کاپیتال

جلد سوّم

کارل مارکس

(سرمایه)

کاپیتال

نقدِ اقتصادِ سیاسی

جلد سوّم

رَوَندِ تامّ تولید سرمایه‌داری

قسمت اوّل

ناشر: فریدریش انگلس
مترجم: ایرج اسکندری

بازنویسیِ جدید، ۱۳۸۶
یک کارگر

فهرست مطالب

عنوان	صفحه
پیش‌گفتار	۹
بخش اوّل	
تبدیل اضافه‌ارزش به سود و نرخ اضافه‌ارزش به نرخ سود	
فصل یکم ـ قیمت تمام‌شده و سود	۳۳
فصل دوّم ـ نرخ سود	۵۶
فصل سوّم ـ نسبت نرخ سود به اضافه‌ارزش	۶۸
I . ḿ ثابت، $\frac{V}{C}$ متغیّر	۷۴
۱ـ ḿ و C ثابت، v متغیّر است	۷۷
۲ـ ḿ ثابت، v متغیبر است، C درنتیجهٔ تغییرات v تغییر می‌کند	۸۲
۳ـ ḿ و v ثابت، c و بالنتیجه C نیز متغیّر است	۸۳
۴ـ ḿ ثابت و v ، c و C جملگی متغیّر فرض می‌شوند	۸۵
II . ḿ متغیّر است	۸۹
۱ـ ḿ متغیّر، $\frac{v}{C}$ ثابت است	۹۰
۲ـ ḿ و v متغیّر، C ثابت	۹۲
۳ـ ḿ ، v و C متغیّر هستند	۹۴
فصل چهارم ـ تأثیر واگرد در نرخ سود	۹۹
فصل پنجم ـ صرفه‌جوئی درکاربرد سرمایهٔ ثابت	۱۰۹
I . کلّیات	۱۰۹
II . صرفه‌جوئی در شرایط‌کار به‌حساب‌کارگران	۱۲۵
III . صرفه‌جوئی در تولید و انتقال نیرو در ساختمان‌ها	۱۴۱
IV . سودمندسازیِ فضولات تولید	۱۴۷
V . صرفه‌جوئی ناشی از اختراعات	۱۵۳
فصل ششم ـ تأثیر تغییر قیمت‌ها	۱۵۵
I . نَوَسانات قیمت موادّ خام، تأثیر مستقیم‌آن در نرخ سود	۱۵۵

عنوان	صفحه
II . افزایش وکاهش ارزش سرمایه، رهاسازی و پابندسازیِ آن	۱۶۳
III . شواهد عمومی: بحران پنبهٔ سال‌های ۱۸۶۱ ـ ۱۸۶۵	
پیشینهٔ تاریخی ۱۸۴۵ ـ ۱۸۶۰	۱۸۵
آزمون‌ها برکالبد تهی	۲۰۴
فصل هفتم ـ پیوست‌ها	۲۰۸
بخش دوّم	
تبدیل سود به سود متوسّط	
فصل هشتم ـ ترکیب‌گوناگون سرمایه‌ها در رشته‌های مختلف و تفاوتی‌که	
از آن بابت در نرخ‌های سود حاصل می‌شود	۲۱۵
فصل نهم ـ تشکیل یک نرخ عمومیِ سود (نرخ متوسّط سود)	
و تبدیل ارزش‌کالا به قیمت‌های تولید	۲۳۴
فصل دهم ـ هم‌ترازشدن نرخ متوسّط سود از راه رقابت.	
قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار. سود اضافی	۲۶۱
فصل یازدهم ـ تأثیر نَوَسان‌های عمومیِ دستمُزد بر قیمت‌های تولید	۳۰۲
فصل دوازدهم ـ پیوست‌ها	۳۱۰
I . علّت‌هائی‌که موجب تغییر در قیمت تولید می‌گردند	۳۱۰
II . قیمت تولیدکالاهائی‌که ترکیب میانه دارند	۳۱۲
III . دلایل سرمایه‌دار درمورد موازنه	۳۱۴
بخش سوّم	
قانون پائین‌گرائیِ نرخ سود	
فصل سیزدهم ـ دربارهٔ خود قانون	۳۱۹
فصل چهاردهم ـ عللی‌که در جهت عکس تأثیر می‌کنند	۳۵۰
I . بالارفتن درجهٔ بهره‌کشی ازکار	۳۵۱
II . کاهش دستمُزد به پائین‌تر از ارزش خود	۳۵۵
III . ارزان‌شدن عناصر سرمایهٔ ثابت	۳۵۶
IV . اضافه‌جمعیّت نسبی	۳۵۷
V . بازرگانیِ خارجی	۳۵۸
VI . افزایش سرمایهٔ سهامی	۳۶۳

عنوان	صفحه
فصل پانزدهم ـ گسترش تضادّهای درونیِ قانون	۳۶۵
I . کلّیات	۳۶۵
II . درگیری میان‌گسترش تولید و باروَری	۳۷۴
III . بیش‌آئیِ سرمایه همراه با بیش‌آئیِ جمعیت	۳۷۹
IV . پیوست‌ها	۳۹۳
بخش چهارم	
تبدیل‌کالا ــ سرمایه و پول ــ سرمایه به	
سرمایهٔ کالا ــ سودائی و سرمایهٔ پول ــ سودائی	
(سودا ــ سرمایه)	
فصل شانزدهم ـ سرمایهٔ کالا ـ سودائی	۴۰۵
فصل هفدهم ـ سود بازرگانی	۴۲۵
فصل هجدهم ـ واگرد سرمایهٔ بازرگانی . قیمت‌ها	۴۵۷
فصل نوزدهم ـ سرمایهٔ پول ـ سودائی	۴۷۷
فصل بیستم ـ ملاحظات تاریخی دربارهٔ سرمایهٔ بازرگانی	۴۸۹
بخش پنجم	
انقسام سود به بهره و نفع تصدّی	
سرمایهٔ بهره‌آوَر	
فصل بیست‌ویکم ـ سرمایهٔ بهره‌آوَر	۵۱۳
فصل بیست‌ودوّم ـ تقسیم سود . نرخ بهره . نرخ "طبیعی" بهره	۵۴۳
فصل بیست‌وسوّم ـ بهره و نفع تصدّی	۵۶۱
فصل بیست‌وچهارم ـ ازخودبیگانه‌گشتن رابطهٔ سرمایه‌داری در شکل سرمایهٔ بهره‌آوَر	۵۹۳
فصل بیست‌وپنجم ـ اعتبار و سرمایهٔ مَجازی	۶۰۷
فصل بیست‌وششم ـ انباشت پول ـ سرمایه، تأثیرآن در نرخ سود	۶۳۶
فصل بیست‌وهفتم ـ نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری	۶۷۰
فصل بیست‌وهشتم ـ وسایل دَوَران و سرمایه ـ نگرش *توک* و *فولارتون*	۶۸۰
پایانِ قسمت اول	۷۰۸
فهرست برخی اصطلاحات	۷۰۹

پیشگفتار

سرانجام بخت با من یار شد و توانستم این سوّمین‌کتاب از عمده اثر مارکس را که پایان بخش تئوریک‌آن‌است، به‌عموم عرضه‌دارم. درسال۱۸۸۵ به‌هنگام نشرکتاب دوّم چنین می‌پنداشتم‌که‌گویا درکتاب سوّم، البته صرف‌نظر از برخی بخش‌های مهمّ آن، فقط با دشواری‌های فنّی روبرو خواهم بود. عملاً نیز چنین شد. ولی درآن هنگام از دشواریهائی‌که درست همین مهمترین بخش‌های اثر می‌توانستند برای من به‌وجود آورند هیچ تصور روشنی نداشتم و از موانع دیگری که آماده‌سازی کتاب را تا این اندازه به تأخیر انداختند آگاه نبودم.

بیش‌از همه آنچه غالباً مزاحم من می‌شد عبارت از ضعف چشمی بود که سالیان دراز زمان کار نگارشی مرا به حدّاقل محدود می‌ساخت و هم‌اکنون نیز فقط استثنائاً به‌من اجازه می‌دهدکه در روشنائی مصنوعی قلم به‌دست گیرم. بر این مزاحمت گرفتاریهای دیگری‌که تأخیرپذیر نبود مزید گردید: تجدید چاپ و ترجمه‌های آثار پیشین مارکس و خودم، یعنی‌کارهائی‌که مستلزم تجدید نظرها، تحریر پیش‌گفتارها و تکمله‌هائی بودندکه اکثراً بدون مطالعات تازه امکان‌پذیر نبود وغیره. قبل از همه چاپ انگلیسی‌کتاب اوّل را متذکر می‌شوم که مسئولیت متن آن درمرحلهٔ آخر با من است، و به‌همین سبب وقت بسیاری را از من گرفته است. کسی‌که افزایش عظیم نشریات بین‌المللی سوسیالیستی و ازجمله تعداد ترجمه‌های آثار پیشین مارکس وخود مرا تاحدی تعقیب کرده باشد، به‌من حق خواهد داد به‌خود از این جهت تبریک گویم که تعداد زبانهائی‌که به‌وسیلهٔ آن می‌توانستم برای مترجم سودمند واقع شوم ولذا وظیفه‌دار بودم از بازرسی‌کار وی سر برنتابم، بسیار محدود بوده‌است. ولی افزایش نشریات خود فقط نشانه‌ای از رشد جنبش بین‌المللی‌کارگری بود که همپای آن به‌شمار می‌رفت. و این رشد وظایف تازه‌ای به‌عهدهٔ من می‌گذاشت. از نخستین روزهای فعالیت اجتماعی ما، بخش مهمی ازکار ارتباطی میان جنبش‌های ملّی سوسیالیستی و کارگری کشورهای مختلف به مارکس و من واگذار شده بود. این‌کار به‌تناسب نیروگرفتن مجموع جنبش رشد می‌نمود. ولی درحالی‌که مارکس تا دم مرگش سنگین‌ترین وظیفه را در این مورد نیز به‌عهده‌گرفته بود، ازآن پس این‌کار روزافزون، تنها به‌گردن من افتاد. در این فاصله مناسبات مستقیم میان احزاب ملی‌کارگری متداول گردیده است و خوشبختانه روزبه‌روز بیشتر می‌شود. بااینهمه هنوز به‌من مراجعاتی می‌شود، که ازلحاظ مصلحت کارهای تئوریک خود ترجیح می‌دادم

به‌مراتب کمتر از آنچه هست می‌بود. ولی برای هرکس که چون من بیش از پنجاه سال در این جنبش فعالیت کرده باشد انجام کارهای ناشی از آن، وظیفهٔ سربازنزدنی و تأخیرناپذیری است. در این دوران پرجنب‌وجوش ما هنوز هم مانند سدهٔ شانزدهم کسانی‌که در زمینهٔ مسائل مورد علاقهٔ عموم صرفاً به‌کار تئوریک می‌پردازند فقط در جهت ارتجاع یافت می‌شوند درست به‌همین سبب است که این آقایان را حتی نمی‌توان تئوری‌پرداز خواند بلکه اینان فقط مداحان این ارتجاع به‌شمار می‌روند.

این امر که من ساکن لندن هستم به‌خودی خود مستلزم آنست‌که در ایام زمستان این مناسبات حزبی اکثراً از راه مکاتبه و در تابستان قسمت اعظم آن به‌صورت تماس‌های شخصی انجام شوند و علاوه بر این، ضرورت تعقیب جریان جنبش در تعداد فزاینده‌ای ازکشورها و مطالعهٔ عدهٔ پیوسته فزاینده‌تری از ارگانهای مطبوعاتی، مرا مجبور ساختند دست به‌کارهائی‌که نمی‌توانند گسست‌پذیر باشند فقط در ایام زمستان و آن هم به‌ویژه طیّ سه ماههٔ اوّل سال بپردازم. هنگامی که انسان هفتاد سالی را پشت سرگذاشته بافت‌های پیوندساز مغز، که ماینرت[۱] آورده است، جبراً به‌میزان معیّنی باکندی و درهمی‌کار می‌کنند و دیگر نمی‌توان مانندگذشته با سهولت و سرعت بر گسیختگی‌هائی‌که درکار دشوار تئوریک حاصل می‌شود غلبه نمود. به‌همین سبب لازم می‌آمدکه کار یک زمستان وآنگاه‌که کاملاً به‌انجام نرسیده بود، در زمستان بعد در قسمت اعظم خود از سر گرفته شود و این همان واقعه‌ای بود که ازجمله درمورد بخش دشوار پنجم روی داد.

همچنانکه خواننده طیّ تذکرات ذیل خواهد دید، کار نگارش به‌طور اساسی با جلد دوّم تفاوت داشت. برای جلد سوّم تنها گرته‌ای مقدماتی وجود داشت و بس که آن هم بی‌اندازه ناقص بود. به‌طورکلی مقدمهٔ هر یک از بخش‌ها به‌قدرکافی به مراقبت تنظیم‌یافته و غالباً ازلحاظ سبک نگارش نیز جمع و جور شده بود. ولی به‌مرور که جلوتر می‌رفتی‌کار حالت‌گرته‌ای به‌خود می‌گرفت و پر از نقص می‌شد، هرقدر عدول از موضوع اصلی و توضیح مسائل فرعی‌که ضمن بررسی پیش آمده بود بیشتر و جای تنظیم بعدی آن مسائل به بعد واگذار شده بود، به‌همان اندازه فواصلی‌که، طیّ آن اندیشه‌های درحال تکوین[۲] کتباً بیان می‌یافت، درازتر و پیچیده‌تر می‌گردید. در جاهای بسیار، خط و بیان مطلب به‌نحوی بودکه از لابلای آن به‌روشنی حملات و پیشرفت تدریجی آن بیماریهائی دیده می‌شد که درنتیجهٔ کار فوق‌العاده بر مصنف عارض شده بود و درآغاز بیش از پیش

---

(۱) Meynert, Theodor Hermann (۱۸۳۳ـ۱۸۹۲) ـ پزشک اتریشی، استاد روانشناسی دانشگاه وین، دارای تألیفات متعدد در رشته‌های مختلف پزشکی و ازجمله دربارهٔ تشریح قشر فوقانی‌مغز و وظایف ارتباطی بافت‌های آن.

(۲) در متن معنای فوق به‌لغت لاتینی بیان شده است: "in statu nascendi"، که ترجمهٔ لفظی آن "درحالت زایش" است.

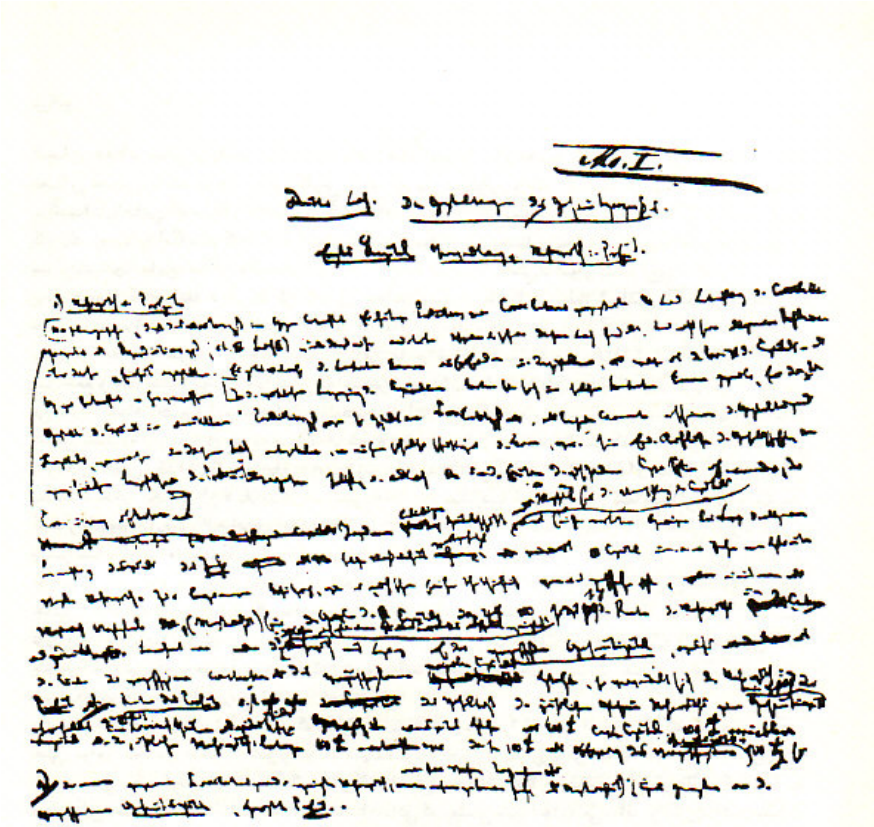

صفحهٔ اول دست‌نوشتهٔ کارل مارکس برای جلد سوم کاپیتال

کار شخصی او را دشوار و سرانجام برای مدتی به‌کلّی غیرممکن می‌ساخت. و در این هیچ جای شگفتی نیست. بین سالهای ۱۸۶۳ و ۱۸۶۷، مارکس نه‌تنها دو جلد آخر سرمایه را طرح‌ریزی و دست‌نویس جلد اول را برای چاپ آماده کرده بود، بلکه کار عظیمی را نیز در ارتباط با تأسیس و تدارک اتحادیهٔ بین‌المللی کارگران انجام داده بود. به‌همین سبب است‌که حتی از سالهای ۱۸۶۴ و ۱۸۶۵ نخستین علائم همان اختلالی‌که موجب‌گردید مارکس خود نتواند دست به آخرین نگارش جلد دوّم و سوّم بزند، در سلامت وی پدیدارگردید.

کار من ازآنجا آغاز شد که بدواً تمام دست‌نویس را از روی اصل، که کشف خطوط آن حتی برای خود من غالباً دشوار بود، دیکته کرده به‌صورت یک رونویس خوانا درآورم، امری که خود مدتی وقت‌گرفت. فقط آنگاه آغاز کار واقعی تحریری امکان‌پذیر بود. من این‌کار را به ضرورترین حد محدود ساختم، همه‌جا تاجائی‌که روشنی متن اجازه می‌داد و امکان داشت خصلت طرح بدوی را نگاه داشتم و حتی برخی از تکرارها را، آنگاه‌که مارکس طبق معمول خود هربار مطلب را از جهت دیگر مورد مطالعه قرار می‌دهد و یا با شیوهٔ دیگری موضوع را بیان می‌کند، حذف نکردم. درمواردی‌که تغییرات یا اضافات من تنها جنبهٔ تحریری ندارند، یا آنجاکه مجبور بوده‌ام فاکت‌هائی را که مارکس آورده است تنقیح [اصلاح] نموده و خود ازآن نتیجه‌گیریهائی‌کنم‌که تا سرحد امکان در چهارچوب اندیشهٔ مارکس مانده باشند، تمام قسمت مربوطه در میان قلابهای‌گوشه‌دار قرار داده شده و با علائم اسمی من متمایزگردیده‌است. زیرنویس‌هائی‌که ازجانب من تنظیم شده‌اند گاه‌بگاه فاقد این قلابها هستند، ولی در هرجا که علائم اسمی من وجود دارد مسئولیت تمام آن زیرنویس با من است.

چنانکه برای هر طرح مقدماتی در دست‌نوشته یادداشت‌های بسیاری دربارهٔ نکاتی وجود دارد که مصنف به بسط و تفصیل آینده موکول‌کرده است، بدون آنکه وعده‌های مزبور در تمام موارد برآورده شده باشد. من این یادداشت‌ها را همچنان باقی‌گذارده‌ام زیرا نشان‌دهندهٔ تصمیم مصنف دائر به‌کارکردن آینده در روی آن نکات است.

اکنون به جزئیات بپردازیم.

دست‌نوشتهٔ اساسی درمورد بخش اول فقط جزئاً قابل استفاده بود. دست‌نوشته مقدمتاً محتوی تمام محاسبات ریاضی مربوط به‌رابطهٔ میان نرخ اضافه‌ارزش و نرخ سود است (که موضوع فصل سوّم ماست)، درصورتی‌که موضوع مورد بحث فصل اول ما بعدها آن‌هم به‌نحو تصادفی مطرح شده است. در این مورد دو طرح اصلاحی‌که هر یک محتوی ۸ صفحه به‌قطع وزیری است به‌کمک من آمد، ولی این طرح‌ها نیز همه‌جا به‌نحو مرتبطی تنظیم نیافته‌اند. نخستین فصل‌کنونی از روی جزوه‌های مزبور تهیه شده‌است. فصل دوّم از دست‌نوشتهٔ اساسی‌گرفته شده‌است. برای فصل سوّم یک سلسله کارهای ریاضی ناتمامی وجود داشت، ولی دفتری دیگر تماماً حاوی‌کارهای تقریباً

کاملی از سالهای هفتاد[۱] باقی بود که نسبت میان نرخ اضافه ارزش و نرخ سود را به‌صورت معادلات بیان می‌کرد. دوست من ساموئل مور[۲]، که قسمت اعظم ترجمهٔ جلد اول را نیز انجام داده است، به‌عهده‌گرفت‌که به‌جای من روی این دفتر کار کند. وی که یک ریاضی‌دان قدیمی کمبریج[۳] دیده بود به‌مراتب بهتر از من شایستگی انجام چنین‌کاری را داشت. از روی تلخیص اوست‌که بعداً من، با استفادهٔ گاهگاهی از دست‌نوشتهٔ اصلی فصل سوّم را به‌انجام رساندم. از فصل چهارم فقط عنوان آن وجود داشت. ولی نظر به‌اینکه مسئلهٔ مطروحه در این فصل: "تأثیر واگرد در نرخ سود"، دارای اهمیّت تعیین‌کننده بود من خود آن را تدارک کرده‌ام و نیز به‌همین جهت است که متن سرتاسر فصل میان دو قلاب قرارگرفته است. نتیجه‌ای‌که ازآن مطالعه به‌دست آمد این بود که درواقع فورمول فصل سوّم درمورد نرخ سود به اصلاحی نیاز دارد تا بتواند دارای ارزشی عام باشد. از فصل پنجم به‌بعد تنها منبع بقیهٔ بخش را دست‌نوشتهٔ اساسی تشکیل می‌دهد، با اینکه اینجا نیز انجام بسیاری دگرگونیها و تکمیلات ضرورت یافته است.

برای سه بخش بعدی، امکان یافتم که، جز تنظیم نگارشی و اصلاحات مربوط به سبک تحریر، از ابتدا تا انتها دست‌نوشتهٔ اصلی را دنبال‌کنم. لازم بود برخی از قسمت‌ها، و اکثراً آنهائی را که با تأثیر واگرد ارتباط می‌یافت، با آنچه من در فصل چهارم افزوده بودم، هم‌آهنگ سازم. این قبیل مطالب نیز در میان قلاب قرار داده شده و با علائم اسمی من مشخص گردیده است.

بخش پنجم‌که پیچیده‌ترین موضوع تمام کتاب را مطرح می‌سازد، دشواری عمده را به‌وجود آورد و درست هنگامی‌که مارکس دربارهٔ این بخش‌کار می‌کرد یکی ازحملات سخت آن بیماری‌ئی که قبلاً متذکر شدیم او را غافلگیر ساخت. بنابراین اینجا نه طرح آماده‌ای وجود دارد و نه حتی نموداری‌که بتوان نکات اساسی آن را بسط داد، بلکه فقط مقدمهٔ کاری است‌که مکرراً در میان انبوههٔ مغشوشی از یادداشت‌ها، ملاحظات و مصالحی به‌صورت مستخرجات غرق می‌شود. من بدواً کوشیدم این بخش را نیز به‌گونه‌ای‌که در بخش نخست تا اندازه‌ای توفیق یافته بودم، با رفع نقائص و بسط و تنظیم قسمت‌های متفرقی‌که فقط جنبهٔ گرته‌ای دارند به‌نحوی تکمیل نمایم که لااقل چیزی نزدیک به آنچه مصنف قصد داشت مطرح سازد به‌دست بدهد. من دست‌کم سه بار این شیوه را امتحان‌کردم ولی هر بار با عدم موفقیت روبرو شدم و این اتلاف وقت یکی از علل عمدهٔ تأخیر انجام کار به‌شمار می‌رود. سرانجام برایم مسلّم‌گردید که از این راه نمی‌توان به‌مقصود

---

(۱) مقصود سالهای ۷۰ سدهٔ نوزدهم است (از ۱۸۷۰ تا آخر ۱۸۷۹).

(۲) Moor, Samuel (۱۸۳۰ـ۱۹۱۲) ـ حقوق‌دان انگلیسی، یکی از فعالین مهم جنبش‌کارگری انگلستان عضو اتحادیهٔ بین‌المللی‌کارگران (انترناسیونال اوّل)، مترجم مانیفست حزب کمونیست و جلد اول کاپیتال به‌زبان انگلیسی، دوست نزدیک مارکس و انگلس.

(۳) مقصود دانشگاه مشهور کمبریج انگلستان است.

رسید. اگر می‌خواستم ضرورتاً تمام تودهٔ عظیم نوشته‌هائی‌که در این زمینه وجود داشت مطالعه کنم و سرانجام چیزی از آب درآورم، تازه این کتاب مارکس نمی‌شد. برای من چارهٔ دیگری باقی نمانده بود جز اینکه دل به دریا زده یکباره به حل مسئله از راه مستقیم بپردازم، یعنی تا آنجا که مقدور می‌شد همّ خویش را به نظم‌بخشیدن در آنچه موجود بود مقصور [کوتاه] ساخته و فقط به تکمله‌های ضرور و واجب اکتفا نمایم. بدین‌سان بود که در بهار سال ۱۸۹۳ کار عمدهٔ این بخش را به‌انجام رساندم.

ازمیان فصول مختلفهٔ کتاب، فصل بیست‌ویکم تا بیست‌وچهارم به‌طور اساسی تنقیح و تحریر شده است. تنظیم فصل‌های ۲۵ و ۲۶ ایجاب نمود مستندات گزین‌گردد و برخی از اسناد که در جاهای دیگر وجود داشت در میان آنها گنجانده شود. فصول ۲۷ و ۲۹ را ممکن بود تقریباً عین دست‌نوشته به‌جای‌گذاشت، به‌عکس لازم بود فصل ۲۸ در برخی موارد به‌نحو دیگری تنظیم یابد. ولی اشکال واقعی با فصل سی‌ام آغازگردید. از این پس نه‌تنها لازم بود مراجعهٔ به اسناد را به‌نحو شایسته‌ای مرتب نمود بلکه نیز واجب بود از میان انواع جمله‌های معترضه انحرافات از اصل موضوع وغیره، به حرکت اندیشه، که هرلحظه قطع شده و درجای دیگر اغلب به‌طور تصادفی از سر گرفته شده بود، انتظام صحیح بخشید. بدین‌سان فصل سی‌ام از راه تجدید سازمان و با حذف قسمت‌هائی‌که خود در جاهای دیگر کتاب محل یافتند، به‌سامان رسید. فصل ۳۱ باز با انسجام بیشتری تنظیم شده بود. ولی در دست‌نوشته قسمت درازی تحت عنوان "سردرگمی"[1] به‌دنبال آن فصل می‌آمدکه تنها مستخرجاتی ازگزارش‌های پارلمانی را درمورد بحرانهای ۱۸۴۸ و ۱۸۵۷ در بر داشت و اظهار نظر بیست‌وسه نفر از رجال وارد درکسب‌وکار و اقتصادنویسان به‌ویژه دربارهٔ پول و سرمایه، فرار طلا، سفته‌بازی بی‌بندوبار وغیره نیز جمع‌آوری شده بود که گاه اشارات طنزآمیز کوتاهی نیز ذیل آن آمده بود. در اینجا تقریباً تمام نظریاتی‌که درآن زمان دربارهٔ رابطهٔ میان پول و سرمایه رواج داشت خواه ضمن پرسش‌ها و خواه در پاسخ‌ها انعکاس یافته و مارکس درنظر داشته است آن "سردرگمی" نظریات را دربارهٔ اینکه در بازار پول چه چیزی پول به‌شمار می‌رود و چه چیز سرمایه، به‌نحو انتقادی و طنزآمیز مورد بحث قرار دهد. پس از کوشش‌های بسیار به‌این نتیجه رسیدم که تنظیم چنین فصلی ممکن نیست. از اسنادی‌که در این نوشته موجود است به‌ویژه از آنهائی‌که مارکس خود زیرنویس‌کرده است در جاهائی‌که با مطلب مورد بحث ارتباطی پیدا می‌کند استفاده شده است.

سپس مطالب تقریباً منظمی به‌دنبال می‌آیدکه من آنها را درفصل۲۳ آورده‌ام. ولی بلافاصله بعدازآن باز با یک سلسله مستخرجاتی ازگزارش‌های پارلمانی دربارهٔ انواع مسائلی‌که دراین بخش مطرح شده است، مخلوط با ملاحظات طولانی یا کوتاه مصنف، برخورد می‌کنیم. مستخرجات و

---

(۱) Confusion – "Konfusion"

ملاحظات مزبور رفته‌رفته در پایان بر سر حرکت پول فلزی و نرخ تعویض ارز متمرکز می‌گردد و سرانجام یک بار دیگر با انواع ملحقات خاتمه می‌یابد. به‌عکس "ماقبل سرمایه‌داری"، (فصل سی‌و ششم) کاملاً تدارک‌یافته تحریر شده است.

من با مجموع این مصالح، یعنی با آنها که از "سردرگمی" به‌بعد در جای دیگر استفاده نشده است، فصل ۳۳ تا ۳۵ را پرداخته‌ام. البته این‌کار بدون وارد ساختن اضافات مهمی ازجانب من، به‌منظور تأمین پیوستگی مسائل، انجام نگرفته است. درجاهائی‌که این تصرفات صرفاً جنبهٔ صوری نداشته‌اند با وضوح تمام نشان داده‌ام که مطالب مزبور از آن من است. بدین‌سان توفیق یافته‌ام تمام نظریات مصنف را که به‌نحوی از انحاء با مسائل مورد بحث ارتباط داشته‌اند درمتن‌کتاب وارد کنم. تنها قسمت بسیارکوچکی از مستخرجات، خواه بدان جهت که تکرار فاکت‌های قبلی بوده و خواه برای‌آنکه مربوط به مسائلی‌است که در دست‌نویس از نزدیک مورد بررسی قرار نگرفته است، حذف شده‌اند.

بخش راجع به بهرهٔ زمین اگرچه به‌هیچ‌وجه تنظیم قطعی نیافته، کامل‌تر تدارک شده بود. اینکه بخش مزبور نظم قطعی خود را نیافته است ازآنجا نیز برمی‌آید که مارکس در فصل ۴۳ (در دست‌نویس، آخرین قسمت بخش مربوط به بهره)، خود لازم می‌شمرد که نقشهٔ مجموع بخش را خلاصه‌شده بازگو نماید. و این امر که دست‌نویس با فصل ۳۷ آغاز می‌شود و در پی آن فصول ۴۵ تا ۴۷ می‌آیند و تازه آنگاه فصل‌های ۳۸ تا ۴۴ سر می‌رسند، ازلحاظ انتشار مطلوب‌تر بود. آنچه بیشتر از همه کار برد، عبارت از جدول‌های مربوط به بهرهٔ فاضلهٔ II و خود این کشف بود، که در فصل ۴۳، یعنی جائی‌که می‌بایستی حالت سوّم بهرهٔ زمین مطرح شود، به‌هیچ‌وجه دربارهٔ این نوع بهره تحقیقی انجام نگرفته است.

دربارهٔ این بخش که مربوط به بهرهٔ زمین است، مارکس در سالهای ۷۰ به مطالعات ویژهٔ کاملاً تازه‌ای پرداخته بود. پس از اصلاح ارضی سال ۱۸۶۱ در روسیه، واجب شده بود که مارکس به خلاصه‌کردن آمارها و دیگر انتشارات راجع به مالکیت ارضی بپردازد و وی سالیان دراز اسنادی را، که دوستان روسی تمام وکمال دراختیار او گذاشته بودند، در زبان اصلی مورد بررسی قرار داده بود و خیال داشت درتجدیدنظر این بخش نتایج مطالعات مزبور را مورد استفاده قرار دهد. نظر به تنوعی‌که هم در اشکال مالکیت ارضی و هم در استثمار دهقانان تولیدکنندهٔ روسیه وجود داشت، قراربود دربخش مربوط به بهرهٔ زمین، به‌روسیه همان نقشی داده شودکه درکتاب اول به انگلستان در مورد کارگران مزدور صنعتی داده شده بود. جای تأسف است که انجام این نقشه برای وی مقدور نگردید.

سرانجام، بخش هفتم به‌نحو کامل ولی فقط به‌صورت طرح اول تحریر شده بود و برای اینکه قابل طبع باشد بدواً لازم بود کلاف سردرگم درآمیختگی بی‌پایان دوران‌ها باز شود. از فصل آخر

فقط آغاز آن وجود دارد. برای این فصل در نظرگرفته شده بود که سه شکل عمدهٔ درآمد: بهرهٔ زمین، سود، دستمزد، که با سه طبقهٔ عمدهٔ جامعهٔ سرمایه‌داری پیش‌رفته، یعنی مالکین ارضی، سرمایه‌داران وکارگران مزدور تطبیق می‌کند و همچنین مبارزهٔ طبقاتی‌که، ضرورتاً با وضع زندگی این طبقات قرین است، به‌مثابه نتیجه‌ای‌که واقعاً در برابر دوران سرمایه‌داری قرارگرفته است مطرح گردد. مارکس عادت داشت از این‌گونه جمع‌بندیها تا کمی پیش از چاپ خودداری نماید زیرا تازه‌ترین رویدادهای تاریخی همواره با انتظامی خدشه‌ناپذیر در نفس وقایع حال مطلوب‌ترین شواهد را در تأیید نظریات تئوریک وی عرضه می‌داشتند.

نقل‌قول‌ها و مراجعات، در اینجا نیز مانند کتاب دوّم، به‌مراتب نادرتر ازکتاب اول هستند. نقل‌قول‌هائی‌که از کتاب اول گرفته شده به شمارهٔ صفحات چاپ دوّم و سوّم مراجعه داده شده است. در جاهائی‌که دست‌نویس به نظـریات تئوریک اقتصادیون گذشته مراجعـه می‌دهد، غالباً فقط نام آنها ذکرگردیده و قرار بوده است که نظریات مزبور به‌هنگام تحریر قطعی تصریح گردد. بدیهی است که من مجبور بودم آنها را به همین صورت بگذارم. فقط به چهار گزارش پارلمانی استناد شده است ولی هر چهار به‌نحو بسیار وسیعی مورد استفاده قرار گرفته‌اند. این گزارش‌ها به‌قرار زیر هستند:

۱ـ Vol. VIII “Commercial Distress” Vol. II. Part I, 1847/48, Minutes of Evidence. (ازمجلس عوام) “Reports from Committees” که به‌مثابه “Commercial Distress” ۱۸۴۷/۴۸ نقل شده است.

۲ـ “Secret Committee of the House of Lords on Comercial Distress 1847, Report printed 1848, Evidence printed 1857”

(زیرا سال ۱۸۴۸ به‌مثابه سال بسیار رسواکننده‌ای تلقّی شده بود)

به‌مثابه: 1848-1857 “Commercial Distress” نقل‌گردیده است.

۳ـ Report: Bank Acts, 1857 و همچنین از آن سال ۱۸۵۸ ـ گزارشهای کمیسیون مجلس عوام دربارهٔ تأثیر قوانین بانکی ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵ با اظهارات شهود ـ که هموزن B. A (وگاه به‌صورت B. C) نقل شده است، ۱۸۵۷ یا ۱۸۵۸.

به‌مجرد اینکه امکانی فراهم شد به‌کتاب چهارم دربارهٔ تاریخ اضافه‌ارزش خواهم پرداخت.

*

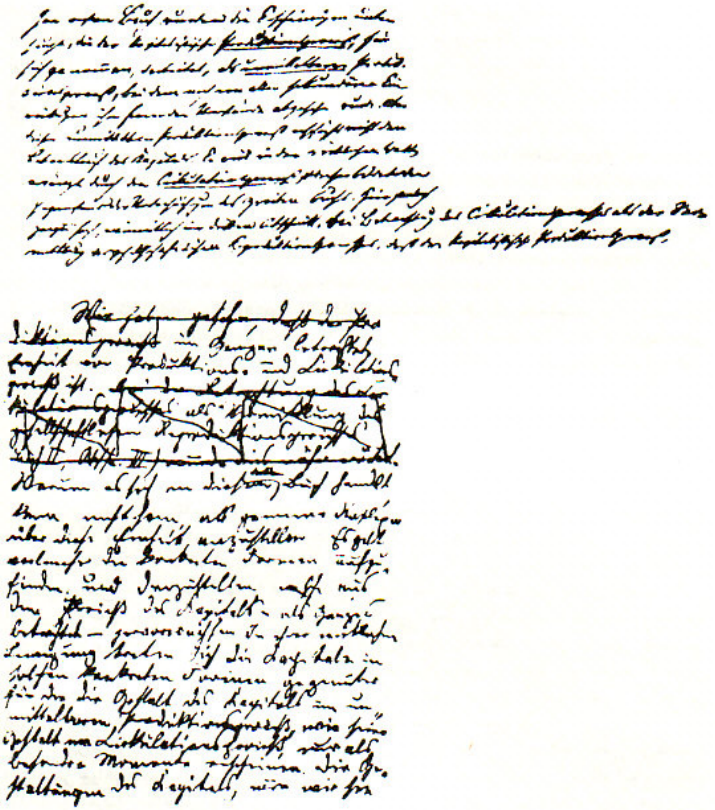

نخستین صفحهٔ رونویس منشی برای جلد سوم کاپیتال با اصلاحاتی
که انگلس روی آن انجام داده است

در پیش‌گفتار کتاب دوّم سرمایه مجبورگشتم به‌حساب آقایانی برسم که در آن زمان سروصدای بزرگی به‌راه انداخته مدعی شده بودندکه گویا "در رودبرتوس[۱] منبع نهانی مارکس و پیش‌تازی بالاتر از او" یافته‌اند. من به‌آنها فرصتی دادم تا نشان‌دهند "اقتصاد رودبرتوسی چندمرده حلاج است". من آنها را فراخواندم تا ثابت‌کنند "چگونه نه تنها بدون لطمه واردآوردن به قانون ارزش، بلکه بعکس بر پایهٔ همین قانون، ممکن و واجب است‌که در طرح سود متوسط یکسانی به‌وجود آید". همین آقایان، که درآن هنگام بنا به علل ذهنی و یا عینی ولی به‌طورکلی بنا به هر انگیزهٔ دیگری غیر از جهت علمی، نیک‌مرد رودبرتوس را با بوق‌وکرنا به‌مثابه بالاترین ستارهٔ قدر اول آسمان اقتصاد می‌ستودند، همگی بلااستثناء از پاسخ لب فروبستند. بالعکس کسان دیگری بودند که زحمت پرداختن به این موضوع را سودمند شمردند.

پروفسور و. لکسیس[۲] در نقدی که بر کتاب دوّم نگاشته است[۳] مسئله را مطرح می‌کند، اگرچه نمی‌خواهد هیچ راه حل مستقیمی برای آن عرضه نماید. وی می‌گوید: "هرگاه انواع مختلف کالاها را منفرداً نگاه‌کنیم و اگر ارزش آنها باید با ارزش مبادله‌شان برابر باشد و ارزش اخیر نیز با بهای کالاها برابر یا متناسب باشد، آنگاه حل این تضاد (تضاد میان قانون ارزش ریکاردو ـ مارکس و نرخ متوسط و یکسان سود) غیرممکن است.

بنا به نظر لکسیس حل تضاد فقط درصورتی ممکن است‌که:

"درمورد انواع‌کالاها ازسنجش‌ارزش برطبق‌کار صرف نظر شود و تولیدکالاها فقط درمجموع خود مورد توجه قرارگیرد. و توزیع‌آنها میان مجموع طبقات سرمایه‌دار وکارگر ملحوظ‌گردد... طبقهٔ کارگر فقط سهم معینی از محصول‌کل را دریافت می‌کند... و قسمت دیگر که نصیب سرمایه‌داران می‌شود بنا به نظریهٔ مارکس اضافه‌محصول... ولذا نیز اضافه‌ارزش را تشکیل می‌دهد. اعضاءِ طبقهٔ سرمایه‌دار این مجموع اضافه‌ارزش را، نه بر اساس تعداد کارگرانی‌که به‌کارگمارده‌اند بلکه بنا به نسبت مقدار سرمایه‌ای که هر یک از آنها نهاده است، میان خود تقسیم می‌کنند، و دراین تقسیم، زمین و ملک نیز مانند ارزش سرمایه به‌حساب می‌آید." ارزش‌های ایده‌آلی مارکس، که بر حسب تعداد واحدهای کار متبلور درکالاها تعیین می‌گردد با قیمت‌ها تطبیق نمی‌کنند ولی می‌توانند "به‌مثابه نقطهٔ عزیمت تغییرمکانی تلقی شوندکه به‌سوی قیمت‌های واقعی دلالت دارند. قیمت‌های واقعی مشروط‌براین‌مقتضا هستندکه سرمایه‌های برابرمقدار از سود یکسان‌مقداری بهره‌مندگردند."

---

(۱) Rodbertus دربارهٔ این شخص به زیرنویس صفحهٔ ۴۸۱ سرمایه، جلد اول ترجمهٔ فارسی [صفحهٔ ۸۱۹ این بازنویسی] مراجعه شود.

(۲) Lexis, Wilhelm (۱۸۳۷ـ۱۹۱۴) ـ اقتصاددان و آمارگرآلمانی و استاد اقتصاد سیاسی، در زمرهٔ اقتصاد-دانان مکتب عامیانه.

۳ـ ("Conrads Jahrbücher", X1, 5, 1885, P. 452 – 465)

ازآنجاست که برخی از سرمایه‌داران درمقابل‌کالای خود بهائی بالاتر از ارزش مجازی آنها به‌دست می‌آورند و برخی دیگر پائین‌تر ازآن. "ولی نظر به‌اینکه کاستی‌ها و فزونی‌های اضافه‌ارزش در درون طبقهٔ سرمایه‌دار یکدیگر را متقابلاً جبران می‌کنند، مقدار کل اضافه‌ارزش چنان‌است‌که گوئی تمام قیمت‌ها متناسب با ارزش ایده‌آلی‌کالاها بوده‌اند."

چنانکه دیده می‌شود مسئله اینجا حل‌نشده باقی مانده است ولی هرچند به‌طور سطحی و سست عنوان شده باز درمجموع درست مطرح گردیده است. درواقع این بیش از آن چیزی است که می‌توان از شخصی چون مؤلف این سطور که با غرور معینی خویشتن را "اقتصاددان عامی" معرفی می‌کند، توقع داشت. این امر در مقایسه با شاهکارهای اقتصاددانان عامی دیگر که بعداً بررسی خواهد شد واقعاً شگفت‌آور است. به‌هرحال باید گفت که اقتصاد عامیانه مؤلف مزبور از نوع ویژه‌ای است، وی می‌گویدکه سود سرمایه ممکن است واقعاً به‌نحوی‌که مارکس نظر دارد حاصل شود، ولی الزامی، نیست که طبق این نظر باشد بالعکس‌گویا اقتصاد عامیانه شیوهٔ ایضاحی دیگری دارد که لااقل بیشتر شایان پذیرش‌است: "سرمایه‌داران فروشنده، تولیدکنندگان موادخام، بازرگان عمده‌فروش، بازرگان خرده‌فروش، از کسب‌وکار خود سود می‌برند زیرا هرکدام از آنها گران‌تر از آنچه می‌خرد می‌فروشد و بدین‌سان به بهای تمام‌شدهٔ کالای خویش درصد معینی اضافه می‌کند. تنها کارگر است که نمی‌تواند یک چنین ارزش‌افزائی را تحمیل نماید. وی نظر به وضع نامساعدی که در برابر سرمایه‌دار دارد ندگزیر است کار خویش را به‌همان بهائی‌که برای وی تمام می‌شود، یعنی در برابر وسایل لازم زیست، بفروشد... بدین‌سان گران‌فروشی‌های مزبور در مقابل کارگران مزدور مضمون کامل خود را حفظ می‌کنند و موجب انتقال بخشی از ارزش محصول کلّ به طبقهٔ سرمایه‌دار می‌گردند."

البته نیازی به‌کوشش فکری بسیار نیست تا بتوان دریافت: که این ایضاح " اقتصاد عامیانه" دربارهٔ سود سرمایه، عملاً به همان نتایج تئوری اضافه‌ارزش مارکس می‌انجامد، که طبق نظریهٔ لکسیس، کارگران درست در همان "وضع نامساعدی" قرار می‌گیرند که مارکس بیان کرده است، که عیناً نزد هردوی‌آنهاکارگران مغبون هستند زیرا هر غیرکارگری می‌تواند بالاتراز قیمت بفروشد ولی‌کارگر چنین امکانی را ندارد، که بر پایهٔ این تئوری ممکن است سوسیالیسم عامیانه‌ای بنا کرد که لااقل به‌اندازهٔ آنچه اینجا در انگلستان بر اساس تئوری ارزش مصرف و مرز سودمندی[۱]

---

(۱) Grenznutzentheorie (آلمانی) Theorie de l'utilite' - limite (فرانسه) تئوری اقتصاد بورژوائی‌که در سالهای ۷۰ قرن نوزدهم درمقابل تئوری ارزش ـ کار کارل مارکس بنا شده است مبتنی بر این نظریه است که ارزش هرکالا طبق مرز سودمندی آن تعیین می‌گردد یعنی برحسب قضاوت ذهنی دربارهٔ هر واحد کالا که نیازمندی مبرم خریدار را دربرابر مقدارمعین‌کالای موجود تعیین می‌نماید. به‌دیگرسخن تئوری مرز سودمندی مقدار ارزشی‌کالا را به‌کمی یا زیادی نسبی عرضهٔ کالا وابسته می‌سازد نه به‌مقدارکار اجتماعاً ←

جونس[۱] ـ منگر[۲] ساخته شده است، قابل قبول باشد. حتی به‌گمان من اگر آقای جرج برنارد شاو[۳] از این تئوری سود آگاهی می‌یافت، قادر بود آن را دودستی به‌چسبد و جونس و کارل منگر را مرخص‌کرده کلیسای فابیانی[۴] آینده را بر پایهٔ این خاراسنگ بازسازی نماید. اما درواقع این تئوری جز تصحیفی [خطای نوشتاری] از تئوری مارکس چیز دیگری نیست. آخر، کلّ این قیمت بالابردن‌ها ازکدام منبع پرداخت می‌شود؟ از "محصول‌کلّ" کارگران. و درواقع ازآنجاکه کالای "کار" یا آنطورکه مارکس می‌گوید، نیروی‌کار باید کمتر از قیمت خود فروخته شده باشد. زیرا اگر درست است که خاصیت مشترک همهٔ کالاها این است که گران‌تر از هزینهٔ تولید خود فروخته شوند وچنانچه ازآن‌میان‌کار مستثنی‌است ولذا همواره برحسب هزینهٔ تولید خود فروخته می‌شود، آنگاه طبق همین قاعده‌ای‌که در جهان اقتصاد عامیانه جاری است، مسلم است که کار به‌کمتر از

→لازمی‌که در درون‌کالا جاگرفته است. تئوری مرز سودمندی هنوز یکی‌از پایه‌های‌کنونی‌اقتصاد بورژوائی‌است که به‌منظور پنهان‌ساختن استثمار سرمایه‌داری وضع شده است. مکتب‌های مارژینالیسم Marginalisme و نئومارژینالیسم Neo-marginalisme ، (که طبق آن ارزش مبادلهٔ هرکالا منوط به سودمندی آخرین واحد موجود آن کالاست)، بر اساس همین تئوری مرز سودمندی پایه‌گزاری‌شده و در اقتصاد جدید بورژوائی گسترش یافته است.

(۱) Jevons, William Stanley (۱۸۳۵ـ۱۸۸۲) ـ اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، تئوری‌پرداز مارژینالیسم.

(۲) Menger, Carl (۱۸۴۰ـ۱۹۲۱) ـ اقتصاددان اتریشی و تئوری‌پرداز مکتب مرز سودمندی.

(۳) Shaw, George Bernard (۱۸۵۶ـ۱۹۵۰) ـ رمان نویس و درام‌ساز ایرلندی. دارای آثار معروفی مانند پیگماسیون، سزار و کلئوپاترا، قهرمان و سرباز وغیره ـ برنارد شاو یکی از هواداران برجستهٔ فابیان سوسایتی Fabian Society (جامعهٔ فابیانی) است.

(۴) فابیان سوسایتی، که انگلس آن را طنزآمیز کلیسای فابیانی خوانده است، سازمانی رفورمیستی‌انگلیسی است‌که درسال ۱۸۸۴ تشکیل شده و بنیادگذاران آن برای نامگذاری این جامعه از نام فابیوس‌کونکتاتور Fabius Cunctator سردار رومی که در سدهٔ سوّم پیش از میلاد می‌زیسته و در جنگ با آنیبال تاکتیک محتاطانه و نرمی پیش‌گرفته بود، استفاده نموده‌اند. این سازمان که اعضاء آن بیشتر نمایندگان روشنفکران بورژوائی بودند خود را هوادار پیشرفت ملایم وتدریجی به‌سوی تحوّل سوسیالیستی می‌خواند وبا سازمانهای توده‌ای طبقهٔ‌کارگر ازجمله با اتحادیه‌های‌کارگری مخالف بود و سمت‌گیری شدیدی به‌ویژه علیه مارکسیسم داشت. این جامعه تحت عنوان "سوسیالیسم شورائی" Socialisme municipal همکاری طبقات و رفورمهای تدریجی را تبلیغ می‌کرد و نقش مهمی در رخنه‌دادن افکار اپورتونیستی در جنبش‌کارگری انگلستان ایفا نمود. اکثر اعضاء جامعهٔ فابیانی رهبران و ایده‌اولوگهای لیبوریسم Labourisme بوده‌اند. در بین‌الملل دوّم هواداران فابیانیسم به سازشکارترین جناح مخالفان خط انقلابی پیوستند. پس‌از جنگ جهانی اول رفته‌رفته این‌گروه در حزب لیبوریست ادغام شد و با اینکه به‌طور ظاهری اسمی ازآن در درون حزب کارگر انگلستان باقی مانده است عملاً جز انتشار برخی مطبوعات فعالیت ویژه‌ای ندارد و یکی از منابع ایده‌اولوژی حزب کارگر انگلستان به‌شمار می‌رود.

بهـای خود فروخته خواهد شد. بنابراین اضافه‌سودی که نصیب سرمایـه‌دار یا طبقـهٔ سرمایه‌دار می‌شود از اینجا ناشی می‌گردد و سرانجام نمی‌تواند از منبع دیگری جز این برخیزدکه کارگر پس از بازتولید معادل بهای‌کار خود باز باید محصولات دیگری تولید نمایدکه بابت‌آن اجرتی نمی‌گیرد، یعنی اضافه‌محصول، محصول کار بی‌مزد، یعنی اضافه‌ارزش. لکسیس در انتخاب فورمولهای خود مرد فوق‌العاده محتاطی است. وی در هیچ‌کجا صریحاً نمی‌گویدکه نظریهٔ فوق‌الذکر ازآن اوست، ولی اگر چنین است مثل آفتاب روشن است که ما در اینجا با یکی از آن اقتصاددانان عامیانه‌ای سروکار نداریم که طبق گفتهٔ خود او هر یک از آنها در نظر مارکس "در بهترین احوال جز یک سبک‌مغز امیدنابخش چیز دیگری نیست"، بلکه با مارکسیستی روبرو هستیم‌که درلباس اقتصاددان عامی درآمده است. اینکه آیا این پوشش عالماً انجام شده یا خودبه‌خود و غیرعمد پدید آمده است مسئله‌ای است روانی‌که در اینجا مورد توجه ما نیست. آن‌کس‌که خواسته باشد به تعمیق این امر بپردازد، شاید بتواند این مطلب را نیز بررسی‌کندکه چگونه ممکن شده‌است مردی چنین هوشمند، صفتی‌که بی‌تردید به لکسیس اطلاق می‌شود، توانسته است زمانی نیز از سخافه‌ای [کم‌عقلی] چون نظام دوفلزی[۱] دفاع نماید.

نخستین کسی‌که کوشید واقعاً پاسخی به مسئله بدهد، دکتر کنراد اشمیت[۲]، در رسالهٔ "نرخ متوسط سود بر پایهٔ قانون ارزش مارکس" [۳] بود. اشمیت‌کوشید تا جزئیات مربوط به تشکیل قیمت‌های بازار را، هم با قانون ارزش و هم با نرخ متوسط سود، هم‌آهنگ سازد. سرمایه‌دارصنعتی با محصول خود اولاً عوض سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خویش و ثانیاً اضافه‌محصولی به‌دست می‌آورد که بابت آن چیزی نه‌پرداخته است. ولی برای دست‌یابی به این اضافه‌محصول، وی باید سرمایه‌اش را درتولید پیش‌ریز نماید، یعنی باید مقدارمشخصی ازکار تجسم‌یافته به‌کاربرد تابتواند اضافه‌محصول را متصرف گردد. پس برای سرمایه‌دار این سرمایهٔ پیش‌ریخته عبارت ازآن مقدارکار تجسم‌یافته‌ای است‌که‌کار اجتماعاً واجب‌است تا وی این اضافه‌محصول را به‌دست‌آورد. این‌حکم برای هر سرمایه‌دار صنعتی دیگر نیز معتبر است. ازآنجاکه بنا بر قانون ارزش، فرآورده‌ها به‌نسبت کار اجتماعاً لازمی که برای تولید آنها صرف شده است با یکدیگر مبادله می‌شوند، و نظر به‌اینکه برای سرمایه‌دار، کار لازم جهت ایجاد اضافه‌محصولش همانا کار گذشته‌ای است‌که در سرمایهٔ او انباشت گردیده، لذا چنین نتیجه می‌شودکه اضافه‌محصولات به‌نسبت سرمایه‌هائی مبادله شوندکه برای تولید آنها لازم

---

(۱) Bimetallismus –Bimetallisme

(۲) Schmidt, Conrad (۱۸۶۳ـ۱۹۳۲) ـ اقتصاددان و سوسیال‌دموکرات آلمانی. وی‌که درابتدا هوادار جدی آموزش اقتصادی مارکس بود بعدها از این آموزش عدول‌کرده به رویزیونیسم پیوست.

(۳) "Die Durchschnittprofitrate auf Grundlage des Marx'schen Werthgesetzes", Dietz, Stuttgart, 1889.

آمد. ولی نه به‌نسبت‌کاری‌که به‌طور واقعی درآنها تجسم یافته است. بنابراین سهمی‌که به هر واحد سرمایه می‌رسد برابر با حاصل‌جمع همهٔ اضافه‌ارزشهای تولید شده تقسیم بر مجموع سرمایه‌هائی است‌که برای این منظور به‌کار رفته است. ازاینروست‌که سرمایه‌های برابر در زمان برابر سودهای برابری می‌برند، واین نتیجه بدین‌سان حاصل می‌شود که قیمت تمام‌شدهٔ اضافه‌محصول، به‌گونه‌ای که حساب شد، یعنی سود متوسط، به‌بهای محصول پرداخت‌شده اضافه می‌شود و هردو محصول، اعم از پرداخت‌شده و پرداخت‌نشده، به‌این قیمت افزوده فروخته می‌شوند. بنا به نظر اشمیت، نرخ متوسط سود، علی‌رغم آنکه قیمت‌های متوسط کالاهای مختلف به تبعیت از قانون ارزش تعیین گردیده‌اند، حاصل شده است.

این بنائی است فوق‌العاده هوشمندانه که کاملاً طبق الگوی هگلی[۱] ساخته شده است ولی وجه مشترک آن با اکثر پرداخته‌های هگلی همانا نادرستی آن است. اضافه‌محصول و محصول پرداخت‌شده تفاوتی با هم ندارند. اگر قرار است‌که قانون ارزش درمورد قیمت‌های متوسط مستقیماً صدق‌کند آنگاه هردوی آنها باید به‌نسبت کاراجتماعاً لازمی‌که برای‌آنها صرف شده است فروخته شوند. قانون ارزش از بنیاد علیه نظریه‌ای برمی‌خیزد، که از شیوهٔ تفکر سرمایه‌داری انتقال یافته است و طبق آن گویا کار انباشتهٔ گذشته، یعنی‌کاری‌که سرمایه از آن ترکیب یافته، فقط عبارت از مجموعه‌ای از ارزش آماده و پرداخته نیست بلکه چون عامل تولید و تشکیل سود است، ارزش‌آفرین نیز هست ولذا سرچشمهٔ تولید ارزشی است بیش از آنچه خود داراست. قانون ارزش تصریح می‌کند که چنین ویژگی فقط از آن کار زنده است و بس. اینکه سرمایه‌داران توقع دارند که به‌نسبت بزرگی سرمایه‌های خود سود بردارند ولذا سرمایهٔ پیش‌ریخته خود را به‌مثابه نوعی قیمت تمام‌شده سود خویش تلقی نمایند، امری شناخته‌شده است. ولی هنگامی‌که اشمیت این نظر را مورد استفاده قرار می‌دهد و با استعانت ازآن می‌کوشد تا قیمت‌هائی را که برحسب نرخ متوسط سود حساب شده است با قانون ارزش هم‌آهنگ سازد، و بدین‌سان نظریه‌ای‌که از بیخ و بن مباین این قانون است به‌مثابه یکی از عوامل تعیین‌کننده وارد آن نماید، آنگاه خود قانون ارزش را ملغی می‌سازد.

یا کار انباشته درکنار کار زنده ارزش‌آفرین است و درآن‌صورت قانون ارزش بی‌اعتبار است. یااینکه کار انباشته ارزش‌آفرین نیست. وآنگاه استدلال اشمیت با قانون ارزش منافات پیدا می‌کند.

اشمیت در عین اینکه به راه‌حل خیلی نزدیک شده بود، به‌این‌کج‌راه ازآنجا کشیده شد که می‌پنداشت مجبور است فورمول حتی‌المقدور ریاضی‌ئی پیدا کند تا بتوان به‌وسیلهٔ آن انطباق بهای متوسط هر تک‌کالا را با قانون ارزش به‌اثبات رساند. ولی با اینکه وی، درجائی‌کاملاً نزدیک

---

(۱) مقصود شیوهٔ تفکر و سیستم‌سازی هگل Hegel دانشمند و فیلسوف بزرگ آلمانی است‌که در متن و زیرنویسهای دو جلد پیشین مکرراً از وی سخن رفته است.

به هدف، راهی غلط پیموده است، معذلک مضمون بقیهٔ بروشور نشان می‌دهدکه او با چه درجه از هوشمندی توانسته است از دو کتاب اول سرمایه نتیجه‌گیریهای بعدی را انتزاع نماید. این افتخار حق اوست‌که توانسته است توضیح درست گرایش نزولی نرخ سود را، که تا آن هنگام هنوز روشن نشده بود و مارکس در سوّمین بخش کتاب سوّم آورده است، خود رأساً پیدا کند. همچنین است در مورد انتزاع سود بازرگانی از اضافه‌ارزش صنعتی و یک سلسله ملاحظات دربارهٔ بهره و بهرهٔ زمین، یعنی سبقت‌گیری در مورد برخی مسائل که مارکس آنها را در بخش‌های چهارم و پنجم کتاب سوّم تشریح نموده است.

در اثری پس از آن[۱] اشمیت می‌کوشد راه دیگری برای حلّ مسئله پیدا کند. راه مزبور وی را به‌این نتیجه می‌رساند که رقابت، با راندن سرمایه‌ها از رشته‌های تولیدی پائین‌سود به‌سوی دیگر رشته‌های بالاسود، موجد نرخ متوسط سود است. اینکه رقابت بزرگترین برابرساز سودهاست، مطلب تازه‌ای نیست. ولی اشمیت می‌کوشد به‌اثبات رساند که این هم‌ترازشدن سودها عیناً همان تقلیل فروش‌کالاهائی است‌که بالاتر از میدان ارزشی‌که جامعه قادر است طبق قانون ارزش بابت آنها بپردازد تولید گشته‌اند. از توضیحاتی‌که مارکس در خود کتاب داده است به‌نحو مکفی روشن می‌گردد که چرا این راه نیز نمی‌توانست به مقصود منتهی‌گردد.

پس از اشمیت، پ. فیرمان[۲] به‌این مطلب روی آورد.[۳] من وارد جزئیات ملاحظاتی‌که وی دربارهٔ جهات دیگر تئوری مارکس دارد نمی‌شوم. ملاحظات مزبور مبتنی بر این سوء تفاهم است که گویا مارکس آنجاکه می‌خواهد تعریف بدهد به بسط می‌پردازد و به‌طورکلی در نوشته‌های مارکس باید چراغ برداشت و تعاریف ثابت و آماده‌ای که یکباره برای همیشه معتبر باشند جستجو نمود. این خود امر مسلّم است که هرگاه اشیاء و روابط متقابل آنها، نه به‌طور ثابت بلکه درحال تغییر ادراک می‌شوند، بازتابهای فکری آنها، یعنی مفاهیم، نیز ناگزیر تابع تغییر و تحوّل هستند، ولذا آنهارا دردرون تعاریف محجّر به‌صورت‌کپسول درنمی‌آورند بلکه در روند تاریخی ومنطقی‌شان تشریح می‌کنند. بنابراین کاملاً روشن است که چرا مارکس درآغاز کتاب اول از تولیدکالائی ساده، به‌مثابه مقدمهٔ تاریخی بیان خویش، شروع می‌کند تا سپس بر این پایه به سرمایه برسد، که چرا وی درست کالای ساده را مبدأ حرکت خویش قرار می‌دهد و نه کالائی را که ازلحاظ مفهومی و تاریخی درمرتبهٔ دوّم قرارگرفته و دیگر به‌وسیلهٔ سرمایه‌داری تغییر پذیرفته است. این البته چیزی است که فیرمان مسلماً نمی‌تواند درک کند. بهتراست این مطالب و چیزهای فرعی دیگر را که باز

---

(۱) ("Neue Zeit", 1892/93, N. 3 und 4)

(۲) Firman, Peter (تولد بسال۱۸۶۳) ـ شیمی‌دان وکارخانه‌دار امریکائی.

(۳) ("Conrad Jahrbücher", Dritte Folge, III. S. 793)

ممکن است ایراداتی برانگیزد کنار بگذاریم و بلافاصله وارد کُنه مطلب شویم. هنگامی‌که تئوری به مصنف[۱] می‌آموزد که در برابر نرخ مشخصی از اضافه‌ارزش، اضافه‌ارزش با مقدار نیروی‌کاری‌که مورد استفاده قرار گرفته متناسب است، تجربه به‌وی نشان می‌دهد که درصورت معلوم‌بودن نرخ متوسط سود، سود با بزرگی مجموع سرمایه‌های به‌کاررفته متناسب است. فیرمان مطلب را اینطور توضیح می‌دهد و می‌گویدکه سود یک پدیدهٔ قراردادی است (مقصود او این‌است‌که سود پدیده‌ای است متعلق به یک ساخت اجتماعی مشخص که با آن وجود دارد و با آن ازمیان می‌رود)، وجود آن تنها به سرمایه وابسته است، و این سرمایه اگرچه در به‌چنگ‌آوردن سود بقدرکافی نیرومند است ولی به‌وسیلهٔ رقابت مجبور می‌شود برای خود نیز نرخ سودی برابر با همهٔ سرمایه‌ها به‌چنگ آورد. بدون برابری نرخ سود هیچ تولید سرمایه‌داری امکان‌پذیر نیست. هنگامی‌که این شیوهٔ تولید مفروض‌گردید، برای هر تک سرمایه‌دار، با معلوم‌بودن نرخ سود، حجم سود فقط می‌تواند وابسته به بزرگی سرمایه‌اش باشد و بس. ازسوی دیگر، سود از اضافه‌ارزش، یعنی‌کار پرداخت‌نشده، ناشی می‌شود. دراینصورت تبدیل اضافه‌ارزش، که مقدارش متناسب با میزان بهره‌کشی از کار است، به سود، که مقدارش به‌بزرگی سرمایهٔ لازم وابسته است، چگونه انجام می‌گیرد؟

"خیلی ساده بدینسان درکلیهٔ رشته‌های تولیدی که بالاترین نسبت میان... سرمایهٔ ثابت و متغیّر وجود دارد، کالاها بالاتر از ارزش خود فروخته می‌شوند، ولی این نیز به‌آن معنی است‌که در آن رشته‌های تولیدی‌که نسبت سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیّر (C : V =) کوچکتراست‌کالاها پائین‌تر از ارزش خود به‌فروش می‌روند و فقط آنجاکه رابطهٔ C : V بیانگر مقدار متوسط مشخصی است، کالاها مطابق ارزش حقیقی‌خود فروخته می‌شوند... آیا چنین اختلافی میان قیمت هر یک ازکالاها و ارزش آنها منافی اصل ارزش است؟ به‌هیچ‌وجه. زیرا درنتیجهٔ آنکه قیمت برخی‌ازکالاها به‌بالاتر از ارزش خود ترقی می‌کند و به‌همان میزان بهای‌کالاهای دیگر به پائین‌تر از ارزش خود تنزل می‌نماید، مبلغ مجموع قیمت‌ها با مبلغ مجموع ارزش‌ها برابر باقی می‌ماند... "درآخرین مرحله اختلاف ناپدید می‌گردد." این اختلاف یک "اختلال" است، "ولی در علوم دقیقه هرگز کسی درصدد برنمی‌آید که وجود یک اختلال قابل محاسبه را به‌مثابه نفی یک قانون مورد توجه قرار دهد."

اگر آنچه فوقاً آمده با قسمت‌های مربوطهٔ فصل نهم مقایسه گردد، دیده می‌شود که درواقع فیرمان اینجا روی نقطهٔ تعیین‌کننده انگشت گذارده است. برخورد سرد و ناروائی‌که نسبت به این مقالهٔ بسیار مهم فیرمان شده است نشان می‌دهدکه حتی پس‌ازکشف او هنوز چه عناصر بسیاری لازم می‌بود تا فیرمان امکان می‌یافت حل کامل و ملموس مسئله را انتزاع نماید. چه بسا کسانی بوده‌اند که به این مسئله علاقه نشان داده‌اند، ولی همهٔ آنها ترسیده‌اند مبادا انگشتان خویش را در این راه بسوزانند. توضیح این امر تنها مربوط به شکل ناقصی نیست که فیرمان یافتهٔ خویش را

(۱) منظور فیرمان است نه مصنف سرمایه.

رها کرده است، بلکه این امر هم با نقص آشکار دریافت وی از تئوری مارکس ارتباط پیدا می‌کند و هم مربوط به نظریـهٔ خود اوست که نقد عمومی تئوری مارکس را بر اساس این درک ناقص انجام می‌دهد.

هر جا فرصتی پیدا می‌شود، که شخص در مورد امری دشوار بی‌آبروئی ببار آورد، آقای پروفسور یولیوس ولف[۱] زوریخی هرگز آن فرصت را از دست نمی‌دهد. وی برای ما چنین نقل می‌کند[۲] که تمام مسئله به‌وسیلهٔ اضافه‌ارزش نسبی حل می‌شود. تولید اضافه‌ارزش نسبی مبتنی بر افزایش سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیّر است.

"هر افزایش در سرمایهٔ ثابت موجب افزایش در نیروی بارآور کارگر می‌گردد. ولی چون افزایش نیروی بارآور، ازدیاد اضافه‌ارزش را در پی دارد (دراثر ارزان‌شدن وسایل زیست)[۳] رابطهٔ مستقیم میان اضافه‌ارزش فزاینده و شرکت فزایندهٔ سرمایهٔ ثابت در سرمایهٔ کلّ مسلّم است. یک افزوده در سرمایهٔ ثابت نمایانگر افزوده‌ای در نیروی بارآور کار است. بنابراین هرگاه سرمایهٔ متغیّر به‌همان میزان باقی بماند و سرمایهٔ ثابت افزایش یابد، آنگاه بنا بر نظریهٔ مارکس، باید اضافه‌ارزش ترقی نماید. این همان مسئله‌ای است‌که در برابر ما قرار داده شده بود."

درواقع مارکس در صد جای کتاب اول درست عکس این را می‌گوید. ادعای اینکه بنا به‌نظر مارکس اضافه‌ارزش نسبی ترقی می‌کند درحالی‌که سرمایهٔ متغیّر در نسبت با سرمایهٔ ثابت تنزل کرده است، درحقیقت چنان شگفت‌انگیز است که دست هر فورمول پارلمانی را به عقب می‌بندد. آقای یولیوس ولف درهریک از سطور خود ثابت می‌کندکه درواقع نه بطور نسبی و نه بطور مطلق، نه از اضافه‌ارزش نسبی چیزی فهمیده است و نه از اضافه‌ارزش مطلق. وی خود می‌گوید: "درنگاه اول چنین به‌نظر می‌رسد که انسان واقعاً در شبکه‌ای از مطالب نامربوط ونامعقول‌گیر افتاده است." ضمناً بایدگفت‌که این تنهاکلام درست مقالهٔ اوست. ولی ما را با این مطالب چه‌کار؟ آقای یولیوس ولف چنان به‌کشف داهیانهٔ خود غرّه است‌که سر از پا نمی‌شناسد و بدان جهت مارکس را غرق در ثناخوانی پس از مرگ می‌سازد تا یاوه‌سرائیهای بی‌پایان خودرا به‌مثابه "دلیل تازه‌ای بر هوشمندی و دقتی" بستاید که با آن وی (یعنی مارکس) "به نقد اقتصاد سرمایه‌داری پرداخته است"!

ولی آقای ولف باز از این هم بهتر می‌گوید:

"ریکاردو چنین نظری ابراز کرده است: با صرف سرمایهٔ برابر، اضافه‌ارزش (سود) برابر و نیز همچنین: با صرف کار برابر، اضافه‌ارزش برابر (ازلحاظ حجم). اینک سؤالی‌که مطرح می‌شود این

---

(۱) Julius Wolf (۱۸۶۲ـ۱۹۳۷) ـ اقتصاددان آلمانی (اهل سوئیس) مدرّس اقتصاد در دانشگاه زوریخ.

(۲) ("Conrads Jahrbücher", Dritte Folge, II, S. 352 und ff).

(۳) وُلف عیناً چنین می‌گوید: "دراثر تنزل هزینهٔ زندگی‌کارگر". ـ زیرنویس از یادداشت ذیل صفحهٔ ۱۹ ترجمهٔ فرانسه مادام کوهن‌سالان و ژیلبر بادیا گرفته شده است. (مترجم)

است: چگونه این هردو بایکدیگر سازگار می‌شوند؟ ولی مارکس با این شکل مسئله آشنائی نداشته است. بی‌شک وی در (کتاب سوّم) ثابت کرده است که لازم نیست حتماً حکم دوّم نتیجهٔ قانون ارزش باشد زیرا حکم مزبور منافی قانون ارزش اوست ولذا... بی‌چون‌وچرا باید به‌دور افکنده شود.″

سپس وی به بررسی این مطلب می‌پردازد که کدام از ما دو نفر در اشتباه بوده‌ایم، من یا مارکس؟ البته هیچ به فکر او خطور نمی‌کند که خود در دریای اشتباه غوطه‌ور است.

از آن باک دارم که حتی اگر کلمه‌ای بیش در مورد این درّ شاهوار هدر دهم هم به خوانندهٔ خود توهین کرده و هم جنبهٔ مضحک وضع را کاملاً از نظر دور افکنده باشم. پس فقط همین را اضافه می‌کنم: با همان جرأتی‌که وی به‌خود اجازه می‌دهد از پیش آنچه را که ″مارکس بی‌شک درکتاب سوّم ثابت‌کرده است″ بگوید. فرصت را غنیمت شمرده مدعی می‌شود ناقل صحبت‌های درگوشی‌ئی است که در میان استادان جریان داشته و طبق‌آن‌گویا نوشتهٔ فوق‌الذکر کنراد اشمیت ″مستقیماً ازجانب انگلس الهام شده است.″ آخر ای آقای یولیوس ولف شاید در محیطی‌که شما زندگی می‌کنید و می‌جوشید مرسوم باشدکسی‌که مسئله‌ای را علناً دربرابر دیگران مطرح می‌سازد دوستان شخصی خودرا از حل آن باخبر نماید. می‌خواهم به‌شما نیک باور داشته باشم‌که خودتان قادر به ارتکاب چنین عملی هستید. پیش‌گفتار حاضر به شما ثابت می‌کند که در محیط مورد آمیزش من نیازی نیست که انسان خویشتن را تا حدّ این قبیل فرومایگی‌ها تنزل دهد.

تازه مارکس درگذشته بود که آقای آشیل لوریا[۱] با عجلهٔ تمام مقاله‌ای دربارهٔ وی در مجلهٔ ″نواوا آنتالوجیا″[۲] انتشار داد (آوریل ۱۸۸۳). وی بدواً مقالهٔ خود را با شرح‌حالی‌که پر از مطالب نادرست‌است آغاز می‌کند و سپس به‌انتقادی از فعالیت عمومی، سیاسی و ادبی مارکس می‌پردازد. در این نوشته نظریهٔ ماتریالیستی تاریخی مارکس با چنان اطمینان خاطری مغلوط و مقلوب شده است که گمان وجودداشتن هدف بزرگی را امکان‌پذیر می‌سازد. و این هدف برآورده شد. در سال ۱۸۸۶ همین آقای لوریا کتابی انتشار داد تحت عنوان:

“La teoria economica della constituzione politica”

که درآن وی تئوری تاریخی مارکس، یعنی همان تئوری‌ئی را که او در سال ۱۸۸۳ چنان کاملاً و عامداً مسخ نموده بود، به‌مثابه کشف شخصی خویش به همزمانان شگفت‌زدهٔ خود عرضه می‌نمود. بی‌شک تئوری مارکس، در نوشتهٔ مزبور، بقدرکافی به‌سطح مسکینی تنزل داده شده است. حتی مراجعات و مثالهای تاریخی‌آنچنان پر از اغلاط فاحش است که نمی‌توان برای هیچ شاگرد سال چهارمی مجاز شمرد. ولی اینها همه چه اهمیتی می‌تواند داشته باشد؟ این‌حکم که اوضاع سیاسی و رویدادها همه‌جا و همواره طبق اوضاع اقتصادی مربوطه توضیح می‌شوند، آنچنانکه این نوشته

---

(۱) Loria, Achille (۱۸۵۷ـ۱۹۴۳) ـ جامعه‌شناس، اقتصاددان ایتالیائی.

(۲) Nuova Antalogia

درصدد اثبات است، گویا به‌هیچ‌وجه در ۱۸۴۵ به‌وسیلهٔ مارکس کشف نشده است، بلکه این آقای لوریاست که آن را در سال ۱۸۸۶ کشف نموده است. لااقل این آن چیزی است‌که وی توانسته است به هم‌میهنان خود و نیز به برخی از فرانسویان، پس از آنکه کتابش به‌زبان فرانسه انتشار یافته است، بقبولاند و اکنون می‌تواند به‌مثابه آورندهٔ یک تئوری جدید دورانساز تاریخ در ایتالیا خودنمائی نماید، تا زمانی‌که سوسیالیست‌های این کشور فرصت یابند و پرهای طاووسی را که به‌سرقت رفته است از لوریای نامدار بازستانند.

ولی آنچه گفته شد فقط نمونه‌ای از شیوهٔ آقای لوریاست. وی به‌ما اطمینان می‌دهد که مجموع تئوریهای مارکس بر اساس یک مغالطهٔ آگاهانه[۱] قرارگرفته است، که مارکس از قیاسهای کاذب[۲]، حتی هنگامی هم که ماهیت آنها برای وی معلوم گشته[۳]، باکی نداشته است وغیره. پس از آنکه وی با یک سلسله از این قبیل ترهات عامیانه خوانندگان خویش را به‌نحو مطلوب آماده می‌سازد تا مارکس را همچون خودخواه لوریاگونه‌ای به‌بینند، که می‌کوشد با همان قبیل نیرنگهای پست و حقیر اقدامات خویش را، مانند استاد پادوائی[۴]، ما به‌روی صحنه بیاورد، آنگاه برای خوانندگانش رازی را فاش می‌سازد و بدینسان ما را نیز به مسئلهٔ نرخ سود برمی‌گرداند.

آقای لوریا می‌گوید: "بنا بر نظر مارکس حجم اضافه‌ارزشی‌که در یک مؤسسهٔ صنعتی سرمایه‌داری تولید می‌شود (آقای لوریا در اینجا اضافه‌ارزش را با سود یکی می‌گیرد) متناسب با سرمایهٔ متغیری است که درآن مؤسسه به‌کار رفته است، زیرا از سرمایهٔ ثابت هیچگونه سودی بیرون نمی‌آید. ولی این حکم با واقعیت تناقض دارد. زیرا در عمل، سود نه به‌نسبت سرمایهٔ متغیر بلکه به‌نسبت مجموع سرمایه تعیین می‌گردد. و مارکس خود این واقعیت را می‌بیند (کتاب اول، فصل یازدهم) و خود می‌پذیرد که ظاهراً واقعیات با تئوری وی در تضاد قرار می‌گیرند. ولی وی چگونه این تضاد را حل می‌کند؟ بدینسان که وی خوانندگان خود را به یک جلد بعدی کتاب که هنوز انتشار نیافته احاله می‌دهد. دربارهٔ این جلد لوریا قبلاً به خوانندگان خود گفته است وی باور ندارد که مارکس حتی یک لحظه هم به‌فکر این افتاده باشد که آن را بنویسد و اکنون فاتحانه فریاد برمی‌دارد:

"بنابراین بیهوده نگفته بودم که این جلد دوّمی‌که با آن مارکس دائماً مخالفین خویش را تهدید می‌کرد بدون آنکه هرگز آن را انتشار دهد، کاملاً ممکن است شیوهٔ فرار ماهرانه‌ای باشد که

---

(۱) (un consaputo sofisma)

(۲) Paralogisme (قیاسی‌که ناآگاهانه مخدوش ونادرست‌است دربرابرسفسطه ومغالطه‌که جنبهٔ آگاهانه دارد).

(۳) (Sapendoli Tali)

(۴) Padoue – Padova شهری از ایتالیا واقع در غرب شهر ونیز.

مارکس به‌هنگام فقدان دلایل علمی به‌کار می‌برده است[۱]. اکنون آن‌کس‌که با این تفصیل هنوز قانع به‌این نشده است‌که مارکس هم در همان قله‌ای شیادی علمی لوریای نامدار قرار دارد، فاتحهٔ هرگونه اصلاح‌پذیریش خوانده شده است.

بنابراین آنچه آموخته‌ایم چنین است: طبق نظر آقای لوریا تئوری اضافه‌ارزش مارکس مطلقاً با واقعیت برابری نرخ سود منافات دارد. در این اثنا کتاب دوّم بیرون آمده و به‌همراه آن سؤالی‌که من درست دربارهٔ همین نکته علناً طرح کرده بودم[۲] انتشار یافته است. اگر آقای لوریا یکی از ما آلمانی‌های ساده‌لوح می‌بود، لااقل تا اندازه‌ای در محظور قرار می‌گرفت. ولی وی آدم گستاخی از جنوب است و از آب‌وهوائی داغ برخاسته ولذا می‌تواند ادعا کند که بی‌چشم‌وروئی[۳] تا حدّی از شرایط اقلیمی است.

مسئلهٔ مربوط به نرخ سود آشکارا مطرح گشته است. آقای لوریا علناً آن را غیرقابل حل اعلام داشته است و درست به‌همین جهت است که کوشش وی در حل علنی مسئله اکنون جنبهٔ ازخودفراگذری[۴] پیدا می‌کند.

این معجزه در مجلهٔ "کن‌رادس یاربوشرن"[۵]، در مقاله‌ای راجع به نوشتهٔ سابق‌الذکر کنراد اشمیت، ظهور می‌کند. پس از آنکه از نوشتهٔ اشمیت درمی‌یابد که چگونه سود بازرگانی به‌وجود می‌آید، یکباره همهٔ مطالب برای او روشن می‌شود.

"نظر به اینکه تعیین ارزش بر اساس زمان‌کار، موجب امتیاز برای آن سرمایه‌دارانی می‌گردد که بخش بزرگتری ازسرمایهٔ خویش را دردستمزد نهاده‌اند، سرمایهٔ غیربارآور (باید مقصود سرمایهٔ تجاری باشد) می‌تواند ازاین سرمایه‌داران امتیازیافته بهرهٔ (باید مقصود سود باشد) بالاتری مطالبه کند و بدینسان موجب برابری میان سرمایه‌داران مختلف صنعتی‌گردد... چنانکه اگر مثلاً سرمایه‌داران صنعتی A ، B و C هر یک ۱۰۰ روزانهٔ کار مورد استفاده قرار داده و به‌ترتیب درتولید صفر، ۱۰۰، ۲۰۰ سرمایهٔ ثابت به‌کار برده باشند، آنگاه چون دستمزد برای ۱۰۰روزانهٔ کار فقط ۵۰ روزانهٔ

---

(۱) (Un ingegnoso spediente ideato dal Marx a sostituzione degli argumenti scientifici)

(۲) به‌پیشگفتارجلددوّم سرمایه، ترجمهٔ فارسی، ص۳۶و۳۷ [صفحات۳۲و۳۳ همین بازنویسی] مراجعه شود.

(۳) در متن، کلمهٔ آلمانی Unverfrorenheit ذکر شده که به‌معنای گستاخی و بی‌شرمی است. کلمهٔ مزبور مشتق از مصدر frieren به‌معنای یخ‌کردن است و استعمال آن در برابر داغ لطیفه‌ای است‌که انگلس به‌کار برده است. در ترجمهٔ فرانسه هم از (Nepas avoir froid aux yeux) به‌همین مفهوم استفاده شده است ولی چون ترجمهٔ لفظی‌آن به‌زبان فارسی نامفهوم است ترجیح داده شد به‌صورت فوق ترجمه شود.

(۴) (sich) übertreffen (آلمانی) ، se surpasser (فرانسه) ، به‌معنای عملی بالاتر از آنچه شخص خود قبلاً انجام داده (رکورد قبلی خود را شکستن) است.

(۵) "Conrads Jahrbüchern", N. F., Bd-XX, S. 272, ff.

کار را در بر می‌گیرد، هر سرمایه‌دار اضافه‌ارزش ۵۰ روزانهٔ کار را دریافت می‌کند و نرخ سود برای سرمایه‌دار اوّلی ۱۰۰٪ ، برای دوّمی ۳۳/۳٪ و برای سوّمی ۲۰٪ است. ولی اگر سرمایه‌دار دیگری، D ، سرمایهٔ غیربارآوری به‌مبلغ ۳۰۰ انباشت نماید و بهره‌ای (سود) به‌ارزش ۴۰ روزانهٔ کار از A و بهره‌ای به‌ارزش ۲۰ روزانهٔ کار از B مطالبه نماید، آنگاه نرخ سود سرمایه‌دار A و B مانند از آن C به ۲۰٪ تنزل می‌کند و D با سرمایه‌ای به‌مبلغ ۳۰۰، سودی به‌میزان ۶۰، یعنی مانند دیگر سرمایه-داران نرخ سودی معادل ۲۰٪ به‌دست خواهد آورد.″

بدینسان با چنین تردستی حیرت‌آوری است‌که لوریای نامدار همان مسئله‌ای را که ده سال پیش لاینحل اعلام شده بود با یک چرخش دست حل می‌کند. متأسفانه وی این راز را برای ما فاش نکرده است که این ″سرمایهٔ غیربارآور″ ازکجا چنین قدرتی به‌چنگ آورده است که نه‌تنها این سود زائد بر نرخ متوسط متعلق به سرمایه‌داران صنعتی را از دستشان برباید بلکه خود، عیناً مانند مالک زمینی‌که به‌شکل بهرهٔ مالکانه سود اضافی اجاره‌دار خویش را به‌جیب می‌زند، این سود زائد را در جیب خویش نگاه دارد. درواقع بنا بر این گفته، باید بازرگانان خراجی‌که کاملاً با بهرهٔ مالکانه یکسان است از صنعت‌کاران بستانند تا بدان وسیله نرخ متوسط سود را برقرار سازند. در این امر که سرمایهٔ تجاری یک عامل اساسی در ایجاد نرخ عمومی سود است شکی نیست و تقریباً همه‌کس از آن باخبر است. ولی فقط یک قلم‌زن ماجراجو که در اعماق قلب خویش تمام اقتصاد را به مسخره گرفته باشد، می‌تواند به‌خود اجازه دهد که بگوید سرمایهٔ تجاری دارای چنان نیروی سحرانگیزی است که می‌تواند تمام اضافه‌ارزش زائد بر نرخ عمومی سود را ـ آن هم قبل از آنکه این اضافه‌ارزش به‌وجود آمده باشد ـ به‌خود جلب نماید و آن را به بهرهٔ مالکانه‌ای به‌سود خودش تبدیل‌کند، بدون‌آنکه برای چنین‌کاری حتی نیاز به داشتن کمترین مالکیت ارضی داشته باشد. این ادّعا نیز کمتر از اوّلی شگفت‌آور نیست که گفته شود گویا سرمایهٔ تجاری قادر است آن صنعت‌کارانی را که اضافه‌ارزششان درست با نرخ متوسط سود تطبیق می‌کند بیابد و به‌خود این افتخار را ارزانی دارد که تا حدودی سرنوشت این بیچاره قربانیان قانون ارزش مارکس را مجانی بدینسان بهبود بخشد که محصولاتشان را مجاناً و حتی بدون دریافت هیچ کمیسیونی بفروشد. انسان باید خود نیرنگ‌باز کارکشته‌ای باشد تا بتواند تصور کند که مارکس هم نیازی به استفاده از این قبیل شعبده‌بازیهای پست داشته است!

ولی لوریای نامدار ما هنگامی در شکوه تام خویش می‌درخشد که ما وی را با هماوردان شمالیش مقایسه کنیم، مثلاً با آقای یولیوس ولف، هرچند که او تازه دیروز پا به‌عرصه نگذاشته است. شخص اخیر، حتی درکتاب قطوری‌که راجع به ″سوسیالیسم و نظام سرمایه‌داری″ [(۱)] نوشته است، در مقایسه با این ایتالیائی چه چهرهٔ کوچک اَبدال‌اشریف‌ای پیدا می‌کند!

(۱) “Sozialismus und Kapitalistische Gesellschafts- Ordnung”

چقدر این شخص [۱] خالی از زرنگی، و حتی می‌خواهم بگویم، با فروتنی در جنب گستاخی ارباب‌منشانه‌ای جلوه می‌کند که استاد ایتالیائی [۲] به‌خرج می‌دهد تا به‌طور مسلّم مارکس را هم بی‌کم‌وکاست در زمرهٔ دیگرکسانی نشان دهد، که عیناً مانند خود آقای لوریا، آگاهانه دست به مغالطه، قیاس‌پردازی کاذب، شعبده‌بازی و خودستائی بازاری می‌زند، تا نشان دهد که مارکس هر بار به بن‌بست می‌افتد برای خوانندگان افسانهٔ انتشار نتیجه‌گیری تئوری خویش را در جلد دیگر کتاب ساز می‌کند، درحالی‌که خود بخوبی می‌داند که نه می‌تواند و نه می‌خواهد به چنین اقدامی دست زند. وقاحت بی‌حد، آمیخته با نرمشی مارماهی‌وار برای فرار از لابلای بن‌بست‌ها، بی‌اعتنائی قهرمان‌منشانه به تی‌پاهای نوش جان شده، سرعت در تصاحب کارهای دیگران، فریادهای اعلان-مانند و آشکارا بازارگرم‌کن، سازماندهی شهرت به‌وسیلهٔ انجمن رفیقان ـ کیست که بتواند در تمام این اعمال به‌پای آقای لوریا برسد؟

ایتالیا کشور کلاسی‌سیسم [۳] است. از دوران بزرگی‌که سپیدهٔ جهان نو درآنجا دمیده است، این کشور از دانته [۴] گرفته تا کاریبالدی [۵] در دامن خود خصائل بی‌نظیری در سطح کمال کلاسیک پرورده است. ولی دوره‌های انحطاط و استیلای‌خارجی‌نیز دراین‌کشور چهره‌های اخلاقی کلاسیکی به‌جای‌گذارده‌اند که به‌ویژه دو نمونهٔ آنها به‌حد کمال رسیده‌اند: تیپ اسگانارل [۶] و تیپ دولکامارا [۷] وحدت‌کلاسیک این هردو را که درقالب لوریای نامدار، حلول‌کرده‌است بعیان می‌بینیم.

سرانجام مجبورم خوانندگان خودرا به‌آن‌سوی اقیانوس ببرم. درنیویورک آقای دکتر پزشکی

---

(۱) مقصود یولیوس ولف است.

(۲) در متن کلمهٔ Maestro به‌کار رفته که در زبان ایتالیائی به‌معنای آموزگار و استاد حرفه‌ای از قبیل موسیقی، نقاشی و دیگر پیشه‌هاست.

(۳) Klassizität (آلمانی) Classicisme (فرانسه)ـ مجموع ویژگیهای مربوط به‌آثار بزرگ ادبی، فلسفی وهنری قرن هفدهم میلادی و همچنین آثار باستانی یونان و رم. مجموع نظریات مبتنی بر تعقیب روش و سنت کلاسیک در ادبیات و هنر نیز تحت این نام خوانده می‌شود و از این جهت در مقابل رمانتیسم قرار می‌گیرد.

(۴) Dante Alghieri (۱۲۶۵ـ۱۳۲۱)ـ بزرگترین شاعر ایتالیائی‌که به‌ویژه ضمن شاهکارمعروف خود (کمدی الهی) جهان‌بینی و چهرهٔ انسان قرون وسطائی را به‌بهترین وجهی نموده است.

(۵) Garibaldi, Giuseppe (۱۸۰۷ـ۱۸۸۲) ـ رجل انقلابی ایتالیائی، رهبر جنبش رهائی ملّی در ایتالیا و یکی از چهره‌های درخشان نهضت دموکراتیک آن کشور. کاریبالدی برای تأمین وحدت ایتالیا مبارزات مسلحانهٔ میهن‌پرستان را علیه اتریش و دولت سیسیل و پاپ رهبری نمود.

(۶) Sganarelle یکی از چهره‌های ساخت مولیر Molière نمایش‌نویس معروف فرانسوی. اسگانارل که در چند نمایشنامهٔ مولیر نقش اصلی را دارد تجسم خوش‌فهمی عامیانه و درعین‌حال بدذاتی و شیطنت است.

(۷) Dulcamara یکی‌از چهره‌های اپرای دونیزتی Donizetti آهنگ‌ساز معروف ایتالیائی تحت عنوان "نوشابهٔ مهر" که درآن شخص مزبور به‌مثابه نمونهٔ نیرنگ‌بازی و شارلاتانی معرفی شده است.

جرج. ث. استی‌بلینگ[۱] نیز راه‌حلّی برای مسئله یافته است که درحقیقت یک راه‌حل فوق‌العاده ساده‌ای است. ولی آنقدر ساده است که هیچکس نه از این‌سو و نه از آن‌سوی اقیانوس نخواسته است آن را بپذیرد. این امـر وی را به‌خشم آورد و ترش‌رویانه ضمن سلسلهٔ بی‌نهایتی از بروشورها و مقالات که در دو سوی آبراه بزرگ انتشار داد از این بی‌عدالتی شکایت نمود. درواقع به‌وی در "نوین‌تسایت"[۲] گفته شده بود که تمام راه‌حل او بر پایهٔ یک اشتباه محاسباتی قرار گرفته است. ولی وی را از این باکی نشد. مارکس هم اشتباه محاسباتی داشت ولی باوجود این مانع آن نشدکه در بسیاری ازمسائل حق با او باشد. پس اینک راه‌حلّ استی‌بلینگ را مورد بررسی قرار دهیم.

"من دو کارخانه فرض می‌کنم که با سرمایهٔ برابر و زمان برابر، کار می‌کنند ولی نسبت سرمایـهٔ ثابت به سرمایـهٔ متغیر آنها متفاوت است. کل سرمایه $(c + v)$ را $= y$ فرض می‌کنم و تفاوت در سرمایـهٔ ثابت به متغیر را x قرار می‌دهم. در کارخانهٔ I، $y = c + v$ و درکارخانهٔ II، $y = (c-x)+(v+x)$. بنابراین درکارخانهٔ I نرخ اضافه‌ارزش $\frac{m}{y}$ =ودرکارخانهٔ $II = \frac{m}{v+x}$ من سود را با (P) و کل اضافه‌ارزش را با (m) مشخص می‌سازم، که از آن کل سرمایهٔ y یا $c + v$ طی زمان معینی افزایش یافته است، بنابراین $p = m$. پس نرخ سود درکارخانه I مساوی با $\frac{p}{y}$ یا $\frac{m}{c+v}$ است و همچنین درکارخانهٔ II نرخ سود برابر با $\frac{p}{y}$ یا $\frac{m}{(v-x)+(v+x)}$ است یعنی آن نیز مساوی $\frac{m}{c+v}$ است. بنابراین... مسئله بدینسان حل‌می‌شودکه برپایهٔ قانون ارزش، بااستفاده ازسرمایهٔ برابر وزمان برابر ولی بامقدارکار زندهٔ نابرابر، یک نرخ متوسط سود از تغییر درنرخ اضافه‌ارزش بیرون می‌آید.[۳]

هرقدر محاسبهٔ فوق زیبا و قانع‌کننده باشد باز ما خود را مجبور می‌بینیم سؤالی را در برابر آقای دکتر استی‌بلینگ مطرح سازیم و آن این است: وی ازکجا می‌داند که مجموع اضافه‌ارزش تولیدشدهٔ کارخانهٔ I دقیقاً برابر با مجموع اضافه‌ارزشی است که کارخانهٔ II تولید نموده است؟ وی صریحاً می‌گوید که c، v، y و x ولذا همهٔ عوامل دیگر محاسبه، درمورد هر دو کارخانه دارای مقدار مساوی هستند ولی از m کلمه‌ای هم نمی‌گوید. اما از اینکه وی هردو کمیت اضافه‌ارزش را به‌صورت جبری m علامت‌گذاری می‌کند به‌هیچ‌وجه چنین نتیجه‌ای حاصل نمی‌شود. درست به‌این دلیل نیز که آقای استی‌بلینگ بی‌درنگ p، یعنی سود را با اضافه‌ارزش یکی می‌گیرد، لازم است که وجود این تساوی اثبات گردد. در این مورد فقط دو حالت امکان‌پذیر است: یا هردو m مساوی هستند و هر یک از کارخانه‌ها مقدار برابری اضافه‌ارزش تولید می‌کند و بنابراین نیز با،

---

(۱) Stiebling, George آمارگر و نویسندهٔ امریکائی عضو حزب سوسیالیست‌کارگری امریکای شمالی. مؤلف مقالات متعدد دربارهٔ مسائل اقتصادی و تاریخ اقتصاد.

(۲) Neuen Zeit

(۳) (G. C. Stiebling, "Das Werthgesetz und die profitrate", New-York, John Heinrich)

سرمایهٔ کلّ برابر، سود برابری به‌دست می‌آورد، درآنصورت آقای استی‌بلینگ آنچه را که می‌بایستی اثبات می‌شد از پیش مفروض‌گرفته است. یا یکی ازکارخانه‌ها مقدار اضافه‌ارزشی بزرگتر از دیگری تولید می‌کند، درآنصورت تمام محاسبهٔ وی ویران می‌گردد.

آقای استی‌بلینگ از هیچ زحمت و کوششی دریغ نورزیده است تا کوهی از محاسبات بر پایهٔ این حساب غلط بیافریند و آن را در معرض تماشای عموم قرار دهد. من می‌توانم به وی اطمینان آرام‌کننده‌ای بدهم مبنی بر اینکه تقریباً همهٔ حسابهای دیگر او نیز غلط است و آنگاه که استثنائاً چنین نیست محاسبات وی چیزی بکلّی غیر از آنچه او خواستار اثبات آن بوده است به ثبوت می‌رسانند. مثلاً چنین است که وی با مقایسهٔ میان گزارشهای امریکائی سالهای ۱۸۷۰ و ۱۸۸۰، دربارهٔ آمار دارائی افراد، به‌طور واقعی تنزل نرخ سود را ثابت می‌نماید، ولی توضیحی‌که درآن باره می‌دهد بکلّی خطاست. و گمان دارد که وی باید تئوری مارکس را که گویا مبتنی بر نرخ سود همواره یکسان و ثابتی است عملاً اصلاح نماید. ولی درست از بخش سوّم همین کتاب سوّم چنین برمی‌آید که این "نرخ ثابت سود" منتسب به مارکس جز بافته‌ای خیالی چیز دیگری نیست و گرایش نـزولی نرخ سود بر عللی استوار است که درست در نقطـهٔ مقابل تعلیل دکتر استی‌بلینگ قرار دارد. آقای دکتر استی‌بلینگ بی‌تردید حسن نیت دارد ولی هنگامی‌که شخص می‌خواهد به مسائل علمی بپردازد باید پیش از هر چیز این نکته را بیاموزد که نوشته‌های مورد استفاده را در جهتی بخواند که مصنف نگاشته است و به‌ویژه از واردساختن چیزهائی‌که در آن نوشته‌ها وجود ندارد احتراز نماید.

نتیجهٔ مجموع تحقیق اینست‌که دربارهٔ مسئلهٔ مورد بحث، نیز فقط مکتب مارکس است که نتایج مثبتی عرضه داشته است. فیرمان و کنراد اشمیت، هرگاه این کتاب سوّم را مطالعه نمایند، هر یک به‌نوبهٔ خود می‌توانند از کارهائی‌که انجام داده‌اند کاملاً راضی و خرسند باشند.

لندن، چهارم اکتبر ۱۸۹۴
ف. انگلس

بخش اوّل:

تبدیل اضافه‌ارزش به سود و نرخ اضافه‌ارزش به نرخ سود

فصل یکم

قیمت تمام‌شده و سود

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی، اضافه‌کار = کارِ اضافی]

درکتاب اوّل پدیده‌هائی مورد بررسی قرارگرفت‌که رَوَند تولید سرمایه‌داری را به‌خودیِ‌خود و به‌مثابه رَوَند تولید بلاواسطه، عرضه می‌دارند. درآن بررسی از تأثیرات کلّیهٔ عوامل فرعی‌ئی‌که نسبت به‌این رَوَند بیگانه هستند چشم‌پوشی شده ولی این رَوَند تولید بلاواسطه، جریان زندگیِ سرمایه را تماماً در بَر نمی‌گیرد. جریان زندگیِ سرمایه در جهان واقعی به‌وسیلهٔ **رَوَند دَوَران**، که موضوع بررسی‌های کتاب دوّم بود، تکمیل می‌گردد. در بخش سوّم کتاب دوّم، به‌ویژه آنجاکه رَوَند دَوَران به‌مثابه واسط رَوَند بازتولید اجتماعی مورد توجه قرارگرفت، این نکته نمایان گردید که رَوَند تولید سرمایه‌داری چنانچه درمجموع خود ملحوظ گردد، عبارت از وحدت رَوَند تولید و رَوَند دَوَران است. آنچه در این‌کتاب سوّم مطرح می‌شود نمی‌تواند مبیّن اندیشه‌های کلّی دربارهٔ وحدت مزبور باشد. سخن به‌ویژه برسرآن‌است‌که اَشکال مشخصی جستجو شوند و توصیف گردندکه از **رَوَند حرکت سرمایه به‌مثابه یک هَماد**[1] ناشی می‌گردند.

(۱) هَماد (به‌فتح اوّل) در زبان فارسی به‌معنای کلّ است. "رَوَند حرکت سرمایه به‌مثابه یک هَماد" یعنی حرکت سرمایه درمجموع، به‌صورت تامّ و یک‌کاسه.

سرمایه‌ها در حرکت واقعیِ خود با چنین اَشکال مشخصی در برابر هم قرار می‌گیرند، به‌نَحوی‌که برای آنها سیمای سرمایه در رَوَند بلاواسطهٔ تولید و نیز چهرهٔ آن در رَوَند دَوَران، فقط به‌منزلهٔ مراحل ویژه‌ای از آن اشکال نمودار می‌گردند. بنابراین آن چهره‌بندی‌هائی از سرمایه‌که ما دراین‌کتاب مطرح می‌سازیم تدریجاً به‌همان شکلی نزدیک می‌شوندکه در سطح جامعه، درعمل متقابل سرمایه‌های مختلف، دررقابت و در ضمیر عادّی خودِ عاملین تولید ظاهر می‌گردند.

*

ارزش هرکالای W که بنا به شیوهٔ سرمایه‌داری تولید شده باشد، درفورمول ذیل: $W = c + v + m$ بیان می‌گردد. چنانچه ما از این ارزش ـ محصول، اضافه‌ارزش m را کم کنیم آنگاه فقط معادل یا جانشین ارزشی ارزش ـ سرمایه‌ای‌که بابت عناصر تولید خرج شده است به‌صورت‌کالا باقی می‌ماند، یعنی $c + v$.

اگر مثلاً تولید قلم معیّنی‌ازکالا مستلزم خرج سرمایه‌ای به‌مبلغ ۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ باشد بدین ترتیب‌که ۲۰ لیرهٔ استرلینگ بابت فرسایش وسایل‌تولید، ۳۸۰ لیرهٔاسترلینگ برای مواد تولید، ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت نیروی‌کار صرف شده باشد و نرخ اضافه ارزش نیز به ۱۰۰٪ بالغ‌گردد، آنگاه ارزش محصول برابر با $400c + 100v + 100m$ = ۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ خواهد بود.

پس ازکسر اضافه‌ارزش ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ آنچه باقی می‌ماند عبارت از ارزش ـ کالائی برابر با ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ است‌که تنها ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ خرج‌شده را جبران می‌کند. این جزءِ ارزشی‌کالا، که جایگزین بهای وسایل‌تولید مصرف‌شده و بهای نیروی‌کار مورد استفاده است، فقط جانشین مبلغی‌است‌که‌کالای مزبور برای خود سرمایه‌دار تمام شده است و بنابراین برای وی قیمت تمام‌شدهٔ کالا را تشکیل می‌دهد.

البته آنچه کالا برای سرمایه‌دار هزینه برمی‌دارد وآنچه تولید خودکالا می‌ارزد

دو مقدار کاملاً متفاوتی هستند. آن جزءِ ارزش ـ کالا که از اضافه‌ارزش تشکیل شده درست به‌این دلیل که کارگر در برابر آن مُزدی دریافت نکرده، برای سرمایه‌دار هیچ خرجی برنداشته است. امّا نظر به‌اینکه بر اساس تولید سرمایه‌داری، کارگر پس از ورودش به رَوَند تولید، خود جزئی از ترکیب سرمایهٔ بارآوَری می‌گردد که در جریان عمل است و به سرمایه‌دار تعلّق دارد ولذا سرمایه‌دار تولیدکنندهٔ حقیقیِ کالاست، ضرورتاً چنین جلوه می‌کند که آنچه برای سرمایه‌دار قیمت تمام‌شدهٔ کالا به‌شمار می‌آید قیمت واقعیِ خود کالاست. هرگاه ما قیمت تمام‌شده را با علامت K نمایش دهیم آنگاه فورمول: $W = c + v + m$ مبدّل به فورمول $W = K + m$، می‌گردد یا به‌دیگرسخن، ارزش ـ کالا = قیمت تمام‌شده + اضافه‌ارزش.

پس جمع‌بست آن اجزاء ارزشی مختلف کالا، که فقط ارزش ـ سرمایهٔ به‌کاررفته در تولید را جبران می‌کنند، تحت مقولهٔ قیمت تمام‌شده، ازسوئی مبیّن خصلت ویژهٔ تولید سرمایه‌داری است. ازلحاظ سرمایه‌داری چند درآئی[1] کالا برحسب هزینه‌ای که به‌صورت **سرمایه** به‌کار رفته است سنجیده می‌شود درصورتی که چند درآئی واقعی کالا از روی مصرف **کار** ارزیابی می‌گردد. بنابراین در سرمایه‌داری، قیمت تمام‌شدهٔ کالا با ارزش آن یا با قیمت تمام‌شدهٔ واقعیِ آن، ازلحاظ کمّی متفاوت است. قیمت تمام‌شدهٔ سرمایه‌داری کوچکتر از ارزش ـ کالاست زیرا درحالی که $W = K + m$ است، K مساوی است با $W - m$. ازسوی دیگر قیمت تمام‌شده به‌هیچ‌وجه عنوانی نیست که تنها در دفترداری وجود داشته باشد. استقلال‌یابیِ این جزءِ ارزشی، عملاً در جریان تولید واقعیِ کالا، پیوسته خودنمائی می‌کند، زیرا جزءِ ارزشیِ مزبور همواره باید

(۱) مترجم کلمهٔ مرکّب چند درآئی را در برابر کلمهٔ آلمانی Kost وفرانسوی Coût اختیار کرده است. هیچکدام از این دو لغت اروپائی آنچنانکه در فرهنگ‌های مختلف ترجمه کرده‌اند به‌معنای قیمت یا هزینه نیست زیرا برای هر یک از آنها لغات جداگانه‌ای در زبان‌های مزبور وجود دارد مانند Preis و Ausgabe در زبان آلمانی و Prix و Depense در زبان فرانسه وغیره.

به‌وسیلهٔ رَوَند دَوَران از شکل کالائیِ خود دوباره مبدّل به شکل سرمایهٔ بارآوَرگردد ولذا ضرور است که قیمت تمام‌شدهٔ کالا همواره امکان بازخرید عوامل تولیدی‌ئی را که در تولیدش مصرف شده‌اند فراهم سازد.

مقولهٔ قیمت تمام‌شده، به‌عکس، به‌هیچ‌وجه با ارزش‌یابیِ کالا یا با رَوَند ارزش‌افزائیِ سرمایه سروکاری ندارد. اگر من بدانم که $\frac{5}{6}$ ارزش ـ کالای ۶۰۰ لیره‌ای یعنی ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ، فقط عبارت از معادل یا جانشین ارزش سرمایهٔ ۵۰۰ لیره‌ای است که خرج شده، ولذا تنها برای بازخرید عوامل مادّیِ این سرمایه کفایت می‌کند، تازه برای من نه معلوم است این $\frac{5}{6}$ ارزش کالا، که قیمت تمام‌شدهٔ آن را تشکیل می‌دهد، چگونه تولید شده و نه می‌دانم $\frac{1}{6}$ آخرآن، که اضافه‌ارزش را تشکیل داده به‌چه نَحو به‌وجود آمده‌است. باوجوداین، بررسی به‌ما نشان خواهد داد که دراقتصاد سرمایه‌داری، قیمت تمام‌شده خود به‌صورت نمودِ کاذبی از مقولهٔ تولید ارزش درمی‌آید.

به مثال خود برگردیم. فرض کنیم که مبلغ پولی برابر با ۶ شیلینگ = ۶ مارک نمایندهٔ ارزشی باشد که یک نفرکارگر، طیّ یک روزانهٔ متوسط اجتماعیِ کار، تولید کرده است. بدین‌سان سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ ۵۰۰لیرهٔاسترلینگ = c ۴۰۰ + v ۱۰۰، عبارت از ارزش ـ محصول $1666\frac{2}{3}$ روزانهٔ کار دَه ساعته است، که $1333\frac{1}{3}$ روزانهٔ کار آن در ارزش وسایل‌تولید = c ۴۰۰ و $333\frac{1}{3}$ آن در ارزش نیروی‌کارکه مساوی v ۱۰۰ است متبلورگردیده است. بنابراین با مفروض‌بودن نرخ اضافه‌ارزشی معادل با ۱۰۰٪، تولیدکالائی که از نو باید به‌وجود آید مستلزم خرج نیروی‌کار = v ۱۰۰ + m ۱۰۰ = $666\frac{2}{3}$ روزانه‌های‌کار دَه ساعته خواهد بود.

چنانکه می‌دانیم (نگاه‌کنید به‌کتاب اوّل، فصل هفتم، ص ۱۹۳/۲۰۱)[1] ارزش

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، صفحات ۲۱۳ و بعد [صفحات ۳۴۵ و بعد همین بازنویسی].

محصول نوآفریدهٔ ۶۰۰ لیرهٔاسترلینگی مرکّب‌است اوّلاً از برگشت ارزش سرمایهٔ ثابتی که بابت وسایل‌تولید خرج شده است یعنی ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ و ثانیاً از ارزش نو-آفریده‌ای به‌مبلغ ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ. قیمت تمام‌شدهٔ کالا=۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ، شامل ۴۰۰c بازگشته ونیمی‌ازارزش نوآفریدهٔ ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگی (= v ۱۰۰) می‌گردد، ولذا دو عنصر ارزش ـ کالا را که ازلحاظ منشأ خود مطلقاً با یکدیگر متفاوتند دربَر می‌گیرد.

کاری‌که طیّ $\frac{2}{3}$ ۶۶۶ روز مصرف شده، به‌برکت خصلت هدف‌دار خود، ارزش وسایل‌تولید به‌کاررفته را که بالغ بر ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شود، از این وسایل‌تولید به محصول منتقل نموده است. پس این ارزش کهنه، به‌مثابه جزءِ ترکیب‌کنندهٔ ارزش ـ محصول، دوباره ظاهر می‌شود، ولی ارزش مزبور از رَوَند تولیدی **این** کالا نشأت نگرفته است. ارزش مزبور فقط از آن جهت مانند جزءِ ترکیب‌کننده‌ای از ارزش ـ کالا وجود داردکه سابقاً به‌مثابه جزءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایهٔ پیش‌ریخته وجود داشته است. بنابراین سرمایهٔ ثابتِ به‌کاررفته به‌وسیلهٔ جزئی از ارزش ـ کالا، که خود سرمایهٔ ثابت بر ارزش‌کالا افزوده است، جبران می‌شود. پس این رُکن قیمت تمام‌شده معنای دوگانه‌ای دارد: ازسوئی بدان جهت در قیمت تمام‌شده وارد می‌شودکه جزءِ ترکیب-کننده‌ای از ارزش ـ کالاست‌که سرمایهٔ خرج‌شده را جبران می‌نماید و ازسوی دیگر فقط بدان‌سبب جزءِ ترکیب‌کننده‌ای از ارزش‌ـکالا را تشکیل می‌دهدکه خود ارزشی است‌که به‌صورت سرمایه خرج شده است، یا به‌دیگرسخن ازآنرو که وسایل تولید، فلان یا بهمان مبلغ خرج برداشته‌اند.

درمورد جزءِ دیگری‌که در ترکیب قیمت تمام‌شده وارد می‌شود مطلب به‌کلّی طور دیگر است. $\frac{2}{3}$ ۶۶۶ روزانهٔ کاری‌که طیّ تولیدکالا مصرف شده‌اند، ارزش نوئی به‌مبلغ ۲۰۰ لیرهٔاسترلینگ می‌آفرینند. فقط جزئی از این ارزش نو، سرمایهٔ متغیّر پیش-ریخته به‌مبلغ ۱۰۰ لیرهٔاسترلینگ، یا به‌دیگرسخن بهای نیروی‌کار مصرف‌شده را جبران

می‌کند. ولی این ارزش ـ سرمایهٔ پیش‌ریخته به‌هیچ‌وجه در تشکیل ارزش نو وارد نمی‌شود. درچهارچوب پیش‌ریز سرمایه، نیروی‌کار به‌مثابه **ارزش** به‌حساب می‌آید، ولی در رَوَند تولید، نیروی‌کار به‌مثابه **ارزش‌آفرین** عمل می‌کند. به‌جای ارزش نیروی کاری‌که در مقطع پیش‌ریز سرمایه نمودار می‌شود، به‌هنگام عمل‌کرد واقعیِ سرمایهٔ بارآوَر، خودِ نیروی‌کار به‌صورت زنده و ارزش‌آفرین وارد میدان می‌گردد.

میان این اجزاءِ مختلف ترکیب‌کنندهٔ ارزش ـ کالا، که با هم تشکیل قیمت تمام‌شده را می‌دهند، تفاوت آنگاه فوراً به‌چشم می‌خورد که یک‌بار درمقدار ارزشیِ سرمایهٔ ثابتِ خرج‌شده و بار دیگر در مقدار ارزشی جزءِ متغیّر سرمایهٔ به‌کاررفته تغییر حاصل گردد. فرض کنیم که قیمت همان وسایل‌تولید یا جزءِ ثابت سرمایه مثلاً از ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ ترقّی کند و یا بالعکس به ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ تنزل نماید. درمورد اوّل نه‌تنها قیمت تمام‌شدهٔ کالا از ۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ به ۶۰۰c + v ۱۰۰= ۷۰۰ لیرهٔ استرلینگ ترقّی می‌کند، بلکه ارزش خودکالا نیز از ۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۶۰۰ c + ۱۰۰ v + ۱۰۰ m = ۸۰۰ لیرهٔ استرلینگ ترقّی می‌کند. در حالت دوّم نه تنها قیمت تمام‌شده از ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۲۰۰ c + ۱۰۰ v = ۳۰۰ لیرهٔ استرلینگ تنزل می‌نماید، بلکه ارزش خودکالا نیز از ۶۰۰ لیرهٔاسترلینگ به ۲۰۰c + ۱۰۰ v + ۱۰۰ m= ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ تنزل می‌کند. نظر به‌اینکه سرمایهٔ ثابت خرج‌شده ارزش خود را به محصول منتقل می‌سازد، هرگاه شرایط دیگر یکسان مانده باشند، ارزشِ محصول با مقدارمطلق‌ارزش ـ سرمایهٔ مزبور ترقّی یا تنزل می‌کند. اکنون فرض کنیم که به‌عکس، با یکسان‌ماندن شرایط دیگر، بهای همان میزان نیروی‌کار از ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۱۵۰ لیرهٔاسترلینگ ترقّی‌کرده یا بالعکس تا ۵۰ لیرهٔاسترلینگ پائین آمده باشد. البته درحالت اوّل قیمت تمام‌شده از ۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ به ۴۰۰ c + ۱۵۰ v =۵۵۰ لیرهٔ استرلینگ ترقّی می‌کند و در مورد دوّم از ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ به ۴۰۰ c + ۵۰ v = ۴۵۰ لیرهٔ استرلینگ تنزل می‌نماید. ولی در هر دو حالت ارزش کالا که برابر با ۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ است

بی‌تغییر باقی می‌ماند، زیرا یک بار مساوی ۵۰ m + ۱۵۰ v + ۴۰۰ c است و بار دیگر = ۱۵۰ m + ۵۰ v + ۴۰۰c خواهد بود. سرمایهٔ متغیّر پیش‌ریخته ارزش خودرا به‌محصول اضافه نمی‌کند. بلکه ارزش نوئی‌که به‌وسیلهٔ‌کار آفریده شده است به‌صورت محصول جانشین آن ارزش می‌گردد. بنابراین تغییر در مقدار مطلق سرمایهٔ متغیّر، تاآنجاکه فقط مبیّن تغییر در بهای نیروی‌کار است، کوچکترین تغییری در مقدار مطلق ارزش کالا نمی‌دهد، زیرا در مقدار مطلق ارزش نوئی‌که نیروی‌کار وارد در عمل ایجادکرده هیچ تغییری حاصل نشده است. درواقع چنین تغییری فقط در رابطهٔ مقداری دو جزء تشکیل‌دهندهٔ ارزش نو، مؤثر است، یعنی در رابطهٔ میان آن جزئی‌که تشکیل‌دهندهٔ اضافه‌ارزش است و جزءِ دیگری‌که سرمایهٔ متغیّر را جبران می‌نماید ولذا در قیمت تمام‌شدهٔ کالا وارد می‌شود.

قدرمشترک بین دو رُکن قیمت تمام‌شده،که درفرضیهٔ ما عبارت‌از ۴۰۰c + ۱۰۰v است، فقط در این است‌که هردوی‌آنها اجزائی از ارزش ـ کالا هستندکه سرمایهٔ پیش‌ـ ریخته را جبربان می‌نمایند.

ولی این اوضاع و احوال واقعی از دیدگاه تولید سرمایه‌داری ضرورتاً معکوس جِلوه می‌کند.

تمایز شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نسبت به شیوهٔ تولیدی‌که برپایهٔ بردگی قرارگرفته ازجمله در این است‌که در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری ارزش یا قیمت نیروی‌کار به‌منزلهٔ ارزش یا قیمت خود کار یا به‌مثابه دستمزد تجلّی می‌کند. (کتاب اوّل، فصل هفدهم). بنابراین جزءِارزشیِ متغیّر سرمایهٔ پیش‌ریخته به‌منزلهٔ سرمایه‌ای‌که صرف دستمزد شده است نمود می‌کند و مانندارزش ـ سرمایه‌ای‌که ارزش یا قیمت تمام کار مصرف‌شده درتولید را می‌پردازد متجلّی می‌گردد. مثلاً اگر فرض‌کنیم‌که یک روزانهٔ‌کار متوسط اجتماعی دَه ساعته، در مقدار پولی به‌مبلغ ۶ شیلینگ تجسم یافته است، آنگاه سرمایهٔ متغیّر پیش‌ریخته برای معادل ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ، عبارت از بیان پولی ارزشی خواهد

بود که طیّ $۳۳۳\frac{۱}{۳}$ روزانهٔ کار دَه ساعته تولید شده است. ولی این ارزش نیروی کار خریداری‌شده که در سرمایهٔ پیش‌ریخته وارد شده است هیچ جزئی از سرمایهٔ واقعاً به‌کار افتاده را تشکیل نمی‌دهد. در خود رَوَند تولید، نیروی کار زنده جانشین آن می‌گردد. چنانچه مانند مثال مفروض ما، درجهٔ بهره‌کشی از نیروی کار ۱۰۰٪ باشد، آنگاه نیروی مزبور طیّ $۶۶۲\frac{۲}{۳}$ روزانهٔ کار دَه ساعته صرف می‌شود ولذا ارزش نوئی به‌مبلغ ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ به محصول می‌افزاید. امّا در پیش‌ریز سرمایه آنچه به‌حساب آمده عبارت از سرمایهٔ متغیّر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگی است که به‌مثابه دستمزد یا به‌منزلهٔ بهای کاری گذاشته شده است که باید طیّ $۶۶۶\frac{۲}{۳}$ روزانهٔ دَه ساعته انجام گیرد. اگر یکصد لیرهٔ استرلینگ به $۶۶۶\frac{۲}{۳}$ تقسیم شود آنگاه بهای روزانهٔ کار دَه ساعته به‌میزان ۲ شیلینگ به‌دست می‌آید که ارزش ـ محصول کار پنج ساعته است.

چنانچه اکنون ما سرمایهٔ پیش‌ریخته را از یک سو و ارزش ـ کالارا ازسوی دیگر مقایسه کنیم چنین خواهیم داشت:

۱. سرمایهٔ پیش‌ریخته به‌مبلغ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ = ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایه‌ای که در اِزاءِ وسایل تولید خرج شده است (بهای وسایل تولید) + ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایه‌ای که در اِزاءِ کار مصرف گردیده است (بهای $۶۶۶\frac{۲}{۳}$ روزانهٔ کار یا دستمزد معادل آن).

۲. ارزش ـ کالا به‌مبلغ ۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ = قیمت تمام‌شده به‌مبلغ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ (۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ بهای وسایل تولید خرج‌شده + ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بهای $۶۶۶\frac{۲}{۳}$ روزانهٔ کاری که صرف شده است) + ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ اضافه‌ارزش.

در این فورمول آن جزئی از سرمایه که بابت کار گذاشته شده فقط از آن جهت

با جزئی که بابت وسایل تولید گذاشته شده، (مثلاً بابت پنبه یا ذغال)، متفاوت است که جزءِ مزبور برای پرداخت عنصر تولیدی‌ئی به‌کار می‌رود که ازلحاظ مادّی با آن دیگری فرق‌دارد، ولی‌این‌تفاوت به‌هیچ‌وجه بدان سبب نیست‌که جزءِ مزبور ازلحاظ وظیفه‌ای درارزش‌آفرینیِ کالا ولذا درارزش‌افزائیِ‌سرمایه نقش متفاوتی ایفا می‌کند.[1] در قیمت تمام‌شدهٔ کالا، بهای وسایل‌تولید، به‌همان نَحو که در پیش‌پرداخت سرمایه به‌حساب آمده بود، دوباره برمی‌گردد، و این بازگشت درست بدین سبب انجام می‌گیرد که وسایل تولید مزبور به‌طور ثمربخش مورد استفاده قرارگرفته‌اند. بها یا دستمزد $\frac{2}{3}$ ۶۶۲ روزانهٔ کاری نیز که برای تولید کالا صرف شده است کاملاً به‌همین قِسم و آنچنانکه در پیش‌پرداخت سرمایه به‌حساب آمده بود، در درون قیمت تمام‌شدهٔ کالا برمی‌گردد، و این نتیجه نیز عیناً به‌آن دلیل حاصل می‌شود که این مقدار کار به‌طور ثمربخش مورد استفاده قرارگرفته است. آنچه ما می‌بینیم تنها عبارت از ارزش‌های حاضر وموجود ـ یعنی اجزاءِ ارزشیِ سرمایهٔ پیش‌پرداخته‌ای است‌که در تشکیل ارزش محصول وارد می‌شود ـ ولی هیچ عنصر آفرینندهٔ ارزش نو در دیدگاه ما قرار نمی‌گیرد. تفاوت میان سرمایهٔ ثابت و متغیّر ناپدید شده است. اکنون مجموع قیمت تمام‌شدهٔ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگی معنای دوگانه‌ای پیدا می‌کند. یکی اینکه جزءِ ترکیب‌کننده‌ای از ارزش ـ کالای ۶۰۰ لیره‌ای است، که سرمایهٔ ۵۰۰ لیره‌ایِ خرج‌شده در تولید کالا را جبران می‌کند، و دیگر آنکه این جزءِ ترکیب‌کنندهٔ ارزش ـ کالا خود فقط بدان‌جهت وجود یافته است‌که قبلاً به‌مثابه قیمت تمام‌شدهٔ عناصر به‌کاررفته در تولید مشتمل بر وسایل‌تولید وکار، وجود داشته، یعنی قبلاً به‌صورت

---

(۱) توضیحاً متذکر می‌گردد که منظور مصنف در اینجا حساب اجزاءِ مختلفهٔ سرمایه از نقطهٔ نظر سرمایه‌دار است، نه تفاوت ماهَوی‌آنها در رَوَند تولید و نقش ارزش‌آفرینی و ارزش‌افزائی نیروی فعال‌کار که مکرّراً در جلدهای پیشین و نیز در جلدکنونی بیان شده است.

سرمایهٔ پیش‌پرداخته هستی داشته است. ارزش ـ سرمایه از آن جهت و تا آن اندازه به‌صورت قیمت تمام‌شدهٔ کالا برمی‌گردد که به‌منزلهٔ ارزش ـ سرمایه به‌مصرف رسیده است.

این واقعیّت که اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ مختلف سرمایهٔ پیش‌ریخته به‌مصرف عناصر تولیدی‌ئی رسیده‌اند که ازلحاظ ماهَوی متفاوتند، یعنی در اِزاءِ وسایل‌کار، مواد خام، موادکمکی و کار خرج شده‌اند، فقط با این امر که قیمت تمام‌شدهٔ کالا باید این عناصر تولیدیِ ماهیتاً متفاوت را از نو بازخرید نماید ملازمه دارد. ولی ازلحاظ تشکیل قیمت تمام‌شده نفساً فقط یک تشخیص لازم می‌گردد و آن مربوط است به تفاوت میان سرمایهٔ استوار و گردان. در مثال ما ۲۰ لیرهٔ استرلینگ بابت فرسایش وسایل‌کار به‌حساب آمده بود (c ۴۰۰ = ۲۰ لیرهٔ استرلینگ بابت فرسایش وسایل‌کار + ۳۸۰ لیرهٔ استرلینگ بابت مواد تولیدی). چنانچه قبل از تولید کالا، ارزش این وسایل‌کار مساوی ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ بود، پس از تولید کالا، ارزش مزبور دارای چهرهٔ دوگانه‌ای می‌شود. ۲۰ لیرهٔ استرلینگ به‌صورت جزئی از ارزش ـ کالا درمی‌آید و ۱۲۰۰ – ۲۰ یا ۱۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ، ارزشِ باقی‌مانده را تشکیل می‌دهد که مانند گذشته به‌صورت وسایل‌کار در تصرف سرمایه‌دار است، یا به‌دیگرسخن به‌مثابه عنصر ارزشی کالا ـ سرمایهٔ وی نیست بلکه رُکن ارزشیِ سرمایهٔ بارآوَر او به‌شمار می‌آید. مواد تولیدی و دستمزد، برخلافِ وسایل‌کار، تماماً در تولید کالا مصرف می‌شوند و به‌همین‌سبب نیز همهٔ ارزش آنها در ارزش کالای تولیدشده وارد می‌شود. سابقاً دیده‌ایم چگونه این اجزاءِ مختلفهٔ سرمایهٔ پیش‌ریخته، در ارتباط با واگرد، شکل سرمایهٔ استوار و گردان به‌خود می‌گیرند.

بنابراین پیش‌ریز سرمایه برابر با ۱۶۸۰ لیرهٔ استرلینگ است بدین‌قرار: سرمایهٔ استوار = ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌اضافهٔ سرمایهٔ گردان = ۴۸۰ لیرهٔ استرلینگ (به‌قرار ۳۸۰ لیرهٔ استرلینگ بابت مواد تولیدی به‌اضافهٔ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت دستمزد).

به‌عکس قیمت تمام‌شدهٔ کالا فقط برابر با ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ است (به‌قرار ۲۰

لیرهٔ استرلینگ بابت فرسایش سرمایهٔ استوار و ۴۸۰ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ گردان).

ولی این اختلاف میان قیمت تمام‌شدهٔ کالا و سرمایهٔ پیش‌ریخته جز تأیید این نکته نیست که قیمت تمام‌شدهٔ کالا منحصراً از سرمایه‌ای تشکیل می‌شود که واقعاً در تولید کالای مزبور صرف شده است.

در تولید کالا وسایل کاری به‌ارزش ۱۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ مورداستفاده قرار می‌گیرد ولی این ارزش ـ سرمایهٔ پیش‌ریخته فقط ۲۰ لیرهٔ استرلینگ آن در تولید مصرف شده است. بنابراین سرمایهٔ استوار به‌کاررفته فقط به‌طور قسمی درقیمت تمام‌شدهٔ کالا وارد می‌گردد، زیرا سرمایهٔ مزبور فقط تکّه‌تکّه در تولید کالا مصرف می‌شود. امّا سرمایهٔ گردانِ به‌کاررفته، به‌طور کامل در تولید کالا وارد می‌گردد، زیرا سرمایهٔ مزبور تمام‌و کمال در تولید کالا صرف می‌شود. ولی این حُکم چه‌چیز را جز این اثبات می‌کند که اجزاءِ استوار و گردانِ سرمایهٔ مصرف‌شده، برحسب مقدار ارزشی خود به‌نَحوِ یکسان در قیمت تمام‌شدهٔ کالای مورد تولید وارد می‌شوند، و به‌طور کلّی این جزءِ ترکیب‌کنندهٔ ارزش کالا فقط از سرمایه‌ای که در تولید آن مصرف شده‌است ناشی می‌گردد؟ اگر چنین نمی‌بود آنگاه مفهوم نمی‌شد که چرا سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ ۱۲۰۰ لیره‌ای، به‌جای ۲۰ لیره‌ای که در رَوَند تولید از دست می‌دهد، ۱۱۸۰ لیرهٔ استرلینگی را هم که در رَوَند مزبور از دست نمی‌دهد، به ارزش محصول اضافه نمی‌کند.

بنابراین دررابطه با محاسبهٔ قیمت تمام‌شده، تفاوت میان سرمایهٔ استوار و گردان فقط مؤیّد منشأگیری آشکار و قیمت تمام‌شده از ارزش ـ سرمایهٔ به‌کاررفته است، یا به‌دیگرسخن حاکی از بهائی است که عناصر تولیدِ صرف‌شده، به‌انضمام کار، برای خودِ سرمایه‌دار تمام شده‌اند. ازسوی دیگر جزءِ متغیّر سرمایه، یعنی آن‌جزئی‌از سرمایه که در قبال نیروی کار گذاشته شده است در اینجا تحت عنوان سرمایهٔ گردان، صراحتاً با سرمایهٔ ثابت (یعنی با جزئی از سرمایه که مرکّب از مواد تولیدی است)، ازلحاظ

ارزش‌آفرینی یکی گرفته شده است و بدین‌سان نیرنگ چشم‌بندی[۱] در مورد رَوَند ارزش‌افزائی سرمایه تکمیل می‌گردد.[۲]

ما تاکنون فقط یک عنصر از ارزش‌ـکالا را مورد بررسی قرار داده‌ایم که عبارت از قیمت تمام‌شده است. اکنون باید توجّه خود را نیز به جزءِ ترکیب‌کنندهٔ دیگری از ارزش ـ کالا، یعنی به جزءِ افزوده بر قیمت تمام‌شده، یا اضافه‌ارزش، معطوف داریم. بنابراین نخست اضافه‌ارزش عبارت از افزوده‌ای بر ارزش کالا، بیش‌از قیمت تمام‌شدهٔ آن است. ولی ازآنجاکه قیمت تمام شده برابر با ارزش سرمایهٔ مصرف شده است و ارزش مزبور پیوسته به‌صورت عناصر مادّیِ این سرمایه از نو برمی‌گردد، این ارزش افزوده عبارت از ارزشی‌است اضافه بر سرمایه‌ای که درتولید مصرف شده است و پس از انجام دَوَران کالا بازمی‌گردد.

سابقاً دیدیم که اضافه‌ارزش m ، با اینکه فقط از تغییر ارزشی سرمایهٔ متغیّر v ناشی می‌شود ولـذا درآغـاز جز رویش درونی سرمایـهٔ متغیّر چیز دیگـری نیست، معذلک پس از پایان رَوَند تولید ارزش افزوده‌ای به همان میزان برای مجموع سرمایهٔ صرف شده، $c + v$ ، به‌وجود می‌آورد. پس فورمول $c + (v + m)$ ، که نشان می‌دهـد تولیـد m از استحالهٔ ارزش ـ سرمایهٔ معیّنی v ، (ارزش ـ سرمایهٔ مشخصی که بابت نیروی کار پیش‌ریـز شده است)، به‌مقداری سیال ناشی می‌گردد و بنابراین درنتیجهٔ تبدّل از مقداری ثابت به‌مقداری متغیّر به‌وجود می‌آید، می‌تواند نیز به‌صورت فورمول $(c+v) + m$ بیان شود. پیش از تولید، سرمایه‌ای به‌مبلغ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ داشته‌ایم. پس از تولید، سرمایه‌ای به‌مبلغ ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌اضافهٔ ارزشِ افزوده‌ای به‌میزان

---

(۱) Mystification

۲ـ درکتاب اوّل، فصل هشتم، بند ۳ ، صفحات ۲۰۶/۲۱۶ و بعد (جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، صفحات ۲۲۲ـ۲۲۷ ، و صفحات ۳۶۳ تا ۳۷۱ همین بازنویسی) در نمونهٔ *ن. و. سنیور*، نشان داده شد که این امر چه سردرگمی‌هائی را می‌تواند در مغز اقتصاددانان برانگیزد.

۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ[۱] در دست داریم.

ولی اضافه‌ارزش، تنها برای آن قسمت از سرمایهٔ پیش‌ریخته که در رَوَند ارزش-افزائی وارد می‌شود افزوده به‌وجود نمی‌آورد بلکه برای آن بخشی نیز از سرمایهٔ پیش-ریخته که وارد در رَوَند مزبور نیست افزوده ایجاد می‌کند. بنابراین نه‌تنها برای سرمایهٔ خرج‌شده‌ای که قیمت تمام‌شدهٔ کالا جای آن را پُر می‌کند، ارزشِ افزوده به‌وجود می‌آورد بلکه ارزش‌افزای سرمایه‌ای می‌گردد که به‌طور کلّی در تولید مورد استفاده قرار گرفته‌است. پیش‌از رَوَند تولید ارزش ـ سرمایه‌ای داشتیم به‌مبلغ ۱۶۸۰ لیرهٔ استرلینگ بدین‌قرار: ۱۲۰ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ استواری که برای وسایل کار گذاشته شده بود، که فقط ۲۰ لیرهٔ آن بابت فرسایش در ارزش کالا وارد می‌شود، به‌اضافهٔ ۴۸۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ گردان بابت مواد تولیدی و دستمزد. پس از رَوَند تولید ۱۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ، به‌مثابه جزءِ ترکیب‌کنندهٔ ارزش سرمایهٔ بارآوَر، در دست داریم به‌اضافهٔ

۱ـ "درواقع ما اکنون می‌دانیم که اضافه‌ارزش فقط نتیجهٔ تغییری است که عارض ارزش v ، یعنی آن بخشی از سرمایه می‌شود که بابت نیروی کار گذارده شده‌است، وبنابراین $v + m = v + \Delta v$ (یعنی v + زائدهٔ v). ولی تغییر واقعی ارزش و رابطه‌ای که در درون آن ارزش تغییر می‌یابد از آنجا تاریک و مبهم می‌شود که درنتیجهٔ افزایش بخش متغیر سرمایه، مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته نیز افزایش پیدا می‌کند. سابقاً ۵۰۰ بود و اکنون ۵۹۰ شده است." (کتاب اوّل، فصل هفتم، بند ۱، صفحهٔ ۱۹۵/۲۰۳)[۱-۱].

(۱ـ۱) نگاه کنید به ترجمهٔ فارسی کتاب سرمایه، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۱۴ [صفحهٔ ۳۴۸ همین بازنویسی] . لزوماًمتذکر می‌شود که این قسمت با ترجمه‌ای که در جلد اوّل (ص۲۱۴) از آن داده شده کمی تفاوت یافته است و این امر از آن‌جهت ضرور به‌نظر رسید که اوّلاً فورمول‌ها درآن ترجمه با حروف فارسی ذکرگردیده بود ولذا برای مطابقت‌دادن آن با فورمول‌های بعدی لازم بود با حروف لاتینی نموده شوند و ثانیاً برای انطباق بیشتر آن ترجمه با اصل کتاب به‌نظر آمد بهتراست جملهٔ ذیل "یعنی آن بخشی از سرمایه که جانشین نیروی کار گردیده است" به‌صورت جمله‌ای که در فوق ذکر شده است تغییر یابد. (مترجم)

ارزش ـ کالائی به‌مبلغ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ. هرگاه این دو مبلغ ارزشی را با هم جمع کنیم، آنگاه دیده می‌شود که سرمایه‌دار اکنون ارزشی دراختیار دارد برابر با ۱۷۸۰ لیرهٔ استرلینگ. چنانچه وی از این مبلغ مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته ۱۶۸۰ لیره‌ای را کسر نماید، درآن‌صورت ارزشِ افزوده‌ای معادل با ۱۰۰ لیرهٔاسترلینگ باقی می‌ماند. بنابراین اضافه‌ارزش یکصد لیره‌ای، به همان اندازه که برای سرمایهٔ به‌کاررفتهٔ ۱۶۸۰ لیره‌ای ارزش افزوده به‌وجود می‌آورد برای جزءِ ۵۰۰ لیره‌ای آن‌نیز که درتولید مصرف شده است، ارزش افزوده به‌بار می‌آورد.

از این پس برای سرمایه‌دار مسلّم می‌شود که ارزش افزودهٔ مزبور از عملیات تولیدی‌ئی سرچشمه می‌گیرد که به‌وسیلهٔ سرمایه انجام یافته ولذا از خود سرمایه نشأت گرفته است، زیرا ارزش افزودهٔ مزبور پس از رَوَند تولید به‌وجود آمده و پیش‌از رَوَند تولید هستی نداشته است. ازلحاظ سرمایه‌ای که درتولید مصرف شده است بدواً چنین نمود می‌کند که گوئی اضافه‌ارزش متساویاً از عناصر ارزشی مختلف آن یعنی وسایل تولید و کار، ناشی می‌شود. چراکه عناصر مزبور به‌طور یکسان در به‌وجودآمدن قیمت تمام‌شده شرکت دارند. این عناصر، به‌منزلهٔ پیش‌ریزهای سرمایه، ارزش‌های موجود خود را به‌نَحوِ یکسان به ارزش ـ محصول می‌افزایند و به‌مثابه مقادیر ارزشی ثابت و متغیّر از یکدیگر مشخص نمی‌شوند. این امر آنگاه ملموس می‌شود که ما یک لحظه تصوّر کنیم که سرمایهٔ صرف‌شده یا منحصراً عبارت از دستمزد است و یا منحصراً از ارزش وسایل‌تولید ترکیب یافته‌است آنگاه درمورد اوّل به‌جای ارزش‌ـکالای c ۴۰۰ + v ۱۰۰ + m۱۰۰، ارزش‌ـکالائی خواهیم داشت مرکّب از v ۵۰۰ + m ۱۰۰. این سرمایهٔ ۵۰۰ لیره‌ای که بابت دستمزد گذاشته شده عبارت از ارزش تمام‌کاری‌است که درتولید ارزش ـ کالای ۶۰۰ لیره‌ای مورد استفاده قرارگرفته است ولذا درست به‌همین سبب است که قیمت تمام‌شدهٔ همهٔ محصول را تشکیل می‌دهد. ولی تنها جریانی که برای ما درمورد پیدایش این ارزش ـ کالا معلوم است عبارت از تشکیل این قیمت تمام‌شده

است که به‌وسیلهٔ آن ارزش سرمایهٔ مصرف‌شده، به‌صورت جزءِ ترکیب‌کنندهٔ محصول دوباره پدیدار می‌شود. این مسئله که جزءِ اضافه‌ارزشی محصول به‌مبلغ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ از کجا بیرون آمده است برای ما معلوم نیست. درمورد دوّم نیز آنگاه که گوئی ارزش ـ کالا برابر با ۱۰۰ m + ۵۰۰ c است وضع کاملاً به‌همین نهج خواهد بود. برای ما معلوم است که اضافه‌ارزش از ارزش مشخصی سرچشمه می‌گیرد، زیرا ارزش مزبور در شکل سرمایهٔ بارآوَر پیش‌ریز شده است و این مسئله که پیش‌ریخت در شکل کار یا به‌صورت وسایل تولید انجام شده بی‌تفاوت خواهد بود. ولی ازسوی دیگر، ارزش ـ سرمایهٔ پیش‌ریخته اساساً نمی‌تواند اضافه‌ارزش به‌وجودآورد، به‌دلیل اینکه خرج شده و بدین‌سبب است که قیمت تمام‌شدهٔ کالا را تشکیل می‌دهد. دقیقاً به‌این دلیل که وقتی ارزش ـ سرمایهٔ مزبور قیمت تمام‌شدهٔ کالا را به‌وجود می‌آورد اضافه‌ارزش نمی‌آفریند بلکه فقط معادل یا جانشین ـ ارزشی برای سرمایهٔ مصرف‌شده ایجاد می‌کند. بنابراین ارزش ـ سرمایه هنگامی که اضافه ـ ارزش ایجاد می‌کند، نه ازلحاظ خاصیت ویژهٔ آن به‌مثابه سرمایه خرج شده است بلکه به‌مناسبت آن است که به‌طورکلّی سرمایهٔ پیش‌ریخته ولذا سرمایه‌ای است که به‌کار رفته است. پس اضافه‌ارزش هم ازجزءِ سرمایه‌ای که پیش‌ریز شده و در قیمت تمام‌شدهٔ کالا وارد می‌شود سرچشمه می‌گیرد و هم از جزءِ دیگرآن که وارد قیمت تمام‌شده نمی‌شود ناشی می‌گردد. خلاصه در یک کلمه: درعین‌حال از اجزاءِ استوار وگردان سرمایهٔ به‌کاررفته بیرون می‌آید. کلّ سرمایه، اعمّ از وسایل کار، مواد تولیدی و کار، ازلحاظ مادّی به‌مثابه ایجادکنندهٔ محصول به‌کار می‌رود. ازلحاظ کلّ سرمایه در رَوَند واقعی کار وارد می‌شود، ولواینکه فقط جزئی از آن در رَوَند ارزش‌افزائی شرکت دارد. شاید درست به‌همین علّت است که سرمایهٔ مزبور فقط جزئاً در تشکیل قیمت تمام‌شده شرکت ولی کلاً در ایجاد اضافه‌ارزش شریک است. هرچه باشد فاکت این‌است که اضافه‌ارزش درآنِ واحد از همهٔ اجزاءِ سرمایهٔ به‌کاررفته سرچشمه می‌گیرد. ممکن است این نتیجه‌گیری را باز هم خلاصه‌تر

کرد وبا سادگی‌خشن *مالتوس* گفت که: "سرمایه‌دار ازهمهٔ اجزاءِ سرمایه‌ای که پیش‌ریز می‌کند، سود یکسان **انتظار** دارد." [۱]

درصورتی که اضافه‌ارزش بدین‌سان به‌مثابه کُرّهٔ کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته متصوّر شود، آنگاه شکل قلب شدهٔ **سود** را به خود می‌گیرد. بنابراین یک مبلغ ازآن جهت سرمایه می‌شودکه به‌منظور تولید سودگذارده شده است.[۲] یا به‌دیگرسخن سود ازآنجا بیرون می‌آیدکه مبلغی ارزش به‌مثابه سرمایه به‌کار می‌رود. چنانچه سود را P بخوانیم آنگاه فورمول $W = c + v + m = K + m$ به فورمول $W = K + P$ ، یا ارزش ـ کالا = قیمت تمام‌شده + سود، مبدّل می‌گردد.

بنابراین سود، آنچنانکه بدواً دربرابر ما قرار می‌گیرد، عبارت‌ازهمان اضافه‌ارزش است، منتها به‌صورت چشم‌فریبی که به‌هرحال ضرورتاً از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری برون روئیده است. چونکه درتشکیل ظاهری قیمت تمام‌شده هیچ تفاوتی میان سرمایهٔ ثابت و متغیّر تشخیص نمی‌شود، ناگزیر منشأ تغییری نیزکه طیّ رَوَند تولید عارض می‌شود، از جزءِ سرمایهٔ متغیّر به‌کلّ سرمایه منتقل می‌گردد. چون قیمت نیروی‌کار در یکی از قطبین، به‌صورت مسخ‌شدهٔ دستمزد ظاهر می‌شود، اضافه‌ارزش درقطب مقابل به‌شکل دگرگون‌شدهٔ سود نمودار می‌گردد.

چنانکه دیدیم قیمت تمام‌شدهٔ کالا کوچکتر از ارزش آن است. نظر به اینکه $W = K + m$ است، $K = W - m$ است. فورمول $W = K + m$ فقط هنگامی به $W = K$ ، یعنی ارزش‌کالا = قیمت تمام‌شدهٔ کالا، تحویل می‌گرددکه m مساوی با صِفر باشد. این موردی است‌که هرگز در تولید مبتنی بر سرمایه‌داری پیش نمی‌آید، اگرچه تحت

۱ـ Malthus, *"Principles of Pol. Econ."*, 2nd edit., London, 1836, p. 238.

۲ـ "capital: that is expended with a view to profit", Malthus, *"Definitions in Pol. Econ."*, London, 1827, p. 86.

مقارنات ویژه‌ای از بازارها ممکن است قیمت فروش کالاها به سطح قیمت تمام‌شده یا حتّا پائین‌تر از آن تنزل نماید.

بنابراین هرگاه کالا طبق ارزش خود به‌فروش رَوَد، آنگاه سودی حاصل می‌شود که برابراست با مازاد ارزش کالا برقیمت تمام‌شدهٔ آن ولذا مساوی با تمام اضافه‌ارزشی است که در ارزش ـ کالا نهفته است. ولی سرمایه‌دار، ولواینکه کالا را پائین‌تر از قیمت آن بفروشد، می‌تواند از فروش کالا سودکند. تا زمانی که قیمت فروش کالا بالاتر از قیمت تمام‌شده‌است، حتّا اگرقیمت فروش پائین‌تر از ارزش کالا باشد، همواره قسمتی از اضافه‌ارزش نهفته درکالا به سامان می‌رسد ولذا همواره سودی حاصل می‌گردد. در مثال ما ارزش ـ کالا=۶۰۰ لیرهٔاسترلینگ‌است، قیمت تمام‌شده =۵۰۰ لیرهٔاسترلینگ. چنانچه کالا به ۵۱۰ ، ۵۲۰ ، ۵۳۰ ، ۵۶۰ ، ۵۹۰ لیرهٔاسترلینگ فروخته شود، آنگاه کالای مزبور به‌ترتیب ۹۰ ، ۸۰ ، ۷۰ ، ۴۰ ، ۱۰ لیرهٔ استرلینگ پائین‌تر از ارزشش فروخته شده و بااین‌وجود سودی به‌ترتیب برابر با ۱۰ ، ۲۰ ، ۳۰ ، ۶۰ ، ۹۰* لیرهٔاسترلینگ از فروش آن بیرون‌کشیده شده‌است. آشکاراست که میان ارزش کالا وقیمت تمام‌شدهٔ آن وجود سلسلهٔ نامعیّنی از قیمت‌های فروش امکان‌پذیر است. هرقدرکه درترکیب ارزش ـ کالا عنصر اضافه‌ارزش بزرگتر باشد به‌همان اندازه عملاً میدان بازی این قیمت‌های بینابینی بزرگتر است.

با آنچه گفته شد، تنها پدیده‌های روزمرهٔ رقابت، مثلاً ازقبیل برخی موارد نازل‌فروشی[۱]، سطح پائین غیرعادّیِ قیمت‌های کالا در بعضی از رشته‌های صنعتی[۲] وغیره،

*** در اینجا ارقام بدین‌گونه آمده‌اند: ۱۰، ۲۰، ۳۰، ۹۰. بنابراین عدد ۶۰ جاافتاده است، که در این بازنویسی برآن افزوده شده است. (بازنویس)**

(۱) در متن میان دو هلال به‌زبان انگلیسی (underselling) ذکر شده است.

۲ـ کتاب اول، فصل هجدهم، ص ۵۶۰ ـ ۵۷۱. (نگاه‌کنید به جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، ص ۴۹۲ـ ۴۹۸ و به‌ویژه صفحات ۴۹۷ و ۴۹۸ [از صفحهٔ ۸۳۶ تا ۸۴۷ (به‌ویژه از ۸۴۴ تا ۸۴۷) همین بازنویسی]).

روشن نمی‌گردد. چنانکه بعداً خواهیم‌دید، قانون اساسی رقابت سرمایه‌داری، که تاکنون برای اقتصادسیاسی مفهوم نبوده‌است و ناظم نرخ عمومی سود و آن به‌اصطلاح قیمت‌های تولیدی است که ملزوم این نرخ هستند، بر پایهٔ همین تفاوت میان ارزش کالا و قیمت تمام‌شدهٔ آن قرارگرفته ولذا براساس امکانِ ناشی‌ازآن استوار است که به‌موجب آن می‌توان کالا را به‌پائین‌تر از ارزشش فروخت و سود برد.

پائین‌ترین مرز قیمت‌های فروش کالا را قیمت تمام‌شده به‌دست می‌دهد. هرگاه کالا به پائین‌تر از قیمت تمام‌شده‌اش به‌فروش رَوَد، آنگاه اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایهٔ بارآوَری که مصرف گردیده است نمی‌توانند کاملاً از راه قیمتِ فروش جبران گردند. چنانچه این رَوَند ادامه پذیرد درآن‌صورت ارزشِ سرمایهٔ پیش‌ریخته از بین می‌رود. گرایش سرمایه‌دار دائر بر اینکه قیمت تمام‌شدهٔ کالا را به‌جای ارزش **ذاتی**[1] خاص کالا بگیرد از همین دیدگاه است، زیرا قیمت تمام‌شده عبارت از قیمتی است که برای نگهداشت سادهٔ سرمایه‌اش واجب است. مضافاً بر اینکه قیمت تمام‌شدهٔ کالا عبارت از قیمت خریدی است که خود سرمایه‌دار برای تولید آن پرداخته ولذا قیمت خریدی به‌شمار می‌رود که به‌وسیلهٔ رَوَند تولیدِ خودِ کالا معیّن گردیده است. بنابراین ارزشِ افزوده یا اضافه‌ارزشی که در اثر فروش کالا عاید می‌شود، به‌جای آنکه فزونی ارزش کالا نسبت به قیمت تمام‌شده تلقّی گردد، برای سرمایه‌دار به‌صورت فزونی قیمت فروش کالا بر ارزش آن جلوه می‌کند، به‌نَحوی که به‌نظر وی اضافه‌ارزش نهفته درکالا از راه فروش به‌سامان نمی‌رسد، بلکه گویا اضافه‌ارزش مزبور از نفس فروش سرچشمه می‌گیرد. ما سابقاً این پندار را درکتاب اوّل، فصل‌چهارم، بند دوّم (تضادهای فورمول عامّ سرمایه)[2] نزدیکتر روشن ساخته‌ایم، ولی‌کنون برای یک‌لحظه به‌شکلی برگردیم

---

(۱) innere Wert (آلمانی) ـ valeur intrinsèque (فرانسه).

(۲) جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۱۷۰ [صفحهٔ ۲۶۵ همین بازنویسی].

که ازجمله از جانب *تورنس*[۱] و دیگران از نو به‌مثابه پیشرفت اقتصاد سیاسی نسبت به *ریکاردو*[۲] عنوان گردیده است.

"بهای‌طبیعی که عبارت‌ازمخارج تولید است ویا به‌دیگرسخن عبارت‌از سرمایه‌ای است که در تولید یا ساختن کالا صرف شده است، ممکن نیست سود را در بَرگیرد... هرگاه فارمداری برای زراعت اراضی خود یکصد کوارتر[۳] گندم صرف کند و ازآن ۱۲۰کوارتر بردارد، ۲۰ کوارتری که فزونی محصول وی نسبت به خرج است، سود او را تشکیل می‌دهد. ولی خطا خواهد بود اگر ما این فزونی یا سود را جزئی از مخارج وی بخوانیم... کارخانه‌دار مقدار معیّنی مواد خام، کاراَفزار و وسایل زیست برای کار صرف می کند و در مقابل کمیّتی ازکالای ساخته‌شده به‌دست می‌آورد. این کالای ساخته‌شده باید دارای ارزش مبادله‌ای بالاتر از مواد خام، کاراَفزار و وسایل زیستی باشدکه درنتیجهٔ پیش‌ریز آنها کالای مزبور به‌دست آمده است."

از آنجا *تورنس* نتیجه می گیرد که بنابراین فزونی قیمت فروش بر قیمت تمام-شده، یا سود، ناشی از مصرف کنندگان است که: "از راه مبادلهٔ مستقیم یا غیرمستقیم (circuitous) به‌نسبت معیّنی بیش از آنچه تولید خرج برداشته است، بابت عناصر ترکیب کنندهٔ سرمایه می‌پردازند." [۴]

درواقع، آنچه فزونی بر مقدار معیّنی است نمی‌تواند جزئی از همان مقدار باشد ولذا سود نیز، که فزونی ارزش ـ کالا بر هزینه‌های سرمایه‌دار است، نمی‌تواند هیچ

---

(۱) *رابرت تورنس* (Robert Torrens) . به زیرنویس کتاب اوّل، ترجمهٔ فارسی سرمایه، صفحهٔ ۱۸۳ [صفحهٔ ۲۸۹ همین بازنویسی] مراجعه شود .

(۲) دربارهٔ Ricardo به جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، زیرنویس ص۵۵ [ص۵۶ همین بازنویسی] مراجعه شود .

(۳) Quarter واحد حجم انگلیسی معادل ۲ هکتولیتر و ۹۰ .

۴ـ R. Torrens, *"An Essay on the Production of Wealth"*, London, 1821, p. 51-53, 349.

جزئی از این هزینه‌ها را تشکیل دهد. بنابراین اگر در تشکیل ارزشِ کالا هیچ عنصر دیگری بجز ارزش پیش‌ریختهٔ سرمایه‌دار وارد نمی‌شود، آنگاه معلوم نیست چگونه باید از درون تولید، ارزشی بیش ازآنچه درآن داخل شده است بیرون آید، مگرآنکه گوئی چیزی از عدم به‌وجود آمده است. معذلک *تورنس* خود را از چنگ این خلقت از عدم فقط بدین‌سان رها می‌سازد که آن را از محیط تولیدکالا به محیط دَوَران کالا منتقل می‌نماید. *تورنس* می‌گوید که سود نمی‌تواند از تولید ناشی شود زیرا درغیر-این‌صورت جزءِ مخارج تولید قرار می‌گیرد ولذا هیچ فزونی‌ئی نسبت به این مخارج نخواهد بود. *رامسی*[۱] به‌وی پاسخ می‌دهد و می‌گوید، تا سود قبل‌از مبادلهٔ کالا وجود نداشته باشد نمی‌تواند از مبادلهٔ کالا سر بزند. آشکار است که مجموع مبلغ ارزشی محصولات مبادله‌شده، در اثر مبادلهٔ محصولات، که خود تشکیل‌دهندهٔ این مجموع ارزشی است، تغییر نمی‌کند. این مجموع همچنانکه قبلاً بود بعداً نیز باقی می‌ماند. در اینجا باید متذکّر بود که *مالتوس*[۲] صریحاً به‌اعتبار *تورنس* تکیه می‌کند[۳]، درحالی که خود او مسئلهٔ فزونی فروش کالا بر ارزشش را به‌نَحوِ دیگری توضیح می‌دهد، یا بهتر بگوئیم توضیح نمی‌دهد، زیرا قهراً ازلحاظ ماهَوی به نظریهٔ وزن منفی فلوژیستون[۴] که درزمان خود معروفیت بسیاری داشت، می‌انجامد.

---

(۱) Sir George Ramsay (۱۸۰۰ـ۱۸۷۱) ـ اقتصاددان انگلیسی و یکی ازآخرین نمایندگان مکتب کلاسیک علم اقتصاد بورژوائی.

(۲) Malthus نگاه‌کنید به جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، زیرنویس صفحهٔ ۱۷۵ [صفحهٔ ۲۷۴ همین بازنویسی].

۳ـ Malthus, *"Definitions in Pol. Econ."*, London, 1853, p. 70, 71.

(۴) Phlogiston ، مادهٔ سیالی که بنا به تصوّر قُدَما سوخت‌وسوز معلول آن شمرده می‌شد. دراین باره به‌گفتار فریدریش انگلس بر جلد دوّم سرمایه (ترجمهٔ فارسی ص۳۱ـ۳۲ [صفحهٔ ۲۸ همین بازنویسی]) مراجعه شود.

در درون جامعه‌ای که تولید سرمایه‌داری حاکم است، تولیدکنندهٔ غیرسرمایه‌دار نیز تحت حُکم نظریات سرمایه‌داری قرارمی‌گیرد. درآخرین رُمان خود تحت عنوان "دهقانان"، *بالزاک*[۱] که به‌طورکلّی درک عمیقش ازمناسبات واقعی عالی‌است، به‌نحو چشمگیری نشان می‌دهد چگونه دهقان خرده‌پا، برای آنکه حُسن توجه رباخوارش را جلب نماید، مجّاناً همه‌گونه‌کار برای وی انجام می‌دهد وگمان می‌بَرَدکه با عمل خود هیچ‌گذشتی نسبت به رباخوار رَوا نمی‌دارد، زیراکار شخصیِ او نفساً هیچ خرج نقدی برای وی به‌بار نمی‌آورد. رباخوار نیز به‌نوبهٔ خود به‌یک تیر دو نشان می‌زند. وی مخارج نقدی بابت دستمزد را صرفه‌جوئی می‌کند ودهقان را،که درنتیجهٔ کاهش کار در مزرعهٔ خویش بیش از پیش به‌سوی ورشکست می‌رود، هرچه عمیق‌تر در میان تاری‌که ربا عنکبوت‌وار دور او می‌تَنَد گرفتار می‌سازد.

این نظریهٔ پوچ دائر بر اینکه قیمت تمام‌شدهٔ کالا مبنای حقیقیِ ارزش‌آن است، ولی اضافه‌ارزش از فروش‌کالا به بالاتر از ارزشش سرچشمه می‌گیرد ولذا هرگاه قیمت فروش‌کالاها برابر با قیمت تمام‌شدهٔ آنها باشد، یعنی مساوی با قیمت وسایل تولیدِ صرف‌شده به‌اضافهٔ دستمزد گردد، آنگاه کالاها بنا بر ارزش خود فروخته می‌شوند، نظریه‌ای است‌که ازجانب *پرودون*[۲]، با شارلاتانی عادّی عالم‌نمایانه‌اش

---

(۱) Honoré de Balzac (۱۷۹۹ـ۱۸۵۰) ـ نویسندهٔ معروف فرانسوی‌که با قلم شیوا و توانای خود طیّ سلسله‌ای از رُمان‌های جالب وضع واقعیِ جامعهٔ فرانسه را در زمان خویش مجسّم ساخته است. رُمان دهقانان *"Les paysans"* که در متن مورد توجه مصنف‌کاپیتال قرارگرفته در سال ۱۸۴۴ یعنی شش سال قبل از مرگش نگاشته شده‌است ولی‌آخرین نوشتهٔ او به‌شمار نمی‌آید زیرا رُمان وی تحت عنوان *"Cousine Pons"* در سال ۱۸۴۷ نوشته شده و قبل ازآن نیز درسال ۱۸۴۶ کتاب *"Cousine Bette"* انتشار یافته است.

(۲) Proudhod, Pierre-Joseph (۱۸۰۹ـ۱۸۶۵) ـ اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی. ایداولوگ ←

به‌مثابه راز تازه‌کشف‌شدهٔ سوسیالیسم با بوق و کَرنا اعلام می‌گردد. درواقع این تحویل ارزش کالاها به قیمت تمام‌شدهٔ آنها پایهٔ اساسیِ بانک خلقی[۱] *پرودون* را تشکیل می‌دهد. ما سابقاً بیان نموده‌ایم که اجزاءِ مختلفهٔ ارزشی محصول می‌توانند متناسباً در اجزاءِ خود محصول نمود یابند. مثلاً (چنانکه در کتاب اوّل، فصل هفتم، بند ۲، ص ۲۱۱ فرض شده است)[۲] اگر ۲۰ فوند نخ ۳۰ شیلینگ باشد که از ۲۴ شیلینگ وسایل تولید، ۳ شیلینگ نیروی کار و ۳ شیلینگ اضافه‌ارزش ترکیب یافته باشد، آنگاه می‌توان اضافه‌ارزش را در $\frac{۱}{۱۰}$ محصول = ۲ فوند نخ متجسّم ساخت. حالا اگر ۲۰ فوند نخ به قیمت تمام‌شدهٔ خود یعنی ۲۷ شیلینگ فروخته شود درآن‌صورت خریدار ۲ فوند نخ مجانی دریافت داشته است، یا به‌دیگر سخن کالا در حدود $\frac{۱}{۱۰}$ پائین‌تر از ارزش خود به‌فروش رفته است. ولی کارگر در این مورد نیز اضافه‌کار خویش را انجام داده منتها این اضافه‌کار به‌جای سرمایه‌دار تولیدکننده، به‌سود خریدار نخ انجام گردیده است. خطای فاحشی است اگر تصوّر شود هرگاه همهٔ کالاها بنا بر قیمت تمام‌شدهٔ خود به‌فروش می‌رفتند عملاً مثل این می‌بود که گوئی همهٔ آنها بالاتر از قیمت تمام‌شدهٔ خود و درعین‌حال طبق ارزش خود به‌فروش رفته‌اند. زیرا حتّا اگر

← خرده‌بورژوازی یکی از بنیان‌گذاران نظریِ آنارشیسم. کسی که مارکس کتاب معروف "فقرفلسفه" خود را بر نقدکتاب و ردّ نظریات وی تحت عنوان "فلسفهٔ فقر" نگاشته است.

(۱) Banque populaire عبارت از بانکی است که *پرودون* در ژانویهٔ سال ۱۸۴۹ تأسیس نموده معتقد بود که این‌بانک بامبادلهٔ مستقیم محصولات میان تولیدکنندگان ویا دادن اعتبارات بی‌بهره به‌کارگران می‌تواند یک اصلاح اجتماعی به‌بارآورد. پس از دو ماه بانک مزبور ورشکست شد. کارل مارکس درکتاب پیش‌گفتهٔ خود "فقر فلسفه" تحلیل دقیق و انتقادکوبنده‌ای از نظریات وی ازجمله در این مورد نموده است.

(۲) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، صفحهٔ ۲۲۰ و بعد [ازصفحهٔ ۳۵۸ همین بازنویسی] "نمودار ارزش محصول در اجزاءِ متناسب محصول".

ارزش نیروی کار، طول مدّت روزانهٔ کار و درجهٔ بهره‌کشی از کار هم همه جا برابر فرض شود، باز حجم اضافه‌ارزشی که در ارزش انواع مختلفهٔ کالاها وجود دارد به‌کلّی نابرابراست و برحسب ترکیب آلی سرمایه‌هائی که برای تولید آنها پیش‌ریز شده تفاوت پیدا می‌کند.[۱]

○

۱ـ "حجم ارزش و اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌های مختلفه تولید می‌شوند، درصورتی که ارزش نیروی کار و درجهٔ بهره‌کشی از آن مساوی باشند، با مقدار بخش متغیّر این سرمایه، یعنی با آن بخشی که به نیروی کار زنده تبدیل یافته است، نسبت مستقیم دارند." (کتاب اوّل، فصل نهم، صفحهٔ ۳۰۳ـ۳۱۲) (صفحهٔ ۲۹۴ ترجمهٔ جلد اوّل سرمایه به‌زبان فارسی [صفحهٔ ۴۹۰ همین بازنویسی]).

فصل دوّم

نرخ سود

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی، اضافه‌کار = کار اضافی، اضافه‌محصول = محصول اضافی]

فورمول عامّ سرمایه عبارت است از: $G - W - \acute{G}$ ، به‌این معنی‌که مبلغ ارزشی‌ئی در دَوَران ریخته می‌شود تا مبلغ ارزشیِ بزرگتری از درون آن بیرون کشیده شود. رَوَندی که این مبلغ ارزشیِ بزرگتر را به‌وجود می‌آورد تولید سرمایه‌داری است، و رَوَندی که آن را به سامان می‌رساند دَوَران سرمایه است. سرمایه‌دار کالا را به‌خاطر خود کالا تولید نمی‌کند و آن‌را به‌خاطر ارزش‌مصرفش یا برای مصرف شخصیِ خویش به‌وجود نمی‌آورد. درواقع محصولی‌که مورد توجه سرمایه‌دار است خود محصول به‌صورت ملموس‌نیست بلکه فزونیِ ارزش محصول نسبت به ارزش سرمایه‌ای‌که درآن مصرف شده است مورد توجه اوست. سرمایه‌دار مجموع سرمایه را، بدون توجه به نقشی‌که اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ آن درتولید اضافه‌ارزش ایفا می‌نمایند، پیش‌ریز می‌کند. وی همهٔ این اجزاءِ ترکیب‌کننده را بی‌تمایز نه‌تنها برای آن پیش‌ریزی می‌کند که سرمایهٔ پیش‌ریخته را بازتولید نماید بلکه ازآن‌جهت‌که ارزشی افزون بر سرمایهٔ پیش‌ریخته تولید کند. سرمایه‌دار می‌تواند ارزش سرمایهٔ متغیّری‌راکه پیش‌ریز نموده است فقط ازطریق مبادله باکار زنده، از راه بهره‌کشی ازکار زنده، به ارزش بالاتری مبدّل سازد. ولی وی فقط درصورتی می‌تواند ازکار بهره‌کشی نمایدکه درعین‌حال شرایط تحقق این‌کار

را فراهم سازد، یعنی وسایل‌کار و محمول‌کار، ماشین‌آلات و مواد خام را پیش‌ریز نماید، یا به‌دیگرسخن درصورتی‌که مبلغ ارزشی‌ئی را که در اختیار اوست به‌شکل شرایط تولید درآورد؛ اصولاً او فقط بدین جهت سرمایه‌دار است، او اصلاً فقط بدین سبب می‌تواند تصدّیِ رَوَند بهره‌کشی‌کار را به‌دست‌گیرد که به‌مثابه مالک شرایط‌کار درمقابل‌کارگر، که فقط صاحب نیروی‌کار است، قرار می‌گیرد. سابقاً درکتاب اوّل[۱] دیده‌ایم‌که درست همین مالکیت شرایط تولید به‌وسیلهٔ ناکارگر است‌که‌کارگر را به مزدگیر و ناکارگر را به سرمایه‌دار بَدَل می‌کند.

برای سرمایه‌دار طرح مطلب بی‌تفاوت است، چه مسئله بدین‌سان مورد توجه قرارگیردکه وی سرمایهٔ ثابت را ازآن‌جهت پیش‌ریز می‌کندکه ازسرمایهٔ متغیّر سودی بیرون آورد، یا سرمایهٔ متغیّر را پیش‌ریز می‌نماید تا سرمایهٔ ثابت را باروَر سازد، چه بدین‌سان‌که وی پول بابت دستمزد می‌گذارد تا به ماشین‌آلات و مواد خام ارزش بالاتری بدهد یا اینکه پول را بابت ماشین‌آلات پیش‌ریز می‌کند تا بتواندکار را مورد بهره‌کشی قرار دهد. اگرچه فقط جزءِ متغیّر سرمایه اضافه‌ارزش می‌آفریند، ولی این آفرینش به‌شرطی انجام‌پذیراست‌که اجزاءِ دیگر سرمایه، یعنی شرایط تولید برای‌کار، نیز پیش‌ریز شده باشند. چون سرمایه‌دار فقط از راه پیش‌ریز سرمایهٔ ثابت می‌تواند از کار بهره‌کشی نماید و نظر به اینکه وی سرمایهٔ ثابت را فقط ازطریق پیش‌ریز سرمایهٔ متغیّر باروَر تواند ساخت، در تصوّر او همهٔ اینها مجموعاً یکسان جلوه می‌کنند. این تصوّر ازآن‌جهت بیشتر تقویت می‌شودکه میزان واقعیِ نفع او نه در رابطه با سرمایهٔ متغیّر، بلکه در رابطهٔ با مجموع سرمایه، نه به‌وسیلهٔ نرخ اضافه‌ارزش بلکه برحسب نرخ سود، تعیین می‌گردد. چنانکه خواهیم دید نرخ سود می‌تواند یکسان بماند و معذلک

---

(۱) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۸۰ـ۱۸۱ و ص ۶۴۸. [صفحات ۲۸۳ تا ۲۸۵ و ۱۰۹۸ همین بازنویسی].

بیانگر نرخ‌های گوناگون اضافه‌ارزش باشد.

مخارج محصول، همهٔ اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ محصول را، که سرمایه‌دار بابت آن مایه رفته، یا برای آنها معادلی در تولید فروریخته است، در بَر می‌گیرد. این مخارج باید جبران شوند تا سرمایه محفوظ بماند و یا به‌عبارت دیگر در مقدار بدویِ خود بازتولید گردد.

ارزشی که در کالا جایگزین شده است برابر با زمان‌کاری است که برای ایجاد آن صرف شده است و مجموع این کار مرکّب از کار پرداخت‌شده و پرداخت‌نشده است. به‌عکس برای سرمایه‌دار، مخارج کالا فقط عبارت از آن جزئی از کار تجسم‌یافته در کالاست که وی بابت آن پرداخت کرده است. اضافه‌کاری که در درون آن جای گرفته است برای سرمایه‌دار خرجی برنمی‌دارد، با اینکه برای کارگر، جزءِ مزبور عیناً مانند جزءِ پرداخت‌شده، کار برده است و با وجود اینکه جزءِ مزبور عیناً مانند جزءِ دیگر، ارزش‌آفرین است و به‌مثابه عنصرارزش‌زا در کالا وارد می‌شود. بنابراین سود سرمایه‌دار از آنجا ناشی می‌شود که وی چیزی برای فروش دارد که بابت آن چیزی نپرداخته است. اضافه‌ارزش یا سود درست عبارت از فزونی ارزش کالا نسبت به قیمت تمام‌شدهٔ آن است، یعنی عبارت از فزونی مجموع میزان کار جاگرفته در کالا نسبت به مقدار کار پرداخته‌شده‌ای است که در آن جایگزین شده است. بنابراین اضافه‌ارزش، از هرجا که سرچشمه گرفته باشد، عبارت از افزوده‌ای بر کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته است. پس این افزوده در رابطه‌ای با سرمایهٔ کلّ قرار می‌گیرد که طبق کسر $\frac{m}{C}$ نموده می‌شود، که در آن، C نمایندهٔ سرمایهٔ کلّ است. بدین‌سان نتیجه‌ای که در مورد **نرخ سود** به‌دست می‌آوریم اینست: $\frac{m}{C} = \frac{m}{c+v}$ ، برخلاف نرخ اضافه‌ارزش که عبارت از $\frac{m}{v}$ است.

نسبت اضافه‌ارزش به‌سرمایهٔ متغیّر، نرخ اضافه‌ارزش نامیده می‌شود ونسبت اضافه ارزش به کلّ سرمایه نرخ سود خوانده می‌شود. اینها دو اندازه‌گیریِ مختلف از همان

مقدارهستندکه درنتیجهٔ تفاوت‌درمقیاس‌های سنجش، درعین‌حال روابط یا نسبت‌های مختلف همان مقدار را بیان می‌نمایند.

مبدّل‌شدن نرخ اضافه‌ارزش به نرخ سود را باید از تبدیل اضافه‌ارزش به سود انتزاع نمود نه بالعکس. ولی درواقع نرخ سود است‌که ازلحاظ تاریخی نقطهٔ عزیمت قرارگرفته‌است. اضافه‌ارزش و نرخ اضافه‌ارزش عبارت از مفاهیم نسبتاً نامرئی‌ئی هستند که تحقیق دربارهٔ آنها جنبهٔ جوهری دارد، درحالی‌که نرخ سود، ولذا شکل اضافه‌ارزش به‌مثابه سود، در سطح پدیده‌ها نمایان می‌گردند.

بدین‌سان روشن است‌که از دیدگاه تک‌سرمایه‌دار تنها چیز مورد علاقه عبارت از نسبت اضافه‌ارزش یا ارزشِ‌افزودهٔ‌کالای مورد فروش وی به‌کلّ سرمایه‌ای است‌که بابت تولیدکالا پیش‌ریز شده است. درحالی‌که رابطهٔ مشخص این افزوده و پیوستگیِ درونیِ‌آن با اجزاءِ ویژهٔ سرمایه نه‌تنها به‌هیچ‌وجه موردعلاقهٔ او نیست بلکه نفع خود را در این می‌بیندکه بر فراز این رابطهٔ مشخص و این ارتباط درونی پرده‌ای از دود بِدمَد.

اگرچه فزونیِ ارزش‌کالا برقیمت تمام‌شدهٔ آن از رَوَند بلاواسطهٔ تولید برمی‌خیزد، ولی تنها در رَوَند دَوَران است‌که به سامان می‌رسد، و چون در واقعیت و در درون رقابت موجود در بازار واقعی امکان یا عدم امکان سامان‌یابی این ارزشِ افزوده و میزان حصول آن وابسته به شرایط بازار است، به‌سهولت چنین نمود می‌کندکه‌گوئی فزونی مزبور از رَوَند دَوَران سرچشمه می‌گیرد. نیازی به بسط‌کلام در این مورد نیست‌که اگرکالائی بالاتر یا پائین‌تر از ارزش خود فروخته شود فقط توزیع دیگری از اضافه‌ارزش به‌وقوع پیوسته است و این توزیع متفاوت، این رابطهٔ تغییریافته‌ای‌که به‌وسیلهٔ آن اشخاص مختلفی در اضافه‌ارزش سهیم می‌شوند، به‌هیچ‌وجه نه در مقدار اضافه‌ارزش و نه در ماهیّت آن تغییری به‌وجود نمی‌آورد. در رَوَند واقعیِ دَوَران تنها دگرسانی‌هائی‌که ما درکتاب دوّم مورد بررسی قرار داده‌ایم پیش نمی‌آیند، بلکه دگرسانی‌های مزبور با رقابت واقعی، با خریدوفروش‌کالاها به بالاتر یا پائین‌تر از

ارزششان، درهم می‌آمیزند، به‌نَحوی که برای تک‌سرمایه‌دار اضافه‌ارزشی که خود به سامان می‌رساند به‌همان اندازه که وابسته به بهره‌کشی مستقیم از کاراست به‌همان اندازه نیز باکلاه‌برداری متقابل بستگی پیدا می‌کند.

در رَوَند دَوَران، درکنار زمان‌کار، زمان دَوَران نیز وارد میدان تأثیر می‌شود و از اینرو حجم اضافه‌ارزشی راکه در برههٔ معیّنی از زمان سامان‌پذیر است محدود می‌سازد. عوامل دیگری نیز که از دَوَران سرچشمه می‌گیرند، به‌نَحوِ تعیین‌کننده‌ای در رَوَند بلاواسطهٔ تولید دخالت می‌کنند. هردوی این دو رَوَند، رَوَند بلاواسطهٔ تولید و رَوَند دَوَران، پیوسته درهم می‌دوند، درهم می‌آمیزند و از این طریق پیوسته وجوه ویژهٔ تمایز یکدیگر را قلب می‌کنند. همچنانکه سابقاً نشان داده شد، تولید اضافه‌ارزش، مانند ارزش به‌طورکلّی، در رَوَند دَوَران تعیّنات تازه‌ای به‌دست می‌آورد. سرمایه دور دگرسانی‌های خودرا می‌پیماید و سرانجام از به‌اصطلاح زندگی‌درونی ارگانیک خود بیرون آمده وارد مناسبات خارجی می‌گردد، یعنی مناسباتی که درآن سرمایه وکار در مقابل هم قرار ندارند بلکه ازسوئی سرمایه و ازسوی دیگر افراد هستندکه دوباره مانند خریداران و فروشندگان ساده در برابر یکدیگر واقع می‌شوند. زمان دَوَران و زمان‌کار درمسیرخود با یکدیگر تلاقی می‌کنند وآنگاه چنین نمود می‌کندکه گویا هردوی آنها به‌طور یکسان تعیین‌کنندهٔ اضافه‌ارزشند. شکل بدوی‌ئی که درآن سرمایه وکار مزدور در برابر هم قرار می‌گیرند، به‌وسیلهٔ مداخلهٔ مناسباتی که به‌ظاهر مستقل ازآن هستند تلبیس می‌گردد [پوشیده می‌ماند]، خود اضافه‌ارزش دیگر به‌مثابه حاصل‌تصاحب زمان‌کار به‌نظرنمی‌آید بلکه مانند فزونی‌قیمت‌فروش کالاها برقیمت‌تمام‌شدهٔ آنها جلوه‌گرمی‌شود و ازاینروست که قیمت تمام‌شده به‌آسانی به‌سان ارزش حقیقیِ آنها (ارزش ذاتی)[1]

(۱) در متن برابر (ارزش ذاتی) اصطلاح فرانسوی آن (Valeur intrinsèque) میان دو هلال قرار داده شده است.

نمود پیدا می‌کند، به‌نَحوی‌که سود هم به‌منزلهٔ مازاد قیمت فروش کالاها بر ارزش جوهریِ آنها تلقّی می‌شود.

درحقیقت طیّ رَوَند بی‌واسطهٔ تولید، ماهیّت اضافه ارزش پیوسته در ضمیر سرمایه‌دار حلّول می‌کند، چنانکه به‌هنگام بررسی اضافه‌ارزش دیدیم‌که سرمایه‌دار چه وَلَعی برای تصاحب‌کار دیگری وغیره ازخود نشان می‌دهد. ولی: ۱ـ رَوَند بی‌واسطهٔ تولید، خود فقط لحظهٔ زودگذری است‌که پیوسته در رَوَند دَوَران وارد می‌شود، چنانکه رَوَند دَوَران نیز در رَوَند بی‌واسطهٔ تولید نفوذ می‌کند، به‌نَحوی‌که گمان کم و بیش روشنی‌که طیّ رَوَند تولید دربارهٔ منبع نفع ایجادشدهٔ درآن رَوَند، یعنی دربارهٔ ماهیّت اضافه‌ارزش پدیدار می‌شود، حدّاکثر چون لحظهٔ یکسان موجّهی درکنار این تصوّر جلوه می‌کندکه گویا افزودهٔ به‌سامان رسیده از خود دَوَران و مستقل از رَوَند تولید ناشی‌گشته ولذا از حرکت خاص سرمایه و مستقل از رابطه‌اش باکار سرچشمه گرفته‌است. بیهوده نیست‌که این پدیده‌های دَوَران حتّا ازجانب‌اقتصاددانان‌جدید مانند *رامسی*، *مالتوس*، *سنیور*، *تورنس* وغیره مستقیماً به‌مثابه دلیل برای اثبات این امر اقامه می‌شودکه‌گوئی سرمایه در وجود شیئیِ سادهٔ خود و مستقل از رابطهٔ اجتماعی با کار، یعنی درست همان چیزی‌که موجب سرمایه‌شدن آن شده است، می‌تواند منبع مستقل اضافه‌ارزش درکنارکار و مستقل ازکار باشد. ۲ـ در فصل مربوط به هزینه‌هاکه تحت آن دستمزد نیز عیناً مانند قیمت مواد خام، فرسایش ماشین‌آلات وغیره به‌حساب می‌آید، بیرون‌کشیدن‌کار پرداخت‌نشده به‌منزلهٔ صرفه‌جوئی در پرداخت یکی از اقلامی جلوه می‌کند که در زمرهٔ مخارج به‌شمار می‌روند و فقط به‌منزلهٔ پرداخت کمتر در اِزاءِ کمیّت معیّنی‌کار نمودار می‌شود. صرفه‌جوئی در این باره عیناً مانند موردی تلقّی می‌شودکه مواد خام ارزان‌تر خریداری شده و فرسایش ماشین‌آلات کاهش یافته است. بدین‌سان بیرون‌کشیدن اضافه‌کار خصلت اصلیِ خود را از دست می‌دهد، رابطهٔ ویژهٔ آن با اضافه‌ارزش مَحوْ می‌شود و این امر، چنانکه درکتاب اوّل،

بخش ششم[۱] نموده شد، باتجسم ارزش نیروی کار درشکل دستمزد، به‌مراتب تقویَت و تسهیل می گردد.

چون همهٔ اجزاءِ سرمایه به‌صورت یکسان به‌منزلهٔ منبع ارزشِ افزوده (سود) تلقّی می‌شوند، مناسبات سرمایه‌داری نیز اسرارآمیز می گردد.

امّا شیوه‌ای که موجب می‌شود به‌وسیلهٔ گذار از طریق نرخ سود، اضافه‌ارزش به‌شکل سود مبدّل گردد، جز تقلیب [وارون‌کردن] گسترده‌تر موضوع و محمول[۲] که همانا طیّ رَوَند تولید انجام می‌پذیرد، چیز دیگری نیست. چنانکه سابقاً طیّ آن رَوَند مشاهده‌کردیم مجموع نیروهای بارآوَر ذهنی[۳] کار به‌صورت نیروهای بارآوَر سرمایه نمودار می گردند. ازسوئی ارزش کارِگذشته که برکار زنده حاکم است در شخص سرمایه‌دار تجسم می‌یابد، و درمقابل ازسوی دیگر، کارگر فقط به‌مثابه نیروی کارِ شیئیّت یافته، به‌منزلهٔ کالا، نمود می کند. از این رابطهٔ معکوس، حتّا در همان مناسبات سادهٔ تولید نیز ضرورتاً تصوّر واژگونه‌ای منطبق با آن بروز می کند، تصوّری که چون در ضمیر جایگزین شد، ازطریق دگرسانی‌ها و تغییرات ویژهٔ رَوَند دَوَران گسترده‌تر می گردد.

چنانکه می‌توان از مطالعهٔ مکتب ریکاردوئی دریافت، این خودکوشش عَبَثی است که بخواهند قوانین نرخ سود را مستقیماً به‌منزلهٔ قوانین نرخ اضافه‌ارزش معرّفی

---

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، ص ۴۸۵ [صفحهٔ ۸۲۵ همین بازنویسی].

(۲) موضوع و محمول در معنای منطقی کلمات، در برابر Subjet و Objet یا Subjekt و Objekt. در رَوَند تولید سرمایه‌داری نیروی بارآوَرکارکه موضوعیّت آن مسلّم است (زیرا به‌وسیلهٔ شخص کارگر اعمال می‌شود) به‌محمول خودکه عبارت از سرمایه است تبدیل می گردد و بدین‌سان به‌صورت نیروی بارآوَر سرمایه تجلّی می کند، وارونه می‌شود و تقلیب می گردد. (مترجم)

(۳) ذهنی در برابر عینی. در اینجا غَرَض همان کار زنده است در برابر وسایل کارکه عینی است یا بنابه اصطلاح منطق، وضعی درمقابل حملی. (مترجم)

نمایند یا بالعکس. در دِماغ سرمایه‌دار طبعاً میان این دو فرقی نیست. در رابطهٔ $\frac{m}{C}$، اضافه‌ارزش برحسب ارزش تمام سرمایه‌ای که برای تولید آن پیش‌ریزگشته سنجیده شده‌است و دراین تولید، جزئی‌ازآن سرمایه کاملاً به‌مصرف رسیده درصورتی که جزءِ دیگر فقط مورداستفاده قرارگرفته‌است. درحقیقت رابطهٔ $\frac{m}{C}$ مبیّن درجهٔ ارزش‌افزائی مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته‌است، یعنی چنانچه آن را ازلحاظ هم‌بستگی‌درونی ومفهومی آن و ماهیّت اضافه‌ارزش مورد توجه قرار دهیم، بیانگر آن است که مقدار تغییرات سرمایهٔ متغیّر و مقدار مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته در چه رابطه‌ای قرار دارند. مقدار ارزشی سرمایهٔ کلّ نفساً هیچگونه رابطهٔ درونی‌ئی، لااقل به‌طورمستقیم، با مقدار اضافه ارزش ندارد.

سرمایهٔ کلّ منهای سرمایهٔ متغیّر، ولذا سرمایهٔ ثابت، ازلحاظ عناصر مادّی خود عبارت است از شرایط مادّی‌ئی که برای تحقق‌بخشیدن به‌کار لازم است، یعنی وسایل کار و مصالح کار، برای اینکه کمیّت مشخصی کار به‌صورت کالا تحقق یابد ولذا تشکیل ارزش دهد، کمیّت معیّنی مصالح ووسایل کار لازم است. میان حجم کار و حجم وسایل تولیدی که کار زنده به‌آن ملحق می‌گردد رابطهٔ معیّنی، برحسب خصوصیّت ویژهٔ کار اِلحاق شده، برقرار می‌شود. پس در این معنی نیز رابطهٔ مشخصی میان حجم اضافه‌ارزش یا اضافه‌کار و حجم وسایل‌تولید به‌وجود می‌آید. مثلاً اگر کار لازم برای تولید دستمزد به شش‌ساعت در روز بالغ گردد، برای‌اینکه کارگر اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪ تولید نماید باید ۶ ساعت کار اضافی انجام دهد. طیّ ۱۲ ساعت کارگر وسایل تولیدی به‌کار می‌برد که دو برابر شش ساعت است. ولی اضافه‌ارزشی که وی ضمن ۶ ساعت می‌افزاید به‌هیچ‌وجه رابطهٔ مستقیمی با ارزش وسایل‌تولید مورداستفاده چه طیّ شش‌ساعت باشد و چه ضمن ۱۲ ساعت برقرار نمی‌سازد. ارزش مزبور در این مورد هیچگونه نقشی ندارد، مهم دراینجا فقط حجمی است که ازلحاظ فنّی ضرور است.

مواد خام و وسایل کار چه ارزان باشند و چه گران در این مورد کاملاً بی‌تفاوت است. مهمّ فقط این است که ارزش مصرف مورد لزوم را دارا باشند و رابطهٔ فنّی مقرّر نسبت به کار زنده‌ای که باید جذب گردد وجود داشته باشد. با این وجود اگر من بدانم که در ظرف یک‌ساعت x فوند پنبه رشته می‌شود که a شیلینگ خرج برمی‌دارد، طبیعتاً آنگاه نیز می‌دانم که طیّ ۱۲ ساعت، ۱۲ x پنبه = a ۱۲ شیلینگ رشته خواهد شد، و سپس می‌توانم رابطهٔ اضافه‌ارزش را نسبت به ارزش ۱۲ یا ارزش ۶ حساب کنم. ولی نسبت کار زنده به **ارزش** وسایل تولید فقط آنگاه در این حساب وارد می‌شود که a شیلینگ در مقام وصفی برای x فوند به کار رَوَد، زیرا کمیّت معیّنی پنبه دارای بهای مشخصی است ولذا به‌عکس نیز قیمت مشخصی می‌تواند تا هنگامی که در قیمت پنبه تغییری حاصل نشده باشد، به‌مثابه شاخص برای کمیّت معیّنی پنبه به کار رَوَد. اگر من بدانم که برای تصاحب ۶ ساعت اضافه کار باید کارگر را ۱۲ساعت به کار وادارم ولذا باید پنبه برای ۱۲ ساعت آماده داشته باشم و بهای مقدار پنبه را که برای ۱۲ ساعت لازم است بدانم، آنگاه ازراه این اُریب [قیقاج] است که میان بهای پنبه (به‌منزلهٔ شاخص کمیّت لازم) و اضافه‌ارزش رابطه‌ای وجود پیدا می‌کند. ولی به‌عکس، هرگز نمی‌توانم از بهای مواد خام، حجم مواد خامی را که ممکن‌است مثلاً در یک ساعت و نه در شش‌ساعت رشته شود به‌دست آورم. بنابراین هیچ رابطهٔ ضرور درونی میان ارزشِ سرمایهٔ ثابت و اضافه ارزش، ولذا میان کلّ سرمایه (v + c =) و اضافه‌ارزش، برقرار نمی‌شود.

اگر نرخ اضافه‌ارزش معلوم و مقدار آن داده شده باشد، نرخ سود هیچ چیز دیگری جز آنچه واقعاً هست نشان نمی‌دهد و فقط نمایانگر نوع دیگری از سنجش اضافه‌ارزش است، به‌این معنی که اضافه‌ارزش در رابطه با کلّ سرمایه اندازه‌گیری می‌شود، به‌جای آنکه با ارزش‌جزئی از سرمایه سنجیده شود که در اثر مبادله‌اش با کار، مستقیماً منبع اضافه‌ارزش‌است. ولی در واقعیّت (یعنی در جهان پدیده‌ها) معکوس این امر به‌ظهور می‌رسد. اضافه‌ارزش داده‌شده ولی به‌منزلهٔ مازاد قیمت فروش بر قیمت

تمام‌شده داده شده است. بدین سبب منشأ این افزوده به‌صورت مرموز باقی می‌ماند و معلوم نمی‌شود که آیا از بهره‌کشیِ کار طیّ رَوَند تولید به‌وجودآمده یا از زیرکی و تدلیس [عوام‌فریبی] فروشنده در رَوَند دَوَران، یا از هردوی آنها برخاسته است. دادهٔ دیگر عبارت از نسبت این افزوده است به ارزش کلّ سرمایه، یعنی نرخ سود. محاسبهٔ این افزودهٔ قیمت فروش بر قیمت تمام‌شده در نسبت با ارزش کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته بسیار بااهمیّت وطبیعی‌است، زیرا عملاً بدین‌وسیله قدر نسبت به‌دست می‌آید که طبق آن کلّ سرمایه بارآوَرگردیده است، یا به‌دیگرسخن درجهٔ ارزش‌افزائیِ آن را نشان می‌دهد. چنانچه مبدأ حرکت را نرخ سود قرار دهیم آنگاه به‌هیچ‌وجه نمی‌توان رابطهٔ ویژهٔ میان این افزوده و جزئی از سرمایه را که به‌صورت دستمزدگذاشته شده است انتزاع نمود. در یکی از فصول بعدی[۱] خواهیم دید که *مالتوس* هنگامی که می‌کوشد از این راه راز اضافه‌ارزش و رابطهٔ خاص آن را با جزءِ متغیّر سرمایه کشف نماید، به چه جست‌وخیزهای بُزوار و خنده‌آوری دست می‌زند. آنچه نرخ سود فی‌نفسه نشان می‌دهد به‌عکس عبارت از برخورد یکسان این افزوده نسبت به اجزاءِ متحدالمقدار سرمایه است، چیزی که از این دیدگاه مطلقاً نمایانگر هیچ تفاوت درونی، جز تفاوت میان سرمایهٔ استوار وگردان، نیست. و این تفاوت نیز فقط بدان جهت است که افزوده به‌صورتی دوگانه محاسبه می‌شود. نخست به‌مثابه مقداری ساده، یعنی افزوده‌ای بر قیمت تمام‌شده. در این نخستین شکل تمام سرمایهٔ گردان در قیمت تمام‌شده وارد می‌شود، درصورتی که از سرمایهٔ استوار فقط قسمت مصرف‌شدهٔ آن در این قسمت شرکت دارد. درثانی آنکه این ارزش افزوده درنسبت باکلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته حساب می‌شود. در اینجا ارزش تمام سرمایهٔ استوار عیناً مانند سرمایهٔ گردان درمحاسبه وارد

(۱) چنانکه فریدریش انگلس در پیشگفتارکتاب حاضر متذکرشده، این قبیل مسائل به جلد چهارم سرمایه شامل تاریخ تئوری اضافه‌ارزش و نقد نظرات اقتصادیون انتقال یافته است.

می‌گردد. بنابراین درحالی‌که سرمایهٔ‌گردان در هردو مورد به یک نَحوْ در محاسبه وارد می‌شود، سرمایهٔ استوار یک بار به‌نَحوِ متفاوت و بار دیگر با همان شیوهٔ سرمایهٔ گردان به‌حساب می‌آید. بنابراین تنها تفاوتی‌که در اینجا ایجاب می‌شود عبارت از تفاوت میان سرمایهٔ گردان و استوار است.

پس، با اختیار شیوهٔ بیان هِگِلی[۱]، گوئیم‌که این‌افزوده هرگاه به‌صورت نرخ سود دوباره در نفس خود منعکس‌گردد، یا به‌دیگرسخن اگر خصلت‌آن باز هم عمیق‌تر متأثر از نرخ سود شود، آنگاه مانند افزوده‌ای جِلوِه می‌کندکه‌گوئی سرمایه سالیانه یا طیّ دَوَران ـ دورهٔ مشخصی اضافه بر ارزش خود زائیده است.

بنابراین اگر نرخ سود ازلحاظ عددی از نرخ اضافه‌ارزش متمایز است، درحالی که اضافه‌ارزش و سود درواقع یکی هستند و ازلحاظ عددی نیز برابرند، نتیجتاً سود عبارت از شکل مسخ‌شده‌ای از اضافه‌ارزش است، شکلی است‌که درآن منشأ اضافه ارزش و راز وجود آن مستور شده و مَحوْ گردیده است. درحقیقت سود عبارت از شکل پدیده‌ای اضافه‌ارزش‌است‌که این‌آخری[۲] فقط باید ازطریق تحلیل از زیر نقاب اوّلی[۳] بیرون‌کشیده شود. دراضافه‌ارزش رابطهٔ میان سرمایه و کار عریان نموده می‌شود. در رابطهٔ میان سرمایه و سود، یعنی نسبت سرمایه به اضافه‌ارزش، چون سود ازطرفی به‌منزلهٔ افزوده‌ای به قیمت تمام‌شدهٔ کالا نمایان می‌گرددکه در رَوَند دَوَران

---

(۱) منتسب به هِگِل. (Georg, Wilhelm Friedrich) Hegel (۱۷۷۰ـ۱۸۳۱) ـ فیلسوف مشهورآلمانی، مهمترین نمایندهٔ فلسفهٔ‌کلاسیک آلمان (ایده‌آلیست عینی) و دانشمند داهی‌که بنابه‌گفتهٔ انگلس "برای نخستین بار مجموع جهان طبیعی، تاریخی و فکری را در رَوَند واحدی متصوّر ساخت، یعنی‌آن را به‌مثابه مفاهیمی‌که دائماً در تغییر، تبدیل و تکامل هستند بیان نمود وکوشیدکه ارتباطات درونی این حرکت و تکامل را نشان دهد."

(۲) یعنی اضافه‌ارزش.

(۳) یعنی سود.

به‌سامان رسیده است و ازسوی دیگر مانند افزوده‌ای جلوه می‌کند که گوئی عمیقاً به رابطهٔ میان کلّ سرمایه وسود بستگی دارد، **سرمایه به‌منزلهٔ رابطه‌ای با نفس خود** متظاهر می‌گردد، یعنی رابطه‌ای که درآن سرمایه به‌مثابه مبلغ ارزشی بدوی، از ارزش جدیدی که خود افزوده است، متمایز می‌شود. آنچه ضمیر برآن واقف می‌شود این‌است که سرمایه این ارزش نو را طیّ حرکت خود ازطریق رَوَند تولید و رَوَند دَوَران به‌وجود آورده است. ولی‌آنچه تلبیس شده عبارت از چگونگی انجام این امر است و چنین جلوه می‌کند که گوئی این ارزش نو از خود سرمایه بیرون آمده و از خواص نهانیِ آن سرچشمه گرفته است.

هرچه بیشتر رَوَند ارزش‌افزائیِ سرمایه را تعقیب کنیم، مناسبات سرمایه‌داری مرموزتر می‌شود و به‌همان اندازه راز درونی ارگانیسم‌آن‌کمتر عیان است.

در این بخش نرخ سود، ازلحاظ عددی، با نرخ اضافه‌ارزش متفاوت است. ولی به‌عکس سود و اضافه‌ارزش خود به‌صورت مقادیر عددی یکسانی مورد مطالعه قرار گرفته‌اندکه فقط ازحیث شکل تمایز دارند. در بخش‌آینده خواهیم‌دیدکه چگونه این ازخودبیگانگی ادامه می‌یابد و سود ازلحاظ عددی نیز خود را مانند مقدار متفاوتی نسبت به اضافه‌ارزش عرضه می‌کند.

○

فصل سوّم

نسبت نرخ سود به اضافه‌ارزش

چنانکه در پایان فصل پیشین متذکّر شده‌ایم، دراینجا و به‌طورکلّی درتمام بخش اوّل، فرض ما بر این قرار داردکه مجموع سودی‌که نصیب سرمایهٔ معیّنی می‌شود، با مجموع اضافه‌ارزشی، که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ مزبور طیّ دَوَران ـ دورهٔ مشخصی تولید می‌گردد برابر است. بنابراین فعلاً ما از این امر چشم می‌پوشیم‌که این اضافه‌ارزش از سوئی به اَشکال فرعیِ مختلفی منقسِم می‌شود: بهرهٔ سرمایه، بهرهٔ زمین، مالیات‌ها و غیره، ازسوی دیگر از اینکه اضافه‌ارزش مزبور در اکثر موارد به‌هیچ‌وجه با سودی‌که به‌موجب نرخ متوسّط عمومی‌سود به‌چنگ می‌آید، و دربخش‌دوّم ازآن سخن خواهد رفت، انطباق پیدا نمی‌کند.

تاآنجاکه سود ازلحاظ کمّی با اضافه‌ارزش یکسان‌گرفته می‌شود، مقدار آن و همچنین مقدار نرخ سود منوط به نسبت‌های سادهٔ عددی‌ئی است‌که یا معلوم است و یا می‌توان در هر مورد مشخص ساخت. بنابراین بررسی بدواً در زمینه‌ای صرفاً ریاضی جریان پیدا می‌کند.

علائمی را که درکتاب اوّل و دوّم به‌کار برده‌ایم نگاه می‌داریم. کلّ سرمایه C ، به سرمایهٔ ثابت c و سرمایهٔ متغیّر v تقسیم می‌گردد و اضافه‌ارزشی‌که m است تولید

می‌کند. نسبت این اضافه‌ارزش به سرمایهٔ متغیّر پیش‌ریخته، یعنی $\frac{m}{v}$ را، ما نرخ اضافه ارزش می‌نامیم و آن را به‌صورت $\acute{m}$ نمایش می‌دهیم. پس $\acute{m} = \frac{m}{v}$ است و ازآنجا $m = \acute{m}v$ می‌شود. چنانچه این اضافه‌ارزش به‌جای سرمایهٔ متغیّر با کلّ سرمایه درنسبت قرار داده شود، آنگاه سود (P) خوانده می‌شود ولذا نسبت اضافه‌ارزش m به کلّ سرمایه C، یعنی $\frac{m}{C}$، نرخ سود است که $\acute{P}$ نامیده می‌شود. بنابراین چنین به‌دست می‌آوریم:

$$\acute{P} = \frac{m}{C} = \frac{m}{c+v}$$

چنانچه به‌جای m معادل آن را که فوقاً یافته‌ایم، یعنی $\acute{m}v$ را، بگذاریم آنگاه چنین خواهیم داشت:

$$\acute{P} = \acute{m}\ \frac{v}{C} = \acute{m}\ \frac{v}{c+v}$$

و این تساوی‌ئی است که نیز می‌توان به‌صورت زیرین درآورد:

$$\acute{P} : \acute{m} = v : C$$

یعنی نسبت نرخ سود به نرخ اضافه‌ارزش مانند نسبت سرمایهٔ متغیّراست به‌کلّ سرمایه.

از این رابطه نتیجه می‌شود که $\acute{P}$، یعنی نرخ سود، همواره کوچکتر از $\acute{m}$، نرخ اضافه‌ارزش است زیرا سرمایهٔ متغیّر v همواره از C که مجموع $v + c$، سرمایهٔ ثابت و متغیّر، را تشکیل می‌دهد، کوچکتر است. تنها مورد استثنائی که عملاً غیرممکن است عبارت از حالتی است که $v = C$ باشد، یعنی موردی که سرمایه‌دار بابت سرمایهٔ ثابت و وسایل کار هیچ پیش‌ریزی نکرده بلکه فقط در اِزاءِ دستمزد سرمایه‌گذاری نموده باشد.

ضمناً در بررسیِ ما یک سلسله عوامل دیگر، که در مقدار c، v و m تأثیر تعیین‌کننده دارند، باید مورد توجه قرارگیرند ولذا باید به‌طور خلاصه یادآوری شوند.

اوّلاً **ارزش پول**. این ارزش را می‌توانیم همه‌جا ثابت فرض کنیم.

ثانیاً **واگرد**. فعلاً ما این عامل را کاملاً کنار می‌گذاریم، زیرا بعداً مسئلهٔ تأثیر آن درنرخ سود در فصل ویژه‌ای مورد بحث قرار خواهدگرفت. (فقط دراینجا در نکته‌ای پیش‌دستی می‌کنیم و آن این‌است که فورمول $\acute{P} = \acute{m}\frac{v}{C}$ تنها برای **یک** واگرد ـ دورهٔ سرمایهٔ متغیّر دقیقاً صحّت دارد، ولی ما آن را برای واگرد سالیانه معتبر می‌سازیم بدین‌سان به‌جای $\acute{m}$، یعنی نرخ سادهٔ اضافه‌ارزش، $\acute{m}n$ را قرار می‌دهیم که نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش است و n درآن تعداد واگردهای سرمایهٔ متغیّر را طیّ یک سال نمایش می‌دهد. (نگاه‌کنید به‌کتاب دوّم، فصل شانزدهم، بند I.[۱] فریدریش انگلس)

ثانیاً باید بارآوری‌کار را، که تأثیرش بر نرخ اضافه‌ارزش مشروحاً درکتاب اوّل، بخش چهارم، مورد تحقیق قرارگرفته است، درنظر داشت. ولی بارآوریِ کار همچنین می‌تواند، لااقل درمورد یک تک‌سرمایه، تأثیر مستقیمی نیز نسبت به نرخ سود اِعمال نماید، وآن، چنانکه درکتاب‌اوّل، فصل‌دهم، صفحهٔ **۳۲۳**[۲] بیان شده‌است، درصورتی که تک‌سرمایهٔ مزبور با بارآوری‌ئی بالاتر از متوسط اجتماعی‌کارکند و محصولات خود را به ارزشی پائین‌تر از ارزش متوسط اجتماعی همین‌کالا تمام نماید و بدین‌سان سودی فوق‌العاده به‌سامان رساند. ولی اکنون باز این مورد را کنار می‌گذاریم، زیرا در این بخش هنوز بنای ما بر این فرض قرارگرفته است که‌کالاها تحت شرایط عادّی اجتماعی تولید می‌شوند و طبق ارزش خود به‌فروش می‌روند. پس درهریک از موارد مشخص ما بنا را بر این فرض می‌گذاریم که بارآوریِ کار ثابت مانده است. درواقع ترکیب ارزشیِ سرمایه‌ای که دررشته‌ای ازصنعت‌گذاشته شده است، ولذا نسبت معیّنی که میان سرمایهٔ متغیّر و سرمایهٔ ثابت وجود دارد، هر بار بیانگر درجهٔ مشخصی از بارآوری‌کار است. بنابراین به‌محض اینکه رابطهٔ مزبور دچار دگرگونی‌ئی می‌گردد،

---

(۱) سرمایه، جلد دوّم، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۲۵۱ [صفحهٔ ۴۲۷ همین بازنویسی].

(۲) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، ص۳۰۴ـ ۳۰۵ [صفحات ۵۰۹ ـ ۵۱۱ همین بازنویسی].

که از تغییر سادهٔ ارزش اجزاءِ مادّیِ سرمایهٔ ثابت یا از تغییر دستمزد ناشی نشده است، ضرورتاً بارآوری کار نیز باید دستخوش تغییر شده باشد و ازاینرو به‌قدرکافی به موارد متعدّدی برخواهیم خورد که بروز تغییرات در عوامل c ، v و n درعین حال متضمّن تغییراتی در بارآوریِ کار نیز هست.

آنچه گفته شد در مورد سه عامل دیگرِ باقی‌مانده، یعنی **طول روزانهٔ کار، شدّت آهنگ کار و دستمزد**، نیز صادق است. تأثیر عوامل مزبور را در حجم و نرخ اضافه ارزش درکتاب اوّل[1] به‌تفصیل بیان داشته‌ایم. بنابراین مفهوم است که گرچه به‌خاطر ساده‌کردن مطلب همواره بر این فرض متکی می‌شویم که عوامل سه‌گانهٔ مزبور ثابت می‌مانند، معذلک تغییراتی که عارض v و m می‌شوند درعین‌حال می‌توانند تغییراتی را نیز در مقدار این سه عامل تعیین‌کنندهٔ خود در بَر داشته باشند. پس کافی‌است که در اینجا مختصراً یادآور شویم که تأثیر دستمزد نسبت به مقدار اضافه‌ارزش و میزان نرخ اضافه‌ارزش، عکس تأثیر طول روزانهٔ کار و شدّت آهنگ کار است، یعنی ترقّیِ دستمزد موجب کاهش اضافه‌ارزش می‌شود درصورتی که طول روزانهٔ کار و بالارفتن شدّت آهنگ کار باعث افزایش آن می‌گردند.

مثلاً سرمایه‌ای را به‌مبلغ ۱۰۰ فرض کنیم که با ۲۰ نفر کارگر و کار دَه ساعته و دستمزد هفتگی‌ئی مجموعاً بالغ بر ۲۰، اضافه‌ارزشی برابر ۲۰ تولید می‌کند. بدین‌سان چنین خواهیم داشت:

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۲۰\ m \quad ؛ \quad \acute{m} = ٪۱۰۰ \quad ، \quad \acute{P} = ٪۲۰$$

چنانچه روزانهٔ کار، بدون افزایش دستمزد، به ۱۵ ساعت بالا رَوَد، آنگاه کلّ

(۱) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، فصل پانزدهم، از صفحهٔ ۴۷۱ تا ۴۷۹ [ازصفحهٔ ۸۰۲ تا ۸۱۷ همین بازنویسی].

ارزش ـ محصول ۲۰ نفر کارگر از ۴۰ به ۶۰ ترقّی خواهد کرد (۱۰ : ۱۵ = ۴۰ : ۶۰)[۱]. چون v که عبارت از مزد پرداخت‌شده است، به‌همان میزان باقی می‌ماند، اضافه‌ارزش از ۲۰ به ۴۰ ترقّی می‌کند و چنین خواهیم داشت:

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۴۰\ m \quad ؛\ \acute{m} = ٪۲۰۰ \quad ،\ \acute{P} = ٪۴۰$$

درعَوَض اگر با کار دَه ساعته، دستمزد از ۲۰ به ۱۲ تنزّل نماید، آنگاه ارزش ـ محصول کلّی خواهیم‌داشت که مانند سابق ۴۰ است ولی به‌نَحوِ دیگری توزیع می‌گردد، یعنی v تا ۱۲ تنزّل می‌کند ولذا ۲۸ تای بقیه نصیب m می‌شود. دراین‌صورت چنین خواهیم داشت:

$$۸۰\ c + ۱۲\ v + ۲۸\ m \quad ؛\ \acute{m} = ٪۲۳۳\frac{۱}{۳}$$

$$\acute{P} = \frac{۲۸}{۹۲} = ٪۳۰\ \frac{۱۰}{۲۳}$$

بنابراین مشاهده می‌کنیم که تطویل روزانهٔ کار (با تشدید آهنگ کار که همانند آن است) و نیز تنزّل دستمزد، موجب افزایش حجم اضافه‌ارزش و بالنتیجه ترقّیِ نرخ آن می‌گردند. بالعکس درصورتی که دستمزد، با وجود یکسان‌ماندن شرایط دیگر، ترقّی نماید، این امر موجب کاهش نرخ اضافه‌ارزش می‌شود. بنابراین چنانچه v درنتیجهٔ بالارفتن دستمزد نموّ نماید، به‌معنای افزایش کمیّت کار نیست بلکه فقط مبیّن آن است که کمیّت مزبور گران‌تر پرداخت شده‌است و ḿ و ṕ ترقّی نمی‌کنند بلکه کاهش می‌یابند.

از همین جا آشکار است که تغییرات در روزانهٔ کار، شدّت آهنگ کار و دستمزد نمی‌تواند روی دهد مگر آنکه درعین‌حال در v و m و در نسبت میان آنها، ولذا درṕ، که نسبت m به c + v یعنی کلّ سرمایه است، نیز تغییرحاصل گردد. و همچنین واضح است که هر تغییر در نسبت میان m و v نیز متضمّن تغییر در لااقل یکی از شرایط کار

---

(۱) زیرا ۵ ساعت اضافه‌شده نصف ۱۰ ساعت است ولذا در همان نسبت ۴۰ به ۶۰ قرار دارد یعنی آنجا هم ۲۰ که نصف ۴۰ است به ۴۰ بَدوی افزوده می‌شود. (م.)

سه‌گانه‌ای است که ذکر گردید.

دقیقاً هم‌اینجاست که رابطهٔ آلی خاص میان سرمایهٔ متغیّر و حرکت ارزش‌افزائی سرمایهٔ کلّ، و همچنین تفاوت آن باسرمایهٔ ثابت نمایان می‌گردد. سرمایهٔ ثابت ازلحاظ ارزش آفرینی فقط از جهت ارزشی که دارد واجد اهمیّت است و بس ولذا ازلحاظ ارزش آفرینی مطلقاً بی‌تفاوت است که سرمایهٔ ثابت ۱۵۰۰ لیره‌ای فی‌المَثَل بیانگر ۱۵۰۰ تُن آهن از قرار تُنی ۱ لیرهٔ استرلینگ یا معرّف ۵۰۰ تُن آهن ازقرار تُنی ۳ لیرهٔ استرلینگ بوده باشد. کمیّت مصالح واقعی‌ئی که ارزش سرمایهٔ ثابت را مجسّم می‌سازد، ازلحاظ ارزش آفرینی و ازجهت نرخ سود مطلقاً بی‌تفاوت است. نرخ مزبور درجهت معکوس این ارزش تغییر می‌کند، اعمّ از هر رابطه‌ای که افزایش یاکاهش ارزش سرمایهٔ ثابت نسبت به حجم ارزش‌های مصرف مادّی‌ئی داشته باشدکه سرمایهٔ مزبور درآن تجسّم یافته است.

در مورد سرمایهٔ متغیّر وضع به‌کلّی طور دیگر است. آنچه نخست حائز اهمیّت است ارزش سرمایهٔ مزبور وکاری که درآن تجسّم یافته است نیست بلکه مهمّ عبارت از این ارزش به‌مثابه شاخص مجموع کاری‌است که سرمایهٔ متغیّر به‌حرکت درمی‌آورد و در سرمایهٔ متغیّر منعکس نیست؛ یعنی شاخص مجموع کاری است که تفاوتش باکار بیان‌شده درسرمایهٔ متغیّر، ولذاکار پرداخت‌شده، همانا جزئی‌است که‌اضافه‌ارزش‌ایجاد می‌کند، یعنی درست همان جزئی که هرقدر میزان کار جاگرفته در خود سرمایهٔ متغیّر کمتر باشد به‌همان اندازه مقدارش بزرگتر است. روزانهٔ کار دَه ساعته‌ای را فرض کنیم که برابر با دَه شیلینگ = ۱۰ مارک باشد. چنانچه کار لازم، یعنی آن کاری که دستمزد ولذا سرمایهٔ متغیّررا جبران می‌کند، برابر با ۵ ساعت=۵ شیلینگ باشدآنگاه کار اضافی = ۵ ساعت و اضافه‌ارزش = ۵ شیلینگ خواهد بود، اگرکار لازم ۴ ساعت برابر با ۴ شیلینگ باشد درآن‌صورت کار اضافی= ۶ ساعت واضافه‌ارزش=۶ شیلینگ خواهدبود.

بنابراین به‌محض آنکه مقدار ارزشی سرمایهٔ متغیّر، دیگر شاخص حجم کاری که

به‌حرکت درمی‌آورد نباشد و بالعکس اندازهٔ خود این شاخص تغییر نماید، آنگاه نرخ اضافه‌ارزش در خلاف جهت آن و در نسبت معکوس‌آن تغییر می‌کند.

اکنون به‌اینجا می‌رسیم‌که معادلهٔ فوق‌الذکر نرخ سود، یعنی $p' = m' \frac{v}{C}$ را، در حالات مختلفهٔ ممکن به‌کار بندیم. ما ارزش هر یک از عوامل $m' \frac{v}{C}$ را پی‌درپی تغییر می‌دهیم تا تأثیر این تغییرات را بر نرخ سود تعیین نمائیم. بدین‌سان سلسله‌های مختلفی ازحالات را به‌دست می‌آوریم،که می‌توانیم‌آنهارا خواه به‌مثابه تغییرات متوالی‌درشرایط عمل سرمایهٔ واحدی تلقّی‌کنیم ویا به‌منزلهٔ سرمایه‌های مختلفی به‌شمارآوریم‌که همزمان و درکنار هم وجود دارند و به‌منظور مقایسه، مثلاً در رشته‌های‌گوناگون صنعت و یا کشورهای مختلف، اختیار شده‌اند. پس اگر درک برخی از مثال‌های ما، که مربوط به حالات زماناً پی‌درپی سرمایهٔ واحدی هستند، به‌نظر تحمیلی یا عملاً غیرممکن‌آیند، به‌مجرّد اینکه نمونه‌های مزبور به‌منزلهٔ مقایسه میان سرمایه‌های مستقل از یکدیگر تلقّی شوند این ایراد منتفی می‌گردد.

بنابراین ما مضروب $m' \frac{v}{C}$ را به دو عامل آن m' و $\frac{v}{C}$ تجزیه می‌کنیم و نخست m' را مقداری ثابت فرض‌نموده وتأثیرتغییرات ممکنهٔ $\frac{v}{C}$ را مورد بررسی قرار می‌دهیم، سپس‌کسر $\frac{v}{C}$ را به‌منزلهٔ مقدار ثابت فرض می‌نمائیم و تغییرات ممکنه را بر m' وارد می‌سازیم، و سرانجام مجموع عوامل را متغیّر فرض‌کرده و بدین‌سان جمیع حالاتی را که قوانین نرخ سود ازآنها انتزاع می‌شوند به‌اتمام رسانده‌ایم.

I. m' ثابت، $\frac{v}{C}$ متغیّر

برای این مورد، که شامل حالات فرعیِ بسیاری است، می‌توان فورمول عامّی قرار داد. هرگاه ما دو سرمایهٔ C و C1 را فرض‌کنیم که اجزاءِ متغیّر ترکیب‌کنندهٔ آنها

به‌ترتیب v و v1 هستند، ونرخ اضافه‌ارزش برای هردوی آنها ḿ است و نرخ‌های سودی به‌صورت ṕ و p1 دارند، ـ آنگاه چنین خواهیم داشت:

$$; \frac{v}{C} \acute{p} = \acute{m} \acute{p}1 = \acute{m} \frac{v1}{C1} .$$

حالا اگر C و C1 و نیز v و v1 را با یکدیگر دررابطه قرار دهیم و فرض کنیم که مثلاً مقدارکسر $E = \frac{C1}{C}$ و مقدارکسر $e = \frac{v1}{v}$ است، درآن‌صورت $C1 = EC$ و $v1 = ev$ خواهد بود. اکنون اگر در تساویِ فوق مقادیری را که برای ṕ1 ، C1 و v1 به‌دست آورده‌ایم قرار دهیم چنین خواهیم داشت:

$$\acute{p}1 = \acute{m} \frac{ev}{EC} .$$

چنانچه ما دو تساویِ فوق را به‌صورت رابطه درآوریم، می‌توانیم باز فورمول دوّمی ازآنها انتزاع نمائیم، بدین‌سان:

$$\acute{p} : \acute{p}1 = \acute{m} \frac{v}{C} : \acute{m} \frac{v1}{C1} = \frac{v}{C} : \frac{v1}{C1} .$$

نظر به‌اینکه اگر صورت ومخرج کسر در عدد واحدی ضرب یا تقسیم شوند مقدار کسر یکسان می‌ماند، می‌توانیم $\frac{v}{C}$ و $\frac{v1}{C1}$ را به درصد تحویل کنیم، یعنی C و C1 را برابر با ۱۰۰ فرض کنیم. از اینجا $\frac{v}{C} = \frac{v}{100}$ و $\frac{v1}{C1} = \frac{v1}{100}$ را به‌دست می‌آوریم و دراین‌صورت می‌توانیم در رابطهٔ فوق مخرج‌ها را حذف کنیم و چنین به‌دست آوریم:

$$\acute{p} : \acute{p}1 = v : v1 .$$

یا چنین:

در هردو سرمایهٔ مفروضی که با نرخ اضافه‌ارزش برابرعمل می‌کنند، نسبت نرخ‌های سود به‌یکدیگر درصورتی مانند نسبت اجزاءِ متغیّر سرمایه خواهد بود که اجزاءِ مزبور در نسبت با هر یک از سرمایه‌های کلّ برحسب درصد حساب شده باشند.

این دو فورمول همهٔ حالات تغییری $\frac{v}{C}$ را شامل می‌شوند.

پیش‌ازآنکه این‌موارد را یک‌یک بررسی کنیم باز تذکّری لازم‌است. نظر به‌اینکه C حاصل‌جمع c و v، یعنی سرمایهٔ ثابت و متغیّر است و چونکه نرخ اضافه‌ارزش مانند نرخ سود معمولاً برحسب درصد بیان می‌شود، بنابراین به‌طورکلّی راحت‌تر است که حاصل‌جمع c + v را نیز برابر با صد قرار دهیم، یعنی c و v را نیز برحسب درصد بیان نمائیم. برای تعیین نرخ سود، ولی البته نه برای تعیین حجم آن، یکسان است که گفته شود: سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۵۰۰۰ که ازآن ۱۲۰۰۰ سرمایهٔ ثابت و ۳۰۰۰ سرمایهٔ متغیّراست، اضافه‌ارزشی به‌مبلغ ۳۰۰۰ تولید می‌کند، یاآنکه سرمایهٔ‌مزبور را به‌درصد تحویل‌نمائیم بدین‌سان:

۱۵۰۰۰ C = ۱۲۰۰۰ c + ۳۰۰۰ v (+ ۳۰۰۰ m)

۱۰۰ C = ۸۰ c + ۲۰ v (+ ۲۰ m)

در هردو حالت نرخ اضافه‌ارزش ḿ = ۱۰۰٪ و نرخ سود = ۲۰٪ است.

هم‌این‌چنین است چنانچه ما دو سرمایه را با یکدیگر بسنجیم، مثلاً سرمایهٔ پیش‌گفته را با سرمایهٔ دیگری مقایسه نمائیم:

۱۲۰۰۰ C = ۱۰۸۰۰ c + ۱۲۰۰ v (+ ۱۲۰۰ m)

۱۰۰ C = ۹۰ c + ۱۰ v (+ ۱۰ m)

باز در این دو فورمول ḿ = ۱۰۰٪ و ṕ = ۱۰٪ و مقایسهٔ با سرمایهٔ قبلی به‌شکل درصد بسیار روشن‌تر است.

به‌عکس اگر سخن بر سر تغییراتی باشدکه عارض بر سرمایهٔ واحدی می‌شود، آنگاه شکل درصدی فقط به‌ندرت مورد استفاده قرار می‌گیرد زیرا این شکل تقریباً همیشه تغییرات مزبور را در پردهٔ ابهام قرار می‌دهد. هرگاه سرمایهٔ واحدی از شکل درصدی زیرین:

۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m

به‌شکل درصدی دیگری به‌قرار ذیل تغییرکند:

$$۹۰\,c + ۱۰\,v + ۱۰\,m$$

آنگاه روشن نیست که ترکیب درصدی ۹۰ c + ۱۰ v درنتیجهٔ کاهش مطلق v به‌وجود آمده و یا از افزایش مطلق c و یا از هردوی آنها ناشی گردیده است. برای این منظور لازم است که مقادیر عددی مطلق را داشته باشیم. ولی برای بررسیِ جداگانهٔ حالات تغییری که ذیلاً ذکرمی‌شود همه‌چیز منوط به‌آن‌است که چگونه هریک ازاین تغییرات به‌وجودآمده‌است، آیا ۸۰ c + ۲۰ v ازآن‌جهت مبدّل به ۹۰ c + ۱۰ v شده‌اند که مثلاً ۱۲۰۰۰ c + ۳۰۰۰ v، با وجود یکسان‌ماندن شرایط دیگر، درنتیجه ازدیاد سرمایهٔ ثابت به ۲۷۰۰۰ c + ۳۰۰۰ v (یعنی‌اگر برحسب درصد حساب شود ۹۰ c + ۱۰ v) تغییر یافته است، یا آیا بایکسان‌ماندن مقدار سرمایهٔ‌ثابت، این‌شکل‌درصدی را بدان‌سبب یافته‌اند که سرمایهٔ متغیّر تقلیل پذیرفته است ولذا به‌صورت ۱۲۰۰۰ c + ۱۳۳۳ $\frac{۱}{۳}$ v درآمده‌اند (که باز ازلحاظ درصد همان ۹۰ c + ۱۰ v می‌شود) یا بالأخره درنتیجهٔ تغییر هردو جزء مثلاً به‌صورت ۱۳۵۰۰ c + ۱۵۰۰ v (که باز برحسب درصد ۹۰ c + ۱۰ v می‌شود)، ترکیب پذیرفته‌اند. ولی درست همین حالات است که ما باید هم‌اکنون یکی پس از دیگری بررسی کنیم ولذا ناگزیر یا باید از تسهیلاتی که شکل درصد فراهم می‌سازد صرف‌نظر نمائیم و یا شکل مزبور را فقط در درجهٔ دوّم مورد استفاده قرار دهیم.

۱ـ ḿ و C ثابت، v متغیّر است

چنانچه مقدار v تغییر نماید، C درصورتی می‌تواند بی‌تغییر بماندکه جزءِ دیگر ترکیب‌کنندهٔ C، یعنی سرمایهٔ ثابت c، مقدار خود را به‌همین مبلغ مانند v، ولی در جهت عکس، تغییر داده باشد. اگر C بدواً = ۸۰ c + ۲۰ v = ۱۰۰ بوده باشد و v به ۱۰ تقلیل پذیرد، آنگاه C فقط درصورتی = ۱۰۰ باقی خواهد ماندکه c تا ۹۰ ترقّی نموده باشد، ۹۰ c + ۱۰ v = ۱۰۰. به‌طورکلّی مطلب ازاین‌قرار است: چنانچه v مبدّل به $v \pm d\,v$

شود، یعنی v به‌میزان d افزایش یاکاهش یابد، آنگاه c باید به $d \mp c$ مبدّل گردد، یعنی برای‌آنکه شرایط حالت تحت بررسی فراهم شود باید c به‌همان میزان ولی در جهت معکوس تغییر کند.

به‌همین قرار درصورتی‌که نرخ اضافه‌ارزش ḿ یکسان بماند. ولی سرمایهٔ متغیّر v تغییر نماید، حجم اضافه‌ارزش m نیز باید تغییر کند، زیرا $ḿv = m$ است ودر ḿv یکی از عوامل که v باشد مقدار دیگری به‌دست می‌آورد.

از مقدّمات مفروضه در حالت مورد بررسیِ ما، درکنار معادلهٔ بدوی $ṕ = ḿ \frac{v}{C}$، به‌علّت تغییر v، معادلهٔ دوّمی به‌دست می‌آید:

$$ṕ1 = ḿ \frac{v1}{C}$$

که درآن v به v1 مبدّل شده است و باید ṕ1، یعنی نرخ سود تغییریافته‌ای را که ازآن نتیجه می‌شود، پیدا نمود.

نرخ سود مزبور از راه تناسب مربوط به‌آن پیدا می‌شود:

$$= v : v1 \quad \frac{v1}{C} : ḿ \frac{v}{C} \quad ṕ : ṕ1 = ḿ$$

یا چنین: درصورت یکسان‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش و یکسان‌ماندن کلّ سرمایه، نسبت نرخ بدویِ سود به نرخ سودی‌که درنتیجهٔ تغییر سرمایهٔ متغیّر به‌وجود آمده است مانند نسبت بدویِ سرمایهٔ متغیّر به سرمایهٔ متغیّر تغییر یافته است.

چنانچه سرمایهٔ بدوی مانند فرضیهٔ فوق عبارت از:

I. ۱۵۰۰۰C = ۳۰۰۰ v + ۱۲۰۰۰c (+ ۳۰۰۰m) بوده‌است و اکنون عبارت‌است از:

II. ۱۵۰۰۰ C = ۲۰۰۰ v + ۱۳۰۰۰ c (+ ۲۰۰۰ m)، درآن‌صورت ۱۵۰۰۰ = C و ḿ در هردو حالت =۱۰۰٪ است، نسبت نرخ سود حالت یکم، ۲۰٪، به نرخ سود حالت دوّم، $۱۳\frac{۱}{۳}$٪، مانند نسبت سرمایهٔ متغیّر حالت یکم، یعنی ۳۰۰۰ به سرمایهٔ متغیّر حالت دوّم، یعنی ۲۰۰۰، است ولذا $۱۳\frac{۱}{۳}$٪ : ۲۰٪ = ۳۰۰۰ : ۲۰۰۰.

حالا سرمایهٔ متغیّر می‌تواند افزایش پیداکند یاکاهش یابد. بدواً مثالی را اختیار کنیم که طبق آن سرمایهٔ متغیّر ترقّی کرده است. فرض کنیم که سرمایه‌ای از ابتدا به‌صورت زیرین تشکیل و وارد عمل گردیده است:

I. ۱۰ m + ۲۰ v + ۱۰۰ c ؛ C = ۱۲۰ است، ḿ = ۵۰٪ ، ṕ = ۸ $\frac{۱}{۳}$٪.

اکنون فرض کنیم که سرمایهٔ متغیّر تا ۳۰ ترقّی کرده باشد. درآن‌صورت بنا به مقدّمات مفروضه باید سرمایهٔ ثابت از ۱۰۰ به ۹۰ تنزّل کرده باشد تا سرمایهٔ کلّ بی‌تغییر همچنان = ۱۲۰ باقی بماند. اضافه‌ارزش تولیدشده باید بنا بر همان نرخ اضافه‌ارزش ۵۰٪ تا ۱۵ ترقّی نماید. بنابراین چنین خواهیم داشت:

II. ۱۵ m + ۳۰ v + ۹۰ c ، ḿ = ۵۰٪ ، ṕ = ۱۲ $\frac{۱}{۲}$٪.

نخست فرض کنیم که دستمزد بی‌تغییر مانده است. سپس باید عوامل نرخ اضافه ارزش، یعنی روزانهٔ کار و شدّت آهنگ کار، نیز یکسان باقی مانده باشند. بنابراین ترقّیِ v (از ۲۰ به ۳۰) فقط به‌این معنی خواهد بود که به‌میزان نصف برتعداد کارگران مورد استخدام افزوده شده است. آنگاه ارزش ـ محصول کلّ نیز به‌نسبت نصف ترقّی می‌کند و از ۳۰ به ۴۵ می‌رسد و کاملاً مانند سابق به‌صورت $\frac{۲}{۳}$ برای دستمزد و $\frac{۱}{۳}$ بابت اضافه ارزش تسهیم می‌گردد. ولی همزمان با آن، درعین افزایش تعداد کارگران، سرمایهٔ ثابت، یعنی ارزش وسایل‌تولید، از ۱۰۰ به ۹۰ تنزّل کرده است. بنابراین حالتی را دربرابر داریم که بارآوریِ کار، در ارتباط با تنزّل همزمان سرمایهٔ ثابت، کاهش می‌پذیرد. آیا چنین موردی ازلحاظ اقتصادی امکان‌پذیر است؟

تنزّل بارآوریِ کار ولذا ازدیاد تعداد کارگران شاغل، که درکشاورزی و صنایع استخراجی به‌سهولت قابل درک است، رَوَندی است که ــ در درون مرزهای تولید سرمایه‌داری و برمبنای آن ــ باکاهش سرمایهٔ ثابت بستگی ندارد بلکه به افزایش آن مربوط می‌شود. حتّا اگر کاهش c تنها معلول تنزّل قیمت می‌بود باز یک تک‌سرمایه

فقط تحت شرایطی کاملاً استثنائی امکان می‌داشت که گذار از حالت اوّل به دوّم را انجام دهد. ولی درمورد دو سرمایهٔ مستقل که درکشورهای مختلف یا در رشته‌های مختلف کشاورزی یا صنایع استخراجی گذاشته شده باشند، به‌هیچ‌وجه شِگِفت‌آور نیست که در یکی ازآنها بیش از دیگری کارگر استخدام شده باشد (ولذا سرمایهٔ متغیّر بیشتری به‌کار رفته باشد) وکارگران مزبور با وسایل تولیدی کم‌ارزش‌تر و محقّرتر از دیگری مشغول به‌کار بوده باشند.

ولی چنانچه ما فرض ثابت‌ماندن دستمزد را کنار بگذاریم و افزایش سرمایهٔ متغیّر از ۲۰ به ۳۰ را از راه بالارفتن دستمزد به‌میزان نصف توضیح دهیم، آنگاه حالتی کاملاً جور دیگر پیدا می‌شود. همان تعداد کارگر ــ بگوئیم مثلاً ۲۰ نفر ــ با همان وسایل تولید یا باوسایلی که فقط به‌مقدار ناچیز کمتراست به‌کار ادامه می‌دهند. اگر روزانهٔ کار بلاتغییر مانده باشد ــ مثلاً دَه ساعت ــ درآن‌صورت ارزش ـ محصول کلّ نیز بی‌تغییر باقی می‌ماند ومانندگذشته برابر با ۳۰ است. لیکن این ۳۰ تماماً باید صرف آن‌شود که سرمایهٔ متغیّر پیش‌ریخته را جبران نماید. دراین‌صورت اضافه‌ارزش منتفی گردیده است. ولی قبلاً چنین فرض شده بود که نرخ اضافه‌ارزش مانند حالت اوّل درحدود ۵۰٪ ثابت مانده است. این امر فقط هنگامی امکان‌پذیر است که روزانهٔ کار به‌میزان نصف امتداد یابد و تا ۱۵ ساعت بالا برود. آنگاه ۲۰ نفرکارگر طیّ ۱۵ ساعت، ارزش کلّی به‌میزان ۴۵ تولیدکرده‌اند و جمیع شرایط تحقق‌یافته است:

II. ۱۵ m + ۳۰ v + ۹۰ c ، C = ۱۲۰ ، ٪۵۰ = ḿ ، ṕ = ۱۲ ½٪ .

در این حالت ۲۰ نفرکارگر، بیش از حالت اوّل به وسایل کار، کاراَفزار، ماشین‌آلات وغیره احتیاج ندارند، فقط مواد خام کمکی باید به‌میزان نصف اضافه شود. بنابراین درصورت تنزّل قیمت این مواد، گذار از حالت اوّل به دوّم، در مقطع مفروضات ما، حتّا می‌تواند برای یک تک‌سرمایه‌دار ازلحاظ اقتصادی به‌مراتب پذیرفتنی‌تر باشد. و سرمایه‌دار می‌تواند، لااقل تا حدود معیّنی، زیانی را که درنتیجهٔ ارزش‌کاهیِ سرمایهٔ

ثابت‌اش متحمّل شده است از راه سود بزرگتری که به‌دست می‌آورد جبران نماید.

اکنون فرض کنیم که سرمایهٔ متغیّر به‌جای آنکه افزایش یابد تنزّل نماید. درآن‌صورت کافی‌است که مثال فوق‌الذکر خودمان را وارونه کنیم و حالت دوّم را به‌مثابه سرمایهٔ بَدوی قرار داده و از حالت دوّم به حالت اوّل حرکت نمائیم.

پس II. ۹۰ c + ۳۰ v + ۱۵ m، مبدّل به I می‌گردد:

I. ۱۰۰ c + ۲۰ v + ۱۰ m، و به‌نَحوِ چشمگیری روشن است که از راه این تبدّل، شرایط حاکم بر نرخ‌های سود طرفین و رابطهٔ متقابل‌شان دستخوش کوچکترین تغییری نمی‌شود.

چنانچه v از ۳۰ به ۲۰ به‌این علّت تنزّل نماید که با افزایش سرمایهٔ ثابت $\frac{1}{3}$ کمتر کارگر به‌کارگمارده شده‌اند، آنگاه با حالت عادّی صنعت معاصر مواجه می‌گردیم، یعنی‌حالتی که بارآوریِ کارترقّی‌می‌کند وانبوه بزرگتری از وسایل‌تولید تحت استیلای تعداد کمتری کارگر قرارمی‌گیرد. این مسئله که حرکت مزبور ضرورتاً با تنزّل همزمان نرخ سود بستگی دارد، در بخش سوّم این‌کتاب روشن خواهد شد.

ولی اگر v به‌این علّت از ۳۰ به ۲۰ تنزّل کند که همان تعداد کارگر ولی با مزد کمتر مشغول به‌کار هستند، آنگاه، درصورت بی‌تغییرماندن روزانهٔ کار، ارزش‌ـمحصول کلّ همچنان مانند گذشته = ۱۵ m + ۳۰ v = ۴۵ باقی خواهد ماند. امّا چون v به ۲۰ تنزّل کرده‌است اضافه‌ارزش تا ۲۵ بالا می‌رود ونرخ اضافه‌ارزش از ۵۰٪ به ۱۲۵٪ ترقّی می‌نماید، چیزی که مغایر فرض ما خواهد بود. برای اینکه در دایرهٔ شرایط حالتی که مورد بحث ماست مانده باشیم لازم است که اضافه‌ارزش با نرخ ۵۰٪ به ۱۰ تنزّل نماید ولذا ارزش ـمحصول کلّ از ۴۵ به ۳۰ پائین آید و این فقط به‌وسیلهٔ کوتاه‌کردن روزانهٔ کار به‌میزان $\frac{1}{3}$ امکان‌پذیر است. دراین‌صورت مانند بالا چنین خواهیم داشت:

$$۱۰۰ c + ۲۰ v + ۱۰ m \quad ، \acute{m} = ٪۵۰ \quad ، \acute{p} = ٪۸\frac{1}{3}$$

البته نیازی به تذکر نیست که این کوتاه‌سازیِ زمان‌کار همراه با تنزّل دستمزد در عمل پیش نمی‌آید. ولی این امر مهمّ نیست. نرخ سود تابعی است از متغیّرهای بسیار و اگر ما خواسته باشیم بدانیم چه تأثیری این متغیّرها بر روی نرخ سود اِعمال می‌کنند، برای ما ضرور است که تأثیر جداگانهٔ هر یک از آنها را به‌ترتیب تحت بررسی قرار دهیم. این مسئله که آیا چنین عمل جداگانه‌ای در مورد یک و همان سرمایهٔ واحد از لحاظ اقتصادی مُجاز است یا نیست، در این امر بی‌تفاوت است.

۲ـ ḿ ثابت، v متغیّر است، C درنتیجهٔ تغییرات v تغییر می‌کند

تفاوت این حالت باحالت پیشین فقط ازلحاظ درجه ومیزان است. c به‌جای آنکه درست به‌میزانی که v افزایش یا کاهش می‌یابد کاهش یا افزایش پیدا کند، در اینجا ثابت می‌ماند. ولی درشرایط کنونی صنعت‌بزرگ وکشاورزی، سرمایهٔ متغیّر فقط جزءِ نسبتاً کوچکی از سرمایهٔ کلّ را تشکیل می‌دهد ولذا کاهش یا افزایش سرمایهٔ کلّ نیز تاآنجاکه با تغییر در سرمایهٔ متغیّر بستگی پیدا می‌کند، نسبتاً کوچک است. باز بیائیم و سرمایه را مبدأ قرار دهیم:

I. ۱۰ m + ۲۰ v + ۱۰۰ c؛ C = ۱۲۰، ḿ = ۵۰٪، ṕ = ۸ ۱/۲٪ فرضاً سرمایهٔ مزبور مثلاً به‌قرار زیرین تغییر یافته باشد:

II. ۱۵ m + ۳۰ v + ۱۰۰ c؛ C = ۱۳۰، ḿ = ۵۰٪، ṕ = ۱۱ ۷/۱۳٪. حالت معکوس این فرض، یعنی موردی که سرمایهٔ متغیّر کاهش یافته باشد، ممکن‌است دوباره ازطریق حرکت معکوس از II به I متصوّر گردد.

دراین‌صورت شرایط اقتصادی به‌طور اساسی نظیر مورد پیشین خواهد بود ولذا

نیازی به تکرار شرح و تفصیل آن نیست. گذار از حالت I به حالت II متضمّن تقلیل بارآوریِ کار به‌میزان نصف است. راه‌اندازی c ۱۰۰ مستلزم آنست که در II نیمی بیشتر از I کار انجام شود. این حالت ممکن است درکشاورزی پیش‌آید.(۱)

ولی درحالی‌که در مورد پیشین سرمایهٔ کلّ ثابت می‌ماند، به‌سبب اینکه مقداری از سرمایهٔ ثابت به سرمایهٔ متغیّر مبدّل می‌شد یا بالعکس، در اینجا، به‌مناسبت افزایش جزءِ متغیّر، سرمایهٔ اضافی حبس می‌شود و در مورد تقلیل جزءِ مزبور، مقداری از سرمایه‌ای که قبلاً به‌کار می‌رفت آزاد می‌گردد.

۳ـ ḿ و v ثابت، c و بالنتیجه C نیز متغیّر است

در این حالت معادله به قرار زیر تغییر می‌کند:

ḿ $\frac{v}{C}$ = ṕ مبدّل به ḿ $\frac{v}{C1}$ = ṕ1 می‌شود، و پس از حذف فاکتورهای مشترک هردو طرف، به‌تناسب ذیل می‌انجامد:

ṕ1 : ṕ = C : C1

یعنی درصورت برابریِ نرخ‌های اضافه‌ارزش و تساویِ اجزاءِ متغیّر سرمایه‌ها، نرخ‌های سود به‌نسبت معکوس سرمایه‌های کلّ قرار می‌گیرند.

مثلاً چنانچه سه سرمایه یا سه وضع مختلف سرمایهٔ واحدی را به‌صورت زیر داشته باشیم:

I. ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، C = ۱۰۰ ، ḿ = ۱۰۰٪ ، ṕ = ۲۰٪

II. ۱۰۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، C = ۱۲۰ ، ḿ = ۱۰۰٪ ، ṕ = ۱۶$\frac{۲}{۳}$٪

III. ۶۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، C = ۸۰ ، ḿ = ۱۰۰٪ ، ṕ = ۲۵٪

---

(۱) در اینجا دست‌نوشته تصریح می‌کند: "بعداً بررسی شود چگونه این مورد با بهرهٔ زمین ارتباط پیدا می‌کند." (ف. ا.)

آنگاه رابطه‌هائی به‌شرح زیر خواهیم داشت:

۲۰٪ : $16\frac{2}{3}$٪ = ۱۲۰ : ۱۰۰ و ۲۰٪ : ۲۵٪ = ۸۰ : ۱۰۰

فورمول عمومی پیش‌گفته در مورد تغییرات $\frac{v}{C}$ که درصورت ثابت‌بودن ḿ چنین بود:

$$\acute{p}1 = \acute{m}\frac{ev}{EC}$$

اکنون به‌صورت $\acute{p}1 = \acute{m}\frac{v}{EC}$ درمی‌آید زیرا هیچ تغییری‌عارض v نمی‌شود ولذا فاکتور $e = \frac{v1}{v}$ در اینجا = ۱ خواهد بود.

نظر به‌اینکه $m = \acute{m}v$، یعنی برابر با حجم اضافه‌ارزش است، و چون ḿ و v هردو ثابت می‌مانندآنگاه m نیز ازتغییراتی‌که عارض C می‌شود متأثر نمی‌گردد. حجم اضافه ارزش همان می‌ماندکه پیش از تغییر بود.

هرگاه c به صِفر تقلیل یابدآنگاه $\acute{m} = \acute{p}$ می‌شود، یعنی نرخ سود برابر نرخ اضافه ارزش خواهد بود.

تغییرc ممکن است یا به‌طور ساده از تغییر ارزش عناصر مادّیِ سرمایهٔ ثابت ناشی گردد و یا درنتیجهٔ تغییر در ترکیب فنّی سرمایهٔ کلّ به‌وجودآید ولذا ناشی از تغییری باشد که در بارآوریِ کار در رشتهٔ تولیدی[1] مورد نظرحاصل‌شده‌است. درحالت اخیر، افزایش بارآوریِ کار اجتماعی که باگسترش صنعت بزرگ وکشاورزی توأم است موجب می‌شودکه (درمثال بالا) گذار به‌ترتیب ازIII به I و از I به II انجام پذیرد. کمیّت کاری‌که با ۲۰ پرداخته می‌شود و ارزشی به‌میزان ۴۰ تولید می‌نماید، بدواً تودهٔ وسایل کاری به‌ارزش ۶۰ را تحت استیلا دارد. هنگامی‌که بارآوری ترقّی می‌کند و ارزش یکسان مانده‌است، وسایل‌کاری‌که تحت اختیار قرار دارد مثلاً بدواً تا ۸۰ ترقّی می‌کند

(۱) در چاپ اوّل، "رشتهٔ مولّد"، ذکر شده است.

و سپس به ۱۰۰ می‌رسد. ترتیب معکوس منوط به‌آنست که بارآوری کاهش یافته باشد. درآن‌صورت همان مقدار کار ممکن است وسایل کار کمتری را به‌حرکت درآورد، آنگاه کار بنگاه محدود می گردد، چنانکه این حالت می‌تواند درکشاورزی و معادن وغیره پیش‌آید.

صرفه‌جوئی در سرمایهٔ ثابت ازسوئی نرخ سود را بالا می‌برد و ازسوی دیگر سرمایه آزاد می کند ولذا برای سرمایه‌دار شایان اهمیّت است. این نکته و همچنین مسئله تأثیر تغییر قیمت عناصر، سرمایهٔ ثابت، ازجمله مواد خام را بعداً باز نزدیکتر مورد بررسی قرار خواهیم داد.

دراینجا باز دیده می‌شودکه تغییرات سرمایهٔ ثابت به‌طور یکسان به‌روی نرخ سود تأثیر می کند، خواه این تغییرات معلول افزایش یا کاهش اجزاءِ مادّی‌ئی باشندکه c را ترکیب می کنند و یا از تغییرات سادهٔ ارزشی آنها ناشی شده باشند.

۴ـ ḿ ثابت و v ، c و C جملگی متغیّر فرض می‌شوند

دراین حالت فورمول عمومی فوق‌الذکر در مورد نرخ سود تغییر یافته نیز صادق است:

$$\acute{p}1 = \acute{m}\,\frac{ev}{EC}$$

از اینجا چنین نتیجه می‌شودکه درصورت یکسان‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش:

الف) درصورتی‌که E از e بزرگتر باشد، یعنی اگر افزایش سرمایهٔ ثابت به‌نَحوی باشدکه سرمایهٔ کلّ به‌نسبتی بیشتر ازسرمایهٔ متغیّررشدکند،آنگاه نرخ سود تنزّل می کند. چنانچه سرمایه‌ای با ترکیب ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m مبدّل به‌ترکیبی چون ۱۷۰ c + ۳۰ v + ۳۰ m گردد درآن‌صورت ḿ = ۱۰۰٪ باقی می‌ماند ولی با اینکه v مانند C افزایش یافته است، $\frac{v}{C}$ از $\frac{۲۰}{۱۰۰}$ به $\frac{۳۰}{۲۰۰}$ تنزّل می کند و نرخ سود نیز به‌این نسبت از ۲۰٪ به ۱۵٪

کاهش می‌یابد.

ب) نرخ سود فقط هنگامی بی‌تغییر می‌ماند که $E = e$ باشد یعنی اگر کسر $\frac{v}{C}$ با وجود تغییر صوری خود همان ارزش را حفظ کند، یعنی چنانچه صورت و مخرج در همان عدد ضرب شوند یا به همان عدد تقسیم گردند. بدیهی است که ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m و ۱۶۰ c + ۴۰ v + ۴۰ m دارای نرخ سودی برابر با ۲۰٪ هستند زیرا ٪۱۰۰ = ٪ ḿ باقی می‌ماند و $\frac{v}{C} = \frac{۲۰}{۱۰۰} = \frac{۴۰}{۲۰۰}$ در هردو مثال نمایانگر همان ارزش هستند.

ج) درصورتی که e بزرگتر از E باشد، یعنی اگر در رابطه با سرمایهٔ کلّ سرمایهٔ متغیّر به‌نسبت بزرگتری نموّ نماید، نرخ سود ترقّی می‌کند. اگر فرضاً ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m مبدّل به ۱۲۰ c + ۴۰ v + ۴۰ m گردد آنگاه نرخ سود از ۲۰٪ به ۲۵٪ ترقّی می‌نماید، زیرا با ثابت‌ماندن ḿ، $\frac{v}{C}$ که برابر با $\frac{۲۰}{۱۰۰}$ بود به $\frac{۴۰}{۱۶۰}$ مبدّل شده، یعنی از $\frac{۱}{۵}$ به $\frac{۱}{۴}$، ترقّی نموده است.

درصورتی که v و C در یک جهت تغییر نمایند می‌توانیم این تغییر مقداری را چنین انگاریم که گویا هردوی آنها تا درجهٔ معیّنی به‌نسبت واحدی تغییر می‌کنند به‌نحوی که تا آن حدّ $\frac{v}{C}$ ثابت باقی می‌ماند. سپس فراتر از این حدّ ممکن است فقط یکی از آن دو تغییر پذیرد، آنگاه بدین‌صورت این حالت بغرنج‌تر را به‌یکی از حالات ساده‌تر پیشین تحویل می‌نمائیم.

مثلاً اگر ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m به ۱۰۰ c + ۳۰ v + ۳۰ m مبدّل گردد آنگاه نسبت v به c ولذا همچنین به C در این تغییر تا آنجا ثابت می‌ماند که به ۱۰۰ c + ۲۵ v + ۲۵m نرسیده باشد. بنابراین تا آن حدّ نرخ سود نیز پابرجا می‌ماند. پس اکنون می‌توانیم ۱۰۰ c + ۲۵ v + ۲۵ m را به‌مثابه نقطهٔ عزیمت تلقّی کنیم. آنگاه می‌بینیم که ۵ v واحد افزایش یافته و به ۱۳۰ v مبدّل شده و بدین سبب C از ۱۲۵ به ۱۳۰ ترقّی نموده است و بدین‌سان با حالت دوّم یعنی تغییر سادهٔ v مواجه می‌شویم و تغییراتی را که از آن راه عارضِ

C می‌شود دربرابرخود خواهیم داشت. نرخ سود که بدواً ۲۰٪ بود درنتیجه این افزایش v ۵ ، با یکسان‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، به $\frac{۱}{۱۳}$ ۲۳٪ ترقّی می‌نماید.

چنین تحویل به‌حالت ساده‌تر می‌تواند در موردی نیز انجام گیرد که v و C مقادیر خود را در جهات عکس یکدیگر تغییر دهند. مجدداً همان مثال ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m را مبدأحرکت قرار می‌دهیم و فرض می‌کنیم که به‌شکل ۱۱۰ c +۱۰ v +۱۰ m درآمده باشد، هرگاه فرضاً تغییری به‌صورت ۴۰ c + ۱۰ v + ۱۰ m انجام می‌یافت آنگاه نرخ سود مانند پیش یعنی به‌همان میزان ۲۰٪ باقی می‌ماند. درنتیجهٔ اضافه‌شدن ۷۰ c به‌این فورمول بینابینی، نرخ سود به $\frac{۱}{۳}$ ۸٪ تنزّل خواهدکرد. پس دوباره ما حالت مزبور را به تغییر یکی از متغیّرهاکه همانا c است تحویل نموده‌ایم.

بنابراین تغییرات همزمان v ، c و C هیچ مسئلهٔ نوئی را پیش نمی‌آورد و در مرحلهٔ آخر همواره به حالتی می‌انجامدکه فقط یکی از فاکتورها متغیّر است.

اینک درواقع حتّا تنها حالتی که هنوز برای بررسی باقی مانده بود یعنی حالتی که v و C ازلحاظ عددی دارای همان مقدار هستند ولی عناصرمادّیِ آنها دچار تغییرات ارزشی می‌شوند ولذا v نمایانگر کمیّت تغییریافته‌ای ازکارِ به‌حرکت‌درآمده است و C کمیّت تغییریافته‌ای از وسایل‌تولید به‌کاررفته را نمایش می‌دهد، حل شده است.

در ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m، بدواً ۲۰ v نمایندهٔ دستمزد ۲۰ کارگری بود که روزانه دَه ساعت‌کار می‌کردند. فرض کنیم که دستمزد هر یک ازآنها از۱ به $\frac{۱}{۴}$ ۱ ترقّی نموده باشد. درآن‌صورت ۲۰ به‌جای‌آنکه مزد ۲۰کارگر باشد فقط مزد ۱۶ نفر را می‌پردازد. ولی اگر ۲۰ نفرکارگر در ۲۰۰ ساعت‌کار، ارزشی به‌میزان ۴۰ تولید می‌کردند، ۱۶ نفر با دَه ساعت‌کار روزانه ولذا جمعاً در۱۶۰ ساعت‌کار فقط ارزشی به‌میزان ۳۲ تولید می‌نمایند. آنگاه پس ازکسر ۲۰ بابت دستمزد از ۳۲ فقط ۱۲ برای اضافه‌ارزش باقی می‌ماند. نرخ اضافه‌ارزش درآن‌صورت از ۱۰۰٪ به ۶۰٪ تنزّل‌کرده است. ولی نظر به

اینکه بنا به فرض نرخ اضافه‌ارزش باید کماکان ثابت بماند ناچار بایستی روزانهٔ کار به‌میزان $\frac{1}{4}$، یعنی از دَه ساعت به $12\frac{1}{2}$ ساعت، امتداد پیدا کند. هرگاه ۲۰ کارگر طیّ ۱۰ ساعت کار روزانه = ۲۰۰ ساعت کار، ارزشی به‌میزان ۸۰ تولید می‌کنند، آنگاه ۱۶ نفر کارگر طیّ کار روزانهٔ ۱۲ ساعت و نیم = ۲۰۰ ساعت کار همان مقدار ارزش را تولید می‌نمایند ولذا سرمایهٔ $80c + 20v$ بعداً مانند پیش اضافه‌ارزشی به‌میزان ۲۰ تولید کرده است.

بالعکس اگر دستمزد به‌نَحوی تنزّل نماید که v ۲۰ دستمزد ۳۰ نفر کارگر را تأمین کند، آنگاه $\acute{m}$ فقط درصورتی می‌تواند ثابت بماند که روزانهٔ کار از دَه ساعت به ۶ ساعت و $\frac{2}{3}$ تنزّل کرده باشد. $20 \times 10 = 30 \times 6\frac{2}{3} = 200$ ساعت کار است.

فوقاً بر پایهٔ این فرضیات متعاکس به‌طور اساسی توضیح داده‌ایم که چگونه ممکن است بیان ارزشی c به‌پول ثابت بماند و با وجود این، درانطباق با تغییر شرایط، نمایندهٔ مقدار دیگرشده‌ای از وسایل تولید باشد. این حالت در شکل خالص خود تنها ممکن است به‌نَحوِ کاملاً استثنائی پیش آید.

در مورد آنچه مربوط به تغییر ارزشی عناصر C می‌شود، یعنی تغییری که حجم عناصر مزبور را بزرگتر یا کوچکتر می‌کند ولی مبلغ ارزشی C را ثابت نگاه می‌دارد، چنین است که تا این امر تغییری در مقدار v به‌وجود نیاورده است، این تغییر نه در نرخ سود و نه در نرخ اضافه‌ارزش تأثیری نمی‌گذارد.

بدین‌سان ما مطالعهٔ همهٔ حالات ممکن تغییریابی v ، c و C را در معادلهٔ خود به‌انجام رسانیده‌ایم. دیدیم که نرخ سود می‌تواند با یکسان‌باقی‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش تنزّل کند، همان‌که بود باقی‌بماند ویا ترقّی‌نماید، درحالی که کوچکترین تغییر دررابطهٔ میان v و c ولذا در C کافی است تا نرخ سود را نیز تغییر دهد. علاوه بر این نشان داده شد که در تغییرات v همه‌جا مرزی پیدا می‌شود که در وَراءِ آن ثابت‌ماندن $\acute{m}$ ازلحاظ

اقتصادی غیرممکن است. نظر به‌اینکه هر تغییر یک‌جانبهٔ c نیز ضرورتاً باید به مرزی برسد که در وَراءِ آن v دیگر بیش‌ازآن نمی‌تواند ثابت بماند، مسلّم می‌گردد که در مورد همهٔ تغییرات ممکنهٔ $\frac{v}{C}$ حدودی وجود دارد که در وَراءِ آن ḿ نیز باید ناگزیر متغیّر گردد. در مورد تغییرات ḿ، که اینک به بررسیِ آن می‌پردازیم، این تأثیر متقابل متغیّرهای معادلهٔ ما باز روشن‌تر نموده می‌شوند.

II. ḿ متغیّر است

یک فورمول عمومی برای نرخ‌های سود در برابر نرخ‌های مختلفهٔ اضافه‌ارزش، اعمّ از اینکه $\frac{v}{C}$ ثابت بماند یاآن نیز دستخوش تغییرشود، بدین‌صورت به‌دست می‌آید که ما معادلهٔ

$$\acute{p} = \acute{m}\frac{v}{C}$$

را مبدّل به معادلهٔ دیگری نمائیم به‌قرار زیر:

$$\acute{p}1 = \acute{m}1\frac{v1}{C1}$$

که در آن ṕ1 و ḿ1، v1 و C1 به‌معنای ارزش‌های تغییریافتهٔ ṕ، ḿ، v و C هستند. آنگاه چنین خواهیم داشت:

$$\acute{p} : \acute{p}1 = \acute{m}\frac{v}{C} : \acute{m}1\frac{v1}{C1}$$

و ازآنجا چنین:

$$\acute{p}1 = \frac{m'1}{m'} \times \frac{v1}{v} \times \frac{C}{C1} \times \acute{p}$$

۱ـ ḿ متغیّر، $\frac{v}{C}$ ثابت است

در این حالت معادلات زیرین را در دست داریم:

$$\acute{p} = \acute{m}\frac{v}{C}\ ,\quad \acute{p}1 = \ ,\ \frac{v}{C}\ \acute{m}1$$

که در هردو معادله $\frac{v}{C}$ هم‌ارزند ولذا تناسب زیرین به‌دست می‌آید:

$$\acute{p} : \acute{p}1 = \acute{m} : \acute{m}1$$

نسبت نرخ‌های سود دو سرمایه‌ای که دارای ترکیب برابر هستند مانند نسبت نرخ‌های اضافه‌ارزش آن دو به‌یکدیگر است. نظر به‌اینکه درکسر $\frac{v}{C}$ مقادیر مطلق v و C مورد توجه نیستند بلکه فقط نسبت میان آن‌دو مطرح است، حُکم مزبور برای همهٔ سرمایه‌های برابرترکیب، اعمّ از هر مقدار مطلقی که دارا باشند، صادق است.

۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، C = ۱۰۰ ، ḿ = ٪۱۰۰ ، ṕ = ٪۲۰

۱۶۰ c + ۴۰ v + ۲۰ m ، C = ۲۰۰ ، ḿ = ٪۵۰ ، ṕ = ٪۱۰

٪۱۰۰ : ٪۵۰ = ٪۲۰ : ٪۱۰

علاوه بر این چنانچه در هردو حالت مقادیر مطلق v و C یکسان باشند، آنگاه نسبت نرخ‌های سود مانند نسبت حجم اضافه‌ارزش‌ها به‌یکدیگر خواهد بود:

$$\acute{p} : \acute{p}1 = \acute{m}v : \acute{m}1v = m : m1$$

به‌طور مثال:

۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، ḿ = ٪۱۰۰ ، ṕ = ٪۲۰

۸۰ c + ۲۰ v + ۱۰ m ، ḿ = ٪۵۰ ، ṕ = ٪۱۰

٪۲۰ : ٪۱۰ = ۱۰۰ × ۲۰ : ۵۰ × ۲۰ = ۲۰ m : ۱۰ m

بنابراین اکنون روشن‌است که درمورد سرمایه‌هائی با ترکیب مطلقاً برابر یاآنهائی

که ازلحاظ درصد برابر یکدیگرند، نرخ اضافه‌ارزش فقط درصورتی می‌تواند مختلف باشد که با دستمزد، یا درازیِ روزانهٔ کار ویا شدّت آهنگ کار متفاوت باشد. درحالات سه‌گانهٔ ذیل:

I. ۸۰ c + ۲۰ v + ۱۰ m ، ḿ = ٪ ۵۰ ، ṕ = ٪۱۰

II. ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، ḿ = ٪۱۰۰ ، ṕ = ٪۲۰

III. ۸۰ c + ۲۰ v + ۴۰ m ، ḿ = ٪۲۰۰ ، ṕ = ٪۴۰

محصولی با ارزش کلّ ۳۰ (۱۰ m + ۲۰ v) در حالت اوّل و ۴۰ درحالت دوّم و ۶۰ در حالت سوّم تولید می‌گردد. این امر ممکن است به سه شکل وقوع یابد.

اوّلاً درصورتی که دستمزدها مختلف باشند ولذا ۲۰ v درهرکدام از سه‌حالت نمایانگر تعداد متفاوتی کارگر است. فرض کنیم در حالت اوّل ۱۵ کارگر دَه ساعته با مزدی به‌مبلغ $\frac{۲}{۳}$ ۱ لیرهٔ استرلینگ گمارده شده‌اند و ارزشی معادل ۳۰ لیرهٔ استرلینگ تولید می‌کنند که ازآن مبلغ ۲۰ لیرهٔ استرلینگ دستمزد را جبران می‌نماید و ۱۰ لیرهٔ استرلینگ بابت اضافه‌ارزش باقی می‌ماند. هرگاه دستمزد به یک لیرهٔ استرلینگ تنزّل کند، آنگاه ممکن‌است ۲۰ کارگر دَه ساعته گماشته شوند و سپس ارزشی به‌مبلغ ۴۰ لیرهٔ استرلینگ تولید نمایندکه ۲۰ لیرهٔ استرلینگ آن بابت دستمزد و ۲۰ لیرهٔ استرلینگ بابت اضافه ارزش باشد. درصورتی‌که دستمزد با هم بیش از این تنزّل کند و به $\frac{۲}{۳}$ لیرهٔ استرلینگ برسد آنگاه ۳۰ کارگر دَه ساعته گمارده می‌شوند و ارزشی به‌مبلغ ۶۰ لیرهٔ استرلینگ تولید می‌نمایندکه ازآن مبلغ پس از وضع ۲۰ لیرهٔ استرلینگ برای دستمزد، باز ۴۰ لیرهٔ استرلینگ برای اضافه‌ارزش باقی می‌ماند.

این حالت یعنی ثابت‌ماندن ترکیب سرمایه ازلحاظ درصد، ثابت‌ماندن روزانهٔ کار، ثابت‌بودن شدّت آهنگ کار، که درآن تغییر نرخ اضافه‌ارزش درنتیجهٔ تغییر در مُزدکار حاصل می‌شود، تنها موردی است که فرض *ریکاردو* را تأیید می‌کند.

"سودها **دقیقاً به‌همان نسبتی** که مُزدها بالاوپائین هستند بالاوپائین خواهندبود." [۱]

ثانیاً چنانچه شدّت آهنگ کار مختلف باشد. آنگاه که مثلاً ۲۰ نفر کارگر با همان وسایل کار طیّ کار دَه ساعته روزانه، در حالت اوّل ۳۰، در دوّم ۴۰، در سوّم ۶۰ قطعه از کالای مشخصی را می‌سازند که هر قطعهٔ آن، علاوه بر ارزش وسایل تولید که در ساخت آن به کار رفته است، نمایندهٔ ارزش نوئی به‌مبلغ یک لیرهٔ استرلینگ است. چون هر بار ۲۰ قطعه = ۲۰ لیرهٔ استرلینگ جایگزین دستمزد است، بابت اضافه‌ارزش در حالت یکم ۱۰ قطعه = ۱۰ لیرهٔ استرلینگ، در حالت دوّم ۲۰ قطعه = ۲۰ لیرهٔ استرلینگ و در حالت سوّم ۴۰ قطعه = ۴۰ لیرهٔ استرلینگ باقی می‌ماند.

ثالثاً طول روزانهٔ کار متفاوت است. چنانچه با شدّتی یکسان ۲۰ نفر کارگر در حالت اوّل روزانه ۹ ساعت، در حالت دوّم دوازده ساعت و در حالت سوّم ۱۸ ساعت کارکنند آنگاه نسبت محصول کلّ آنها ۳۰ : ۴۰ : ۶۰ مانند ۹ : ۱۲ : ۱۸ خواهد بود و چون هر بار مزد برابر ۲۰ است باز بابت اضافه‌ارزش به‌ترتیب ۱۰، ۲۰ و ۴۰ باقی می‌ماند.

بنابراین ترقّی یا تنزّل دستمزد در جهت معکوس عمل می‌کند و ترقّی یا تنزّل شدّت آهنگ کار و درازشدن یاکوتاه‌گشتن روزانهٔ کار در جهت مستقیم میزان نرخ اضافه‌ارزش ولذا میزان نرخ سود تأثیر می‌نماید، به‌شرطی که $\frac{v}{C}$ ثابت بماند.

۲ـ ḿ و v متغیّر، C ثابت

در این حالت تناسب ذیل صادق است:

$$\acute{p} : \acute{p}1 = \frac{v}{C} \acute{m} : \frac{v1}{C} \acute{m}1 = \acute{m}v : \acute{m}1v1 = m : m1$$

(۱) (*Principles of political Economy*, ch. I sec. III p. 18 "Works of D. Ricardo", ed. Mac Culloch, 1852) "Profits would be high or low, exactly in prpportion as wages be low or high".

نسبت نرخ‌های سود مانند نسبت حجم اضافه‌ارزش‌های مربوطه است.

تغییریابیِ نرخ اضافه‌ارزش، درصورت یکسان‌ماندن سرمایهٔ متغیّر، به‌معنای تغییر درمقدار و توزیع ارزش‌ـمحصول است.[۱] تغییریابی همزمان v و ḿ درعین‌حال مستلزم توزیع دیگری است ولی همیشه به‌معنای تغییر مقداری ارزش ـ محصول نیست. سه حالت ممکن است پیش‌آید:

الف) تغییریابی v و ḿ در جهت معکوس یکدیگر انجام می‌گیرد ولی به‌مقدار یکسان، مثلاً

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۱۰\ m \quad ، ḿ = ٪۵۰ \quad ، ṕ = ٪۱۰$$

$$۹۰\ c + ۱۰\ v + ۲۰\ m \quad ، ḿ = ٪۲۰۰ \quad ، ṕ = ٪۲۰$$

ارزش ـ محصول در هر دو مورد یکسان است ولذا کمیّت کاری نیز که درآن انجام یافته برابر است، $۱۰\ m + ۲۰\ v = ۲۰\ m + ۱۰\ v = ۳۰$. تفاوت فقط در این است که در مورد اوّل ۲۰ بابت دستمزد پرداخته می‌شود و ۱۰ بابت اضافه‌ارزش می‌ماند، درحالی‌که در مورد دوّم دستمزد فقط به ۱۰ ولذا اضافه‌ارزش به ۲۰ بالغ می‌گردد. این تنها موردی است‌که با تغییریابی همزمان v و ḿ ، تعدادکارگران، شدّت آهنگ‌کار و طول روزانهٔ کار دست نخورده باقی می‌ماند.

ب) تغییریابی ḿ و v همچنان در جهت عکس یکدیگر است ولی در هردو به یک مقدار نیست. بنابراین با تغییریابی v و یا ازآن ḿ بر دیگری پیش می‌گیرد.

I. $۸۰\ c + ۲۰\ v + ۲۰\ m \quad ، ḿ = ٪۱۰۰ \quad ، ṕ = ٪۲۰$

II. $۷۲\ c + ۲۸\ v + ۲۰\ m \quad ، ḿ = ٪۷۱\frac{۳}{۷} \quad ، ṕ = ٪۲۰$

III. $۸۴\ c + ۱۶\ v + ۲۰\ m \quad ، ḿ = ٪۱۲۵ \quad ، ṕ = ٪۲۰$

درمورد اوّل یک ارزش ـ محصول ۴۰ تائی با ۲۰ v، در مورد دوّم یک ارزش ـ

---

(۱) مقصود توزیع داخلی ارزش ـ محصول برحسب اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ آن است. (مترجم)

محصول۴۸ تائی با۲۸۷ ودرمورد سوّمی یک ارزش‌ـمحصول۳۶ تائی با v ۱۶پرداخت می‌شود. هم ارزش‌ـمحصول و هم دستمزد تغییرکرده‌است. ولی‌تغییر ارزش‌ـمحصول به‌معنای تغییر درکمیّت‌کار انجام‌شده است ولذا یا معلول تعدادکارگر، یا طول مدّت کار و یا شدّت آهنگ‌کار و یا نتیجهٔ تغییر چند تائی این عوامل سه‌گانه است.

ج) تغییریابی ḿ و v در یک جهت است ولذا هر یک از این تغییرات موجب تقویت تأثیر دیگری است.

۹۰ c + ۱۰ v + ۱۰ m ، ḿ = ٪۱۰۰ ، ṕ = ٪۱۰

۸۰ c + ۲۰ v + ۳۰ m ، ḿ = ٪۱۵۰ ، ṕ = ٪۳۰

۹۲ c + ۸ v + ۶ m ، ḿ = ٪۷۵ ، ṕ = ٪۶

در اینجا نیز سه ارزش ـ محصول با یکدیگر متفاوتند، یعنی به‌صورت ۲۰، ۵۰ و ۱۴، و این تفاوت در هرکدام ازکمیّت‌های‌کار باز به‌اختلاف در مورد تعدادکارگران، مدّت‌کار، شدّت‌کار، درمورد چند عامل یا همهٔ این عوامل با هم، تحویل می‌گردد.

۳ـ ḿ ، v و C متغیّر هستند

این‌حالت نقطهٔ نظر تازه‌ای عرضه نمی‌کند و با فورمول عمومی‌ئی‌که ضمن فقرهٔ II در مورد ḿ متغیّر داده شده است حل می‌شود.

*

بنابراین حالات زیرین تأثیر تغییر مقداری نرخ اضافه‌ارزش بر نرخ سود را بیان می‌کنند:

۱ـ درصورت ثابت‌ماندن $\frac{v}{C}$ ، ṕ به‌همان نسبتی‌که ḿ تغییر می‌کند افزایش یا کاهش می‌پذیرد.

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۲۰\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۱۰۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۲۰$$

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۱۰\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۵۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۱۰$$

$$٪۱۰۰ : ٪۵۰ = ٪۲۰ : ٪۱۰$$

۲ـ درصورتی که $\frac{v}{C}$ در همان جهت $\acute{m}$ حرکت نماید، یعنی با افزایش یا کاهش $\acute{m}$ افزایش یا کاهش یابد، آنگاه $\acute{p}$ به‌نسبت بزرگتری از $\acute{m}$ ترقّی و تنزّل می‌کند.

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۱۰\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۵۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۱۰$$

$$۷۰\ c + ۳۰\ v + ۲۰\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۶۶\frac{۲}{۳} \quad ،\ \acute{p} = ٪۲۰$$

$$٪۵۰ : ٪۶۶\frac{۲}{۳} < ٪۱۰ : ٪۲۰$$

۳ـ هرگاه $\frac{v}{C}$ در جهت عکس $\acute{m}$ تغییر نماید ولی در نسبتی کمتر از آن، آنگاه $\acute{p}$ به‌نسبت کمتری از $\acute{m}$ ترقّی و تنزّل می‌کند.

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۱۰\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۵۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۱۰$$

$$۹۰\ c + ۱۰\ v + ۱۵\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۱۵۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۱۵$$

$$٪۵۰ : ٪۱۵۰ > ٪۱۰ : ٪۱۵$$

۴ـ درصورتی که $\frac{v}{C}$ در جهت عکس $\acute{m}$ و به‌نسبت بزرگتری از آن تغییر نماید، آنگاه $\acute{p}$ با وجود تنزّل $\acute{m}$ ترقّی می‌کند و یا با وجود ترقّی $\acute{m}$ تنزّل می‌نماید.

$$۸۰\ c + ۲۰\ v + ۲۰\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۱۰۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۲۰$$

$$۹۰\ c + ۱۰\ v + ۱۵\ m \quad ،\ \acute{m} = ٪۱۵۰ \quad ،\ \acute{p} = ٪۱۵$$

$\acute{m}$ از ۱۰۰٪ به ۱۵۰٪ ترقّی کرده و $\acute{p}$ از ۲۰٪ به ۱۵٪ تنزّل نموده است.

۵ـ سرانجام: چنانچه $\frac{v}{C}$ در عکس جهت $\acute{m}$ ولی عیناً در همان نسبت مقدار خود را تغییر دهد، آنگاه $\acute{p}$، با وجود اینکه $\acute{m}$ بالا و پائین می‌رود، ثابت می‌ماند.

فقط این حالت اخیر است که هنوز توضیحاتی ایجاب می‌کند. همچنانکه فوقاً در

مورد تغییریابی‌های $\frac{v}{C}$ دیدیم که نرخ اضافه‌ارزش واحدی می‌تواند در مختلف‌ترین نرخ‌های سود بیان گردد، همان‌طوردر اینجا می‌بینیم که نرخ سود واحدی می‌تواند بر پایهٔ نرخ‌های اضافه‌ارزش بسیار متفاوتی قرارگرفته باشد. ولی درحالی که در مورد ثابت‌ماندن ḿ هرتغییر دلخواهی در نسبت میان v و C کافی بود تا تفاوتی در نرخ سود ایجاب نماید، درمورد تغییرمقداری ḿ لازم‌است که یک تغییرمقداری معکوس و دقیقاً متناسبی از $\frac{v}{C}$ به‌میان‌آید تا نرخ سود ثابت باقی بماند. این امر درمورد یک سرمایهٔ واحد و یا دو سرمایهٔ مربوط به‌کشور واحد فقط به‌صورت بسیار استثنائی امکان‌پذیر است.

به‌طور مثال سرمایهٔ زیرین را فرض کنیم:

$$\text{۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m} \quad ، C = ۱۰۰ \quad ، ḿ = ٪۱۰۰ \quad ، ṕ = ٪۲۰$$

وآنگاه فرض نمائیم که دستمزد به‌نَحوی تنزّل کند که ازآن پس با v ۱۶ بتوان همان تعداد کارگرانی را که با v ۲۰ میسّر بود به‌کارگماشت. در این‌صورت با یکسان‌ماندن شرایط دیگر وآزادساختن v ۴، چنین خواهیم داشت:

$$\text{۸۰ c + ۱۶ v + ۲۴ m} \quad ، C = ۹۶ \quad ، ḿ = ٪۱۵۰ \quad ، ṕ = ٪۲۵$$

اکنون برای اینکه مانندگذشته ṕ = ٪۲۰ گردد لازم می‌آید که سرمایهٔ کلّ به ۱۲۰ ولذا سرمایهٔ ثابت تا ۱۰۴ ترقّی نماید:

$$\text{۱۰۴ c + ۱۶ v + ۲۴ m} \quad ، C = ۱۲۰ \quad ، ḿ = ٪۱۵۰ \quad ، ṕ = ٪۲۰$$

چنین وضعی فقط آنگاه امکان‌پذیر خواهد بود که توأم با تنزّل دستمزد تغییری نیز در بارآوریِ کار به‌نَحوی انجام شده باشد که چنین تغییری را درترکیب سرمایه ایجاب نماید و یا آنکه ارزش پولی سرمایهٔ ثابت از ۸۰ به ۱۰۴ ترقّی نموده باشد، یعنی خلاصه یک تقارن تصادفی شرایط که فقط در مورد استثنائی پیش می‌آید، به‌وقوع پیوندد. درواقع یک تغییر ḿ که درعین‌حال مستلزم تغییری درv ولذا در $\frac{v}{C}$ نباشد فقط تحت شرایط کاملاً مشخصی متصوّر است، مثلاً درآن رشته‌هائی از صنعت که درآنها فقط

سرمایهٔ استوار و کار مورداستفاده قرارمی‌گیرد ومحمول‌کار را طبیعت ارزانی می‌دارد.

ولی در مورد مقایسهٔ نرخ‌های سود در دوکشور مسئله طور دیگر است. در این مورد نرخ واحد سود درواقع غالباً مبیّن نرخ‌های اضافه‌ارزش متفاوت است.

بنابراین ازمجموع پنج حالت مذکور چنین نتیجه می‌شود که یک نرخ افزایش‌یافتهٔ سود ممکن است با نرخ کاهش‌یافته یا افزایش‌یافتهٔ اضافه‌ارزش انطباق‌داشته‌باشد، یک نرخ سود کاهش‌پذیرفته می‌تواند با نرخ افزایش‌یافته یا کاهش‌یافته‌ای از اضافه‌ارزش منطبق‌باشد، یک‌نرخ ثابت‌ماندهٔ سود ممکن‌است بانرخ‌افزایش‌یافته یاکاهش‌پذیرفته‌ای از اضافه‌ارزش تطبیق نماید. این مورد را که نرخ افزایش یافته،کاهش‌پذیرفته یا ثابت-مانده‌ای از سود نیز می‌تواند با یک نرخ ثابت‌ماندهٔ اضافه‌ارزش مطابقت داشته باشد درحالت I دیده‌ایم.

*

بنابرآنچه‌گفته شد نرخ سود به دو عامل عمده بستگی دارد: نرخ اضافه‌ارزش و ترکیب ارزشیِ سرمایه. تأثیرات این هردو عامل به‌شرح زیرین خلاصه می‌شود، به‌نَحوی که ما بتوانیم ترکیب سرمایه را به‌صورت درصد بیان نمائیم، زیرا در این مورد تفاوتی نمی‌کندکه تغییر ازکدام‌یک از دو بخش سرمایه ناشی‌گشته است.

نرخ‌های سود دو سرمایه، یا ازآنِ همان سرمایهٔ واحد در دو وضع مختلف متوالی، در موارد زیرین **با هم برابرند** :

۱ـ هرگاه درصد ترکیب سرمایه‌ها و نرخ‌های اضافه‌ارزش برابر باشند.

۲ـ هرگاه با وجود نابرابری ترکیب سرمایه‌ها (برحسب درصد)[۱] و با وجود عدم تساوی نرخ‌های اضافه‌ارزش، حاصل‌ضرب‌های نرخ‌های اضافه‌ارزش در اجزاءِ متغیّر

(۱) "برحسب درصد" ازطرف مترجم میان دو هلال قرار داده شده تا از پیچیدگیِ جمله‌کاسته شود.

سرمایه‌ها، که برحسب درصد حساب شده‌اند، (حاصل‌ضرب‌های ḿ و v)، مساوی باشند، یعنی آنگاه که نسبت **حجم‌های** اضافه‌ارزش به کلّ سرمایه ازلحاظ درصد برابری داشته باشند، یا به‌دیگر سخن درصورتی که در هر دو مورد عوامل ḿ و v به‌نسبت معکوس یکدیگر قرارگرفته باشند.

در موارد زیرین نرخ‌های سود نابرابر هستند:

۱ـ هرگاه با وجود برابری در درصد ترکیب، نرخ‌های اضافه‌ارزش نابرابر باشند، که دراین‌صورت نسبت نرخ‌های سود به‌یکدیگر مانند نسبت نرخ‌های اضافه‌ارزش به یکدیگر است.

۲ـ هرگاه نرخ‌های اضافه‌ارزش برابر و ترکیب ازحیث درصد نابرابر باشند، که دراین‌صورت نسبت نرخ‌های سود به‌یکدیگر مانند نسبت اجزاءِ متغیّر سرمایه‌هاست.

۳ـ هرگاه نرخ‌های اضافه‌ارزش و ترکیب درصد حساب‌شدهٔ سرمایه‌ها نابرابر باشند، که دراین‌صورت نسبت نرخ‌های سود مانند نسبت حاصل‌ضرب‌های v و ḿ است، یعنی مانند نسبت‌حجم‌های اضافه‌ارزش (برحسب‌درصد) به کلّ سرمایه است.[۱]

○

(۱) در دست‌نوشته باز هم محاسبات مفصّلی دربارهٔ تفاوت میان نرخ اضافه‌ارزش ونرخ سود (ḿ – ṕ) وجود داردکه دارای ویژگی‌های جالبی‌است و حرکت‌آنها حالاتی را نشان می‌دهدکه دو نرخ مزبور از یکدیگر دور یا به‌هم نزدیک می‌شوند. این حرکات را می‌توان با منحنی‌هائی نیز مجسّم ساخت. من ازآوردن این مصالح صرفنظر می‌کنم زیرا برای هدف‌های بعدی این‌کتاب اهمیّت‌کمتری دارند و در این مقام فقط‌کافی‌است نظرآن خوانندگانی را که بخواهند این نکته را گسترده‌تر مورد بررسی قرار دهند به‌آن جلب نمایم. (فریدریش انگلس)

فصل چهارم

تأثیر واگَرد در نرخ سود

[تأثیر واگرد درتولید اضافه‌ارزش، ولذا نیز تأثیرآن در سود، درکتاب دوّم مورد بررسی قرارگرفته است. به‌طور خلاصه این تأثیر را می‌توان چنین جمع‌بندی‌کردکه درنتیجهٔ مدت‌زمانی‌که برای واگَرد لازم‌است نمی‌توان تمام سرمایه را به‌طور همزمان درتولید مورد استفاده قرار داد ولذا بخشی از سرمایه، چه در شکل سرمایهٔ نقدی یا به‌صورت مواد خامِ ذخیره‌شده، چه در شکل‌کالا ـ سرمایهٔ آماده ولی هنوز به‌فروش نرفته و چه به‌صورت مطالباتی‌که هنوز موعد وصول آنها سر نرسیده است، دائماً بی‌استفاده می‌ماند. بنابراین ازسرمایه‌ای‌که درتولید فعال وارد می‌شود ولذا به‌منظور ایجاد وتصاحب اضافه‌ارزش عمل می‌کند، پیوسته به‌میزان بخش مزبورکسر می‌شود و اضافه‌ارزشِ ایجادگشته و تصاحب‌شده نیز دائماً به‌همین نسبت کاهش می‌یابد. هر قدر زمان واگرد کوتاه‌تر باشد به‌همان اندازه این بخش بلااستفادهٔ سرمایه، در نسبت با مجموع سرمایه کوچکتر است ولذا به‌همان اندازه نیز اضافه‌ارزشِ مورد تصاحب، درصورتی‌که شرایط دیگر ثابت مانده باشند، بزرگتر خواهد بود.

درکتاب دوّم به‌تفصیل بیان شده است که چگونه کوتاه‌شدن زمان واگرد یا کوتاه‌شدن یکی از دو بخش‌آن، یعنی زمان تولید و زمان دَوَران، بر حجم اضافه‌ارزشِ تولیدشده می‌افزاید. امّـا ازآنجاکه نرخ سود فقط بیانگر نسبت حجم اضافه‌ارزشِ

تولیدشده به کلّ سرمایه‌ای است که برای تولید آن به‌کار رفته است، مسلّم است که هرکوتاه‌شدن زمان واگرد موجب بالارفتن نرخ سود می‌گردد. آنچه که سابقاً در بخش دوّم کتاب در مورد اضافه‌ارزش بیان شده دربارهٔ سود و نرخ سود نیز صادق است ولذا در اینجا نیازی به تکرار آن نیست. فقط می‌خواهیم چند نکتهٔ اساسی را دراینجا برجسته سازیم.

عمده وسیلهٔ کوتاه‌سازی زمان تولید عبارت از بالابردن بارآوریِ کار است، که معمولاً آن را پیشرفت صنعت می‌خوانند. درصورتی‌که این امر درعین‌حال مستلزم افزایش فوق‌العادهٔ سرمایه‌گذاری از راه استقرار ماشین‌آلات گران‌قیمت وغیره نباشد و بدان سبب کاهشی در نرخ سود، که به‌نسبت کلّ سرمایه حساب می‌شود، پیش نیاورد، آنگاه ضرورتاً باید نرخ سود ترقّی نماید. و این امری است‌که بی‌شک درمورد بسیاری از تازه‌ترین پیشرفت‌های فلزکاری و صنعت شیمیائی رُخ می‌دهد. شیوه‌های نوکشف‌شدهٔ آهن و پولادسازیِ بِه‌سِه‌مِر[۱]، زی‌مِنس[۲]، گیل‌کریست ـ توماس[۳] وغیره با مخارج نسبتاً کمی رَوَندهای فوق‌العاده طولانیِ‌گذشته را تا حداقل کوتاه می‌سازند. تحصیل آلی‌زارین[۴] یا مادّهٔ رنگین روناس از قیر ذغال‌سنگ موجب می‌شود که با همان تأسیسات کارخانه‌ای‌که درگذشته برای رنگ‌های قطرانی به‌کار می‌رفت طیّ چند هفته همان نتایجی به‌دست‌آیدکه سابقاً سال‌ها لازم داشت. یک‌سال لازم بود تا روناس بروید و سپس ریشه‌های آن، پیش‌ازآنکه برای رنگرَزی مورد استفاده قرار می‌گرفت، بایستی چندین سال می‌ماند تا برسد.

پیشرفت ارتباطات وسیلهٔ عمده برای کوتاه‌کردن زمان دَوَران است. و در این زمینه پنجاه سال اخیر چنان انقلابی به‌وجود آورده است‌که فقط می‌تواند با انقلاب صنعتیِ نیمهٔ آخرِ سدهٔ گذشته قابل مقایسه باشد. در خشکی راه‌آهن راه‌های سنگ-فرش‌شده را به عقب رانده و در دریا خطوط سریع و منظّم کشتی‌های بخار جای

---

(۱) Bessemer

(۲) Siemens

(۳) Gilchrist-Thomas

(۴) Alizarine مادّهٔ رنگین قرمزی که از ریشهٔ روناس گرفته می‌شود.

کشتی‌های کُند و نامنظّم بادی را گرفته است و شبکه‌ای از سیم‌های تلگراف سراسر کرهٔ زمین را فراگرفته است. درواقع کانال سوئز است که هم‌اکنون راه کشتی‌رانی بخار را با آسیای خاوری و استرالیا بازکرده است. زمان دَوَران یک محموله به‌مقصد آسیای خاوری که هنوز در ۱۸۴۷ لااقل دوازده ماه طول می‌کشید (به‌کتاب دوّم، ص ۲۳۵ مراجعه کنید)[۱] اکنون تقریباً و به‌طور تخمین به‌میزان همان قدر هفته تقلیل پذیرفته است. این دگرگونی در وسایل ارتباطیه، هردو کانون بحران سال‌های ۱۸۲۵ ـ ۱۸۵۸، یعنی امریکا و هندوستان، را درحدود ۷۰ تا ۹۰٪ به‌کشورهای صنعتی اروپا نزدیک ساخت و از این راه دوکشور مزبور قسمت اعظم انفجارپذیریِ خود را از دست دادند. زمان واگردِ مجموع دادوستد جهانی به‌همین میزان کوتاه‌تر شده و امکان عمل سرمایه‌ای که در این زمینه به‌کار می‌رود به بیش از دو تا سه برابر افزایش یافته است. اینکه چنین وضعی نمی‌تواند در نرخ سود بی‌تأثیر بماند خودبه‌خود قابل درک است.

برای آنکه تأثیر واگرد کلّ سرمایه در نرخ سود را به‌طور خالص مطرح سازیم لازم است در مورد دو سرمایه‌ای که می‌خواهیم با هم مقایسه کنیم، سایر شرایط را یکسان فرض نمائیم. بنابراین علاوه بر تساوی نرخ اضافه‌ارزش و روزانهٔ‌کار، فرض می‌کنیم‌که ترکیب سرمایه‌ها ازلحاظ درصد نیز یکسان است. اکنون سرمایهٔ A را با ترکیب ۸۰ c + ۲۰ v = ۱۰۰ C فرض‌کنیم، که با نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪ دو بار در سال واگرد دارد. آنگاه محصول سالانه عبارت خواهد بود از: ۱۶۰c+ ۴۰ v + ۴۰ m. ولی برای آنکه نرخ سود را به‌دست آوریم این ۴۰٪ را در رابطه با ارزش ـ سرمایهٔ واگرد یافته که ۲۰۰[۲] است حساب نمی‌کنیم، بلکه آن را در رابطه با سرمایهٔ پیش‌ریخته‌که ۱۰۰ است قرار می‌دهیم و بدین‌سان چنین به‌دست می‌آوریم: ṕ = ٪۴۰.

---

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد دوّم، ص ۲۱۶ ـ ۲۱۷ [ازصفحهٔ ۳۶۶ تا ۳۶۸ همین بازنویسی] .

(۲) چون بنا به فرض سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ ۱۰۰= (۸۰ c + ۲۰ v) دو بار در سال واگرد می‌کند، ازآنجا عدد ۲۰۰ به‌دست می‌آید ولی نرخ سود که از تقسیم اضافه‌ارزش به‌کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته حساب می‌شود نمی‌تواند بنا بر تقسیم آن به سرمایهٔ دو بار واگردیافته = ۲۰۰، محاسبه شود. (مترجم)

حالا بیائیم و سرمایهٔ B را که مساوی ۱۶۰c + ۴۰ v =۲۰۰ است با آن مقایسه کنیم و فرض‌کنیم که همان نرخ اضافه‌ارزش به‌میزان ۱۰۰٪ را داراست ولی فقط یک‌بار درسال واگرد می‌کند. آنگاه محصول سالانه همانند مورد پیشین خواهد بود: ۱۶۰c + ۴۰ v + ۴۰ m. ولی این بار ۴۰ m را باید دررابطه با سرمایهٔ پیش‌ریخته‌ای برابر با ۲۰۰ حساب نمود و درنتیجه نرخ سودی به‌دست می‌آید که فقط ۲۰٪ ولذا فقط نصف نرخ A است.

بنابراین نتیجهٔ ذیل حاصل می‌شود: هرگاه سرمایه‌ها ازلحاظ درصدِ ترکیب، یکسان باشند و نرخ اضافه‌ارزش و روزانهٔ کار آنها هم یکسان باشند، آنگاه نسبت نرخ‌های سود آن دو سرمایه نسبت به یکدیگر عکس زمانِ واگرد آنها خواهد بود. چنانچه در دو حالت مورد مقایسه، خواه ترکیب، خواه نرخ‌های اضافه‌ارزش، خواه روزانهٔ کار و یا دستمزد یکسان نباشند درآن‌صورت بدیهی‌است‌که تفاوت‌های دیگری بدین سبب در نرخ‌های سود حاصل می‌گردد. ولی این تفاوت‌ها مستقل از واگرد هستند ولذا در این مقام به موضوع مورد بحث ما مربوط نمی‌شوند. و نیز مسائل مزبور پیش از این در فصل سوّم مطرح شده‌اند.

تأثیر مستقیم کوتاه‌شدن زمانِ واگرد در تولید اضافه‌ارزش ولذا در تولید سود، ناشی از بالارفتن قابلیّت تحرّکی است که از این راه به جزءِ متغیّر سرمایه داده می‌شود، مطلبی‌که ایجاب می‌کند به‌کتاب دوّم، فصل شانزدهم (واگرد سرمایهٔ متغیّر)، مراجعه شود. درآن مبحث نموده شده است که یک سرمایهٔ متغیّر به‌میزان ۵۰۰ ، هرگاه دَه بار در سال واگرد داشته باشد، در این مدّت به‌اندازهٔ یک سرمایهٔ متغیّر ۵۰۰۰ تائی، که دارای نرخ اضافه‌ارزش و دستمزد برابر است ولی فقط یک بار در سال واگرد دارد، اضافه‌ارزش به‌دست می‌آورد.

سرمایه‌ای فرض کنیم (I) مرکّب از ۱۰۰۰۰ سرمایهٔ استوار، که فرسودگیِ سالانهٔ آن به‌میزان ۱۰٪ بالغ بر ۱۰۰۰ می‌شود، و ۵۰۰ سرمایهٔ گردان ثابت و ۵۰۰ سرمایهٔ متغیّر. فرض کنیم که با نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪ ، سرمایهٔ متغیّر دَه بار درسال واگرد می‌کند. به‌خاطر ساده‌کردن مطلب قرار دهیم‌که درکلّیهٔ مثال‌هائی که از این پس خواهیم آورد سرمایهٔ گردان ثابت طیّ همین مدت مانند سرمایهٔ

متغیّر واگرد داشته باشد، امری که در عمل نیز غالباً به‌همین قرار واقع می‌شود. آنگاه محصولِ چنین واگرد ـ دوره‌ای چنین خواهد بود: ۱۰۰c (فرسایش) + ۵۰۰c + ۵۰۰ v + ۵۰۰ m = ۱۶۰۰ و در تمام طول سال که دَه چنین واگردهائی انجام می‌گیرد:

۱۰۰۰ c (فرسایش) + ۵۰۰۰ c + ۵۰۰۰ v + ۵۰۰۰ m = ۱۶۰۰۰.

$$C = ۱۱۰۰۰ \quad ، m = ۵۰۰۰ \quad ، \acute{p} = \frac{۵۰۰۰}{۱۱۰۰۰} = ٪۴۵\frac{۵}{۱۱}$$

اکنون فرض‌کنیم که سرمایهٔ II مرکّب از: ۹۰۰۰ سرمایهٔ استوار، فرسایش سالیانهٔ آن ۱۰۰۰، سرمایهٔ گردان ثابت ۱۰۰۰، سرمایهٔ متغیّر ۱۰۰۰، نرخ اضافه ارزش ۱۰۰٪، تعداد واگردهای سالانه : ۵ . بنابراین محصول هر یک از واگرد ـ دوره‌های سرمایهٔ متغیّر چنین خواهد بود:

۲۰۰ c (فرسایش) + ۱۰۰۰ c + ۱۰۰۰ v + ۱۰۰۰ m = ۳۲۰۰.

و کلّ محصول سالانه در ۵ واگرد:

۱۰۰۰ c (فرسایش) + ۵۰۰۰ c + ۵۰۰۰ v + ۵۰۰۰ m = ۱۶۰۰۰

$$C = ۱۱۰۰۰ \quad ، m = ۵۰۰۰ \quad ، \acute{p} = \frac{۵۰۰۰}{۱۱۰۰۰} = ٪۴۵\frac{۵}{۱۱}$$

باز سرمایهٔ سوّمی III را فرض‌کنیم‌که درآن هیچ سرمایهٔ استواری به‌کار نرفته ولی بالعکس از ۶۰۰۰ سرمایهٔ گردان ثابت و ۵۰۰۰ سرمایهٔ متغیّر ترکیب شده است. با ۱۰۰٪ نرخ اضافه‌ارزش فرض می‌کنیم که یک بار در سال واگرد می‌کند. درآن‌صورت کلّ محصول سالانه بدین‌قرار است:

۶۰۰۰ c + ۵۰۰۰ v + ۵۰۰۰ m = ۱۶۰۰۰

$$C = ۱۱۰۰۰ \quad ، m = ۵۰۰۰ \quad ، \acute{p} = \frac{۵۰۰۰}{۱۱۰۰۰} = ٪۴۵\frac{۵}{۱۱}$$

بنابراین در هر سه حالت، همان حجم اضافه‌ارزش سالانه = ۵۰۰۰ را داریم و چون کلّ سرمایه نیز در هر سه حالت برابر یکدیگر یعنی = ۱۱۰۰۰ است نرخ سود یکسانی‌که $\frac{۵}{۱۱}$ ٪۴۵ است به‌دست می‌دهد.

به‌عکس هرگاه در سرمایهٔ I فوق‌الذکر به‌جای ۱۰ واگرد ۵ واگرد برای جزءِ

متغیّر داشته باشیم، آنگاه وضع طور دیگر می‌شود. درآن‌صورت محصول یک واگرد عبارت خواهد بود از:

$$۲۰۰\ c\ (\text{فرسایش}) + ۵۰۰\ c + ۵۰۰\ v + ۵۰۰\ m = ۱۷۰۰۰$$

یا محصول سالانه چنین:

$$۱۰۰۰\ c\ (\text{فرسایش}) + ۲۵۰۰\ c + ۲۵۰۰\ v + ۲۵۰۰\ m = ۸۵۰۰$$

$$C = ۱۱۰۰۰ \quad ، m = ۲۵۰۰ \quad ، \acute{p} = \frac{۲۵۰۰}{۱۱۰۰۰} = ٪۲۲\frac{۸}{۱۱}$$

نرخ سود به نصف تنزّل نمود. زیرا زمانِ واگرد دو برابر شده است.

بنابراین حجم اضافه‌ارزشی‌که در جریان سال به‌دست می‌آید برابر با حجم اضافه‌ارزشی است که طیّ یک واگرد ـ دورهٔ **سرمایهٔ متغیّر** به‌دست آمده است، ضرب‌در تعداد چنین واگردهائی درعرض سال. چنانچه اضافه‌ارزش یا سودی را که طیّ یک سال تصاحب می‌شود M بنامیم و اضافه‌ارزشی را که طیّ یک واگرد ـ دوره مورد تصاحب قرار می‌گیرد m و تعداد واگردهای سالانهٔ سرمایهٔ متغیّر را n قرار دهیم، آنگاه $M = mn$ و نرخ اضافه‌ارزش سالانه، چنانکه سابقاً درکتاب دوّم فصل شانزدهم بیان شده است[۱]، عبارت از $\acute{M} = \acute{m}n$ خواهد بود.

بدیهی است که فورمول نرخ سود، $\acute{p} = \acute{m}\frac{v}{C} = \acute{m}\frac{v}{c+v}$ ، فقط هنگامی درست است که v ی صورت کسر عین v ی مخرج باشد. در مخرج کسر v عبارت از تمام آن‌جزء ازکلّ سرمایه است،که به‌مثابه سرمایهٔ متغیّر، به‌طور متوسط درازاءِ دستمزد به‌کار رفته است. v ی صورت کسر در مرحلهٔ اوّل فقط وابسته به آنست‌که کمیّت مشخصی اضافه‌ارزش = m تولید شده و مورد تصاحب قرارگرفته است و نسبت اضافه ارزش مزبور به v یعنی $\frac{m}{v}$ همانا نرخ اضافه‌ارزش $\acute{m}$ است. فقط از این راه است که معادلهٔ $\acute{p} = \frac{m}{c+v}$ مبدّل به مبادلهٔ دیگر، یعنی $\acute{p} = \acute{m}\frac{v}{c+v}$ ، گردیده است. اکنون دقیق‌تر v ی صورت کسر منوط به ضرورت تساوی با v ی مخرج کسر، یعنی با

(۱) جلد دوّم سرمایه، ترجمهٔ فارسی، صفحات ۲۵۱ ـ ۲۶۲ [از صفحهٔ ۴۲۷ تا ۴۴۸ همین بازنویسی] .

مجموع جزءِ متغیّر سرمایهٔ C است. به‌دیگرسخن، معادلهٔ $\acute{p} = \frac{m}{C}$ فقط درصورتی ممکن است بی‌اشتباه به معادلهٔ دیگر یعنی $\acute{p} = \acute{m}\frac{v}{c+v}$ مبدّل گردد که m نمایانگر اضافه‌ارزش تولیدشده طیّ یک دَوَران ـ دورهٔ سرمایهٔ متغیّر باشد. هرگاه m فقط جزئی از این اضافه‌ارزش را در بَر گیرد، آنگاه با اینکه $m = \acute{m}v$ درست است ولی v ی مزبور در اینجا کوچکتر از v ئی است که در $C = c + v$ قرار دارد، زیرا کوچکتر از مجموع متغیّری سرمایهٔ است‌که بابت دستمزد گذاشته شده است. ولی‌اگر m بیشتر از اضافه‌ارزش حاصل از یک واگرد v باشد درآن‌صورت جزئی از این v یا حتّا مجموع آن دو بار وارد عمل شده است، یک‌بار بدواً در واگرد اوّلی و سپس در دوّمی یا آنکه بدواً در واگرد دوّمی و سپس در واگرد متعاقب آن، ولذا v ئی‌که اضافه‌ارزش تولید می‌کند و نمایانگر مجموع دستمزدهای پرداخت‌شده است، بزرگتر از v ئی درمی‌آید که در $c + v$ قرار دارد و بنابراین حساب نادرست خواهد بود.

برای اینکه فورمول نرخ سود دقیقاً درست باشد باید به‌جای نرخ سادهٔ اضافه ارزش نرخ سالیانهٔ اضافه‌ارزش را قراردهیم و بنابراین به‌جای ḿ، Ḿ یا ḿn را بگذاریم. به‌عبارت دیگر لازم است‌که ما نرخ اضافه‌ارزش یا چیزی که عین آن است یعنی جزئی از سرمایهٔ متغیّر را که درC قراردارد و v است، در n،که تعداد واگردهای این سرمایهٔ متغیّر در عرض سال‌است، ضرب‌کنیم و بدین‌سان چنین به‌دست می‌آوریم: $\acute{p} = \acute{m}n\frac{v}{C}$ یعنی فورمولی‌که برای محاسبهٔ نرخ سالیانهٔ سود به‌کار می‌رود.

امّا اینکه سرمایهٔ متغیّر در یک بنگاه به‌چه میزان بالغ می‌شود، خودِ سرمایه‌دار هم در اغلب موارد نمی‌داند. در فصل هشتم کتاب دوّم دیدیم و درآینده هم باز خواهیم دید که تنها تفاوتی، که به‌مثابه تشخیص اساسی در درون سرمایه‌اش، به سرمایه‌دار تحمیل می‌شود عبارت از تفاوت میان سرمایهٔ استوار و گردان است. از همان صندوقی‌که جزءِ گردان سرمایه درآن نگاهداری می‌شود و به‌شکل پول در دست سرمایه‌دار موجود است ـ مگرآنکه پول مزبور به بانک سپرده شده باشد ـ وی پولی را که بابت دستمزد و یا بابت مواد خام وکمکی برداشت می‌نماید هردو را

زیر قلم واحدی به‌حساب صندوق وارد می‌کند. و حتّا اگر وی حساب ویژه‌ای برای دستمزدهای پرداخت‌شده نگاهداشته باشد، اگرچه در پایان سال حساب مزبور پول‌هائی را که ازاین بابت پرداخته است، یعنی vn ، را معیّن می‌کند، ولی باز سرمایهٔ متغیّر v را فی‌نفسه نشان نمی‌دهد. برای‌آنکه سرمایهٔ متغیّر را روشن سازد سرمایه‌دار باید به محاسبهٔ ویژه‌ای دست زند که نمونهٔ آن را در اینجا به‌دست می‌دهیم.

همان پنبه‌ریسیِ ۱۰ هزار دوکی‌ئی را که در کتاب اوّل صفحات ۲۰۱/۲۰۹ توصیف شده است[۱] در اینجا برای دادن نمونه اختیار می‌نمائیم و فرض می‌کنیم که ارقام داده‌شده در مورد یک هفتهٔ آوریل ۱۸۷۱ برای تمام سال معتبر باشند. سرمایهٔ گردانی‌که در ماشین‌آلات قرارگرفته بود به ۱۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شد. سرمایهٔ گردان ذکر نشده بود، فرض می‌کنیم که برابر ۲۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ بوده باشد، مبلغی‌که تا حدودی زیاد است، ولی موجّه‌بودن آن به‌مناسبت فرضی است که ما همواره باید در این مورد داشته باشیم مبنی بر اینکه هیچگونه اقدامات اعتباری رُخ نمی‌دهد ولذا هیچ استفادهٔ درازمدّت یا کوتاه‌مدتی از سرمایهٔ خارجی نمی‌شود ترکیب محصول هفتگی برحسب ارزشش عبارت بود از ۲۰ لیرهٔ استرلینگ بابت فرسایش ماشین‌آلات، ۳۵۸ لیرهٔ استرلینگ بابت پیش‌ریز سرمایه به‌حساب سرمایهٔ ثابت گردان، (اجاره‌بها ۶ لیرهٔ استرلینگ، پنبه ۳۴۲ لیرهٔ استرلینگ، ذغال، گاز و روغن ۱۰ لیرهٔ استرلینگ)، ۵۲ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ متغیّری‌که جهت دستمزد گذاشته شده است و ۸۰ لیرهٔ استرلینگ اضافه‌ارزش، لذا چنین:

۲۰ c (فرسایش) + ۳۵۸ c + ۵۲ v + ۸۰ m = ۵۱۰

بنابراین پیش‌ریز هفتگی بابت سرمایهٔ گردان عبارت بود از ۳۵۸c + ۵۲ v = ۴۱۰، و ترکیب درصدی آن = c ۸۷/۳ + v ۱۲/۷. چنانچه این درصد را برمبنای مجموع سرمایهٔ‌گردان ۲۵۰۰ لیره‌ای حساب‌کنیم، نتیجه‌ای‌که به‌دست می‌آید عبارت خواهد بود از ۲۱۸۲ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ ثابت و ۳۱۸ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ متغیّر. نظر به‌اینکه‌کلّ‌هزینهٔ سالیانه بابت دستمزد عبارت‌از ۵۲ با ۵۲ لیرهٔ استرلینگ

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، ص ۲۱۸ ـ ۲۱۹ [از صفحهٔ ۳۵۵ تا ۳۵۷ همین بازنویسی] .

ولذا برابر با ۲۷۰۴ لیرهٔ استرلینگ بود لذا چنین نتیجه می‌شود که سرمایهٔ متغیّر ۳۱۸ لیرهٔ استرلینگی با دقت تقریبی $۸\frac{۱}{۲}$ بار درسال واگرد نموده است. نرخ اضافه ارزش بالغ بر $\frac{۸۰}{۵۲}$ می‌شد = $۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳}$٪. بر پایهٔ این اجزاء، نرخ سود را محاسبه کنیم، به‌نَحوی‌که فورمول $\acute{p} = \acute{m}n\frac{v}{C}$ به‌جای علامات ارزش‌ها را بنشانیم: $m = ۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳}$ ، $n = ۸\frac{۱}{۲}$ ، $v = ۳۱۸$ ، $C = ۱۲۵۰۰$ ، بنابراین:

$$\acute{p} = ۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳} \times ۸\frac{۱}{۲} \times \frac{۳۱۸}{۱۲۵۰۰} = ٪۳۳/۲۷$$

این نتیجه را با استفاده از فورمول سادهٔ $\acute{p}x\frac{m}{C}$ امتحان می‌کنیم. کلّ اضافه ارزش یا سود سالانه بالغ بر ۸۰ لیرهٔ استرلینگ ×۵۲=۴۱۶۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شود، که تقسیم آن به سرمایهٔ کلّ ۱۲۵۰۰ لیره‌ای تقریباً همان نتیجهٔ فوق، یعنی ٪۳۳/۲۸ را به‌دست می‌دهد. این نرخ سودِ فوق‌العاده بالائی است که فقط با شرایط فوق‌العاده مساعد آن زمان (قیمت بسیار نازل پنبه در جنب قیمت بسیار بالای نخ) توضیح‌پذیر است و محققاً قیمتی است‌که درواقع طیّ سال پابرجا نمانده است.

در فورمول $\acute{p} = \acute{m}n\frac{v}{C}$ ، چنانکه گفته شد، $\acute{m}n$ عبارت از آن چیزی است که درکتاب دوّم به‌صورت نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش مورد تذکر قرارگرفته است. درحالت مذکور در فوق نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش به $۱۵۳\frac{۱۱}{۱۳}٪ \times ۸\frac{۱}{۲}$ ، یا به‌حساب دقیق به $۱۳۰۷\frac{۹}{۱۳}٪$ بالغ می‌شود. بنابراین اگر (بیدرمن)[۱] آدمی دربارهٔ نرخ دهشت‌آور اضافه‌ارزشِ سالانه به‌میزان ۱۰۰۰٪ ، که ضمن مثالی درکتاب دوّم ذکر شده است،

---

(۱) Biedermann در زبان آلمانی به‌معنای آدم ساده‌لوح است. مصنف با به‌کاربردن این‌کلمه خواسته است ضمناً به *کارل بیدرمن* (۱۸۱۲ ـ ۱۹۰۱)، تاریخ‌دان و روزنامه‌نگار لیبرال آلمانی‌که از سال ۱۸۶۳ تا ۱۸۷۹ سردبیر روزنامهٔ Deutcshe Allgemeine Zeitung بوده و این نرخ اضافه‌ارزش را شِگِفت‌آور و غیرواقع تلقّی‌کرده است، نیز اشاره‌ای کرده باشد.

به سروکلّهٔ خود کوبیده باشد، آنگاه شاید ذکر این واقعیّت‌که مأخوذ از پراتیک زندهٔ شهر منچستر دائر به‌وجود نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزشی بیش از ۱۳۰۰٪ است او را آرام سازد. در دوران عالی رونق، که درواقع مدتهاست دیگر روی آن را ندیده‌ایم، چنین نرخی به‌هیچ‌وجه چیز نادری نیست.

ضمناً خاطرنشان سازیم‌که دراینجا سروکار ما با ترکیب واقعی‌ئی ازسرمایه در درون صنعت بزرگ جدید است. کلّ سرمایه بدین‌سان تقسیم می‌گرددکه ۱۲۱۸۲ لیرهٔ استرلینگ سهم سرمایهٔ ثابت و ۳۱۸ لیرهٔ استرلینگ سهم سرمایهٔ متغیّر است یعنی مجموعاً ۱۲۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ وبه‌صورت درصد $\frac{۱}{۲}$ ۹۷c + $\frac{۱}{۲}$ ۲v = C ۱۰۰ می‌شود. فقط یک‌چهلم ازسرمایه صرف پرداخت دستمزد می‌شود ولی این پرداخت بیش از هشت بار در سال تکرار می‌شود.

البته نظر به اینکه به ذهن اندک سرمایه‌دارانی خطور می‌کند که از این قبیل محاسبات دربارهٔ امور خود به‌دست دهند، آمارها نیز تقریباً به‌صورت مطلق درمورد نسبت میان جزءِ ثابت و جزءِ متغیّر کلّ سرمایهٔ اجتماعی سکوت اختیار می‌کنند. فقط خزانه‌داری امریکاست‌که آنچه تحت شرایط مناسبات امروزی امکان‌پذیراست، یعنی جمع دستمزدهای پرداخت‌شده و سودهای به‌کف‌آمده را درهریک از رشته‌های کسب‌وکار به‌دست می‌دهد. هر اندازه هم این ارقام مورد تردید باشند، زیرا فقط بر پایهٔ اظهاریه‌های بررسی‌نشدهٔ خودِ صاحبان صنعت قرارگرفته‌اند، معذلک فوق‌العاده ارزشمند و یگانه مدارکی هستند که ما در این باره در دست داریم. در اروپا نزاکت ما زیادتر از آن است‌که از کلان صنعت‌کاران کشف چنین اسراری را توقّع داشته باشیم. ـ ف. ا.] [۱]

(۱) چنانکه قلاّب‌های آغاز و انجام این فصل نشان می‌دهند تمام فصل چهارم به‌وسیلهٔ فریدریش انگلس از روی یادداشت‌های کارل مارکس تنظیم و تحریر شده است.

فصل پنجم

صرفه‌جوئی درکاربُرد سرمایهٔ ثابت

I. کلّیات

افزایش اضافه‌ارزش مطلق یا طولانی‌کردن اضافه‌کار و تطویل روزانهٔ کار بدین منظور، درعین یکسان باقی‌ماندن سرمایهٔ متغیّر ولذا با اشتغال همان تعدادکارگر که اسماً همان دستمزد را دریافت می‌نماید ـ اعمّ از این‌که مدت اضافه‌کار پرداخت شده یا نشده باشد ـ ارزش نسبی سرمایهٔ ثابت را نسبت به‌کلّ سرمایه و سرمایهٔ متغیّر تنزّل می‌دهد و ازآنجا سبب می‌شودکه حتّا با صرف‌نظر از نموّ اضافه‌ارزش و حجم‌آن و قطع نظر از امکان بالارفتن نرخ اضافه‌ارزش، نرخ سود ترقّی نماید. ابعاد و میزان جزءِ استوار و سرمایهٔ ثابت از قبیل ساختمان‌های کارخانه، ماشین‌آلات وغیره، کماکان همان‌که بودند باقی می‌مانند، خواه به‌وسیلهٔ آنها ۱۶ یا ۱۲ ساعت‌کار انجام‌گیرد. درازترساختن روزانهٔ‌کار هیچ مخارج تازه‌ای را در مورد این پُربهاترین جزءِ سرمایهٔ ثابت ایجاب نمی‌کند. مضافاً بر اینکه ارزش سرمایهٔ استوار بدین‌سان در یک سلسله از واگرد ـ دوره‌های کوتاهتر بازتولید می‌گردد و بنابراین مدتی‌که پیش‌ریز سرمایهٔ استوار برای تحصیل سود معیّن واجب است‌کوتاهتر می‌شود. بنابراین تطویل روزانهٔ کار، حتّا چنانچه مدت اضافی‌کار هم پرداخت شده باشد، سود را بالا می‌برد و تا

حدود معیّنی حتّا اگر مدت اضافی کار بالاتر از مزد ساعتی عادّی هم پرداخت شود باز سود ترقّی می کند. پس ضرورت پیوسته فزایندهٔ افزایش سرمایهٔ استوار در سیستم صنعت جدید برای سرمایه‌داران تشنهٔ سود انگیزهٔ عمده‌ای درمورد تطویل روزانهٔ کار بوده است.[۱]

درصورتی که روزانهٔ کار ثابت بماند چنین شرایطی وقوع نمی‌یابد. دراین‌صورت لازم می‌شود که یا برتعداد کارگران افزود، و باآن تا اندازهٔ معیّنی حجم سرمایهٔ استوار، ساختمان‌ها، ماشین آلات وغیره را نیز افزایش‌داد، تامقدار بزرگتری کار مورد بهره کشی قرارگیرد (دراینجا ازکسر دستمزد یا پائین آوردن دستمزد به پائین‌تر از سطح عادّی آن چشم‌پوشی می‌شود). یا هرگاه تشدید آهنگ کار زیاد شود و به‌تناسب آن نیروی بارآورکار بالا رَوَد و به‌طورکلّی آنگاه که باید اضافه‌ارزش نسبی بیشتری تولید گردد، درآن‌صورت کاربُرد مواد خام و حجم جزءِ گردان ثابت سرمایه در رشته‌های صنعت افزایش می‌یابد زیرا در هر مدت مشخص روی مواد خام ومواد دیگر بیشتر کار انجام می گیرد. و درثانی ماشین آلاتی که به‌وسیلهٔ همان عدّهٔ کارگر به‌حرکت درمی آیند افزایش می‌پذیرد ولذا این جزء از سرمایهٔ ثابت نیز نموّ می کند. بنابراین نموّ اضافه ارزش با نموّ سرمایهٔ ثابت همراه‌است، افزایش بهره کشی ازکار، باگران‌ترشدن شرایط تولیدی که به‌وسیلهٔ آن کارگر استثمار می‌شود، یعنی با هزینه‌های سرمایه‌ای بیشتری، قرین است. پس بر این اساس نرخ سود اگر از سوئی بالا می‌رود از سوی دیگر کاهش پیدا می کند.

سلسلهٔ کاملی از هزینه‌ها، چه با روزانهٔ کارکوتاهتر و چه با روزانهٔ کار درازتر، یا تقریباً به‌طورکامل یا تقریباً یکسان باقی می‌ماند. مخارج نظارت برای ۵۰۰ کارگری

۱ـ "نظر به‌اینکه در همهٔ کارخانه‌ها مبالغ گزافی سرمایهٔ استوار در ساختمان‌ها و ماشین آلات نهفته‌است، هر قدر تعداد ساعاتی که در اثنای آن ماشین آلات مزبور به‌کار واداشته می‌شوند بیشتر باشد آنگاه سود بزرگتر خواهد بود." (*"Rep. of Insp. of Fact."*, October 31, 1858, P. 8)

که هجده ساعت کار می‌کنند کمتر از مخارج ۷۵۰ کارگر است که ۱۲ ساعت کار می‌نمایند.

"مخارج عمومی کارخانه‌ای با کار دَه ساعته، تقریباً درسطح برابری با کار ۱۲ ساعته قرار دارد." ("*Rep. of Fact. Oct. 1844*", P. 37)

مالیات‌های دولتی وعوارض شهرداری، بیمهٔ آتش‌سوزی، حقوق کارمندان دائمی مختلف، ارزش کاستی ماشین‌آلات و دیگر هزینه‌های متنوّع یک کارخانه، چه زمان کار دراز یا کوتاه باشد، بی‌تغییر به‌جریان خود ادامه می‌دهند. به‌نسبتی که تولید کاهش می‌یابد، هزینه‌های مزبور در نقطهٔ مقابل سود ترقّی می‌کنند.

("*Rep. of Fact. Oct. 1862*", P. 19)

مدت زمانی که طیّ آن ارزش ماشین‌آلات و دیگر اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایهٔ استوار بازتولید می‌گردند، عملاً وابسته به زمان عمر سادهٔ آنها نیست بلکه منوط به کلّ مدت رَوَندکاری است که در اثنای آن وسایل مزبور کار می‌کنند و مورد استعمال قرار می‌گیرند. چنانچه کارگران به‌جای ۱۲ ساعت باید ۱۸ ساعت عرق بریزند، این امر در هر هفته سه روز بیشتر می‌شود، هفته را بَدَل به یک‌هفته‌ونیم می‌کند و دو سال را به ۳ سال مبدّل می‌سازد. درصورتی که مدت اضافی پرداخت نشود آنگاه بر این قرار علاوه بر مدت اضافه‌کار عادّی، کارگران در هردو هفته یک هفته و در هردو سال یک سال کار مجّانی تحویل می‌دهند. و بدین‌سان بازتولید ارزش ماشین‌آلات به‌میزان ۵۰٪ بالا رفته و طیّ $\frac{۲}{۳}$ مدتی که درغیراین‌صورت برای آن لازم بوده رسیده است.

به‌منظور اجتناب از پیچیدگی‌های بیهوده، در این بررسی و همچنین در مورد نَوَسانات قیمت مواد خام (مطروحه در فصل ششم)، مبنای تحقیق را بر این فرض قرار می‌دهیم که حجم و نرخ اضافه‌ارزش معلوم می‌باشند.

چنانکه سابقاً در مورد بیان همکاری، تقسیم‌کار وماشین‌آلات متذکر شده‌ایم[۱]، صرفه‌جوئی در شرایط تولیدی که خصلت‌نمای تولید به‌مقیاس گسترده است به‌طور عمده از آنجا ناشی می‌شود که این شرایط به‌مثابه شرایط کار اجتماعی، مانند کاری که ازلحاظ اجتماعی به‌هم‌بسته‌است ولذا همچون شرایط اجتماعی کار، عمل نمایند. شرایط مزبور، به‌جای آنکه به‌شکل پراکندهٔ توده‌ای از کارگرانی که با هم ارتباطی ندارند و دست بالا همکاری مستقیم آنها در مقیاس کوچکی انجام می‌گیرد، مورد استفاده قرارگیرند، به‌وسیلهٔ کارگر جمعی مشترکاً در رَوَند تولید مصرف می‌شوند. در یک کارخانهٔ بزرگ که دارای یک یا دو موتور مرکزی است، هزینهٔ موتورهای مزبور به‌نسبت نیروی اسب‌آنها ولذا به‌نسبت‌امکانات محیط تأثیرشان ترقّی نمی‌کند، افزایش هزینه‌های دستگاه‌های انتقال، به‌همان نسبت تودهٔ ماشین‌های کار نیست که حرکت را ازدستگاه‌های مزبور می‌گیرند، حتّا پیکر ماشین‌کار به‌نسبتِ افزایش تعداد افزارهائی که ماشین مزبور مانند اعضاءِ تن خود به‌کار می‌اندازدگران‌تر نمی‌شود وغیره. علاوه‌بر این تمرکز وسایل تولید موجب صرفه‌جوئی در انواع بناها می‌گردد و این صرفه‌جوئی نه‌تنها درموردکارگاه‌ها به‌معنای ویژه است بلکه دربارهٔ انبارها و بناهای‌دیگرنیز صدق می‌کند. هم‌این‌چنین است درمورد مخارج مربوط به حرارت، نور وغیره. دیگرشرایط تولید، اعمّ از اینکه به‌وسیلهٔ تعدادکم یا زیادی از افراد مورد استفاده قرارگرفته باشند، همان‌که بودند می‌مانند.

ولی همهٔ این صرفه‌جوئی‌ها که از تمرکز وسایل‌تولید و ازکاربُرد توده‌آسای‌آنها سرچشمه می‌گیرد یک‌شرط اساسی‌را مفروض‌می‌دارد وآن‌تجمّع وهمکاری کارگران ولذا هم‌بست اجتماعی کار است. بنابراین صرفه‌جوئی‌های مزبور از خصلت اجتماعی

---

(۱) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، بخش چهارم، ص ۳۰۷ ـ ۳۱۹ ـ ۳۴۸ و بعد [صفحات ۵۱۳ ـ ۵۳۴ ـ ۵۸۵ همین بازنویسی].

کار ناشی می‌شود، عیناً همان‌طور که اضافه‌ارزش از کار اضافی کارگر تنهائی که نفساً و منفرداً ملحوظ شده باشد، سرچشمه می‌گیرد. حتّا اصلاحات پیوسته‌ای که در اینجا ممکن ولازم‌است تنها و فقط از تجربیات و مشاهدات اجتماعی‌ئی برمی‌خیزد که تولید گستردهٔ به‌هم‌بستهٔ کارگر جمعی فراهم نموده و امکان‌پذیر می‌سازد.

همین استدلال درمورد دوّمین دسته از صرفه‌جوئی درشرایط تولید صادق است. منظور ما از دستهٔ دوّم صرفه‌جوئی‌ها تبدیل مجدّد فضولات تولید، یعنی استفاده از آنچه آشغال‌های تولید خوانده می‌شود، به‌صورت عناصر جدید تولیدی است، خواه در همان رشتهٔ صنعت باشد، خواه در رشته‌ای دیگر. مقصود آن رَوَندهائی‌است که بدان وسیله این به‌اصطلاح فضولات، مجدّداً در جریان تولید افکنده می‌شوند ولذا در مصرف ــ بارآور یا انفرادی ــ وارد می‌گردند. این دسته از صرفه‌جوئی‌ها نیز که بعداً کمی نزدیکتر به‌آن می‌پردازیم، منتجّهٔ کار اجتماعی به‌مقیاس گسترده است، همانا جنبهٔ توده‌آسابودن این فضولات در ارتباط با کار اجتماعی گسترده است که آنها را دوباره مبدّل به اشیاءِ مورد داد و ستد می‌کند ولذا آنها را به‌صورت عناصر تازهٔ تولید درمی‌آورد. تنها به‌مثابه فضولات تولید جمعی ولذا تولید به‌مقیاس گسترده است که مدفوعات مزبور چنین اهمیّتی را در رَوَند تولید به‌دست می‌آورند و حاملین ارزش مبادله می‌گردند. این فضولات صرف نظر از خدمتی که به‌مثابه عناصر جدید تولیدی انجام می‌دهند، در حدّی که مجدّداً قابل فروش می‌گردند، هزینه‌های مواد خام را ارزان‌تر می‌کنند زیرا ضمن هزینهٔ مواد مزبور همواره فضولات‌عادّیِ آنها، یعنی کمیّتی که به‌طور متوسط به‌هنگام کاربُردشان ضرورتاً از دست می‌رود به حساب گذاشته می‌شود. کاهش هزینه‌های این جزء از سرمایهٔ ثابت، درصورت معلوم‌بودن مقدار سرمایهٔ متغیّر و نرخ اضافه‌ارزش، نرخ سود را متناسباً بالا می‌برد.

هرگاه اضافه‌ارزش معلوم باشد آنگاه نرخ سود فقط هنگامی می‌تواند افزایش یابد که ارزش سرمایهٔ ثابتی که برای تولید کالا لازم است کاهش پذیرد. تاآنجاکه در

تولید کالاها سرمایهٔ ثابت وارد می‌شود، آنچه مورد توجه قرار می‌گیرد عبارت از ارزش مبادلهٔ آن نیست بلکه تنها ارزش مصرف آن است که ملحوظ می‌گردد. مقدار کتانی که در یک ریسندگی به‌وسیلهٔ کار جذب می‌شود مربوط به ارزش آن نیست بلکه چنانچه درجهٔ بارآوری کار، یعنی مقیاس پیشرفت فنّی معلوم باشد، وابسته به کمیّت آن‌است. هم‌این‌چنان کمکی که مثلاً یک ماشین به سه نفر کارگر می‌کند منوط به ارزش ماشین نیست بلکه وابسته به ارزش مصرف آن به‌صورت ماشین است. ممکن است در مرحله‌ای از پیشرفت فنّی، ماشین بدی گران‌قیمت باشد و در مرحلهٔ دیگر ماشین خوبی ارزان‌قیمت.

افزایش سودی که سرمایه‌دار مثلاً از آن جهت به‌دست می‌آورد که پنبه و ماشین-آلات ریسندگی ارزان‌تر شده‌اند، نتیجهٔ بالارفتن بارآوریِ کاری است که البته نه در ریسندگی، بلکه در ماشین‌سازی و کشت پنبه به‌وجود آمده است. برای آنکه کمیّت معیّنی از کار تبلور یابد ولذا مقدار معلومی اضافه‌کار مورد تصاحب قرار گیرد نیاز به مقدار کمتری سرمایه‌گذاری بابت شرایط کار است. مخارجی که برای تصاحب این کمیّت معیّن اضافه‌کار لازم است تنزل می‌کنند.

سابقاً دربارهٔ صرفه‌جوئی‌ئی که در رَوَند تولید از استفادهٔ مشترک وسایل تولید به‌وسیلهٔ کارگر جمعی یعنی کارگرانی که اجتماعاً به‌هم پیوند یافته‌اند، ناشی می‌شود سخن گفته‌ایم. صرفه‌جوئی دیگری که در هزینهٔ سرمایهٔ ثابت پیدا می‌شود و ناشی از کوتاه‌شدن زمان دَوَران است (موردی که در آن تکامل وسایل‌نقلیه عامل مادّی اساسی به‌شمار می‌آیند)، پائین‌تر مورد بررسی قرار خواهد گرفت. ولی در اینجا باید فوراً از صرفه‌جوئی سخن گفت که از بِهسازی پیوستهٔ ماشین‌آلات ناشی می‌گردد از جمله ۱ـ در مورد مصالح ماشین‌آلات، مثلاً آهن به‌جای چوب، ۲ـ ارزان‌شدن ماشین‌آلات از راه اصلاحات کلّی در ماشین‌سازی، به‌نَحوی که گرچه ارزش جزءِ استوار سرمایهٔ ثابت پیوسته با تکامل کار به‌مقیاس گسترده افزایش می‌یابد، معذلک خیلی می‌خواهد تا ارزش

مزبور به‌همان آهنگ ترقّی نماید.[۱] ۳ـ اصلاحات ویژه‌ای که امکان می‌دهند ماشین-آلات موجود ارزان‌تر و مؤثرتر کار کنند، مثلاً اصلاحاتی که در دیگ بخار وغیره انجام می‌گیرد، مسئله‌ای که دربارهٔ آن باز بعداً کمی مشروح‌تر سخن خواهیم گفت، ۴ـ تقلیل فضولات از راه تکمیل ماشین‌آلات.

هرآن چیزی که از فرسایش ماشین‌آلات و به‌طورکلّی از فرسایش سرمایهٔ استوار برای دورهٔ معیّنی از تولید بکاهد، نه‌تنها موجب ارزان‌شدن هرکالا به‌طور جداگانه می‌گردد، زیرا هرکالای جداگانه سهم متناسبی از جزءِ فرسایش‌یافته را درقیمت خود بازتولید می‌کند، بلکه سهم متناسبی ازمخارج سرمایه‌ای را برای این‌دوره تقلیل‌می‌دهد. تعمیرکاری‌ها وامثال‌آن تاحدّی که ضرور می‌شوند، درجمع مخارج اصلیِ ماشین‌آلات به‌حساب می‌آیند. تقلیل این مخارج درنتیجهٔ امکان بیشتر ادامه‌کاری ماشین‌آلات، قیمت آنها را متناسباً کم می‌کند.

دربارهٔ قسمت اعظم همهٔ صرفه‌جوئی‌هائی از این قبیل باز بایدگفت که تنها در موردکارگران به‌هم‌بسته امکان‌پذیر است و غالباً فقط هنگامی می‌تواند تحقق یابدکه کار درمقیاس باز هم بزرگتری گسترش یافته باشد ولذا هم‌بست باز هم بیشترکارگران را در رَوَند بلاواسطهٔ تولید ایجاب نماید.

ولی ازسوی دیگر، تکامل نیروی بارآورکار در یک رشتهٔ صنعت، مثلاً در تولید آهن، ذغال، ماشین، در ساختمان وغیره ــ که باز قسماً می‌تواند با پیشرفت‌هائی در عرصهٔ فکری تولید به‌ویژه در علوم طبیعی وکاربست آن، بستگی داشته باشد ــ به‌مثابه شرط تقلیل ارزش ولذاکاهش مخارج در رشته‌های دیگر صنعت مانند صنعت نسّاجی یاکشاورزی نمایان می‌شود. این خودبه‌خود امری بدیهی است زیرا کالائی که از یک

۱ـ Ure über den Fortschritt in Bau der Fabriken

(*یور*، دربارهٔ پیشرفت در ساختمان کارخانه‌ها.)

شعبهٔ صنعت به‌صورت محصول بیرون می‌آید، دوباره دررشتهٔ دیگر به‌صورت وسایل تولید وارد می‌شود. کم‌وزیادشدن ارزانیِ کالای مزبور وابسته به‌بارآوریِ کار در رشتهٔ صنعتی است که محصول ازآن بیرون می‌آید و این امر درعین‌حال نه‌تنها شرط ارزان‌گشتن کالاها درتولیدی است که درآن به‌مثابه وسایل‌تولید وارد می‌شوند، بلکه شرط کاهش ارزش سرمایهٔ ثابتی نیز هست که دراین‌حال محصول مزبور به‌صورت عنصر ترکیب‌کنندهٔ آن درمی‌آید، ولذا باعث بالارفتن نرخ سود می‌گردد.

صفت ممیّزهٔ این نوع صرفه‌جوئی در سرمایهٔ ثابت، که از تکامل بالندهٔ صنعت برمی‌خیزد، اینست که در مورد مزبور بالارفتن نرخ سود در یک رشتهٔ صنعت مرهون پیشرفت بارآوریِ کار در رشتهٔ دیگر است. آنچه در اینجا نصیب سرمایه‌دار می‌شود باز عبارت از نفعی است که گرچه محصول کارگران مورد استثمار مستقیم خود او نیست، حاصل کار اجتماعی است. این پیشرفت در نیروی بارآور همواره درآخرین تحلیل به خصلت اجتماعیِ کارِ وارد درعمل، به تقسیم کار در درون جامعه، به تکامل کار فکری ازجمله در علوم طبیعی، منتهی می‌گردد. آنچه در این مورد سرمایه‌دار استفاده می‌کند عبارت از مزایائی است که مجموع سیستم تقسیم کار اجتماعی به‌دست می‌دهد. در این مورد پیشرفت نیروی بارآورکار در بخش خارجی یعنی در بخشی که وسایل‌تولید به‌سرمایه‌دار تحویل می‌دهد، موجب می‌شودکه ارزش سرمایهٔ ثابت مورد کاربرد سرمایه‌دار نسبتاً تنزّل‌کند ولذا نرخ سود بالا رَوَد.

نوع دیگر افزایش درنرخ سود نه از صرفه‌جوئی مربوط به‌کاری که درآن سرمایهٔ ثابت تولید می‌شود، بلکه‌از صرفه‌جوئی‌درکاربُرد خود سرمایهٔ‌ثابت سرچشمه می‌گیرد. باگردآئی وهمکاریِ کارگران به‌مقیاس بزرگ، از یک‌سو درسرمایهٔ ثابت صرفه‌جوئی می‌شود. همان ساختمان‌ها، همان تأسیسات سوخت و روشنائی وغیره در سطح تولید بزرگتر به‌طور نسبی‌کمتر از تأسیسات مزبور درسطح کوچکتر خرج برمی‌دارند. همین حُکم دربارهٔ ماشین‌های محرّک و ماشین‌های‌کار نیز صادق است. با اینکه ارزش آنها

به‌طور مطلق افزایش می‌یابد ولی در رابطه باگسترش فزایندهٔ تولید و مقدار سرمایهٔ متغیّر با حجم نیروی کاری که به‌حرکت درمی‌آید، ارزش مزبور به‌طور نسبی تنزّل می‌کند. صرفه‌جوئی‌ئی که یک سرمایهٔ معیّنی در رشتهٔ تولیدی ویژهٔ خود انجام می‌دهد درمرحلهٔ اوّل ومستقیماً عبارت‌از صرفه‌جوئی‌درکاراست، یعنی درتقلیل کار پرداخت-شدهٔ کارگرانی است که خود این سرمایه به‌کار می‌گمارد. درصورتی که صرفه‌جوئی مذکور در فوق به‌عکس عبارت از این است که هرقدر بیشتر ممکن باشدکار نپرداختهٔ غیر به صرفه‌جویانه‌ترین شیوهٔ ممکن مورد تصاحب قرارگیرد، یعنی تصاحب کار بی-اُجرَت غیر درچهارچوب مقیاس مشخص تولید باکمترین مخارج ممکن انجام پذیرد. هرگاه این صرفه‌جوئی برپایهٔ بارآوری کار اجتماعی‌ئی نباشدکه در تولید سرمایهٔ ثابت به‌کار رفته است و فوقاً به‌آن اشاره شد، بلکه عبارت از صرفه‌جوئی درکاربُرد خود سرمایهٔ ثابت باشد، آنگاه چنین صرفه‌جوئی یا مستقیماً از همکاری و شکل اجتماعی کار در درون خود رشتهٔ مشخص تولید سرچشمه می‌گیرد یا از تولید ماشین‌آلات وغیره در مقیاسی‌که ارزش آنها به‌همان میزان ارزش مصرفشان ترقّی نکرده باشد.

دراینجا دو نکته را نباید از مدّ نظر دور داشت: هرگاه ارزش c مساوی صِفر باشد درآن‌صورت $\acute{p} = \acute{m}$ خواهد بود و نرخ سود در حدّاکثر خود قرار می‌گیرد. و امّا ثانیاً: آنچه درمورد بهره‌کشی مستقیم خودکار مهمّ‌است به‌هیچ‌وجه عبارت از ارزش وسایل بهره‌کشی به‌کاررفته، اعمّ از سرمایهٔ استوار و مواد خام وکمکی، نیست. تاآنجاکه این وسایل به‌مثابه جذب‌کنندهٔ کار، مانند واسطه‌هائی به‌کار می‌روندکه درآنها و به‌وسیلهٔ آنها کار ولذا اضافه‌کار تجسم پیدا می‌کند، ارزش مبادلهٔ ماشین‌آلات، ساختمان‌ها، مواد خام وغیره‌کاملاً بی‌تفاوت است. آنچه منحصراً در این مورد واجد اهمیّت است ازسوئی حجم آنهاست‌که ازلحاظ پیوندیابی فنّی باکمیّت معیّن‌کار زنده لازم است، ازسوی‌دیگر هدفمندیِ‌آنهاست ولذا نه‌تنها ماشین‌آلات خوب بلکه مواد خام وکمکی خوب نیز اهمیّت دارند. نرخ سود قِسماً با مرغوبی مواد خام بستگی دارد. مصالح‌کمتر

فضولات به‌جای می‌گذارد و بنابراین برای جذب همان مقدار کار، حجم کمتری مادّهٔ خام لازم می‌شود. علاوه بر این ماشینِ کار با مقاومت کمتری مواجه می‌گردد. این امر تا حدودی روی اضافه ارزش و نرخ اضافه ارزش تأثیر می‌گذارد. هرگاه مادّهٔ خام بد باشد، کارگر برای تبدیل کمیّتی معیّن به صرف وقت بیشتری احتیاج دارد. چنانچه دستمزد یکسان بماند از این امر کاهش در اضافه‌کار حاصل می‌شود. علاوه بر این، وضع مزبور تأثیر بسیار بااهمیّتی روی بازتولید و انباشت سرمایه اِعمال می‌کند. زیرا چنانکه درکتاب اوّل، صفحهٔ ۶۱۹/۶۲۷ توضیح داده شد[۱] بازتولید و انباشت بیشتر با بارآوری بستگی دارند تا با حجم کاری که مورد استفاده قرارگرفته است.

از اینجاست که تعصّب سرمایه‌دار برای صرفه‌جوئی در وسایل‌تولید قابل درک می‌گردد. اینکه هیچ چیز تَلَف نشود، یا مورد اِسراف قرار نگیرد، اینکه وسایل‌تولید فقط بنابه‌خواست‌های خود تولید به‌کار رَوَند، مسئله‌ای‌است که قِسماً وابسته به پرورش وآموزش کارگران است و قِسماً منوط به انضباطی است که سرمایه‌دار به‌کارگران به‌هم‌بسته تحمیل می‌کند. این انضباط در یک نظم اجتماعی‌ئی که درآن کارگران برای خودکار می‌کنند زائد می‌گردد، آنچنانکه هم‌اکنون در موردکارمُزدی (قطعه‌کاری) تقریباً زائدگردیده است. تعصّب مزبور متقابلاً به‌صورت تقلّب در وسایل تولید نیز تظاهر می‌کند، و این خود یکی از طُرُق عمدهٔ پائین‌آوردن ارزشِ سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیّر و بالابردن نرخ سود از این راه است. در پیوند با این تقلّب باید این نکته را افزودکه فروش عناصر تولید مزبور به بالاتر از ارزششان تاحدّی‌که این ارزش مجدّداً در محصول ظاهر می‌گردد، عنصر مهمّ تدلیس به‌شمار می‌رود. این عمل نقش تعیین‌کننده‌ای، ازجمله در صنعت آلمان، داردکه اصل راهنمایش چنین است: حتماً رضایت خاطر مردم جلب می‌شود اگر ما بدواً نمونه‌های خوبی برای آنها بفرستیم و

---

(۱) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، ص ۵۴۲ ـ ۵۵۰ [از صفحهٔ ۹۱۹ تا ۹۳۴ همین بازنویسی].

سپس کالای بد تحویل دهیم. ولی این مطلب که مربوط به پدیده‌های عرصهٔ رقابت است در این مقام مورد توجه ما نیست.

لازم به تذکّر است که این ترقّیِ نرخ سود از راه پائین‌آوردن ارزش ولذا ازطریق کاهشِ گران‌قیمتیِ سرمایهٔ ثابت، مطلقاً مستقل ازآن است که رشتهٔ صنعتِ مورد وقوع عمل، سازندهٔ محصول تجمّلی یا وسایل زیستی باشد که در مصرف کارگران وارد می‌شود و یا آنکه اصلاً سازندهٔ وسایل تولید باشد. وضع اخیر فقط درصورتی ممکن است اهمیّت پیداکند که مسئلهٔ نرخ اضافه‌ارزش مطرح باشد، زیرا نرخ اضافه ارزش اصولاً وابسته به ارزش نیروی کار، یعنی وابسته به ارزش وسایل زیست سنّتیِ کارگران است. درمورد بحث ما به‌عکس اضافه‌ارزش و نرخ اضافه‌ارزش به‌مثابه داده‌های معلوم فرض شده‌اند. در چنین شرایطی نسبت اضافه‌ارزش به کلّ سرمایه ــ که مشخِّص نرخ سود است ــ منحصراً وابسته به ارزش سرمایهٔ ثابت است و به‌هیچ‌وجه منوط به ارزش مصرف عوامل ترکیب‌کنندهٔ آن نیست.

بدیهی است که ارزان‌گشتن نسبیِ وسایل‌تولید با ترقّیِ مطلق مبلغ ارزشیِ آنها منافات ندارد. زیرا با ترقّیِ بارآوریِ کار و باگسترش مقیاس تولیدکه همراه آنست، دامنهٔ مطلق کاربُرد وسایل‌تولید به‌نَحوِ فوق‌العاده‌ای افزایش می‌یابد. صرفه‌جوئی در کاربُرد سرمایهٔ ثابت از هر سو که ملحوظ شده باشد، ازطرفی منحصراً نتیجهٔ آن‌است که وسایل‌تولید به‌مثابه وسایل‌تولیدِ مشترک کارگران به‌هم‌بسته عمل می‌کند و به‌کار می‌رود، و بدین نَحوْ خود این صرفه‌جوئی به‌منزلهٔ محصول ناشی از خصلت اجتماعیِ کارِ مستقیماً مولّد جلوه‌گر می‌شود. ولی ازسوی دیگر صرفه‌جوئیِ‌مزبور ثمرهٔ گسترش بارآوریِ کار در عرصه‌هائی است که وسایل تولید سرمایه را تأمین می‌کنند، به نَحوی که اگر کلّ کار در برابر کلّ سرمایه قرار داده شود و تنها کارگران به‌کارگماشتهٔ سرمایه‌دار X در مقابل همین سرمایه‌دار X مورد توجه قرار نگیرند، آنگاه این صرفه‌جوئی نیز مانند ثمرهٔ ترقّیِ نیروی بارآورکار اجتماعی نمایان

می‌گردد، فقط با این تفاوت که سرمایه‌دار X نه‌تنها از بارآوریِ کار در کارگاه متعلّق به‌خود سود می‌برد بلکه از کارگاه‌های غیر نیز منتفع می‌گردد. ولی معذلک صرفه‌جوئی در سرمایهٔ ثابت در نظر سرمایه‌دار به‌منزلهٔ امری که کاملاً برای کارگر بیگانه است و وضعی است که مطلقاً به‌وی مربوط نیست و کارگر به هیچ وجه سروکاری با آن ندارد جلوه می‌کند. درصورتی که همواره برای سرمایه‌دار بسیار روشن است که کارگر را با این امر سروکاری هست، چه کارگر می‌خواهد بداند که آیا سرمایه‌دار با همان پول، کار بیشتر یا کمتری خریداری می‌کند یا نه (زیرا معامله میان سرمایه‌دار و کارگر بدین‌صورت در ضمیر وی متجلّی است). این صرفه‌جوئی در کاربُرد وسایل تولید، این اُسلوب حصول نتیجهٔ مشخص باکمترین صرف هزینه، به‌درجاتی به‌مراتب بالاتر از نیروهای دیگری که در سِرِشت کار خُفته‌اند، به‌منزلهٔ نیروی ذاتیِ سرمایه و به‌مثابه اُسلوبی که خاصّ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و خصلت‌نمای آنست تجلّی می‌کند.

این شیوهٔ دریافت، ازآن‌جهت کمتر شگِفت‌انگیز است که ظاهر واقعیّات با آن تطبیق می‌کند و درواقع بدان سبب که مناسبات سرمایه‌ای پیوند درونیِ خود را در پسِ بی‌تفاوتیِ کامل، در پسِ ظاهرنگری و ازخودبیگانگی‌ئی که در میان آن کارگر را با شرایط تحقق کار خودش مواجه می‌سازد، پنهان می‌کند.

اوّلاً: وسایل تولیدی که سرمایهٔ ثابت ازآن تشکیل می‌شود، فقط به‌صورت پول سرمایه‌دار نمایان می‌گردند (همچنانکه بنا به قول *لَنگه*[1]، تن بدهکار رومی نمایندهٔ

---

(۱) Linguet, Simon Nicolas-Henri (۱۷۳۶ـ۱۷۹۴)ـ وکیل دعاوی، نویسنده، تاریخ‌نگار واقتصاددان فرانسوی. *لَنگه* که از مخالفین فیزیوکرات‌ها بود آزادی‌های بورژوائی ومناسبات مالکیّت سرمایه‌داری را نیز مورد تحلیلی انتقادی قرار داد. وی در جریان انقلاب فرانسه اعدام گردید. آثار مهمّ او "خاطرات باستیل" و "تئوری قوانین مدنی یا اصول اساسیِ جامعه" است که درلندن به‌سال ۱۷۶۷ انتشار یافته است و نقل‌قولی که مارکس از او نموده مربوط به جلد دوّم کتاب اخیر، دفتر پنجم، فصل بیستم همین کتاب

پول بستانکارش بود)، و فقط با سرمایهٔ سرمایه‌دار در ارتباط قرار می‌گیرند. درحالی که کارگر، تاآنجاکه در رَوَند واقعی تولید با وسایل مزبور تماس حاصل می‌کند، فقط به‌مثابه ارزش‌های مصرف تولید یعنی وسایل کار و مصالح کار است که با آنها سروکار دارد. بنابراین کاهش یا افزایش این ارزش امری‌است که تأثیرش دررابطهٔ او با سرمایه‌دار به‌همان اندازه اندک است که گوئی وی با مس کارکند یا باآهن. با وجود این، چنانکه بعداً نشان‌خواهیم‌داد، سرمایه‌دار دوست‌داردآنگاه که ارزش‌وسایل‌تولید ترقّی می‌کند و بالنتیجه تنزّلی در نرخ سود رُخ می‌دهد، مسائل را به‌نَحوِ دیگری تصویر نماید.

ثانیاً: ازآنجاکه در رَوَند تولید سرمایه‌داری، این وسایل‌تولید درعین‌حال وسایل بهره‌کشی ازکار هستند، غم‌کارگر از ارزان‌شدن یاگران‌شدن نسبی این وسایلِ‌استثمار به‌همان اندازه اندک است که فی‌المَثَل گوئی یک اسب غم این داشته باشدکه لگام و افسار هدایت‌کننده‌اش گران‌قیمت باشد یا ارزان قیمت.

سرانجام، چنانکه سابقاً دیدیم[۱]، برخوردکارگر به خصلت اجتماعیِ‌کارش، به هم‌بست‌کارش باکار دیگری به‌منظور هدف مشترک، درواقع مانند برخورد به نیروئی است‌که برای وی بیگانه است. برای او شرایط تحقق این هم‌بست، یک دارائی بیگانه است‌که اگر مجبور به صرفه‌جوئی درآن نمی‌شد، تفریط‌آن برایش مطلقاً بی‌تفاوت می‌بود. در موردکارخانه‌هائی که به‌خودکارگران تعلّق دارد، ازقبیل *روچدیل*[۲]، این

است.

(۱) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، فصل یازدهم، ص ۳۰۹ [صفحهٔ ۵۱۸ همین بازنویسی].

(۲) Rochdale. منظور مصنف توافقی است که در سال ۱۸۴۴ تحت نفوذ افکار سوسیالیست‌های پنداری میان کارگران *روچدیل* (ناحیهٔ واقع در شمال منچستر) به‌وقوع پیوست و منجر به تشکیل شرکتی تحت عنوان "Society of Equitable Pioners" گردید. بدواً این یک تعاونی مصرف بود ولی بزودی موجب پیدایش‌تعاونی‌های تولید و سرمنشأ جنبش‌تعاونی‌ها درانگلستان ودیگرکشورهای سرمایه‌داری گردید.

برخورد به‌کلّی طور دیگر است.

بنابراین نیاز زیادی به تذکّر نیست که وقتی بارآوریِ کار در رشته‌ای از تولید به‌صورت ارزان‌شدن و بهتر گشتن وسایل تولید دررشتهٔ دیگر نمایان می‌شود ولذا موجب بالارفتن نرخ سود می‌گردد، این پیوستگی عمومی کار اجتماعی به‌منزلهٔ چیزی که به‌کلّی نسبت به‌کارگران بیگانه است، مانند چیزی که درواقع فقط مربوط به سرمایه‌دار است، ظهور می‌کند زیرا تنها خود اوست که این وسایل تولید را می‌خرد وتصاحب می‌نماید. این امر که سرمایه‌دار محصول کارگران رشتهٔ تولیدی غیررا به‌وسیلهٔ محصول کارگران رشتهٔ تولیدیِ خود خریداری می‌کند ولذا فقط درصورتی محصول کارگران غیر را تحت اختیار درمی‌آورد که محصول کارگران خودرا بی‌خرج متصرّف شده‌باشد، خود ربط‌واتصالی است که به‌وسیلهٔ رَوَند دَوَران وغیره کامیابانه پوشیده شده است.

علاوه بر این، نظر به‌اینکه تولید به‌مقیاس بزرگ بدواً در شکل سرمایه‌داری گسترش پیدا می‌کند، به‌نَحوی که از یک‌سو وَلَع سود و ازسوی دیگر رقابت، اجباراً موجب آن می‌شوند که تا ممکن است کالاها ارزان‌تر تولید گردند، این صرفه‌جوئی درکاربُرد سرمایهٔ ثابت به‌منزلهٔ ویژگیِ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری ولذا به‌صورت چیزی جِلوه‌گر می‌شود که گوئی از عمل سرمایه‌دار ناشی شده است.

همچنانکه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از سوئی به‌گسترش نیروهای بارآور کار اجتماعی می‌راند، همان‌طور نیز ازسوی دیگر به صرفه‌جوئی درکاربُرد سرمایهٔ ثابت می‌کشاند.

ولی با وجود این مطلب درحدود رابطهٔ ازخودبیگانگی و بی‌تفاوتی میان کارگر، حامل کار زنده، از یک‌سو وکاربست مقتصدانه یعنی استفادهٔ عقلانی وصرفه‌جویانه از شرایط کارش ازسوی‌دیگر، ختم نمی‌شود. شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بنابرطبیعت متضاد و متناقض خود به‌آنجا می‌کشاند که حتّا اِسراف و تفریط درمورد زندگی و سلامت کارگر، تضییق در شرایط زیست وی را نیز در زمرهٔ صرفه‌جوئی درکاربُرد سرمایهٔ

ثابت ولذا وسیله‌ای برای بالابردن نرخ سود، می‌شمارد.

ازآنجاکه کارگر قسمت اعظم زندگیِ خود را در رَوَند تولید می‌گذراند، شرایط رَوَند تولید، بخش بزرگی از شرایط رَوَند فعال زندگیِ او، شرایط زیست وی، به‌شمار می‌روند ولذا صرفه‌جوئی در این شرایط زیست خود اُسلوبی است برای بالابردن نرخ سود، عیناً همانند آنچه سابقاً دیده‌ایم[۱] که کار فوق‌العاده ومبدّل‌ساختن کارگر به یک دام کار، خود شیوه‌ای برای تسریع در باروَریِ سرمایه، برای شتابان‌ساختن تولید اضافه ارزش است. این صرفه‌جوئی تاآنجا می‌کشدکه موجب‌آکندگیِ بی‌حدّومرزکارگران در اَمکنهٔ تنگ و ناسالم می‌گردد، عملی‌که در زبان سرمایه‌داری صرفه‌جوئی در ساختمان‌ها خوانده می‌شود، موجب درهم‌فشردگیِ ماشین‌آلات خطرناک در جای واحد، مسامحه در به‌کاربردن وسایل‌ایمنی‌درمقابل سوانح می‌شود و اِهمال درمراعات قواعد پیشگیری را درآن رَوَندهای تولیدی پیش می‌آوردکه ماهیّتاً برای سلامت زیان‌آورند و یا مانند معادن خطرخیزند وغیره. تازه حالا به‌هیچ‌وجه سخن برسر فقدان انواع تأسیساتی‌که می‌تواند رَوَند تولید را برای کارگر انسانی سازد، آن را برای وی مطبوع نماید و یا فقط قابل تحمّل‌کند، نیست. هرگاه چنین مسائلی مطرح می‌شد از نقطهٔ نظر سرمایه‌داری مانند افراطی‌کاملاً نامعقول و بیهوده تلقّی می‌گردید. به‌طورکلّی تولید سرمایه‌داری با همهٔ خسّت نفرت‌آوری‌که دارد، در مورد مصالح انسانی‌کاملاً مُبَذِّر[اسراف‌کننده] است، عیناً هم‌آنچنانکه ازسوی‌دیگر درمورد مصالح مادّی نیز، به‌وسیلهٔ شیوهٔ توزیع محصولاتش از راه تجارت و نَحوهٔ رقابتش، راه تفریط می‌پیماید وآنچه را که تولید مزبور از طرفی موجب می‌شودکه جامعه از دست بدهد ازسوی دیگر به‌سود تک‌سرمایه‌داران به‌دست می‌آورد.

---

(۱) سرمایه، جلد اوّل، فصل هشتم، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۲۹ ـ ۲۴۰ [ازصفحهٔ ۳۷۴ تا ۳۹۳ همین بازنویسی].

چون سرمایه چنین گرایشی دارد که درمورد کاربُرد مستقیم کار زنده آن را تا حدّ کار لازم تقلیل دهد و کار لازم برای ساختن محصول را همواره از راه غارت نیروی بارآور اجتماعی کار کوتاه‌تر سازد ولذا تا سرحدّ امکان در کاربُرد مستقیم کار زنده صرفه‌جوئی نماید، این گرایشِ دیگر نیز در سرمایه‌هست که کار تنزّل‌یافته تا حدّ لازم را با صرفه‌آمیزترین شرایط مورد استفاده قرار دهد، یعنی ارزش سرمایهٔ ثابتِ به‌کار-بسته را تاآنجاکه ممکن‌است به‌حدّاقل کاهش بخشد. اگر درست‌است که ارزش کالاها بر پایهٔ زمان کار لازمی که درآنها جاگرفته‌است تعیین می‌شود و نه براساس زمان کاری که به‌طور کلّی درآنها نهفته است، آنگاه بدواً سرمایه است که به‌این تعیین تحقق می‌بخشد و درعین‌حال زمان کار اجتماعاً لازمی را که برای تولید کالا ضرور است پیوسته کوتاه‌تر می‌کند. ازاین راه قیمت کالا به حدّاقلّ خود تقلیل می‌یابد زیرا هر یک از اجزاءِ کاری که برای تولیدش لازم است به حدّاقل کاهش می‌پذیرد.

درمورد صرفه‌جوئی نسبت به‌کاربُرد سرمایهٔ ثابت باید به تفاوت‌های ذیل توجه داشت. هرگاه حجم سرمایهٔ به‌کاربُرده وهمراه‌آن مبلغ ارزشیِ سرمایهٔ مزبور نموّ نماید، آنگاه بدواً فقط عبارت ازگِردآئیِ مقدار بیشتری سرمایه در دست واحد است. ولی درست همین حجم بزرگ سرمایهٔ به‌کاررفته از جانب یک نفر است ــ در اکثر موارد بامقدار به‌طورمطلق بزرگتر ولی به‌طور نسبی کوچکتری ازکارِ مورد استفاده نیز تطبیق می‌کند ــ که صرفه‌جوئی‌درسرمایهٔ‌ثابت را امکان‌پذیر می‌سازد. چنانچه تک‌سرمایه‌دار را مورد توجه قرار دهیم آنگاه دیده می‌شود که دامنهٔ هزینه‌ای سرمایه‌ایِ وی، به‌ویژه در مورد سرمایهٔ استوار وسعت می‌یابد ولی نسبت به حجم مواد به‌کاررفته و کاری که مورد بهره‌کشی است ارزش آنها به‌طور نسبی کاهش می‌پذیرد.

اینک لازم است که این مطلب را مختصراً با برخی نمونه‌ها نمایش دهیم. برای این منظور ازآخر یعنی از صرفه‌جوئی درشرایط تولید، تاآنجاکه شرایط مزبور درعین حال نمایانگر زیست و زندگی کارگر هستند، آغاز می‌کنیم.

II. صرفه‌جوئی در شرایط کار به‌حساب کارگران

معادن ذغال‌سنگ. بی‌توجهی به ضرورترین هزینه‌ها.

"به‌علّت رقابتی که میان صاحبان معادن ذغال وجود دارد... به‌غیر از مخارجی که اضطراری‌است و برای غلبه بر ملموس‌ترین دشواری‌های فیزیکی لازم‌است، هزینه‌های دیگری صرف نمی‌شود. و به‌سبب رقابت میان کارگران‌معدن، که معمولاً به‌تعداد زیاده ازحدّ وجود دارند، اینان خویشتن را با میل درمعرض مخاطرات جدّی و زیان‌آورترین تأثیرات قرارمی‌دهند تا مزدی دریافت نمایند که فقط کمی‌بیشتراز روزمُزدان کشاورزی نقاط مجاور است، زیراکار در معادن به‌آنها اجازه می‌دهد که علاوه بر این فرزندانشان را نیز سودجویانه مورد استفاده قرار دهند. این رقابت دوگانه کاملاً کافی است... تا موجب شود که قسمت اعظم معادن با ناقص‌ترین شرایط رطوبت‌زدائی و تهویه کار کنند و غالباً با حفره‌های بدساخته، با چوب‌بست‌های بد، با ماشین کاران بی‌مهارت، با تونل‌ها و ریل‌های نامجهّز و بدساخته، سروکار داشته‌باشند. واین اوضاع‌واحوال موجب آنچنان تلفات جانی، قطع اعضای بدن و اختلال درسلامت کارگران می گردد، که اگر آماری ازآنها تنظیم شود منظرهٔ وحشتناکی را مجسّم خواهد نمود."

(*"First Report on Children's Employment in Mines and Collieries etc., 21 April 1829"*, p. 102)

در معادن ذغال انگلستان طیّ سال ۱۸۶۰ هر هفته به‌طور متوسط ۱۵ نفر کشته شده‌اند. بنا برگزارش راجع به سوانح معادن ذغال "Coal Mines Accidents" (۶ فوریهٔ ۱۸۶۲) طیّ دههٔ ۱۸۵۲ـ۱۸۶۱ مجموعاً ۸۴۶۶ نفر کشته شده‌اند. ولی همچنانکه خود گزارش تصریح می کند این رقم به‌مراتب کمتر از واقعیّت است زیرا در سال‌های اوّل

هنگامی که تازه بازرسان دست‌به‌کار شده بودند و مناطق عمل آنها زیاده از حد وسیع بوده، تعداد زیادی از سوانح وتلفات جانی به‌هیچ‌وجه اعلام نشده است. درست همین واقعیّت که علی‌رغم قصّابی‌های هنوز بسیار زیادِ موجود و با وجود تعدادکم و قدرت ناچیز بازرسان، معذلک از زمان استقرار بازرسی میزان سوانح کاهش بسیار یافته است، خود نشان‌دهندهٔ گرایش طبیعیِ استثمار سرمایه‌داری است. این قربانی‌های انسانی در قسمت اعظم معلول آزمندی ناپاک معدن‌داران است که مثلاً اغلب اجازهٔ حفر فقط یک چاه را می‌دادند، به‌نَحوی که نه‌تنها هیچگونه تهویهٔ مؤثری وجود نداشت بلکه به‌مجرّد مسدودشدن چاه مزبور هیچ امکان خروجی هم نبود.

چنانچه تولید سرمایه‌داری را در واحدهای جداگانهٔ آن مورد توجه قرار دهیم و از رَوَند دَوَران و از ریخت‌وپاش‌های مربوط به رقابت چشم بپوشیم، آنگاه دیده می‌شود که تولید مزبور با چه خسّت و قناعت فوق‌العاده‌ای نسبت به‌کارِ تحقق‌یافته و درکالا مجسّم‌گشته[1] برخورد می‌کند. بالعکس، تولید سرمایه‌داری به‌مراتب بیش از هر شیوهٔ تولید دیگر، تَلَف‌کنندهٔ جان انسان‌ها وکارِ زنده است، نه‌تنها در موردگوشت‌وخون، بلکه نسبت به اعصاب و مغز نیز اِسراف‌کار است. درواقع طیّ دوران تاریخی‌ئی که بلافاصله پیش از تجدید ساختمان آگاهانهٔ جامعهٔ بشری قرار می‌گیرد، تنها از راه بزرگترین اتلاف‌ها درمورد تکامل افراد است که تکامل انسانیّت به‌طورکلّی تأمین می‌شود و تحقق می‌پذیرد. نظر به‌اینکه تمام صرفه‌جوئی‌های مورد بحث‌کنونی از خصلت‌اجتماعیِ کار سرچشمه می‌گیرد، درحقیقت همین‌خصلت مستقیم‌کار اجتماعی است که این اِسراف‌کاری را نسبت به زندگی و سلامت‌کارگران به‌وجود می‌آورد.

---

(۱) البته خواننده توجه داردکه در اینجا مقصود مصنف از برخورد شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به "کار تحقق‌یافته ودرکالا مجسّم‌گشته" عبارت از برخوردآن به وسایل‌تولید، ماشین‌آلات، کارافزار ومصالح تولید است که در برابر برخورد این شیوهٔ تولید نسبت به‌کار زنده (کارگر) قرار داده شده است.

دراین مقطع سؤالی که بازرس کارخانهٔ (ر. بیکر)[۱] مطرح ساخته خصلت‌نماست: "تمام مسئله که شایان توجه جدّی‌است این‌است: از چه راه بهتر ممکن‌است از این **فداسازیِ حیات کودکان که معلول کار جمعی درهم آکنیده** است، پرهیز نمود؟[۲] (گزارش کارخانه‌جات، اکتبر ۱۸۶۳، ص ۱۵۷)

کارخانه‌جات ـ حذف کلّیهٔ اقدامات احتیاطی مربوط به ایمنی، راحتی و سلامت کارگران، حتّا در کارخانه‌هائی که کلمهٔ کارخانه به‌معنای واقعی به‌آنها اِطلاق می‌شود، تحت این عنوان قرار می‌گیرند. بخش بزرگی از اطلاعیه‌های جنگی که درآنها تعداد مجروحین و کشتگان ارتش صنعتی برشماری می‌شوند، ازهمین منشأ سرچشمه می‌گیرند. (نگاه کنیدبه گزارش‌های سالیانهٔ کارخانجات). هم‌این چنین‌است تنگیِ فضا، تهویه وغیره.

دراکتبر سال ۱۸۵۵، *لئونارد هورنر*[۳] باز از این شِکوه دارد که بسیاری از کارخانه‌داران در برابر مقرّرات قانونی راجع به نصب دستگاه‌های ایمنی بر روی مِحوَرهای افقی[٤] ایستادگی به‌خرج می‌دهند، علی‌رغم اینکه پیوسته خطر به‌وسیلهٔ سوانحِ غالباً مرگ‌آور ثابت می‌شود و دستگاه ایمنی نه‌گران‌قیمت است و نه به‌نَحوی از اَنحاء کار بنگاه را مختل می‌سازد. ("گزارش کارخانجات، اکتبر ۱۸۵۵"، ص۶) کارخانه‌داران در

---

(۱) قسمت نقل‌شده‌ازگزارش کارخانجات که عیناً به‌زبان‌انگلیسی درمتن کتاب آمده‌به‌شرح زیرین‌است:
"The whole question is one for serious consideration, in what way this sacrifice of infant life occasioned by congregational labour can be best averted?"

(۲) Horner, Leonard (۱۷۸۵ـ۱۸۶۴) ـ زمین‌شناس انگلیسی که از سال ۱۸۳۳ تا سال ۱۸۵۹ بازرس کارخانجات انگلستان بود و با درستی و پاکیِ تمام دفاع از منافع کارگران را به‌عهده گرفت و به‌همین جهت بنابه گفتهٔ مارکس "امتیاز جاویدان خدمت در راه طبقهٔ کارگر انگلستان را به‌دست‌آورده است."

(۳) Horizontalwellen (آلمانی) Arbres horizontaux (فرانسه) ـ عبارت از مِحوَر یا بازوئی است که به‌طور افقی نیروی محرّک را به ماشین منتقل می‌سازد. بر مترجم معلوم نیست که برای این آلت چه اصطلاح فنّیِ معیّنی در زبان کنونیِ فارسی انتخاب شده است.

Baker Robert (۲)

مورد این قبیل ایستادگی‌ها در برابر این یا آن مقرّرات قانونی مربوط به ایمنی ازجانب قضّات صلحِ حقوق‌نگیر (قضّات داوطلب)، که غالباً یا خودکارخانه‌دار و یا از دوستان کارخانه‌داران بوده‌اند و اتخاذ تصمیم دربارهٔ چنین مواردی را به‌عهده داشته‌اند، شرافتمندانه پشتیبانی شده‌اند. دربارهٔ چگونگیِ اَحکام این آقایان، رئیس دادگاه، *کمپبل*[۱]، دررابطه‌بایکی‌ازاَحکام مزبورکه برای رسیدگی‌پژوهشی(استینافی) به‌وی مراجعه شده بود چنین گفته است: "این حُکم تفسیری از قانون پارلمانی نیست، بلکه به‌طور ساده لَغوِ آن قانون است." (همانجا، ص۱۱). در همین گزارش *هورنر* چنین نقل می‌کندکه در بسیاری ازکارخانه‌ها ماشین‌ها را به‌حرکت درمی‌آورند بدون آنکه قبلاً کارگران را ازآن آگاه سازند. وچون حتّا به‌هنگام ایست ماشین‌ها همواره‌کارهائی باید انجام بگیرد ولذا همیشه دست‌ها و انگشت‌هائی روی‌آنها مشغول هستند، دائماً از همین بی‌مبالاتی درمورد یک علامت‌دهیِ ساده سوانحی برمی‌خیزد." (همانجا، ص ۴۴). درآن زمان‌کارخانه‌داران در شهر *منچستر* اتحادیه‌ای برای ایستادگی در مقابل قانونگذاری‌کارخانه‌ای تحت نام به‌اصطلاح "اتحادیهٔ ملّی برای اصلاح قانون‌کار"[۲] تشکیل داده بودند، که در ۱۸۵۵ از راه حق عضویَت‌هائی بنابر۲ شیلینگ از هر اسب بخار، مبلغی بیش‌از۵۰۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ جمع‌آوری‌کرده‌بود تا به‌وسیلهٔآن هزینه‌های محاکماتی اعضاءِ اتحادیه را علیه شکایات دادگاهی بازرسان‌کارخانه تأمین نموده و محاکمات را از جانب اتحادیه رهبری نماید. مسئله‌ای که باید اثبات می‌شد این بود که کشتن اگر به‌خاطر سودجوئی رُخ دهد قتل نفس نیست.[۳] *سِر جون‌کین‌کیلد*[۱]،

---

(۱) Campbell, John, Baron (۱۷۷۹ـ۱۸۶۱) ـ دولتمرد و حقوقدان انگلیسی‌که ازسال۱۸۵۰ تا ۱۸۵۹ عهده‌دار سِمَتِ ریاست در دادگاه پادشاهیِ انگلستان و سپس تا سال ۱۸۶۱ مهردارکلّ دادگستری انگلستان بوده است.

(۲) "National Association for the Amendment of the Factory Laws"

(۳) Killing no morder (که در متن عیناً به انگلیسی‌آمده است)، عنوان جزوه‌ای است‌که در۱۶۵۷

بازرس کارخانه‌های *اسکاتلند*، دربارهٔ یکی از بنگاه‌های صنعتی *گلاسکو* چنین نقل می‌کند که بنگاه مزبور به‌وسیلهٔ استفاده از آهن‌پاره‌های کهنه تمام ماشین‌آلات کارخانهٔ خود را مجهّز به دستگاه‌های ایمنی نموده بود، کاری که برای بنگاه، ۹ لیرهٔ استرلینگ و یک شیلینگ خرج برداشته بود. چنانچه وی به اتحادیهٔ مذکور پیوسته بود می‌بایستی در اِزاءِ ۱۱۰ اسب‌بخارش ۱۱ لیرهٔ استرلینگ به‌مثابه حق عضویت، ولذا بیشتر از آنچه تجهیزات ایمنی خرج برداشته بود، می‌پرداخت. ولی اتحادیهٔ ملّی در ۱۸۵۴ صریحاً برای این هدف تشکیل شده بود که با قانونی که این دستگاه‌های ایمنی را مقرّر داشته بود بستیزد. در تمام طول مدت میان سال‌های ۱۸۴۴ ـ ۱۸۵۴ کارخانه‌داران قانون مزبور را موردکوچکترین اعتنا قرار نداده بودند. بنابه‌دستور *پالمرستون*[۲]، بازرسان کارخانجات به کارخانه‌داران ابلاغ نمودند که از این پس باید قانون جدّی گرفته شود. بلافاصله کارخانه‌داران اتحادیهٔ خود را تأسیس کردند، که در میان برجسته‌ترین اعضاءِ آن حتّا بسیاری از قضّات صلح یعنی کسانی بودند که به‌مناسبت داشتن این سِمَت خود می‌بایستی قانون را به‌موقع اجرا درمی‌آوردند. هنگامی که درآوریل ۱۸۵۵ وزیر کشور جدید، *سِر جرج گری*[۳] پیشنهاد سازشی عرضه کرد مبنی برآنکه دولت حاضر است با تجهیزات ایمنی‌ئی که فقط صورت ظاهری داشته باشند رضایت دهد، اتحادیه این پیشنهاد را نیز با ابراز انزجار رَدّ کرد. ضمن محاکمات مختلفه،

در انگلستان نشر یافته و درآن مردم به قتل *کروموِل* Cromwell به‌مثابه جبّار خون‌آشام تشویق شده بودند و تحت عنوان میهن‌پرستی اِطلاق قتل نفس را به‌این عمل نفی می‌کرد.

(۴) Sir John Kincaid

(۱) Palmerston, Henry John Temple Viscount (۱۷۸۴ـ۱۸۶۵) ـ مرد سیاسی انگلیسی که از ۱۸۰۹ تا ۱۸۶۵ مقامات مهمّ دولتی انگلستان (وزارت‌های جنگ، خارجه، کشور ونخست‌وزیری) را عهده‌دار بوده و نقش مؤثری درحفظ برتری اقتصادی و سیاسی بورژوازی انگلستان درمقابل بورژوازی فرانسه ایفا نموده است.

(۲) Sir George Grey

مهندس معروف *ویلیام فربرن*[۱] با درخطرقراردادان شهرت خود، به‌عنوان کارشناس وارد عمل شده و خویشتن را مدافع صرفه‌جوئی سرمایه و علیه ایراد لطمه به‌آزادیِ آن معرّفی نمود. رئیس بازرسیِ کارخانجات، *لئونارد هورنر*، به‌اَنحاءِ مختلفه مورد تعقیب وآزار قرارگرفت.

با این‌همه کارخانه‌داران آرام نگرفتند تا حُکمی از دادگاه (*کوینس‌بنچ*)[۲] صادر کردند که طبق تفسیرآن، قانون ۱۸۴۴ ناظر به تجهیزات ایمنی در مورد مِحوَرهای افقی‌ئی که بیش از ۷ فوت از زمین ارتفاع داشته باشند نبوده است، و سرانجام در سال ۱۸۵۹ موفّق شدند به‌وسیلهٔ سالوسی چون (*ویلسون‌پاتن*)[۳] ــ یکی ازآن افراد مقدّس-مآبی که تظاهر به‌مذهب همواره‌آنان‌را برای انجام امورکثیف شوالیه‌های صاحب‌کیسه آماده می‌سازد ــ قانونی از پارلمان بگذرانند که تحت شرایط آن روز رضایت خاطر آنها را فراهم می‌ساخت. قانون مزبور عملاً هرگونه حمایت ویژه‌ای را ازکارگران سَلب می‌کرد وآنهارا درمورد سوانح ناشی‌از ماشین برای جبران‌خسارت به‌دادگاه‌های عادّی احاله می‌نمود (امری‌که با توجه به هزینه‌های دادگاهی انگلستان شوخی محض است) درحالی‌که از سوی دیگر وضع مقرّرات بسیار نازک‌کارانه در مورد ترتیب کارشناسی سوانح، محکوم‌گشتن کارخانه‌داران را در محاکمه تقریباً غیرممکن می‌ساخت. افزایش سریع سوانح پِی‌آمد آن بود. تنها در شش ماههٔ میان ماه مِه تا اکتبر

---

(۳) Sir William Fairbairn (۱۷۸۹ـ۱۸۷۴) ـ کارخانه‌دار، مهندس و مخترع انگلیسی.

(۱) Court of Queen's Bench ، یکی از قدیم‌ترین دادگاه‌های انگلستان‌که تا اصلاحات سال ۱۸۷۳ عالی‌ترین دادگاه جزائی وعالی‌ترین مرجع رسیدگی پژوهشی دربارهٔ مسائل جزائی حرفه‌ای بوده است. این دادگاه تحت ریاست فائقهٔ شاه انگلستان قرار داشته و اکنون یکی از شُعَبِ دیوان عالی کشور است.

(۲) Wilson-Patten, John (۱۸۰۲ـ۱۸۹۲)ـ سیاستمدار انگلیسی ازحزب توری (محافظه‌کار)، نمایندهٔ پارلمان انگلستان.

۱۸۵۸، سوانحی را که بازرس بیکر[۱] ثبت کرده‌است درحدود ۲۱٪ نسبت به شش‌ماههٔ پیش افزایش نشان می‌دهد. بنا به نظر وی امکان اینکه از ۳۶/۷٪ مجموع سوانح مزبور جلوگیری می‌شد وجود داشته‌است. البته درسال‌های ۱۸۵۸و۱۸۵۹ تعداد سوانح نسبت به‌سال‌های ۱۸۴۵و۱۸۴۶ به‌میزان قابل‌توجهی کاهش یافت، یعنی درست به‌میزان ۲۹٪، درحالی‌که تعداد کارگران در رشته‌هائی از صنعت که مورد بازرسی بوده‌اند درحدود ۲۰٪ افزایش داشته است. امّا این امر از کجا ناشی‌شده‌است؟ تاآنجاکه این مسئله مورد نزاع تاکنون (۱۸۶۵) روشن شده می‌توان گفت که این امر به‌طور عمده نتیجهٔ کاربست ماشین‌آلات نوئی‌است که درآنها از ابتدا دستگاه‌های ایمنی کارگذارده شده است و چون مخارج اضافی‌ئی به‌کارخانه‌داران تحمیل نمی‌کرده مورد قبول‌آنها واقع‌گردیده است. و نیز برخی ازکارگران موفّق شده بودند برای بازوهای ازدست‌دادهٔ خویش اَحکامی دائر به پرداخت غرامات سنگین صادرکنند و اَحکام مزبور را مورد تأیید بالاترین مقامات قضائی قرار دهند.

(*"Rep. Fact., 30 April 1861"*, p. 31, ditto April 1862, p. 17)

دربارهٔ صرفه‌جوئی در وسایلی‌که مربوط به حفظ زندگی و اعضاءِ بدن‌کارگران (که ازآن‌میان عدّهٔ بسیاری‌کودک هستند دربرابرمخاطراتی‌است که مستقیماً ازکاربست ماشین سرچشمه می‌گیرد، به همین بسنده می‌کنیم.

کار در فضاهای بسته به‌طورکلّی.

این نکته‌ای شناخته‌شده‌است که تاچه‌اندازه صرفه‌جوئی‌درفضا، ولذا درساختمان، موجب به‌هم‌فشردگیِ کارگران در اَمکنهٔ تنگ می‌گردد. صرفه‌جوئی‌درتهویه نیز به‌این

(۳) Baker Robert. بازرس کارخانه‌های انگلستان طیّ سال‌های پنجاه و شصت قرن نوزدهم.

اضافه می‌شود. این امر همراه با طولانی‌شدن زمان‌کار، متّفقاً موجب افزایش بسیاری از بیماری‌های دستگاه‌های تنفسی و درنتیجهٔ آن مرگ‌ومیر، می‌گردند. نمونه‌های زیرین از گزارش‌های راجع به‌بهداشت عمومی *"Public Health, 6th Rep. 1863"* گرفته شده است. گزارش را دکتر *جون سایمون*[1]، که از کتاب اوّل با وی خوب آشنائی داریم، جمع آوری نموده است.

همچنانکه هم‌بست کارگران و همکاریِ آنان، کاربست ماشین‌آلات را به‌مقیاس گسترده امکان‌پذیر می‌سازد و به‌گِردآئیِ وسایل تولید و صرفه‌جوئی در کاربُرد آنها راه می‌دهد، هم‌آنچنان این کار جمعی آکنده در فضاهای بسته و تحت شرایطی که عامل تعیین کنندهٔ آنها سلامت کارگران نیست بلکه تسهیل ساخت محصول است، همین تراکم توده‌وار کارگران در کارگاه واحد، ازسوئی سرچشمهٔ سود فزاینده برای سرمایه‌دار و ازسوی‌دیگر، درصورتی که از راه کوتاه‌شدن زمان‌کار و اقدامات احتیاطی جبران نگردد، مسبّب اِتلاف جان و سلامت کارگران است.

دکتر *سایمون* اصل ذیل را، که به‌یاریِ توده‌ای از آمار به‌اثبات می‌رساند، به‌مثابه قاعده قرار می‌دهد:

"به‌همان نسبت که جمعیّت ناحیه‌ای مجبور به کار جمعی در اَمکنهٔ دربسته است، درصورتی که شرایط دیگر یکسان باشند، به‌همان نسبت مرگ‌ومیر این ناحیه درنتیجهٔ بیماری‌های ریَوی افزایش می‌یابد" (ص۲۳). تهویهٔ بد سبب آنست. "ومحتملاً درسراسر انگلستان هیچ استثنائی بر این قاعده نیست که در هر ناحیه‌ای که دارای صنعت مهمّی است و در اَمکنهٔ بسته عمل می‌کند، افزایش مرگ‌ومیر کارگران کافی است تا آمار

---

(۱) Sir John Simon (۱۸۱۶ـ۱۹۰۴)ـ پزشک انگلیسی‌وسرپزشک شورای سلطنتی که‌وی‌را فریدریش انگلس چنین ارزیابی کرده است: "مردی که... همه‌جا منافع بورژوازی را نخستین سدّ راه در مقابل اجرای وظایف خویش یافته و به‌مبارزه با آن منافع ناگزیر گردیده است. بنابراین کینهٔ وی نسبت به بورژوازی همان‌قدر که شدّت دارد قابل توضیح است."

وفات کلّ ناحیه را با ترقّیِ تعیین‌کننده‌ای از بیماری‌های ریَوی رنگین سازد" (ص۲۳).

از آمارهای مرگ‌ومیر صنایعی که در اَمکنهٔ بسته عمل می‌کنند و طیّ سال‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۶۱ ازطرف ادارهٔ بهداشت عمومی مورد بازرسی قرارگرفته‌اند چنین نتیجه می‌شود که: در هرتعداد معلومی از مردان که سنّ آنها میان ۱۵ و ۵۵ سال قرار دارد، موارد وفات از سِل و دیگر بیماری‌های ریَوی در مناطق کشاورزی انگلستان به ۱۰۰ بالغ می‌شود، درصورتی که میزان این مرگ‌ومیر برای تعداد برابری از مردان درمناطق ذیل بدین‌قرار است: در *کاونتری*[۱] ۱۶۳ مورد وفات از سِل، *بلاک‌برن*[۲] و *اسکیپ‌تون*[۳] ۱۶۷، در *کن‌گل‌تون*[۴] و *برادفورد*[۵] ۱۶۸، در *لی‌ستر*[۶] ۱۷۱، در *لیک*[۷] ۱۸۲، در *ماکلس‌فیلد*[۸] ۱۸۴، در *بولتون*[۹] ۱۹۰، در *ناتینگام*[۱۰] ۱۹۲، *روچ‌دیل*[۱۱] ۱۹۳، در *دبری*[۱۲] ۱۹۸، در *سالفورد*[۱۳] و در *اشتون‌ـآندر‌ـلاین*[۱۴] ۲۰۳، در *لیدس*[۱۵] ۲۱۸، در *پرستون*[۱۶] ۲۲۰، و در *منچستر*[۱۷] ۲۶۳ (ص ۲۴). جدول ذیل نمونهٔ باز چشمگیرتری را به‌دست می‌دهد. جدول مذکور موارد مرگ ناشی از بیماری‌های ریَوی را جداگانه برای هر دو جنس از سن ۱۵ تا ۲۵ سال به‌دست می‌دهد وآنها را برحسب هر ۱۰۰۰۰۰ نفر حساب می‌کند. نواحیِ گزین‌شده آنهائی هستند که فقط زنان شاغل را در مؤسسهٔ صنعتی‌ئی نشان می‌دهد که با فضاهای بسته کار می‌کنند، ولی مردان درکلّیهٔ رشته‌های ممکن کار اشتغال دارند.

در نواحیِ صنعت ابریشم، هرجا که شرکت مردان درکارکارخانه‌ای بیشتراست،

---

(۱) Coventry (۲) Blackburn (۳) Skipton (۴) Congleton
(۵) Bradford (۶) Leicester (۷) Leek (۸) Macclesfield
(۹) Bolton (۱۰) Nottingham (۱۱) Rochdale (۱۲) Debry
(۱۳) Salford (۱۴) Ashton-under-Lyne (۱۵) Leeds
(۱۶) Preston (۱۷) Manchester

(۱۸) در میان دو هِلال کلمهٔ انگلیسی (atrocious) آورده شده است.

مرگ‌ومیر آنها نیز زیادتر است. در اینجا به‌تصریح گزارش نسبت مرگ‌ومیر از سِل وغیره مربوط به هردو جنس، "شرایط بهداشتی وحشتناکی[۱۸] را که درآن بخش بزرگی از صنایع ابریشمی ما فعالیت دارند" فاش می‌سازد.

ناحیه	صنعت عمده	مواردمرگ‌ومیرناشی‌ازبیماریهای ریَوی میان ۱۵ تا ۲۵ سال برحسب هر یکصد هزار نفر	
		مردان	زنان
برکهمس‌تید[۱]	حصیربافی،به‌وسیلهٔزنان انجام‌می‌شود	۲۱۹	۵۷۸
لی‌تون پازارد[۲]	حصیربافی، » » »	۳۰۹	۵۵۴
نیوپورت‌باگنل[۳]	توری‌بافی، » » »	۶۱۷	۳۰۱
توسستر[۴]	توری‌بافی، » » »	۵۷۷	۲۳۹
یوویل[۵]	دستکش‌سازی، اغلب به‌وسیلهٔ زنان	۴۰۹	۲۸۰
لیک[۶]	صنعت ابریشم، تفوّق با زنان	۸۵۶	۴۳۷
کنگ‌لتون[۷]	» » » »	۷۹۰	۵۶۶
ماکلس‌فیلد[۸]	» » » »	۸۹۰	۵۹۳
منطقهٔ‌سالم‌روستائی	کشاورزی	۳۳۳	۳۳۱

و این همان صنایع ابریشمی هستندکه‌کارخانه‌دارشان تحت عنوان شرایط استثنائاً خوب بهداشتی مؤسسهٔ خود به‌طوراستثنائی خواستار زمان طولانی‌ترکار برای‌کودکان

---

(۱) Barkhampstead (۲) Leighton Buzzard (۳) Newport Pagnell (۴) Towcester

(۵) Yeovil (۶) Leek (۷) Congleton (۸) Macclesfield

(۹) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، صفحهٔ ۲۸۲ و بعد [ازصفحهٔ ۴۷۰ به‌بعد همین بازنویسی].

کمتراز۱۳ سال شدند و قِسماً هم تأیید آن را به‌دست‌آوردند. (کتاب اوّل، فصل‌هشتم، بند ۶ ، ص۲۸۶/۲۹۶).[۹]

"بی‌شک هیچ‌یک از صنایعی که تاکنون مورد بررسی قرارگرفته‌اند تصویری کریه‌تر از آنچه *دکتر اسمیث*[۱] دربارهٔ دوزندگی ترسیم می‌کند به‌دست نداده‌اند... وی می‌گوید که کارگاه‌ها ازلحاظ بهداشتی بسیار متفاوتند، ولی تقریباً همه از جمعیّت آکنده‌اند، تهویهٔ بدی دارند و از حیث سلامتی تا درجهٔ بالا نامساعد هستند... چنین اتاق‌هائی ضرورتاً و خودبه‌خود داغ هستند، ولی هنگامی که گاز روشن است، مانند روزهای مِه‌آلود و شب‌های زمستان، آنگاه حرارت تا ۸۰ و حتّا ۹۰ درجه می‌رسد (درجهٔ فارنهایت =۲۸ـ۳۳درجهٔ سانتی‌گراد) و باعث ریزش عرق وتراکم بخار برروی شیشه‌ها می‌شود، آنچنانکه پیوسته آب فرومی‌ریزد و یا از چراغ سقف قطره‌قطره به‌پائین می‌چکد وکارگران را مجبور می‌سازد، با وجود اینکه مسلّماً سرما می‌خورند، برخی‌از پنجره‌هارا باز نگاهدارند ـ وی درمورد وضع۱۶ واحد از مهمترین کارگاه‌های *وست‌اند*[۲] لندن چنین‌توصیف می‌کند: بزرگترین فضائی‌که دراین اتاق‌های بدتهویه‌شده به هرکارگر می‌افتد ۲۷۰ فوت مکعّب وکوچکترین فضای مکعّب ۱۰۵ فوت است‌که متوسط سرانهٔ آن فقط به ۱۵۶ فوت بالغ می‌گردد. درکارگاهی‌که دور آن را دالان مدوّری احاطه‌کرده و فقط از سقف روشنائی می‌گیرد از۹۲ تا بیش‌از۱۰۰ نفر مشغول‌کارند، تعداد بسیاری شعلهٔ گاز سوزانده می‌شود، مستراح‌هاکاملاً در نزدیکی قرار دارند و سرانهٔ فضا از ۱۵۰ فوت مکعّب تجاوز نمی‌کند. درکارگاه دیگری‌که فقط می‌توان آن را سگ‌دانی نامید، در حیاطی‌که از بالا نور می‌گیرد و فقط به‌وسیلهٔ پنجرهٔ کوچک سقف تهویهٔ آن ممکن است، ۵ یا ۶ نفر در مکانی‌که سرانه به هر یک

---

(۱) Dr. Smith, Edward (۱۸۱۸ـ۱۸۷۴) ـ پزشک انگلیسی و مشاور مختار شورای سلطنتی انگلستان برای بازرسی در مورد وضع تغذیه در مناطق‌کارگری آن‌کشور.

(۲) Westend

۱۱۲ فوت مکعّب می‌رسد کار می‌کنند" و "دراین کارگاه‌های وحشتناکی[۱] که دکتر *اسمیث* وصف می‌کند، دوزندگان معمولاً ۱۲تا ۱۳ ساعت روز را کار می‌کنند و در مواقع معیّنی کار تا مدّت ۱۵ـ۱۶ ساعت ادامه پیدا می‌کند" (ص ۲۵).

تعداد افراد شاغل	رشتهٔ صنعت و ناحیه	نسبت مرگ و میر برحسب ۱۰۰۰۰۰ نفر		
		از ۲۵ تا ۳۵ سال	از ۳۵ تا ۴۵ سال	از ۴۵ تا ۵۵ سال
۹۵۸۲۶۵	کشاورزی، ایالات انگلیس و گال[۲]	۷۴۳	۸۰۵	۱۱۴۵
۲۲۳۰۱ مرد	دوزندگی، لندن	۹۵۸	۱۲۶۲	۲۰۹۳
۱۲۳۷۷ زن				
۱۳۸۰۳	حروفچین و چاپچی، لندن	۸۹۴	۱۷۴۷	۲۳۶۷

لازم به‌تذکّراست، چنانکه درواقع *جون‌سایمون*، رئیس بخش پزشکی وگزارش‌دهنده خود نیز متذکّرمی‌شود، که نسبت مرگ‌ومیر دوزندگان، حروفچینان و چاپچی‌های لندن، ازسنّ ۲۵ تا ۳۵ سالگی، خیلی پائین‌تر از حدّ داده شده است، زیرا در هردو رشتهٔ اشتغال، استادان لندنی تعداد زیادی از جوانان (احتمالاً تا ۳۰ سالگی) روستائی

(۳) در متن میان دو هِلال کلمهٔ انگلیسی (atrocious) قید شده است.

(۱) England و Wales ـ دو ایالت بریتانیای کبیر که اوّلی در جنوب و دوّمی در غرب آن کشور قرار گرفته است. فرانسویان ایالت *ولز* را بنا بر پیشینهٔ نژادی ساکنین آن کشور *گال* Galles می‌خوانند وچون این نام در ایران بیشتر شناخته است (برحسب سنّت قدیمی کتاب‌های جغرافیائی در ایران) ما ترجیح داده‌ایم این نام را به‌کار بریم.

را به‌مثابه کارآموز و "داوطلب" [۱] یعنی کسانی را که برای تکمیل آموزش حرفه‌ای آمده بودند، می‌پذیرفتند. اینان موجب افزایش تعداد شاغلینی می‌شوند که آمار مرگ‌و میر صنعتی لندن از روی آن محاسبه می‌شود، ولی این افراد به‌همان نسبت در شمار مرگ‌ومیر لندن وارد نمی‌گردند زیرا اقامت آنها درآن شهر فقط جنبهٔ موقّت دارد و هرگاه در عرض این مدت بیمار شوند به‌خانهٔ خود در روستا برمی‌گردند و درصورتی که بمیرند وفات در همان‌جا ثبت می‌شود. این وضع درموردگروه سنّی پائین‌تر باز بیشتر تأثیر می‌کند و نسبت مرگ‌ومیر لندن را دربارهٔ گروه‌های سنّی مزبور، ازلحاظ مقیاس سنجش برای غیربهداشتی‌بودن صنایع، کاملاً بی‌ارزش می‌کند. (ص ۳۰).

حروفچینان نیز وضعی مشابهِ دوزندگان دارند. درموردآنها علاوه‌برکمبود تهویه و هوای زهرآگین وغیره‌کار شبانه نیز اضافه می‌شود. زمان‌کار عادّیِ آنها ۱۲ تا ۱۳ ساعت است که‌گاه تا ۱۵ و۱۶ ساعت نیز می‌کشد.

"به‌محض آنکه گاز روشن می‌شود گرمائی شدید و خفه‌کننده حُکمفرماست... این اتفاق نادر نیست که بخارهای متصاعد از ریخته‌گری یا گند ماشین‌آلات و یا چاله‌های مستراح از طبقهٔ پائین کارگاه به‌بالا سرایت کند و وضع اتاق‌های بالائی را بدتر ازمعمول سازد. هوای داغ‌شدهٔ اَمکنهٔ تحتانی، ولو ازطریق سرایت حرارت به‌کف اتاق‌ها هم باشد، طبقهٔ فوقانی را داغ می‌کند و چنانچه سقف‌ها پائین باشند هنگامی که گاز بسیاری مصرف می‌شود مصیبت بزرگی به‌وجود می‌آورد. باز از این بدتر آنگاه است که دیگ‌های بخار در ساختمان‌های تحتانی قرار داشته باشند و تمام بنا را پُر از گرمای شدید ناپسندی نمایند... به‌طورکلّی می‌توان گفت که تهویه، برای‌آنکه گرمای شدید و موادّ ناشی از سوخت‌گاز را پس از غروب آفتاب تخلیه نماید، کاملاً ناقص و غیرکافی‌است و این وضع به‌ویژه درکارگاه‌هائی که سابقاً خانهٔ مسکونی بوده‌اند فوق-

(۲) در متن، کلمهٔ انگلیسی (improvers) ذکر شده است.

العاده دردناک است". "در برخی‌ازکارگاه‌ها به‌ویژه آنهاکه روزنامه‌های هفتگی چاپ می‌کنند و نیز جوانانی میان ۱۲ تا ۱۶ سال را به‌کار می‌گمارند، مدت دو روز و یک شب تقریباً کار بی‌وقفه جریان دارد. درحالی‌که در دیگر حروفچینی‌ها، که انجام کارهای "فوری" را وظیفهٔ خود قرار داده‌اند، حتّا یکشنبه‌ها نیز به‌کارگر استراحتی داده نمی‌شود وکار هفتگی به‌جای ۶ روز به ۷ روز بالغ می‌گردد." (ص۲۶، ۲۸).

وضع زنان مُددوز (Milliners and dressmakers) را درکتاب اوّل، فصل هشتم، ۳، ص ۲۴۱/۲۴۹ [۱] دررابطه با مسئلهٔ کار بیش از اندازه مورد بحث قرار داده‌ایم. در گزارش مورد استفادهٔ ما، وضع محل‌های‌کار این زنان را *دکتر اورد*[۲] توصیف‌کرده است. حتّا اگر به‌هنگام روز وضع محل‌های مزبور بهتر باشد، آنگاه‌که‌گاز روشن می‌شود این اماکن فوق‌العاده‌گرم، از دربستگی (foul) بویناک و ناسالم هستند. در ۳۴ واحد ازبهترین‌کارگاه‌ها، *دکتر اورد* مشاهده‌کرده‌است‌که مقدار متوسط فضا برحسب فوت مکعّب برای هر یک از زنان‌کارگر بدین‌قرار بوده است:

"در چهار مورد بیشتر از ۵۰۰، در چهار تای دیگر ۴۰۰ـ۵۰۰، در پنج‌کارگاه دیگر ۳۰۰ـ۴۰۰، در پنج مورد دیگر از ۲۵۰ـ۳۰۰، در ۷ واحد دیگر از ۲۰۰ـ۲۵۰، در ۴ واحد از ۱۵۰ـ۲۰۰ و سرانجام در ۹ کارگاه از ۱۰۰ـ۱۵۰. حتّا مساعدترین این موارد، درصورتی‌که محل کاملاً تهویه نشود به‌زحمت برای‌کار طولانی‌کفایت می‌کند... حتّا با تهویهٔ خوب،کارگاه‌ها پس از تاریک‌شدن هوا نظر به شعله‌های‌گاز بسیاری‌که لزوم پیدا می‌کند، فوق‌العاده‌گرم و بخارآلود می‌شوند."

و اینک ملاحظات *دکتر اورد* دربارهٔ یکی از پست‌ترین نوع‌کارگاه‌های مورد بازدید وی‌که به‌حساب شخص واسطی (middleman) کار می‌کرده است:

---

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، فصل ۸، بند ۳، ص ۲۴۹ ـ ۲۵۰ [ازصفحهٔ ۳۹۳ تا ۴۱۳ همین بازنویسی].

(۲) Ord, William Miller (۱۸۳۴ـ۱۹۰۲) ـ پزشک انگلیسی، بازرس وضع بهداشتی‌کارگران.

"اتاقی به گنجایش ۱۲۸۰ فوت مکعّب، اشخاص حاضر ۱۴ نفر، فضا برای هر یک ۹۱/۵ فوت مکعّب. زنان کارگر در اینجا منظره‌ای فرسوده و تکیده دارند. به‌ما گفتند که اُجرَت آنها از ۷ تا ۱۵ شیلینگ در هفته به‌اضافهٔ چای است... ساعات کار از ساعت ۸ تا ۸ است.[۱] اتاق کوچکی که این ۱۴ نفر در آن چپانده شده‌اند تهویهٔ بدی داشت. دو پنجره‌ای که امکان بازشدن داشت و یک بخاری دیواری[۲] که مسدود شده بود وجود داشت. هیچگونه تأسیسات هواکشی از هرنوع که باشد وجود ندارد." (ص۲۷).

همین گزارش در مورد زیاده‌کاری [اضافه‌کاری] زنان مُددوز متذکّر می‌شود:

" زیاده‌کاریِ زنان جوان در مغازه‌های معتبر مُد فقط تقریباً برای چهار ماه ازسال حُکمفرماست ولی به‌درجه‌ای غیرانسانی است که در بسیاری موارد تعجّب و مخالفت مردم را برای لحظه‌ای برانگیخته است. ولی در اَثنای همین ماه‌ها درخودکارگاه قاعده بر این جاری است که روزانه ۱۴ساعت کامل کار انجام گیرد و آنگاه که سفارش‌های فوری انباشته می‌گردد، روزهای چندی باید از ۱۷ تا ۱۸ ساعت کار شود. به‌هنگام فصول دیگر سال ظاهراً باید درکارگاه ۱۲ یا ۱۳ ساعت کارکرد. آنهاکه درخانه کار می‌کنند منظّماً از ۱۰ تا ۱۴ ساعت مشغولند. درکارگاه‌های پالتودوزی زنانه، یقه و پیراهن‌دوزی وغیره، ساعات کاری که با هم درکارگاه انجام می‌شود، و شامل کار با ماشین خیاطی نیز هست، کمتر است و غالباً از ۱۰ تا ۱۲ ساعت تجاوز نمی‌کند. ولی، به‌قراری که *دکتر اورد* می‌گوید، بنگاه‌های معیّنی هستند که در مواقع مشخصی ساعات معمولی کار را به‌ویژه از راه پرداخت ساعات اضافی گسترش می‌دهند، و در برخی بنگاه‌های دیگرکار را با خود به خانه می‌برند تا پس از زمان معمولی کار آماده گردد. می‌توانیم اضافه کنیم که این یا آن نوع زیاده‌کاری غالباً تحمیل شده است."

---

(۳) از ۸ صبح تا ۸ بعدازظهر یعنی ساعت ۲۰.

(۱) Chemineé, Kamin.

(ص۲۸).

جون سایمون ضمن یادداشتی بر این صفحه خاطرنشان می‌سازد:

"آقای *ردکلیف*[۱]، دبیر انجمن واگیره‌شناسی که به‌ویژه امکان بسیاری داشته است تا وضع سلامتیِ زنان مُددوز نخستین بنگاه‌ها را بررسی نماید، از میان ۲۰ دختر مورد مطالعه، که هر یک خود را "کاملاً سالم" می‌خواند، فقط یک نفر را تندرست یافته است. بقیه علائمی از ناتوانی جسمانی، ضعف عصبی ولذا اختلالات عضویِ بسیاری که از آن ناشی می‌شود، نشان داده بودند. وی علل این وضع را چنین شرح می‌دهد: "درمرحلهٔ اوّل درازیِ ساعات کار که وی دست‌کم تا ۱۲ساعت درروز تخمین می‌زند حتّا برای فصلی از سال که کار کم است، و در مرحلهٔ دوّم آکندگیِ کارگاه‌ها و بدیِ تهویه، هوای آلوده‌ای که از گازاَفروزی ایجاد می‌گردد، تغذیهٔ غیرکافی یا بد و فقدان توجه به راحتیِ خانگی."

نتیجه‌ای که رئیس ادارهٔ بهداشت انگلستان می‌گیرد چنین است که:

"برای کارگران عملاً غیرممکن است که دربارهٔ آنچه ازلحاظ نظری نخستین حق تندرستیِ آنهاست ایستادگی نمایند، یعنی حقّی که طبق آن کارگران، اعمّ از هر کار دستجمعی‌ئی که گمارندهٔ کار آنها را برای انجام آن مجتمع می‌سازد باید تاآنجاکه مربوط به کارگمار است و به‌خرج خود او، از هرگونه شرایط غیرلازمی که به‌زیان سلامتی است برکنار باشند. و نیز این نکته که هرگاه کارگران خود عملاً در وضعی قرار دارند که این عدالت بهداشتی را به‌نفع خویش تحمیل نمایند آنگاه نمی‌توانند، با وجود نیّت مفروض قانونگذار، ازکارمندانی که مأمور اجرای (قانون زیان‌زدائیِ

---

(۲) Radcliffe, John Netten (۱۸۲۶ـ۱۸۸۴)ـ پزشک انگلیسی دبیر افتخاری و رئیس انجمن واگیره‌شناسی (Epidemiological society) در سال‌های ۱۸۷۵ تا ۱۸۷۷ـ بازرس بهداشتی شورای سلطنتی در سال‌های میان ۱۸۶۹ و ۱۸۸۳.

عمومی)[۱] هستند انتظار کمک مؤثری داشته باشند.» (ص۲۹). ـ «بی‌شک برخی دشواری‌های کوچک فنّی برای تعیین مرز دقیقی که فراتر از آن کارگماران باید تحت سلطهٔ مقرّرات قانونی قرار گیرند وجود دارد، ولی... اصولاً حق برخوردارشدن از ایمنی بهداشتی حقّی است فراگیر. ولذا به‌خاطر هزاران هزار کارگر مرد و زن که اکنون زندگیِ آنها بدون هیچ ضرورتی در اثر رنج‌های جسمانی بی‌پایان ناشی از اشتغالشان، پژمرده و کوتاه می‌گردد، به‌خود اجازه می‌دهم این آرزو را بیان کنم که شرایط بهداشتیِ کار نیز به‌طور فراگیر تحت حمایت قانون شایسته‌ای درآید، به‌نَحوی که لااقلّ تهویهٔ واقعی همهٔ اماکن دربستهٔ کار تأمین گردد و در هر رشتهٔ صنعت که بنا به ماهیّت خود ناسالم است تاآنجاکه مقدور باشد آثار خطرناک ویژهٔ آن محدود شود.» (ص۳۱).

III. صرفه‌جوئی در تولید و انتقال نیرو و در ساختمان‌ها

ل. هورنر در گزارش ۱۸ اکتبر ۱۸۵۲ خود نامه‌ای از مهندس مشهور جیمس *نسمیث*[۲] اهل *پاتری‌کروفت*[۲]، مخترع چکّش بخار، را نقل می‌کند که در آن از جمله چنین آمده است:

«مردم از افزایش فوق‌العاده‌ای که به‌وسیلهٔ این‌چنین دگرگونی‌ها و تکمیل‌ها (در

---

(۱) "Nuisances Removal Acts"

(۱) James Nasmyth

(۲) Patricroft

(۳) Lancashire

مورد ماشین‌های بخار) در نیروی محرّک به‌وجودآمده است و من ازآنها یاد می‌کنم خیلی‌کم اطلاع دارند. نیروی ماشینی ناحیهٔ ما *(لنکاشیر)*[۳] تقریباً مدت چهل سال تحت فشارکابوس وحشتناک پیشداوری سنّت‌ها بود، ولی اکنون خوشبختانه ما از قید آنها رها شده‌ایم. طیّ ۱۵سال اخیر و به‌ویژه در جریان چهار سال گذشته (پس یعنی از سال ۱۸۴۸) تغییرات بسیار مهمّی در شیوهٔ‌کار ماشین‌های تراکم بخار رُخ داده است... کامیابی به‌دست‌آمده... این بودکه همان ماشین‌آلات، با تقلیل قابل توجّهی درمصرف ذغال، کار به‌مراتب بزرگتری انجام می‌دادند... سالیان دراز پس ازکاربُرد نیروی بخار درکارخانجات این ناحیه، چنین‌گمان می‌کردند که سرعت مُجاز برای کارکردن ماشین‌های تراکم بخار باید در هر دقیقه برابر باضربه‌های پیستونی درحدود ۲۲۰ فوت باشد، یعنی سرعت بازوی ماشینی‌که پیستون آن ضربهٔ ۵ فوتی داشت، از پیش به‌انجام ۲۲ دور محدود شده بود. به‌نظر نمی‌آمد که بتوان ماشین را تندتر از این به حرکت درآورد، و چون همهٔ آلات با حرکت پیستون به‌میزان این سرعت ۲۲۰ فوت در دقیقه انطباق داده شده بود، چنین سرعت‌کُند و بیهوده محدودشده‌ای سالیان دراز بر تمام کارگاه تسلّط داشت. ولی سرانجام خواه درنتیجهٔ عدم آگاهی به مقرّرات و خواه نظر به‌جهات بهتری نزد برخی نوآوران جسور، سرعت بزرگتری موردآزمایش‌قرارگرفت و چون نتیجهٔ به‌دست آمده بسیار مثبت بود، دیگران نیز از این نمونه پیروی‌کردند. چنانکه‌گفته می‌شد عنان‌ماشین را رهاکردند وچرخ‌های اصلی وسایل‌انتقال را به‌نَحوی تغییر دادندکه ماشین بخار امکان یافت تا ۳۰۰ فوت در دقیقه و بلکه بالاتر ازآن کار کند، درحالی‌که دیگر همان سرعت‌گذشته برای دستگاه‌های دیگر حفظ شده بود... این تشدید شتاب ماشین بخار اکنون عمومیّت یافته است، بدان سبب‌که معلم‌گردید نه‌تنها با همان ماشین می‌توان نیروی مفید بیشتری به‌دست‌آورد بلکه حرکت نیز در اثر ضربه‌های بیشتر چرخ‌گشت‌آور منظّم‌تر شده بود. با یکسان‌ماندن فشار بخار و یکسان-بودن میزان خلأ در دستگاه تراکم، می‌توان ازطریق تشدید سادهٔ شتاب پیستون نیروی

بیشتری به‌دست آورد. مثلاً چنانچه به‌وسیلهٔ تغییرات شایسته، ماشین بخاری را که با دقیقه‌ای ۲۰۰ فوت چهل اسب نیرو می‌دهد به‌جائی برسانیم که با همان فشار بخار و همان درجهٔ خلأ ۴۰۰ فوت در دقیقه کارکند، آنگاه نیرو را درست دو برابر نموده‌ایم. و ازآنجاکه فشار بخار و درجهٔ خلأ در هردو حالت یکسان است، فعالیت هر یک از اجزاءِ ماشین و نیز خطر بروز "سوانح"، با بالارفتن سرعت، افزایش محسوسی پیدا نمی‌کند. همهٔ تفاوت در این است که ما به‌نسبت تشدید شتاب حرکت پیستون، بخار بیش‌وکم زیادتری مصرف می‌کنیم. و نیز علاوه بر این، بالِشک‌ها[۱] یا اجزائی که مورد اصطکاک هستند کمی بیشتر فرسوده می‌شوند ولی این چیزی است که اندک قابل ذکر است... ولی برای‌آنکه بتوان از همان ماشین، به‌وسیلهٔ شتابان‌ساختن پیستون، نیروی بیشتری تحصیل نمود لازم است که مقدار بیشتری ذغال زیر همان دیگ بخار سوزاند یا آنکه دیگی به‌کار برد که ظرفیّت تبخیر بزرگتری داشته باشد و خلاصه بخار بیشتری تولیدگردد. چنین عملی انجام‌گرفت و دیگ‌هائی که ظرفیّت بزرگتری برای تولید بخار داشتند در ماشین‌های قدیمی "شتاب‌یافته" کار گذاشته شد و بدین‌سان ماشین‌های مزبور در موارد بسیاری ۱۰۰٪ بیشترکار تحویل دادند. در حوالی سال ۱۸۴۲ تولید نیروی فوق‌العاده ارزان‌قیمت ماشین‌های بخار در معادن *کُرن‌وال*[۲] شروع به جلب توجه نمود. رقابت در پنبه‌ریسی‌ها کارخانه‌داران را وادار می‌کرد که عمده

---

(۱) بالِشک در برابرکلمات فنّیِ Lager (در زبان آلمانی) و Coussinet (در زبان فرانسه) به‌کار برده شده است که در مکانیک به قطعهٔ فلزیِ استوانه شکلی اِطلاق می‌شود که در درون‌آن بازوی متحرّکی می‌چرخد و درواقع متّکا یا بالش‌آن به‌شمار می‌رود. چون برای مترجم معلوم نیست که برای این قبیل قطعات فنّی کلمات شایسته‌ای وضع شده و یا در عمل به‌کار می‌رود ضرورتاً برای‌آنکه لااقل مفهوم کلمهٔ فنّی مزبور برای خواننده روشن باشد از چنین لغتی که هم دور از معنای فنّیِ‌آن نیست و هم لفظاً باکلمات فرانسه وآلمانی تطبیق می‌کند استفاده شده است.

(۲) Cornouailles=Cornwal ـ ایالت جنوب‌غربی‌انگلستان که کرسیِ‌آن شهر Bodmin (بودمین) است.

سرچشمهٔ سود خودرا در"صرفه‌جوئی‌ها" جستجو نمایند. تفاوت قابل توجهی را که ماشین‌های *کُرن‌وال* در مورد مصرف ذغال، برحسب ساعت و نیروی بخار نشان دادند، و نیز دست‌یابی‌های فوق‌العاده باصرفه‌ای که ماشین‌های دو سیلندری *وولف*[۱] نمایان ساختند، در ناحیهٔ ما نیز مسئلهٔ صرفه‌جوئی در مواد سوختی را در صف مقدّم قرار داد. ماشین‌های *کُرن‌وال* و ماشین‌های دو سیلندری در هر ساعت یک قوّهٔ اسب در اِزاءِ $3\frac{1}{2}$ تا چهار فوند ذغال تحویل می‌دادند درحالی‌که ماشین‌های نواحیِ پنبه-ریسی به‌طورکلّی از ۸ تا ۱۲ فوند ذغال برای هر اسب بخار ـ ساعت مصرف می‌کردند. یک چنین تفاوت چشمگیری کارخانه‌داران و ماشین‌سازان ناحیهٔ ما را برآن داشت که با وسایل مشابهی به‌وضع بی‌اندازه باصرفه‌ای دست یابند که در *کُرن‌وال* و فرانسه از مدت‌ها پیش معمول گردیده بود، زیرا درآنجا بالابودن قیمت ذغال کارخانه‌داران را مجبور ساخته بود که این قسمت سنگین خرج مؤسسهٔ خود را تا حدّ امکان محدود سازند. این امر نتایج بسیار مهمّی به‌بار آورد. اوّلاً: بسیاری از دیگ‌هائی که در آن زمان‌های خوبِ سودهای سرشارگذشته سطح خارجی‌شان مواجه با هوای سرد بیرون بود، اکنون با قشر ضخیمی از نَمَد یاآجر و ساروج و وسایل‌دیگر پوشانده‌شدند تا بدان‌وسیله از اتلاف پرتوگرمائی که بااین‌همه مخارج تولید می‌شد جلوگیری به‌عمل آورند. لوله‌های بخار نیز با همین شیوه مورد محافظت قرارگرفت و نیز سیلندرها با نَمَد و چوب محصورگردیدند. ثانیاً کاربُرد فشارقَوی پیش‌آمد. تا این زمان دریچه‌های اطمینان به‌نَحوی ساخته شده بودندکه تا فشار بخار به ۴، ۶ یا ۸ فوند در هر اینچ مربّع می‌رسید خودبه‌خود باز می‌شدند. اینک دریافتندکه به‌وسیلهٔ بالابردن فشار تا ۱۴ یا ۲۰ فوند... صرفه‌جوئیِ بسیار مهمّی در مصرف ذغال‌سنگ به‌وجود می‌آید. به‌دیگرسخن کارکارخانه با مصرف فوق‌العاده‌کمتری ذغال انجام می‌شد... آنهاکه از امکانات و

---

(۳) Woolf, Arthur (۱۷۶۶ـ۱۸۳۷) ـ مهندس انگلیسی، مخترع نوعی ماشین پُرفشار بخار.

جرأت برخوردار بودند سیستم فشارهای فزاینده و انبساطی را در ابعاد کاملش مورد استفاده قرار دادند و به ساختن دیگ‌های بخاری پرداختند که فشار ۳۰، ۴۰، ۶۰ و ۷۰ فوند درهر اینچ مربع تولید می‌کردند، یعنی فشاری که در برابر آن ممکن بود مهندسین مکتب قدیم از ترس پس افتند. ولی چون نتیجهٔ اقتصادیِ این بالابردن فشار بخار... خیلی زود در شکل ملموس لیره، شیلینگ و پنس نمودار شد، استفاده از دیگ‌های فشار قَوی برای ماشین‌های تراکم تقریباً همه‌جا عمومیّت یافت. آنهاکه این اصلاحات را قاطعانه به‌کار بستند ماشین‌های *وولف* را مورد استفاده قرار دادند و این امر بیشتر در ماشین‌های تازه‌ساز انجام گرفت. ماشین‌های *وولف* دو سیلندر دارند که یکی از آنها بخار دیگ را، بر اساس مازاد فشاری که نسبت به فشار آتمسفر دارد، به نیرو بَدَل می‌کند و سپس به‌جای آنکه مانند گذشته پس از هر ضربهٔ پیستون به هوای آزاد راه یابد، وارد سیلندر دیگری می‌شود که ظرفیّت آن تقریباً چهار برابر بزرگتر است، و پس از آنکه در اینجا انبساط بیشتری کسب می‌کند وارد دستگاه تراکم می‌گردد. نتیجهٔ اقتصادی‌ئی که به‌وسیلهٔ این قبیل ماشین‌ها به‌دست می‌آید این است که در اِزاءِ هر $3\frac{1}{2}$ تا ۴ فوند ذغال یک قوّه اسب درساعت حاصل می‌شود؛ درصورتی که درمورد ماشین‌های سیستم قدیم برای حصول همین‌منظور ۱۲تا۱۴ فوند ذغال ضرورت داشت. کاربست ماهرانهٔ یک دستگاه امکان داد که سیستم ماشین‌های دو سیلندریِ *وولف* با ماشین‌هائی که فشار قَوی و ضعیف را با هم ترکیب می‌کنند در ماشین‌های قدیمی مشغول‌کار مورد استفاده قرارگیرد و بدین‌سان بازدِهِ آنها را درعین کاهش مصرف ذغال بالا ببرد. طیّ ۸ـ۱۰ سال اخیر به‌وسیلهٔ پیوند یک ماشین فشار قَوی با یک ماشین تراکم، به‌نَحوی که بخار مورد استفاده درماشین اوّلی به ماشین دوّمی هدایت می‌شد و آن را به‌کار می‌انداخت، نیز همین نتیجه به‌دست آمد. این سیستم در بسیاری از موارد سودمند است.

به‌آسانی ممکن نیست صورت دقیقی از افزایش بازدِهِ ماشین‌های بخاری که از

یک سیستم هستند و درآنها برخی از این اصلاحات یا همهٔ آنها انجام‌گرفته است به‌دست داد. ولی من اطمینان دارم‌که باماشین‌های بخار هم‌وزن اکنون، به‌طور متوسط دست‌کم ۵۰٪ بیشتر خدمت یا کار به‌دست می‌آوریم و در موارد بسیار همان ماشین-هائی‌که در دوران محدودبودن سرعت به ۲۲۰ فوت در دقیقه، ۵۰ قوّهٔ اسب تحویل می‌دادند، اکنون بازدِهِ‌آنها بیش‌از ۱۰۰ اسب‌است. نتایج فوق‌العاده صرفه‌بخشی‌که از کاربست فشار قَوی بخار درماشین‌های‌تراکم به‌دست‌آمد، وهمچنین توقّعات به‌مراتب بزرگتر از ماشین‌های قدیمی به‌منظورگسترش مؤسسات، موجب‌آن‌گردیدکه در سه سال اخیر دیگ‌های لوله‌ای شکل مورد استفاده قرارگیرد و از این راه مخارج تولید بخار باز به‌میزان قابل توجهی‌کاهش یابد." (*"Rep. Fact, Oct. 1852"*, p. 23-27)

آنچه در مورد ماشین‌آلات مولّد نیرو صادق است دربارهٔ ماشین‌های انتقال نیرو و ماشین‌های‌کار نیز صِدق می‌کند.

"گام‌های سریعی‌که طیّ همین چند سال اخیر در مورد بِهسازیِ ماشین‌آلات برداشته شد به‌کارخانه‌داران امکان‌دادکه تولید را بدون نیروی محرّک اضافی‌گسترش دهند. درنتیجهٔ کوتاه‌گشتن روزانهٔ کار، استفادهٔ صرفه‌جویانه ازکار ضرورگردید و در اغلب‌کارخانه‌هائی‌که خوب اداره می‌شوند همواره این محاسبه درمیان است‌که از چه راه می‌توان در عین کاستن از مخارج، تولید را افزایش بخشید. من در برابر خود صورتی دارم‌که داشتن آن را مرهون لطف یکی ازآقایان بسیار هوشمند ناحیهٔ خود هستم. دراین‌صورت تعداد و سِنّ کارگرانی‌که درکارخانهٔ او اشتغال داشته و همچنین ماشین‌های مورد استفاده و دستمزدی‌که ازسال ۱۸۴۰ تاکنون پرداخته شده قیدگردیده است. در سال ۱۸۴۰ مؤسسهٔ وی ۶۰۰ نفرکارگر دراشتغال داشته‌که ازآن میان سنّ ۲۰۰ نفرشان‌کمتر از ۱۳ سال بوده است، در۱۸۵۲ فقط ۳۵۰ نفرکارگر مشغول به‌کار بوده‌اندکه ۶۰ نفرشان پائین‌تر از ۱۳ سال داشته‌اند. با تقریب بسیارکمی همان‌تعداد

ماشین در کار بودند و مبلغ دستمزدی که طیّ دو سال مورد مقایسه پرداخت شده یکسان بوده است.» (از گزارش ردگرو[۱]، در «گزارش کارخانجات، اکتبر ۱۸۵۲»، ص۵۸ ، ۵۹).[۲]

این بِهسازی‌هائی که در مورد ماشین‌آلات انجام شده است تنها هنگامی تأثیر کامل خود را می‌بخشند که در ساختمان‌های کارخانهٔ نو و مناسب تجهیزشده‌ای قرار گرفته باشند.

«دررابطه با بِهسازی‌های ماشین‌آلات باید این نکته را متذکّر شویم که بیش از همه، پیشرفت بزرگی در ساختمان کارخانه‌هائی به‌وقوع پیوسته است که برای استقرار این ماشین‌های نو تجهیز شده‌اند... در طبقهٔ تحتانی همهٔ نخ‌های خودراکلاف می‌کنم و تنها در اینجا ۲۹۰۰۰ دوک مضاعف کارگذارده‌ام. تنها از این اتاق و انبار دست‌کم ۱۰٪ ازکار صرفه‌جوئی می‌کنم. واین صرفه‌جوئی بیشتر نه ازخود اصلاحات درسیستم مضاعف ناشی می‌شود، بلکه از گِردآئیِ ماشین‌آلات تحت رهبری واحد، به‌دست می‌آید. ومن می‌توانم همان تعداد از دوک‌ها را با بازوی‌محرّک واحدی به‌کار اندازم و از این راه از لحاظ نیروی انتقال ۶۰ تا ۸۰ ٪ بیشتر از مؤسسات دیگر صرفه‌جوئی نمایم. به‌علاوه این‌وضع موجب صرفه‌جوئی بزرگی در روغن، چربی وغیره می‌شود... خلاصه‌آنکه باتجهیزات کامل‌تر کارخانه وبا تکمیل‌ماشین‌آلات، اگر دست‌کم حساب کنم، ۱۰٪ درکار صرفه‌جوئی شده و درکنارآن صرفه‌جوئی بزرگی در نیرو، ذغال، روغن، پیه، بازوی محرّک و تسمه‌ها وغیره به‌عمل آمده است.» (اظهارات یکی از کارخانه‌داران پنبه‌ریس،گزارش کارخانجات، اکتبر۱۸۶۳، ص ۱۰۹، ۱۱۰)[۳]

---

(۱) Redgrave

(۲) *"Rep. Fact, Oct. 1852"*, p. 58-59

(۱) *"Rep. Fact. Oct. 1863"*, p. 109-110

IV. سودمندسازیِ فضولات تولید

باشیوهٔ تولید سرمایه‌داری استفاده‌ازفضولات‌تولید ومصرف گسترش پیدا می کند. مقصود ما از عنوان اوّلی فضولات صنعتی وکشاورزی است وتحت‌عنوان دوّمی قِسماً فضولاتی را به‌شمار می‌آوریم که از تبادل مواد طبیعی انسان ناشی می‌شوند و ازسوی دیگر منظور ما شکلی‌است که از اشیاءِ مصرف‌شده پس از استعمال‌آنها باقی می‌ماند. بنابراین فضولات صنعتی در صنعت شیمیائی عبارت از محصولات فرعی‌ئی هستندکه درتولیدی که به‌مقیاس کوچک باشد از بین می‌روند. و در ماشین‌سازی، بُراده‌های آهنی هستندکه فرومی‌ریزند و دوباره به‌منزلهٔ مادّهٔ خام در تولید آهن وارد می گردند وغیره. فضولات مصرف عبارت‌است از مدفوعات طبیعی انسان، بقایای لباس در شکل کهنه-پاره وغیره. فضولات مصرف اهمیّت زیادی درکشاورزی دارند. دراقتصاد سرمایه‌داری دررابطه با استفاده ازمواد مزبور اِتلاف عظیمی رُخ می‌دهد. مثلاً درلندن اقتصاد مزبور برای استفاده ازکود چهار میلیون‌ونیم انسان هیچ مصرفی بهتر از این نیافته است که با تحمیل مخارج سنگین آب رودخانهٔ تیمز[1] را بگنداند.

گران‌شدن مواد خام طبیعتاً انگیزه‌ای برای استفاده از فضولات می‌شود.

به‌طور عمده شرایط این استفادهٔ مجدّد چنین است: وجود مقادیر عظیمی از این فضولات، که آن هم فقط درکار به‌مقیاس بزرگ امکان‌پذیر می‌شود، تکمیل ماشین-آلات به‌نَحوی که بتوان به‌وسیلهٔ آن موادّی را که سابقاً در شکل معیّنی قابل استفاده نبوده‌اند به‌صورتی درآوردکه در تولیدی نوکاربردپذیر باشد، پیشرفت علم، به‌ویژه

(۱) Tamise, Themse ـ رودخانهٔ بزرگ انگلیس که از آکسفورد به لندن می‌آید و سپس به دریای شمال می‌ریزد.

درشیمی، که خواصّ مفید چنین فضولاتی را کشف می‌کند. البته در کشاورزی کوچکی که بر پایهٔ باغداری اداره می‌شود، مانند *لومباردی*[۱]، چین جنوبی و ژاپن نیز از این قبیل صرفه‌جوئی‌های بزرگ روی می‌دهد. ولی به‌طور کلّی بارآوریِ کشاورزی دراین سیستم از راه اِتلاف بزرگ نیروی کاری انجام می‌گیرد که از محیط‌های دیگر تولید بیرون کشیده شده است.

آنچه که آشغال نامیده می‌شود تقریباً در همهٔ صنایع نقش مهمّی ایفا می‌کند. به‌همین جهت است که در گزارش کارخانجات اکتبر ۱۸۶۳ به‌مثابه یکی از دلایل عمده برای توضیح این امر که چرا فارمداران انگلیس و نیز بخش‌های بزرگی از ایرلند در مورد کِشت کتان اِکراه نشان می‌دهند و نُدرتاً به کِشت آن مبادرت می‌ورزند، چنین آمده است:

"آشغال زیادی... که به‌هنگام آماده‌ساختن کتان در کارخانه‌های کوچک الیاف-زدائی[۲]، (scutch mills) که با نیروی آب کار می‌کند، به‌وجود می‌آید... درمورد پنبه، آشغال نسبتاً کم است ولی از آنِ کتان خیلی زیاد است. خوب عمل آوردنِ کتان به‌وسیلهٔ خیساندن در آب و الیاف‌زدائی مکانیکیِ آن می‌تواند این جنبهٔ منفی را تا حدّ زیادی محدود سازد... درایرلند غالباً کتان را با شیوهٔ فوق‌العاده زننده‌ای پاک می‌کنند، به‌نَحوی که ۲۸ تا ۳۰٪ آن از بین می‌رود." زیانی که درصورت کاربرد ماشین‌های بهتر کاملاً احترازپذیر می‌بود. اُفت به‌قدری زیاد بود که دربارهٔ آن بازرس کارخانه می‌گوید:

"در برخی از کارگاه‌های الیاف‌زدائی ایرلند به‌من اطلاع داده شد که کارگران الیاف‌زدا غالباً فضولات پدیدآمده در آن کارگاه‌ها را، باوجود ارزش زیادی که دارند، به‌خانه برده و در اجاق‌های خود به‌منزلهٔ سوخت مورد استفاده قرار داده‌اند." (همانجا،

---

(۲) Lombardie ـ بخش شمالیِ ایتالیا که کرسیِ آن شهر میلان است.

(۱) در متن اصطلاح انگلیسی Scutch mills بین دو هِلال آمده است.

ص ۱۴۰).

دربارهٔ فضولات‌پنبه، هنگامی که بعداً نَوَسانات قیمت موادخام را بررسی می‌کنیم بحث خواهد شد.

در صنعت پشم بیشتر از صنعت آماده‌سازیِ کتان زیرکی به‌خرج داده شده است. "درگذشته معمول بود که آماده‌سازیِ آشغال‌های پشم و تکّه‌پاره‌های پشمی به‌منظور استفادهٔ مجدّد از آنها، به‌مثابه عملی ناشایست تلقّی‌شود، ولی دررابطه با صنعت پشم مصنوعی(shoddy trade) که به‌صورت یکی‌ازرشته‌های‌مهمّ ناحیهٔ پشم‌بافی *یورکشایر*[۱] درآمده است، این پیشداوری کاملاً ازبین رفت، بی‌شک صنعت استفاده ازآشغال پنبه نیز، به‌مثابه رشته‌ای ازکسب‌وکارکه پاسخگوی نیازمندی مورد قبولی است، به‌زودی همانجا را خواهدگرفت. سی سال پیش کهنه‌های پشمی، یعنی تکّه‌هائی از پارچهٔ پشم خالص وغیره، به‌طور متوسط تقریباً تُنی ۴ لیرهٔ استرلینگ و ۴ شیلینگ می‌ارزید. در یکی‌دو سال اخیر قیمت همین قطعات تُنی ۴۴ لیرهٔ استرلینگ شده است. وتقاضا چنان افزایش یافته است که پس ازکشف شیوهٔ مَحوِ پنبه بدون لطمه‌واردآوردن به پشم حتّا منسوجات مخلوطی از پشم و پنبه مورد استعمال پیداکرده است. و اکنون هزاران نفر کارگر در رشتهٔ پشم مصنوعی *(شودی)*[۲]سازی اشتغال دارند، و این خود نفع بزرگی برای مصرف‌کننده است که اکنون می‌تواند پارچهٔ مرغوب حدّ وسطی را با قیمت بسیار مناسب خریداری نماید." (*"Rep. Fact. Oct. 1863"*, p. 107)

پشم مصنوعی که بدین‌سان پا به‌عرصه نهاد، از پایان سال ۱۸۶۲ یک‌سوّم مجموع مصرف صنایع پشمیِ انگلستان را تشکیل می‌داد.(*"Rep. Fact., Oct. 1862"*, p. 81) "بهرهٔ بزرگی" که نصیب "مصرف‌کننده" می‌شود در این است که فقط یک‌سوّم زمان

---

(۱) shoddy

(۲) Yorkshire

گذشته لازم است تا لباس‌های پشمیِ وی فرسوده شوند و یک‌ششم زمان مزبور لازم است تا نخ‌نما گردند.

صنعت ابریشم‌بافی انگلستان نیز همین راه سراشیب را پیموده است. ازسال ۱۸۳۹ تا ۱۸۶۲مصرف ابریشم خام اصل، کمی کاهش یافته بود و در مقابل استفاده از تکّه-پاره‌های ابریشم به دو برابر می‌رسد. با تکمیل ماشین‌آلات این امکان به‌وجود آمد، تا از این مادّه که تقریباً در جای دیگر بی‌ارزش بود ابریشمی ساخته شود که از جهات بسیار قابل استفاده باشد. صنایع شیمیائی چشمگیرترین نمونهٔ استفاده از فضولات را به‌دست می‌دهند. صنایع مزبور نه‌تنها آنگاه‌که برای‌آشغال‌های تولید ویژهٔ خودکاربرد تازه‌ای می‌یابند آنها را مورد استفاده قرار می‌دهند، بلکه از فضولات گوناگون‌ترین صنایع دیگرنیز بهره‌گیری می‌کنند، مثلاً قیر حاصل از ذغال‌سنگ راکه درگذشته تقریباً بی‌فایده بود به جوهرهای نیلی‌رنگ *(آنی‌لین)*[۱] به موادّ رنگی روناسی *(آلی‌زارین)*[۲] تبدیل می‌کنند و نیز اخیراً آن را در داروسازی مورد استفاده قرار می‌دهند.

باید میان این صرفه‌جوئی در مورد فضولات تولید از راه تجدید استفاده ازآنها، وصرفه‌جوئی‌ئی‌که درتولید خود فضولات انجام می‌شود، یعنی کاستن تاحدّاقل‌ممکن از فضولات تولید و استفادهٔ مستقیم تا حدّاکثر ممکن ازکلّیهٔ مواد خام وکمکی‌ئی‌که در تولید وارد می‌شوند، فرق گذاشت.

صرفه‌جوئی در مورد آشغال تولید قِسماً مشروط به خوبیِ ماشین‌آلاتی است‌که به‌کار برده می‌شود. به‌نسبت‌آنکه اجزاءِ ماشین بادقّت بیشتر ساخته وصیقلی‌شده باشند، در روغن، صابون وغیره صرفه‌جوئی می‌شود. ولی این مربوط به موادّکمکی است. امّا اینکه قسمت بزرگتر یاکوچکتری از مواد خام در رَوَند تولید به‌آشغال تبدیل شوند

---

(۱) Anilinfarben – Aniline

(۲) Alizarin – Alizarine

مسئله‌ای است که قِسماً به خوبیِ ماشین‌آلات و کاراَفزار مورد استفاده بستگی دارد، و این خود مهمترین جهت است. و سرانجام این امر منوط به خوبیِ خود موادخام است. این‌مسئله نیز به‌نوبهٔ خود قِسماً مشروط به‌تکامل‌صنعت استخراجی و کشاورزی‌ئی‌است که مواد مزبور را تولید می‌کنند (منوط به پیشرفت فرهنگ در معنای خاصّ کلمه است)، و قِسماً وابسته به درجهٔ پیشرفت رَوَندهائی است که مادّهٔ خام پیش از ورود به کارخانه می‌پیماید.

"*پارمان‌تیه*[۱] ثابت‌کرده است که از دوران‌های نه‌چندان دور، مثلاً از زمان لوئی چهاردهم، هنر آردکردن گندم در فرانسه به درجات مهمّی از تکامل رسیده است، به‌نَحوی‌که آسیاب‌های جدید می‌توانند، نسبت به آسیاب‌های قدیمی، از همان مقدار گندم تا حدود نیم برابر بیشتر نان تحویل دهند. درواقع درآغاز برای مصرف سالیانهٔ هر یک از ساکنین پاریس ۴ *سه‌تیه*[۲] گندم، سپس ۳ وبالأخره ۲ *سه‌تیه* مقرّرکرده بودند بودند درحالی‌که سرانهٔ امروز بیش‌از $1\frac{1}{3}$ *سه‌تیه* یا تقریباً ۳۴۲ فوند نیست... در *پِرش*[۳] که من خود درآنجا مدت درازی ساکن بوده‌ام، آسیاب‌های خشن ساخته‌شده‌ای، که آسیاسنگ‌هائی از خارا و *تراپ*[۴] داشتند، طبق اصول مکانیک، که در سی سال اخیر به چنین پیشرفت‌های شایانی نائل شده است، تجدید ساختمان یافته‌اند. آسیاب‌ها را با آسیاسنگ‌های خوب *لافرته*[۵] مجهّز ساختند و گندم را دو بار آردکردند و برای اَلک‌ها یک حرکت دَوَرانی ایجاد نمودند ومحصول آرد همان مقدارگندم به‌میزان $\frac{1}{6}$

---

(۳) Parmentier, Antoine-Auguste (۱۷۳۷ـ۱۸۱۲)ـ زراعت‌شناس، داروگر واقتصاددان فرانسوی ـ گسترش‌دهندهٔ کِشت سیب‌زمینی درکشور فرانسه.

(۱) Setier مقیاس‌قدیمی‌حجم درفرانسه‌که معادل ۰/۴۶۶ لیتر ونیمهٔ‌آن معادل یک‌چهارم‌لیتربوده‌است.

(۲) Le Perche ـ یکی ازکُنت‌نشین‌های قدیم فرانسه واقع درایالت سابق Maine (شمال‌غربیِ فرانسه).

(۳) Trapp

(۴) La Ferté ـ یکی از شهرهای ناحیهٔ *پِرش* که امروز Ferté-Bernard نامیده می‌شود.

افزایش یافت. بدین‌سان اختلاف عظیمی که در مصرف روزانهٔ گندم میان رومی‌ها و ما وجود دارد ایضاح می‌شود. علّت آن تماماً در نقص شیوه‌های آردکردن و نان‌تهیه-کردن است. از همین قرار است که باید فاکت جالب توجهی نیز که *پلین*[۱] در دفتر هجدهم فصل بیستم، بند دوّم می‌آورد، ایضاح گردد... در رُم هر *مودیوس*[۲] آرد بنا بر مرغوبیت‌اش به ۴۰، ۴۸ یا ۹۶ *آس*[۳] فروخته می‌شد. علّت این‌همه بالابودن قیمت‌های مزبور نسبت به نرخ‌های غلّهٔ آن زمان در ناقص‌بودن شیوه‌های آردکردن است که در آن زمان هنوز دوران کودکی را از سر می‌گذرانده و مستلزم صرف مخارجی گزاف بوده است.»

(Dureau de la Malle, *"Econ. Pol. Des Romains"*, Paris, 1840, I. p. 280-281)

V. صرفه‌جوئی ناشی از اختراعات

چنانکه گفته شد این صرفه‌جوئی‌ها در کاربُرد سرمایهٔ استوار نتیجهٔ آن است که شرایط کار در مقیاس گسترده‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌طور خلاصه نتیجهٔ آن است که شرایط مزبور به‌مثابه شرایط کاری عمل می‌کنند که مستقیماً جمعی و اجتماعی شده است یا درخدمت همکاری بلاواسطه در درون رَوَند تولید قرارگرفته است. این امر ازسوئی‌خود شرطی‌است که تنها تحت‌آن استفاده از اختراعات مکانیکی وشیمیائی،

---

(۵) Pline یا Plinius ـ معروف به‌پلینیوس قدیم ـ دانشمند طبیعت‌شناس رومی (تولد درحدود سال۲۳ میلادی) مؤلف کتابی دربارهٔ تاریخ طبیعی مرکّب از۳۷دفتر که درواقع دائرةالمعارفی ازعلوم شناخته‌شدهٔ دوران باستان است. وی که درسال۷۹ برای مشاهدهٔ فَوّران آتش‌فشان *وزوو* vesuve به‌آنجا سفر نموده بود با دیگر مردم شهرهای آن ناحیه هلاک شد.

(۶) Modius ، پیمانهٔ غلّه در رُم قدیم معادل ۸/۷۵ لیتر.

(۱) Ass ، سکّهٔ مسی رُم قدیم.

بی‌آنکه قیمت کالا افزایش یابد، امکان‌پذیر می‌شود، و این همواره شرط مسلّماً [۱] لازم آن است. ازسوی دیگر تنها در تولید به‌مقیاس گسترده است که صرفه‌جوئی‌های ناشی از مصرف بارآور جمعی ممکن می‌گردد. ولی سرانجام تنها تجربهٔ کارگر به‌هم‌بسته است که کشف می‌کند و نشان می‌دهد کجا و چگونه باید صرفه‌جوئی کرد، چگونه می‌توان به ساده‌ترین وجه کشفیات قبلاً به‌دست‌آمده را به‌موقع اجرا درآورد، بر چه دشواری‌های عملی‌ئی به‌هنگام کاربست تئوری ــ یعنی درموردکاربُرد آن در رَوَند تولید ــ باید غلبه نمود وغیره.

ضمناً متذکّر شویم که باید میان کار عمومی وکار جمعی فرق گذاشت. هردوی اینها در تولید نقش خود را ایفا می‌کنند و هردو درهم می‌آمیزند ولی هر دو نیز از یکدیگر متمایز هستند. کار عمومی عبارت از همهٔ کارهای علمی، همهٔ کشفیّات، همهٔ اختراعات است. کار عمومی قِسماً مشروط به همکاری با زندگان و قِسماً بسته به استفاده ازکارگذشتگان است. کار جمعی همکاری بلاواسطهٔ افراد با یکدیگر را مفروض می‌دارد.

آنچه فوقاً گفته شد به‌وسیلهٔ فاکت‌های زیرین که مکرّراً مورد مشاهده قرارگرفته است تأیید نوئی به‌دست می‌آورد:

۱ـ تفاوت بزرگی که ازلحاظ مخارج میان ساخت اوّلی یک ماشین نوظهور و تولید مجدّد آن وجود دارد. در این مورد به *یور*[۲] و *بابج*[۳] مراجعه شود.

---

(۲) در متن به‌لاتینی آمده است: Conditio sine qua non

(۱) Ure, Andrew (۱۷۷۸ـ۱۸۵۷) ـ شیمی‌دان و اقتصاددان از مکتب آزادی تجارت. اشارهٔ مصنف به‌کتاب *یور* است تحت عنوان: "*The Philosophy of Manufactures: or, an Exposition of the Factory System of Great Britain*".

(۲) Babbage, Charles (۱۷۹۲ ـ ۱۸۷۱) ـ ریاضی‌دان، مکانیک‌شناس و اقتصاددان انگلیسی. اشارهٔ مارکس به‌کتاب وی است که تحت عنوان ذیل انتشار یافته است:
"*on the Economy of the Machinery and Manufactures*".

۲ـ هزینه‌های بسیار سنگینی که به‌طور کلّی هر مؤسسه مبتنی بر اختراع جدید متحمّل می‌شود، درمقایسه با مؤسساتی که بعداً روی ویرانه‌های آن ، از استخوان‌های خود آن[۱] می‌رویند. این وضع تاآنجا پیش می‌رود که اغلب متصدّیان اوّلیه ورشکسته می‌شوند و تنها آن بعدی‌ها، آن‌کسانی که ساختمان‌ها، ماشین‌آلات وغیره را ارزان به‌چنگ می‌آورند، گُل می‌کنند. درست به‌همین جهت است که غالباً بی‌ارزش‌ترین و پلیدترین نوع سرمایه‌داران مالی هم‌آن‌کسانی هستند که از هرتکامل‌کار عامِّ اندیشهٔ انسانی و کاربُرد اجتماعیِ آن به‌وسیلهٔ کار به‌هم‌بسته، بزرگترین سودها را به‌جیب می‌زنند.

فصل ششم

تأثیر تغییر قیمت‌ها

I. نَوَسانات قیمت مواد خام، تأثیر مستقیم آن در نرخ سود

همان‌طور مانند پیش فرض می‌کنیم که هیچ تغییری در نرخ اضافه‌ارزش روی نمی‌دهد. این فرض ازآن‌جهت ضرور است که بتوان مورد بحث را به‌صورت خالص

(۳) در متن به‌لاتینی آمده است: ex suis ossibus (یعنی از استخوان‌های خودش).

آن بررسی نمود. با وجود این امکان دارد که با یکسان‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، یک سرمایه درنتیجهٔ ترنجش[۱] و گسترش که به‌سبب نَوَسانات قیمت مواد خام (مطالبی که اکنون مورد بررسی است) برای آن حاصل می‌شود، تعداد فزاینده یا کاهنده‌ای کارگر را به‌کار بگمارد. در این حالت ممکن است با ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، حجم اضافه‌ارزش تغییر کند. بااین‌حال لازم‌است این‌مورد را نیز به‌عنوان یک‌حالت تصادفی کنار گذاشت. هرگاه تکمیل ماشین‌آلات و تغییر قیمت موادخام هم‌زمان تأثیر کنند، خواه این تأثیر در مورد تعداد کارگرانی باشد که یک سرمایهٔ معیّن به‌کار گمارده است، و خواه در میزان دستمزد باشد، آنگاه فقط باید مسائل ذیل را مجتمعاً مورد توجه قرار داد:

۱ـ تأثیری که تغییرات سرمایهٔ ثابت در مورد نرخ سود به‌وجود می‌آورند.

۲ـ تأثیری که تغییرات دستمزد درمورد نرخ سود ایجاد می‌نمایند.

دراین‌صورت نتیجه به‌خودیِ‌خود به‌دست می‌آید.

ولی در اینجا مانند مورد پیشین لازم است تذکّر کلّی‌ئی داده شود. هرگاه خواه درنتیجهٔ صرفه‌جوئی در سرمایهٔ ثابت و خواه در پیِ نَوَسانات قیمت موادخام، تغییراتی به‌وجودآید، آنگاه تغییرات مزبور همواره نرخ سود را متأثر می‌سازند، حتّا درصورتی هم که این تغییرات، دستمزد ولذا مقدار و نرخ اضافه‌ارزش را کاملاً دست نخورد باقی گذاشته باشند. تغییرات مزبور تغییرات C را در فورمول $\acute{m}\,\frac{v}{C}$ تغییر می‌دهند و درنتیجه موجب دگرگونی ارزش تمام‌کسر می‌گردند. بنابراین در این مورد ــ برخلاف آنچه که در مطالعهٔ اضافه‌ارزش دیده شد ــ کاملاً بی‌تفاوت است که این تغییرات درکدام

---

(۱) از مصدر ترنجیدن، کلمهٔ قدیم فارسی به‌معنای فشرده‌شدن، درهم‌کشیده‌شدن و انقباض. ترجیح داده‌ایم به‌جای انقباض از این‌کلمهٔ فارسی در مقابل‌کلمهٔ لاتینی Contraction که در متن به‌کار رفته استفاده‌کنیم.

محیط‌های تولیدی رُخ داده است، آیا رشته‌های صنعت متأثر از این تغییرات، آنهائی هستند که وسایل زیست برای کارگران تولید می‌کنند یا آنهائی که سرمایهٔ ثابت برای تولید این قبیل وسایل زیست ایجاد می‌نمایند. آنچه دراینجا بیان شد در مورد تغییراتی هم که عارض تولید وسایل تجمّلی می‌شود معتبراست، و تحت عنوان محصول تجمّلی باید در اینجا هرتولیدی را مشمول دانست که برای بازتولید نیروی کار لازم است.

دراینجا موادکمکی ازقبیل نیل، ذغال‌سنگ،گاز وغیره نیز تحت عنوان موادخام جا داده شده‌اند. علاوه بر این تاآنجاکه در این مبحث از ماشین‌آلات سخن می‌رود، موادخام ویژهٔ آنها عبارت از آهن، چوب، چرم وغیره است. بنابراین قیمت خودآنها از نَوَسانات بهای مواد خامی که در ساخت‌شان وارد می‌شود متأثر می‌گردد. هرگاه قیمت ماشین‌آلات در اثر نَوَسانات قیمت‌ها ترقّی کند، خواه نَوَسانات مربوط به مواد خامی باشد که ازآن ترکیب شده‌اند و خواه مربوط به وسایل کمکی‌ئی باشد که در عمل‌آوردن مواد مزبور صرف می‌شوند، آنگاه نرخ سود به‌همان نسبت تنزّل می‌کند. درحالت عکس اثر آن معکوس است.

بررسی‌هائی که از این پس انجام می‌گیرد محدود به نَوَسانات قیمت مادّهٔ خام خواهد بود، ولی مورد بررسی نه آن مادّهٔ خامی است که به‌مثابه مصالح در ساخت ماشین‌آلاتی به‌کار می‌رود که چون وسیلهٔ کار عمل می‌کنند و نه آن مادّهٔ کمکی‌ئی که درکاربرد آنها صرف می‌گردد، بلکه آن مادّه‌ای که به‌مثابه مادّهٔ خام در رَوَند تولیدکالا وارد می‌شود تحت بررسی قرار خواهدگرفت. فقط در اینجا باید نکتهٔ ذیل را متذکّر شد: ثروت‌های طبیعی چون آهن، ذغال‌سنگ، چوب وغیره، یعنی عناصر عمدهٔ ساخت و استفاده از ماشین‌آلات در اینجا به‌منزلهٔ بارآوری طبیعی سرمایه جلوه می‌کنند و مستقل از بالا یا پائین‌بودن دستمزد، خود رُکنی از تشکیل نرخ سود به‌شمار می‌روند.

ازآنجاکه نرخ سود مساوی با $\frac{m}{C}$ یا $\frac{m}{c+v}$ است، روشن‌است‌که هرآنچه موجب تغییری در مقدار c ولذا در مقدار C گردد، در نرخ سود نیز تغییری به‌وجود می‌آورد، حتّا درصورتی‌که m و v تناسب متقابل آنها هم ثابت مانده باشند. ولی مادّهٔ خام جزءِ عمده‌ای از سرمایهٔ ثابت را تشکیل می‌دهد. حتّا در رشته‌هائی از صنعت‌که مادّهٔ خام به‌معنای ویژه‌اش درآنها وارد نمی‌شود، باز جزءِ مزبور به‌صورت موادکمکی یا اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ ماشین‌ها وغیره درآنجا داخل می‌شود و نَوَسانات قیمت آن از این طریق متناسباً درنرخ سود تأثیر می‌کند. هرگاه قیمت مادّهٔ خام به‌مبلغی =d تنزل نماید، آنگاه $\frac{m}{C}$ یا $\frac{m}{c+v}$ مبدّل به $\frac{m}{C-d}$ یا $\frac{m}{(c-d)+v}$ می‌گردد. بنابراین نرخ سود ترقّی می‌کند. به‌عکس‌اگر قیمت مادّهٔ خام تنزل‌نماید، آنگاه $\frac{m}{C}$ یا $\frac{m}{c+v}$ مبدّل به $\frac{m}{C+d}$ یا $\frac{m}{(c+d)+v}$ می‌گردد و بنابراین نرخ سود تنزل می‌نماید. پس، با یکسان‌ماندن شرایط دیگر، نرخ سود در جهت معکوس قیمت مادّهٔ خام تنزل و ترقّی می‌کند. از اینجا ازجمله معلوم می‌گرددکه حتّا اگر نَوَسانات در قیمت مادّهٔ خام مطلقاً با تغییراتی در محیط فروش محصول همراه نباشد ولذا اگر از رابطهٔ میان عرضه و تقاضا نیز صرف نظر شود، باز تا چه اندازه نازل‌بودن قیمت مادّهٔ خام برای‌کشورهای صنعتی بااهمیّت است. به‌علاوه این نتیجه نیز به‌دست می‌آید که بازرگانی خارجی حتّا آنگاه نیز در نرخ سود مؤثر است‌که از همهٔ تأثیراتش بر روی دستمزد، که از راه ارزان‌ساختن وسایل لازم زیست اِعمال می‌شود، صرف نظرگردد. بازرگانی خارجی ازجمله قیمت‌های موادخام یا کمکی‌ئی را که در صنعت یاکشاورزی وارد می‌شوند مورد تأثیر قرار می‌دهد. دید کاملاً ناقصی‌که تاکنون درمورد ماهیّت نرخ سود و تفاوت مشخص‌آن با نرخ اضافه ارزش وجود داشته موجب آن شده است‌که ازسوئی اقتصاددانانی‌که از راه تجربهٔ

عملی تأثیر پُراهمیّت مادّهٔ خام را بر روی نرخ سود دریافته و متذکّر می‌شوند، آن را ازلحاظ تئوریک به‌کلّی غلط توضیح دهند *(تورنس)*[۱]، درحالی‌که از سوی دیگر برای اقتصادیونی مانند *ریکاردو*[۲]، که به اصول عمومی سخت پابندند، تأثیر بازرگانی خارجی مثلاً درمورد نرخ سود مجهول مانده است.

بنابراین اهمیّت بزرگی که لغو یا تخفیف حقوق گمرکی مواد خام برای صنعت داراست قابل درک است. به‌همین جهت ورود حتّی‌المقدور آزاد مواد خام، شعار اساسی سیستم عقلانی‌تر و تکامل‌یافته‌تر حمایت گمرکی را تشکیل می‌داد. همین امر نیز مسئلهٔ اساسیِ مورد توجه هواداران انگلیسی آزادی تجارت[۳] بود، که درکنار مسئلهٔ لَغوِ حقوق گمرکی غلاّت[۴]، همّ خود را قبل‌از هرچیز دیگر مقصور [مختصر] به‌آن نموده بودند، که عوارض گمرکی پنبه نیز مُلغی گردد.

---

(۱) Torrens, Robert (دربارهٔ این شخص به جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، زیرنویس صفحهٔ ۱۸۳ [زیرنویس صفحهٔ ۲۸۹ همین بازنویسی] مراجعه شود.) اشاره‌ای که در متن به این اقتصاددان انگلیسی شده است مربوط به‌کتاب پیش‌گفتهٔ او تحت عنوان: *An Essay on the Production of Wealth*، ص ۲۸ و بعد است.

(۲) Ricardo, David (دربارهٔ این اقتصاددان مشهورانگلیسی که تحقیقاتش ذُروهٔ [اوج] اقتصاد کلاسیک بورژوائی است، به زیرنویس صفحهٔ ۵۵ کتاب سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی[زیرنویس صفحهٔ ۵۶ همین بازنویسی] مراجعه شود.) اشارهٔ مصنف دراینجا به‌کتاب *ریکاردو* تحت عنوان:

"*On the Principles of Political Economy, and Taxion*"

است. (صفحات ۱۳۱ ـ ۱۳۸).

(۱) در متن کلمهٔ انگلیسی Freetraders آمده است.

(۲) مبارزه برای لغو قانون ۱۸۱۵ که طبق آن پارلمان انگلستان حقوق گمرکی سنگینی بر ورود غلاّت به‌سود زمینداران بزرگ وضع کرده بود، تا سال ۱۸۴۶ ادامه داشت. قانون مزبور که هم زندگی طبقات زحمتکش را به‌گرانی سخت کشیده بود و هم ازلحاظ آنکه موجب بالارفتن دستمزدها و تنگ‌شدن بازار داخلی می‌شد بورژوازی انگلستان را نیز ناراضی ساخته بود ولذا نبرد متّفقی را علیه زمینداران بزرگ برانگیخت تا به لغو قانون منجر گردید.

کاربرد آرد درصنایع پنبه، می‌تواند به‌منزلهٔ نمونه‌ای برای نشان‌دادن اهمیّت تنزل قیمت، آن‌هم نه درمورد یک مادّهٔ خام بلکه دربارهٔ یک مادّهٔ کمکی، که درعین‌حال رُکن عمدهٔ تغذیه نیز هست، به‌کار رَوَد. از محاسباتی که ر. ه. گرگ[1] از همان سال ۱۸۳۷ انجام داده بود چنین برمی‌آمد که ۱۰۰۰۰۰دستگاه پنبه‌ریسی مکانیک و ۲۵۰۰۰۰ دستگاه پنبه‌ریسی دستی‌ئی، که درآن زمان در بریتانیای کبیر کار می‌کردند، سالیانه ۴۱ میلیون فوندآرد را برای چسبان‌ساختن پودها مصرف می‌نمودند. علاوه‌براین باز یک‌سوّم این مقدار به‌منظور سفیدگری و رَوَندهای دیگر مورد استفاده قرار می‌گرفت. وی ارزش مجموع آردی راکه بدین‌سان مصرف می‌شده برای دَه سالهٔ اخیر سالانه به ۳۴۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ برآورد می‌کند. مقایسه با قیمت‌آرد در قارهٔ اروپا نشان دادکه هزینهٔ اضافی‌ئی که به‌کارخانه‌داران بابت حقوق‌گمرکی غلّه تحمیل شده بود، تنها برای آرد، سالیانه به ۱۷۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌گردید. گرگ این هزینهٔ اضافی را برای سال ۱۸۳۷ دست‌کم به ۲۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تخمین می‌زند و از مؤسسه‌ای یاد می‌کندکه خرج اضافیِ آن بابت آرد، سالیانه به ۱۰۰۰ لیره بالغ می‌شده است. بنابه همین دلایل "کارخانه‌داران بزرگ، مردان دست‌اندرکار، حساب‌شناس و درست‌کار گفته‌اندکه اگر گمرک غلاّت لغو می‌شد دَه ساعت‌کار روزانه کاملاً کافی می‌بود."
("*Rep. Fact. Oct. 1848*", p. 98)

حقوق‌گمرکیِ غلاّت لغو شد و علاوه برآن عوارض پنبه و دیگر مواد خام نیز برداشته شد، ولی هنوز دیری از حصول این منظور نگذشته بودکه مخالفت‌کارخانه‌داران علیه قانون دَه ساعت‌کار شدیدتر از هر وقت دیگر درگرفت. ولی با این‌همه وقتی‌که درست پس ازآن، کار دَه ساعتهٔ کارخانه‌ای صورت قانونی یافت، نخستین پی‌آمد عبارت ازکوششی بودکه برای پائین‌آوردن عمومیِ دستمزدها به‌عمل‌آمد.

۳ـ "*The Factory Question and the Ten Hours Bill*", by R. H.Greg, London, 1837, p. 115.

ارزش موادخام و کمکی به‌طور کامل و یکباره در ارزش محصولی که مواد مزبور برای ساختن آن به‌کار می‌روند وارد می‌شود، درحالی که ارزش عناصر سرمایهٔ استوار فقط به‌میزان فرسایش عناصر مزبور ولذا تدریجاً در محصول وارد می‌گردد. از این حُکم چنین نتیجه می‌شود که قیمت محصول به درجهٔ بسیار زیادتری متأثر از قیمت موادخام است تا ازقیمت سرمایهٔ استوار، بااینکه نرخ سود طبق مبلغ ارزشیِ کلّ سرمایهٔ به‌کاررفته تعیین می‌شود، صرف نظر ازآنکه چقدر ازآن مصرف شده یا نشده باشد. ولی روشن است که توسعه‌یافتن یا محدودگشتن بازار، وابسته به قیمت تک‌کالاست و در نسبت معکوس با ترقّی یا تنزّل این قیمت قرار می‌گیرد ــ گواینکه این مطلب را در اینجا به‌طور ضمنی متذکّر می‌شویم، زیرا فرض ما هنوز این است که کالاها بنا به ارزشی که دارند به‌فروش می‌روند ولذا نَوَسانات قیمتی که از رقابت ناشی می‌گردند هنوز مورد نظر ما نیستند. بنابراین در عمل نیز چنین پیش می‌آید که با بالارفتن قیمت مادّهٔ خام، قیمت محصول به‌همان نسبت ترقّی نمی‌کند و همچنین درمورد پائین‌آمدن قیمت مادّهٔ خام قیمت محصول به‌همان نسبت تنزّل نمی‌نماید. پس اتفاق می‌افتد که در یک مورد نرخ سود پائین‌تر و درحالت دیگر بالاتر از وضعی قرار می‌گیرد که چنانچه کالاها بنا به ارزششان به‌فروش می‌رفتند رُخ می‌داد.

از این گذشته: حجم و ارزش ماشین‌آلات وارد درکار با تکامل نیروی بارآور کار نموّ می‌کند ولی نه به‌نسبتی که بارآوری ترقّی می‌نماید، یعنی نه به‌همان نسبتی که ماشین‌آلات مزبور محصول بیشتری تحویل می‌دهند. بنابراین درآن رشته از صنایعی که مادّهٔ خامی درآن وارد می‌شود، یعنی درآن رشته‌هائی که محمول کار خود محصولی ازکارگذشته است، افزایش بارآوریِ کار درست در رابطه‌ای بیان می‌شود که طبق آن کمیّت بزرگتری از مادّهٔ خام، کمیّت معیّنی ازکار را جذب می‌نماید ولذا در حجم فزایندهٔ مادّهٔ خامی تعبیر می‌شود که مثلاً طیّ یک ساعت کار مبدّل‌به‌محصول می‌گردد و به‌صورت کالا درمی‌آید. پس به‌نسبتی که نیروی بارآورکار تکامل می‌یابد، ارزش

مادّهٔ خام جز پیوسته فزاینده‌ای از ارزشِ محصول ـ کالا را تشکیل می‌دهد، نه‌تنها از این‌جهت‌که تماماً درکالا وارد می‌شود بلکه به‌این‌علّت‌که در هر یک از اجزاءِ مقسوم محصول کلّ، سهمی‌که مربوط‌به‌فرسایش‌ماشین‌آلات وسهمی‌که مربوط به‌کار افزودهٔ جدید است هر دو پیوسته کاهش می‌پذیرند. درنتیجهٔ این حرکت نزولی، جزءِ ارزشیِ دیگرکه ازمادّهٔ خام تشکیل می‌شود به‌طورنسبی نموّ می‌کند، مگرآنکه دراثر بالارفتن بارآوریِ کاری‌که خود مادّهٔ خام را تولید می‌کند، رشد مزبور به‌وسیلهٔ کاهش متناسبی در ارزشِ مادّهٔ خام خُنثی گردد.

اضافه‌براین: ازآنجاکه مواد خام وکمکی عیناً مانند دستمزد اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایهٔ گردان را تشکیل می‌دهند ولذا باید پس‌از هر بارکه محصول به‌فروش می‌رود جاشان کاملاً از نو پُر شود، درصورتی‌که برای ماشین‌آلات فقط باید آنچه فرسوده می‌شود، آن‌هم بدواً به‌صورت ذخیره ـ مایه، جبران‌گردد ــ و عملاً در این مورد به‌هیچ‌وجه مسئلهٔ اساسی دراین نیست‌که هر یک از فروش‌های جداگانه سهم خود را در این ذخیره ـ مایه اداکرده باشد فقط‌کافی‌است فرض شودکه مجموع فروش سال، سهم سالانهٔ خودرا برای این منظور ادا نموده‌است. بدین‌سان باز دراینجا دیده می‌شود که چگونه ترقّیِ قیمت مادّهٔ خام، درصورتی‌که قیمت نقدشدهٔ حاصل از فروش‌کالا برای جبران تمام عناصرکالا کفایت نکند، می‌تواند تمام رَوَند بازتولید را محدود یا متوقّف ساخته، و یا آنکه پیگیریِ رَوَند را در سطحی‌که مطابق با پایهٔ فنّی‌آن باشد غیر ممکن نماید، به‌نَحوی‌که یا فقط بخشی از ماشین‌آلات مشغول باشند و یا مجموع ماشین‌ها نتوانند مطابق تمام مدت معمولی خود کارکنند.

سرانجام بایدگفت‌که هزینه‌های ناشی از فضولات با نَوَسانات قیمت مادّهٔ خام نسبت مستقیم دارند و با ترقّی‌آن افزایش و با تنزّل آن کاهش می‌یابند. امّا در اینجا نیز حدّی وجود دارد. در ۱۸۵۰ هنوزگفته می‌شدکه:

"یکی از منابع مهمّ زیان ناشی از ترقّیِ قیمت مادّهٔ خام، به‌زحمت برای‌کسی‌که

عملاً ریسنده نیست چشمگیر است وآن زیانی است که از آشغال برمی‌خیزد. به‌من اطلاع می‌دهند که هرگاه قیمت پنبه ترقّی کند، هزینه‌های ریسنده، به‌ویژه آنکه جنس پَست‌تر به‌کار می‌برد، به‌نسبتی بیش ازآنچه قیمت اضافی پرداخت‌شده نشان می‌دهد، افزایش پیدا می‌کند. آشغال ریسندگی نخ ضخیم به‌خوبی تا ۱۵٪ می‌رسد. هرگاه این درصد، زیانی در حدود $\frac{1}{2}$ پنس در هر فوند برای پنبه‌ای به‌وجود آوردکه به قیمت ۳ پنس‌ونیم خریداری شده است آنگاه به‌محض اینکه قیمت پنبه به هرفوند ۷ پنس ترقّی نماید، زیانی که در هر فوند حاصل می‌شود به ۱ پنس ترقّی می‌نماید.″

(“*Rep. Fact. April 1850*”, p. 17)

ولی هنگامی که درنتیجهٔ جنگ داخلی آمریکا، قیمت پنبه به‌حدّی ترقّی کرد که در یکصد سال اخیر شنیده نشده بود، گزارش به‌کلّی لحن دیگری اختیار نمود:

″بهائی که اکنون در اِزاءِ آشغال پنبه پرداخته می‌شود و استفادهٔ مجدّد ازآشغال به‌منزلهٔ مادّهٔ خام درکارخانه، تا حدّی جبران زیانی را می‌کندکه از تفاوت اُفت میان پنبهٔ هندی وآمریکائی ناشی می‌گردد. این تفاوت تقریباً به $12\frac{1}{2}$٪ بالغ می‌شود. زیان ناشی از به‌کاربردن پنبهٔ هندی ۲۵٪ است به‌نَحوی که درواقع پنبه برای ریسنده $\frac{1}{4}$ بیشتر از قیمتی که می‌خرد تمام می‌شود. آنگاه‌که پنبهٔ آمریکائی هر فوند ۵ یا ۶ پنس قیمت داشت، زیان ناشی از اُفت چندان مهمّ نبود زیرا این زیان از $\frac{3}{4}$ پنس در هر فوند تجاوز نمی‌کرد، ولی این زیان، اکنون‌که هر فوند پنبه ۲ شیلینگ قیمت دارد و ضرر ناشی از آشغال به۶ پنس می‌رسد، بسیار بااهمیّت است.″ [1] (“*Rep. Fact. Oct. 1863*”, p. 106)

---

(۱) آخرین جملهٔ گزارش اشتباهی را در بَر دارد. به‌جای۶ پنس زیانی‌که برای آشغال ذکرشده باید ۳ پنس آمده باشد. درحقیقت این زیان درمورد پنبهٔ هندی به ۲۵٪ بالغ می‌شد ولی برای پنبهٔ آمریکائی فقط از $12\frac{1}{2}$ تا ۱۵٪ بود و در اینجا سخن از پنبهٔ اخیر است، چنانکه قبلاً نیز بر پایهٔ همین درصد، در

II. افزایش وکاهش ارزشِ سرمایه، رهاسازی و پابندسازیِ آن

گسترش کامل پدیده‌هائی که ما در این فصل بررسی می‌کنیم، سیستم اعتباری و نیز رقابت در بازار جهانی را، که به‌طورکلّی پایه و فضای حیاتیِ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است، مفروض می‌دارد. ولی این اَشکال مشخص‌تر تولید سرمایه‌داری فقط هنگامی می‌توانند به‌طور همه‌جانبه مطرح گردند که قبلاً ماهیّت عامّ سرمایه مفهوم شده باشد. از این گذشته طرح مطالب مزبور خارج از حدود نقشهٔ اثر ما قرارگرفته است و به ادامهٔ احتمالیِ آن مربوط می‌گردد. با این‌همه می‌توان پدیده‌هائی را که در عنوان این بند ذکر شده است به‌صورت کلّی در اینجا مطرح ساخت. پدیده‌های مزبور در مرحلهٔ اوّل بایکدیگر و درثانی با نرخ سود بستگی دارند. و نیز طرح خلاصه‌ای از این مطالب ولو بدین‌سبب هم شده لازم‌است که پدیده‌های مزبور چنین پنداری‌را به‌وجود می‌آورند که گوئی نه فقط نرخ سود بلکه حجم آن ــ که درواقع با حجم اضافه‌ارزش یکی است ــ می‌توان مستقل از حرکت اضافه‌ارزش، چه حرکت مربوط به حجم آن باشد و چه مربوط به نرخ آن، کاهش یا افزایش پذیرد.

آیا باید از سوئی رهاسازی و پابندسازیِ سرمایه را و از سوی دیگر افزایش یا کاهش ارزش آن را به‌منزلهٔ پدیده‌های مختلفی مورد توجه قرار داد؟

بدواً این سؤال پیش می‌آید: مقصود ما از رهاسازی و پابندسازیِ سرمایه چیست؟

مورد قیمت ۵ تا ۶ پنس، محاسبهٔ درستی انجام‌گرفته است. ضمناً باید این نکته را نیز متذکّر بود که نسبت اُفت پنبهٔ آمریکائی که در اَثنای آخرین سال‌های جنگ داخلی به اروپا می‌آمد، غالباً به‌مراتب بالاتر ازگذشته بود.» ف. انگلس.

افزایش و کاهش به‌خودیِ‌خود مفهوم است. معنای آن چیزی جز این نیست که سرمایهٔ موجود در اثر اوضاع‌واحوال عمومی اقتصادی ــ زیرا سخن مربوط به سرنوشت ویژهٔ سرمایهٔ خصوصی معیّنی نیست ــ ازلحاظ ارزش، افزایش یا کاهش یابد ولذا ارزشِ سرمایه‌ای که برای تولید پیش‌ریز شده است، صرف نظر از باروَری‌ئی که ازطریق کار اضافیِ مورد استفادهٔ سرمایه حاصل می‌شود ــ ترقّی و تنزّل نماید.

تحت عنوان پابندسازیِ سرمایه مقصود ما این‌است که اگر قرار باشد تولید به‌مقیاس گذشتهٔ خود ادامه‌یابد، ضروراست که از ارزش کلّ محصول، حصّه‌های معیّنی برداشت گردد تا از نو به‌صورت عناصر سرمایهٔ ثابت ومتغیّر برگردانده شود. آنچه تحت عنوان رهاسازیِ سرمایه موردنظرماست این‌است که هرگاه قرارباشد تولید در درون مرزهای همان مقیاس‌قدیم ادامه‌یابد، جزئی‌از ارزش کلّ محصول که تاکنون ضرورتاً می‌بایستی مبدّل به سرمایهٔ ثابت یا متغیّر می‌شد به‌صورت سرمایهٔ آماده و اضافی درآید. این رهاسازی یا پابندسازیِ سرمایه با آزادسازی یا حبس درآمد فرق دارد. مثلاً اگر اضافه ارزش‌سالیانه برای سرمایهٔ مفروضی $x = C$ باشد،آنگاه ممکن‌است درنتیجهٔ ارزان‌گشتن کالاهائی که در مصرف سرمایه‌داران وارد می‌شود، $x - a$ کافی گردد تا همان میزان وسایل لذت‌بخش وغیره را مانندگذشته برای سرمایه‌دار تأمین نماید. بنابراین جزئی از درآمدکه $= a$ است آزاد می‌گردد و می‌تواند یا به‌منظور ازدیاد مصرف یا برای تبدیل مجدّد به سرمایه (انباشت) به‌کار رَوَد. به‌عکس‌اگر برای ادامهٔ همین‌شیوهٔ زندگی $x + a$ لازم آید، آنگاه یا باید شیوهٔ زندگی مزبور محدود شود یا جزئی از درآمد $= a$ ، که سابقاً انباشته شده است، اکنون به‌صورت درآمد خرج گردد.

افزایش‌یاکاهش‌ارزش‌ممکن‌است شامل سرمایهٔ ثابت یاسرمایهٔ متغیّر یاهردوگردد و درمورد سرمایهٔ ثابت نیز می‌تواند مربوط به‌جزءِ استوار یاگردان یا هردوی‌آنها باشد.

در مورد سرمایهٔ ثابت لازم است مواد خام وکمکی که نیمه‌ساخته‌ها نیز در زمرهٔ

آنها هستند و ما دراینجا آنها را تحت نام مواد خام‌گردآورده‌ایم از یک‌سو، و ماشین-آلات و سرمایهٔ استوار غیر ازآن ازسوی دیگر، مورد توجه قرارگیرند.

ما فوقاً تغییرات عارضه بر قیمت یا بر ارزش مواد خام را به‌ویژه در رابطه با تأثیر آن نسبت به نرخ سود مورد توجه قرار داده و ازآن قانون عامّی انتزاع نمودیم‌که طبق آن، درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر، نرخ سود به‌نسبت معکوس سطح ارزشی مادّهٔ خام قرار می‌گیرد. و این قانون در مورد سرمایه‌ای‌که تازه وارد فعالیت می‌شود ولذا آنجائی‌که سرمایه‌گذاری، یعنی تبدیل پول به سرمایهٔ بارآور، برای نخستین بار روی می‌دهد، مسلّماً درست است.

ولی صرف نظر از این سرمایه‌ای‌که تازه به‌کار افتاده است، بخش بزرگی از سرمایهٔ وارد درکار در محیط دَوَران قرار دارد درحالی‌که بخش دیگری در محیط تولیدی است. قسمتی از سرمایه به‌صورت‌کالا در بازار موجود است‌که باید به پول مبدّل‌گردد، قسمت دیگر به‌صورت پول، اعمّ از هر شکلی‌که داشته باشد[1]، وجود داردکه باید از نو به شرایط تولید برگردد. سرانجام، بخش دیگری از آن در درون محیط تولید هستی داردکه قِسماً در شکل بدوی وسایل تولید از قبیل مادّهٔ خام، مادّهٔ کمکی، نیمه‌ساخته‌هائی‌که از بازار خریداری شده، ماشین‌آلات وعناصر دیگر سرمایهٔ استوار موجود است و قسمتی دیگر به‌صورت محصولی است‌که هنوز رَوَند آمادگیِ خود را می‌پیماید. تأثیر افزایش یاکاهش ارزش در این مورد وابسته به تناسبی‌است‌که متقابلاً میان اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ مزبور وجود دارد. برای ساده‌کردن مسئله بدواً بیائیم و تمام سرمایهٔ استوار را ندیده بگیریم و تنها آن قسمت از سرمایهٔ ثابت را که از مواد خام، موادکمکی، نیمه‌ساخته‌ها، کالاهائی‌که در حال آماده‌شدن هستند وکالاهائی‌که در بازار قرار دارند ترکیب شده است مورد توجه قرار دهیم.

---

(۱) یعنی خواه به‌صورت نقدی باشد خواه سندی، اعتباری وغیره.

هرگاه قیمت مادّهٔ خام، مثلاً پنبه ترقّی کند، آنگاه قیمت کالاهای پنبه‌ای ــ نیمه-ساخته‌ها مانند نخ و کالاهای آماده مانند پارچه وغیره ــ که با پنبهٔ ارزان‌تر ساخته شده‌اند نیز ترقّی می‌کند. همچنین ارزش پنبه‌ای که هنوز واردکار نشده و در انبار موجود است و نیز ارزش پنبه‌ای که هنوز در جریان آمادگی‌است ترقّی می‌نماید. درمورد اخیر، این ترقّی بدان سبب‌است که‌پنبهٔ‌درحال‌آماده‌سازی‌درنتیجهٔ تأثیر قهقرائی، بیانگر زمان‌کار بیشتری می‌شود و به محصولی که در آن به‌مثابه جزءِ ترکیب‌کننده وارد می‌گردد ارزشی منتقل می‌نماید که بیشتر از ارزشی است که خود قبلاً دارا بوده و سرمایه‌دار در اِزاءِ آن پرداخت نموده است.

بنابراین چنانچه ترقّی‌قیمتی درمادّهٔ‌خام بروزکند درحالی که تودهٔ قابل‌ملاحظه‌ای ازکالاهای‌آماده، صرف نظر ازمرحلهٔ آمادگیِ‌آنها، در بازار موجود باشند، ارزش این کالاها بالا می‌رود ولذا ترقّی‌ئی در ارزش سرمایهٔ موجود روی می‌دهد. همین حُکم در مورد ذخائر مادّهٔ خام وغیرهٔ موجود در دست تولیدکنندگان نیز صادق است. این ترقّی‌ارزش می‌تواند زیانی را که درنتیجهٔ تنزّل نرخ سود، ناشی از بالارفتن ارزش مادّهٔ خام، برای یک تک‌سرمایه‌دار و یا برای محیط تولیدی ویژه‌ای از سرمایه حاصل شده است جبران کند یا بیش‌ازآن زیان را تأمین نماید. بدون آنکه خواسته باشیم در اینجا وارد جزئیات آثار رقابت شویم، ازلحاظ جامع‌بودن مطلب لازم‌است متذکّرگردیم که اوّلاً اگرذخائر مواد خام موجود در انبار، به‌مقدار قابل ملاحظه‌ای باشند آنگاه این امر نسبت‌به ترقّی قیمتی که درمنشأ تولید مادّهٔ خام به‌وجودآمده‌است معکوساً تأثیر می‌کند. ثانیاً هرگاه نیمه‌ساخته‌ها یاکالاهای آمادهٔ موجود در بازار فشار سختی به بازار وارد آورند آنگاه مانع ازآن می‌شوند که قیمت‌کالاهای‌آماده و نیمه‌ساخته به‌نسبت قیمت مادّهٔ خامشان ترقّی نماید.

درصورت تنزّل قیمت مادّهٔ خام عکس این حالت بروز می‌کند یعنی تنزّل قیمت مادّهٔ خام بایکسان‌ماندن شرایط دیگر، نرخ سود را افزایش می‌بخشد. کالاهائی که در

بازار موجود هستند، کالاهائی که هنوز در جریان آماده‌شدن قرار دارند، ذخائر مادهٔ خام دچار ارزش‌کاهی می‌شوند و بدین سبب درمورد بالارفتن همزمان نرخ سود تأثیر معکوس اِعمال می‌نمایند.

مثلاً هرقدر درپایان سال‌عملکرد، هنگامی که مادّهٔ خام ازنو به‌مقادیر زیاد تحویل می‌گردد ولذا درمورد محصولات‌کشاورزی به‌هنگام حاصل‌برداری، ذخائری که در محیط تولید و در بازار موجود هستند کمتر باشد به‌همان میزان تأثیر تغییرات قیمت‌خام خالص‌تر بروز می‌کند.

در سراسر بررسیِ ما، مبدأ تحقیق بر پایهٔ این فرض قرار داشته است که بالارفتن یا پائین‌آمدن قیمت‌ها بیان حقیقیِ نَوَسانات ارزشی هستند. ولی چون در اینجا سخن برسر تأثیری است که این نَوَسان قیمت‌ها بر روی نرخ سود اِعمال می‌کند، مسئلهٔ علّت بروز این نَوَسانات درواقع اهمیتی ندارد. بنابراین آنچه دراینجا تشریح شده در موردی هم صادق است که بالا و پائین‌رفتن قیمت‌ها معلول نَوَسانات ارزشی نبوده، بلکه از تأثیرات سیستم اعتباری، رقابت وغیرآن ناشی شده باشد.

ازآنجاکه نرخ سود برابر با نسبت مازاد ارزش محصول به‌ارزش کلِّ سرمایهٔ پیش-ریخته است، هرگاه ترقّی نرخ سودی رُخ دهدکه از ارزش‌کاهی سرمایهٔ پیش‌ریخته ناشی شده باشد، این ترقّی با زیانی از حیث ارزش سرمایه همراه است، چنانکه اگر تنزّلی در نرخ سود روی دهدکه از ترقّی ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته حاصل شده باشد آنگاه تنزّل مزبور می‌تواند اِحیاناً با نفع قرین باشد.

امّا درمورد جزءِ دیگرسرمایهٔ ثابت یعنی ماشین‌آلات وسرمایهٔ استوار به‌طورکلّی، چون ترقّی ارزشی‌ئی که درموارد مزبور رُخ می‌دهد و به‌ویژه به ساختمان‌ها و زمین وغیره مربوط می‌شود، بدون تئوری بهرهٔ زمین نمی‌تواند مطرح‌گردد، لذا در این مقام جای سخن‌گوئی دربارهٔ آنها نیست. ولی ازلحاظ ارزش‌کاهی تذکّرات زیرین دارای اهمیّت‌کلّی است:

۱ـ تکمیل‌های مداومی که انجام می‌گیرد، ارزش مصرف ماشین‌آلات موجود و تأسیسات کارخانه‌ای و غیره را به‌طور نسبی کم می‌کند ولذا از ارزش آنها نیز می‌کاهد. رَوَند مزبور به‌ویژه درنخستین دورانی که ماشین‌آلات جدید مورداستفاده قرارمی‌گیرند و هنوز به‌درجهٔ مشخصی از رشد نرسیده‌اند ولذا پیش‌ازآنکه امکان بازتولید ارزششان را یافته باشند پِی‌درپِی کهنه می‌شوند، تأثیر قاهرانه‌ای اِعمال می‌کند. این خود یکی از عللی‌است که علی‌الرسم دراین قبیل دوران‌ها زمان‌کار بی‌اندازه دراز می‌شود و سیستم تعویض نوبتی کار به‌هنگام روز و شب برقرار می‌گردد تا ارزش ماشین‌آلات در مدت کوتاه‌تری بازتولید شود بدون آنکه لازم باشد بابت فرسایش آنها مبلغ گزافی به‌حساب آید. چنانچه به‌عکس، زمان‌کوتاه عمل‌ماشین‌آلات (عمرکوتاه‌آنها نسبت به‌اصلاحات پیش‌بینی‌شده) بدین‌سان جبران نشده باشد آنگاه ماشین‌آلات مزبور جزءِ ارزشیِ بسیار زیادی بابت فرسایش مَعنَوی به محصول منتقل می‌سازند به‌نَحوی که حتّا نمی‌توانند با کار دستی نیز رقابت نمایند.[۱]

هرگاه ماشین‌آلات، تأسیسات ساختمانی و به‌طورکلّی سرمایهٔ استوار به درجهٔ معیّنی از رشد رسیده باشدکه لااقل عوامل اصلیِ آن تا مدت طولانی بی‌تغییر بماند، آنگاه درنتیجهٔ اصلاحاتی که در اُسلوب‌های بازتولید این سرمایهٔ استوار به‌عمل می‌آید نظیر همین ارزش‌کاهی روی می‌دهد. دراین‌صورت ارزش‌ماشین‌آلات وغیره نه ازآن جهت که تنزّل می‌کندکه به‌وسیلهٔ ماشین‌آلاتِ بارآورترِ تازه سریعاً رانده می‌شوند و یا ارزششان به‌میزان معیّنی کاهش می‌یابد وغیره، بلکه بدان سبب که اکنون ماشین‌های مزبور را می‌توان ارزان‌تر بازتولید نمود. این‌خود یکی‌از عللی‌است که توضیح می‌دهد

۱ـ نمونه‌هائی ازجمله نزد *بابج* (Babbage) . مُسکِّنِ معمولی ـ تنزّل دستمزد ـ نیز در اینجا به‌کار می‌رود و به‌همین جهت است‌که این ارزش‌کاهی مداوم به‌کلّی‌غیر ازآن‌چیزی‌است‌که آقای *کری*[(۱-۱)] در مغز هم‌آهنگانه‌اش خواب می‌بیند.

(۱ـ۱) Carey, Henry, Charles (۱۷۹۳ـ۱۸۷۹)ـ اقتصاددان‌آمریکائی‌هوادار هم‌آهنگی‌طبقاتی‌درجامعهٔ‌بورژوائی.

چرا غالباً مؤسسات بزرگ فقط در دست دوّم رونق پیدا می‌کنند، یعنی پس از آنکه مالک اوّلی ورشکست شده و دوّمی که آن را ارزان خریده است تولید خویش را با سرمایه‌گذاریِ کمتری آغاز می‌نماید.

به‌ویژه در مورد کشاورزی این امر چشمگیر است که همان علل ترقّی‌دهنده یا تنزّل‌دهندهٔ قیمت محصول، ارزش سرمایه را ترقّی یا تنزّل می‌دهند زیرا سرمایهٔ مزبور درقسمت‌اعظم خود عبارت از همان محصول، یعنی غلّه، دام وغیره‌است. (*ریکاردو*)[۱].

*

اکنون لازم است که باز دربارهٔ سرمایهٔ متغیّر مطالبی گفته شود.

هرگاه ارزش‌نیروی‌کار بالا رَوَد به‌علّت‌اینکه ارزش وسایل‌زیستی که برای بازتولید آن لازم است ترقّی نموده است ویا به‌عکس ارزش نیروی‌کار درنتیجهٔ تنزّل ارزش این وسایل زیست کاهش یابد ــ و افزایش وکاهش ارزش سرمایهٔ متغیّر بیانگر چیز دیگری به‌غیر از این دو مورد نیستند ــ آنگاه، درصورتی که طول روزانهٔ کار یکسان مانده باشد، تنزّل اضافه‌ارزش با افزایش‌ارزش نیروی‌کار و ترقّیِ اضافه‌ارزش باکاهش ارزش نیروی مزبور تطبیق می‌کند. ولی ممکن است اوضاع‌واحوال دیگری رهاسازی و پابندسازیِ سرمایه ــ نیز درعین‌حال با آن هم‌بستگی داشته باشند و این مسئله‌ای است که پیش از این مورد بررسی قرار نگرفته است و اکنون باید به‌اختصار دربارهٔ آن سخن گفت.

چنانچه درنتیجهٔ تنزّلی در ارزش نیروی‌کار، دستمزد کاهش یابد (که حتّا ممکن است با ترقّیِ قیمت واقعیِ کارنیز قرین باشد) آنگاه بخشی‌ازسرمایه که تاکنون دردستمزد گذاشته شده بود آزاد می‌گردد و رهاسازیِ سرمایهٔ متغیّر روی می‌دهد. تأثیر این امر

(۱) David Ricardo: "*On the principles of Political Economy and the Taxation*", London, 1821, ch. 2. p. 124.

درمورد سرمایه‌گذاریِ جدید به‌طور ساده عبارت از این است که سرمایهٔ مزبور با نرخ اضافه‌ارزش بالاتری کار می‌کند. با پولی کمتر از گذشته همان کمیّت کار به‌حرکت درمی‌آید و بدین‌سان جزءِ ناپرداختهٔ کار به‌زیان جزءِ پرداخت‌شدهٔ آن بالا می‌رود. ولی در مورد سرمایه‌ای که تاکنون در عمل بوده است نه‌تنها نرخ اضافه‌ارزش ترقّی می‌کند بلکه علاوه برآن جزئی از سرمایه‌ای که تاحالا در دستمزد نهاده شده بود آزاد می‌گردد. تاکنون سرمایهٔ مزبور بند بود وجزءِ دائمی‌ئی را تشکیل می‌داد که می‌بایستی، درصورت ادامهٔ فعالیت به‌مقیاس گذشته، ازفروش محصول کسر می‌شد، بابت دستمزد سرمایه‌گذاری می‌شد و به‌مثابه سرمایهٔ متغیّر وارد عمل می‌گردید. اکنون این جزء در اختیار قرارگرفته است ولذا می‌تواند به‌منزلهٔ سرمایه‌گذاریِ جدید، خواه برای توسعهٔ همان کسب‌وکار و خواه به‌منظور به‌کارانداختن آن در محیط تولیدی دیگر، مورد استفاده قرارگیرد.

به‌طور مثال فرض کنیم که بدواً ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ لازم می‌بود تا در هفته ۵۰۰ نفرکارگر به‌کار واداشته می‌شدند و اکنون برای این منظور فقط ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ لازم آمده باشد. دراین‌صورت اگر حجم ارزش تولیدگشته در هردو مورد = ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد، درمورد اوّل حجم اضافه‌ارزش هفتگی = ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ و نرخ اضافه‌ارزش‌عبارت از $\frac{۵۰۰}{۵۰۰}$ =۱۰۰٪ بود. ولی پس‌از تنزّل دستمزد حجم اضافه‌ارزش عبارت از ۱۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ منهای ۴۰۰ لیرهٔاسترلینگ = ۶۰۰ لیرهٔاسترلینگ می‌شود و نرخ اضافه ارزش $\frac{۶۰۰}{۴۰۰}$ = ۱۵۰٪ می‌گردد. و این بالارفتن نرخ اضافه ارزش، برای کسی که می‌خواهد با یک سرمایهٔ متغیّر ۴۰۰ لیره‌ای و سرمایهٔ ثابت متناسب با آن، مؤسسهٔ جدیدی در همان محیط تولیدی بازکند، تنها نتیجهٔ به‌دست‌آمده است. ولی دراین مورد برای مؤسسه‌ای که درحال‌کارکردن است، تنها نتیجه عبارت از این نیست که در اثرکاهش ارزشِ سرمایهٔ متغیّر حجم اضافه‌ارزش از ۵۰۰ به ۶۰۰ لیرهٔ استرلینگ

بالغ شده و نرخ اضافه‌ارزش از ۱۰۰ به ۱۵۰٪ ترقّی کرده است. علاوه بر این ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ از سرمایهٔ متغیّر آزاد شده‌است که با آن می‌توان بازهم کار را مورد بهره‌کشی قرارداد. بنابراین نه‌تنها بهره‌کشی از همان کمیّت کار به‌نَحوِ سودآورتری انجام می‌گیرد بلکه این امکان نیز وجود پیدا می‌کند که درنتیجهٔ آزادشدن ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ، باهمان سرمایهٔ متغیّر ۵۰۰ لیره‌ای تعداد کارگری بیش از گذشته را با نرخ بالاتر مورد بهره‌کشی قرار داد.

اکنون معکوس این حالت را ببینیم. فرض کنیم که نسبت بدویِ تقسیم محصول، با ۵۰۰ کارگر شاغل، عبارت از ۶۰۰m + ۴۰۰ v = ۱۰۰۰ ولذا نرخ اضافه‌ارزش = ۱۵۰٪ باشد. بنابراین درچنین حالتی کارگر درهرهفته $\frac{۴}{۵}$ لیرهٔ استرلینگ = ۱۶ شیلینگ دریافت می‌کند. چنانچه درنتیجهٔ بالارفتن ارزش سرمایهٔ متغیّر، اکنون ۵۰۰ نفر کارگر درهفته ۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ خرج برمی‌دارند، درآن‌صورت مزد هفتگیِ هرکارگر برابر با یک لیرهٔ استرلینگ خواهد بود ولذا ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ فقط می‌تواند ۴۰۰ کارگر را به‌کار وادارد. بنابراین اگر قرار باشد باز همان تعداد کارگرانی را که تاکنون اشتغال داشته‌اند به‌حرکت درآورد، آنگاه چنین خواهیم داشت: ۵۰۰ m + ۵۰۰ v = ۱۰۰۰ و درآن‌صورت نرخ اضافه‌ارزش از ۱۵۰ به ۱۰۰٪، ولذا به‌نسبت $\frac{۱}{۳}$، تنزّل خواهد داشت. دراین مورد برای یک سرمایه‌گذاری نو تنها نتیجهٔ حاصله عبارت از تقلیل نرخ اضافه‌ارزش است و بس. هرگاه شرایط دیگر یکسان مانده باشند، نرخ سود نیز در ارتباط با این تقلیل، هرچند نه به‌همان نسبت، تنزّل می‌کند. اگر مثلاً c = ۲۰۰۰ باشد، آنگاه درمورد اوّل چنین خواهیم داشت: ۶۰۰m + ۴۰۰ v + ۲۰۰۰c = ۳۰۰۰. ḿ = ۱۵۰٪ ، ṕ = $\frac{۶۰۰}{۲۴۰۰}$ = ۲۵٪. و درمورد دوّم چنین: ۵۰۰ m + ۵۰۰ v + ۲۰۰۰ c = ۳۰۰۰، ḿ = ۱۰۰٪ ، ṕ = $\frac{۵۰۰}{۲۵۰۰}$ = ۲۰٪. بالعکس برای سرمایه‌ای که درحال عمل است نتیجهٔ دوگانه‌ای به‌دست می‌آید. با ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ متغیّر اکنون فقط می‌توان ۴۰۰ کارگر را به‌کار

واداشت و آن‌هم بانرخ اضافه‌ارزشی برابر با ۱۰۰٪. بنابراین کارگران مزبور اضافه‌ارزشی کلاً به‌ارزش ۴۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ تحویل می‌دهند. علاوه بر این چون به‌حرکت‌درآورن سرمایهٔ ثابتی به‌ارزش ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ مستلزم ۵۰۰ نفر کارگراست، درآن‌صورت ۴۰۰ نفر کارگرفقط سرمایهٔ ثابتی به‌ارزش ۱۶۰۰لیرهٔ‌استرلینگ را به‌حرکت‌درمی‌آورند. بنابراین چنانچه قرار باشد که تولید به‌مقیاسی که تاکنون داشته است ادامه یابد و $\frac{۱}{۵}$ ماشین‌آلات راکد نمانند، آنگاه ناگزیر باید سرمایهٔ متغیّر به‌میزان ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ افزایش یابد تا از آن پس نیز مانند گذشته ۵۰۰ نفر کارگر به‌کار واداشته شوند. و این امر امکان‌پذیر نیست مگر آنکه سرمایهٔ آزادی که تاکنون دراختیار بوده است پابند شود، یعنی جزئی‌ازانباشت که می‌بایست صرف توسعه می‌شد اکنون فقط برای جبران کسری به‌کار رَوَد یا آنکه قسمتی ازآنچه به‌مثابه درآمد برای خرج کردن تخصیص داده شده بود به سرمایهٔ قدیمی افزوده شود. دراین‌صورت با سرمایه‌گذاریِ بیشتری به‌میزان ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ متغیّر، ۱۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ کمتر اضافه‌ارزش تولید می‌گردد. برای آنکه همان تعداد کارگران به‌کارگماشته شوند سرمایهٔ بیشتری ضرورت پیدا می‌کند و درعین‌حال اضافه‌ارزشی که هرکارگر منفرداً تسلیم می‌نماید کمتر می‌شود.

فوایدی که از رهائی و زیان‌هائی که از پابندشدن سرمایهٔ متغیّر ناشی می‌شوند، هردو فقط درمورد سرمایه‌ای وجود پیدا می‌کنندکه درحین‌عمل‌است و بنابراین تحت شرایط معیّنی درحال بازتولید می‌باشد. درمورد سرمایه‌گذاریِ نو، فایده از یک‌سو و زیان ازسوی دیگر محدود به بالارفتن یا پائین‌آمدن نرخ اضافه‌ارزش و تغییری می‌شود که در ارتباط با آن، و لو نه به‌همان نسبت، عارض نرخ سود می‌گردد.

*

آزادسازی و پابندسازیِ سرمایهٔ متغیّر، که ما هم‌اکنون از بررسیِ آن فارغ شده‌ایم، نتیجهٔ پائین‌آمدن‌وبالارفتن ارزش عناصر سرمایهٔ متغیّر، یعنی هزینه‌های بازتولید نیروی کار است. ولی چنانچه به‌علّت تکامل نیروی بارآور، بایکسان‌ماندن نرخ دستمزد، تعداد کمتری کارگر لازم شود تا همان حجم سرمایهٔ ثابت را به‌حرکت درآورد، آنگاه نیز ممکن است که آزادسازی سرمایهٔ متغیّر انجام پذیرد. همچنین به‌عکس، اگر در پیِ کاهش نیروی بارآور کار، کارگران بیشتری برای چرخاندن همان حجم سرمایهٔ ثابت لازم آیند، آنگاه ممکن است که پابندساختن سرمایهٔ اِلحاقی متغیّر نیز روی دهد. ولی در مقابل، چنانچه جزئی از سرمایه‌ای که سابقاً به‌مثابه سرمایهٔ متغیّر مورد استفاده بود اکنون به‌صورت سرمایهٔ ثابت به‌کار رَوَد ولذا فقط تغییری در سهم‌بندی اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایهٔ واحد به‌وقوع پیوندد، آنگاه البته این رویداد بر نرخ اضافه‌ارزش مانند نرخ سود تأثیر می‌گذارد ولی مربوط به قسمتی نیست که در اینجا تحت عنوان پابند‌سازی و آزادسازی سرمایه مطرح است.

چنانکه دیدیم، سرمایهٔ ثابت نیز می‌تواند درنتیجهٔ بالارفتن یا پائین‌آمدن ارزش عناصری که از آن ترکیب یافته است، هم مقیّد گردد و هم آزاد شود. اگر از این مورد صرف نظر شود، پابندسازی سرمایهٔ ثابت فقط درصورتی امکان‌پذیر است که (به‌غیر از مواردی که جزئی از سرمایهٔ متغیّر به سرمایهٔ ثابت تبدیل می‌گردد) نیروی بارآور کار ترقّی کرده‌باشد ولذا همان حجم کار، محصول بیشتری به‌بارآورد و بنابراین سرمایهٔ ثابت بیشتری را به‌حرکت درآورد. در اوضاع‌واحوال معیّنی ممکن است همین امر با وجود کاهش نیروی بارآور روی دهد، به‌نَحوی که، مثلاً درکشاورزی، همان مقدار کار برای آنکه همان محصول را تولید نماید به وسایل تولید بیشتری ازقبیل بذر و کود و زه‌کشی وغیره احتیاج پیداکند. ممکن است بدون آنکه کاهشی در ارزش روی‌دهد از سرمایهٔ ثابت مقداری آزاد شود، مثلاً اگر در اثر اصلاحات، کاربرد نیروهای طبیعت وغیره این امکان به‌وجود آید که سرمایهٔ ثابت کم‌ارزش‌تری نسبت به سرمایهٔ ثابت پُرارزش‌تر

گذشته همان خدمات فنّی را انجام دهد.

درکتاب‌دوّم دیدیم[۱]، پس‌ازآنکه کالاها به‌پول مبدّل‌شدند، یعنی به‌فروش رفتند، جزءِ معیّنی ازاین پول قهراً باید از نو به‌صورت عناصرمادّیِ سرمایهٔ ثابت درآید به‌نَحوی که این تبدیل دقیقاً طبق نسبت‌هائی باشدکه مقتضای خصلت فنّی مشخص هر محیط تولیدی معیّن است. در این مورد ــ اگر از دستمزد ولذا از سرمایهٔ متغیّر چشم بپوشیم ــ مهمترین عامل در همهٔ رشته‌ها عبارت از مادّهٔ خام است که متضمّن موادکمکی نیز می‌شود. موادکمکی به‌ویژه برای‌آن رشته‌های تولیدی‌ئی اهمیّت دارندکه مادّهٔ خام به‌معنای خاصّ درآنها وارد نمی‌شود، مانند معادن و به‌طورکلّی صنایع استخراجی. آن جزءِ قیمت‌که باید فرسایش ماشین‌آلات را جبران نماید، تا هنگامی‌که ماشین‌آلات به‌طورکلّی قابل استفاده هستند، بیشتر به‌صورت ذهنی در محاسبه وارد می‌شود. زیرا این مسئله چندان اهمیّت ندارد‌که امروز یا فردا، و یا درکدام بخشی از واگرد سرمایه، جزءِ مزبور پرداخت شده و پول جانشین آن می‌شود. درمورد مواد خام وضع به‌گونهٔ دیگراست. چنانچه قیمت مادّهٔ خام بالا رَوَد آنگاه شاید چنین پیش‌آیدکه پس‌از وضع دستمزد از ارزش‌کالا، امکان اینکه جای مادّهٔ خام مزبور را تماماً پُرکرد وجود نداشته باشد. بنابراین نَوَسانات شدید قیمت موجب وقفه‌ها، درگیری‌های بزرگ و حتّا بروز فاجعه‌هائی در رَوَند بازتولیدگردد. محصولات خاص‌کشاورزی، مواد خامی‌که از طبیعت آلی برمی‌خیزند، به‌ویژه آن مواردی هستندکه درنتیجهٔ تغییر در میزان حاصل-برداری وغیره درمعرض این‌قبیل نَوَسانات قرار دارند. (دراینجا باز از سیستم اعتباری کاملاً صرف‌نظر شده است.) درآن عرصه ممکن است همان‌کمیّت‌کار، براثر شرایط کنترل‌ناپذیرطبیعت، درنتیجهٔ فصول‌مساعد یا نامساعد وغیره، بیانگرمقادیر بسیارمختلفی

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد دوّم، ص۲۹۷ "بازتولید وگردش همهٔ سرمایهٔ اجتماعی" [صفحهٔ ۵۰۹ همین بازنویسی].

از ارزش مصرف گردد و بدین سبب اندازهٔ معیّنی از این ارزش‌های مصرف قیمت بسیار متفاوتی داشته باشند. هرگاه ارزش x در ۱۰۰ فوند کالای a نموده شده باشد، آنگاه قیمت یک فوند $a = \frac{x}{100}$ خواهد بود و اگر x در ۱۰۰۰ فوند a نمایش یافته باشد درآن‌صورت قیمت یک فوند $a = \frac{x}{1000}$ می‌شود وغیره. بنابراین یکی‌از عوامل نَوَسان درقیمت مادّهٔ خام همین‌است. دوّمین‌عامل که دراینجا فقط به‌خاطر جامع‌بودن موضوع ذکر می‌شود ــ زیرا رقابت وسیستم اعتباری هنوز خارج ازحیطهٔ بررسیِ ما قراردارند ــ اینست: بنابرطبیعت اشیاء، موادگیاهی وحیوانی، که نموّ وتولیدشان‌تابع قوانین‌ارگانیک مشخصی است و با دوران‌های معیّن طبیعی بستگی دارد، نمی‌توانند به‌طور ناگهانی به‌همان مقیاسی تکثیر شوندکه مثلاً درمورد ماشین‌آلات و دیگرعناصر سرمایهٔ استوار، ذغال‌سنگ، سنگ معدن وغیره، مقدورات وتکثیرشان درصورت مفروض‌بودن دیگر شرایط طبیعی ممکن‌است در یک‌کشور پیشرفتهٔ صنعتی درعرض‌مدت‌کوتاهی انجام گردد. بنابراین ممکن و حتّا درتولید سرمایه‌داری پیشرفته اجتناب‌ناپذیر است‌که تولید و تکثیرآن جزءِ ثابت سرمایه‌که مرکّب از سرمایهٔ استوار، ماشین‌آلات وغیره است بر جزئی ازهمان سرمایه‌که ازموادخام ارگانیک ترکیب یافته‌است پیشی بگیرد، به‌نحوی که تقاضا درمورد این قبیل مواد خام سریع‌تر از عرضه ترقّی نماید ولذا قیمت آنها بالا رَوَد. این ترقّیِ‌قیمت عملاً دارای این پی‌آمد است‌که اوّلاً این مادهٔ خام می‌تواند ازنقاط بسیار دور وارد شود، زیرا بالابودن قیمت هزینه‌های بزرگ حمل‌ونقل را می‌پوشاند. و ثانیاً موجب می‌شودکه تولید این مواد خام زیادترگردد، ولی این وضعی است‌که بنا بر طبیعت امر شاید فقط یک سال دیرتر امکان دهدکه تکثیر واقعی حجم محصولات عملی‌گردد. ثالثاً استفاده از همه‌نوع محصولاتِ جانشین‌سازکه سابقاً بی‌مصرف بود، و نیز برخورد مقتصدانه‌ترنسبت‌به‌فضولات. آنگاه‌که ترقّیِ‌قیمت‌ها دارد به‌طور محسوس برگسترش تولید و عرضه تأثیر می‌کند غالباً دیگر نقطهٔ عطف سررسیده است یعنی

نقطه‌ای که درنتیجهٔ ترقّیِ طولانی و پایدار مادّهٔ خام و همهٔ کالاهائی که مادّهٔ مزبور به‌صورت عنصری درآنها وارد است، تقاضا تنزّل می‌کند ولذا واکُنشی نیز در قیمت مادّهٔ خام بروز می‌نماید. صرف‌نظر از تشنّجاتی که براثر ارزش‌کاهیِ سرمایه به اَشکال مختلفه به‌وجود می‌آید، اوضاع‌واحوال دیگری نیز وارد می‌شوندکه باید فوراً متذکّر گردید.

ولی‌نخست ازآنچه تاکنون‌گفته شده به‌روشنی برمی‌آیدکه: هرقدرتولید سرمایه‌داری بیشتر تکامل یافته باشد ولذا هر اندازه وسایل تکثیر ناگهانی و پایدار جزئی از سرمایهٔ ثابت‌که از ماشین‌آلات وغیره ترکیب یافته است بیشتر باشد و هرقدر انباشت سریع‌تر انجام‌گیرد (به‌ویژه در دوران‌های رونق)، به‌همان اندازه اضافه تولید نسبی ماشین‌آلات و دیگر عناصر سرمایهٔ استوار بزرگتراست ونیز به‌همان اندازه‌کم‌تولیدی نسبی درمورد موادخام‌گیاهی وحیوانی فراوان‌تر روی می‌دهد، و به‌همان‌قدر هم ترقّیِ قیمت آنها و واکنش منطبق با آن،که قبلاً توصیف شده است، محسوس‌تر می‌گردد. بنابراین به‌همان اندازه نیز التهاباتی،که مسبّب آن همین نَوَسان شدید در قیمت یکی از عمده‌ترین عناصر رَوَنَد بازتولید است فراوان‌تر می‌شود.

اکنون اگر این قیمت‌های بالارفته فروریزد، خواه به‌سبب‌اینکه ترقّیِ آنها ازیک‌سو موجب‌کاهش تقاضا شده است و از سوی دیگر در جائی موجب‌گسترش تولید شده و در جای دیگر اقدام به واردکردن‌کالا از نقاط دوردستی را ایجاب‌کرده است‌که تاکنون کمتر مورد استفاده بوده‌اند و یا به‌هیچ‌وجه ازآنها استفاده نمی‌شده است، و درنتیجهٔ این هردو، عرضهٔ مواد خام بر تقاضای‌آن پیشی‌گرفته است ــ به‌ویژه آنکه زیادتیِ عرضه بر تقاضا به‌هنگامی صورت می‌گیردکه قیمت‌های بالای قدیم جریان دارند ــ آنگاه باید نتیجهٔ آن را از جهات مختلفی مورد بررسی قرار داد. فروریزیِ ناگهانیِ قیمت فراورده‌های خام ترمزی دربرابر بازتولید آنها قرار می‌دهد و بدین‌سان انحصارکشورهای تولیدکنندهٔ بدوی، که تحت شرایط مساعدتری تولید می‌کنند، از

نو برقرار می‌شود. شاید برقراریِ مجدّد این انحصار با برخی محدودیّت‌ها همراه باشد ولی به‌هرحال استقرار می‌یابد. البته بازتولید مواد خام در اثر انگیزشی که یافته است به‌ویژه درکشورهائی که کم‌وبیش انحصار این تولید را دردست‌دارند به‌مقیاس گسترده‌تر ادامه پیدا می‌کند. ولی پایه‌ای که بر مبنای آن تولید درنتیجهٔ گسترش ماشین‌آلات وغیره ادامه می‌یابد و اکنون پس از برخی نَوَسانات باید به‌مثابه پایهٔ عادّیِ نو، به‌منزلهٔ نقطهٔ عزیمت جدید تلقّی گردد، براثر رویدادهائی که در اَثنای دور اخیر واگرد از سر گذرانده بسیار توسعه یافته است. ولی علاوه‌براین بازتولیدکه در بخشی از منابع فرعی مواد خام تازه داشت رونق می‌گرفت از نو با مشکلات زیادی روبرو می‌شود. چنین است‌که مثلاً از روی جدول‌های صادراتی می‌توان ملموساً نشان داد چگونه طیّ ۳۰ سال اخیر (تا ۱۸۶۵) هر بارکه تولید پنبهٔ آمریکائی تنزّل می‌کند تولید پنبهٔ هندی افزایش می‌یابد و سپس ناگهان دوباره به‌صورت کم‌وبیش پایدار دچارکاهش می‌شود. به‌هنگام‌گرانیِ مواد خام سرمایه‌داران صنعتی متحد می‌شوند و اتحادیه‌هائی به‌منظور تنظیم تولید تشکیل می‌دهند. چنین بوده است مثلاً در منچستر به‌سال ۱۸۴۸، پس‌از بالارفتن قیمت‌های پنبه، ونظیرآن در ایرلند برای تولیدکتان. ولی به‌محض‌اینکه انگیزه مستقیم‌کنار می‌رود و اصل عمومی رقابت مبتنی بر "خریداری از ارزان‌ترین بازار" حاکم می‌شود (به‌جای هدفی‌که اتحادیه‌های مزبور قرار داده بودند دائر بر اینکه قابلیّت تولید را درکشورهای تولیدکنندهٔ اصلی، صرف نظر از قیمت مستقیم وآنی‌ئی که فعلاً برای تحویل محصول دارند، تشویق نمایند) ــ بنابراین به‌محض اینکه اصل رقابت حکومت تامّ‌الأختیار خود را از سر می‌گیرد، تنظیم عرضه را مجدّداً به‌عهدهٔ "قیمت" واگذار می‌کنند. همهٔ اندیشه‌ها دربارهٔ کنترل مشترک، فراگیر و پیش‌گیرانهٔ تولید ــ یعنی کنترلی که درمجموع و به‌طور عمده مطلقاً با قوانین تولید سرمایه‌داری سازگار نیست ولذا همواره به‌صورت آرزوی پارسایانه‌ای باقی می‌ماند ویا درلحظات خطر فوری بزرگ و بیچارگی استثنائاً به اقدامات مشترکی محدود می‌گردد ــ جای

خودرا به‌این باور می‌سپارد که عرضه و تقاضا متقابلاً یکدیگررا منظّم می کنند.[۱] دراین موردخزانهٔ سرمایه‌داران به‌اندازه‌ای درشت و زمخت‌است که حتّا بازرسان کارخانجات مکرّر در مکرّر ضمن گزارش‌های خود درآن باره فریاد به‌آسمان بلند می کنند. تغییر و تبدیل سال‌های خوب و بد نیز طبیعتاً مواد خام ارزان‌تری را دوباره پیش می‌آورد. صرف نظر از تأثیر بلاواسطه‌ای که این امر در مورد توسعه‌یابی تقاضا اِعمال می کند، تأثیر سابق‌الذکررا برروی نرخ سود، که به‌مثابه انگیزنده عمل می‌نماید، برآن می‌افزاید. وآنگاه رَوَند فوق‌الذکر مبنی‌بر سبقت گیریِ تدریجیِ تولید ماشین‌آلات وغیره برتولید مواد خام، به‌مقیاس بزرگتری تکرار می گردد. بِهسازیِ واقعیِ مواد خام، به‌نَحوی که تحویل آن نه‌تنها از نظر کمّی بلکه ازلحاظ کیفیّت مرغوب تأمین شده باشد، مثلاً تحویل پنبهٔ جنس‌آمریکائی به‌وسیلهٔ هندوستان، مستلزم تقاضای منظّماً فزاینده ومداوم ازسوی اروپاست. (به‌کلّی صرف‌نظر از شرایط اقتصادی‌ئی که تولیدکنندهٔ هندی را در وطن خویش‌تحت‌آن قرار می‌دهد.) ولی بدین‌سان محیط تولیدی موادخام فقط ضربه‌آسا،

---

(۱) از زمانی که مطالب بالا نوشته شده (۱۸۶۵)، براثرگسترش سریع صنعت در همهٔ کشورهای متمدّن به‌ویژه درآمریکا وآلمان، رقابت دربازارجهانی به‌مراتب بالاگرفته‌است. این واقعیّت که با بزرگ‌شدن سریع و غول‌آسای نیروهای بارآور جدید، نیروهای مزبور هرروز بیشتر از حدود قوانین سرمایه‌داری مبادلهٔ کالا، که باید در درون‌آن حرکت نمایند، تجاوز می کنند ــ واقعیّتی‌است که حتّا امروز درضمیر سرمایه‌داران نیز بیش از پیش نفوذ می کند. این امر به‌ویژه در دو علامت نموده می‌شود. نخست در وسواس‌جدید وهمه‌گیرحمایت‌گمرکی، که باحمایت‌گری‌گذشته ازاین‌جهت فرق‌داردکه مخصوصاً اقلام صادراتی را موردحمایت‌قرار می‌دهد. دوّم درکارتل (تروست)های کارخانه‌داران همهٔ عرصه‌های تولیدی که به‌منظور تنظیم تولید ولذا برای تنظیم قیمت‌ها و سودها تشکیل می‌شود. بدیهی است که این تجربیات فقط می‌تواند در جوّ اقتصادی نسبتاً مساعدی به نتیجه برسد. نخستین توفان باید ناگزیر آنها را به زمین پرتاب‌کند و ثابت نمایدکه اگر تولید نیاز به انتظام دارد مسلّماً طبقهٔ سرمایه‌دار نیست که برای انجام‌آن فراخوانده شده است. ضمناً هدف‌کارتل‌های مزبور فقط مراقبت در این امر است که‌کوچک‌ترها بازهم سریع‌تر ازگذشته درکام بزرگترها فرورَوَند. ـ فریدریش انگلس.

گاه به‌طور ناگهانی گسترش می‌یابد و سپس دوباره قاهرانه درهم کشیده می‌شود. تمام این اوضاع‌واحوال را مانند ماهیّت تولید سرمایه‌داری به‌طور کلّی، می‌توان در بحران پنبهٔ ۱۸۶۱ـ ۱۸۶۵ باکمال خوبی مطالعه نمود. طیّ بحران مزبور این پدیده نیز اضافه شدکه برای مدتی مادهٔ خامی که یکی‌از اساسی‌ترین عناصر بازتولید است به‌کلّی نایاب گردید. درواقع این نیز ممکن است‌که قیمت‌ها ترقّی کنند درحالی‌که عرضه به‌حدّ اشباع رسیده ولی این اشباع تحت شرایط سختی قرار داشته باشد.[1] ویا امکان داردکه واقعاً کمبود مادّهٔ خام وجود داشته باشد. در بحران پنبه بدواً پدیدهٔ اخیر روی داد.

بنابراین هرقدرکه درتاریخ تولید بیشتر به بلاواسطه‌ترین دوران معاصر نزدیک می‌شویم، به‌همان اندازه منظّم‌تر به این پدیده، به‌ویژه در رشته‌های کلیدیِ صنعت، برمی‌خوریم که پیوسته میان گرانیِ نسبیِ مواد خام مأخوذ از طبیعت ارگانیک و ارزش کاهیِ بعدی ناشی ازآن، تناوب مکرّری وجود دارد. در مثال‌هائی‌که ذیلاً از گزارش‌های بازرسان کارخانجات گرفته شده، شواهد آنچه را که تاکنون بیان شده است خواهیم دید.

آموزش تاریخی‌ئی‌که می‌توان از بررسی در موردکشاورزی نیز به‌دست آورد این‌است‌که سیستم سرمایه‌داری با یک‌کشاورزیِ عقلانی مغایرت دارد یاکشاورزیِ عقلانی با سیستم سرمایه‌داری سازگار نیست (هرچند این سیستم موجب پیشرفت فنّی آنست) وکشاورزی یا به‌کار دهقانان خرده‌پائی‌که خود روی زمین کار می‌کنند احتیاج دارد ویا نیازمندآنست‌که تحت نظارت تولیدکنندگانی درآیدکه باهم اتحادکرده‌اند.

*

(۱) یعنی ممکن است عرضه به‌حدّی رسیده باشدکه بالقوّه بتواند تمام تقاضای موجود در بازار را برآورد، ولی شرایط به‌نَحوی باشدکه عملاً امکان رفع نیازمندی‌های بازار را دشوار سازد. (مترجم)

اکنون در پیِ آنچه فوقاً بیان کرده‌ایم، شواهدی را که از گزارش‌های کارخانه‌ای انگلستان گرفته شده است می‌آوریم.

"وضع کسب‌وکار بهتراست، ولی‌دورتناوبی زمان‌های خوب‌وبد درنتیجهٔ افزایش ماشین‌آلات کوتاه‌تر می‌شود و نظر به‌اینکه همراه‌آن تقاضای مادّهٔ خام فزونی می‌یابد، نَوَسانات در وضع کسب و کار نیز فراوان‌تر تکرار می‌شود... عجالتاً نه‌تنها پس از سراسیمگی ۱۸۵۷ اعتماد از نو برقرار شده‌است بلکه به‌نظر می‌رسد که خود سراسیمگی هم فراموش شده باشد. مسئلهٔ اینکه آیا این بهبودی وضع دَوام خواهد داشت یا نه تا حدّ بسیار زیاد بسته به قیمت مادّهٔ خام است. از هم‌اکنون علائمی به‌من نشان می‌دهند که دربرخی‌مواردکار به سرحدّی رسیده‌است که در وَراءِ آن ساخت مصنوعات مرتّباً کمتر سودآور می‌شود، تاآنجاکه سرانجام سوددهیِ آن کاملاً متوقّف گردد. مثلاً اگر سال‌های پُرسود ۱۸۴۹ و ۱۸۵۰ را درمورد صنعت *وُرستِد*[1] در نظرگیریم مشاهده می‌کنیم که قیمت پشم شانه‌شدهٔ انگلیسی هر فوند ۱۳ پنس قیمت داشت درحالی‌که پشم استرالیائی به فوندی۱۴ تا ۱۷پنس بالغ می‌گردید ونیز دیده می‌شود که درمیانگین دَه سالهٔ ۱۸۴۱ تا ۱۸۵۰، قیمت متوسط پشم انگلیسی از ۱۴ پنس و پشم استرالیائی از ۱۷ پنس هرگز بالاتر نرفته است. ولی درآغاز سال نامیمون ۱۸۵۷، پشم استرالیائی به ۲۳ پنس رسیده بود و در دسامبرآن سال یعنی در بدترین زمان سراسیمگی به ۱۸ پنس تنزّل نمود، امّا در جریان سال ۱۸۵۸ دوباره به قیمت‌کنونی ۲۱ پنس ترقّی‌کرد. پشم انگلیسی نیز در۱۸۵۷ با ۲۰پنس شروع‌کرد، درآوریل و سپتامبر به ۲۱پنس ترقّی نمود، در ژانویهٔ ۱۸۵۸ تا ۱۴پنس پائین‌آمد، و ازآن تاریخ تا ۱۷پنس ترقّی نمود، به‌طوری‌که نسبت به متوسط دَه سالهٔ مذکور در هر فوند به‌میزان ۳ پنس بالاتر قرارگرفته است... به‌نظر من این امر نشان می‌دهدکه یا ورشکست‌های سال ۱۸۵۷، که معلول قیمت‌های

(۱) Worsted = صنعت شانه‌زنی پشم با الیاف بلند.

مشابه بوده، فراموش شده‌اند یا پشم درست به‌میزانی تولید خواهد شد که دوک‌های موجود امکان رِشتن دارند و یا اینکه قیمت‌های منسوجات ترقّیِ پایداری خواهند داشت... ولی من در تجربیاتی که تاکنون داشته‌ام دیده‌ام چگونه در مدتی که ازلحاظ کوتاهی باورنکردنی است دوک‌ها و دستگاه‌های بافندگی نه‌تنها تعداد خود را چند برابر کرده‌اند، بلکه بر سرعت عمل خود نیز به‌مراتب افزوده‌اند، و علاوه‌براین مشاهده نموده‌ام که صادرات پشم ما به فرانسه تقریباً به‌همین نسبت افزایش یافته است درحالی که سنّ متوسط گوسفندان چه در داخل و چه در خارج پیوسته پائین‌تر می‌رود، زیرا جمعیّت به‌سرعت زیاد می‌شود و دامپروَران می‌خواهند هرقدر زودتر ممکن باشد دام خود را به‌پول مبدّل نمایند. به‌همین‌جهت غالباً دچار نگرانی‌عمیقی شده‌ام وقتی کسانی را دیده‌ام که بدون اطلاع از این واقعیات سرنوشت و سرمایه‌شان را در اموری قرار داده‌اند که موفقیت‌آن وابسته به واردگشتن محصول واحدی است که فقط طبق قوانین ارگانیک معیّن تکثیرپذیر است... به‌نظر می‌رسد که وضع عرضه و تقاضای همهٔ مواد خام... بسیاری از نَوَسانات در صنایع پنبه و همچنین وضع بازار پشم انگلستان را در پائیز سال ۱۸۵۷ و بحران کسب‌وکاری که ازآن برخاسته است، روشن می‌سازد.» [۱]
(R. Baker: *Rep. Fact., Oct. 1858*, p. 56-61.)

دوران شکوفان صنعت پشمینهٔ *وِست رایدینگ*[۲] یورکشایر، سال ۱۸۴۹ـ۱۸۵۰ بود. در سال ۱۸۳۸ صنعت مزبور ۲۹۲۴۶ نفررا دراشتغال داشت، ۳۷۰۶۰ نفر در۱۸۴۳، ۴۸۰۹۷ نفر در۱۸۴۵، ۷۴۸۹۱ نفر در ۱۸۵۰ درآنجا به‌کارگماشته شده بودند. در همین

(۱) روشن است که ما، مانند آقای بیکر، بحران پشم ۱۸۵۷ را با عدم تناسب قیمت‌ها میان مادّهٔ خام و مصنوعات توضیح نمی‌دهیم. این‌عدم تناسب خود فقط نشانه‌ای بود وبحران، بحرانی عمومی.
(فریدریش انگلس)

(۱) West Riding

بخش: در۱۸۳۸ تعداد دستگاه‌های بافندگیِ‌مکانیکی ۲۷۶۸بود که در ۱۸۴۱ به ۱۱۴۵۸، در۱۸۴۳ به ۱۶۸۷۰، در۱۸۴۵ به۱۹۱۲ دستگاه رسید ودر سال ۱۸۵۰ به ۲۹۵۳۹ دستگاه بالغ گردید. (*Rep. Fact. [31. Oct.] 1850*", p. 60.") ولی از اکتبر سال ۱۸۵۰ کم‌کم این شکوفائیِ صنعت پشم شانه‌شده درمظان تردید قرارگرفت.

درگزارش آوریل ۱۸۵۱، بازرس‌یار بیکر دربارهٔ *لیدز*[۱] و *بردفورد*[۲] چنین می‌گوید:

"از مدتی به‌این طرف وضع کسب‌وکار بسیار ناپسند است. ریسندگان نخ شانه‌ای به‌سرعت سودهای سال ۱۸۵۰ را ازدست می‌دهند، واکثر بافندگان نیز پیشرفت ویژه‌ای ندارند. گمان می‌کنم که در این لحظه بیش‌از هرزمان دیگری ماشین‌های پشم متوقّف هستند و ریسندگان‌کتان نیزکارگران را اخراج‌کرده و ماشین‌ها را می‌خوابانند. درواقع اکنون دورپیمائی‌های صنعت نساجی فوق‌العاده ناروشن‌است وفکرمی‌کنم ما به‌زودی درخواهیم یافت...که هیچ تناسبی میان ظرفیّت تولید دوک‌ها، میزان مادّهٔ خام وازدیاد جمعیّت مورد توجه قرار نمی‌گیرد." (ص۵۲).

همین حُکم دربارهٔ صنعت پنبه نیز معتبر است. در همین‌گزارش مورد استناد، مربوط به اکتبر سال ۱۸۵۸ آمده است:

"از هنگامی‌که ساعات‌کار درکارخانه‌ها تثبیت شده، میزان مصرف مادّهٔ خام، تولید، دستمزد در سراسر صنایع نساجی به محاسبهٔ سادهٔ سه قلمی[۳] تحویل‌گردیده

---

(۲) Leeds

(۳) Bradford

(۱) در متن، کلمهٔ Regeldetri به‌کار رفته است‌که درترجمهٔ فرانسه به‌جای‌آن"règles detrois" یعنی "قاعدهٔ سه‌تائی" و در ترجمهٔ روسی نیز در همین معنی "Тройное Правило" ذکر شده است، ولی نظربه‌اینکه درلغت‌نامه‌ای‌که درپایان جلد سوّم متن‌آلمانی‌کتاب آمده این‌کلمه به Dreisatzrechnung ترجمه شده است ما ترجیح داده‌ایم که معادل فارسی آن را به‌صورت "محاسبهٔ سه قلمی" بیاوریم.

است... من از روی یکی از اظهارات اخیر... آقای *بینس*[۱] شهردار کنونیِ *بلاک‌بیورن* دربارهٔ صنایع پنبه، که وی ضمن آن آمار صنعتی ناحیهٔ خود را با ممکن‌ترین دقّت تنظیم کرده است، نقل‌قول می‌کنم:

"هر قوّهٔ اسب بخار واقعی، ۴۵۰ دوک خودکار[۲] با دستگاه‌های آماده‌کننده را به‌حرکت درمی‌آورد، یا به ۲۰۰ دوک از دستگاه تروستل[۳] یا به ۱۵ دستگاه نساجی برای پارچه‌هائی به‌پهنای ۴۰ اینچ به‌اضافهٔ ماشین‌های چرخه‌گردان، بُرِش و پرداخت، تحرّک می‌بخشد. درمورد ریسندگی هر قوّهٔ اسب $\frac{1}{2}$ ۲ کارگر را مشغول می‌سازد ولی در بافندگی به دَه نفر کارگر نیاز دارد. دستمزد متوسط آنها سرانه به‌آسانی به ۱۰ شیلینگ و نیم در هفته بالغ می‌شود... شماره‌هائی که برای تارها به‌کار می‌رود عبارت از ۳۰ و۳۲ و برای پود شماره‌های ۳۴ ـ ۳۶ هستند. چنانچه فرضاً نخ تولیدشده در هفته به ۱۳ اونس در هر دوک برسد، آنگاه تولید هفتگی به ۸۲۴۷۰۰ فوند نخ بالغ می‌گردد که بابت آن ۹۷۰۰۰۰ فوند یا ۲۳۰۰ عدل پنبه به‌قیمت ۲۸۳۰۰ لیرهٔ استرلینگ مصرف شده است... در بخش ما (در دایره‌ای به‌شعاع ۵ مایل انگلیسی دراطراف *بلاک‌بیورن*) مصرف هفتگیِ پنبه ۱۵۳۰۰۰۰ فوند یا ۳۶۵۰ عدل به‌قیمت ۴۴۶۲۵ لیرهٔ استرلینگ است. این مبلغ عبارت از $\frac{1}{18}$ کلّ مصرف پنبه‌ریسی کشور متحد پادشاهی و $\frac{1}{6}$ مجموع نساجی مکانیکی است.[٤]

به‌هرحال توضیحاتی که بعداً آمده است نشان می‌دهد که غَرَض از آن محاسبه طبق سه قلم: مادّهٔ خام، تولید و دستمزد است.

(۲) Baynes

(۳) Self-actor

(۴) Throstle

(۱) در مقایسهٔ این نقل‌قول با آنچه در جلد اوّل سرمایه (ترجمهٔ فارسی، ص۳۶۲ [در صفحات ۶۱۱ ـ ۶۱۲ همین بازنویسی]) ازهمین شخص نقل شده اختلافی مشهود است که صرفاً صوری به‌نظر می‌رسد

"بنابراین طبق محاسبهٔ آقای *بینس* تعداد مجموع دوک‌های پنبه‌ریسیِ کشور متحد پادشاهی باید به ۲۸۸۰۰۰۰۰بالغ گردد وبرای آنکه دوک‌های مزبوررا درحال کارکردن کامل نگاه‌داشت سالیانه ۱۴۳۲۰۸۰۰۰۰ فوند پنبه ضرور است. ولی واردات‌پنبه، پس از وضع صادرات، در سال‌های ۱۸۵۶ و ۱۸۵۷ بیش از ۸۳۲ ۵۷۶ ۱۰۲۲ فوند نبوده است. بنابراین قاعدتاً بایدکسری‌ئی در حدود ۱۶۸ ۵۰۳ ۴۰۹ فوند اتفاق افتاده باشد. آقای *بینس* که لطف کردند و با من بر سر این مطلب صحبت داشتند، عقیده دارند که اگر محاسبهٔ مصرف سالیانهٔ پنبه بر پایهٔ مصرف ناحیهٔ *بلاک‌بیورن* انجام شود آنگاه درنتیجهٔ تفاوتی که نه‌تنها درمورد شماره‌های نخ رشته وجود دارد بلکه ازلحاظ ماشین-آلات عالی‌ئی که درآن ناحیه به‌کار می‌رود، ارقام بزرگتری را به‌دست خواهد داد. وی مجموع مصرف پنبهٔ سالانهٔ کشور متحد پادشاهی را به ۱۰۰۰میلیون فوند تخمین می‌زند. ولی اگر حق با او باشد و واقعاً زیادتیِ واردات به‌میزان $22\frac{1}{2}$ میلیون روی دهد درآن‌صورت به‌نظر می‌رسد که تقاضا و عرضه از هم‌اکنون تعادل تقریبی به‌دست می‌آورند، حتّا بدون آنکه ما دوک‌ها و دستگاه‌های اضافی‌ئی را به‌حساب آوریم که بنا به اظهار آقای *بینس* دارند در ناحیهٔ خود او کار می‌گذارند و طبق‌گفتهٔ وی احتمالاً باید نسبت به نواحی دیگر هم از همین قرار قضاوت نمود." (ص ۵۹، ۶۰، ۶۱).

III. شواهد عمومی: بحران پنبهٔ سال‌های ۱۸۶۱ـ۱۸۶۵
پیشینهٔ تاریخی ۱۸۴۵ ـ ۱۸۶۰

و به‌هرحال هیچگونه تغییری در معنای آن نمی‌دهد.

سال ۱۸۴۵ دوران شکوفائیِ صنایع پنبه. قیمت بسیار نازل پنبه. *ل. هورنر* در آن باره می‌گوید: "طیّ ۸ سال اخیر هیچ دوران کسب‌وکاری را چنین جوشان مانند وضعی که در تابستان و پائیز گذشته حُکمفرما بود به‌یاد ندارم. به‌ویژه در پنبه‌ریسی. در تمام طول نیم سال، هرهفته اخباری دربارهٔ سرمایه‌گذاری‌های جدید در کارخانه‌ها دریافت داشته‌ام. گاه این اخبار دربارهٔ کارخانه‌های تازه‌ای بود که ساخته شده بود، گاه مربوط به برخی از کارخانه‌های از کار اُفتاده‌ای بود که مستأجر جدید می‌یافت، گاه راجع به توسعهٔ کارخانه‌هائی خبر می‌دادند که ماشین‌های بخار پُرقوّهٔ تازه و یا ماشین‌افزارهای زیادتری را در کارخانه‌های مشغول به‌کار نصب می‌کردند." ("*Rep. Fact. Oct. 1845*", p. 13)

در ۱۸۴۶ شکایات شروع می‌شود.

"مدتی طولانی است که از صاحبان کارخانجات پنبه شکایات بسیار زیادی دربارهٔ وضع مختنق کسب‌وکارشان می‌شنَوَم... طیّ شش هفتهٔ اخیر بسیاری از کارخانه‌داران شروع به کوتاه‌کردن زمان کار کرده‌اند، یعنی به‌جای ۱۲ ساعت معمولاً ۸ ساعت درروز کار می‌کنند. به‌نظر می‌رسد که این رسم درحال گسترش است... در قیمت پنبه ترقّیِ بزرگی روی داده‌است و... نه‌تنها هیچگونه ترقّی‌ئی درقیمت ساخته‌شده‌ها بروز نکرده بلکه... قیمت آنها پائین‌تر از میزان پیش از ترقّیِ پنبه است. زیادشدن تعداد کارخانه‌های پنبه درجریان ۴ سال اخیر باید ضرورتاً این نتیجه را به‌بارآورده باشد که ازسوئی تقاضای مادّهٔ خام قویاً افزایش یافته و ازسوی دیگر عرضهٔ اقلام ساخته‌شده به‌حدّ بسیار زیادی در بازار بالا رفته است. تا زمانی که عرضهٔ مادّهٔ خام و تقاضای اقلام ساخته‌شده بی‌تغییر مانده‌اند، قاعدتاً باید این هردو سبب متّفقاً در پائین آوردن سود تأثیر نموده باشند. ولی این هردو تأثیر باز هم بزرگتری داشته‌اند زیرا ازطرفی واردات اخیر پنبه غیرکافی بوده و از طرف دیگر تقاضای اقلام ساخته در بازارهای مختلف داخلی و خارجی کاهش یافته است." ("*Rep. Fact. Oct. 1846*", p. 10)

بدیهی است که بالارفتن تقاضا در مورد مادّهٔ خام و آکندگی بازار از اقلام ساخته‌شده، پابه‌پای هم پیش می‌روند. ضمناً متذکّر شویم که گسترش صنعت در آن زمان و رکود متعاقب آن تنها محدود به نواحیِ صنعت پنبه نبود. درناحیهٔ پشم‌شانه‌زنی *بردفورد*، در سال ۱۸۳۶ فقط ۳۱۸ کارخانه وجود داشت درحالی که در سال ۱۸۴۶ تعداد این کارخانه‌ها به ۴۹۰ می‌رسید. این تعداد به‌هیچ‌وجه بیانگر افزایش واقعیِ تولید نیست، زیرا کارخانه‌های موجود درعین‌حال به‌طور قابل ملاحظه‌ای توسعه یافته بودند. همین حُکم به‌ویژه دربارهٔ کتان‌ریسی‌ها معتبر است.

"همهٔ آنها بیش‌وکم طیّ دَه سال اخیر به‌آکندگی بازار، که قسمت اعظم رکود کنونی کسب‌وکار باید به‌حساب آن نوشته شود، سهیم هستند... کسادیِ کسب‌وکار به‌طور کاملاً طبیعی از چنین گسترش سریع کارخانه‌ها و ماشین‌آلات ناشی می‌شود."
("*Rep. Fact. Oct. 1846*" p. 30)

۱۸۴۷. درماه اکتبر بحران پول. نرخ تنزیل ۸٪. مدتی پیش‌ازآن سودبازی متقلّبانه در راه‌آهن و تاخت‌وتاز در عرصهٔ بروات هند شرقی به ورشکست انجامیده بود. ولی:

"آقای بیکر جزئیات بسیار جالبی را درمورد افزایش تقاضای پنبه، پشم و کتان، که در سال‌های اخیر درنتیجهٔ گسترش صنایع مزبور روی داده است، به‌دست می‌دهد. وی افزایش تقاضا درمورد این مواد خام را، به‌ویژه ازآن جهت که به‌هنگامی رُخ داده که واردات آن به‌مراتب پائین‌تر از میانگین افتاده است، تقریباً برای توضیح تنگنای کنونی دراین رشته‌های صنعت، بدون‌استعانت ازاختلال بازار پول، کافی تلقّی می‌کند. مشاهدات خود من وآنچه را که اشخاص مطلع به‌من گفته‌اند این نظر را کاملاً تأیید می‌کند. این رشته‌های مختلف کسب‌وکار همه قبلاً درتنگنای بزرگی قرارگرفته بودند، درحالی که هنوز به‌آسانی ممکن بود تنزیل‌هائی به‌نرخ ۵٪ وکمتر ازآن به‌دست آورد. درعَوَض عرضهٔ ابریشم خام فراوان، قیمت‌ها معتدل بود وکسب‌وکار به‌تناسب آن تحرّک داشت تا... دو سه هفتهٔ اخیر که بی‌شک بحران پول نه‌تنها بر خود ابریشم‌بافان

بلکه باز هم بیشتر بر مشتریان عمدهٔ آنها یعنی سازندگان کالاهای مد، نیز تأثیر نمود. نگاهی به گزارش‌های رسمی انتشاریافته نشان‌می‌دهد که صنعت پنبه در سه سال گذشته تقریباً درحدود ۲۷٪ رشد نموده است. درنتیجهٔ آن پنبه، به‌رقم یک کاسه، از ۴ تا ۶ پنس در هر فوند ترقّی کرد درحالی که نخ از دولتِ سرِ تکثیر واردات فقط به‌مقدار ناچیزی بالاتر ازقیمت گذشته‌اش قرار دارد. صنعت پشم از ۱۸۳۹ شروع به‌توسعه نمود. ازآن پس صنعت مزبور در *یورکشایر* در حدود ۴۰٪ رشد داشته است و در *اسکاتلند* باز هم بیشتر. رشد صنعت *وُرستِد*[۱] باز ازآن هم بیشتر است. در این مورد محاسبات برای همین برههٔ زمانی گسترشی به‌میزان ۷۴٪ نشان می‌دهند. بنابراین مصرف پشم خام فوق‌العاده بوده‌است. از سال ۱۸۳۹ صنعت کتان رشدی به‌میزان تقریباً ۲۵٪ درانگلستان، ۲۲٪ دراسکاتلند وتقریباً ۹۰٪ در ایرلند،[۲] نشان می‌دهد. نتیجه آن شد که، هم‌زمان با بدحاصلیِ کتان، مادّهٔ خام به‌میزان هر تن ۱۰ لیرهٔ استرلینگ ترقّی کند درصورتی که به‌عکس قیمت نخ در هر کلاف ۶ پنس تنزّل نمود.»

(“*Rep. Fact. Oct. 1847*” p. 30-31)

۱۸۴۹. ازآخرین ماه‌های سال ۱۸۴۸ دوباره کسب‌وکار رونق گرفته بود.

«قیمت کتان که آنچنان پائین بود که تقریباً درکلّیهٔ شرایط ممکنهٔ آینده سود مناسبی را تضمین می‌کرد ،کارخانه‌داران را برآن داشت که کار خود را بدون وقفه دنبال کنند.

---

(۱) در انگلستان میان Woolen Manufactures (کارخانه‌های پشم‌بافی)، که ریسندگی و بافندگی با پشم کوتاه نخ انجام می‌گیرد (ومرکز عمدهٔ آن *لیدز* است) و Worsted Manufactures (پشم‌بافی‌های *وُرستِد*)، که با نخ پشمی بلند شانه‌شده می‌ریسند و می‌بافند (ومرکز عمدهٔ آن در *بردفورد یورکشایر* است)، اکیداً تمیز قائل هستند. ـ فریدریش انگلس.

(۲) این توسعهٔ سریع ماشین‌های ریسندگیِ الیاف کتان در ایرلند درآن دوران به صادرات پارچه‌های کتانی آلمانی (*سیلزی*، *لاوزیتسر* (Lausitzer)، *وست‌فالی* غربی) که با الیاف دست‌رشته بافته شده ضربهٔ مرگباری وارد ساخت. ـ فریدریش انگلس.

پشم‌بافان مدتی در آغاز سال سخت مشغول کار بودند... ولی من از آن می‌ترسم که مبادا درموارد بسیاری انبارشدن کالاهای پشمی جای تقاضای واقعی را گرفته باشد و دوره‌های رونق ظاهری، یعنی اشتغال کامل، همیشه با دوران‌های تقاضای حقیقی انطباق نداشته باشند. طیّ چندین ماه کار پشم شانه‌شده (*وُرستِد*) از پیشرفت خاصی بهره‌مند بود... درابتدای دوران مذکور قیمت پشم به‌ویژه نازل بود. پشم‌ریسان نیازمندی‌های خویش را با قیمت‌های مساعد و محققاً با مقادیر قابل ملاحظه‌ای تأمین کرده بودند هنگامی که درقیمت‌گذاری‌های بهاره بهای پشم ترقّی نمود پشم‌ریسان از آن استفاده بردند وچون تقاضا درمورد محصولات ساخته‌شده به‌مقدار زیاد و به‌نَحوِ پایدار وجودداشت، پشم-ریسان مزبور این امتیاز را حفظ نمودند." ("*Rep. Fact. [April] 1849*", p. 42)

"چنانچه ما تغییراتی را که از ۳ یا چهار سال پیش در وضع کسب و کار نواحیِ کارخانه‌ای به‌وجودآمده است ملاحظه کنیم آنگاه گمان می‌کنم باید اعتراف نمائیم که علّت بزرگ اختلال در جائی نهفته است...آیا نیروی مولّد عظیم ماشین‌های تکثیریافته نمی‌تواند دراین مورد موجد عامل نوئی بوده باشد؟"

("*Rep. Fact. April 1849*", p. 42, 43)

در نوامبر سال ۱۸۴۸، ماه مه و تابستان تا اکتبر۱۸۴۹، کسب‌وکار جُنب‌وجوش بیشتری یافت.

"این جُنب‌وجوش بیشتر درمورد تولید پارچه‌هائی صدق می‌کند که از نخ شانه‌ای ساخته می‌شوند و پیرامون *بردفورد* و *هالیفاکس* گِرد آمده‌اند. درگذشته این صنعت هرگز حتّا به‌مرزگسترش کنونی خود هم نزدیک نشده است... احتکار مادّهٔ خام و نامعلوم‌بودن واردات احتمالیِ آن همواره، بیش از هر رشتهٔ دیگر کسب‌وکار، هَیَجان و نَوَسان فراوان درصنعت پنبه پدیدآورده‌است. درلحظهٔ کنونی ذخیره‌اندوزی متراکمی درمورد پنبهٔ درشت انجام می‌گیرد که ریسندگان کوچکتررا نگران ساخته واز هم‌اکنون چنان موجب زیان آنها شده که بسیاری از آنان با روزانهٔ کوتاه‌کار می‌کنند."

("*Rep. Fact. Oct. 1849*", p. 64, 65)

۱۸۵۰. آوریل. ادامهٔ رونق کسب‌وکار. استثناء:

"فروکش بزرگ در بخشی از صنعت پنبه، در پیِ عرضهٔ ناکافی مادّهٔ خام و به‌طور دقیق درمورد شماره‌های نخ درشت و بافته‌های سنگین... این نگرانی وجود دارد که مبادا کثرت ماشین‌آلات نو به‌کاررفته ، در صنعت پشم شانه‌ای (*وُرستِد*) نیز واکنش مشابهی ایجاد نماید. آقای بیکر حساب می‌کند که تنها درسال ۱۸۴۹، تولید دستگاه‌های نساجی درحدود ۴۰٪ و ازآنِ دوک‌ها درحدود ۲۵ تا ۳۰٪ در این رشتهٔ صنعت افزایش یافته است و گسترش همچنان با همین آهنگ ادامه دارد."

("*Rep. Fact. Oct. 1850*", p. 54)

۱۸۵۰. ماه اکتبر.

"قیمت پنبه همچنان... موجب فشار شدیدی در این رشتهٔ صنعت به‌ویژه درمورد آن کالاهائی است که مادّهٔ خام جزءِ مهمّی از هزینه‌های تولید آنها را تشکیل می‌دهد. ترقّیِ بزرگ قیمت ابریشم خام بر این رشته نیز درموارد متعدّد فشار واردآورده است."

("*Rep. Fact. Oct. 1850*", p. 14)

بنا برگزارش مورد استناد کمیتهٔ انجمن پادشاهی برای کشت کتان در ایرلند، بالابودن قیمت کتان، درحالی که قیمت دیگرمحصولات کشاورزی در وضع نازلی قرار دارند، ازدیاد قابل توجهی را برای تولیدکتان در سال آینده تأمین می‌نماید. (ص۳۳).

۱۸۵۳. آوریل. رونق بزرگ.

ل. هورنر می‌گوید: "مدت هفده سالی که من دربارهٔ وضع ناحیهٔ کارخانه‌ای لانکاشیر[۱] به‌طور رسمی اطلاع کسب کرده‌ام، هیچگاه با چنین رونق عمومی برخورد

(۱) Lancashire ، ایالت غربی انگلستان که شهرهای معروف *منچستر* و *لیورپول* جزءِ آن هستند و بزرگترین مرکز صنایع نساجی انگلستان به‌شمار می‌رود.

نکرده‌ام. فعالیت در همهٔ رشته‌ها فوق‌العاده است." ("*Rep. Fact. April 1853*", p. 19)

۱۸۵۴. آوریل.

"اگرچه کسب‌وکار در صنایع پشم چندان روبراه نیست، ولی در همهٔ کارخانه‌ها اشتغال کامل را تأمین نموده است. همچنین است درمورد صنعت پنبه. وضع صنعت پشم شانه‌ای (*وُرستِد*) در سراسر نیم سال گذشته به‌کلّی نامنظّم بوده است... درنتیجهٔ کاهش واردات کتان و شاهدانه از روسیه به‌مناسبت جنگ کریمه[۱]، اختلالی درصنعت کتان روی داده است." ("*Rep. Fact. April 1854*", p. 37)

۱۸۵۹.

"کسب‌وکار در صنعت کتانی اسکاتلند هنوز تحت فشار است... زیرا مادّهٔ خام کمیاب وگران است. کیفیّت نازل محصول سال گذشته درکشورهای بالتیکی، که ما قسمت عمدهٔ واردات خود را ازآنجا فراهم می‌کنیم، تأثیر زیان‌آوری نسبت به‌کسب‌و کار این ناحیه اِعمال خواهد نمود، به‌عکس کَنَف، که کم‌کم در بسیاری از اقلام درشت‌باف جای کتان را اشغال می‌کند، نه بیش‌از حدّ گِران و نه‌کمیاب است... تقریباً نیمی از ماشین‌آلات، در *دندی*[۲]، اکنون کَنَف می‌ریسند."

("*Rep. Fact. April 1859*", p. 19)

"در پیِ بالابودن قیمت مادّهٔ خام، کتان‌ریسی همچنان هنوز مطلقاً بی‌صرفه است، و درحالی‌که همهٔ کارخانه‌های دیگر تمام‌وقت کار می‌کنند، نمونه‌های گوناگونی از توقّف ماشین‌های کتان‌ریسی داریم... ریسندگیِ کَنَف... در وضع رضایت‌بخش‌تری

---

(۲) جنگ کریمه Crimeé (نام شبه‌جزیرهٔ واقع در دریای سیاه، جزءِ جمهوری سوسیالیستی شوروی [سابق] اوکراین) عبارت از جنگی است که میان انگلستان و فرانسه و امپراتوری عثمانی و *پیه‌مون* (Piemont) از یک‌سو و روسیهٔ تزاری ازسوی دیگر در سال‌های ۱۸۵۴ـ۱۸۵۶ برسرآزادی متصرفات عثمانی (در شبه‌جزیرهٔ بالکان) درگرفته است.

(۳) Dundee

قرار دارد زیرا اخیراً این مادّه به‌قیمت معتدلی تنزّل نموده است.″

(“*Rep. Fact., Oct. 1859*”, p. 20)

۱۸۶۱ـ۱۸۶۴. جنگ‌داخلی آمریکا. قحطی پنبه. بزرگترین نمونه دربارهٔ ″گسیخته‌شدن رَوَند تولید براثر کمیابی و گرانیِ مادّهٔ خام.

۱۸۶۰. آوریل.

″باعث خرسندی است که می‌توانم دربارهٔ وضع کسب‌وکار به‌استحضار برسانم که با وجود بالابودن قیمت مواد خام، همهٔ صنایع نساجی، به‌استثنای صنایع ابریشم، طیّ شش ماههٔ اخیر درکمال خوبی به‌کار اشتغال داشته‌اند... در برخی از نواحی صنعت پنبه‌کارگران به‌وسیلهٔ اعلان به‌کار دعوت شده‌اند واز *نوردفولک*[1] و دیگر کُنت‌نشین‌های روستائی به‌آنجا آمده‌اند... به‌نظر می‌رسد که درهریک از رشته‌های صنعت کمبود بزرگ مادّهٔ خام حُکمفرما باشد. تنها همین کمبود است که ما را محدود می‌سازد. در صنعت پنبه، تعدادکارخانه‌های نوساخته، توسعهٔ کارخانه‌هائی که قبلاً وجود داشته‌اند و تقاضا برای جلب کارگر، هیچگاه مانند اکنون به‌این اندازه زیاد نبوده‌اند. از هر طرف درجستجوی مادّهٔ خام هستند.″ (“*Rep. Fact. April 1860*”, p. [57])

۱۸۶۰. اکتبر.

″وضع کسب‌وکار در نواحی پنبه، پشم وکتان خوب بوده است. در ایرلند بیش از یکسال‌است که ظاهراً خیلی بهتراست و حتّا اگر قیمت مادّهٔ خام بالا نبود امکان داشت که بازهم بهتر باشد. به‌نظر می‌رسد که ریسندگان کتان بیش‌ازهرموقع دیگر با بی‌صبری در انتظارآن هستند که به‌وسیلهٔ راه‌آهن منابع کمکی هندوستان به‌روی آنها باز شود و با پیشرفت متناسبی درکشاورزی آن کشور همراه باشد و سرانجام... واردات کتانی مطابق با نیازمندی‌های خویش را دریافت دارند.″ (“*Rep. Fact. Oct. 1860*”, p. 37)

---

(۱) Nordfolk

۱۸۶۱. آوریل.

"فعلاً وضع کسب‌وکار درتنگناست... عدّهٔ کمی ازکارخانه‌های پنبه با روزانهٔ کوتاه‌کار می‌کنند و بسیاری ازکارخانه‌های ابریشم فقط به‌طور ناقص می‌چرخند. مادّهٔ خام گِران است. تقریباً در همهٔ رشته‌های نساجی قیمت‌آن بالاتر ازآن‌است‌که بتوان پس از آماده‌شدن به مصرف‌کننده عرضه‌کرد." ("*Rep. Fact. April 1861*", p. 33) تازه معلوم شدکه درسال ۱۸۶۰ تولید در صنعت پنبه بیش از اندازه انجام‌گرفته است. تأثیر این سرریز تولید حتّا در سال‌های بعد نیز محسوس بود.

"بین دو تا سه سال لازم‌گردید تا اضافه تولید سال ۱۸۶۰ در بازار جهانی جذب شود." ("*Rep. Fact. Oct. 1863*", 137) "وضع فشردهٔ بازارهای منسوجات پنبه‌ای در آسیای خاوری، درآغاز سال ۱۸۶۰، بازتاب هم‌گرائی درکسب‌وکار *بلاک‌بیورن*، یعنی جائی‌که به‌طور متوسط ۳۰۰۰۰ دستگاه نساجی خودکار تقریباً منحصراً به تولید منسوجات برای این بازار اشتغال دارند، به‌وجودآورد. درنتیجهٔ آن چندین ماه پیش ازآنکه آثار تحریم پنبه آشکارگردد، تقاضای‌کار در این ناحیه محدودگشته بود... خوشبختانه این امر بسیاری ازکارخانه‌داران را از ورشکست مصون نگاه‌داشت. تا هنگامی‌که ذخائر در انبارها نگاه‌داشته شده بود ارزش‌آنها ترقّی می‌کرد و بدین‌سان از ارزش‌کاهیِ وحشتناکی‌که در این قبیل بحران‌ها غیرقابل اجتناب است جلوگیری به‌عمل‌آمد." ("*Rep. Fact. Oct. 1862*", p. 28, 29, 30)

۱۸۶۱. اکتبر.

"مدتی‌است‌که‌کسب‌وکار درتنگنای شدیدی‌است... به‌هیچ‌وجه غیرمحتمل نیست که در اَثنای ماه‌های زمستان بسیاری ازکارخانه‌ها زمان‌کار را کوتاه نمایند. این چیزی است‌که از قبل قابل پیش‌بینی بود... به‌کلّی صرف نظر از عللی‌که موجب قطع واردات عادّیِ ما ازآمریکا وصادرات ما شده است، درنتیجهٔ افزایش نیرومند تولید در سه سال اخیر و اختلالاتی‌که در بازار هندوستان و چین روی داده،کوتاه‌سازیِ زمان‌کار برای

زمستان آینده ضرورت یافته است." ("*Rep. Fact. Oct. 1861*", p. 19)

آشغال‌های پنبه. پنبهٔ هند شرقی (*سورات*). تأثیر روی دستمزد کارگران. تکمیل ماشین‌آلات. جانشین‌سازی نشاسته و مواد معدنی به‌جای پنبه. تأثیر این چسب نشاسته‌ای در کارگران. ریسندگان نخ شماره‌های ظریف‌تر. کلاهبرداری‌های کارخانه‌داران.

"کارخانه‌داری به‌من چنین می‌نویسد: در ارزیابی مصرف پنبه برحسب دوک، شما این واقعیّت را به‌قدر کافی مورد توجه قرار نداده‌اید که وقتی پنبه گِران است هر ریسندهٔ نخ عادّی (مثلاً تا شمارهٔ ۴۰ و به‌طور عمده از شمارهٔ ۱۲ تا۳۲) تاآنجاکه بتواند نخ‌های ریز می‌ریسد، یعنی به‌جای نمرهٔ ۱۲ نمرهٔ ۱۶ و یا به‌جای نمرهٔ ۱۶ نمرهٔ ۲۲ به‌کار می‌برد وغیره و بافنده‌ای که این نخ‌های ریز را می‌بافد، متقال خود را با افزودن آهار بیشتر به‌وزن عادّی می‌رساند. این تدبیر اکنون به‌درجهٔ واقعاً بی‌شرمانه‌ای مورد استفاده قرار می‌گیرد. از منبع موثّقی شنیده‌ام پارچه‌های پیراهنی[۱] متداولی برای صادرات وجود دارد که هرکدام ازآنها ۸ فوند وزن دارد ولی۲ فوند و $\frac{۳}{۴}$ آن را چسب تشکیل می‌دهد. درمنسوجات نوع دیگرغالباً تا ۵۰٪ چسب زده می‌شود، ولذا کارخانه‌داری که مدّعی است هر فوند از بافتهٔ خود را ارزان‌تر از پولی که بابت نخ آن پرداخته می‌فروشد و با وجود این دولتمند می‌شود، به‌هیچ‌وجه دروغ نمی‌گوید."

("*Rep. Fact. April 1864*", p. 27)

"همچنین به‌من گفته شده است که بافندگان، تشدید بیماریِ خودرا به‌چسبی نسبت می‌دهند که دیگرمانند گذشته ازآرد تنها ترکیب نشده‌است و برای بافت پودهائی به‌کار می‌رود که در هند شرقی رشته شده‌اند. معذلک این جانشین‌آرد باید منافع زیادی داشته باشد زیرا وزن پارچه را به‌میزان قابل ملاحظه‌ای زیاد می‌کند، به‌گونه‌ای که هرگاه ۱۵

---

(۱) در متن: Shirtings

فوند نخ بافته شود به‌وزن ۲۰ فوند درمی‌آید.» (“*Rep. Fact., Oct. 1863*”, p. 63) این مادّهٔ جانشین‌عبارت از طلق آردشده بود، که خاک چینی[۱] نامیده می‌شود ویا آژندی[۲] بود که آهک فرانسوی[۳] خوانده شده است. ـ «مزد بافندگان (دراینجا غَرَض از بافنده کارگر است)، براثر استفاده از موادّ جانشین به‌جای‌آردی که برای روکاری پود به‌کار می‌رفت، بسیار کاهش یافت. این روکاری، نخ را سنگین‌تر می‌کند و درعین‌حال نیز آن را سخت و شکننده می‌سازد. هر تار دارِ نساجی به‌وسیلهٔ مفتول‌هائی که *لی‌تسه*[۴] خوانده می‌شوند و سیم‌های ضخیم آن، دار را در وضع درستی نگاه‌می‌دارند، وارد دستگاه نساجی می‌شود. دارها که سخت روکاری شده‌اند دائماً موجب شکستگیِ نخ‌ها در اندرون تاربر (*لی‌تسه*) می‌گردند. هر بارکه نخ می‌شکند پنج دقیقه از وقت بافنده را برای تعمیر تَلَف می‌کند. بافنده باید اکنون دَه بار بیشتر ازگذشته این زیان‌ها را متحمّل شود، وطبیعتاً بازدِهِ دستگاه نساجی هم طیّ ساعات‌کار به‌همان اندازه‌کاهش پیدا می‌کند.» (همانجا، ص ۴۲ و۴۳).

در *آشتون*[۵]، *استیلی‌بریج*[۶]، *موسلی*[۷]، *اولدهم*[۸] وغیره، زمان‌کارحسابی به‌میزان یک سوّم محدود شده است و باز هم ساعات‌کار هر هفته‌کوتاه‌تر می‌شود... هم‌زمان با این کوتاه‌سازی زمان‌کار در بسیاری از رشته‌ها تقلیل دستمزد نیز روی می‌دهد.

---

(۱) در متن به‌زبان انگلیسی: China Ciay ـ خاک چینی در زبان فارسی نیزگرد سفیدی است‌که برای چینی‌سازی به‌کار می‌رود.

(۲) در متن: جی‌بس Gips ، آمده‌که کلمهٔ فارسی آژند، به‌معنای گِل یا ملاطی‌که در ساختمان روی سنگ وآجر می‌کشند، می‌تواند همین مفهوم را برساند.

(۳) در متن به‌زبان انگلیسی: French Chalk

(۴) Litze (به‌زبان آلمانی) و lisse یا lice (به‌زبان فرانسه) ـ با عدم اطلاع مترجم از اصطلاح فنّی‌ئی که به‌زبان‌فارسی برای این‌جزء ازدستگاه نساجی به‌کار می‌رودآن‌را «مفتول‌های تاربر» ترجمه می‌کند.

(۵) Ashton (۶) Stalybridge (۷) Mossley (۸) Oldham

(ص۱۳).

درآغاز سال ۱۸۶۱ در برخی از نواحی *لانکاشیر* اعتصابی از سوی بافندگان مکانیکی رُخ داد. کارخانه‌داران متعدّدی اعلام‌کرده بودندکه دستمزد را از ۵ تا $7\frac{1}{2}$٪ تقلیل می‌دهند. کارگران خواستار آن شده بودندکه میزان دستمزد باقی بماند ولی ساعات‌کارکوتاه‌گردد. این خواست پذیرفته نشد و اعتصاب سرگرفت. پس از یک ماه‌کارگران مجبور به تسلیم شدند. ولی اکنون خواست‌های هردو طرف عملی شده است:

"علاوه بر تقلیل دستمزد،که‌کارگران سرانجام به پذیرش‌آن تن ندادند، اکنون بسیاری ازکارخانه‌ها نیز با زمان‌کوتاه‌ترکار می‌کنند."

("*Rep. Fact. April 1861*", p. 23)

۱۸۶۲. آوریل.

"ازتاریخ‌آخرین‌گزارش من، رنج‌های‌کارگران به‌میزان قابل‌توجهی‌افزایش یافته است. ولی هیچگاه در تاریخ صنعت، چنین رنج‌های ناگهانی و توان‌فرسا با این‌همه رضای خاموش ومناعت بُردبارانه تحمّل‌نشده‌است. ("*Rep. Fact. April 1862*", p.10) ـ "به‌نظر نمی‌رسدکه از لحاظ نسبی تعدادکارگرانی‌که اکنون‌کاملاً بی‌اشتغال هستند خیلی بیشتر از سال۱۸۴۸ باشد، یعنی سالی‌که به‌طور عادّی سراسیمگی برآن حکومت می‌کرد ولی به‌خوبی برای‌آن‌کافی بودکه کارخانه‌داران نگران را وادار سازد تا به تنظیم آماری دربارهٔ صنعت پنبه، نظیرآنچه‌که اکنون به‌صورت هفتگی منتشر می‌شود، دست زنند... در ماه مه ۱۸۴۸ از مجموع‌کارگران صنعت پنبه در منچستر ۱۵٪ بیکار بودند، ۱۲٪ آنها با وقت‌کوتاه‌شده‌کار می‌کردند، درحالی‌که۷۰٪ کارگران تمام وقت اشتغال داشتند. در ۲۸ مه ۱۸۶۲، ۱۵٪ بیکار بودند، ۳۸٪ با وقت‌کوتاه‌شده و ۴۹٪ تمام

وقت‌کار می‌کردند... در نواحیِ مجاور مثلاً در *استوک‌پورت*[۱] درصد کارگرانی که تمام وقت‌کار نمی‌کنند یا اصلاً اشتغال ندارند بالاتر است و درصد آنهائی که تمام وقت اشتغال دارند کمتر است.» زیرا در این نواحی نخ‌هائی با شماره‌های درشت‌تر از *منچستر* رشته می‌شود. (ص۱۶).

۱۸۶۲. اکتبر.

«بنابر آخرین آمار رسمی در سال [۱۸۶۱] ، ۲۸۸۷ کارخانهٔ پنبه در کشور متحد پادشاهی وجود داشت که از آن میان ۲۱۰۹ تا در ناحیهٔ من (*لانکاشیر* و چشیر[۲]) قرار داشتند. من به‌خوبی می‌دانستم که قسمت بسیار بزرگی از ۲۱۰۹ کارخانهٔ واقع در ناحیهٔ من عبارت از مؤسسات کوچکی بودند که فقط عدّهٔ کمی کارگر را در اشتغال داشتند. ولی هنگامی که بر من معلوم شد اینها چه تعداد بزرگی را تشکیل می‌دهند درشگِفت شدم. در ۳۹۲ تا از این کارخانه‌ها، یعنی ۱۹٪ آنها، نیروی محرّک خواه بخار باشد یا آب، از قوّهٔ دَه اسب کمتر است. در ۳۴۵ تا یا ۱۶٪ ، نیروی محرّک درحدود ۱۰ تا ۲۰ قوّهٔاسب و در ۱۳۷۲ تا ۲۰ اسب یا بیشتراست... قسمت بسیار بزرگی از این کارخانه‌داران کوچک، که بیش از ثلث تعداد کلّ را تشکیل می‌دهند، مدت زیادی نیست که خودشان کارگر بوده‌اند. اینها کسانی هستند که بر سرمایه تسلّطی ندارند... بنابراین بار اصلی بر دوش $\frac{۲}{۳}$ بقیه می‌افتد.» (“*Rep. Fact. Oct. 1862*”, p. 18, 19)

بنا بر همین گزارش، در آن‌هنگام میان کارگران صنعت پنبه در *لانکاشیر* و چشیر ۴۰۱۴۶ نفر یعنی ۱۱/۳٪ ، تمام وقت اشتغال داشتند و کارگرانی که با وقت محدود کار می‌کردند ۱۳۴۷۶۷نفر، یعنی ۳۸٪ ، و کارگران بی‌اشتغال ۱۷۹۷۲۱ نفر بودند که ۵۰/۷٪ را تشکیل می‌دادند. اگر از این آمار ارقامی کسر شود که مربوط به منچستر و بولتون[۳] می‌شوند، یعنی جاهائی که به‌طور عمده با نخ‌های شمارهٔ ریز ریسندگی می‌شود و رشته‌ای

---

(۱) Stockport (۲) Cheshire (۳) Bolton

است که نسبتاً از بحران پنبه کمتر آسیب دیده است، آنگاه وضع باز هم نامساعدتر نمایان می‌شود، بدین‌سان: مشغولین تمام وقت ۸/۵ ٪ ، مشغولین محدود کار ۳۸٪ ، بی‌اشتغال ۵۳/۵٪ . (ص ۱۹ و ۲۰).

"برای کارگران، این مسئله که آیا کار روی پنبهٔ خوب انجام می‌گیرد یا پنبهٔ بد، دارای تفاوت اساسی است. در ماه‌های اوّل سال، هنگامی که کارخانه‌داران درصدد این بودند که کارخانه‌های خود را راهوار نگهدارند و هر پنبه‌ای را که می‌شد به‌قیمت مناسب خریداری شود مورداستفاده قرار می‌دادند، مقادیرزیادی پنبهٔ بد واردکارخانه-هائی گردید که درگذشته معمولاً پنبهٔ مرغوب به‌کار می‌بردند. تفاوت در دستمزد کارگران به‌قدری زیاد شد که اعتصاب‌های زیادی به‌راه افتاد، زیرا با دستمزد قدیمی کارمزدی، دیگر امکان اینکه برای خود مزد روزانهٔ قابل تحمّلی بیرون آورند وجود نداشت... در برخی موارد نتیجه‌ای که از به‌کاربردن پنبهٔ بد حاصل می‌شد، چنان بود که حتّا درمورد روزانهٔ کامل کار، تفاوت دستمزد به‌نصف مجموع می‌رسید." (ص۲۷).

۱۸۶۳. آوریل.

"درجریان سال جاری، بیشتراز نیمی‌ازکارگران پنبه نمی‌توانند دیگر به‌طورکامل اشتغال داشته باشند." ("*Rep. Fact. April 1863*", p.14)

"عیب بسیار جدّی به‌کاربردن پنبهٔ هند شرقی، که اکنون کارخانه‌ها مجبور به استفادهٔ ازآن هستند، در این‌است که درنتیجهٔ آن سرعت ماشین‌ها ضرورتاً باید بسیار کُندگردد. طیّ سال‌های اخیر همهٔ کوشش‌ها در این زمینه به‌کار رفت که سرعت ماشین‌آلات به‌نَحوی بیشتر شود که با همان ماشین‌ها کار بیشتری انجام گردد. ولی کاهش سرعت به‌همان اندازه که برای کارگران زیانمند است برای کارخانه‌داران نیز زیانبار است زیرا اکثریت کارگران براساس کارمزدی پول می‌گیرند، یعنی ریسنده بنا بر مقدار نخی که در اِزاءِ هر فوند می‌ریسد و بافنده طبق قطعات پارچه‌ای که بافته است مزد می‌گیرد. و حتّا برای کارگران دیگر که هفتگی مزد می‌گیرند باید درنتیجهٔ کاهش

تولید، کاهشی در دستمزد حاصل گردد. از اطلاعاتی که به‌دست آورده‌ام... وازصورت-هائی که دربارهٔ حقوق کارگران پنبه مربوط به سال‌جاری به‌من داده شده است... چنین نتیجه می‌شود که در دستمزدها به‌طور متوسط کاهشی به‌میزان ۲۰٪ ، و در برخی موارد ۵۰٪ ، نسبت به سال ۱۸۶۱ حاصل شده است.» (ص ۱۳) ـ «مبلغی که کارگران می‌گیرند بسته به نوع مصالحی است که روی آن کار انجام می‌شود... وضع کارگران از لحاظ دستمزدی که دریافت می‌کنند، اکنون (اکتبر ۱۸۶۳) به‌مراتب بهتر ازسال پیش درهمین موقع است. ماشین‌ها بِهسازی شده‌اند، با مادّهٔ خام بیشتر آشنائی یافته‌اند، وکارگران بر دشواری‌هائی که درآغاز می‌بایستی علیه آن مبارزه می‌کردند، آسان‌تر غلبه می‌کنند. در بهارگذشته من در *پرستون*[۱] در یک آموزشگاه دوزندگی بودم (بنگاه نیکوکاری برای زنان بیکار)، دو دختر جوان که روز پیش به یک بافندگی فرستاده شده بودند تا بنا به قول کارخانه‌دار درآنجا می‌توانستند مزد هفتگی‌ئی به‌میزان ۴ شیلینگ دریافت دارند، درخواست نموده بودند که دوباره درآموزشگاه پذیرفته شوند و ازاین شکایت داشتند که درآنجا برای آنها امکان اینکه حتّا یک شیلینگ در هفته هم به‌دست آید نبوده است. من اطلاعاتی دربارهٔ ریسندگان ماشین‌های خودکار[۲] دریافت داشته‌ام... مردانی که ماشین خودکار را هدایت می‌کنند، پس‌از ۱۴ روزکار تمام وقت ۸ شیلینگ و ۱۱ پنس دریافت می‌نمودند و ازاین مبلغ کرایه‌خانهٔ آنان کسر می‌شد. امّا کارخانه‌دار (آه، با چه جوانمردی!) نیمی ازکرایه‌خانه را به‌صورت بخشش به‌آنها پس می‌داد. ریسندگان ۶ شیلینگ و ۱۱ پنس به خانه بردند. در بسیاری از نواحی، در ماه‌های آخر سال ۱۸۶۲ ریسندگان ماشین‌های خودکار ۵ تا ۹ شیلینگ درهفته، بافندگان هفته‌ای ۲ تا شش شیلینگ دریافت می‌داشتند... درحال‌حاضر، بااینکه دراغلب بخش‌ها اُجرَت همچنان بسیار تقلیل یافته است، باز وضع سالم‌تری حُکمفرماست... علاوه بر الیاف

---

(۱) Preston

(۲) در متن: Self-acting minders

کوتاه پنبهٔ هندی و ناخالص‌بودن آن، علل دیگری نیز در تقلیل اُجرَت تأثیر داشته‌اند. چنانکه مثلاً اکنون رسم شده است که مقدار زیادی آشغال پنبه را با پنبهٔ هندی قاطی می‌زنند و این عمل قهراً باز برای ریسنده دشواریِ بیشتری ایجاد می‌کند. کوتاه‌بودن الیاف موجب آن می‌شود که تارها به‌هنگام بیرون‌آوردن ماسوره وتابیدن نخ به‌سهولت پاره می‌شوند و بدین‌سان نمی‌توان ماسوره را مرتّباً درحال‌کارکردن نگاهداشت... و همچنین، نظر به توجه زیادی که باید نسبت به تارها معطوف گردد، یک بافندهٔ زن غالباً فقط می‌تواند یک دستگاه نساجی را مراقبت کند و در موارد بسیار کمتر مراقبت بیش از دو دستگاه برای وی مقدور نیست... درموارد بسیار مزدکارگران حتّا به‌میزان ۵ ، ۷ $\frac{۱}{۲}$ و ۱۰٪ پائین آورده شده است... در اکثر مواردکارگر باید بیاَندیشدکه چگونه از پسِ مادّهٔ خامش برمی‌آید و به‌چه نَحو می‌تواند اُجرَت معمولی مقرّر درتعرّفهٔ دستمزد را به‌چنگ آورد... مشکل دیگری که گاه بافندگان با آن روبرو می‌شوند این‌است که باید از مادّهٔ خام بد پارچهٔ خوبی درآورند زیرا درصورتی که کار برخلاف دستور مورد پسند نباشد دچار جریمهٔ تقلیل مزد می‌گردند."

("*Rep. Fact., Oct. 1863*", p. 41 – 43)

دستمزدها حتّا در جائی هم که تمام وقت‌کار می‌شد بسیار ناچیز بود. کارگران پنبه، داوطلبانه به‌انجام همهٔ خدمات عمومی از قبیل زِکشی، راهسازی، سنگ‌کوبی، روسازیِ کوچه‌ها، تن می‌دادند تا بتوانند اعانهٔ خود را از مقامات محلّی وصول نمایند، (کمکِ هزینه‌ای که درواقع اعانه‌ای به‌کارخانه‌داران بود. نگاه‌کنید به‌کتاب اوّل، ص ۵۹۸/۵۸۹).[۱] تمام بورژوازی چهارچشمی کارگران را می‌پائید. چنانچه پَست‌ترین

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، ص۵۲۲ و۵۲۷ [صفحات ۸۸۴ ـ۸۹۳ همین بازنویسی] ـ توضیحاً متذکر می‌گرددکه درآن زمان برای‌جلوگیری ازمهاجرت دستجمعی کارگران از انگلستان،کمیته‌های به‌اصطلاح نیکوکارانه‌ای تشکیل شده بودکه می‌کوشید به‌وسیلهٔ اعطای اعانات، کارگران بیکار یا کم‌مزد را، به‌مثابه ذخیرهٔ نیروی‌کار برای دوران رونق‌کسب‌وکارکارفرمایان نگاهدارد. (مترجم)

مزد عرضه می‌شد و کارگر نمی‌خواست آن را بپذیرد آنگاه کمیتهٔ اعانات وی را از صورت اعانه‌گیران حذف می‌کرد. درحقیقت برای آقایان صاحب‌کارخانه این خود یک عصر طلائی بود، به‌این معنی که یا کارگران بایستی از گرسنگی می‌مردند و یا آنکه مجبور بودند به‌هرقیمتی که برای بورژوا سودآورتر بود کار کنند، درحالی که کمیته‌های اعانات به‌منزلهٔ سگ پاسبان بورژوازی عمل می‌کردند. درعین‌حال کارخانه‌داران، در تفاهم سرّی با دولت، تاآنجاکه ممکن بود از مهاجرت جلوگیری می‌کردند، قِسماً برای آنکه سرمایهٔ موجود خود را که عبارت از گوشت و خون کارگران بود دائماً درحال آماده‌باش نگاهدارند و از سوی دیگر کرایه‌خانه‌هائی را که به‌زور نیرنگ به کارگران تحمیل کرده بودند تأمین نمایند.

"کمیته‌های اعانات در این مورد با سخت‌گیری بسیار رفتار می‌کردند. هرگاه کاری عرضه می‌شد، کارگرانی را که کار به‌آنها پیشنهاد شده بود از صورت خط می‌زدند و بدین‌سان آنها را مجبور می‌کردند که کار مورد پیشنهاد را بپذیرند. اگر کارگران از پذیرفتن کار سرباز می‌زدند... لابد بدان سبب بود که اُجرَت فقط جنبهٔ اسمی داشت ولی کار فوق‌العاده سخت و سنگین بود." (همانجا، ص۹۷).

کارگران برای انجام هرنوع کاری که موجب خدمات عمومی[۱] به‌آنها پیشنهاد می‌شد داوطلب بودند.

"اصولی که طبق آن کارهای صنعتی سازمان یافته بود در شهرهای مختلف بسیار متفاوت بود. ولی حتّا در نقاطی که کار در هوای آزاد به‌عنوان کار آزمایشی[۲] صِرف مورد استفاده قرار نمی‌گرفت، مزدی که در اِزاءِ این کار پرداخت می‌شد یا عبارت از همان مبالغ معمولی اعانه بود یا به‌قدری ناچیز بود که درواقع به‌آن می‌مانست که گوئی

---

(۱) در متن: Public Works Act

(۲) در متن: Labour test

کاری‌آزمایشی بوده است.» (ص ۶۹). «هدف قانون خدمات عمومی سال ۱۸۶۳ این بود که این نقص را برطرف نماید و کارگر را قادر سازد که مزد روزانهٔ خود را مانند یک روزمزد مستقل به‌دست‌آورد. این قانون دارای هدفی سه‌گانه بود: ۱ـ مقامات محلّی را قادر سازد (با موافقت رئیس بنگاه دولتی مرکز دستگیری از مستمندان) از مسئولین اعطاءِ وام خزانه‌داری پول قرض کنند. ۲ـ بهسازی شهرهای مناطق صنعت پنبه را تسهیل نماید. ۳ـ برای کارگران غیرشاغل، کار واُجرَت برازنده فراهم سازد.[۱]

تا آخر سال ۱۸۶۳ وام‌هائی که طبق این قانون مورد تصویب قرارگرفته بود به ۸۸۳۷۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شد (ص ۷۰). کارهائی که پیش‌گرفته شده بود به‌طور عمده عبارت از ساختمان آب‌روها، راه‌سازی‌ها، روسازیِ خیابان‌ها، ساختمان مخازن برای سازمان‌های آب وغیره.

آقای *هندرسن*[۲]، رئیس کمیتهٔ *بلاک‌بیورن*، در این مورد به بازرس کارخانهٔ *ردگریو*[۳] می‌نویسد:

«در تمام مدتی که طیّ این دوران پُر از رنج و فقر تجربه داشته‌ام، هیچ چیزی بیشتر ازآمادگی شادمانه‌ای که با آن کارگران غیرشاغل این بخش کاری راکه طبق قانون خدمات عمومی ازجانب شورای شهر *بلاک‌بیورن* به‌آنها محوّل شده به‌دست گرفته‌اند، مرا چنین نگرفته و یا چنین خرسند نساخته است. انسان به‌زحمت می‌تواند اختلافی بزرگتر ازآنچه میان یک نفر پنبه‌ریس، که درگذشته به‌مثابه یک کارگرماهر در کارخانه کار می‌کرده، و کارگری که اکنون مانند یک روز مزد در یک کانال زه‌کشی به‌عمق ۱۴ یا ۱۸ فوت کار می‌کند تصویر نماید.»

(آنها در اِزاءِ این کار و بنا بر بزرگی خانوادهٔ خود، درهفته ۴ تا۱۲شیلینگ اُجرَت

---

(۱) در متن میان دو هِلال: (remunerative wages)

(۲) Henderson

(۳) Redgrave

می‌گرفتند، که مبلغ هنگفت اخیر غالباً می‌بایست جواب ادارهٔ یک خانوادهٔ ۸ نفری را بدهد. این آقایان بورژوای کوته‌نظر نفع دوگانه‌ای از این ماجرا می‌بردند: اوّلاً برای بهسازیِ شهرهای دودآلود و واماندهٔ خود، پول با بهرهٔ استثنائاً نازلی دریافت می‌داشتند و ثانیاً به‌کارگران مزدی به‌مراتب پائین‌تر از تعرّفهٔ معمولی دستمزد می‌پرداختند.)

"کارگری که در یک حرارت تقریباً استوائی به‌کاری عادت‌کرده بود که مهارت و دقّت در اعمال دست بی‌اندازه بیشتر از نیروی بازو مورد استفاده‌اش بود، وی که عادتاً دو برابر وگاه سه برابر اُجرَتی را که امروز می‌تواند بگیرد دریافت می‌داشت، پذیرش داوطلبانهٔ کاری که به‌او پیشنهاد شده متضمّن مجموعه‌ای ازخودگذشتگی و ادراک است که او را به رفیع‌ترین درجهٔ افتخار می‌رساند. در *بلاک‌بیورن* این افراد تقریباً در هرنوع کاری که در هوای آزاد امکان‌پذیر است مورد آزمایش قرارگرفته‌اند ازقبیل حفرگودال‌هائی در زمینی ازخاک رُس فشرده و سخت در عمق زیاد، زِکشی، سنگ‌شکنی، راه‌سازی، کندن آب‌روهای زیرخیابانی به‌عمق ۱۴، ۱۶ وگاه ۲۰ فوت. غالباً برای انجام‌کارآنها در ۱۰تا۱۲ اینچ عمق درکثافت وآب قرار می‌گیرند و همواره آنها باهوائی مواجه هستندکه سرمای رطوبت‌دارآن درهیچ‌یک‌ازبخش‌های انگلستان، اگر هم به‌این اندازه برسد، بالاتر ازآن پیدا نمی‌شود." (ص ۹۱، ۹۲). ـ رفتارکارگران تقریباً بی‌خدشه بوده است... و همچنین است آمادگیِ آنها برای اینکه کار در هوای آزاد را بپذیرند و از عهدهٔ آن برآیند." (ص ۶۹).

۱۸۶۴. آوریل.

"گاه‌به‌گاه از نواحی مختلفه شکایاتی دائر برکمبودکارگران شنیده می‌شودکه به‌طور عمده مربوط به برخی از رشته‌ها ازقبیل رشتهٔ نساجی است... ولی سرچشمهٔ این شکایات هم درناچیزیِ مزدی‌است‌که درنتیجهٔ کاربُرد انواع نخ‌های بد نصیب‌کارگران می‌شود و هم درکمبود واقعی خودکارگر دراین رشتهٔ ویژه است. در ماه‌گذشته برسر دستمزد اختلافات متعدّدی میان برخی ازکارخانه‌داران وکارگرانشان روی داده است.

من ازاین تأسف دارم که اعتصاب‌های بسیار زیادی نیز وقوع یافته‌است... کارخانه‌داران اثر قانون خدمات عمومی را به‌مثابه نوعی رقابت تلقّی می‌نمایند و به‌همین‌جهت کمیتهٔ محلّی *بی‌کپ*[۱] فعالیت خود را متعلّق ساخته است، زیرا با اینکه همهٔ کارخانه‌ها هنوز راه نیافتاده‌اند کمبودی از حیث کارگر محسوس شده است.»

(“*Rep. Fact., April 1864*”, p. 9)

درواقع دیگر وقت آن فرارسیده بود که آقایان کارخانه‌دار بجنبند. درنتیجهٔ قانون خدمات عمومی، تقاضا برای استخدام کارگران به‌اندازه‌ای زیاد شده بود که در معادن سنگ حوالی *بی‌کپ*، برخی از کارگران کارخانه روزانه ۴ شیلینگ مزد می‌گرفتند. بدین‌سان بود که تدریجاً خدمات عمومی ـ این نسخهٔ جدید کارگاه‌های ملّی[۲] سال ۱۸۴۸، که این بار به‌سود بورژوازی برقرار شده بود ــ متوقّف گردید.

---

(۱) Becup

(۲) کارگاه‌های ملی (Ateliers nationaux) عبارت‌ازشکل سازمانی‌ئی‌است که درفرانسه برای‌واداشتن بیکاران به خدمات عمومی، به‌ویژه در چوب‌بُری و هیزم‌شکنی، بلافاصله پس از انقلاب فوریهٔ ۱۸۴۸ به‌وجودآمده‌است. دولت موقّت با تأسیس‌این‌میدان‌های‌کار دو هدف مهم دنبال می‌کرد. یکی‌اینکه نظریات *لوئی بلان*، سوسیالیست خرده‌بورژوای فرانسوی را مبنی‌بر سازماندهی‌کار به‌وسیلهٔ خودِ کارگران، که درآن زمان میان‌کارگران فرانسه هواداران زیاد یافته بود، بی‌اعتبار سازد و دیگرآنکه کارگران کارگاه‌های ملّی را که به‌صورت نظامی سازمان داده شده بودند علیه پرولتاریای انقلابیِ فرانسه به‌کار برد و بدین‌سان میان‌کارگران اختلاف ایجاد نماید. چون این‌کوشش دولت موقّت با شکست مواجه شد وبه‌عکس روحیهٔ انقلابی بیش‌از پیش کارگران شاغل کارگاه‌های ملّی را فراگرفت، دولت موقّت درصدد برآمد با اتخاذ یک سلسله تدابیر ازجمله‌کاهش تعدادکارگران و اعزام آنها به‌ولایات کارگاه‌ها را تعطیل نماید. ولی اقدامات تحریک‌آمیز دولت موقّت هَیَجان نیرومندی در میان طبقهٔ کارگرفرانسه پدیدآورد و خود یکی از موجبات قیام‌کارگران پاریس در ماه ژوئن ۱۸۴۸ گردید. پس‌ازآنکه‌این‌قیام کارگری سرکوب شد حکومت ژنرال *کاون‌یاک* (cavaignac) به‌موجب تصویب‌نامهٔ سوّم ژوئیهٔ ۱۸۴۸ کارگاه‌های ملّی را منحل ساخت.

آزمون‌ها برکالبُدی تهی[۱]

"اگرچه من مزد بسیار تقلیل‌یافتهٔ کارگران (کارگرانی که تمام وقت اشتغال دارند) و میزان اُجرَت آنها را درکارخانه‌های مختلف تقدیم داشته‌ام ولی ازآن چنین نتیجه نمی‌شود که گویا آنها هرهفته مرتباً همان مبلغ را دریافت می‌نمایند. کارگران، به‌علّت آزمایش‌های مداومی که کارخانه‌داران با انواع و مقادیر مختلفهٔ پنبه وآشغال در همان کارخانه انجام می‌دهند، در معرض نَوَسان‌های بزرگی قرارگرفته‌اند. این چیزهائی را که "مخلوط" می‌خوانند غالباً تغییر می‌کنند واُجرَت کارگران باکیفیّت مخلوط پنبه بالا و پائین می‌رود. گاه کاهش مزد فقط در حدّ ۱۵٪ اُجرَت گذشته باقی می‌ماند و پس از یک یا دو هفته به‌میزان ۵۰٪ یا ۶۰٪ تنزل می‌نمود." بازرس *ردگریو* که در اینجا سخن می‌گوید، سپس جدولی از دستمزدها می‌آوردکه از عمل جاری گرفته شده است و ما ازآن میان نمونه‌های زیرین را کافی می‌شماریم:

الف) کارگر بافنده، ۶ سر عائله، ۴ روز در هفته کار می‌کند، ۶ شیلینگ و $8\frac{1}{2}$ پنس مزد می‌گیرد.

ب) نخ‌تاب[۲]، ۴ روز و نیم در هفته، ۶ شیلینگ.

ج) بافنده، خانوادهٔ ۴ نفری، ۵ روزکار درهفته، ۵ شیلینگ و یک پنی.

د) ماسوره‌چی[۳]، خانوادهٔ ۶ نفری، ۴ روزکار درهفته، ۷ شیلینگ و ۱۰پنس.

ه) بافنده، خانوادهٔ ۷ نفری، ۳ روزکار درهفته، ۵ شیلینگ وغیره.

ردگریو ادامه می‌دهد:

---

(۱) در متن به لاتینی: in corpore vili

(۲) در متن به‌انگلیسی: Twister

(۳) در متن به‌انگلیسی: Slubber

"مستخرجات فوق شایان توجه است زیرا اثبات می‌کنند که ممکن‌است کار برای بسیاری از خانواده‌ها فاجعه‌آمیز گردد، بدان سبب که نه‌تنها از درآمد می‌کاهد بلکه آن را به‌چنان درجه‌ای تنزّل می‌دهد که، اگر اعانات مکمّل برای مواردی نمی‌بود که درآمد خانواده کمتر از مبلغ اعانهٔ دریافتی، درصورت عدم اشتغال تمام اعضاءِ خانواده است، فقط می‌توانست جزءِ کاملاً کوچکی از نیازمندی‌های واجب خانواده را ارضاء نماید." ("*Rep. Fact., Oct. 1863*", p. 50 – 53)

"از ۵ ژوئن ۱۸۶۳ به‌بعد هیچگاه متوسط اشتغال کلّ همهٔ کارگران بیش از ۲ روز، ۷ ساعت و چند دقیقه نبوده است." (همانجا، ص ۱۲۱).

از آغاز بحران تا ۲۵ مارس ۱۸۶۳ تقریباً ۳ میلیون لیرهٔ اسرلینگ به‌وسیلهٔ ادارهٔ مستمندان، به‌وسیلهٔ کمیتهٔ مرکزی اعانات و کمیتهٔ شهرداری لندن[۱] پرداخت شده است. (ص ۱۳).

"درناحیه‌ای که مسلّماً ظریف‌ترین نخ‌ها رشته‌ها می‌شود... ریسندگان در اثر آنکه پنبهٔ مصری جانشین پنبهٔ *سی‌ایلند*[۲] شده‌است، به‌طورغیرمستقیم دچار تقلیل دستمزدی درحدود ۱۵٪ گردیده‌اند... در ناحیهٔ وسیعی که درآن آشغال‌های پنبه به مقادیر زیاد برای مخلوط‌سازی با پنبهٔ هندی به‌کار می‌رود، کارگران ریسنده تقلیل مزدی درحدود ۵٪ داشته‌اند و علاوه برآن باز ۲۰ تا ۳۰٪ از مزد خود را درنتیجهٔ کار روی پنبهٔ سورات وآشغال‌پنبه ازدست داده‌اند. کارگران بافنده از ادارهٔ چهار دستگاه نساجی به ۲ دستگاه رسیده‌اند. درسال ۱۸۶۰ کارگران مزبور در اِزاءِ ادارهٔ هر دستگاه نساجی ۵ شیلینگ و ۷ پنس اُجرَت می‌گرفتند ولی در ۱۸۶۳ فقط ۳ شیلینگ و ۴ پنس دریافت می‌دارند... جریمه‌های نقدی که درگذشته با به‌کاربردن پنبهٔ آمریکائی از ۳ پنس تا ۶ پنس نَوَسان داشت (ریسندگان)، اکنون به یک شیلینگ تا ۳ شیلینگ و ۶ پنس بالغ می‌گردد."

---

(۱) در متن: Mansion-House

(۲) Sea Island

در ناحیه‌ای که پنبهٔ مصری مخلوط با پنبهٔ هند شرقی به‌کار می‌رفت:

"مزد متوسط ماسوره‌چیان[۱] در ۱۸۶۰ میان ۱۸ تا ۲۵ شیلینگ بود و اکنون از ۱۰ تا ۱۸ شیلینگ است. علّت این امر منحصراً عبارت از ناموغوب‌ترشدن پنبه نیست بلکه مربوط به‌کاهش سرعت ماسوره به‌منظور آن‌است که تاب نیرومندتری به نخ داده شود. در زمان‌های عادّی برای این کار به‌موجب تعرّفهٔ دستمزدها اضافه‌ای پرداخت می‌شد." (ص۴۳، ۴۴، ۴۵ـ۵۰). "اگرچه شاید کاربرد پنبهٔ هند شرقی اینجا و آنجا برای کارخانه‌داران با سود همراه بوده است، ولی می‌بینیم (به‌صورت دستمزدها ص۵۳ نگاه کنید) که از این رهگذر کارگران درمقایسه با سال ۱۸۶۱ رنج می‌برند. چنانچه استعمال پنبهٔ سورات پا بگیرد، آنگاه کارگران همان اُجرَت سال ۱۸۶۱ را مطالبه خواهند نمود. ولی این امر سود کارخانه‌داران را سخت خدشه‌دار می‌کند، مگراینکه جبران آن از راه قیمت پنبه یا قیمت محصولات ساخته عملی گردد." (ص۱۰۵).

کرایه‌خانه.

"هرگاه کلبه‌هائی[۲] که کارگران در آن سکونت‌دارند متعلّق به‌کارخانه‌داران باشد، آنگاه کرایه‌خانهٔ کارگران غالباً از دستمزد کسر می‌شود، حتّا اگر کارگر تمام وقت کار نکند. باوجود این ارزش این مساکن پائین آمده‌است واکنون می‌توان خانه‌های کوچک را از ۲۵ تا ۵۰٪ ارزان‌تر از سابق به‌دست آورد. یک کلبه که درگذشته ۳ شیلینگ و ۶ پنس در هفته کرایه داشت اکنون ممکن‌است با ۲ شیلینگ و ۴ پنس وگاه بازهم کمتر از آن به‌دست آورد." (ص ۵۷).

مهاجرت.

البته کارخانه‌داران مخالف مهاجرت کارگران بودند و این ازسوئی بدان سبب

---

(۱) Mule-Spinner (آلمانی) ـ Bobineurs (فرانسه)

(۲) Cottage ـ در انگلستان به‌خانه‌های کوچکی اطلاق می‌شود که معمولاً درحومهٔ شهرها قرار دارند وگاه با باغچه‌ای همراه هستند.

بود که:

"درانتظار ایام بهتر برای صنعت‌پنبه، آنها می‌خواستند وسیله‌ای را زیر دست داشته باشند که بتوانند کارخانهٔ خود را با سودآورترین شیوه‌ها به‌کار اندازند" و نیز بدان‌جهت که "بسیاری از کارخانه‌داران مالکِ خانه‌هائی هستند که کارگران شاغل آنها در آن خانه‌ها سکونت دارند ولااقل برخی از کارخانه‌داران حتماً به‌این امید هستند که قسمتی از مطالبات اجاره‌بهای گذشتهٔ خود را دریافت دارند." (ص ۹۶).

آقای *برنال اوسبورن*[۱] در یکی از نطق‌هائی که خطاب به انتخاب‌کنندگان خود برای انتخاب‌شدن در پارلمان در ۲۲ اکتبر ۱۸۶۴ ایراد نمود گفت که کارگران لانکاشیر مانند فیلسوفان باستانی (رواقیان)[۲] رفتار کرده‌اند. ولی آیا نه مانند گوسفندان؟

○

(۱) Bernal Osborne

(۲) به‌آلمانی Stoiker، Stoïciens به‌فرانسه ـ نام مکتب فلسفی *زنون* (Zenon) فیلسوف یونانی اواخر قرن چهارم پیش از میلاد، که به‌مناسبت محل اجتماع شاگردان وی در رواق‌ها (به‌یونانی: Stoa) به مکتب رواقی شهرت یافته است. فلسفهٔ رواقی نوعی از وحدت وجود است. آموزش فلسفی *زنون* بر این پایه قرار داشت که جوهر اشیاء عبارت از آتش لطیفی است که در بطن همه‌چیز قرار دارد و درعین حال هم مادّه است و هم نیرو ولذا وجود جز این یگانگیِ مادّه و نیرو چیز دیگری نیست. مکتب رواقی بیشتر ازلحاظ تعالیم اخلاقی‌اش شهرت یافته است. بنابرآموزس این‌مکتب برای دریافت خیر مطلق باید فقط به‌عقل متّکی شد و برای رسیدن به‌آن لازم‌است که به‌عوامل مختل‌کنندهٔ خارجی، به لذات و شهوات، پشت‌کرد و نسبت به عواملی از قبیل ثروت و مکنت، تندرستی و درد و رنج بی‌اعتنا بود. به‌همین‌جهت است که در ادبیات و زبان‌های اروپائی پایداری و استقامت در برابر رنج‌ها، شکنجه‌های جسمی و روانی، فقر و گرسنگی و دیگر رویدادهای سخت و رنج‌آور را "تحمّل رواقی" می‌خوانند.

فصل هفتم

پیوست‌ها

چنانکه در این بخش قرارگذاشته‌ایم، فرض کنیم حجم سودی که در هر یک از محیط‌های ویژهٔ تولید، مورد تصاحب قرارگرفته، برابر با مجموع اضافه‌ارزشی باشد، که کلّ سرمایهٔ نهاده دراین محیط، تولید نموده است. با این وجود، بورژوا سود را با اضافه‌ارزش، یعنی با اضافه‌کار پرداخت نشده، یکی تلقّی نمی‌کند و این عدم قبول بر پایهٔ دلایل زیر است:

۱ـ در رَوَند دَوَران، وی رَوَند تولید را فراموش می‌کند. سامان‌یابیِ ارزش کالاها ــ که شامل سامان‌یابیِ اضافه‌ارزش کالاها نیز هست ــ برای او به‌معنای آفرینش اضافه ارزش است. [جای سفیدی که در دست‌نوشته وجود دارد دالّ بر این است که مارکس درنظر داشته است این نکته را بیشتر بسط دهد. ـ فریدریش انگلس]

۲ـ چنانکه دیدیم، با مفروض‌بودن درجهٔ بهره‌کشی واحدی ازکار وباچشم‌پوشی از همهٔ تغییراتی که ازراه سیستم‌اعتباری وارد می‌شود، با صرف‌نظر از سودگیریِ بیشتر وکلاه‌گذاری‌های متقابل میان خود سرمایه‌داران و بالأخره قطع نظر از هر امتیازی که از انتخاب بازار مساعد نصیب می‌شود ــ ممکن است برحسب‌اینکه مادّهٔ خام ارزان‌تر یاکمترگران باشد وباکارشناسی بیشتر یاکمتری خریداری شده‌باشد، برحسب میزان

بارآوری، کارآئی و ارزانی ماشین‌آلات به‌کاررفته، برحسب درجهٔ کمال سازمان‌یابی مراحل مختلفهٔ رَوَند تولید و جلوگیری از به‌هَدَررَویِ مواد و برحسب آنکه مدیریت و مراقبت ساده و مؤثر باشد وغیره ــ نرخ سود بسیار متفاوت گردد. خلاصه آنکه اگر اضافه‌ارزش در مورد یک سرمایهٔ متغیّر معیّن معلوم باشد، آنگاه مسئلهٔ اینکه آیا همین اضافه‌ارزش درنرخ سود بزرگتر یاکوچکتری بیان پیدا می‌کند ولذا آیا سودی به‌حجم بزرگتر یاکوچکتر بارمی‌آورد، باز به‌میزان زیادی منوط به‌کاردانیِ شخصی‌است، اعمّ از اینکه این کاردانی مربوط به خود سرمایه‌دار یا ازآن مباشران و گماشتگان وی باشد. فرض کنیم که همان اضافه‌ارزش ۱۰۰۰ لیره‌ای، که حاصل ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ دستمزد است، در مؤسسهٔ A با ۹۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ و در مؤسسهٔ دیگری B با ۱۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ ثابت سنجیده شود. درمورد A چنین خواهیم‌داشت: $\acute{P}=\frac{۱۰۰۰}{۱۰۰۰۰}$ = ٪۱۰

و در مورد B : $\acute{P}=\frac{۱۰۰۰}{۱۲۰۰۰}$ = $٪۸\frac{۱}{۳}$. سرمایهٔ کلّ در مورد A سود زیادتری نسبت به سرمایهٔ کلّ B تولید می‌کند، زیرا در مورد اوّلی نرخ سود بالاتر از دوّمی است، با اینکه در هردو مورد سرمایهٔ متغیّر پیش‌ریخته = ۱۰۰۰ است و اضافه‌ارزشی که ازآن به‌دست‌آمده نیز برابر با ۱۰۰۰ است ولذا درهردو حالت ازتعداد مساوی کارگر به‌میزان برابر بهره‌کشی انجام می‌گیرد. این تفاوت در بیان حجم اضافه‌ارزش که یکسان است، یا به‌دیگرسخن تفاوت در نرخ‌های سود ولذا در خود سود، با وجود یکسان‌بودن بهره‌کشی ازکار ، ممکن است از منابع دیگری نیز سرچشمه‌گیرد. ولی این امکان نیز هست که تنها وفقط از تفاوت درکاردانیِ مدیریت‌هائی ناشی شده باشد که دو مؤسسهٔ مزبور را رهبری می‌نمایند. و این امر سرمایه‌دار را دچار اشتباه می‌کند ــ او را معتقد می‌سازد ــ که سود وی مرهون بهره‌کشیِ کار نیست بلکه لااقلّ قِسماً معلول شرایط دیگری نیز هست که مستقل از بهره‌کشیِ کاراست و به‌ویژه از فعالیت شخصیِ او ناشی می‌گردد.

*

از آنچه دراین بخش اوّل موردبررسی قرار گرفت نادرستیِ نظریه‌ای (*رودبرتوس*)[۱] نموده می‌شود که طبق آن (برخلاف بهرهٔ زمین که مثلاً مساحت زمین همچنان ثابت می‌ماند درحالی که بهره ترقّی می‌کند) گویا تغییر مقداریِ سرمایه تأثیری در رابطه میان سود و سرمایه ولذا در نرخ سود ندارد، به‌دلیل اینکه اگر حجم سود افزایش یابد حجم سرمایه‌ای نیز که براساس آن سود حساب می‌شود نموّ می‌کند و بالعکس.

این حُکم فقط در دو مورد صحّت دارد. اوّلاً، چنانچه درصورت ثابت‌فرض‌شدن کلّیهٔ شرایط دیگر ولذا به‌ویژه نرخ اضافه‌ارزش، یک تغییر ارزشی در کالائی رُخ دهد که پول ـ کالاست. (همین امر نیز در موردی به‌وقوع می‌پیوندد که تغییر ارزشی، بالا و پائین رفتن علائم ارزشی، با ثابت‌ماندن شرایط دیگر، فقط اسماً روی دهد.) فرض کنیم که سرمایه =۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ و سود =۲۰ لیرهٔ استرلینگ ولذا نرخ سود =۲۰٪ باشد. هرگاه اکنون پول درحدود ۱۰۰٪ بالا رَوَدیا پائین آید، آنگاه درصورت اوّل (بالارفتن ارزش پول)[۲]، همان سرمایه که بدواً ۱۰۰ لیرهٔاسترلینگ ارزش داشت اکنون ۲۰۰ لیرهٔاسترلینگ ارزش‌دارد، و سود دارای ارزشی به‌مبلغ ۴۰ لیرهٔاسترلینگ می‌شود، یعنی به‌جای ۲۰ لیرهٔ سابق، در این بیان پولی نمایش می‌یابد. در حالت دوّم، چنانچه سرمایه به‌ارزشی معادل ۵۰ لیرهٔ استرلینگ تنزل نماید و سود در محصولی به‌ارزش ۱۰ لیرهٔ استرلینگ نمایش یابد. ولی در هردو حالت: ۴۰ : ۲۰۰ = ۱۰ : ۵۰ = ۲۰ : ۱۰۰ = ۲۰٪ است. با این وجود در همهٔ این حالات واقعاً هیچ تغییر مقداری در ارزش سرمایه رُخ نداده است بلکه فقط بیان پولی همان ارزش و همان اضافه‌ارزش دستخوش تغییر شده است. بنابراین امکان این نیز وجود نداردکه $\frac{m}{c}$ یا نرخ سود از

---

(۱) Rodbertus

(۲) مُحتَویِ دو هِلال به‌منظور آسان‌ساختن درک مطلب ازطرف مترجم اضافه شده است.

آن متأثر گردد.[۱]

حالت دیگر هنگامی‌است که تغییر مقداری ارزش واقعاً روی دهد. ولی این تغییر مقداری همراه باتغییری دررابطهٔ c : v نباشد، یعنی اگر با ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، نسبت سرمایه‌هائی که در اِزاءِ نیروی کار گذاشته شده (سرمایهٔ متغیّر به‌مثابه شاخصی برای نیروی کار به‌حرکت‌درآمده تلقّی می‌شود) به سرمایه‌ای که در اِزاءِ وسایل تولید ریخته شده است ثابت مانده باشد. تحت این شرایط خواه ما C یا nC یا $\frac{C}{n}$ را داشته باشیم، مثلاً ۱۰۰۰ یا ۲۰۰۰ یا ۵۰۰ ، در مورد اوّل با ۲۰٪ نرخ سود، سود =۲۰۰ خواهد بود و در مورد دوّم = ۴۰۰ و در مورد سوّم = ۱۰۰. ولی $\frac{۲۰۰}{۱۰۰۰} = \frac{۴۰۰}{۲۰۰۰} = \frac{۲۰۰}{۵۰۰} =$ ٪۲۰

---

(۱) این جمله در متن آلمانی به‌صورت جزمی بیان نشده و در شکل نفی شرطی یا امکانی‌آمده است. به‌همین سبب اختلافی در ترجمه‌های فرانسه و روسیِ کاپیتال در این مورد وجود دارد. درحالی‌که در ترجمهٔ فرانسه جمله بدین‌سان برگردانده شده است‌که: "بنابراین ممکن است‌که $\frac{p1}{C}$ (= $\frac{m}{C}$) یانرخ سود نیز ازآن متأثر نشود" در ترجمهٔ روسی چنین آمده است: "بنابراین امکان نداشت‌که این امر در رابطهٔ $\frac{m}{K}$ (= $\frac{m}{C}$) یا در نرخ سود تأثیر نماید".

در اینجا بحث برسر ردّ نظریهٔ کسانی از قبیل *رودبرتوس* است‌که معتقدند به‌طورکلّی "تغییر مقداریِ سرمایه، تأثیری در رابطه میان سود و سرمایه ولذا در نرخ سود ندارد"، و ازسوی دیگر اثبات این نکته مورد نظر است‌که حُکم مزبور فقط می‌تواند در دو مورد مصداق پیداکند و یکی ازآن موارد عبارت از حالتی است‌که ارزش اسمیِ پول تغییر نماید. و نظر به اینکه دراین حالت، چنانکه در متن اثبات شده است، تغییری در رابطهٔ میان اضافه‌ارزش و سرمایه $\frac{m}{C}$ ولذا در نرخ سود حاصل نمی‌شود، بنابراین مسلّم است‌که مقصود مصنف از این جمله نفی امکان چنین تأثیری است نه امکان عدم تأثیر آن (چنانچه در ترجمهٔ فرانسه آمده است) زیرا امکان عدم تأثیر به‌خودیِ‌خود امکان تأثیر را نیز در بر دارد وآنگاه استثنائی‌که در متن مورد بحث است منتفی می‌گردد. بنا به‌مراتب فوق جمله را به‌گونه‌ای ترجمه‌کرده‌ایم‌که در بالا ملاحظه می‌شود و با استدلال جملهٔ قبلی متن نیز تطبیق می‌کند. (مترجم)

خواهد بود. یعنی نرخ سود در اینجا بی‌تغییر باقی می‌ماند زیرا ترکیب سرمایه، ثابت مانده و با تغییرمقداریِ آن در خود ترکیب مزبور تأثیری نکرده است. بنابراین افزایش یاکاهش حجم سود دراینجا فقط نمایانگر افزایش یاکاهش در مقدار سرمایهٔ به‌کار-رفته است.

بنابراین در حالت اوّل فقط یک تغییر صوری در سرمایهٔ به‌کاررفته روی می‌دهد و در حالت دوّم یک تغییر واقعی در مقدار سرمایهٔ به‌کاررفته رُخ می‌دهد ولی هیچ تغییری در ترکیب آلیِ سرمایه، یعنی در نسبت میان سرمایهٔ متغیّر و ثابت آن، به‌وقوع نمی‌پیوندد. ولی به‌استثنای این دو حالت، هر تغییر مقداری در سرمایهٔ به‌کاررفته یا **نتیجهٔ** تغییری است که قبلاً در ارزش یکی از اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایه به‌وجودآمده و بنابراین (تاآنجاکه با تغییر در سرمایهٔ متغیّر، خود اضافه‌ارزش نیز تغییر نکرده باشد) پی‌آمد تغییری است که در مقدار نسبیِ اجزاء سرمایه پدید شده است یاآنکه این تغییر مقداری خود **علّت** تغییری است که در مقدار نسبیِ دو جزءِ ترکیب آلی سرمایه بروز کرده است، (مانندکارهائی که درمقیاس بزرگتر انجام می‌گیرد و موردی که ماشین-آلات نو وارد می‌شوند وغیره). پس در تمام این حالات تغییر مقداری سرمایهٔ به‌کار-رفته باید، درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر، ضرورتاً با تغییر هم‌زمانی درنرخ سود همراه باشد.

*

افزایش نرخ سود همواره ازآنجا سرچشمه می‌گیردکه اضافه‌ارزش، اعمّ از نسبی یا مطلق، نسبت به هزینه‌های تولیدش، یعنی در نسبت با سرمایهٔ کلّ، افزایش می‌یابد، یابه‌دیگرسخن ازآنجا ناشی‌می‌شودکه تفاوت میان نرخ سود ونرخ اضافه‌ارزش کاهش پیدا می‌کند.

بروز نَوَسانی در نرخ سود، مستقل از تغییر در اجزاءِ آلیِ سرمایه، یا مستقل از

مقدار مطلق سرمایه، درصورتی امکان‌پذیر است که ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته، اعمّ از اینکه در شکل استوار یا گردان وجود داشته باشد، بر اثر بالارفتن یا پائین‌آمدن زمان کاری که برای بازتولید آن لازم‌است، مستقل‌ازسرمایه‌ای که فعلاً موجوداست، افزایش یاکاهش پذیرد. ارزش هرکالاــ و بنابراین ارزش کالاهائی‌نیز که سرمایه ازآن ترکیب شده است ــ مشروط به زمان‌کار لازمی نیست که در خود آن‌کالاها نهفته است بلکه بسته به زمان‌کار **اجتماعاً** لازمی است که برای بازتولید آنها ضرور است. این بازتولید می‌تواند تحت شرایطی، متفاوت از شرایط تولید بدوی، قرارگیرد که انجام آن را دشوارتر یا آسان‌تر نمایند. چنانچه تحت شرایط تغییریافته، برای‌آنکه همان سرمایه را درپیکرمادّی‌اش بازتولید نمود، دوبرابر یا به‌عکس نصف زمان سابق وقت لازم باشد، آنگاه درصورتی‌که در ارزش پول تغییری حاصل نشده باشد، سرمایه‌ای که درگذشته ۱۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ ارزش داشت اکنون ۲۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ یا ۵۰ لیرهٔ‌استرلینگ (در موردکاهش)[1] ارزش پیدا می‌کند. اگر این ارزش‌افزائی یا این ارزش‌کاهی به‌تمام اجزاءِ سرمایه به‌طور یکسان تأثیرکند، آنگاه سود نیز برحسب موارد در دو برابر یا در نصفِ مبلغ پولیِ گذشته بیان می‌گردد. ولی‌اگرتغییرمزبور متضمّن‌تغییری نیز درترکیب آلیِ سرمایه باشد، اگر موجب بالارفتن یا پائین‌آمدن نسبت سرمایهٔ متغیّر به سرمایهٔ ثابت‌گردد، درآن‌صورت، با یکسان‌ماندن شرایط دیگر؛ نرخ سود با افزایش نسبیِ سرمایهٔ متغیّر بالا می‌رود و با کاهش نسبیِ سرمایهٔ متغیّر پائین می‌آید. چنانچه فقط ارزش پولیِ سرمایهٔ پیش‌ریخته، (درنتیجهٔ تغییری در ارزش پول)، ترقّی یا تنزّل نماید، آنگاه بیان پولیِ اضافه‌ارزش به‌همان نسبت ترقّی و تنزّل پیدا می‌کند. ولی نرخ سود ثابت می‌مانَد.

پایانِ بخش اوّل

---

(۱) مُحتَویِ دو هِلال از مترجم است.

بخش دوّم: تبدیل سود به سود متوسّط

فصل هشتم

ترکیب گوناگون سرمایه‌ها در رشته‌های مختلف و تفاوتی که از آن بابت درنرخ‌های سود حاصل می‌شود

در بخش پیشین ضمن مسائل دیگر این نکته نموده شد که چگونه با یکسان‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش ممکن است نرخ سود تغییر کند، بالا رَوَد یا پائین افتد. در این فصل فرض ما بر این قرارخواهد گرفت که درجهٔ بهره‌کشیِ کار ولذا نرخ اضافه‌ارزش و طول روزانهٔ کار در همهٔ محیط‌های تولیدی که کار اجتماعیِ یک کشور معیّن در درون آن تقسیم می‌شود، ازحیث مقدار برابر و در یک سطح قرار گرفته شده‌اند. *آ. اسمیث* سابقاً به‌تفصیل نشان داده‌است که تفاوت‌های گوناگونی که درمورد بهره‌کشیِ کار درمحیط‌های مختلفهٔ تولید وجود دارد، بنا به علل گوناگونِ جبران‌کننده‌ای یا حقیقی هستند و یا بر پایهٔ پیش‌داوری مورد قبول قرار گرفته‌اند، پابه‌پا می‌شوند ولذا اختلافات مزبور که فقط جنبهٔ ظاهری وگذرا دارند در مورد بررسی شرایط عمومی به‌حساب نمی‌آیند. تفاوت‌های دیگر، مثلاً در مورد سطح دستمزد، به‌طور عمده بر پایهٔ تفاوت میانِ کار ساده و کار مرکّب، که سابقاً درآغاز کتاب اوّل صفحهٔ ۱۹[1] بیان شده است، قرار دارند

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل ، ص۸۴ [صفحهٔ ۹۹ همین بازنویسی].

وگرچه تفاوت‌های مزبور موجب نابرابری‌های بسیار در نصیب کارگران محیط‌های تولید می‌گردند معذلک به‌هیچ‌وجه تأثیری نسبت به درجهٔ بهره‌کشیِ کار در این محیط‌های مختلف ندارند. مثلاً چنانچه کار یک استاد زرگر گران‌تر ازکارِ یک روزمزد پرداخت می‌شود، آنگاه اضافه‌کار استاد زرگرنیز به‌همان نسبت، اضافه‌ارزشی بیشتر ازکارِ روزمزد به‌بار می‌آورد. و اگر، هم‌سطح‌شدن دستمزدها و روزانه‌های کار و بالنتیجه هم‌ترازشدن نرخ اضافه‌ارزش میان محیط‌های مختلف تولید، وحتّا سرمایه-گذاری‌های گوناگون در درون محیط واحد، به‌وسیلهٔ انواع موانع محلّی ترمز شود، با وجود این با پیشرفت تولید سرمایه‌داری و استیلایافتن این شیوهٔ تولید بر تمام مناسبات اقتصادی، این هم‌ترازی بیش‌از پیش انحام می‌گیرد. هراندازه هم‌که این‌قبیل برخوردها برای هر تحقیق ویژه دربارهٔ دستمزد اهمیّت داشته باشد، باز می‌توان آن را در مورد بررسیِ عمومیِ تولید سرمایه‌داری به‌منزلهٔ مسئله‌ای تصادفی وغیرعمده‌کنارگذاشت. به‌طورکلّی در چنین بررسیِ عمومی، همواره فرض بر این قرار می‌گیردکه مناسبات واقعی با مفاهیم خود انطباق دارند، یا به‌دیگرسخن مناسبات واقعی فقط تاآنجاکه بیانگر نوع عامّ ویژهٔ خود هستند مطرح می‌گردند.

اختلاف نرخ اضافه‌ارزش درکشورهای مختلف ولذا تفاوت در درجات ملّی بهره‌کشی ازکار، برای آنچه مورد بررسیِ کنونی است به‌کلّی بی‌اهمیّت است. آنچه ما می‌خواهیم در این بخش مطرح سازیم دقیقاً عبارت از این است‌که یک نرخ عمومی سود چگونه در درون یک‌کشور استقرار می‌یابد. به‌هرحال روشن‌است‌که برای مقایسهٔ نرخ‌های مختلف ملّی سود، همین‌قدرکافی‌است‌که آنچه سابقاً بیان‌کرده‌ایم با آنچه اکنون مطرح می‌سازیم در برابر هم قرار داده شوند. بدواً باید تفاوت نرخ‌های ملّی اضافه‌ارزش را مورد توجه قرار داد و سپس برپایهٔ این نرخ‌های معلوم‌شدهٔ اضافه‌ارزش تفاوت نرخ‌های ملّی سود را مقایسه نمود. هرگاه تفاوت در نرخ‌های سود از اختلاف نرخ‌های اضافه‌ارزش ناشی نگردد آنگاه تفاوت مزبور را ضرورتاً باید، مانند بررسیِ

ما در این فصل، مربوط به اوضاع‌واحوالی دانست که درآن اضافه‌ارزش همه‌جا برابر و ثابت فرض شده است.

در فصل گذشته نموده شد که چنانچه نرخ اضافه‌ارزش ثابت فرض شود، آنگاه نرخ سودی که سرمایهٔ معیّنی به‌بار می‌آورد می‌تواند، درنتیجهٔ شرایطی که ارزش این یا آن جزءِ سرمایهٔ ثابت را بالا و پائین می‌برد و ازآن راه رابطه میان اجزاءِ ثابت و متغیّر سرمایه را به‌طورکلّی متأثر می‌سازد، ترقی یا تنزل نماید. درآنجا باز این نکته مورد توجه قرارگرفت که شرایطی که موجب درازشدن یاکوتاه‌گشتن زمان واگرد سرمایه می‌شوند می‌توانند به‌همین نَحو روی نرخ سود تأثیر نمایند. و بنا برآنکه حجم سود با حجم اضافه‌ارزش و با خود اضافه‌ارزش، یکی است، این مسئله نیز ثابت شد که حجم سود ــ برخلاف نرخ سود ــ از نَوَسانات ارزشی که همین دم ازآن سخن رفت متأثر نمی‌گردد. نَوَسانات مزبور فقط نرخی را که درآن اضافه‌ارزش معیّن ولذا سود معلوم-المقداری بیان می‌شود تغییر می‌دهند، یعنی موجب آن می‌شوند که مقدارآن دررابطه با مقدار سرمایهٔ پیش‌ریخته، به‌طور نسبی تغییر نماید. چنانکه دیدیم تاآنجاکه در پیِ این نَوَسانات ارزشی، پابندشدن یا رهاشدن سرمایه روی می‌داد ممکن بود از این راه غیرمستقیم نه‌تنها نرخ سود بلکه خود سود نیز متأثرگردد. با این وجود دیده شد که این امر تنها درمورد سرمایه‌ای که تاکنون وارد درکار بود صدق می‌کرد و نسبت به سرمایهٔ تازه به‌میدان‌آمده صادق نبود، و علاوه‌برآن زیادشدن یاکاهش‌یافتن خود سود نیز همواره وابسته به‌آن بود که در پیِ نَوَسانات مزبور تا چه میزان امکان‌داشت با همان سرمایه کار زیادتر یاکمتری به‌جریان افتد ــ ولذا درصورت یکسان‌ماندن نرخ اضافه ارزش ــ چه میزان حجم بزرگتر یاکوچکتری از اضافه‌ارزش می‌توانست با همان سرمایه تولیدگردد. چنانکه دیده شد، این استثناءِ ظاهری نه‌تنها مباینتی با قانون کلّی نداشت و استثنائی برای‌آن به‌وجود نمی‌آورد بلکه درواقع عبارت از حالت ویژه‌ای از اِعمال قانون کلّی بود.

آنچنانکه در بخش پیشین نموده شد، اگر با ثابت‌بودن درجهٔ بهره‌کشی از کار، با تغییر ارزش اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایهٔ ثابت وهمچنین با تغییر در زمان واگرد سرمایه، نرخ سود دستخوش تغییر می‌گردد، آنگاه خودبه‌خود از آن چنین نتیجه می‌شود که اگر، با یکسان‌ماندن شرایط دیگر، زمان واگرد سرمایه‌های به‌کاررفته مختلف باشد و یا اگر رابطهٔ ارزشی میان اجزاءِ آلیِ این سرمایه‌ها در رشته‌های مختلف تولید متفاوت باشد، درآن‌صورت نرخ‌های سود محیط‌های مختلف تولیدی که هم‌زمان درکنار هم وجود دارند متفاوت خواهند بود. آنچه را که ما قبلاً به‌مثابه تغییراتی مورد توجه قرار داده بودیم که زماناً پیاپیِ هم عارض همان سرمایهٔ واحد می‌گردید، اکنون مانند تفاوت‌هائی تلقّی می‌کنیم که در زمان واحد میان مؤسسات سرمایه‌ای وجود دارد که در محیط‌های مختلف تولیدی به‌موازات یکدیگر قرارگرفته‌اند.

بررسیِ ما در این مورد مسائل زیر را در بر می‌گیرد: ۱ـ تفاوت در **ترکیب آلی** سرمایه‌ها؛ ۲ ـ اختلاف در زمان واگرد آنها.

بدیهی است که طیّ تمام این بررسی، هنگامی که از ترکیب یا واگرد سرمایه در رشتهٔ تولیدی معیّنی سخن می‌گوئیم، همواره فرض و مقصود ما وجود نسبت عادّی متوسط سرمایه‌ای‌است که دراین رشتهٔ تولیدی گذاشته شده است، و به‌طورکلّی سخن ازمتوسط کلّ سرمایه‌ای می‌رود که درمحیط مشخصی گذاشته شده‌است، نه از تفاوت‌هائی که در محیط مزبور میان تک‌سرمایه‌ها وجود دارد.

علاوه بر این، نظر به‌اینکه نرخ اضافه‌ارزش و روزانهٔ کار ثابت فرض شده است، و چون این فرض، ثابت‌ماندن دستمزد را نیز ایجاب می‌کند، بنابراین کمیّت معلومی از سرمایهٔ متغیّر، بیانگر راه‌اندازی کمیّت مشخصی از نیروی کار ولذا مبیّن کمیّت معلومی کار تجسم‌یابنده است. پس اگر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ نمودار مزد هفتگی ۱۰۰ کارگر باشد، آنگاه درواقع نمایانگر نیروی کاری برابربا ۱۰۰ است. ولذا n × ۱۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ بیان‌کنندهٔ نیروی کار n × ۱۰۰ کارگر و $\frac{\text{۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ}}{n}$ مبیّن نیروی کار $\frac{۱۰۰}{n}$ کارگر

است.[۱] بنابراین سرمایهٔ متغیّر در اینجا، (چنانکه در مورد مقدار مشخص دستمزد همواره چنین است)، به‌منزلهٔ شاخص حجم کاری است که به‌وسیلهٔ یک سرمایهٔ کلّ مشخص به‌حرکت درمی‌آید. پس اختلافات در مقدار سرمایهٔ متغیّری که به‌کاررفته نشانهٔ تفاوت در حجم نیروی کار مورد استفاده است. چنانچه ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ نمودار ۱۰۰ کارگر در هفته باشد، درآن‌صورت ۶۰ ساعت کار هفتگی معرّف ۶۰۰۰ ساعت کار در هفته است و بدین‌سان ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ نمایندهٔ ۱۲۰۰۰ و ۵۰ لیرهٔ استرلینگ فقط نمودار ۳۰۰۰ ساعت کار خواهد بود.

چنانکه درکتاب اوّل گفته شده‌است، منظور ما ازترکیب سرمایه عبارت از نسبت میان جزءِفعال وجزءِ منفعل این سرمایه، یعنی نسبت سرمایهٔ متغیّر به سرمایهٔ ثابت است. از این بابت دو نوع رابطه باید مورد توجه قرارگیرند. با اینکه این دو نوع رابطه ممکن است تحت شرایط مشخصی تأثیری یکسان به‌وجودآورند دارای اهمیّت برابر نیستند.

رابطهٔ نخست بر پایهٔ فنّی قرار دارد و در درجهٔ معیّنی از پیشرفت نیروی بارآور باید مانند امر معلومی شمرده شود. حجم مشخصی از نیروی کار که به‌وسیلهٔ تعداد مشخصی کارگر نموده می‌شود. لازم است تا حجم معیّنی از محصول را مثلاً در یک روز تولیدکند ولذا متضمّن آنست که حجم مشخصی از وسایل تولید ازقبیل ماشین-آلات، موادخام وغیره را به‌حرکت درآورد، یعنی آنها را به‌طور بارآور مصرف نماید. تعداد مشخصی کارگر باکمیّت مشخصی وسایل تولید انطباق دارد ولذاکمیّت معیّنی ازکار زنده باکمیّت معیّنی ازکاری که قبلاً در وسایل تولید تجسم یافته منطبق است.

---

(۱) در ترجمهٔ روسی کاپیتال در این جمله به‌جای "نیروی کار" "دستمزد" ذکر شده است. با توجه به اینکه در زبان آلمانی Lohn ، به‌معنای دستمزد اسم مذکّر و Kraft ، یعنی نیرو، مؤنّث است و در متن آلمانی کتاب، در این محاسبات همواره ضمیر مؤنث آمده است و نیز مضمون مطلب نیز می‌رساندکه غَرَض مصنّف محاسبهٔ نیروی کار بوده نه دستمزد، لذا جملهٔ مزبور به‌صورت فوق ترجمه شده است. مقایسه با متن فرانسوی کتاب نیز نظر ما را در این مورد تأیید می‌کند. (مترجم)

این نسبت در محیط‌های مختلفهٔ تولید و غالباً میان شعبه‌های مختلف همان صنعت واحد، بسیار متفاوت است، درصورتی‌که در رشته‌های صنایعی‌که از یکدیگر بسیار دور هستند، این نسبت تصادفاً می‌تواند به‌طورکامل یا به‌نَحوِ تقریبی یکسان باشد.

این نسبت، ترکیب فنّی سرمایه را تشکیل می‌دهد و پایهٔ واقعیِ ترکیب آلیِ آن‌است.

ولی این امکان نیز وجود داردکه نسبت مزبور در رشته‌های مختلف صنعت از این‌حیث یکسان باشدکه سرمایهٔ متغیّر فقط شاخصی برای نیروی‌کار وسرمایهٔ ثابت فقط شاخصی است برای حجم وسایل تولیدی‌که به‌وسیلهٔ نیروی‌کار به‌حرکت درآمده‌اند. مثلاً ممکن‌است برای برخی‌ازکارهای مربوط به مس وآهن نسبت یکسانی میان نیروی کار و حجم وسایل‌تولید تصوّرکرد. ولی ازآنجاکه مس گران‌تر از آهن است، نسبت ارزشی میان سرمایهٔ متغیّر و ثابت دراین دو مورد مختلف خواهد بود وبنابراین ترکیب ارزشی دو سرمایهٔ کلّ نیز متفاوت می‌گردد. تفاوت میان ترکیب فنّی وترکیب ارزشی در هر رشتهٔ صنعت ازآنجا دیده می‌شودکه درصورت ثابت‌ماندن ترکیب فنّی، رابطهٔ ارزشی دو جزءِ سرمایه بتواند تغییرکند و یا با تغییریافتن ترکیب فنّی، رابطهٔ ارزشی بتواند ثابت بماند. البته مورد اخیر فقط درصورتی وقوع پیدا می‌کندکه تغییر در نسبت میان حجم وسایل تولید به‌کاررفته و نیروی‌کار، به‌وسیلهٔ تغییر ارزش آنها در جهت عکس یکدیگر جبران شده باشد.

تاآنجاکه ترکیب ارزشی سرمایه منوط به ترکیب فنّی‌آنست و این ترکیب را منعکس می‌سازد، ما آن را **ترکیب آلی** سرمایه می‌خوانیم.[۱]

بنابراین درمورد سرمایهٔ متغیّر فرض ما بر این قرار داردکه سرمایهٔ مزبور شاخص

---

(۱) مطلب فوق قبلاً به‌طور خلاصه درچاپ سوّم کتاب‌اوّل، ص۲۶۸، درآغاز فصل بیست‌وسوّم (جلد اوّل سرمایه به‌زبان فارسی، ص۵۵۴ [ص ۹۴۰ـ ۹۳۹ همین بازنویسی]) ذکرشده است. چون دو چاپ قبلی این قسمت را در بر ندارند تکرار آن در اینجا بیشتر لزوم یافته است. ـ فریدریش‌انگلس.

مقدار معیّنی نیروی کار، تعداد مشخصی کارگر یا حجم معیّنی کار زندهٔ به‌حرکت درآمده است. در بخش پیش دیدیم که تغییر در مقدار ارزشیِ سرمایهٔ متغیّر ممکن است غیر از بهای زیادتر یا کمتر همان حجم کار چیز دیگری را نشان ندهد. ولی در اینجا که نرخ اضافه‌ارزش و روزانهٔ کار ثابت فرض شده و برای زمان مشخصی از کار، دستمزد به‌مثابه مقدار معلومی درنظرگرفته شده است، امکان مزبور منتفی می‌گردد. به‌عکس تفاوتی در مقدار سرمایهٔ ثابت ممکن‌است درعین‌حال نمایانگر تغییر درحجم وسایل‌تولیدی نیز باشدکه به‌وسیلهٔ کمیّت مشخصی از نیروی کار به‌حرکت درآمده است. ولی تفاوت مزبور ممکن است از اختلاف در ارزش وسایل تولید به‌حرکت-درآمده‌ای نیز ناشی گرددکه از یک محیط تولید نسبت به محیط دیگر متفاوت است. بنابراین مسئله باید در اینجا از دو دیدگاه مزبور مورد توجه قرارگیرد.

سرانجام باید مسئلهٔ اساسیِ ذیل را متذکّر بود:

فرض‌کنیم ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ مزد هفتگیِ ۱۰۰ نفرکارگر باشد. قرار دهیم‌که زمان‌کار هفتگی برابر با ۶۰ ساعت است. علاوه بر این فرض‌کنیم‌که نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ است. دراین‌صورت‌کارگران ۳۰ ساعت از ۶۰ ساعت را برای خود و ۳۰ ساعت دیگر را مجاناً برای سرمایه‌دارکار می‌کنند. درواقع دستمزد ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگی فقط ۳۰ ساعت‌کار ۱۰۰ کارگر یا جمعاً ۳۰۰۰ ساعت‌کار را مجسم می‌سازد، درحالی‌که ۳۰۰۰ ساعت دیگرکارآنها در ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ اضافه‌ارزش یا سودی‌که سرمایه‌دار به‌جیب می‌زند تجسم پیدا می‌کند. اگرچه دستمزد ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگی نمایانگر ارزشی نیست‌که کار هفتگی ۱۰۰ نفرکارگر را مجسم می‌سازد، معذلک (نظر به‌اینکه طول روزانهٔ کار و نرخ اضافه‌ارزش معلوم است) دستمزد مزبور نشان‌دهندهٔ آن است‌که به‌وسیلهٔ این سرمایه ۱۰۰ نفرکارگر مجموعاً به‌مدت ۶۰۰۰ ساعت‌کار به‌حرکت درآمده‌اند. سرمایهٔ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگی از آن جهت معرّف چنین چیزی است‌که اوّلاً تعدادکارگرانی‌که به‌حرکت درآمده‌اند نشان می‌دهد، زیرا یک لیرهٔ استرلینگ برابر با

یک نفر کارگر در هفته می‌شود ولذا ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ = ۱۰۰ نفر کارگر است و ثانیاً بدان سبب که هر کارگرِ به‌حرکت درآمده با نرخ معلوم اضافه‌ارزش، یعنی ۱۰۰٪، دو برابر کاری که در دستمزد او جاگرفته است کار انجام می‌دهد و بنابراین یک لیرهٔ استرلینگ مزد او که نمایندهٔ نیم‌هفته کار است یک هفتهٔ تمام کار به‌حرکت درمی‌آورد و همچنین ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ با اینکه فقط متضمّن ۵۰ هفته کار است ۱۰۰ هفته کار را در بر می‌گیرد. بنابراین لازم است میان (دو جنبهٔ)[1] سرمایهٔ متغیّر، یعنی سرمایهٔ نهاده در دستمزد، ازحیث اینکه (ازسوئی) ارزش آن، که جمع دستمزدهاست، بیانگر کمیّت کار تجسم‌یافته است و (ازسوی دیگر) ازحیث اینکه همان ارزش شاخص حجم کار زنده‌ای است که سرمایهٔ مزبور به‌حرکت درمی‌آورد، تمایزی بسیار اساسی انجام گیرد. حجم کار زندهٔ مذکور همواره بزرگتر از کاری است که در سرمایهٔ متغیّر جاگرفته ولذا بیانگر ارزش بالاتری از سرمایهٔ متغیّر است و در ارزشی بیان می‌گردد که از سوئی وابسته به تعداد کارگرانی است که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ متغیّر به‌حرکت درآمده‌اند و ازسوی دیگر باکمیّت اضافه‌کاری که کارگران مزبور انجام می‌دهند بستگی دارد.

از این نَحوهٔ برخورد به سرمایهٔ متغیّر چنین نتیجه می‌شود:

چنانچه درمورد یک سرمایه‌گذاری درمحیط تولیدی A، ازکلّ سرمایه‌ای به‌میزان ۷۰۰ فقط ۱۰۰ برای سرمایهٔ متغیّر خرج شده و ۶۰۰ صرف سرمایهٔ ثابت شده باشد، درحالی‌که در محیط تولیدی B بابت سرمایهٔ متغیّر ۶۰۰ و بابت سرمایهٔ ثابت فقط ۱۰۰ گذاشته شده است، آنگاه کلّ سرمایهٔ A که برابر با ۷۰۰ است فقط نیروی کاری به‌میزان ۱۰۰ را به‌حرکت درمی‌آورد ولذا بنا بر فرضیات سابق، تنها ۱۰۰ هفته کار یا ۶۰۰۰

(۱) نظر به پیچیدگی جمله متن لازم دیده شد که کلمات میان دو هِلال: (دو جنبه)، (ازسوئی) و از (ازسوی دیگر)، اضافه شود تا خواننده در معنای جمله دچار ابهام نگردد. (مترجم)

ساعت‌کار زنده را می‌گرداند، درصورتی‌که سرمایهٔ کلّ B که ازلحاظ مقداری با آن برابر است ۶۰۰ هفته کار ولذا ۳۶۰۰۰ ساعت‌کار زنده را متحرّک می‌سازد. بنابراین سرمایهٔ A فقط ۵۰ هفته‌کار یا ۳۰۰۰ ساعت اضافه‌کار را تصاحب می‌کند درصورتی که سرمایهٔ B ، که با A هم‌مقدار است، ۳۰۰ هفته‌کار یا ۱۸۰۰۰ ساعت را صاحب می‌شود. سرمایهٔ متغیّر نه‌تنها شاخص کاری‌که درآن نهاده شده بلکه، با نرخ اضافه ارزش معیّن، درعین‌حال میزان‌سنج افزون‌کاری یا اضافه‌کاری است‌که به‌وسیلهٔ آن به‌حرکت درآمده است. چنانچه درجهٔ بهره‌کشیِ کار برابر باشد آنگاه درمورد اوّل سود عبارت از $\frac{۱۰۰}{۷۰۰} = \frac{۱}{۷} = ۱۴\frac{۲}{۷}$٪ ، و درمورد دوّم = $\frac{۶۰۰}{۷۰۰} = ۸۵\frac{۵}{۷}$٪ خواهد بود که شش برابر نرخ سود اوّلی است. ولی درواقع هرگاه چنین موردی پیش‌آمده باشد خود سود نیز شش بار بزرگتر خواهد بود، یعنی ۶۰۰ برای B درمقابل ۱۰۰ برای A ، زیراکه با همان سرمایه شش بار بیشترکار زنده به‌حرکت درآورده است، ولذا با درجهٔ برابر بهره‌کشی ازکار، شش بار اضافه‌ارزش و درنتیجه شش بار سود بزرگتر حاصل شده است.

چنانچه سرمایهٔ به‌کاررفته در A به‌جای ۷۰۰ ، ۷۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ و به‌عکس در B فقط ۷۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد، آنگاه با یکسان‌ماندن ترکیب آلی، سرمایهٔ A ۱۰۰۰ لیره از ۷۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ را به‌مثابه سرمایهٔ متغیّر به‌کار برده است، یعنی ۱۰۰۰ نفرکارگر در هفته = ۶۰۰۰۰ ساعت‌کار زنده، که ۳۰۰۰۰ ساعت آن اضافه‌کار است. ولی دراین‌صورت نیز مانندپیش A با ۷۰۰ لیرهٔ استرلینگ خود فقط $\frac{۱}{۶}$ کار زندهٔ مورد استفادهٔ B را به‌حرکت درآورده و بنابراین نیز تنها $\frac{۱}{۶}$ اضافه‌کار B را به‌راه انداخته ولذا فقط $\frac{۱}{۶}$ سود B را نیز تولید نموده‌است. اگر نرخ سود مورد توجه قرارگیرد آنگاه چنین خواهد بود: $\frac{۱۰۰۰}{۷۰۰۰} = \frac{۱۰۰}{۷۰۰} = ۱۴\frac{۲}{۷}$٪ درمقابل $\frac{۶۰۰}{۷۰۰}$ یا $۸۵\frac{۵}{۷}$٪ درمورد سرمایهٔ B . در

اینجا دیده می‌شود که با فرض یکسان‌بودن مقدار مبلغ سرمایه، نرخ‌های سود مختلف هستند، زیرا با یکسان‌بودن نرخ اضافه‌ارزش، درنتیجهٔ متفاوت‌بودن حجم‌های کار زنده‌ای که به‌حرکت درآمده‌است، مقادیر اضافه‌ارزش‌های تولیدشده ولذا سودها اختلاف یافته‌اند.

عملاً همین نتیجه آنگاه به‌دست می‌آید که شرایط فنّی در یک محیط تولیدی، همانند شرایط فنّی محیط دیگر باشد، ولی ارزش عناصر سرمایهٔ ثابت به‌کاررفته بزرگتر یا کوچکتر باشد. فرض کنیم که هردو محیط مزبور ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت سرمایهٔ متغیّر به‌کار می‌برند ولذا در هر هفته به ۱۰۰ نفر کارگر نیاز دارند تا کمیّت همانندی ماشین‌آلات و مواد خام را به‌حرکت درآورند، ولی فرض کنیم که مواد خام در B گران‌تر از آنِ A است. در این حالت فرض کنیم که در برابر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ متغیّر، در A مثلاً ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ ثابت قرارگرفته باشد و در B ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ. دراین‌صورت با نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪، اضافه‌ارزش تولیدشده در هردو مورد برابر با ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ ولذا سود نیز در هردو مورد برابر با ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ خواهد بود.[۱] ولی در A $\frac{۱۰۰}{۲۰۰\,c+۱۰۰\,v} = \frac{۱}{۳} = ۳۳\frac{۱}{۳}$٪ است، درحالی‌که به‌عکس در B $\frac{۱۰۰}{۴۰۰\,c+۱۰۰\,v} = \frac{۱}{۵} = ۲۰$٪ می‌شود. درواقع چنانچه در هر یک از دو حالت، جزءِ معیّنی از کلّ سرمایه را مورد توجه قرار دهیم، آنگاه می‌بینیم که در B در اِزاءِ هر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ فقط ۲۰ لیرهٔ استرلینگ یا $\frac{۱}{۵}$ آن سرمایهٔ متغیّر را تشکیل می‌دهد، درصورتی که در A در هر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ $۳۳\frac{۱}{۳}$ لیرهٔ استرلینگ

---

(۱) زیرا چنانچه فورمول سود را که عبارت از تقسیم اضافه‌ارزش M به‌کلّ سرمایه c + v است به‌کار بریم، درمورد اوّل $\frac{۱۰۰\text{ لیره}}{۳۰۰\text{ لیره}} = \frac{۱}{۳}$ کلّ سرمایه یعنی ۱۰۰ به‌دست می‌آید و درمورد دوّم نیز $\frac{۱۰۰}{۵۰۰} = \frac{۱}{۵}$ کلّ سرمایه برابر با ۱۰۰ لیره خواهد بود. (مترجم)

$\frac{1}{3}$ آن سرمایهٔ متغیّر است، B در اِزاءِ هر ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ سود کمتری تولید می‌کند، زیرا نسبت به A کار زندهٔ کمتری را به‌حرکت درمی‌آورد. پس دراینجا نیز تفاوت در نرخ سود باز به‌تفاوت در حجم‌های اضافه‌ارزش تحویل می‌گردد ولذا در حجم‌های سودی نیز که در هر ۱۰۰ واحدِ سرمایه‌گذاری تولید شده است منعکس می‌شود.

تفاوت میان مثال دوّم و مثال پیشین تنها عبارت از این‌است‌که درمورد دوّم برای تحصیل برابری میان A و B فقط لازم بود، درعین یکسان‌ماندن پایهٔ فنّی، تغییری در ارزش سرمایهٔ ثابت A یا B داده می‌شد، برعکس حالت اوّل، که خود ترکیب فنّی در دو محیط تولیدی با یکدیگر اختلاف دارند، ولذا برای حصول برابری ضرور بود که این ترکیب خود دگرگون گردد.

بنابراین ترکیب آلی مختلف سرمایه‌ها، مستقل از مقدار مطلق آنهاست. سؤالی که پیش می‌آید همواره عبارت از این‌است‌که چقدر از هر ۱۰۰ واحد سرمایه سهم سرمایهٔ متغیّر و چقدر از آن سهم سرمایه ثابت است.

پس، با روزانهٔ کار برابر و درجهٔ بهره‌کشی یکسان از کار، سرمایه‌های مختلف‌المقداری که ازحیث درصد حساب شده باشند، یا سرمایه‌هائی بامقدار یکسان (چیزی که دراینجا دارای همان معناست[1])، حجم‌های سود بسیارمختلفی به‌بار می‌آورند، زیرا ازحیث مقدار اضافه‌ارزش متفاوتند، و درواقع بدان سبب‌که بنا بر ترکیب آلی مختلفِ محیط‌های تولیدی گوناگون، جزءِ متغیّر سرمایهٔ آنها متفاوت می‌شود ولذا کمیّت کار زنده‌ای که به‌حرکت درمی‌آورند تفاوت پیدا می‌کند واز آنجا مقدار اضافه‌کاری که سرمایه‌های مزبور تصاحب می‌کنند، یعنی جوهر اضافه‌ارزش ولذا سود، نیز متفاوت می‌گردد. در محیط‌های تولیدی مختلف، حصه‌های برابر مقداری از سرمایهٔ کلّ،

(۱) دو هِلال از مترجم است. خواننده توجه داردکه وقتی سخن از درصد سرمایه‌ها باشد مقادیری‌که با هم سنجیده می‌شوند، صرف‌نظر از مقدار مطلق هر یک از سرمایه‌ها یکسان هستند. (مترجم)

متضمّن منابع نابرابری از اضافه‌ارزش هستند، چون یگانه سرچشمهٔ اضافه‌ارزش کار زنده است. درصورتی‌که درجهٔ بهره‌کشی از کار برابر باشد، حجمی از کار را که یک سرمایهٔ =۱۰۰به‌حرکت درمی‌آورد ولذا نیز اضافه‌کاری که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ مزبور مورد تصاحب قرارمی‌گیرد، وابسته به‌مقدارجزءِمتغیّرآن سرمایه‌است. اگرسرمایه‌ای که ازحیث درصد مرکّب از ۱۰ v+۹۰c است، با برابری در درجهٔ بهره‌کشی ازکار، به‌همان اندازهٔ سرمایهٔ مرکّب از ۹۰ v + ۱۰ c اضافه‌ارزش یاسود تولید می‌کرد، آنگاه مانند آفتاب روشن می‌شد که اضافه‌ارزش ولذا ارزش به‌طورکلّی، می‌بایست اصلاً سرچشمهٔ دیگری غیر ازکار داشته باشند و بدین‌سان هر پایهٔ منطقیِ اقتصاد سیاسی فرومی‌ریخت. هرگاه همچنان بر این فرض قرار داشته‌باشیم که ۱ لیرهٔاسترلینگ برابر با مزد هفتگی یک کارگر در اِزاءِ ۶۰ ساعت‌کار و نرخ اضافه‌ارزش =۱۰۰٪ است، آنگاه مسلّماً محصول کلّی که یک کارگر می‌تواند در یک هفته تسلیم نماید برابر با ۲ لیرهٔ استرلینگ خواهد بود. بنابراین ۱۰ نفرکارگر نمی‌توانند بیش از ۲۰ لیرهٔ استرلینگ تحویل دهند و چون ازاین ۲۰ لیرهٔ‌استرلینگ ۱۰ لیرهٔ آن دستمزد را جبران می‌کند، ۱۰ نفرکارگر مزبور نمی‌توانند اضافه‌ارزشی بیش از ۱۰ لیرهٔ‌استرلینگ ایجاد نمایند ولذا ۹۰ نفرکارگرکه کلّ ارزش ـ محصولشان به ۱۸۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌گردد و دستمزدشان = ۹۰ لیرهٔ استرلینگ است، اضافه‌ارزشی به‌میزان ۹۰ لیرهٔ استرلینگ ایجاد می‌نمایند. پس در یکی‌ازحالات مذکور نرخ سود ۱۰٪ و درحال دیگر ۹۰٪ می‌گردد. هرگاه غیر از این می‌شد آنگاه ضرورتاً می‌بایست ارزش و اضافه‌ارزش چیز دیگری غیرازکارتجسم‌یافته می‌بودند. بنابراین نظربه‌اینکه درمحیط‌های‌مختلفهٔ‌تولید، سرمایه‌ها چنانچه برحسب درصد مورد توجه قرارگیرند ــ یا سرمایه‌های برابرمقدار ــ به‌طورنابرابر به‌عناصرمتغیّر وثابت تقسیم می‌شوند وکمیّت نابرابری ازکار زنده به‌حرکت درمی‌آورند ولذا مقادیر نابرابری اضافه‌ارزش و بالنتیجه سود تولید می‌نمایند، نرخ سود، که خود عبارت‌ازمحاسبهٔ درصد اضافه‌ارزش به سرمایهٔ کلّ است، درآنها متفاوت می‌گردد.

ولی اگر سرمایه‌های محیط‌های مختلفهٔ تولید که برحسب درصد حساب شده‌اند ولذا سرمایه‌های هم‌مقدار هستند، در اثر ترکیب آلی مختلف خود، در محیط‌های تولیدی متفاوت سودهای نابرابری به‌بار می‌آورند، آنگاه باید چنین نتیجه گرفت که سودهای سرمایه‌های نابرابر در محیط‌های مختلفهٔ تولید نمی‌توانند به‌نسبت درشتی مقدار هر یک از سرمایه‌ها قرارگیرند ولذا در محیط‌های مختلفهٔ تولید، سودها بامقدار سرمایه‌هائی که در هر یک ازآنها به‌کار رفته‌است متناسب نیستند. زیرا این‌چنین افزایش سود به‌نسبت درشتی سرمایهٔ به‌کاررفته، مستلزم تساوی سودها برحسب درصد است ولذا مستلزم آن‌است که سرمایه‌های هم‌مقدار در محیط‌های مختلفهٔ تولید علی‌رغم ترکیب آلی مختلف خود نرخ‌های سود برابری دارا باشد. تنها در درون همان محیط تولیدی ولذا درجائی که ترکیب‌آلی سرمایه یکسان داده شده، یا درمحیط‌های تولیدی مختلف که ترکیب‌آلی سرمایه برابراست، حجم سودها به‌نسبت مستقیم حجم سرمایه-های به‌کاررفته قرار می‌گیرد. گفتن اینکه سود سرمایه‌های نابرابر، متناسب با درشتیِ آنهاست اصولاً نمی‌تواند معنای دیگری جز این داشته باشد که سرمایه‌های برابرمقدار سودهای یکسانی به‌بار می‌آورند یا اینکه نرخ سود برای همهٔ سرمایه‌ها، صرف‌نظر از مقدار و ترکیب آلی‌آنها، یکسان است.

آنچه بیان شد به‌شرطی وقوع پیدا می‌کند که کالاها بنا به ارزششان فروخته شوند. ارزش یک کالا برابر است با ارزش سرمایهٔ ثابتی که درآن وارد شده به‌اضافهٔ ارزش سرمایهٔ متغیّری که درآن بازتولید شده، به‌اضافهٔ زائدهٔ این سرمایهٔ متغیّر، یعنی اضافه ارزش تولیدگشته. بدیهی است که درصورت ثابت‌بودن نرخ اضافه‌ارزش، حجم‌آن وابسته به حجم سرمایهٔ متغیّر است. ارزشِ محصولِ سرمایه‌ای به‌میزان ۱۰۰، در یک حالت عبارت از ۹۰ c + ۱۰ v + ۱۰ m = ۱۱۰ و درحالت دیگر عبارت از ۱۰ c + ۹۰ v + ۱۹۰ m است. هرگاه کالاها بنا بر ارزش خود فروخته شوند، آنگاه محصول اوّلی به ۱۱۰ فروخته می‌شود که ۱۰ تای‌آن اضافه‌ارزش یا کار پرداخت‌نشده است و محصول

دوّمی به‌عکس به ۱۹۰ فروش می‌رود که ۹۰ تای آن اضافه‌ارزش یا کار پرداخت‌نشده را تشکیل می‌دهد.

آنچه گفته شد به‌ویژه درصورتی اهمیّت پیدا می‌کند که نرخ‌های ملّی[۱] سود با یکدیگر مقایسه شوند. فرض کنیم که در یک کشور اروپائی نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد یعنی کارگر نیمی از روز را برای خود و نیم دیگر را برای کارگُمار خویش کار کند. فرض کنیم که در یک کشور آسیائی نرخ اضافه‌ارزش برابر با ۲۵٪ * باشد، یعنی که کارگر $\frac{۴}{۵}$ روز را برای خود و $\frac{۱}{۵}$ آن را برای کارگُمارش صرف می‌نماید. ولی باز فرض کنیم که در یک کشوراروپائی ترکیب سرمایهٔ ملّی عبارت از ۸۴ c + ۱۶ v و در کشور آسیائی، که کمتر ماشین‌آلات وغیره به‌کار می‌رود و درمدت زمان مشخص، مصرف بارآور مواد خام در قبال کمیّت معیّنی از نیروی کار نسبتاً اندک است، ترکیب سرمایه ۱۶ c + ۸۴ v باشد. دراین‌صورت محاسبهٔ ذیل را خواهیم داشت:

درکشور اروپائی ارزش ـ محصول = ۸۴ c + ۱۶ v + ۱۶ m = ۱۱۶ و نرخ سود = $\frac{۱۶}{۱۰۰}$ = ۱۶٪ خواهد بود.

درکشور آسیائی ارزش ـ محصول = ۱۶ c + ۸۴ v + ۲۱ m = ۱۲۱ و نرخ سود برابر با $\frac{۲۱}{۱۰۰}$ = ۲۰٪ خواهد بود.

بنابراین نرخ سود درکشور آسیائی در حدود ۲۵٪ بزرگتر از نرخ سود کشور اروپائی است ، با اینکه نرخ اضافه ارزش درکشور آسیائی چهار بار کوچکتر از نرخ اضافه ارزش درکشور اروپائی است. البته کسانی چون کری[۲]،

---

(۱) در چاپ اوّل سرمایه (به‌زبان‌آلمانی) و همچنین در دست‌نوشتهٔ مارکس به‌جای "ملّی" "بین‌المللی" ذکر شده و در چاپ‌های بعدی این لغزش قلمی مصنف اصلاح شده است.

*** به‌نظر می‌رسد دراینجا یک اشتباه چاپی رُخ داده، و باید به‌جای ۲۵٪ ، ۲۰٪ بوده باشد. (بازنویس)**

(۲) Carey ـ دربارهٔ این اقتصاددان آمریکائی در بخش اوّل سخن رفته است.

باستیا[۱] و نظائر آنها[۲] از این فاکت‌ها نتایجی درست معکوس خواهندگرفت.

به‌طورگذرا متذکّرشویم‌که تنوّع نرخ‌های سود ملّی غالباً بر پایهٔ گوناگونی نرخ‌های ملّی اضافه‌ارزش قرار دارد، ولی ما در این فصل نرخ‌های سود نابرابری را که از نرخ اضافه‌ارزشِ همانند و یگانه‌ای سرچشمه می‌گیرد بایکدیگر می‌سنجیم.

علاوه برترکیب آلی متفاوت سرمایه‌ها ولذا علاوه بر حجم‌های مختلف‌کار و بنابراین نیز، (درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر)[۳]، علاوه بر اختلاف در اضافه‌کاری‌که سرمایه‌های هم‌مقدار در محیط‌های مختلفهٔ تولید به‌حرکت درمی‌آورند، باز منبع دیگری برای نابرابری درمورد نرخ‌های سود وجود دارد وآن عبارت از اختلاف در طول واگرد سرمایه در محیط‌های متفاوت تولید است.

در فصل چهارم دیدیم‌که با وجود ترکیب برابر سرمایه‌ها و یکسان‌ماندن شرایط دیگر نرخ‌های سود به‌نسبت معکوس زمان‌های واگرد عمل می‌کنند و همچنین دیدیم که سرمایهٔ متغیّر واحد چنانچه در مدت‌های مختلفی واگرد نماید موجب پدیدآمدن نابرابری در حجم‌های اضافه‌ارزش سالانه می‌شود. بنابراین تفاوت درزمان‌های واگرد علّت دیگری برای این مسئله است‌که چرا سرمایه‌های هم‌مقدار درمحیط‌های مختلفهٔ تولید، طیّ مدت‌های یکسان سودهای برابری تولید نمی‌کنند ولذا برای چه نرخ‌های سود در این محیط‌های مختلف با هم تفاوت دارند.

امّا به‌عکس، نسبت ترکیب سرمایه برحسب تقسیم‌آن به سرمایهٔ استوار وگردان،

---

(۱) Bastiat, Frederic (۱۸۰۱ـ۱۸۵۰) ـ اقتصاددان فرانسوی هوادارآزادی تجارت و سازش‌منافع طبقاتی درجامعهٔ سرمایه‌داری. مهمترین اثر وی هماهنگی‌های اقتصادی (Harmonies économiques) است‌که درآن همکاری طبقاتی را به‌جای مبارزهٔ طبقاتی توصیه می‌کند. کارل‌مارکس او را "سطحی‌ترین ولذا موفّق‌ترین نمایندهٔ اقتصاد عامیانه و ثناخوان (سرمایه‌داری)" توصیف‌کرده است.

(۲) در متن به ایتالیائی: tutti quanti

(۳) هِلال‌ها از مترجم است.

چنانچه به‌خودیِ‌خود و فی‌نفسه مورد توجه قرار گیرد، به‌هیچ‌وجه در نرخ سود تأثیری نمی‌کند. این امر نمی‌تواند در نرخ سود تأثیر داشته باشد مگر هنگامی که این اختلاف ترکیبی مقارن با تفاوت در نسبت میان جزءِ متغیّر و ثابت سرمایه گردد، ولی آنگاه اختلاف در نرخ‌های سود از تفاوت میان این اجزاء ناشی گشته است نه از تفاوت میان سرمایهٔ گردان واستوار، ویا درصورتی که تفاوت در نسبت میان اجزاءِ استوار و گردان موجب بروز اختلاف در زمان واگردی شود که طیّ آن سود معیّنی به‌سامان می‌رسد. همین امر که سرمایه‌ها برحسب نسبت‌های مختلف به عناصر استوار و گردان تقسیم می‌شوند، خود همواره روی زمان واگردشان تأثیر می‌کند و موجب بروز اختلاف در زمان واگرد می‌شود. ولی ازآنجا چنین نتیجه نمی‌شود که زمان واگردی نیز که طیّ آن سرمایه‌های مزبور سود به‌سامان می‌رسانند مختلف باشد. اگرچه مثلاً A همواره مجبور باشد که بزرگترین جزءِ محصول را به مادّهٔ خام وغیره تبدیل نماید، درحالی که B در مدت طولانی‌تری همان ماشین‌آلات وغیره را با مقدار کمتری مادّهٔ خام مورد استفاده قرار دهد، هردوی آنها تا هنگامی که تولید می‌کنند همواره جزئی از سرمایه‌شان گیر است، یکی در مادّهٔ خام ولذا سرمایهٔ گردان و دیگری در ماشین‌آلات وغیره ولذا به‌صورت سرمایهٔ استوار. A دائماً جزئی از سرمایهٔ خود را از شکل کالا به‌صورت پول درمی‌آورد و دوباره آن را ازشکل پول به مادّهٔ خام تبدیل می‌کند، درحالی که B بدون انجام چنین استحالات، جزئی از سرمایهٔ خود را برای مدت طولانی‌تری به‌صورت کارافزار مورد استفاده قرار می‌دهد. چنانچه هردو ازکمیّت برابری کار برخوردار باشند، بااینکه هردو درجریان سال مقادیری محصول با ارزش نابرابری می‌فروشند ولی حجم محصول هردوی آنها مُحتَویِ مقدار برابری اضافه‌ارزش خواهد بود وعلی‌رغم‌اختلافی که در ترکیب آنها ازلحاظ تقسیم به سرمایهٔ استوار وگردان و نیز ازحیث زمان واگرد وجود دارد، نرخ سودآنهاکه نسبت به سرمایهٔ کلِّ پیش‌ریخته محاسبه می‌شود، برابری خواهد داشت. هردو سرمایه، با اینکه زمان‌های مختلف واگرد دارند، در زمان‌های برابر

سودهای برابر به‌سامان می‌رسانند.[۱] اهمیّت اختلاف در زمان واگرد، نفساً و مستقلاً، فقط از جهت تأثیرآن بر روی اضافه‌کاری است که سرمایه‌ای واحد می‌تواند در زمان معیّن تصاحب کرده و به‌سامان رساند. بنابراین اگر نابرابری ترکیب ازحیث سرمایهٔ گردان واستوار ضرورتاً مستلزم نابرابری درزمان واگردی نیست که به‌نوبهٔ‌خود موجب عدم تساوی در نرخ سود می‌گردد، آنگاه مسلّم است که درصورت بروز نابرابری در نرخ سود، این امر نفساً بر پایهٔ نابرابری ترکیب سرمایه برحسب گردان و استوار قرار ندارد بلکه دراین مورد نابرابری مزبور فقط نشان‌دهندهٔ بروز عدم تساوی در زمان‌های واگردی است که در نرخ سود تأثیر می‌کنند.

بنابراین ترکیب متفاوت سرمایهٔ ثابت ازحیث گردان واستوار دررشته‌های مختلف صنعت، به‌خودیِ خود اهمیّتی ازلحاظ نرخ سود ندارد، زیرا نسبت میان سرمایهٔ متغیّر و ثابت است که نقش تعیین‌کننده دارد و ارزش سرمایهٔ ثابت ولذا مقدار نسبی‌آن در رابطه با سرمایهٔ متغیّر، به‌کلّی مستقل از خصلت استوار و گردان‌بودن عناصر ترکیب-کنندهٔ آنست. ولی چیزی که به‌درستی دیده‌می‌شود ــ و خود موجب نتیجه‌گیری‌های غلط می‌گردد ــ اینست که هرگاه درجائی سرمایهٔ استوار به‌طور قابل‌ملاحظه گسترش

---

(۱) (چنانچه از فصل چهارم برمی‌آید آنچه فوقاً آمده فقط برای موردی درست است که سرمایه‌های A و B دارای ترکیب ارزشی متفاوت باشند ولی اجزاءِ متغیّرِ درصد حساب‌شدهٔ آنها به‌نسبت مستقیم زمان واگرد و یا به‌نسبت معکوس تعدادواگردهای آنها قرارگرفته‌باشند. فرض کنیم که سرمایهٔ A ازلحاظ درصد از c ۲۰ استوار + c ۷۰ گردان ولذا c ۹۰ + v ۱۰ = ۱۰۰ ترکیب شده باشد. با نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪، v ۱۰ ضمن یک واگرد m ۱۰ تولید می‌کند. پس نرخ سود برای یک واگرد برابر با ۱۰٪ است. فرض کنیم که سرمایهٔ B به‌عکس چنین ترکیبی داشته باشد: c ۶۰ استوار + c ۲۰ گردان ولذا c ۸۰ + v ۲۰ = ۱۰۰. با نرخ اضافه‌ارزش فوق، v ۲۰ ضمن یک واگرد m ۲۰ تولید می‌کند و نرخ سود برای یک واگرد = ۲۰٪ ولذا دو برابر A است. ولی اگر دو بار درسال واگرد داشته باشد و B فقط یک بار، آنگاه A نیز در سال ۲ × ۱۰ = m ۲۰ به‌دست می‌آورد و نرخ‌های سود سالانهٔ هردو برابر می‌شود یعنی ۲۰٪. ـ ف. انگلس.)

پیداکرد فقط بیانگر آنست که تولید به‌مقیاس بزرگ در جریان است ولذا سرمایهٔ ثابت به‌مراتب بالاتر از سرمایهٔ متغیّر قرار گرفته است، به‌دیگرسخن دالّ بر آنست که نیروی کار زنده نسبت به تودهٔ وسایل تولیدی که به‌وسیلهٔ نیروی مزبور به‌حرکت درمی‌آید اندک است.

پس بدین‌سان نشان داده‌ایم که در رشته‌های مختلف صنعت، برحسب ترکیب آلی متفاوتِ سرمایه‌ها، و نیز در درون مرزهای مشخص، بنا بر زمان‌های واگرد مختلف آنها، نرخ‌های نابرابر سود حکومت می‌کنند. و نیز ازآنجا چنین نتیجه می‌شود که با یکسان‌بودن نرخ اضافه‌ارزش، فقط درمورد سرمایه‌هائی که دارای ترکیب آلی برابر هستند ــ با مفروض‌داشتن برابری درمورد زمان‌های واگرد ـ قانونی (درگرایش عمومی آن) صدق می‌کند که طبق آن نسبت سودها به یکدیگر مانند نسبت مقدار سرمایه‌ها به یکدیگر است و بنابراین سرمایه‌های هم‌مقدار در مدت‌های زماناً برابر سودهای یکسان به‌بار می‌آورند. اعتبار آنچه بیان شد بر پایه‌ای قرار دارد که به‌طور کلّی تاکنون گفته‌های ما بر مبنای آن استوار بود. وآن عبارت از اینست که کالاها بنا به ارزش خود فروخته می‌شوند. ازسوی دیگر، اگر از تفاوت‌های خالی از اهمیّت و تصادفی که با یکدیگر پابه‌پا می‌شوند صرف‌نظر کنیم، تردیدی نمی‌ماند که در واقعیّت برای رشته‌های مختلف صنعت، تفاوت در نرخ متوسط سود وجود ندارد و نمی‌تواند هم وجود داشته باشد مگر آنکه تمام نظام تولید سرمایه‌داری برچیده شود. بنابراین چنین به‌نظر می‌رسد که گویا در اینجا تئوری ارزش با حرکت واقعی و با پدیده‌های عینی تولید تباین پیدا می‌کند ولذا باید به‌کلّی از درک پدیده‌های مزبور چشم پوشید.

از بخش اوّل کتاب حاضر این نتیجه حاصل شد که، درآن محیط‌های مختلف که برای تولید محصولاتشان سرمایه‌های هم‌مقدار پیش‌ریز شده‌اند، قیمت تمام‌شده، صرف‌نظر از هر اختلافی که ممکن است در ترکیب آلی سرمایه‌های مزبور وجود داشته باشد، یکسان‌است. درقیمت تمام‌شده برای سرمایه‌دار اختلاف میان سرمایهٔ متغیّر

و ثابت ازبین می‌رود. برای سرمایه‌دار، کالائی که در تولید آن باید ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایه‌گذاری کند، خواه ۹۰ c + ۱۰ v بگذارد خواه ۱۰ c + ۹۰ v، همان‌قدر خرج برمی‌دارد. کالای مزبور همواره برای وی ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ تمام می‌شود نه زیادتر ونه کمتر. قیمت‌های تمام‌شده همواره برای سرمایه‌گذاری‌های هم‌مقدار درمحیط‌های مختلف همانندند، هرقدر هم که ارزش‌ها و اضافه‌ارزش‌های تولیدشده متفاوت بوده باشد. این برابری درقیمت‌های تمام‌شده پایهٔ رقابت درسرمایه‌گذاری‌هاست که ازآنجا سود متوسط به‌وجود می‌آید.

□

فصل نهم

تشکیل یک نرخ عمومی سود
(نرخ متوسط سود)
و تبدیل ارزش‌کالاها به قیمت‌های تولید

ترکیب آلی سرمایه در هرلحظه‌ای از حال به دو شرط بستگی دارد: نخست به نسبت فنّی میان نیروی‌کار مورد استفاده و حجم وسایل‌تولیدی‌که به‌کار می‌رود، دوّم به قیمت این وسایل‌تولید. چنانکه دیدیم ترکیب آلی باید برحسب رابطه درصد آن مورد توجه قرارگیرد. ما ترکیب آلی سرمایه‌ای را که عبارت از $\frac{۴}{۵}$ ثابت و $\frac{۱}{۵}$ متغیّر باشد با فورمول ۸۰ c + ۲۰ v بیان می‌کنیم. علاوه بر این درمورد مقایسه همواره نرخ اضافه‌ارزش ثابتی فرض‌می‌شودکه درواقع یک نرخ به‌دلخواه‌اختیارشده‌ای است مانند ۱۰۰٪ . بنابراین سرمایه‌ای با ترکیب ۸۰ c + ۲۰ v ، اضافه‌ارزشی بالغ بر ۲۰ m به‌بار می‌آوردکه اگرآن‌را به‌کلّ سرمایه تقسیم‌کنیم نرخ سودی‌بالغ بر ۲۰٪ به‌دست می‌دهد. ولی مقدار واقعی ارزشی‌که محصول سرمایهٔ مزبور دارد بسته به بزرگی جزءِ استوار سرمایهٔ ثابت و این امر است‌که چقدر از این جزء به‌صورت فرسایش وارد محصول می‌شود و چقدر ازآن وارد نمی‌گردد. چون این مسئله درمورد نرخ سود ولذا موضوع

موردبحث‌ما کاملاً بی‌تفاوت است، به‌منظور ساده‌کردن مطلب فرض‌می‌شود که سرمایهٔ ثابت همه‌جا به‌طور تمام‌وکمال درمحصول سالانهٔ این سرمایه‌ها وارد می‌گردد. علاوه بر این فرض می‌شود که در محیط‌های مختلفهٔ تولید، سرمایه‌ها هرسال به‌نسبت مقدار جزءِ متغیّرخود کمیّت یکسانی اضافه‌ارزش به‌سامان می‌رسانند. بنابراین فعلاً از تفاوتی که ممکن‌است اختلاف زمان‌های واگرد دراین‌رابطه به‌وجودآورند صرف‌نظرمی‌شود. این مطلب بعداً مطرح خواهد شد.

برای مثال ۵ محیط تولیدی مختلف را درنظرگیریم که در هرکدام ازآنها ترکیب آلی سرمایه‌هائی که گذاشته‌شده متفاوت است، مانند آنچه ذیلاً می‌آوریم:

سرمایه‌ها	نرخ‌های اضافه‌ارزش	اضافه‌ارزش	ارزش محصول	نرخ‌های سود
I. ۲۰ v + ۸۰ c	٪۱۰۰	۲۰	۱۲۰	٪۲۰
II. ۳۰ v + ۷۰ c	٪۱۰۰	۳۰	۱۳۰	٪۳۰
III. ۴۰ v + ۶۰ c	٪۱۰۰	۴۰	۱۴۰	٪۴۰
IV. ۱۵ v + ۸۵ c	٪۱۰۰	۱۵	۱۱۵	٪۱۵
V. ۵ v + ۹۵ c	٪۱۰۰	۵	۱۰۵	٪۵

دراین مثال برای محیط‌های مختلفهٔ تولید با یکسان‌بودن بهره‌کشیِ کار، نرخ‌های سود بسیار متفاوتی در دست داریم که با ترکیب آلی مختلف سرمایه‌ها انطباق دارد.

مبلغ کلّ سرمایه‌ای که در پنج محیط تولیدی گذاشته شده برابر با ۵۰۰ است. مبلغ کلّ اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ آنها تولید شده =۱۱۰ وارزش کلّ کالاهائی که این محیط‌ها تولیدکرده‌اند =۶۱۰ است. چنانچه ۵۰۰ را به‌مثابه سرمایهٔ واحدی تلقّی کنیم که سرمایه‌های از I تا V فقط اجزاءِ آن را تشکیل می‌دهند (چنانکه مثلاً در بخش‌های مختلفهٔ یک کارخانه منسوجات پنبه‌ای، مانند کارگاه‌های شانه‌زنی، تدارکی، ریسندگی و

بافندگی، سرمایه‌های متغیّر و ثابت به‌نسبت‌های مختلفی وجود دارند و باید نسبت متوسط برای تمام‌کارخانه را حساب‌کرد)، آنگاه ترکیب متوسط سرمایهٔ ۵۰۰ ما برابر با ۳۹۰ c + ۱۱۰ v می‌شودکه برحسب درصد عبارت از ۷۸ c + ۲۲ v خواهد بود. در-صورتی‌که هر ۱۰۰ واحد از سرمایه‌ها را به‌منزلهٔ $\frac{۱}{۵}$ کلّ سرمایه تلقّی نمائیم، آنگاه ترکیب هرکدام ازآنها همین میانگین ۷۸ c + ۲۲ v را خواهد داشت و همچنین به هر یک از ۱۰۰ واحد به‌طور متوسط اضافه‌ارزشی به‌میزان ۲۲ خواهد افتاد. بنابراین نرخ متوسط سود = ۲۲٪ ، و سرانجام بهای هر پنج یک ازکلّ محصولی‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ ۵۰۰ تائی تولید شده است برابر با ۱۰۲ خواهد بود. بنابراین محصول هر پنج یک از سرمایهٔ کلّ پیش‌ریخته بایستی به‌بهای ۱۲۲ فروخته شود.

با وجود این برای‌آنکه به نتایج سراپا غلطی نرسیم لازم است‌که همهٔ قیمت‌های تمام‌شده را برابر با ۱۰۰ نگیریم.

ارزش مجموع‌کالاهای تولیدگشتهٔ سرمایهٔ I ، (که خود = ۱۰۰ است)[۱]، با ۸۰ c + ۲۰ v و نرخ اضافه‌ارزشی = ۱۰۰٪ و با فرض اینکه تمام سرمایهٔ ثابت در محصول سالانه وارد می‌شود، عبارت از ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m = ۱۲۰ خواهد بود. البته امکان دارد این حالت در برخی از محیط‌های تولید تحت شرایط معیّنی روی دهد، ولی به‌هرصورت‌آنجاکه رابطهٔ c : v برابر با ۴ : ۱ باشد چنین‌حالتی به‌زحمت‌اتفاق‌می‌افتد.[۲]

---

(۱) دو هِلال از مترجم است.

(۲) مقصود حالتی‌است‌که تمام سرمایهٔ ثابت وارد درمحصول سالانه می‌شود. صرف‌نظرازاینکه اصولاً چنین‌حالتی استثنائی‌است (باتوجه به‌سهم فرسایش وغیره)، روشن‌است‌که اگر نسبت سرمایهٔ ثابت به متغیّرمانند نسبت۴ به۱باشد،آنگاه واردشدن چنین سرمایه ثابت سنگین درمحصولی‌که درتولیدش فقط $\frac{۱}{۵}$ سرمایهٔ کلّ (مرکّب‌از۴ برای‌عناصرثابت و۱برای سرمایهٔ متغیّر) صرف نیروی‌کار می‌شود به‌زحمت امکان‌پذیرخواهدبود، زیرا مسلّماً دراین‌گونه موارد سهم‌استوار سرمایهٔ ثابت (ماشین‌آلات وکاراَفزار) برتری فوق‌العاده‌ای یافته است ولذا انتقال تمام ارزش‌آنها به‌محصول تقریباً غیرممکن است. (مترجم)

بنابراین در مورد ارزش کالاهائی که در هر ۱۰۰ واحد از سرمایه‌های مختلف تولید می‌شوند باید این نکته را متذکّر بود که ارزش‌های مزبور برحسب ترکیب متفاوت c ، ازلحاظ اجزاءِ استوار و گردان، اختلاف پیدا می‌کنند ونیز توجه داشت که جزءِ استوار سرمایه‌های مختلف باز خود تندتر یا کُندتر فرسوده می‌شوند ولذا درمدت‌های یکسان، کمیّت نابرابری از ارزش خود را به‌محصول می‌افزایند. ولی این امر ازلحاظ نرخ سود بی‌تفاوت است. اعمّ از اینکه c ۸۰ ارزشی معادل ۸۰ یا ۵۰ و یا ۵ به محصول سالانه منتقل سازد ولذا خواه محصول سالانه = ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m = ۱۲۰ و خواه = ۵۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m = ۹۰ یا = ۵ c + ۲۰ v + ۲۰ m = ۴۵ باشد، درکلّیهٔ این موارد مازاد ارزش محصول نسبت به قیمت تمام‌شده‌اش برابر با ۲۰ است و در همهٔ این حالات برای تعیین نرخ سود ۲۰ تای مزبور در رابطه با سرمایهٔ ۱۰۰ محاسبه می‌شوند. پس درهرحال نرخ سود سرمایهٔ I = ۲۰٪ است. برای آنکه باز مطلب را روشن‌تر سازیم، در جدول ذیل اجزاءِ مختلفهٔ سرمایهٔ ثابت را درمورد همان پنج سرمایه‌ای که فوقاً ذکرشد وارد می‌کنیم.

سرمایه‌ها	نرخ‌های اضافه ارزش	اضافه ارزش	نرخ‌های سود	c ی مصرف شده	ارزش کالاها	قیمت تمام شده
I. ۲۰ v + ۸۰ c	٪۱۰۰	۲۰	٪۲۰	۵۰	۹۰	۷۰
II. ۳۰ v + ۷۰ c	٪۱۰۰	۳۰	٪۳۰	۵۱	۱۱۱	۸۱
III. ۴۰ v + ۶۰ c	٪۱۰۰	۴۰	٪۴۰	۵۱	۱۳۱	۹۱
IV. ۱۵ v + ۸۵ c	٪۱۰۰	۱۵	٪۱۵	۴۰	۷۰	۵۵
V. ۵ v + ۹۵ c	٪۱۰۰	۵	٪۵	۱۰	۲۰	۱۵
جمع: ۱۱۰ v + ۳۹۰ c	—	۱۱۰	—	—	—	—
میانگین: ۲۲ v + ۷۸ c	—	۲۲	٪۲۲	—	—	—

چنانچه باز سرمایه‌های از I تا V را مانند سرمایهٔ کلّ واحدی تلقّی نمائیم، دیده می‌شود که در این حالت نیز ترکیب جمع‌های هر پنج سرمایه = ۵۰۰ = ۳۹۰ c + ۱۱۰ v است ولذا ترکیب متوسط نیز همچنان به‌صورت ۷۸c + ۲۲ v باقی می‌ماند، و همچنین میانگین اضافه‌ارزش = ۲۲٪[۱] است. چنانچه این اضافه‌ارزش را به‌طور مساوی میان اقلام I تا V توزیع کنیم، قیمت‌هائی ازکالا به‌شرح زیرین به‌دست می‌آوریم:

سرمایه‌ها	اضافه ارزش	ارزش کالاها	قیمت تمام‌شدهٔ کالاها	قیمت کالاها	نرخ سود	انحراف قیمت‌از ارزش
I. ۲۰ v + ۸۰ c	۲۰	۹۰	۷۰	۹۲	٪۲۲	+ ۲
II. ۳۰ v + ۷۰ c	۳۰	۱۱۱	۸۱	۱۰۳	٪۲۲	− ۸
III. ۴۰ v + ۶۰ c	۴۰	۱۳۱	۹۱	۱۱۳	٪۲۲	− ۱۸
IV. ۱۵ v + ۸۵ c	۱۵	۷۰[۲]	۵۵	۷۷	٪۲۲	+ ۷
V. ۵ v + ۹۵ c	۵	۲۰	۱۵	۳۷	٪۲۲	+ ۱۷

کالاهائی که بالاتر از ارزش خود فروخته می‌شوند مجموعاً عبارتند از ۲ + ۷ + ۱۷ = ۲۶ وکالاهائی که پائین‌تر از ارزششان به‌فروش می‌روند عبارتند از ۸ + ۱۸ = ۲۶. بدین‌سان دیده می‌شود که ازطریق توزیع یکسان اضافه‌ارزش، یعنی از راه افزودن سود متوسط ۲۲ به قیمت‌های تمام‌شدهٔ هر یک ازکالاهای I تا V (برحسب هر ۱۰۰ از سرمایهٔ پیش‌ریخته)[۳]، انحراف‌های قیمت متقابلاً جبران می‌شوند. به‌همان نسبت که قسمتی ازکالاها به بالاتر از ارزش‌خود فروخته می‌شوند قسمت دیگری ازآنها پائین‌تر

(۱) در چاپ اوّل جلد سوّم، ۲۲٪ ذکر شده که از روی دست‌نویس مارکس به‌صورت فوق اصلاح گردیده است.

(۲) در چاپ اوّل جلد سوّم ۴۰ ذکر شده که از روی دست‌نوشتهٔ مارکس اصلاح شده است.

(۳) دو هِلال از مترجم است.

از ارزش به‌فروش می‌روند. و فقط فروش آنها برحسب این قیمت‌هاست که نرخ‌های سود I تا V را باوجود ترکیب آلی مختلف سرمایه‌های I تا V، در ۲۲٪ یکسان می‌سازد. قیمت‌هائی که از طریق میانگین گیری نرخ‌های گوناگون سود در محیط‌های مختلفهٔ تولید و اضافه کردن این میانگین به قیمت‌های تمام‌شدهٔ محیط‌های تولیدی متفاوت به‌دست می‌آیند، عبارت از **قیمت‌های تولید** هستند. شرط مقدّم این قیمت‌ها وجود یک نرخ عمومی سود است و این نرخ عمومی نیز به‌نوبهٔ خود مستلزم آنست که نرخ‌های سود در هر یک از محیط‌های ویژهٔ تولید به نرخ‌های متوسط مربوط به‌خود جداگانه تحویل شده باشند. این نرخ‌های ویژهٔ سود در محیط تولید $= \frac{m}{c}$ هستند و همچنانکه در بخش‌نخست این کتاب عمل کرده‌ایم، باید از ارزش کالاها انتزاع گردند. بدون چنین‌انتزاعی، نرخ عمومی سود (و درنتیجه قیمت‌تولید کالا)، به‌صورت تصوّری خالی از معنی و بی‌مفهوم باقی می‌ماند. بنابراین قیمت تولید کالا برابر است با قیمت تمام‌شدهٔ آن به‌اضافهٔ درصد سودی که طبق نرخ عمومی سود حساب شده و به‌آن ضمیمه می‌شود یا به‌دیگرسخن برابر است با قیمت تمام‌شدهٔ کالا به‌اضافهٔ سود متوسط.

درنتیجهٔ اختلاف در ترکیب آلی سرمایه‌هائی که در رشته‌های مختلف تولید گذاشته شده است، ولذا درنتیجهٔ این امر که در هر سرمایهٔ کلّ معلوم‌المقدار، بنا بر درصد مختلفی که جزءِ متغیّر آن داراست کمیّت‌های متفاوتی از کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌های هم‌مقدار به‌حرکت درمی‌آیند، مقادیر بسیار متفاوتی‌نیز اضافه کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌های مزبور تصاحب می‌شود، یا به‌دیگرسخن مقادیر مختلفی اضافه‌ارزش به‌وسیلهٔ آنها تولید می‌گردد. به‌همین سبب نرخ‌های سودی که در رشته‌های مختلف تولید حُکمفرما هستند در ابتدا با یکدیگر بسیار متفاوتند. این نرخ‌های گوناگون سود درنتیجهٔ رقابت به‌صورت یک نرخ عمومی سود، که میانگین همهٔ این نرخ‌های مختلف سود است، یکسان می‌گردند. آن سودی که طبق این نرخ عمومی سود، نصیب سرمایهٔ معیّن،

صرف‌نظر از ترکیب آلی آن، می گردد نرخ متوسط سود خوانده می‌شود. قیمت تولید یک کالا عبارت‌ازآن بهائی‌است که برابر است با قیمت تمام‌شدهٔ آن، به‌اضافهٔ حصه‌ای که از سود متوسط سالانه، که به‌نسبت شرایط واگردهای کالای مزبور نصیب سرمایهٔ به‌کاررفته درتولید آن (نه‌فقط آن قسمتی که درتولید کالا مصرف شده‌است) می گردد. مثلاً سرمایه‌ای را به‌مبلغ ۵۰۰ فرض کنیم که ۱۰۰ واحد آن سرمایهٔ استوار است و ۱۰٪ آن ضمن یک واگرد ـ دورهٔ سرمایهٔ گردانی به‌مبلغ ۴۰۰ فرسوده می‌شود. فرض کنیم که سود متوسط برای مدت این واگرد ـ دوره برابر با ۱۰٪ باشد. درآن‌صورت قیمت تمام‌شدهٔ محصولی که ضمن این واگرد تولید گردیده چنین خواهد بود: c ۱۰ بابت فرسایش به‌اضافهٔ ۴۰۰ (c + v) بابت سرمایهٔ گردان = ۴۱۰ و قیمت تولید آن عبارت خواهد بود از: ۴۱۰ قیمت تمام‌شده، به‌اضافهٔ (۱۰٪ سود نسبت به ۵۰۰) که ۵۰ است ولذا جمعاً برابر با ۴۶۰ می‌شود.

بنابراین گرچه سرمایه‌دارانِ محیط‌های تولید با فروش کالاهای خود ارزش ـ سرمایه‌هائی را که در تولید کالاهای مزبور صرف نموده‌اند بازمی‌ستانند، ولی اضافه ارزش ولذا سودی را که در محیط ویژهٔ خود باتولید این کالاها به‌بارآورده‌اند به‌دست نمی‌آورند بلکه فقط آن اندازه اضافه‌ارزش ولذا سود نصیب آنها می‌شود که برحسب تقسیم یکسان کلّ اضافه‌ارزش یا همهٔ سودی که مجموع سرمایهٔ جامعه درهمهٔ محیط‌های تولید رویهم‌رفته ودرمدت زمان معیّن تولید نموده‌است، به هر واحد ازکلّ سرمایه می‌افتد. به هر صد واحد از سرمایهٔ پیش‌ریخته اعمّ از هر ترکیبی که داشته باشد، آن سودی می‌رسد که در هر سال یا مدت زمانی دیگر سهم هر ۱۰۰ واحد به‌مثابه جزءِ فلان مقدار سرمایهٔ کلّ طیّ مدت مزبور می‌شود. هرگاه سرمایه‌داران ازلحاظ سود مورد توجه قرارگیرند در اینجا به سهامداران یک شرکت سهامی می‌مانند که درآن سهام سود به‌طور یکسان برحسب ۱۰۰ واحد سرمایه توزیع می‌شود ولذا تفاوتی که میان سرمایه‌داران مختلف وجود دارد فقط برحسب مقدار سرمایه‌ای است که هرکدام

ازآنها در مؤسسهٔ مشترک نهاده است، بسته به نسبت اشتراک هر یک درکلّ سرمایهٔ مؤسسه و بنا برتعداد سهامی است که داراست. بنابراین درحالی که آن قسمت از این کالا ـ بها که جزءِ ارزشیِ سرمایهٔ مصرف‌شده در تولیدکالاها را جبران می‌کند ولذا قسمتی که باید به‌وسیلهٔ آن ارزش ـ سرمایه‌های مصرف‌شدهٔ مزبور بازخریدگردند، یعنی آن قسمتی که عبارت از قیمت تمام‌شده است، کاملاً با هزینه‌های به‌کاررفته در درون هر یک از محیط‌های تولیدی انطباق دارد، قسمت دیگرکالا ـ بها، که به‌صورت سود بر قیمت تمام‌شده افزوده می‌شود، با میزان سودی که به‌وسیلهٔ این سرمایهٔ معیّن در این محیط تولیدی مشخص طیّ زمانی معلوم تولیدگشته است تطبیق نمی‌کند و وابسته به میزان سودی است که طیّ زمان مشخص به‌طور متوسط به‌هر سرمایهٔ به‌کار-رفته، به‌مثابه جزئی از سرمایهٔ کلّ اجتماعی که درتولید همگانی به‌کار رفته است، می‌رسد.[۱]

بنابراین آنگاه که یک سرمایه‌دارکالای خویش را به‌قیمت تمام‌شده می‌فروشد به تناسب مقدار ارزش‌سرمایه‌ای که به‌وسیلهٔ او درتولید صرف شده‌است پول بازمی‌ستاند ولی به‌نسبت سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خود، که جزءِ مشخصی از سرمایهٔ کلّ اجتماعی‌است، سود به‌چنگ می‌آورد. قیمت تمام‌شدهٔ وی ویژهٔ خود اوست. سودی که به این قیمت تمام‌شده افزوده می‌شود مستقل از محیط تولیدی ویژهٔ اوست و فقط عبارت از درصد متوسطی از سرمایهٔ پیش‌ریخته است.

فرض کنیم سرمایه‌گذاری‌های پنجگانه‌ای که در مثال پیش‌گفته از I تا V آمده است به یک شخص تعلّق داشته باشد. و باز فرض کنیم که درصد سرمایهٔ متغیّر و ثابت

۱ـ [۱-۱] *"Riche ou pauvre"*, Paris-Genève, 1840, p. 116et sq.: Cherbuliez

(۱ـ۱) Antoine-Eliseé Cherbuliez (۱۷۹۷ـ ۱۸۶۹) ـ اقتصاددان سوئیسی تابع مکتب *سیسموندی* با آمیزه‌ای از آموزش *ریکاردو*. مارکس نظریات وی را دربارهٔ تشکیل نرخ عمومی سود در مبحث مربوط به تئوری‌های اضافه‌ارزش (جلد چهارم) مطرح ساخته است.

مصرف‌شده درتولید کالاها نیز برای هر یک از سرمایه‌های به‌کاررفته معلوم باشد، آنگاه مسلّم است که این جزءِ ارزشی کالاها از I تا V قسمتی از قیمت کالاهای مزبور را تشکیل می‌دهند، یعنی قیمتی که دست‌کم برای جانشین‌سازی جزءِ پیش‌ریخته و مصرف‌شدهٔ سرمایه ضرور است. پس دراین‌صورت قیمت‌های تمام‌شدهٔ مزبور، در مورد هر یک از انواع کالاهای I ـ V ، اختلاف پیدا می‌کنند ولذا ازسوی صاحب آنها متفاوتاً قیمت‌گذاری می‌شوند. ولی دربارهٔ مقادیر مختلف اضافه‌ارزش یا سودی که در مؤسسات I تا V تولید شده‌اند سرمایه‌دار کاملاً می‌تواند همهٔ آنها را به‌مثابه سود یک کاسهٔ مجموع سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خود به‌حساب آورد، به‌گونه‌ای که به هر ۱۰۰ واحد سرمایه، جزءِ معیّن یکسانی از سود بیُفتد. دراین‌صورت با اینکه قیمت‌های تمام‌شده در هر یک از سرمایه‌گذاری‌های جداگانهٔ I ـ V مختلف هستند، جزئی از قیمت فروش که ناشی از افزایش سود برحسب درصد سرمایه است در مورد همهٔ کالاهای مزبور یکسان می‌شود. بنابراین قیمت کلّ کالاهای I ـ V با کلّ ارزش آنها برابر می‌گردد، یعنی برابر با حاصل‌جمع قیمت‌های تمام‌شده از I تا V به‌اضافهٔ مجموع اضافه‌ارزش‌ها یا سودهائی‌می‌شود که درمؤسسات I تا V تولید گشته‌است. پس درواقع قیمت‌گذاری مجموع آنها عبارت‌از بیان پولی تمام مقدارکار قدیم یا تازه‌واردی است که درکالاهای I تا V قرارگرفته‌است. و به‌همین نَحو درجامعه نیز، چنانچه همهٔ رشته‌های تولیدی یکجا درنظرگرفته شود، حاصل‌جمع قیمت‌های تولید کالاهای تولیدگشته برابر با حاصل‌جمع ارزش‌های آنهاست.

ظاهراً چنین می‌نماید که گویا حُکم مزبور با این واقعیّت درتضاد قرار می‌گیرد که درتولید سرمایه‌داری عناصر تولید معمولاً از بازار خریداری می‌شوند، ولذا قیمت آنها از پیش شامل سود سامان‌یافته‌ای است و بنابراین قیمت تولید رشته‌ای از تولید پیوست با سود آن، و بالنتیجه سود رشته‌ای از تولید، در قیمت تمام‌شدهٔ رشتهٔ دیگر وارد می‌گردد. ولی‌اگر ما مجموع قیمت‌های تمام‌شدهٔ کالاهای همهٔ کشور را درسوئی

و مجموع سودها یا اضافه‌ارزش‌های آن را در سوی دیگر قرار دهیم آنگاه مسلّماً باید نتیجهٔ محاسبه درست ازآب‌درآید. به‌طور نمونه کالائی مثلاً A را بگیریم. قیمت تمام‌شدهٔ آن فرضاً شامل سودهای B و C و D باشد چنانکه در قیمت‌های تمام‌شدهٔ B و C و D نیز متقابلاً سودهای A وارد گشته باشد. دراین‌صورت هرگاه حساب کنیم می‌بینیم که سود A در قیمت تمام‌شدهٔ ویژهٔ او وارد نشده و به‌همین نَحو سودهای B ، C و D نیز در قیمت‌های تمام‌شدهٔ مختص خود آنها به‌حساب نیامده است. بنابراین اگر مثلاً n محیط تولیدی وجود داشته باشد و در هر یک ازآنها سودی به‌میزان p حاصل شده باشد، آنگاه در همهٔ آنها باهم، قیمت تمام‌شده = با $K-np$[1] خواهد بود. هرگاه جمع حساب را در نظر آوریم ملاحظه می‌کنیم که چون سودهای یک محیط تولیدی در قیمت تمام‌شدهٔ محیط‌های دیگر وارد می‌گردند، سودهای مزبور قبلاً درمجموع قیمت محصول تام نهائی به‌حساب آمده‌اند ولذا نمی‌توانند یک‌بار دیگر در جهت محاسبهٔ سود وارد گردند. ولی فقط هنگامی سودهای مزبور ممکن است در این جهت قرار گیرند که کالا خود محصول نهائی باشد ولذا قیمت تولیدآن درقیمت تمام‌شدهٔ کالای دیگری وارد نگردد.

چنانچه مبلغی = p ، بابت سودهای تولیدکنندگان وسایل‌تولید، درقیمت تمام‌شدهٔ کالائی وارد شود و براین قیمت تمام‌شده سودی = ṕ افزوده شود، آنگاه مجموع سود عبارت از $P = p + ṕ$ خواهد بود. درآن‌صورت مجموع قیمت تمام‌شدهٔ کالا، صرف نظر از تمام اجزائی که بابت سود در قیمت آن وارد گشته است، عبارت خواهد بود از قیمت تمام‌شدهٔ ویژهٔ آن کالا منهای P . اگر این قیمت تمام‌شده را K بخوانیم آنگاه بدیهی است که $ṕ + p + K = P + K$. به‌هنگام طرح مسئلهٔ اضافه‌ارزش درکتاب اوّل،

---

(۱) (K) حرف اوّل کلمهٔ آلمانی Kostpreis (قیمت تمام‌شده) است که مصنف آن را به‌مثابه علامت جبری اختیار نموده است. درترجمهٔ فرانسه به‌جای آن pr (دوحرف اوّل کلمهٔ Production) گرفته‌شده ولی در ترجمه‌های انگلیسی و روسی همان علائم آلمانی به‌کار رفته است.

فصل هفتم، بند ۲، صفحات ۲۰۳/۲۱۱ [۱] دیدیم که محصول هر سرمایه را می‌توان به‌نَحوی مورد مطالعه قرار داد که گوئی جزئی از آن فقط جانشین‌ساز سرمایه و جزءِ دیگر فقط بیانگر اضافه‌ارزش است. در به‌کاربردن این محاسبه نسبت به محصول کلّ جامعه، یعنی آنگاه که تمام جامعه مورد بررسی است، اصلاحی لازم می‌گردد به‌نحوی که مثلاً سود وارد درقیمت‌کتان نتواند دوبار به‌حساب آید، یعنی درعین‌حال هم جزئی از قیمت پارچهٔ کتانی باشد و هم جزئی از سود تولیدکنندهٔ کتان محسوب گردد. ازاین بابت که اضافه‌ارزش A مثلاً در سرمایهٔ ثابت B وارد شود فرقی میان سود واضافه‌ارزش به‌وجود نمی‌آید. درواقع برای ارزش کالاها این مسئله که کار مُحتَوی درآن عبارت از کار بااُجرَت یا کار بی‌اُجرَت باشد کاملاً یکسان است. این امر فقط نشان‌دهندهٔ آنست که B اضافه‌ارزش A را می‌پردازد. درمحاسبهٔ همگانی، اضافه‌ارزش A نمی‌تواند دوبار به‌حساب آید.

ولی تفاوت ازاین‌قرار است: علاوه برآنکه قیمت محصول، مثلاً درمورد سرمایهٔ B، از ارزش خود انحراف پیدا می‌کند، زیرا ممکن‌است اضافه‌ارزشی که درB به‌سامان رسیده بزرگتر یا کوچکتر از سودی باشد که به‌قیمت محصول B افزوده شده است، همین امکان باز درمورد کالاهائی صادق‌است که جزءِ ثابت سرمایهٔ B را تشکیل می‌دهند و به‌طور غیرمستقیم، به‌مثابه وسایل‌زیست کارگران، تشکیل‌دهندهٔ جزءِ متغیّر آن سرمایه نیز هستند. آنچه مربوط به جزءِ ثابت می‌شود اینست که آن جزء خود برابر با قیمت تمام‌شده به‌علاوهٔ اضافه‌ارزش‌است و بنابراین اکنون مساوی با قیمت تمام‌شده به‌اضافهٔ سود است و این سود نیز به‌نوبهٔ خود می‌تواند بزرگتر یاکوچکتر از اضافه‌ارزشی باشد که سود جانشین آن گشته است. در مورد سرمایهٔ متغیّر چنین است که گرچه دستمزد متوسط روزانه همواره برابر با ارزش ـ محصول تعداد ساعاتی است که کارگر باید کار

(۱) جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، ص ۲۲۰ و بعد [صفحهٔ ۳۵۸ و بعد همین بازنویسی].

کند تا وسایل ضرور زیست را تولید نماید، ولی این‌تعداد ساعت نیز، به‌وسیلهٔ انحرافی که قیمت‌های‌تولید وسایل ضرور زیست از ارزش‌های‌خود پیدا می‌کنند، قلب می‌شود. معذلک این مشکل همواره بدین‌صورت حلّ می‌شود که آنچه در کالائی اضافه‌ارزش زیاده ازحدّ و در کالای دیگر کمتر ازحدّ وارد می‌شود متقابلاً یکدیگررا پابه‌پا می‌کنند ولذا انحرافاتی‌نیز که درمورد ارزش نهفته درقیمت‌های تولید کالاها به‌وجود می‌آید یکدیگر را جبران می‌نمایند. به‌طورکلّی باید گفت که درسراسر تولید سرمایه‌داری قانون عامّی که به‌مثابه برترین گرایش تسلّط پیدا می‌کند همواره به‌نَحوِ بسیار بغرنج و تقریبی به‌صورت میانگینی بروز می‌کند که هیچگاه تثبیت‌پذیر نیست و دائماً در نَوَسان است.

نظر به‌اینکه نرخ عمومی سود ازطریق میانگین نرخ‌های مختلفهٔ سود برحسب درصد سرمایهٔ پیش‌ریخته و فاصلهٔ زمانی مشخصی، مثلاً یک سال، برقرار می‌شود، آنگاه تفاوتی نیز که درنتیجهٔ اختلاف در زمان‌های واگرد برای سرمایه‌های مختلف حاصل می‌گردد، از میان برداشته می‌شود. ولی اختلافات مزبور به‌نَحوِ تعیین‌کننده‌ای در نرخ‌های متفاوت محیط‌های تولیدی‌گوناگون وارد می‌شوند و به‌وسیلهٔ میانگین نرخ‌های همین محیط‌است که نرخ عمومی سود تشکیل می‌گردد.

در مثال پیشین که برای تشکیل نرخ عمومی سود آورده‌ایم، هر سرمایه‌ای در هر محیط تولیدی برابر با ۱۰۰ فرض شده است و درواقع چنین فرضی بدان منظور بود که اختلاف درصدی نرخ سود را روشن سازیم ولذا نیز تفاوت میان ارزش‌های‌کالاهائی که باسرمایه‌های هم‌مقدار تولید می‌گردند نشان دهیم. ولی بدیهی‌است: مقادیر واقعی اضافه‌ارزشی که درهر محیط تولیدی ویژه‌ای ایجاد می‌گردد وابسته به بزرگیِ سرمایه‌ای است که درآن محیط به‌کار رفته است، زیرا در هرکدام از این‌قبیل محیط‌های تولیدی مفروض ترکیب سرمایه ترکیبِ داده‌شده‌ای است. با این وجود **نرخ** ویژهٔ سود یک محیط تولیدی جداگانه، چه سرمایهٔ به‌کاررفته‌اش ۱۰۰، چه ۱۰۰×m یا ۱۰۰×xm باشد،

ازاین بابت تغییری نمی‌کند. اعمّ از اینکه سودکلّ ۱۰ : ۱۰۰ باشد یا به ۱۰۰۰ : ۱۰۰۰۰ بالغ گردد، نرخ سود همان ۱۰٪ باقی می‌ماند.

ولی ازآنجاکه نرخ‌های سود در محیط‌های مختلفهٔ تولید ازآن جهت گوناگون هستندکه درهرکدام ازآنها، بنا به نسبت سرمایهٔ متغیّر وکلّ سرمایه مقادیر اضافه‌ارزش ولذا سود بسیار مختلفی به‌وجود می‌آید، مسلّم است‌که درصد سود متوسط سرمایهٔ اجتماعی ولذا نرخ متوسط سود یانرخ عمومی سود برحسب بزرگی‌سرمایه‌هائی‌که در هر یک از محیط‌های مختلفه گذارده شده است بسیارمتفاوت می‌گردد. چهار سرمایه به‌صورت A ، B ، C ، D فرض کنیم. چنین قرار دهیم که نرخ اضافه ارزش برای همگی = ۱۰۰٪ باشد. درمقابل هر ۱۰۰ واحد از سرمایهٔ کلّ، سرمایهٔ متغیّری بدین‌سان فرض کنیم: برای A = ۲۵ ، برای B = ۴۰ ، برای C = ۱۵ و برای D =۱۰. دراین‌صورت به هر صد واحد از سرمایهٔ کلّ اضافه‌ارزش یا سودی برابر با ۲۵ برای A ، ۴۰ برای B ، ۱۵ برای C ، و۱۰ برای D می‌افتدکه مجموعاً = ۹۰ خواهد بود ولذا، چنانچه هر چهار سرمایه هم‌مقدار باشند، نرخ متوسط سود برابر با $\frac{۹۰}{۴}$ = ۲۲$\frac{۱}{۲}$٪ می‌شود.

ولی هرگاه مقدارکلّ سرمایه‌ها از این قرار باشد: A =۲۰۰، B =۳۰۰ ، C =۱۰۰ ، D = ۴۰۰۰ ، آنگاه سودهای تولیدشده به‌ترتیب چنین خواهد بود: ۵۰ ، ۱۲۰ ، ۱۵۰ و ۴۰۰. مجموعاً با سرمایه‌ای برابر با ۵۵۰۰ ، سودی به‌مبلغ ۷۲۰ یا نرخ متوسط سودی معادل ۱۳$\frac{۱}{۱۱}$٪ به‌دست می‌آید.

حجم ارزش کلّ تولیدشده، برحسب مقادیرکلّ سرمایه‌هائی‌که درهرکدام از A ، B ، C ، D نهاده شده متفاوت است. بنابراین درمورد تشکیل نرخ عمومی، تنها سخن بر سر تفاوت **نرخ‌های** سود در محیط‌های مختلفهٔ تولید وگرفتن میانگین سادهٔ آنها نیست بلکه مطلب بر سر وزن نسبی این نرخ‌های سود مختلف است‌که باآن درتشکیل میانگین شرکت می‌کنند. ولی این نیز وابسته به مقدار نسبی سرمایه‌ای است‌که در هر

یک از محیط‌های ویژه‌گذاشته شده یا به‌دیگرسخن منوط به‌آن‌است‌که سرمایهٔ نهاده در هر یک از محیط‌های ویژهٔ تولیدی چه جزءِ ترکیب‌کننده‌ای از کلّ سرمایهٔ اجتماعی را تشکیل می‌دهد. بدیهی‌است برحسب‌آنکه جزءِ بزرگتر یاکوچکتری از سرمایهٔ کلّ، نرخ سود بالاتر یا پائین‌تری عاید می‌سازد، ضرورتاً باید تفاوت بسیار بزرگی به‌وجود آید. و این نیز به‌نوبهٔ خود وابسته به‌آنست‌که چقدر سرمایه در محیط‌هائی‌گذاشته شده که درآنها سرمایهٔ متغیّر نسبت به‌کلّ سرمایه بزرگتر یاکوچکتراست. این امرکاملاً نظیر نرخ متوسط بهرهٔ مورد عمل رباخواری است‌که سرمایه‌های مختلف را به نرخ‌های متفاوت بهره، مثلاً ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷٪ وغیره وام دهد. نرح متوسط در اینجا نیز وابسته به آنست‌که چقدر از سرمایهٔ وی باکدام‌یک از نرخ‌های بهره قرض داده شده است.

بنابراین نرخ عمومی سود مشروط به دو عامل می‌گردد:

۱ـ به ترکیب آلیِ سرمایه‌ها در محیط‌های مختلفهٔ تولید ولذا به نرخ‌های متفاوت سود در هر یک از محیط‌های جداگانهٔ مزبور.

۲ـ به توزیع کلّ سرمایهٔ اجتماعی میان این محیط‌های مختلف و بنابراین به‌مقدار نسبی سرمایهٔ نهاده در هر یک از محیط‌های ویژه ولذا به نرخ ویژهٔ سودی‌که درمحیط مزبور به‌دست می‌آید، یا به‌دیگرسخن بنا برآن حصهٔ نسبی‌ئی ازکلّ سرمایهٔ اجتماعی که به‌وسیلهٔ هر یک از محیط‌های ویژهٔ تولید بَلع می‌شود.

درکتاب‌های اوّل و دوّم سروکار ما فقط با **ارزش**کالاها بود. ولی‌اکنون ازیک‌سو جزئی از این ارزش به‌صورت **قیمت تمام‌شده** تخصیص یافت و ازسوی دیگر شکل دگرسان‌شده‌ای از ارزش به‌صورت **قیمت تولید** تحوّل پیداکرد.

هرگاه ترکیب متوسط سرمایهٔ اجتماعی به‌صورت ۸۰ c + ۲۰ v فرض‌شود و نرخ سالانهٔ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ = m باشد آنگاه سود متوسط سالانه برای هر ۱۰۰ واحدی از سرمایه برابر با ۲۰ خواهد بود و نرخ عمومی سود سالانه به ۲۰٪ بالغ می‌گردد. اکنون K ، یعنی قیمت تمام‌شدهٔ کالاهائی‌که سالانه به‌وسیلهٔ سرمایه‌ای به‌میزان ۱۰۰ تولید

شده است، هرچه باشد، قیمت تولیدکالاهای مزبور = K + ۲۰ خواهد بود. آنگاه در محیط‌های تولیدی‌که ترکیب سرمایه = (x – ۸۰) c + (x + ۲۰) v است، اضافه‌ارزش یا سود سالانه‌ای‌که در درون این محیط به‌طور واقعی‌تولیدگشته‌است =۲۰+ x می‌شود که بزرگتر از ۲۰ است و ارزش ـ کالای تولیدشده نیز برابر با K + ۲۰ + x خواهد بود که از K + ۲۰ و یا از قیمت تولید آن بزرگتر است. در محیط‌هائی‌که ترکیب سرمایه (x – ۲۰)v + (x + ۸۰)c است، اضافه‌ارزش تولیدشدهٔ درسال یا سود =۲۰ – x می‌شود ولذا کوچکتر از ۲۰ خواهد بود و بنابراین ارزش ـ کالای K + ۲۰ – x کوچکتر از قیمت تولیدکه = K + ۲۰ است می‌شود. صرف نظر از تفاوت‌های احتمالی در زمان واگرد، قیمت تولیدکالاها فقط در محیط‌هائی برابر با ارزش‌آنها می‌شودکه ترکیب سرمایه تصادفاً = ۸۰ c + ۲۰ v شده باشد.

درجهٔ تکامل ویژهٔ نیروی بارآور اجتماعی‌کار در هر یک از محیط‌های خاص تولید متفاوت است، بالا یا پائین قرار دارد. هرقدرکمیّت وسایل تولیدی،که به‌وسیلهٔ مقدار مشخصی‌کار ولذا به‌وسیلهٔ تعداد معیّنی‌کارگر طیّ روزانهٔ کار معلوم، به‌حرکت درآمده، بزرگتر باشد به‌همان نسبت مقدارکاری‌که در برابرکمیّت مشخصی وسایل تولید لازم است‌کوچکتر است. به‌همین سبب ما سرمایه‌هائی را که جزءِ ثابت‌شان از لحاظ درصدی بیشتر است ولذا سرمایهٔ متغیّری‌که در بر دارندکمتر از متوسط سرمایهٔ اجتماعی است، سرمایه‌های با ترکیب **بَرتَر** می‌نامیم. وبه‌عکس سرمایه‌هائی را که در درون آنها جزءِ ثابت جای نسبتاً کوچکتر و جزءِ متغیّر جای نسبتاً بزرگتری را نسبت به متوسط سرمایهٔ اجتماعی اشغال می‌کند، سرمایه‌های با ترکیب **پَست‌تر** می‌خوانیم. و سرانجام سرمایه‌هائی را که ترکیبشان با سرمایهٔ متوسط اجتماعی انطباق‌دارد، سرمایه-های با ترکیب میانه می‌نامیم. هرگاه مثلاً سرمایهٔ متوسط اجتماعی ازحیث درصد مرکّب از ۸۰ c + ۲۰ v باشد آنگاه سرمایه‌ای‌که از ۹۰ c + ۱۰ v ترکیب شده باشد بَرتَر و سرمایه‌ای‌که از ۷۰ c + ۳۰ v ترکیب شده باشد پَست‌تر از متوسط اجتماعی

خواهد بود. برای تعمیم باید بگوئیم که اگر ترکیب سرمایهٔ متوسط اجتماعی= $nv+mc$ باشد و m و n مقادیر ثابتی فرض شوند و $n+m=$ ۱۰۰باشد، آنگاه $(x-n)v+(x+m)c$ نمایانگر ترکیب بَرتَر و $(x+n)v+(x-m)c$ نمایندهٔ ترکیب پَست‌تر یک تک‌سرمایه یا گروهی از سرمایه‌ها خواهد بود.

نمودار زیرین نشان می‌دهد که چگونه سرمایه‌های مزبور، پس از استقرار نرخ متوسط سود و با فرض یک واگرد درسال، عمل می‌کنند. دراین نمودار، I به‌منزلهٔ ترکیب متوسط گرفته شده که ازآنجا نرخ متوسط سود برابر با ۲۰٪ گردیده است:

I. ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m ، نرخ سود = ۲۰٪.

قیمت محصول = ۱۲۰ ، ارزش = ۱۲۰.

II. ۹۰ c + ۱۰ v ، ۱۰ m ، نرخ سود = ۲۰٪.

قیمت محصول = ۱۲۰ ، ارزش = ۱۱۰.

III. ۷۰ c + ۳۰ v + ۳۰ m ، نرخ سود = ۲۰٪.

قیمت محصول = ۱۲۰ ، ارزش = ۱۳۰.

بنابراین ارزش کالاهائی که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ II تولید شده کمتر از قیمت تولید آنست و درمورد سرمایهٔ III قیمت تولیدکمتر از ارزش‌است و فقط در سرمایه‌های I ، یعنی درآن رشته‌هائی از تولیدکه ترکیبشان تصادفاً همانند ترکیب متوسط اجتماعی است، ارزش و قیمت تولید با یکدیگر برابرند. از این گذشته آنگاه که این نمودار در مورد حالات مشخص به‌کار برده می‌شود باید البته این نکته را در نظر داشت که نه‌تنها تفاوت در ترکیب فنّی بلکه تغییر ساده‌ای نیز در ارزش عناصر سرمایهٔ ثابت، نسبت میان c و v را از متوسط عمومی منحرف می‌سازد.

بنابرآنچه فوقاً تشریح شد، ناگزیر باید درمورد تعریف قیمت تمام‌شدهٔ کالاها اصلاحی واردگردد. بدواً چنین فرض شده بودکه قیمت تمام‌شدهٔ یک‌کالا برابر با **ارزش** کالاهائی است که درتولید آن مصرف گردیده است. ولی برای خریدار قیمت

تولید یک کالا همان قیمت تمام‌شدهٔ کالا است و بدین‌سان می‌تواند به‌مثابه قیمت تمام‌شده در تشکیل قیمت کالای دیگری وارد گردد. نظر به‌اینکه ممکن است قیمت تولید از ارزش کالا انحراف پیدا نماید، آنگاه این امکان نیز به‌وجود می‌آید که قیمت تمام‌شدهٔ کالائی، که در آن قیمت تولید کالای دیگر وارد شده است، بالاتر یا پائین‌تر از آن جزء ارزش کلّی قرار گیرد که به‌وسیلهٔ ارزش وسایل تولید مُحتَوی در کالاهای مزبور تشکیل می‌شود. واجب است این مفهوم اصلاح‌شدهٔ قیمت تمام‌شده را به خاطر سپرد ولذا فراموش نکرد که هرگاه در محیط تولیدی ویژه‌ای قیمت تمام‌شدهٔ کالا را برابر با ارزش وسایل تولیدی بگیریم که در تولید آن کالا به‌کار رفته‌است، همواره امکان بروز اشتباه وجود دارد. برای بررسی کنونی ما لزومی ندارد که عمیق‌تر این نکته را بشکافیم. معذلک این حُکم، که قیمت تمام‌شدهٔ کالاها همواره کوچکتر از ارزش آنهاست، در هرحال به‌درستی خود باقی می‌ماند. زیرا هرقدر هم که قیمت تمام‌شدهٔ کالاها بتواند از ارزش وسایل تولیدی که برای آن مصرف شده‌است انحراف پیدا نماید، ازنظر سرمایه‌دار این خطای گذشته بی‌تفاوت است. قیمت تمام‌شدهٔ کالا عبارت از داده وپیش‌شرطی است که مستقل از تولید سرمایه‌دار است، درحالی که نتیجهٔ تولیدش عبارت از کالائی است که اضافه‌ارزش در بر دارد ولذا ارزش افزوده‌ای بر قیمت تمام‌شدهٔ کالاست. وانگهی این حُکم، که قیمت تمام‌شده کوچکتر از ارزش کالا است، اکنون عملاً به حُکمی مبدّل می‌شود مبتنی بر اینکه قیمت تمام‌شده کوچکتر از قیمت تولید است. در مورد کلّ سرمایهٔ اجتماعی، که در آن قیمت تولید برابر با ارزش است، این حُکم با حُکم پیشین همانی دارد، یعنی قیمت تمام‌شده کوچکتر از ارزش است. با وجود اینکه حُکم مزبور در محیط‌های ویژهٔ تولیدی مفهوم قلب‌شده‌ای دارد، معذلک همواره در اساس آن این واقعیّت باقی می‌ماند که ازلحاظ کلّ سرمایهٔ اجتماعی قیمت تمام‌شدهٔ کالاهائی که به‌وسیلهٔ این سرمایهٔ کلّ تولید گشته‌اند کوچکتر از ارزش یا قیمت تولید است، چه دراینجا، یعنی درمورد مجموع حجم کالاهای تولیدشده، قیمت تولید

و ارزش یگانگی دارند. قیمت تمام‌شدهٔ یک کالا فقط مربوط به کمیّت کار اُجرَت‌یافته‌ای است که در آن جاگرفته است، ولی ارزش با مجموع کمیّت کار پرداخته و نپرداختهٔ جا گرفته در کالا ارتباط دارد و تولید وابسته به مجموع کار اُجرَت‌یافته به‌اضافهٔ مقدار کار اُجرَت‌نیافته‌ای است، که برای هرمحیط مشخص تولید مستقل از شرایط ویژهٔ آن تعیین می‌گردد.

اکنون فورمولی، که طبق آن قیمت تولید یک کالا، یعنی $p + K$، برابر با قیمت تمام‌شده به‌اضافهٔ سود است، بدین‌سان دقیق‌تر می‌شود که $K\acute{p} = P$ می‌گردد ($\acute{p}$ علامت نرخ عمومی سود است)، و بنابراین قیمت تولید $= K\acute{p} + K$ می‌شود. هرگاه $K = ۳۰۰$ و $\acute{p} = ۱۵٪$ فرض شود، درآن‌صورت قیمت تولید عبارت از $K\acute{p} + K = ۳۰۰ + \frac{۱۵}{۱۰۰} ۳۰۰ = ۳۴۵$ خواهد بود.

قیمت تولید می‌تواند در هر محیط ویژهٔ تولید دستخوش تغییرات مقداری شود، بدین‌قرار:

۱ـ درصورتی که، با وجود یکسان‌ماندن ارزش کالاها (و بنابراین به‌نَحوی که بعداً نیز مانند گذشته همان مقدار کار مرده و زنده در تولید آن وارد باشد)، تغییری در نرخ عمومی سود، یعنی تغییری که مستقل از شرایط ویژهٔ خودآن محیط است، حاصل شود.

۲ـ درصورتی که با وجود یکسان‌ماندن نرخ عمومی سود تغییری در ارزش به‌وجود آید، خواه این تغییر درنتیجهٔ تغییرات فنّی درون خود آن محیط ویژهٔ تولید حاصل شده باشد و خواه معلول دگرگونی در ارزش کالاهائی باشد که به‌مثابه عناصر تشکیل‌دهنده در سرمایهٔ ثابت محیط مزبور وارد می‌گردند.

۳ـ سرانجام درصورتی که هردو حالت فوق با هم مؤثر افتند.

با وجود تغییرات بزرگی که دائماً عارض نرخ‌های واقعی سود در محیط‌های مشخص تولیدی می‌شود ــ چنانکه بعداً نموده خواهد شد ــ یک دگرگونی واقعی در

نرخ عمومی‌سود، (تاآنجاکه استثنائاً به‌وسیلهٔ رویدادهای فوق‌العادهٔ اقتصادی برانگیخته نشده باشد) نتیجهٔ بسیارکُند یک رشته نَوَساناتی است‌که در طول مدت بسیار درازی گسترش می‌یابند، یا به‌دیگرسخن معلول نَوَساناتی است‌که زمان زیادی می‌خواهند تا بتوانند به‌صورت تغییری در نرخ عمومی سود تحکیم یافته و تثبیت‌گردند. بنابراین در مورد همهٔ دوران‌های‌کوتاه (با صرف‌نظر از نَوَسانات قیمت‌های بازار)، هرتغییری‌که در قیمت‌های تولید بروز می‌کند همواره در مرحلهٔ اوّل[۱] باید ناشی از تغییر واقعی ارزش کالاها شمرد، یعنی‌آن‌را نتیجهٔ تغییر درمجموع زمان‌کاری دانست‌که برای تولید آن کالاها لازم است. بدیهی است‌که یک تغییر ساده دربارهٔ بیان پولی این ارزش‌ها به‌هیچ‌وجه در اینجا مورد توجه قرار نمی‌گیرد.[۲]

ازسوی دیگر درموردکلّ سرمایهٔ اجتماعی این‌نکته روشن‌است‌که مجموع ارزش کالاهای تولیدشده به‌وسیلهٔ آن، (یا درصورتی‌که به‌پول بیان شودگوئیم قیمت آنها)، برابر است با ارزش سرمایهٔ ثابت + ارزش سرمایهٔ متغیّر + اضافه‌ارزش. درصورتی‌که درجهٔ بهره‌کشیِ‌کار ثابت فرض شود، آنگاه با یکسان‌ماندن حجم اضافه‌ارزش، نرخ سود هنگامی می‌تواند تغییر پذیردکه یا ارزش سرمایهٔ ثابت، یا ارزش سرمایهٔ متغیّر یا هردوی آنها به‌نَحوی تغییر یابندکه C نیز تغییرکند ولذا $\frac{m}{c}$ و نرخ عمومی سود نیز دستخوش تغییرگردد. بنابراین در همهٔ موارد مزبور، تغییر در نرخ عمومی سود مستلزم تغییر درارزش‌کالاهائی‌است‌که به‌منزلهٔ عناصر تشکیل‌دهنده درسرمایهٔ ثابت یا سرمایهٔ متغیّر یا هردوی آنها وارد می‌شوند.

همچنین نرخ عمومی سود می‌تواند، درصورت یکسان‌ماندن ارزش‌کالاها، با

---

(۱) در متن به لاتینی: prima facie

۲ـ Corbet[۱-۲]: *An Inquiry into the Causes and Modes of the Wealth of Individuale*, London, 1841, p. 174.

(۱ـ۲) Corbet Thomas ـ اقتصاددان انگلیسی قرن نوزدهم ـ از هواداران مکتب *ریکاردو*.

تغییر در درجهٔ بهره‌کشیِ کار تغییر نماید.

چنانچه به‌عکس درجهٔ بهره‌کشیِ کار ثابت مانده باشد آنگاه نرخ عمومی سود درصورتی ممکن است تغییر پذیرد که مجموع کار مورد استفاده، به‌سبب تغییرات فنّی در رَوَندکار، نسبت به سرمایهٔ ثابت تغییر یافته باشد .ولی چنین تغییرات فنّی همواره ضرورتاً با تغییر در ارزش کالاهائی نمایش یافته و همراه هستند که تولید آنها اکنون کار بیشتر یاکمتری را نسبت به‌گذشته ایجاب نموده است.

در بخش اوّل دیدیم که ازلحاظ حجم، اضافه‌ارزش و سود یکی‌هستند. ولی نرخ سود ازهمان ابتدا با نرخ اضافه‌ارزش اختلاف‌دارد و به‌همین‌سبب بدواً فقط مانند شکل دیگری ازمحاسبه نمود می کند. امّا ازآنجاکه، بایکسان‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش، ممکن است نرخ سود بالاوپائین رَوَد یا بالعکس، و ازآنجاکه تنها نرخ سود عملاً مورد علاقهٔ سرمایه‌دار است، نتیجه آن می‌شود که ازهمان ابتدا منشأ حقیقی اضافه‌ارزش در تاریکی می‌ماند و قلب می‌شود. بااین‌وجود تفاوت مقداری فقط میان نرخ اضافه ارزش و نرخ سود وجود داشت، نه میان خود اضافه‌ارزش و سود. ازآنجاکه در مورد نرخ سود، اضافه‌ارزش به‌نسبت کلّ سرمایه حساب می گردد و به‌مقیاس آن سرمایه سنجیده می‌شود، چنین وانمود می کند که گوئی اضافه‌ارزش خود از سرمایهٔ کلّ سرچشمه می گیرد و بی‌تفاوت ازهمهٔ اجزاءِ آن ناشی می گردد، به‌نَحوی که تفاوت ارگانیکی که میان سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ متغیّر وجود دارد در درون مفهوم سود مستحیل می‌شود. درواقع بدین سبب است که اضافه‌ارزش، با سیمای دگرسان‌شده‌اش به‌مثابه سود، منشأ و تبار خود را نفیْ کرده، خصلت خویش را از دست داده و شناخت‌ناپذیر شده است. معذلک تا کنون تفاوت میان سود و اضافه‌ارزش فقط عبارت از یک تغییرکیفی، یک تغییرشکل بوده است، درحالی که هنوز دراین نخستین مرحلهٔ دگرسانی تفاوت حقیقی‌مقدار تنها میان نرخ سود و نرخ اضافه‌ارزش وجود دارد، نه میان سود و اضافه‌ارزش.

امّا به‌محض اینکه نرخ عمومی سودی برقرار می‌شود و ازآنجا، در محیط‌های

مختلف‌تولیدی برحسب بزرگی‌سرمایهٔ به‌کاررفته، سود متوسطی استقرار پیدا می‌کند، وضع طور دیگر می‌شود.

اکنون دیگر بسته به تصادف است که در محیط تولیدی ویژه‌ای، اضافه‌ارزش واقعاً تولیدشده ولذا سود، با سود مُحتَوی در فروش کالا انطباق داشته باشد. اکنون علی‌القاعده نه‌تنها نرخ سود و اضافه‌ارزش بلکه خود اضافه‌ارزش و سود مقادیر واقعاً متفاوتی هستند. اکنون حجم اضافه‌ارزشی که در یک محیط ویژهٔ تولیدی با درجهٔ بهره‌کشیِ معیّن کار به‌وجود می‌آید برای کلّ سود متوسط سرمایهٔ اجتماعی، ولذا برای طبقهٔ سرمایه‌دار به‌طورکلّی، مهمتراست تامستقیماً برای سرمایه‌دار هرکدام از رشته‌های جداگانهٔ تولید. برای سرمایه‌دار مزبور[1] کمیّت اضافه‌ارزشی که در شعبهٔ او تولید شده فقط تاآنجا اهمیّت‌دارد که بتواند در استقرار سود متوسط نقش تعیین‌کنندهٔ مشترک ایفا نماید. ولی این رَوَندی است که پشت سر او انجام می‌گیرد، رَوَندی که وی آن را نمی‌بیند، نمی‌فهمد و درواقع علاقه‌ای به‌آن ندارد. تفاوت واقعی مقداری سود و اضافه ارزش در محیط‌های جداگانهٔ تولیدی ــ نه‌تنها میان نرخ اضافه‌ارزش و نرخ سود ــ اکنون ماهیّت حقیقی و منشأ سود را کاملاً پنهان می‌سازد، و این پنهان‌سازی نه‌تنها در مورد سرمایه‌دار انجام می‌گیرد که در اینجا نفع خاصی هم برای خودگول‌زدن دارد، بلکه درموردکار نیز هست. با مبدّل‌شدن ارزش‌ها به‌قیمت‌های تولید، پایهٔ خود ارزش-گذاری نیز از چشم پوشیده می‌ماند. سرانجام: آنگاه که با مبدّل‌شدن سادهٔ اضافه‌ارزش به سود، آن قسمت ارزشیِ کالا که تشکیل‌دهندهٔ سود است دربرابر جزءِ دیگر ارزشی آن‌که قیمت تمام‌شدهٔ کالاست قرار می‌گیرد، از همان وقت سرمایه‌دار مفهوم ارزش را از دست می‌دهد، زیرا وی در برابر همهٔ کاری که برای تولیدکالا صرف شده قرار

(۱) بدیهی‌است که در اینجا از امکان به‌دست‌آوردن سود فوق‌العادهٔ موقّت، از طریق تنزل دستمزد قیمت انحصاری وغیره ، صرف‌نظر می‌شود. ف. انگلس.

نمی‌گیرد بلکه درمقابل کار زنده یامرده‌ای واقع می‌شود که به‌شکل وسایل تولید پرداخته است ولذا سود به‌نظر وی مانند چیزی که خارج از ارزش ذاتیِ کالا قرارگرفته جلوه می‌کند. اکنون تصوّر مزبور بدین‌سان کاملاً تأیید می‌شود، تثبیت می‌گردد و تحجّر پیدا می‌کند که سود افزوده به قیمت تمام‌شده، (هرگاه محیط تولیدیِ جداگانه‌ای مورد توجه قرارگیرد)، واقعاً به‌وسیلهٔ مرزهای ارزش‌آفرینیِ درون خود آن محیط تعیین نشده، بلکه به‌عکس کاملاً در خارج ازآن معیّن گردیده است.

همین واقعیّت، که در اینجا برای نخستین بار از این بست و پیوند درونی پرده برداشته می‌شود، همین امر ــ چنانکه بعداً درکتاب چهارم خواهیم دید ــ که تاکنون اقتصاد جاری کوشیده است یا تفاوت‌های میان اضافه‌ارزش و سود، میان نرخ اضافه ارزش و نرخ سود را به‌زور ندیده بگیرد، تا مگر بتواند مفهوم ارزش را به‌مثابه پایه نگاهدارد، یا با نفیِ مفهوم ارزش‌گذاری پایهٔ هرگونه استدلال علمی را از بیخ و بُن ترک‌کند تا بتواند به‌آن تفاوت‌هائی بچسبد که در سطح پدیده نمایان هستند، همین سردرگمیِ تئوری‌پردازان، به‌بهترین وجه نشان می‌دهد که سرمایه‌دار غرق در عملِ روزانه گرفتار زد و خورد رقابتی، سرمایه‌دار ناآگاه از عمق پدیده‌های مربوط به‌خود، تا چه‌اندازه بایستی درموردگذار از ظاهر به باطن و شناخت ساختمان درونی این رَوَند ناتوان باشد.

همهٔ قوانینی که در بخش نخست درمورد ترقی‌وتنزل سود تشریح گردید، درواقع دارای معنای دوگانهٔ زیرین هستند:

۱ـ ازسوئی اینها قوانین نرخ عمومی سود هستند. از ذکر علّت‌های مختلفی، که بنابرآنچه گذشت، موجب بالارفتن یا پائین‌آمدن نرخ سود می‌شوند، شاید این‌طور تصوّر شود که نرخ‌عمومی‌سود باید هرروز تغییر یابد. ولی حرکتی که درمحیط تولیدی به‌وجود می‌آید حرکت محیط دیگر را خنثی می‌کند، تأثیرات به‌هم برمی‌خورند و یکدیگر را متقابلاً فَلَج می‌سازند. بعداً این مسئله را که نَوَسانات درمرحلهٔ آخر به‌کدام سو گرایش

پیدا می‌کنند مورد بررسی قرارخواهیم‌داد، ولی نَوَسانات مزبور کُندرو هستند. ناگهان-بودن، چندجانبه‌بودن و اختلاف در طول نَوَسانات در مورد هر یک از محیط‌های جداگانهٔ تولید باعث می‌شود که نَوَسان‌های مزبور قِسماً ضمن توالی زمانی خود یکدیگر را پابه‌پا کنند، به‌نَحوی که به‌دنبال تنزل قیمت، ترقی قیمت پیش می‌آید و بالعکس. بدین‌سان آنها به‌صورت محلّی باقی می‌مانند یعنی به محیط ویژه‌ای از تولید محدود می‌گردند و نَوَسانات مختلف محلّی متقابلاً یکدیگر را خنثی می‌نمایند. در درون هر محیط ویژهٔ تولید تغییراتی رُخ می‌دهد که از یک‌سو عبارت ازآن انحرافاتی از نرخ عمومی سود هستند که طیّ مدت معیّنی پابه‌پا می‌شوند ولذا تأثیری بر نرخ عمومی سود اِعمال نمی‌کنند و یا ازسوی دیگر، تغییرات مزبور ازآن‌جهت که به‌وسیلهٔ دیگر نَوَسان‌های هم‌زمان محلّی جبران شده‌اند باز در نرخ عمومی سود بی‌اثر می‌مانند. ازآنجاکه نرخ عمومی سود تنها وابسته به نرخ سود هر یک از محیط‌ها نیست بلکه به توزیع سرمایهٔ کلّ در محیط‌های مختلف ویژه بستگی دارد و نظر به‌اینکه این توزیع همواره تغییر می‌کند، این امر باز خود سبب دائمی دیگری برای تغییر در نرخ عمومی سود است ــ ولی سبب تغییری است که باز درنتیجهٔ پیوستگی[1] و همه‌جانبه‌بودن این حرکت، خود را تا درجهٔ زیادی از نو فَلَج می‌سازد.

۲ـ در درون هر محیط میدان تحرّکی وجود دارد که امکان می‌دهد در داخل آن نرخ سود محیط مزبور طیّ دوران‌های کمابیش درازی نَوَسان کند، تا هنگامی که بتواند پس از یک رشته بالاوپائین آمدن‌ها به‌قدرکافی تثبیت پذیرد و فرصت یابد تا روی نرخ عمومی سود تأثیرگذارد ولذا به‌جائی برسد که اهمیّت آن بیشتر از یک پدیدهٔ محلّی گردد. بنابراین قوانینی که در بخش اوّل این کتاب دربارهٔ نرخ سود انتزاع شده

(۱) درچاپ اوّل کتاب سوّم به‌زبان‌آلمانی کلمهٔ (Unterbrochenheit) که به‌معنای گسستگی‌است ذکر شده، درصورتی‌که در دست‌نوشتهٔ مارکس (Ununterbrochenheit) به‌معنای ناگسستنی و پیوستگی به‌کار رفته است. این اشتباه بدیهی چاپی در نسخه‌های بعدی کتاب اصلاح شده است.

است در درون چنین مرزهای مکانی و زمانی نیز معتبرند.

آن نظریه‌ای که مدّعی‌است هرجزئی از سرمایه، سود برابری به‌بار می‌آورد[۱]، بیان یک واقعیّت عملی درمورد نخستین دگرسانی ارزش بوده‌است. ترکیب سرمایهٔ صنعتی هرچه باشد، خواه یک‌چهارم کار مرده و سه‌چهارم کار زنده، خواه سه‌چهارم کار زنده و یک‌چهارم کار مرده، به‌حرکت درآورد، اعمّ از اینکه در یک حالت سرمایهٔ مزبور سه برابر اضافه‌کار بیشترجذب کند یا سه‌برابر بیشتر ازدیگری اضافه‌ارزش تولید نماید، در این هردو حالت ــ با یکسان‌ماندن درجهٔ بهره‌کشیِ کار و صرف‌نظر از تفاوت‌های انفرادی که به‌هرحال ازبین می‌روند، (زیرا درهردو مورد فقط باترکیب متوسط مجموع محیط تولیدی سروکار داریم) ــ سود برابری به‌بار می‌آید. تک سرمایه‌دار (یا نیز مجموع سرمایه‌داران در هر یک از محیط‌های ویژهٔ تولید) با دید محدودی که دارد، به‌درستی باور داردکه سود وی تنها ازکاری که به‌وسیلهٔ او یا در رشتهٔ او مورد استفاده قرار می‌گیرد ناشی نمی‌شود. این نظرکاملاً درستی دربارهٔ سود متوسط اوست. تا چه اندازه این سود از راه بهره‌کشیِ کار به‌وسیلهٔ سرمایهٔ کلّ، یعنی ازجانب همهٔ همکاران سرمایه‌دارش انجام می‌گیرد، مسئلهٔ بغرنجی است که برای وی بیشتر ازآن‌جهت راز کاملاً نهفته‌ای است که حتّا تئوری‌پردازان بورژوا، یعنی اقتصاددانان نیز تاکنون این راز را نگشوده‌اند. صرفه‌جوئی درکار ــ نه فقط درکار لازم برای تولید یک محصول، بلکه در تعدادکارگران شاغل ــ و نیز به‌کاربردن هرچه بیشترکارمرده (سرمایهٔ ثابت) به‌صورت اقدامات کاملاً درست‌اقتصادی تجلّی می‌نماید و از پیش چنین نمود می‌کند که‌گوئی به‌هیچ‌وجه تأثیری در نرخ سود عمومی و سود متوسط ندارد. بنابراین به‌چه دلیل کار زنده بایستی سرچشمهٔ منحصر سود باشد درحالی که به‌نظر می‌آید کاهش حجم کارلازم برای تولید نه‌تنها لطمه‌ای به سود نمی‌زند بلکه حتّا تحت شرایط معیّنی،

۱ـ مالتوس: Malthus: *"Principles of Political Economy"*, 2nd ed. London, 1836, p. 268.

لااقلّ برای تک سرمایه‌دار، به‌مثابه نخستین منبع افزایش سود جلوه می‌کند؟

هرگاه در یک محیط تولیدی مشخص، آن جزء از قیمت تمام‌شده که نمایندهٔ ارزش سرمایهٔ ثابت است ترقی یا تنزل کند، چون این جزء از دَوَران گرفته می‌شود، به‌همان صورت بزرگ‌شده یا کوچک‌گشته عیناً در رَوَند تولید کالا وارد می‌گردد. ازسوی دیگر اگر تعداد کارگران شاغل در زمان واحد بیشتر یا کمتر تولید نمایند، یا به‌دیگرسخن درصورتی که با وجود یکسان‌ماندن عدّهٔ کارگرانی که برای تولید مقدار مشخصی کالا لازم است، کمیّت کار دستخوش تغییر شود، آنگاه ممکن‌است جزئی از قیمت تمام‌شده که معرّف ارزش سرمایهٔ متغیّر است همان‌که بود باقی بماند و بنابراین با همان مقدار در قیمت تمام‌شدهٔ محصول کلّ وارد گردد. ولی به هر یک از کالاهای جداجدا، که مجموع آنها محصول کلّ را تشکیل می‌دهند، کار زیادتر یا کمتری می‌افتد (اعم از کار اُجرَت‌یافته یا کار بی‌اُجرَت) ولذا مقدار بیشتر یا کمتر از مخارجی که برای این کار صرف شده یعنی حصهٔ بزرگتر یا کوچکتری از دستمزد سهم هرکدام از آنها می‌گردد. کلّ دستمزدی که ازجانب سرمایه‌دار پرداخت شده همان‌که بود باقی می‌ماند ولی اگر برحسب هر واحد کالا حساب شود غیر از آن‌است. بنابراین اگر چنین حالتی رُخ دهد در این جزء از قیمت تمام‌شدهٔ کالا تغییری بروز می‌کند. حالا اگر در نتیجهٔ بروز چنین تغییرات ارزشی قیمت تمام‌شدهٔ هر تک کالا ترقی یا تنزل نماید ــ خواه این تغییر در خود آن کالا و خواه درعناصر کالائیِ آن بروز نموده باشد (ویا نیز چنانچه قیمت تمام‌شدهٔ مجموع کالاهائی که یک سرمایهٔ معلوم‌المقدار تولید نموده است دستخوش تغییر گردد ــ آنگاه اگر فرضاً سود متوسط ۱۰٪ باشد باز همان ۱۰٪ باقی می‌ماند، هرچند دررابطه با تک کالا، ۱۰٪ مزبور، برحسب تغییرمقداری‌ئی که درقیمت تمام‌شدهٔ هر تک کالا (درنتیجهٔ تغییر ارزشی مفروض ما) بروز نموده است[1]، معرّف

۱ـ Corbet ، همانجا، ص ۲۰

مقدار بسیار متفاوتی است.

امّا درمورد سرمایهٔ متغیّر ــ که مهمتر ازهمه است زیرا سرچشمهٔ اضافه‌ارزش است وهرآنچه رابطهٔ سرمایهٔ متغیّررا باغنی‌شدن سرمایه‌دار بپوشاند درعین‌حال موجب ایجاد ابهام درمورد تمام سیستم می‌شود ــ مطلب ناهنجارتر می‌گردد یا به‌نظر سرمایه‌دار مسئله بدین‌سان جلوه می‌کند: مثلاً فرض کنیم که سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ عبارت از دستمزد هفتگی ۱۰۰ نفرکارگر باشد. اگر این ۱۰۰ لیره، با روزانهٔ کار معلوم، هر هفته محصولی مرکّب از ۲۰۰ قطعه کالا = W ۲۰۰ تولید نماید، آنگاه چون ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ = W ۲۰۰ است، W ۱ = $\frac{\text{۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ}}{\text{۲۰۰}}$ = ۱۰ شیلینگ می‌شود که قیمت تمام‌شدهٔ W ۱ خواهد بود، صرف نظر از آن جزءِ قیمت تمام‌شده که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ ثابت افزوده می‌شود. اکنون فرض کنیم که در نیروی بارآورکار تغییری روی داده باشد. اگر نیروی بارآورکار دو برابر شده باشد، همان تعدادکارگر در همان زمانی که سابقاً برای تولید ۲۰۰W صرف می‌کرد اکنون دو برابر۲۰۰W تولید می‌کند. دراین‌صورت (چنانچه قیمت تمام‌شده را فقط عبارت از دستمزد بشماریم)، ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ = ۴۰۰W می‌شود ولذا W ۱ = $\frac{\text{۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ}}{\text{۴۰۰}}$ = ۵ شیلینگ می‌گردد. هرگاه نیروی بارآور به‌میزان نصف تقلیل یافته باشد آنگاه همان‌کار فقط $\frac{\text{۲۰۰ W}}{\text{۲}}$ تولید خواهد نمود وچون ۱۰۰لیرهٔاسترلینگ = $\frac{\text{۲۰۰ W}}{\text{۲}}$ است اکنون W ۱ = $\frac{\text{۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ}}{\text{۲۰۰}}$ = ۱ لیرهٔ استرلینگ می‌گردد. اکنون دررابطه با قیمت تمام‌شده و بنابراین با قیمت تولید، تغییری که در زمان‌کارلازم برای تولیدکالاها ولذا درارزش آنها حاصل‌شده مانند توزیع متفاوتی از همان میزان دستمزد میان مقدار بیشتر یا کمتری کالا نمود می‌کند، یعنی برحسب آنکه در همان زمان‌کار و با همان دستمزدکالاهای بیشتر یا کمتری تولیدگشته است متجلّی می‌شود. آنچه را که سرمایه‌دار ولذا اقتصاددان می‌بیند عبارت ازاین‌است که درنتیجهٔ تغییر در بارآوری‌کار، سهم‌کار اُجرَت‌پرداخته‌ای‌که به هرکالا می‌افتد و

با آن ارزش هر قطعه‌کالا تغییر یافته است. سرمایه‌دار نمی‌بیند که همین تغییر، در کار بی‌اُجرَت درون هرقطعه‌کالا نیز وقوع یافته است، واین بدان‌جهت کمتر نظر او را جلب می‌کند که درواقع سود متوسط فقط تصادفاً طبق کار بی‌اُجرَتی که درمحیط وی جذب شده است تعیین می‌گردد.

□

فصل دهم

هم‌ترازشدن نرخ متوسط سود از راه رقابت. قیمت‌های بازار و ارزش‌های بازار. سود اضافی

در برخی از محیط‌های تولید سرمایهٔ به‌کاررفته دارای ترکیب میانه یا متوسطی است، یعنی دارای ترکیبی‌است که یا کاملاً و یا تقریباً با ترکیب متوسط سرمایهٔ اجتماعی تطبیق می‌کند.

در این قبیل محیط‌ها، قیمت تولید محصولات کالائی کاملاً یا تقریباً با ارزش آنها که در پول بیان شده انطباق پیدا می‌کند. هرگاه راه دیگری برای تعیین مرز ریاضی (ارزش) وجود نداشته باشد آنگاه (بیان پولی) خود راهی برای آن خواهد بود.[1] رقابت،

(۱) در متن آلمانی، این جمله به‌مناسبت به‌کاررفتن ضمیر و اشاره‌کمی اجمال و ابهام یافته است. به‌همین سبب در زبان‌های روسی، انگلیسی و فرانسه به‌طور متفاوت ترجمه شده است. در ترجمهٔ فرانسه‌گفته شده است: "درصورت وجودنداشتن اُسلوب‌های دیگر، این وسیله‌ای برای نیل به مرز ریاضی خواهد بود"، به‌زبان روسی چنین آمده است: "ارزش عبارت از مرز قیمت تولید است"! و به‌انگلیسی بدین‌صورت ترجمه شده: "اگر راه دیگری برای نیل به مرز ریاضی نباشد، این خود راهی خواهد بود". به‌نظر ما ترجمهٔ فارسی‌که در فوق ازجملهٔ مزبور داده شده هم با متن آلمانی و هم با مفهوم جمله بیشتر انطباق دارد. کلماتی‌که میان دو هِلال قرار داده شده ازمترجم است. (مترجم)

سرمایهٔ اجتماعی را به‌نَحوی میان محیط‌های مختلفهٔ تولید توزیع می‌کند که قیمت‌های تولید درهریک از محیط‌ها بنابر اُلگوی قیمت‌های تولید محیط‌هائی که دارای ترکیب میانه هستند تنظیم می‌گردد، یعنی برابر با K + Kṕ می‌گردند (قیمت تمام‌شده به‌اضافهٔ مضروب نرخ متوسط سود در قیمت تمام‌شده). ولی این نرخ متوسط سود به‌غیر از محاسبهٔ سود برحسب درصد، درآن محیطی که دارای ترکیب میانه است ولذا درآنجا سود با اضافه‌ارزش انطباق پیدا می‌کند، چیز دیگری نیست. بنابراین نرخ سود در همهٔ محیط‌های تولید یکی است، زیرا با نرخ سود این محیط‌های میانه ،که درآنها ترکیب متوسط سرمایه حُکمفرماست، برابری یافته است. پس چنین نتیجه می‌شود که مجموع سودهای همهٔ محیط‌های مختلفهٔ تولید باید برابر با مجموع اضافه‌ارزش‌ها باشند و مجموع قیمت‌های تولید محصول کلّ اجتماعی نیز مساوی با ارزش‌های آن باشند. ولی بدیهی است که هم‌سطحی میان قیمت‌های تولیدی که دارای ترکیب‌های گوناگون سرمایه‌ای هستند همواره مستلزم گرایش آنها در جهت برابری‌یافتن با محیط‌های میانه-ترکیب است، اعمّ از اینکه این ترکیب میانه دقیقاً با متوسط اجتماعی تطبیق کند و یا آنکه فقط به‌طورتقریبی باآن انطباق داشته‌باشد. میان محیط‌های تولیدی‌ئی که کمابیش درحدّ متوسط اجتماعی هستند باز چنین گرایشی درجهت برابری وجود دارد، گرایشی که آنها را به‌سوی متوسط ایده‌آل، یعنی موضع میانه‌ای که در واقعیّت وجود ندارد، می‌کشاند، یا به‌دیگرسخن گرایش درجهت استقرار پایهٔ مشترکی است که نزدیک به سطح ایده‌آل باشد. پس بدین‌سان ضرورتاً گرایشی حُکمفرما می‌شود تا قیمت‌های تولید را به‌صورت اَشکال سادهٔ دگرسان‌شدهٔ ارزش درآورد یا سودها را مبدّل‌به‌اجزاءِ سادهٔ اضافه‌ارزش نماید، البته نه سودهائی که به‌نسبت اضافه‌ارزش تولیدشده درهریک ازمحیط‌های ویژهٔ تولید توزیع شده باشند بلکه آنهائی که به‌نسبت حجم سرمایهٔ به‌کار-رفته در هر یک از محیط‌های تولید به‌نَحوی توزیع یافته‌اند که به‌هر حجم برابرمقداری از سرمایه، صرف‌نظر ازترکیب آن، سهم برابری (حصهٔ مساوی) ازمجموع اضافه‌ارزشِ

مولودِ کلِّ سرمایهٔ اجتماعی، نصیب می‌شود.

بنابراین درمورد سرمایه‌های میانه‌ترکیب یا تقریباً میانه‌ترکیب، قیمت تولید کاملاً یاتقریباً با ارزش انطباق می‌یابد وسود نیز با اضافه‌ارزشِ تولیدشدهٔ آنها قرین می‌گردد. همهٔ سرمایه‌های دیگر با هرترکیبی که داشته باشند، تحت فشار رقابت، به‌سوی برابری باآنها می‌گرایند. ولی ازآنجاکه سرمایه‌های میانه‌ترکیب تولید کاملاً یا تقریباً با سرمایهٔ متوسط اجتماعی برابری دارند، همهٔ سرمایه‌ها اعمّ از هر اضافه‌ارزش تولیدشده‌ای که داشته باشند، می‌کوشند تا به‌جای این اضافه‌ارزش، سود متوسط را ازراه قیمت کالاهای خود به‌دست‌آورند، یعنی می‌کوشند تا قیمت‌های تولید را به‌سامان رسانند.

ازسوی دیگر، ممکن‌است گفته شود در همهٔ جاهائی که سود متوسطی استقرار یافته، ولذا یک نرخ عمومی سود به‌وجودآمده است، ــ نَحوهٔ نیل به‌این نتیجه هرچه می‌خواهد باشد ــ این سود متوسط نمی‌تواند جز توزیع سود به‌نسبت سرمایهٔ متوسط اجتماعی که مجموع سودهای آن برابر با مجموع اضافه‌ارزش‌هاست، چیز دیگری باشد. و نیز ممکن‌است گفته شود: قیمت‌هائی که از راه افزودن این سود متوسط به قیمت تمام‌شده به‌دست‌آمده‌اند نمی‌توانند به‌غیر از ارزش‌های تبدیل‌شده به قیمت‌های تولید چیز دیگری باشند. اگر محیط‌های تولیدی مشخصی وجود می‌داشتند که سرمایه‌های آنها بنا به‌عللی تابع رَوَند برابرشدن نمی‌بود، باز به‌هیچ‌وجه تغییری رُخ نمی‌داد. درآن‌صورت، سود متوسط بنابرآن‌جزء ازسرمایهٔ اجتماعی‌ئی که وارد در رَوَند برابرشدن بود محاسبه می‌گردید. بدیهی‌است که سود متوسط نمی‌تواند جز حجم کلّ اضافه‌ارزش‌ها تقسیم‌برحجم سرمایه‌های هر یک ازمحیط‌های تولید به‌نسبت بزرگیِ آنها چیز دیگری باشد. آنچه نصیب سرمایه‌داران می‌شود عبارت از تمام کار بی‌اُجرَت انجام‌یافته‌ای است که به‌سامان رسیده است، و این مجموع کار بی‌اُجرَت عیناً مانندکارِ پرداخت‌شده، اعمّ ازکار مرده یا زنده، در تودهٔ کلّ کالاها و پول انعکاس پیدا می‌کند.

ولی دراین مورد مسئلهٔ واقعاً دشوار عبارت از این‌است که چگونه این هم‌ترازشدن

سودها بر اساس نرخ عمومی سود قبلاً انجام می‌گیرد، زیرا به‌وضوح تمام معلوم است که این هم‌سطحی خود نتیجه است ولذا نمی‌تواند مبدأ حرکت باشد.

بدواً این نکته روشن است که برآورد ارزش ـ کالاها مثلاً به‌پول تنها می‌تواند نتیجهٔ مبادلهٔ آنها باشد و بنابراین اگر ما چنین برآوردی را از پیش مفروض می‌داریم باید آن را مانند نتیجهٔ مبادلهٔ واقعی ارزش ـ کالائی در برابر ارزش ـ کالای دیگر مورد توجه قرار دهیم. ولی چگونه این مبادلهٔ کالاها برحسب ارزش‌های واقعی‌شان انجام‌پذیر شده است؟

درآغاز فرض کنیم که همهٔ کالاها در محیط‌های مختلفهٔ تولید بنا بر ارزش‌های واقعی‌شان به‌فروش رفته‌اند. اگر چنین می‌شد چه اتفاقی روی می‌داد؟ بنابرآنچه سابقاً گفته‌ایم در محیط‌های مختلفهٔ تولید نرخ‌های بسیار متفاوت سود حُکمفرما می‌گردید. مسئلهٔ فروش کالاها بنا به ارزش خود (یعنی این سؤال که آیا آنها به‌نسبت ارزشی که در بر دارند یا بنا به قیمت ارزشیِ خود، با یکدیگر مبادله می‌شوند* و یا اینکه کالاها برحسب قیمت‌هائی به‌فروش می‌روند که فروش آنها به‌نسبت حجم برابری هر یک از سرمایه‌های پیش‌ریزشده درتولیدشان سودهای برابری به‌بار می‌آورند) به‌وضوح دو مسئلهٔ کاملاً متفاوت هستند.

این امر که سرمایه‌هائی که کمیّت نابرابری از کار به‌حرکت درمی‌آورند، کمیّت‌های نابرابری اضافه‌ارزش تولید می‌کنند، لااقل تاحدود معیّنی این مسئله را مفروض می‌دارد که درجهٔ بهره‌کشیِ کار، یا نرخ اضافه‌ارزش، نزد همهٔ آنها یکسان‌است ویا تفاوت‌های موجود میان آنها به‌وسیلهٔ علل جبران‌کنندهٔ واقعی یا تصوّری (قراردادی) یکدیگر را خنثی نموده‌اند. این امر رقابت میان کارگران و هم‌سطحی را، که از راه رفت‌وآمد دائمی آنهـا از یک محیط تولیدی به محیط دیگر ایجاد می‌شود، مفروض می‌دارد. مـا

---

* در اصلِ کتاب، پرانتزی‌که در سطر بالا باز شده، یک بار در اینجا و بار دیگر در دو سطر پائین‌تر به‌طور تکراری بسته شده است. حذف پرانتز اول ازجانب بازنویس انجام‌گرفته است.

هم‌اینچنین نرخ عمومی اضافه‌ارزش را ــ که مانند همهٔ قوانین اقتصادی جنبهٔ گرایشی دارد ــ ازلحاظ ساده‌کردن بررسی تئوریک از پیش مفروض گرفته‌ایم. ولی درحقیقت این نرخ عمومی‌اضافه‌ارزش عبارت ازشرط مقدّم شیوهٔ تولید سرمایه‌داری‌است، هرچند استقرار نرخ مزبور به‌وسیلهٔ برخورد با موانع عملی‌ئی که موجب پیدایش تفاوت‌های کمابیش قابل‌توجه محلّی می‌گردند، تا حدّ زیاد یا اندکی ترمزگردد، مثلاً ازقبیل‌قانون اِسکان (Settlement laws)[1] درمورد روزمزدان کشاورزی در انگلستان. ولی در عرصهٔ تئوری چنین فرض می‌شود که قانون شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌صورت خالص خود جریان دارد. در واقعیّت همواره فقط نزدیک و تقریب وجود دارد، ولی هرقدر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بیشترگسترش یافته باشد و هر اندازه‌که این شیوهٔ تولید آلودگی و درآمیزی با بقایای اوضاع اقتصادی‌گذشته را بیشترکنارزده باشد، درآن‌صورت درجهٔ این نزدیکی بیشتر است.

همهٔ دشواری ازآنجا برمی‌خیزدکه کالاها به‌طور ساده به‌مثابه **کالا** مبادله نمی‌شوند بلکه به‌مثابه **محصول سرمایه‌هائی** که مدّعی هستند برحسب بزرگی مقدار خود، یا به‌دیگرسخن بنا بر این قاعده‌که با مقدار برابر باید به‌طور برابر در تودهٔ کلّ اضافه‌ارزش سهیم باشند، مورد مبادله قرار می‌گیرند. و قیمت مجموع کالاهائی‌که در فاصلهٔ زمانیِ معیّن به‌وسیلهٔ سرمایهٔ مشخصی‌تولید شده‌اند باید چنین خواستی را برآورده سازد. ولی کلّ قیمت این‌کالاها به‌غیر از حاصل‌جمع قیمت تک‌کالاهائی‌که محصول سرمایه را تشکیل می‌دهند چیز دیگری نیست.

---

(۱) قانون اِسکان درسال ۱۶۶۲ وضع شده و به‌موجب آن در انگلستان انتخاب مسکن از روزمزدان کشاورزی سَلب‌گردیده است. طبق این قانون به دادگاه‌ها حق داده شده بودکه روزمزدان‌کشاورزی را مجبورکنند به‌زادگاه خود مراجعت نمایند. این قانون‌که جزئی از قانون راجع به‌مستمندان بود درواقع آنهارا مجبور به بازگشت به موطن خود و اقامت اجباری درآن محل می‌نمود. درنتیجهٔ وضع این قانون مالکین ارضی امکان یافتندکه دستمزدکارگران‌کشاورزی را تا حداقلّ بخور و نمیر پائین آورند.

نقطهٔ اساسیِ این بحث آنگاه روشن‌تر آشکار می‌شود که ما مسئله را به‌نَحوِ زیرین مطرح سازیم: فرض کنیم که خود کارگران هر یک صاحب وسایل تولید خود هستند و کالاهای خود را با یکدیگر مبادله می‌کنند. دراین‌صورت کالاهای مزبور محصول سرمایه نخواهند بود. آنگاه برحسب ماهیّت فنی کارهائی که کارگران انجام می‌دهند، ارزش کاراَفزار ومصالح کاری که درهریک ازرشته‌های کار مورد استفاده قرار گرفته‌اند متفاوت خواهد بود. همچنین صرف‌نظر از نابرابری در ارزش وسایل تولیدِ به‌کاررفته، برحسب آنکه فلان کالا در عرض یک ساعت و دیگری در ظرف یک روز وغیره ساخته می‌شود مقادیر مختلفی از این وسایل تولید در اِزاءِ میزان معیّن کار لزوم پیدا می‌کند. باز فرض کنیم که این کارگران، با به‌حساب آوردن پابه‌پاشدن‌های ناشی از اختلاف در شدّت کار وغیره زماناً به‌طور متوسط به یک اندازه کار می‌کنند. پس بدین‌سان دونفر کارگر به‌وسیلهٔ کالاهائی که محصول کار روزانهٔ آنها را تشکیل می‌دهد، نخست مخارج خود، یعنی قیمت تمام‌شدهٔ وسایل تولید به‌کاررفته را جبران نموده‌اند. این وسایل تولید بنابرطبیعت فنی رشته‌های کار آنها مختلف هستند. ثانیاً این هردو کارگر ارزش جدیدی به‌میزان برابر ایجاد نموده‌اند، یعنی ارزشی که طیّ روزانهٔ کار به ارزش وسایل تولید افزوده شده است. این ارزش جدید متضمّن دستمزد آنها به‌علاوهٔ اضافه ارزش است، یعنی اضافه‌کاری که زائد بر احتیاجات واجب خود معمول داشته‌اند ولی نتیجه و حاصل آن به خودشان تعلّق دارد. اگر بخواهیم این مطلب را به‌زبان سرمایه‌داری بیان کنیم باید بگوئیم که هردوی آنها همان مزد و همان سود را به‌دست آورده‌اند که = با ارزش[۱] محصولی است که مثلاً در یک روزانهٔ دَه ساعتهٔ کار بیان می‌گردد. ولی اوّلاً در این صورت ارزش کالاهای آنها مختلف است. مثلاً کالای I نسبت به

(۱) در چاپ اوّل کتاب به‌جای علامت تساوی (=) (امّا همچنین) قید شده بود که بعداً از روی دست‌نوشتهٔ مارکس به‌صورت فوق اصلاح گردیده است.

کالاهای II حاویِ جزءِ ارزشیِ بیشتری بابت وسایل‌تولید است. و برای اینکه یکباره همهٔ تفاوت‌های ممکنه را آورده باشیم بگوئیم که کالای I کار زندهٔ بیشتری جذب می‌کند ولذا ساختن آن مستلزم زمان‌کار درازتری نسبت به کالای II است. بنابراین کالاهای I و II ازلحاظ ارزش بسیار متفاوتند. و حاصل‌جمع‌های ارزش ـ کالاهائی که محصول کار انجام‌شدهٔ کارگران I و II درمدت معلومی‌است، نیز باهم اختلاف دارند. چنانچه ما نسبت اضافه‌ارزش به کلّ ارزش وسایل‌تولید را دراینجا نیز نرخ سود بخوانیم، آنگاه باید گفت که نرخ‌های سود I و II نیز بسیار متفاوت می‌گردند. وسایل زیستی که I و II روزانه در اثنای تولید مصرف می‌کنند و معرّف دستمزد هستند، در اینجا جزئی از وسایل‌تولید پیش‌ریخته را تشکیل می‌دهند که ما در جای دیگر سرمایهٔ متغیّرش می‌خوانیم. ولی اضافه‌ارزش‌هائی که I و II در زمان‌کار برابر به‌دست می‌آورند یکسان هستند. یا باز هم دقیق‌تر بگوئیم که چون هرکدام از I و II ارزشِ محصول یک روزانهٔ کار را دریافت می‌نمایند، هر یک ازآنها پس از وضع ارزشِ عناصر "ثابت" پیش‌ریخته ارزش یکسانی به‌دست می‌آورند، که می‌توان جزئی ازآن را بابت وسایل زیست مصرف‌شده در تولید درنظرگرفت و جزءِ دیگری که اضافه برآنست به‌منزلهٔ اضافه ارزش تلقّی نمود. اگر مخارج I بیشتر بوده‌است، هزینه‌های مزبور به‌وسیلهٔ جزءِ ارزشی بزرگتر کالایش که جای‌آن جزءِ "ثابت" را گرفته است جبران می‌گردد، و نیز بنابراین باید قسمت بزرگتری از ارزش کلّ محصول خود را از نو به‌عناصر مادّیِ این جزءِ ثابت مبدّل نماید، درصورتی که اگر II از این بابت کمتر از I به‌دست می‌آورد در-عَوَض باید به‌همان نسبت نیز کمتر تجدید مایه‌گذاری کند. بنابراین تنوّع نرخ‌های سود تحت شرایط این مفروضات مسئلهٔ بی‌تفاوتی است، همچنانکه در روزگار ما برای یک کارگر مزدبگیر مسئلهٔ اینکه کمیّت کاری که از وی ربوده می‌شود در چه نرخ سودی بیان می‌گردد به کلّی بی‌تفاوت است و همچنین نیز در بازرگانی بین‌المللی تفاوت نرخ‌های سود ملّت‌های مختلف، ازلحاظ مبادلهٔ کالاهاشان امری به کلّی عاری

از اهمیّت است.

بنابراین مبادلهٔ کالاها برحسب ارزش‌آنها یا نزدیک به‌آن مستلزم درجهٔ بسیار پَست‌تری نسبت به مبادله براساس قیمت تولید است،که برای‌آن سطح بالاتر مشخصی از تکامل سرمایه‌داری ضرورت دارد.

با هر شیوه‌ای‌که درآغاز، قیمت‌کالاهای‌گوناگون در برابر یکدیگر تعیین‌گشته یا نسبت به یکدیگر تنظیم یافته باشند، این نکته مسلّم است‌که قانون ارزش حاکم بر حرکت آنهاست. هرجاکه زمان‌کار لازم برای تولید آنها تنزل نماید، قیمت‌ها پائین می‌آیند و هرجاکه زمان‌کار لازم بالا رَوَد، درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر، قیمت‌ها ترقّی می‌کنند.

پس، صرف‌نظر از حکومت قانون ارزش بر قیمت‌ها و حرکت آنها، این حُکم کاملاً با واقعیّت انطباق داردکه باید ارزش‌کالاها را نه‌تنها ازنظرتئوریک بلکه ازلحاظ تاریخی، مقدّم بر قیمت تولید شمرد. این حُکم برای وضعی معتبر است‌که وسایل‌تولید به خودکارگر تعلّق دارد و چنین حالتی هم برای جهان‌کهن و هم برای جهان معاصر درموردکشاورزانی‌که مالک زمین هستند و خودشان روی‌آن‌کار می‌کنند و همچنین درمورد پیشه‌وران صدق می‌کند. این حُکم با نظری هم[1] که ما سابقاً ابراز داشته‌ایم انطباق دارد، مبنی بر اینکه تکامل‌یافتن محصولات به‌صورت کالا از مبادله میان

---

(۱) این مطلب درآن‌هنگام یعنی در سال ۱۸۶۵ هنوز فقط یک "نظر" ابرازشده ازجانب مارکس بود. امروز پس از بررسی‌های پُردامنهٔ *ماورر*(Maurer)[۱-۱] تا *مورگان*(Morgan)[۱-۲] دربارهٔ همبودی‌های بدوی به‌صورت واقعیّتی درآمده‌که کمتر در جائی مورد تردید است. ـ ف. انگلس.

(۱ـ۱) Georg, Ludwig, Ritter von Maurer (۱۷۹۰ـ۱۸۷۲) ـ مورّخ آلمانی و محقّق دربارهٔ نظام اجتماعی‌کهن و قرون وُسطا درآلمان.

(۱ـ۲) Lewis Henry Morgan (۱۸۱۸ـ۱۸۸۱) ـ مردم‌شناس، کاوشگر و جامعه‌شناس برجستهٔ آمریکائی دارای بررسی‌های عمیق درمورد جوامع بدوی، تحقیقاتی‌که پایهٔ اثر معروف ف. انگلس دربارهٔ منشأ خانواده، مالکیّت خصوصی و دولت قرارگرفته است.

همبودی‌های مختلف ناشی می‌شود نه ازمبادله میان اعضاءِ همان همبود واحد. همچنانکه حُکم مزبور دربارهٔ چنین اوضاع ابتدائی صدق می‌کند درمورد جوامعی نیزکه بر پایهٔ بردگی و سرواژ قرارگرفته‌اند صادق است و همچنین است درمورد سازمان صنفیِ پیشه‌وران، مادام‌که وسایل تولیدِ دربسته‌نگهداری‌شدهٔ هرکدام ازآنها تنها با زحمت از یک محیط به محیط دیگر انتقال‌پذیر است ولذا ارتباط محیط‌های مختلفهٔ تولیدی با یکدیگر تا حدود معیّن همانندکشورهای بیگانه ویا مانند همبودی‌های اشتراکی‌است.

برای آنکه قیمت‌ها، که به‌وسیلهٔ آن کالاها با یکدیگر مبادله می‌شوند، تقریباً با ارزش کالاها انطباق پیدا نماید فقط لازم است‌که ۱ـ مبادلهٔ کالاهای مختلف ازصورت کاملاً تصادفی و یا اقتضائی صِرف بیرون آید. ۲ـ تاآنجاکه ما مبادلهٔ کالائی مستقیم را مورد توجه قرار می‌دهیم، ضرور است‌که این کالاها از هردو سو تقریباً به‌مقداری تولید شوندکه پاسخگوی نیازمندی‌های متقابل باشند، امری‌که از روی تجربهٔ متقابل معاملات شناخته می‌شوند و بدین‌سان، به‌منزلهٔ نتیجه، از نفس ادامهٔ مبادلات بیرون می‌آید. ۳ـ تا آنجاکه از فروش سخن می‌رود، لازم است‌که هیچ انحصار طبیعی یا مصنوعی یکی از طرفین معامله را قادر نسازدکالای خود را بالاتر از ارزش بفروشد یا او را وادار نکند که‌کالای خودرا پائین‌تر از ارزشش تسلیم نماید. مقصود ما از انحصارتصادفی عبارت از آن انحصاری است‌که برای خریدار یا فروشنده از وضع اتفاقی عرضه و تقاضا ناشی می‌گردد.

بدیهی‌است این فرض‌که‌کالاهای محیط‌های مختلفهٔ تولید بنا به ارزش‌های خود فروخته می‌شوند فقط به‌این معناست‌که ارزش‌کالاهای مزبور مرکز جاذبه‌ای است‌که قیمت‌های‌کالاها به‌دور آن می‌چرخند و بالا و پائین‌رفتن دائمی خود را بر اساس آن هموار می‌سازند. علاوه‌براین باید همواره میان **ارزش بازار** ــ‌که دربارهٔ آن بعداً سخن خواهد رفت ــ و ارزش انفرادی تک‌کالاهاکه به‌وسیلهٔ تولیدکنندگان مختلف تولید می‌شود، فرق‌گذاشت. ارزشِ انفرادیِ برخی ازکالاهای مزبور پائین‌تر از ارزش بازار

قرار می‌گیرد (یعنی برای تولید آنها زمان‌کاری کمتر ازآنچه ارزش بازار مبیّن آنست لازم بوده است) و ازآنِ برخی دیگر بالاتر ازآن. ارزش بازار را باید ازسوئی به‌مثابه ارزش متوسط کالاهائی مورد توجه قرار داد که در محیط واحدی تولید می‌شوند و ازسوی دیگر آن را به‌مثابه قیمت انفرادی کالاهائی، که تحت شرایط متوسط محیط، تولید می‌شوند وتودهٔ بزرگِ محصولات آن محیط را تشکیل می‌دهند، ملحوظ داشت. فقط درصورت مقارنات فوق‌العاده است که کالاهای تولیدشده در بدترین یا بهترین شرایط، ارزش بازار را در اختیار می‌گیرند، ارزشی که به‌نوبهٔ خود مرکز نَوَساناتی را برای قیمت‌های بازار به‌وجود می‌آورد ــ درحالی که قیمت‌های‌بازارخودبرای کالاهای هم‌جنس یکسانند. هرگاه عرضهٔ کالاها برحسب ارزش متوسط، ولذا طبق ارزش میانهٔ مقادیری که بین دو قطب مقابل قرارگرفته‌اند، تقاضای عادّی را برآورده سازد، آنگاه کالاهائی که ارزش انفرادیِ آنها پائین‌تر از ارزش بازار واقع است اضافه‌ارزشی فوق‌العاده یا اضافه‌سودی به‌سامان می‌رسانند، درحالی که آن کالاهائی که ارزش انفرادیشان بالاتر از ارزش بازار قرار دارد نمی‌توانند به جزئی از اضافه‌ارزش نهفته درکالاهای خود سامان بخشند.

این گفتهٔ بیهوده‌ای است که نفس فروش‌رفتن کالاهای تولیدگشته در بدترین شرایط مثبت این امر است که کالاهای مزبور برای برآوردن تقاضا[۱] ضرور بوده‌اند. چنانچه در حالت مورد بحث قیمت بالاتر از ارزش متوسط بازار باشد آنگاه تقاضا کمتر خواهد بود.[۲] یک نوع کالا به‌قیمت مشخص می‌تواند جای معیّنی را در بازار اشغال نماید. جای مزبور به‌هنگام تغییر قیمت فقط درصورتی به‌حال‌خود باقی می‌ماند که بالارفتن قیمت با کمیّت کمتری کالا همراه باشد و پائین‌افتادن قیمت با کمیّت

---

(۱) در چاپ اوّل کتاب به‌زبان آلمانی و همچنین در دست‌نوشتهٔ مارکس "عرضه" ذکر شده است. از دنبالهٔ بحث معلوم می‌شود که در این مورد اشتباه قلمی رُخ داده است.

(۲) در چاپ اوّل "بزرگتر" قید شده که از روی دست‌نوشتهٔ مارکس به‌نَحوِ فوق اصلاح شده است.

بزرگتری کالا قرین گردد. اگر به‌عکس تقاضا به‌قدری قوّت داشته باشد که با وجود تنظیم قیمت براساس ارزش کالاهائی که در بدترین شرایط تولید شده‌اند، کاهشی در آن رُخ ندهد، آنگاه همین قیمت کالاها با بدترین شرایط تولید است که تعیین کنندهٔ ارزش بازار خواهد بود. این درصورتی امکان‌پذیر است که تقاضا بزرگتر از معمول باشد و یا درصورتی که عرضه به پائین‌تر از حدّ معمول افتاده باشد. سرانجام، اگر کمیّت کالاهای تولیدشده بزرگتر از آنِ مقادیری است که بنابرارزش متوسط بازار مشتری دارند، آنگاه کالاهائی که طبق شرایط بهتر تولید شده‌اند ارزش بازار را تعیین می‌نمایند.[۱] آنها مثلاً می‌توانند کالاهای خود را کاملاً یا تقریباً بنا بر ارزش انفرادیِ خود بفروشند، درحالی که ممکن است کالاهائی که در شرایط بدتر تولید شده‌اند حتّا نتوانند قیمت تمام‌شدهٔ خودرا به‌سامان برسانند وآنهائی که درمیانه قرارگرفته و شرایط متوسط تولید دارند امکان یابند فقط به‌جزئی از اضافه‌ارزش نهفته درکالا سامان بخشند. آنچه در اینجا راجع به ارزش بازارگفته شد دربارهٔ قیمت تولید نیز از هنگامی معتبر است که جانشین ارزش بازار می‌گردد. قیمت تولید در هر محیط معیّن است و همچنین طبق شرایط معیّنی تنظیم یافته است. ولی قیمت تولید نیز خود مرکزی است که قیمت‌های روزانهٔ بازار به‌دور آن می‌چرخند و در دوره‌های معیّن خود را با آن تطبیق می‌دهند. (نگاه کنید: *ریکاردو* دربارهٔ تعیین قیمت‌های تولید به‌وسیلهٔ کسانی که در بدترین شرایط کار می‌کنند).[۲]

---

(۱) لزوماً برای جلوگیری از ابهام احتمالی این نکته را متذکّر می‌شویم که غَرَض از تولید در بهترین شرایط ارزان‌تر تمام کردن کالا و مقصود از بدترین شرایط گرانتر تولید کردن کالاست. بنابراین درصورتی که کمیّت کالاهای موجود بزرگتر از مقداری باشد که بنا به ارزش کنونی بازار مشتری دارد، تولیدکنندگانی که ارزان‌تر از آن تولید نموده‌اند خریداران را جلب می‌کنند و لذا ارزش بازار بنا بر ارزش کالاهای آنها تنظیم می‌گردد. (مترجم)

(۲) Ricardo: *"On the principles of political economy, and taxation"*, London, 1821, p. 60/61. 189.

به‌هرگونه‌ای که قیمت‌ها تنظیم شده باشند، نتایج ذیل به‌دست می‌آید:

۱ـ قانون ارزش بر حرکت قیمت‌ها حُکمفرماست زیرا کم و زیاد شدن زمان کاری که برای تولید لازم است موجب ترقی یا تنزل قیمت‌های تولید می‌شود. در این مفهوم است که *ریکاردو* (که به‌خوبی درک می‌کند که قیمت‌های تولیدش نسبت به ارزش کالاها انحراف پیدا می‌کنند) می‌گوید: "تحقیقی که می‌خواهد توجه خواننده را نسبت به‌آن جلب نماید مربوط به تأثیر تغییرات در ارزش نسبیِ کالاهاست، نه دربارهٔ ارزش مطلق آنها." (۱)

۲ـ سود متوسط که قیمت‌های متوسط بسته به‌آن است همواره باید تقریباً برابر با کمیّت اضافه‌ارزشی باشد که به یک سرمایهٔ مشخص، به‌مثابه جزءِ تقسیم‌پذیری از سرمایهٔ کلّ اجتماعی، می‌افتد. فرض کنیم که نرخ عمومی سود ولذا سود متوسطی که در مبلغی ارزش ـ پول بیان شده، بالاتر از اضافه‌ارزش واقعی متوسطی باشد که بر اساس ارزشِ پولیِ آن محاسبه شده است. چنانچه ازلحاظ سرمایه‌داران مطلب را مورد توجه قرار دهیم، این امر که آنها متقابلاً نرخ سود را ۱۰٪ یا ۱۵٪ حساب کنند بی‌تفاوت است. هیچکدام از این دو درصد مبیّن ارزش ـ کالای واقعی بیشتری نیستند زیرا مبالغه در بیان پولی جنبهٔ متقابل دارد. امّا چون فرض ما بر این قرار دارد که کارگران دستمزد عادّیِ خود را دریافت می‌دارند، بنابراین بالابردن سود متوسط به‌معنای آن نیست که از دستمزد به‌طور واقعی چیزی کسر شده است، (یعنی کاملاً غیر از آن چیزی است که درمورد اضافه‌ارزش عادّی سرمایه‌دار اتفاق می‌افتد.)(۲)،

---

(۱) در متن گفتهٔ *ریکاردو* عیناً به‌زبان انگلیسی نقل شده است بدین‌قرار:

„The inquiry to which he wishes to draw the reader's attention, relates to the effect of the variations in the relative value of commodities, and not intheir absolute value."

ریکاردو، همان اثر فوق، ص ۱۵

(۲) توضیحاً متذکر می‌شود که افزایش اضافه‌ارزش عادّیِ سرمایه‌دار فقط باکسرکردن مقداری از دستمزدکارگران میسّراست. بنابراین افزایش واقعیِ سود نیز معلول این دستبُرد به دستمزدکارگران ←

آنچه به‌کارگران مربوط می‌شود اینست که با بالارفتن قیمت‌ها، که ناشی از بالابردن سود متوسط است، ناگزیر باید در بیان پولیِ سرمایهٔ متغیّر نیز افزایش حاصل شود. درواقع این قبیل ترقّی‌دادن اسمی و عمومیِ نرخ سود و سود متوسط به فراتر از نرخی که از تقسیم اضافه‌ارزش واقعی به‌کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته حاصل می‌شود، بدون آنکه بالابردن دستمزد و همچنین ترقی قیمت کالاهای تشکیل‌دهندهٔ سرمایهٔ ثابت را در پِی داشته باشد امکان‌پذیر نیست. همچنین در مورد پائین‌آوردن نرخ عمومیِ سود عکس این حالت پیش می‌آید. ازآنجاکه ارزش کلّ کالاها تعیین‌کنندهٔ اضافه‌ارزش کلّ است واضافه‌ارزش کلّ، سطح سود متوسط و بالنتیجه نرخ‌عمومیِ‌سود را ــ به‌مثابه قانون عامّ یا قانونی‌که حاکم بر نَوَسانات است ــ تنظیم می‌کند، بنابراین انتظام‌دهندهٔ قیمت‌های تولید همانا قانون ارزش است.

آنچه را که بدواً رقابت در یک محیط انجام می‌دهد عبارت از برقرارساختن یک ارزش بازار و قیمت بازار یکسان از مبدأ ارزش‌های انفرادی مختلف کالاهاست. ولی رقابت میان سرمایه‌ها در محیط‌های مختلفه است که موجب پیدایش قیمت تولیدی می‌گرددکه نرخ‌های سود را میان محیط‌های مزبور برابر می‌سازد. مورد اخیر مستلزم درجهٔ کامل‌تری از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نسبت به حالت پیشین است.

برای‌آنکه کالاهای یک محیط واحد، از یک جنس و تقریباً باکمیّت همانند، بتوانند بنا بر ارزش خود فروخته شوند، دو چیز ضرور است:

اوّلاً ارزش‌های متفاوت انفرادی باید به‌صورت ارزش اجتماعی **یگانه**، یعنی به‌صورت ارزش بازاری‌که فوقاً ذکر شد، هم‌ترازگردند و برای این منظور رقابتی میان تولیدکنندگان همان نوع‌کالا ضرورت دارد و نیز وجود بازاری لازم است‌که در

→ خواهد بود. ولی درمسئلهٔ مورد بحث سخن برسر افزایش‌مصنوعیِ بیان پولیِ سود است نه افزایش واقعیِ‌آن و به‌همین سبب به‌خودیِ خود مستلزم کسر دستمزد، آنچنانکه درمورد افزایش واقعیِ اضافه ارزش پیش می‌آید، نیست. (مترجم)

آن تولیدکنندگان مزبور کالاهای خود را با هم عرضه نمایند. برای آنکه قیمت بازارِ کالاهای نظیر، که هر یک تحت شرایط انفرادی به‌گونه‌های مختلف تولید شده‌اند، با ارزش بازار انطباق یابد و از آن نه به‌مناسبت بالابودن و نه ازلحاظ پائین‌ترقرارگرفتن انحراف پیدا نکند لازم است فشار فروشندگان مختلف نسبت به یکدیگر به‌اندازهٔ کافی نیرومند باشد تا تودهٔ کالاهائی که به بازار ریخته می‌شود پاسخگوی نیازمندی اجتماعی باشد، یعنی باکمیّتی که جامعه امکان پرداخت ارزش بازار را دارد تطبیق نماید. هرگاه حجم محصولات از میزان این نیازمندی تجاوزکند آنگاه ضرورتاً باید کالاها پائین‌تر از ارزش بازارشان فروخته شوند، و بالعکس اگر تودهٔ محصولات به‌قدرکافی نباشد و یا چنانچه فشار رقابت بر فروشندگان به‌اندازه‌ای نباشدکه آنها را وادارکند چنین مقدارکالائی را به بازار بیاورند، (چیزی که همانست)، آنگاه به بالاتر از ارزش خود فروخته می‌شوند. درصورتی که ارزش بازار تغییر یابد آنگاه شرایطی نیز که مجموع تودهٔ کالاها طبق آن می‌توانستند به‌فروش رَوَند دستخوش تغییر می‌شود. چنانچه ارزش‌بازار تنزل‌نماید، درآن‌صورت نیازمندیِ‌اجتماعی به‌طور متوسط گسترش پیدا می‌کند (در اینجا غَرَض از نیازمندی همواره‌آن احتیاجاتی است‌که توان پرداخت دارد) و می‌تواند در درون مرزهای معیّنی مقادیر بیشتری کالا جذب نماید. اگر ارزش بازار ترقی نماید آنگاه نیاز اجتماعی برای آن کالا می‌تُرُنجد [فشرده می‌شود] و مقادیر کمتری از آن جذب خواهد شد. بنابراین اگر از سوئی عرضه و تقاضا قیمت بازار را تنظیم می‌کنند، و یا بهتر بگوئیم حاکم بر انحرافات قیمت بازار نسبت به ارزش بازار هستند، ازسوی دیگر ارزش بازار است‌که نسبت میان عرضه و تقاضا را تنظیم می‌نماید و مرکزی را تشکیل می‌دهدکه پیرامون آن انحرافات عرضه و تقاضا قیمت‌های بازار را به نَوَسان درمی‌آورند.

هرگاه این امر نزدیکتر مورد مطالعه قرارگیرد دیده می‌شود شرایطی که درمورد ارزش کالای منفردی صدق می‌کنند، به‌صورت شرایطی برای ارزش مجموع کلّ

کالاهای نوع معیّن نیز بازگردان می‌شوند. این حُکم هم برای تولید سرمایه‌داری که از آغاز، تولیدی به‌مقیاس‌وسیع است وهم درمورد شیوه‌های تولیدی که کمتر پیشرفته‌اند ــ لااقلّ نسبت‌به کالاهای عمده ــ صدق می‌کند. درمورد شیوه‌های تولید اخیر، کالاهائی که درمقیاس کوچکتری تولید می‌شوند، حتّا درصورتی که از تولیدکنندگان کوچک بسیاری ناشی شده باشند، به‌مثابه محصول مشترک به‌مقادیر زیاد در دست عدّهٔ کمی سوداگر متمرکز می‌شوند، انباشته می‌گردند و برای فروش به بازار آورده می‌شوند و به‌وسیلهٔ آنان به‌منزلهٔ محصول مشترک یک رشتهٔ تولید یاقسمت‌کمابیش بزرگی از آن عرضه می‌گردند.

در اینجا کاملاً به‌طورگذرا متذکّر شویم که "نیاز اجتماعی"، یعنی آنچه اصل تقاضا را تنظیم می‌کند، اساساً به مناسبات طبقات مختلف با یکدیگر و به‌موضع اقتصادیِ هر یک ازآنها وابسته است، و بنابراین اوّلاً به رابطه میان کلّ اضافه‌ارزش و دستمزد و ثانیاً به رابطهٔ میان حصه‌های مختلفی که اضافه‌ارزش به‌آن تقسیم می‌شود (سود، بهره، بهرهٔ زمین، مالیات‌ها وغیره) بستگی دارد. بدین‌سان اینجا نیز یک بار دیگر معلوم می‌گردد که مطلقاً هیچ‌چیزی را نمی‌توان با رابطهٔ میان عرضه وتقاضا توضیح داد مگر آنکه قبلاً پایه‌ای که بر مبنای آن این رابطه قرار داد روشن‌گشته باشد.

با اینکه کالا و پول هردو واحدهای ارزش مبادله و ارزش مصرف هستند، سابقاً دیدیم (کتاب اول، فصل یکم، بند ۳)[۱] چگونه درخریدوفروش، هردوی این مقولات به دو قطب مقابل یکدیگر تقسیم می‌شوند به‌نَحوی که کالا (فروشنده) معرّف ارزش مصرف و پول (خریدار) نمایندهٔ ارزش مبادله می‌گردد. اینکه کالا باید ارزش مصرفی داشته باشد، و بنابراین یک نیاز اجتماعی را برآورده سازد، خود یکی از شرایط مقدّم فروش بود. شرط دیگر عبارت از این بود که قسمت کار مُحتَوی درکالا بیانگر کار

(۱) سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، ص۸۶ [صفحهٔ ۱۰۳ همین بازنویسی].

اجتماعاً لازم باشد ولذا ارزش انفرادی کالا (و یا قیمت فروش که تحت این شرایط با آن یکی است) با ارزش اجتماعی آن تلاقی پیدا نماید.[۱]

حالا بیائیم و این احکام را به‌توده‌ای از کالای موجود دربازار که محصول سراسر یک محیط را تشکیل می‌دهد اِعمال نمائیم.

مطلب آسان‌تر نموده می‌شود هرگاه ما تمام تودهٔ کالا را بدواً محصول یک رشته و به‌مثابه **یک** کالا تلقّی کنیم و مجموع قیمت کالاهای کثیری که همانند هم هستند به‌صورت قیمت **یگانه‌ای** با هم جمع نمائیم. آنچه درمورد تک کالاها گفته شد اینک کلمه‌به‌کلمه دربارهٔ تودهٔ کالای رشتهٔ مشخصی از تولید که در بازار وجود ندارد صدق می‌کند. این حُکم که ارزش انفرادی کالا باید با ارزش اجتماعی آن انطباق داشته باشد، اکنون در این امر تحقق پیدا می‌کند یا بهتر نموده می‌شود که کمیّت کلّ، دربرگیرندهٔ کار اجتماعی‌ئی‌است که برای تولیدش لازم است و ارزش این تودهٔ کالا برابر با ارزش بازار آنست.

حالا فرض کنیم که قسمت اعظم این کالاها تقریباً تحت همین شرایط عادّی اجتماعی تولید شده باشند، به‌نَحوی که این ارزش درعین‌حال ارزش انفرادی کالاهائی باشد که تودهٔ مزبور را تشکیل می‌دهند. اکنون اگر فرضاً جزءِ نسبتاً کوچکتری از این تودهٔ کالائی پائین‌تر و جزءِدیگری بالاتر از این شرایط تولید شده باشند، به‌صورتی که ارزش‌انفرادی یک جزء بزرگتر و ارزش‌انفرادی جزءِ دیگر کوچکتر از ارزش متوسط قسمت اعظم کالاها باشد ولی این دو جهت مختلف به‌نحوی یکدیگر را جبران نمایند که ارزش متوسط کالاهای متعلّق به‌آنها برابر با ارزش توده کالاهای میانه گردد، آنگاه ارزش‌بازار به‌وسیلهٔ ارزش کالاهائی که تحت شرایط میانه تولید نموده‌اند[۲] تعیین می‌شود.

۱ـ کارل مارکس: "انتقاد ازاقتصاد سیاسی" [نقد اقتصاد سیاسی] برلین، ۱۸۵۹ *"Zur Kritik der pol. Ök."*

۲ـ کارل مارکس: "انتقاد از اقتصاد سیاسی" [نقد اقتصاد سیاسی].

ارزش مجموع توده‌کالا برابر با حاصل‌جمع واقعی ارزش‌های همهٔ کالاهای جداگانه با هم است، اعمّ ازآنهائی‌که تحت شرایط میانه وآنهائی‌که پائین‌تر یا بالاتر ازآن تولید شده‌اند. در این حالت ارزش بازار یا ارزش‌اجتماعی تودهٔ‌کالا ــ یعنی زمان‌کارلازمی که درآنها جاگرفته است ــ به‌وسیلهٔ ارزش تودهٔ میانه که بزرگتر است تعیین می‌شود.

به‌عکس فرض‌کنیم‌که مجموع مقدارکالاهای مورد تقاضائی‌که به بازار آمده ثابت است ولی ارزش‌کالاهائی‌که تحت شرایط بدتر تولید شده‌اند با ارزش‌کالاهائی که تحت شرایط بهتر تولیدگردیده‌اند پابه‌پا نمی‌شوند و وضع به‌نَحوی است‌که آن قسمت ازکالاهائی‌که تحت شرایط بدتر تولیدگشته‌اند، هم در برابر توده‌کالای میانه و هم درمقابل‌آن جهت دیگر مقدار نسبتاً قابل ملاحظه‌ای را تشکیل می‌دهند، آنگاه توده‌کالائی‌که در شرایط بدتر تولید شده است ارزش بازار یا ارزش اجتماعی را تنظیم می‌نماید.

سرانجام فرض‌شود توده‌کالائی‌که در شرایط بهتر از متوسط تولید شده به‌مراتب بیشتر از توده‌کالائی باشدکه در بدترین شرایط تولیدگشته است وحتّا خود مقدار قابل ملاحظه‌ای را نسبت به توده‌کالائی‌که در شرایط متوسط تولید شده است تشکیل‌دهد. آنگاه ارزش بازار را آن جزئی تنظیم می‌کندکه تحت بهترین‌شرایط تولیدگشته است. در اینجا از مورد آکندگی بازار چشم‌پوشی شده زیرا درآن‌صورت همواره آن جزئی که تحت بهترین شرایط تولیدگردیده است قیمت بازار را تنظیم می‌نماید.[۱] ولی ما در اینجا با قیمت بازار، ازحیث اینکه از ارزش بازار متفاوت است، سروکار نداریم

---

(۱) یکبار دیگر جلب توجه خواننده را به‌این نکته لازم می‌شمریم‌که غَرَض از بهترین و بدترین شرایط درتولیدکالا آن اوضاع و احوالی است‌که موجب ارزان‌تر یاگران‌ترتمام‌شدن‌کالا می‌شود. بنابراین روشن است‌که به‌هنگام آکنده‌بودن بازار ازکالا آن اجناس مشابهی‌که ارزان‌تر تمام شده‌اند بیشتر مشتری دارند و اگر مقدار این‌قبیل‌کالاها نسبتاً زیاد باشد بدیهی‌است‌که ارزش بازار طبق ارزش کالای‌آنها تعیین خواهدگردید. (مترجم)

بلکه بحث ما بر سر تعیین‌پذیری‌های مختلف خود ارزش بازار است.[۱]

درواقع چنانچه خواسته باشیم موضوع را با حدّت و شمول کاملش مطرح سازیم (چیزی که البته در واقعیّت فقط به‌صورت تقریبی و با هزارگونه تغییر بروز می‌کند)، باید بگوئیم ارزش بازارِ تمام توده ـ کالائی که برحسب ارزش‌های متوسط تنظیم گردیده، درحالت I برابر باحاصل ارزش‌های انفرادی توده کالای مزبور است، اگرچه درمورد کالاهائی که در جناحین تولید شده‌اند این ارزش بازار به‌صورت ارزش متوسطی که به آنها به‌زور تحمیل شده نموده می‌شود.[۲] درآن‌صورت آنهاکه در شرایط بد تولید کرده‌اند مجبورند کالاهای خود را به پائین‌تر از ارزش انفرادی بفروشند وآنهاکه در بهترین شرایط تولید کرده‌اند بالاتر ازآن می‌فروشند.

درحالت II ، توده‌های ارزش‌داری که تحت شرایط انفرادی دو جناح تولید شده‌اند

۱ـ بنابراین مشاجره میان *استورش* و *ریکاردو* درمورد بهرهٔ زمین (بحثی که فقط صورت مشاجره دارد زیرا درواقع هیچکدام ازآنها به‌گفتهٔ طرف دیگر توجه نمی‌کند) بر سر این مسئله که آیا ارزش بازار (نزدآنها بیشتر قیمت بازار و قیمت تولید مطرح‌است) به‌وسیلهٔ کالاهائی تنظیم می‌شودکه در نامساعد-ترین شرایط (*ریکاردو*) و یا تحت مساعدترین شرایط (*استورش*) تولید شده‌اند، بدین‌سان حل می‌شود که هردو هم حق ندارند و نیز اینکه هردوی‌آنها حالت میانه را به‌کلّی از نظر دور داشته‌اند. دربارهٔ مواردی که قیمت به‌وسیلهٔ کالاهائی تنظیم می‌گرددکه تحت مساعدترین شرایط تولید گشته‌اند، به‌نظریهٔ کُربت (Corbet) مراجعه کنیم: "این به‌آن معنا نیست که گویا وی (*ریکاردو*) مدّعی شده است که دو نمونهٔ منفرد از دو قلم مختلف، مثلاً یک کلاه و یک جفت کفش، درصورتی که هردو با مقدار کار برابری ساخته شده باشند با یکدیگر مبادله می‌شوند. در اینجا وقتی از "کالا" صحبت می‌شود باید "کالای نوعی" را در نظرگرفت نه یک کلاه تنها و منفرد، یک جفت کفش وغیره. مجموع کاری که در انگلستان صرف کلاه‌دوزی می‌شود باید بدین منظور مانندکاری تلقّی شودکه میان تمام کلاه‌ها تقسیم می‌گردد. این چیزی‌است که به‌گمان من ازآغاز در بیان کلّیات این‌آموزش تصریح نشده است." (*"Observations on some verbal disputes in Pol. Econ. etc."*, London, 1821, p. 53, 54.)

(۱) در چاپ اوّل به‌جای "نموده می‌شود"، "قرار می‌گیرد" آمده بودکه از روی نسخهٔ خطّی مارکس اصلاح شده است.

هم‌ترازی پیدا نمی‌کنند و آن توده ـ کالائی که در شرایط بدتر تولید شده است جنبهٔ تعیین‌کننده خواهد داشت. اگر خواسته باشیم مطلب را در حدّت کاملش بیان نمائیم باید بگوئیم که قیمت متوسط یا ارزش بازار هرکدام از کالاهای جداگانه، یا هریک از واحدهای جزءِ توده ـ کالای کلّ، به‌وسیلهٔ ارزش کلّ توده ـ کالا تعیین می‌گردد، و این ارزش کلّ از حاصل‌جمع ارزش همهٔ کالاهائی که تحت شرایط مختلف تولید شده‌اند به‌وسیلهٔ سهم متناسبی که ازاین ارزش کلّ به‌هر کالای جداگانه می‌افتد، به‌دست می‌آید. ارزش بازاری که بدین‌سان حاصل می‌شود نه‌تنها بالاتر از ارزش انفرادی کالاهای آن جناحی قرار می‌گیرد که با شرایط مساعدتر تولید نموده‌اند بلکه بالاتر از ارزش‌انفرادی کالاهائی نیز که متعلّق به قشر میانه هستند واقع می‌شود. ولی این ارزش بازار همواره باز پائین‌تر از ارزش انفرادی کالاهائی قرار می‌گیرد که تحت شرایط نامساعد تولید شده‌اند. اینکه ارزش انفرادی مزبور تا چه اندازه به ارزش بازار نزدیک می‌شود یا سرانجام با آن تلاقی پیدا می‌کند، کاملاً وابسته به حجمی است که توده ـ کالای جناح نامساعد تولیدشده درمحیط کالاهای موردنظر اشغال‌می‌نماید. هرگاه تقاضا حتّا به‌میزان ناچیزی بیش از عرضه باشد آنگاه ارزش انفرادی کالاهائی که تحت شرایط نامساعد تولید شده‌اند قیمت بازار را معیّن می‌نمایند.

سرانجام، درصورتی که کمیّت کالاهائی که درجناح مساعدتر تولید شده‌اند، مانند حالت III، جای بزرگتری نه‌تنها نسبت به‌جناح مقابل بلکه نسبت به کالاهای میانه‌شرایط، اشغال نمایند، آنگاه ارزش بازار به پائین‌تر از ارزش‌میانه تنزّل می‌کند. ارزش متوسط، که برحسب جمع مبالغ ارزشی هردو جناح و قشر میانه حساب شده باشد در اینجا پائین‌تر از ارزش کالاهای میانه‌شرط قرار می‌گیرد و بنا بر فضای نسبی‌ئی که جناح نیک‌شرط اشغال می‌کند به‌آن نزدیک یا ازآن دور می‌شود. هرگاه تقاضا دربرابرعرضه ضعیف باشد، جزئی که در شرایط مساعد قرار دارد، اعمّ از هرمقداری که داشته باشد، به‌وسیلهٔ پائین‌آوردن قیمت تا حدّ ارزش انفرادی خود قاهرانه موقعیّت حاکم به‌دست

می‌آورد. ارزش بازار هرگز نمی‌تواند با این ارزش انفرادی کالاهائی که در بهترین شرایط تولید شده‌اند انطباق پیدا نماید مگر آنکه عرضه به‌نَحوِ بسیار نیرومندی بر تقاضا بچربد.

این استقراریابی ارزش بازار، که ما در اینجا به‌صورت **مجرّد** نشان داده‌ایم، در بازار واقعی به‌وسیلهٔ رقابت میان فروشندگان عملی می‌شود، مشروط بر آنکه تقاضا درست به‌اندازه‌ای وسعت داشته باشد که بتواند تودهٔ کالائی را بنا به ارزش‌هائی که بدین‌سان تعیین گردیده‌است جذب نماید. وهمین‌جاست که مارا به نکتهٔ دوّم می‌رساند.

ثانیاً. اینکه گفته می‌شود کالا دارای ارزش مصرف است فقط به‌این معنا نیست که کالای مزبور نیازی از نیازمندی‌های اجتماعی را برآورده می‌سازد. تا زمانی که فقط کالاهای جداگانه را بررسی می‌کردیم می‌توانستیم فرض کنیم که احتیاج برای این کالای مشخص ــ که کمیّت آن بدواً در قیمت جا گرفته بود ــ وجود دارد، بدون آنکه لازم بدانیم بیشتر از آن کمیّت نیازی را که باید برآورده شود مورد توجه قرار دهیم. ولی به‌محض اینکه محصول تمام یک رشتهٔ تولید در یک‌سو و نیازمندی اجتماعی درسوی دیگر قرار می‌گیرد، این‌جهتِ کمّی مسئله جنبهٔ اساسی پیدا می‌کند. اکنون واجب می‌شود که میزان، یعنی کمیّت این نیازمندی اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم.

در تعاریفی که پیش‌از این دربارهٔ ارزش بازار داده شده چنین فرض شده است که حجم کالاهای تولیدگشته یکسان می‌ماند و مقدار داده‌شده‌ای است. و نیز این امر مفروض گرفته شده بود که تغییرات فقط درمورد رابطهٔ میان عناصر ترکیب‌کنندهٔ این توده ـ کالا، که تحت شرایط متفاوت تولیدگشته‌اند، روی می‌دهد ولذا ارزش بازار در مورد همان مقدار کالا به‌گونه‌های مختلف تنظیم می‌گردد. اکنون فرض می‌کنیم که این توده ـ کالا عبارت از کمیّت عادّیِ عرضه است، و در این فرض از امکان اینکه قسمتی از کالاهای تولیدشده می‌تواند موقّتاً از بازار بیرون کشیده شود صرف‌نظر

می‌کنیم. حالا اگر تقاضا برای این مقدار کالا نیز عادّی بماند، آنگاه کالا بنا بر ارزش بازار خود به‌فروش می‌رود، قطع‌نظر از آنکه کدام‌یک از سه حالت بررسی‌شدهٔ فوق بر این ارزش بازار حاکم باشد. توده ـ کالا نه‌تنها یک نیاز را برآورده می‌سازد بلکه این نیازمندی را در گسترهٔ اجتماعیش رفع می‌نماید. به‌عکس اگر کمیّت کوچکتر یا بزرگتر از تقاضا باشد آنگاه در قیمت بازار نسبت به ارزش بازار انحرافاتی رُخ می‌دهد. ونخستین انحراف اینست که اگر کمیّت کالا خیلی کم باشد، همواره کالاهائی که تحت شرایط بدتر تولید شده‌اند ارزش بازار را تنظیم می‌نمایند و چنانچه کمیّت بسیار بزرگ باشد همواره کالاهائی که با بهترین شرایط تولید گشته‌اند این نقش را ایفا می‌کنند ولذا یکی از دو جناح، تعیین‌کنندهٔ ارزش بازار می‌شود، درصورتی که بنا بر نسبت ساده میان حجم مقادیری که تحت شرایط گوناگون تولید شده‌اند قاعدتاً می‌بایست نتیجهٔ دیگری حاصل می‌شد. چنانچه تفاوت میان تقاضا و کمیّت محصولِ عرضه‌شده باز هم زیادتر شود آنگاه قیمت بازار نیز به‌میزان زیادتری نسبت به ارزش بازار، چه صعوداً و چه نزولاً، انحراف پیدا خواهد نمود. ولی تفاوت میان کمیّت کالاهای تولیدشده و آن کمیّتی از آنها که بنابرارزش‌بازارشان به‌فروش می‌روند، می‌تواند علّت دوگانه‌ای داشته باشد. یا این کمیّت خود تغییر می‌کند، خیلی کوچکتر یا خیلی بزرگتر می‌شود ولذا به‌نَحوی تغییر می‌نماید که گوئی بازتولید به‌مقیاسی غیر از آنچه ارزش بازار را تنظیم می‌نمود به‌وقوع پیوسته است. دراین حالت، باآنکه تقاضا به‌صورت گذشته باقی مانده، عرضه تغییر یافته، ولذا اضافه‌تولید یا کم‌تولیدیِ نسبی بروز نموده است. و یا بازتولید یعنی عرضه ثابت مانده ولی تقاضا تنزل یا ترقی کرده است، امری که می‌تواند از علل مختلفه ناشی گردد. دراین حالت با اینکه مقدار مطلق عرضه یکسان مانده‌است، مقدار نسبیِ آن، یعنی مقدار عرضه درمقایسه با میزان نیازمندی و یا در سنجش با آن، تغییر یافته است، نتیجه‌ای که حاصل می‌شود مانند حالت اوّل است منتها در جهت عکس. سرانجام: چنانچه تغییرات در هردو سو، خواه در جهات متقابل و خواه در یک جهت

ولی نه به‌یک میزان، انجام گیرد وخلاصه اگر تغییرات دوسویه‌ای روی دهد که نسبتِ گذشته میان عرضه و تقاضا را دگرگون سازد، درآن‌صورت نتیجهٔ فرجامی آن همواره باید به‌یکی از دو حالتی که فوقاً مورد مطالعه قرارگرفت منتهی گردد.

دشواریِ ویژه درمورد تعریف کلّی مفهوم عرضه و تقاضا در اینست که گوئی تعریف مزبور به‌یک همان‌گوئی منجر می‌شود. نخست عرضه، یعنی محصولی را که در بازار وجود دارد و یا می‌تواند به بازار تحویل گردد، مورد توجه قرار دهیم. برای آنکه وارد جزئیات بیهوده نشده‌باشیم گوئیم که دراینجا نظر ما معطوف به‌حجم بازتولید سالانه در هر یک از رشته‌های مشخص صنعت است و بدین‌منظور از شایستگی بیش‌و کم زیادی که کالاهای مختلفه برای بیرون‌کشیده‌شدن از بازار دارند و می‌توانند مثلاً برای مصرف سال آینده ذخیره شوند، صرف نظر می‌کنیم. این بازتولید سالانه نخست بیانگر کمیّت‌معیّن، اندازه یاتعدادی‌است، که برحسب آنکه توده ـ کالابه‌صورت منفصل یا متصل اندازه‌گیری می‌شود، نمایش می‌یابد. این کالاها تنها عبارت از ارزش‌های مصرفی نیستند که نیازمندی‌های انسانی را برمی‌آورند بلکه آن ارزش‌های مصرفی هستند که در بازار به‌میزان مشخصی وجود دارند. و درثانی این تودهٔ کالا دارای ارزش بازاری معیّن است که می‌توان آن را به‌صورت مضروبی از بازارآن کالا یا سنگ و اندازه‌هائی که به‌منزلهٔ واحدهای سنجش‌شمرده می‌شوند، بیان‌نمود. بنابراین میان میزان کمّی کالاهائی که دربازار یافت می‌شوند وارزش‌بازاریِ آنها هیچ پیوند ضروری وجود ندارد. درحالی که مثلاً برخی‌ازکالاها نوعاً ارزش زیادی دارند بعضی‌دیگر نوعاً ارزش کمی دارا هستند، به‌گونه‌ای که مبلغ ارزشیِ معیّنی می‌تواند در مقدار بسیار بزرگی از برخی کالاها و مقدار بسیارکوچکی از برخی دیگر نمایش یابد. میان کمیّت اقلامی که در بازار یافت می‌شوند و ارزش بازارِ اقلام مزبور تنها رابطهٔ زیرین وجود پیدا می‌کند: بنا بر پایهٔ مشخصی از بارآوری کار، در هر محیط تولیدی ویژه برای ساختن مقدار معیّنی از یک جنس، کمیّت مشخصی از زمان کار اجتماعی ضرورت دارد، اگرچه

این نسبت در محیط‌های مختلفهٔ تولید به‌کلّی متفاوت است و هیچگونه ارتباط درونی با سودمندی این اقلام و ماهیّت ویژهٔ ارزش‌های مصرف‌آنها ندارد. درصورت یکسان فرض‌کردن شرایط دیگر، اگر a کمیّت از یک نوع‌کالا بازمان‌کاری به‌میزان b ساخته شود آنگاه‌کمیّت na مستلزم زمان‌کاری برابر با nb خواهد بود. علاوه بر این چنانچه جامعه بخواهد نیازهائی را برآورده سازد و بدین منظور تولید قلمی از اشیاء را لازم شمارد، آنگاه باید در اِزاءِ آن پرداخت نماید. درواقع چون در تولیدکالائی تقسیم‌کار از پیش مفروض است، جامعه اقلام مزبور را بدین‌سان خریداری می‌نمایدکه جزئی از زمان‌کار موجود خودرا درتولیدآنها به‌کار می‌برد ولذا آنهارا به‌وسیلهٔ قسمت مشخصی از زمان‌کاری‌که جامعهٔ مزبور می‌تواند در اختیار داشته باشد خریداری می‌کند. آن بخشی از جامعه‌که درنتیجهٔ تقسیم‌کار موظّف می‌گرددکار خود را به تولید این جنسِ مشخص‌مصروف دارد، باید به‌وسیلهٔ‌کاراجتماعیِ نمایش‌یافته دراجناسی‌که نیازمندی-های‌آن بخش را برآورده می‌سازند، معادلی به‌دست آورد. ولی میان‌کمیّت‌کلّ کار اجتماعی‌ئی‌که در تولید یک قلم از اشیاء مورد احتیاج اجتماعی مصرف شده است، یعنی میان جزئی ازکلّ نیروی‌کاری‌که جامعه برای تولید جنس مزبور به‌کار می‌برد ولذا میان ابعادی‌که تولید این قلم در تولیدکلّ پیدا می‌کند از یک سو و میزانی‌که ازسوی دیگر خواست جامعه برای ارضاءِ نیازمندی‌های خود از جنس مزبور است به‌هیچ‌وجه پیوند واجب و لازمی وجود ندارد بلکه پیوند میان آنها صرفاً تصادفی است. هرچند هرکدام از اقلام جداجدا یا هرکمیّت معیّنی از یک نوع‌کالا فقط شامل کار اجتماعی‌ئی است‌که برای تولید آن لازم آمده است و اگر از این نقطهٔ نظر مورد توجه قرارگیرد، ارزش‌بازاری مجموع این نوع‌کالا فقط نمایانگرکارلازم خواهد بود، معذلک چنانچه‌کالای مشخص مزبور به‌میزانی بیش‌از حدّ نیازمندی جامعه تولید شده باشد،آنگاه یک‌جزء از زمان کار اجتماعی تَلَف‌گردیده است و بنابراین توده ـ‌کالائی که به بازار عرضه شده معرّف‌کمیّت بسیارکوچکتری از کار اجتماعی نسبت به آنچه

واقعاً در کالای مزبور گنجیده است خواهد بود. (تنها در آنجا که تولید تحت نظارت قبلاً پیش‌بینی‌شدهٔ اجتماع قرار دارد، جامعه، میان حجم زمان‌کار اجتماعی‌ئی، که برای تولید اقلام معیّن مصروف می‌گردد و حدودی که باید اقلام مزبور نیازمندی‌های اجتماعی را برآورده سازند، پیوندایجاد می‌کند.) بنابراین کالاهای مزبور ضرورتاً باید به‌پائین‌تر از ارزش بازارشان به‌فروش رَوَند، وحتّا ممکن‌است که قسمتی‌از آنها فروش‌ناپذیر گردد. هرگاه حجم کار اجتماعی‌ئی که برای تولید نوع معیّنی کالا صرف شده کوچکتر از میزان نیازمندی اجتماعی ویژه‌ای باشد که باید به‌وسیلهٔ‌محصول مزبور رفع شود، آنگاه حالت معکوس بروز می‌کند. ولی‌اگرحجم کار اجتماعی‌ئی که برای تولید جنس معیّنی صرف‌شده یاحجم‌آنچه برای ارضاءِ نیازمندی اجتماعی لازم‌است انطباق داشته باشد، وبنابراین به‌نَحوی باشد که توده ـ کالای تولیدشده با درجهٔ عادّیِ بازتولید، درصورت یکسان‌ماندن تقاضا، تطبیق‌نماید، آنگاه کالا بنابرارزش بازارخود به‌فروش خواهد رفت. مبادله یا فروش کالاها بنا بر ارزشی که دارند عقلانی‌است و قانون طبیعی تعادل‌آنهاست. از مبنای این قانون‌است که باید انحرافات ایضاح شوند نه‌آنکه به‌عکس خود قانون بر پایهٔ انحرافات توضیح گردد.

اکنون جهت دیگر مسئله، یعنی تقاضا را، بررسی کنیم.

کالاها به‌مثابه وسایل تولید و یا به‌منزلهٔ وسایل زیست خریداری می‌شوند تا در مصرف بارآور یا مصرف انفرادی واردگردند. اینکه برخی از انواع کالاها ممکن‌است برای هردو منظور به‌کاررَوَند تغییری دراصل‌موضوع نمی‌دهد. بنابراین درمورد کالاهای مزبور تقاضا یا ازجانب تولیدکنندگان انجام می‌گیرد (در اینجا ازجانب سرمایه‌داران زیرا مفروض اینست که وسایل تولید مبدّل به سرمایه شده‌اند) و یا ازطرف مصرف‌کنندگان. نخست برای هردو مورد مذکور این پیش‌فرض لازم به‌نظر می‌رسد که از سوی تقاضا، کمیّت مشخصی از نیازمندی‌های اجتماعی و از سوی عرضه حجم معیّنی ازتولید، اجتماعی دررشته‌های تولید وجود داشته‌باشد که باآن نیازمندی‌ها تطبیق نماید.

چنانچه صنعت منسوجات پنبه‌ای بخواهد بازتولید سالانهٔ خود را درمقیاس معیّنی از نو تأمین سازد به‌میزان معمولی پنبه نیاز دارد، وهرگاه گسترش سالانهٔ بازار تولید را در ارتباط با انباشت سرمایه در نظر آوریم آنگاه، درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر، کمیّتی اضافه برآن لازم می‌گردد. همچنین است درمورد وسایل زیست. برای آنکه طبقهٔ کارگر شیوهٔ زندگی خود را بنا به سطح متوسط پیشین ادامه دهد، دست‌کم باید باز همان مقدار وسایل زیست لازم را به‌دست آورد، اگرچه ممکن است که توزیع برحسب انواع ترکیب‌کنندهٔ وسایل زیست کمابیش به‌نَحوی دیگر انجام شده باشد. باتوجه به افزایش سالانهٔ جمعیّت نیزکمیّت بیشتری از وسایل زیست لازم‌است، امری که با تغییرات بیش‌وکم زیاد درمورد طبقات دیگر نیز صادق است.

بنابراین به‌نظرمی‌رسد که درجهت تقاضا مقدارمعلومی‌نیازمندی‌مشخص‌اجتماعی قرار دارد که برای ارضاءِ آن وجود میزان معیّنی کالا در بازار ضرور است. ولی تعیین کمّی این نیازمندی امری فوق‌العاده‌کش‌دار و تغییرپذیر است. ثبات آن ظاهری است. هرگاه وسایل زیست ارزان‌تر شود و یا دستمزد پولی بالاتر رَوَد، آنگاه کارگر ازآن وسایل بیشتر خریداری می‌کند و برای این نوع کالاها "نیازمندی‌های اجتماعی" بزرگتری پیدا می‌شود، و این صرف‌نظر از مستمندان وغیره است که "تقاضا"ی آنان باز هم پائین‌تر از حدود نیازمندی جسمانی‌شان قرار دارد. ازسوی دیگر اگر مثلاً پنبه ارزان‌تر شود آنگاه تقاضای سرمایه‌داران درمورد پنبه افزایش پیدا می‌کند و سرمایهٔ اضافی بیشتری در صنایع پنبه ریخته می‌شود وغیره. در این بحث به‌هیچ‌وجه نباید این نکته فراموش شودکه تقاضا درمورد مصرف بارآور بنا به‌فرض، عبارت از تقاضای سرمایه‌دار است که هدف ویژهٔ وی تولید اضافه‌ارزش است، چنانکه فقط برای این مقصود است که وی نوع معیّنی ازکالا را تولید می‌کند. ازسوی دیگر این امر مانع از آن نیست که وی مثلاً به‌مثابه خریدار پنبه به بازار آید و نمایندهٔ نیاز نسبت به پنبه باشد، همچنانکه برای فروشندهٔ پنبه نیز این امر یکسان است که خریدار پنبه را به پارچهٔ

پیراهنی یا به باروت ـ پنبه[۱] مبدّل می‌سازد و یا می‌خواهد بدان وسیله گوش‌های خود و جهان را فروبندد. ولی به‌هرجهت این امر برای نشان‌دادن اینکه وی از چه قماش خریداری است تأثیری به‌سزا دارد. این امر که وی درحقیقت فقط نیاز سودجویانهٔ خویشتن را در پس احتیاج به پنبه می‌پوشاند، ماهیّت این نیازمندی را تغییر می‌دهد. ـ میان کالاهائی که در **بازار** معرّف نیازمندی هستند، یعنی میان تقاضا و احتیاج **واقعی اجتماعی** مرزهائی وجوددارد که ازلحاظ کمّی مختلف هستند وطبعاً میزان این اختلاف نسبت به کالاهای گوناگون بسیار متفاوت است. منظور من تفاوت میان کالاهای مورد تقاضای کنونی و آن مقدار کالاهائی است که مورد تقاضا قرار می‌گرفت اگر قیمت پولی کالاها غیر ازآنچه هست می‌بود، و یا به‌دیگرسخن درصورتی که شرایط زیست خریداران ازلحاظ مالی طور دیگر می‌بود.

هیچ چیز آسان‌تر از درک نابرابری‌های میان تقاضا و عرضه و نتیجهٔ ناشی ازآن، یعنی انحراف قیمت‌های بازار از ارزش‌های بازار نیست. دشواری واقعی عبارت از روشن‌ساختن این مسئله است که مقصود ازآنچه تحت عنوان انطباق‌یابی تقاضا وعرضه گفته می‌شود چیست.

تقاضا وعرضه آنگاه با یکدیگر انطباق پیدا می‌کنند که رابطهٔ میان آنها به‌نَحوی باشد که تودهٔ کالاهای رشتهٔ مشخصی از تولید بتواند بنا بر ارزش بازار خود، نه بالاتر و نه پائین‌تر ازآن، فروخته شود. این‌نخستین‌چیزی‌است که دراین‌باره به‌ماگفته می‌شود.

دوّم آن اینست که اگر کالاها بنا بر ارزش بازار خود فروش‌پذیر باشند آنگاه تقاضا و عرضه با یکدیگر منطبق می‌گردد.

اگر تقاضا و عرضه با هم انطباق پیداکنند آنگاه تأثیر آنها پایان می‌یابد و درست

---

(۱) Schiess-Wolle (آلمانی) ـ Coton-Poudre یا Fulmi-Coton (فرانسه) Gun-cotton (انگلیسی) مادّهٔ محترقی که به‌وسیلهٔ پنبه و مخلوطی از اسید نیتریک و اسید سولفوریک ساخته می‌شود. در ترجمهٔ روسی پیوکسی‌لین (Pirokciline) ذکر شده است.

به‌همین جهت است که کالاها بنا بر ارزش بازار خود به‌فروش می‌روند. چنانچه دو نیرو در دو جهت مقابل هم متساویاً عمل کنند یکدیگر را خنثی می‌نمایند و بر خارج از خود هیچ تأثیری اِعمال نمی‌کنند، و پدیده‌هائی که تحت این شرایط روی می‌دهند ضرورتاً باید به‌نَحوِ دیگری غیر از مداخلهٔ این دو نیرو ایضاح گردند. هرگاه عرضه و تقاضا متقابلاً یکدیگررا خنثی می‌نمایند،آنگاه دیگرچیزی را توضیح نمی‌دهند، تأثیری روی ارزش بازار اِعمال نمی‌کنند و ما را دربارهٔ این مسئله که چرا ارزش بازار دقیقاً در این مبلغ پول و نه درمبلغ دیگر بیان می‌شود همچنان درتاریکی نگاه می‌دارند. بدیهی‌است که قوانین درونی واقعی تولید سرمایه‌داری نمی‌توانند بنا بر تأثیر متقابل‌تقاضا و عرضه توضیح یابند (با قطع نظرکامل از اینکه دربارهٔ این دو نیروی محرّکهٔ اجتماعی هنوز تحلیل عمیق‌تری انجام نشده است)، زیرا این قوانین فقط آنگاه درصورت تحقق‌یافتهٔ خالص خود ظاهر می‌شوندکه تأثیر تقاضا و عرضه پایان یافته باشد، یعنی هنگامی‌که این دو با هم انطباق یافته باشند. درواقع تقاضا و عرضه هرگز با هم تطبیق نمی‌کنند و اگر هم یک بار چنین انطباقی حاصل شود تصادفی است ولذا باید ازلحاظ علمی‌آن را برابر با صفر و به‌منزلهٔ چیزی‌که روی نداده است تلقّی نمود. ولی در اقتصاد سیاسی فرض می‌شودکه آنها با هم انطباق پیدا می‌کنند. چرا؟ برای اینکه بتوان پدیده‌ها را در شکل قانونمند آنها، به‌صورتی‌که با مفهوم آنها تطبیق داشته باشد بررسی نمود، یعنی آنهارا مستقل از صورت ظاهری‌که درنتیجهٔ حرکت تقاضا وعرضه پیدا می‌کنند مورد مطالعه قرار داد، و ازسوی دیگر برای اینکه بتوان به‌گرایش واقعی حرکت تقاضا و عرضه پِی برد وآن را آگاهانه استوار ساخت. چون نابرابری‌ها جنبهٔ تقابل دارند و نظر به اینکه پیوسته یکدیگر را دنبال می‌کنند، درنتیجهٔ جهت‌های متقابلی‌که دارند از راه تضادی‌که میان آنها هست یکدیگر را جبران می‌نمایند. بنابراین بااینکه عرضه وتقاضا در هیچ حالتِ جداگانهٔ مشخصی انطباق ندارند، نابرابری‌های‌آنها چنان در پِیِ هم می‌آیند ــ و این نتیجهٔ آنست‌که هر انحراف در یکی از جهات انحراف دیگری را در

جهت مقابل برمی‌انگیزد ــ که اگر یک‌دورهٔ کامل کم‌وبیش طولانی درنظر گرفته شود، عرضه و تقاضا همواره یکدیگر را می‌پوشانند. ولی این انطباق‌یابیِ آنها فقط ناشی از میانگین نَوَسانات گذشته است و تنها درنتیجهٔ حرکت دائمی تضادآنها به‌وجود می‌آید. بدین‌سان است که اگر معدّل انحرافات قیمت بازار از ارزش‌بازار را درنظر گیریم دیده می‌شود که قیمت‌های بازار یکدیگر را جبران کرده و درحالی که انحرافات آنها نسبت به ارزش بازار به‌صورت اضافه ومنها به‌هم درمی‌شوند، قیمت‌های مزبور با ارزش‌بازار انطباق پیدا می‌کنند. این معدّل به‌هیچ‌وجه تنها دارای اهمیّت تئوریک نیست بلکه از لحاظ عملی برای سرمایه مهمّ است زیرا سرمایه‌گذاری بر پایهٔ نَوَسانات و برابری‌های دورهٔ معیّن کمابیش درازی محاسبه می‌شود.

بنابراین رابطهٔ میان تقاضا وعرضه ازسوئی فقط انحرافات قیمت‌های بازار را از ارزش‌های بازار معلوم می‌کند وازسوی‌دیگر نمایانگر گرایش درجهت ازمیان‌برداشتن این انحرافات، یعنی درجهت مَحوِ تأثیر رابطهٔ میان تقاضا وعرضه‌است. (موارد استثنائی کالاهائی که قیمت دارند ولی فاقد ارزش هستند در اینجا مورد توجه قرار نگرفته‌اند.) تقاضا وعرضه می‌توانند تأثیری راکه به‌وسیلهٔ نابرابری آنها به‌وجودآمده‌است، به‌اَشکال مختلف برطرف سازند، مثلاً چنانچه تقاضا ولذا قیمت بازار تنزل نماید ممکن است نتیجه به‌اینجا انجامدکه سرمایه بیرون‌کشیده شود و بدینسان عرضه تقلیل یابد. ولی در این مورد باز امکان دارد درنتیجهٔ اختراعاتی که زمان‌کار لازم را کوتاه می‌کنند ارزش بازار خود تنزل نماید و ازآن راه با قیمت بازار هم‌سطح گردد. هرگاه به‌عکس تقاضا ترقی نماید و با آن قیمت بازار بر ارزش بازار برتری یابد آنگاه ممکن است به‌اینجا انجامد که سرمایهٔ بسیار زیادی به‌سوی آن رشتهٔ تولید روی آورد و تولید به‌گونه‌ای بالا رَوَدکه قیمت بازار خود پائین‌تر از ارزش بازار قرارگیرد، و یا ازسوی دیگر امکان داردکه این امر به ترقی قیمت بکشد و خود تقاضا را به‌عقب رانَد. باز ممکن است که در این یا آن رشتهٔ تولید وضع به‌جائی برسدکه ارزش بازار خود برای دوره‌های کم‌و

بیش درازی بالا رَوَد، درحالی‌که لازم باشد قسمتی از محصولات مورد تقاضا درطول این مدت تحت شرایط بدتری تولید گردند.

همان‌طورکه قیمت بازار به تقاضا و عرضه بستگی دارد ازسوی دیگر عرضه و تقاضا نیز به قیمت بازار و در تحلیل گسترده‌تر به ارزش بازار وابسته‌اند. درمورد تقاضا این امر نمایان است زیرا تقاضا درجهت عکس قیمت حرکت می‌کند، چنانکه هرگاه قیمت تنزل نماید بر تقاضا افزوده می‌شود و بالعکس. ولی در مورد عرضه نیز چنین است. زیرا قیمت‌های وسایل تولیدی‌که درکالای عرضه‌شده وارد می‌شوند مُعیّنِ تقاضای وسایل تولید مزبور ولذا مُعیّنِ عرضهٔ کالاهائی هستندکه عرضهٔ آنها متضمّن تقاضا نسبت به‌آن وسایل‌تولید نیز هست. قیمت‌های پنبه برای عرضهٔ منسوجات پنبه‌ای تعیین کننده‌اند.

بر این درهم‌اندیشی ــ یعنی تعیین قیمت‌ها از راه تقاضا وعرضه و به‌موازات آن تعیین عرضه وتقاضا از راه قیمت‌ها ــ این مطلب نیز افزوده می‌شودکه تقاضا منوط به عرضه و بالعکس عرضه منوط به‌تقاضاست، تولید مُعیّنِ بازار است و بازار مُعیّنِ تولید.[۱]

۱ـ چه بی‌خردیِ بزرگی در"ژرف‌بینی" ذیل نهفته است: "آنجاکه تودهٔ دستمزدها، سرمایه و زمین یعنی عواملی‌که برای ساختن کالاهائی ضرور هستند، برخلاف گذشته تغییر یافته‌اند، آنچه‌راکه *آدام اسمیث* قیمت طبیعیِ کالا می‌خواند نیز تغییر می‌کند وآن قیمتی‌که سابقاً قیمت طبیعیِ آن به‌شمار می‌رفت تحت تأثیر این تغییر به‌صورت قیمت بازار آن درمی‌آید، هرچند ممکن است‌که نه در عرضه و نه درمقادیر مورد تقاضا تغییری حاصل نشده باشد." (هردو دراین مورد درست به‌این جهت تغییر پیدا می‌کنندکه ارزش بازار یا قیمت تولید مورد بحث *آ. اسمیث* درنتیجهٔ تغییر ارزشی تغییر می‌نماید.) "این عرضه با تقاضای آن اشخاصی‌که توان پرداخت دارند یا خواستار آن هستندکه آنچه اکنون معرّف مخارج تولید است بپردازندکاملاً تطبیق نمی‌کند، بلکه بزرگتر یاکوچکتر است به‌نَحوی‌که نسبت به‌گذشته رابطهٔ میان عرضه وآنچه‌که نظر به مخارج جدید تولید، تقاضای واقعی را بیان می‌کند، تفاوت یافته است. درآن‌صورت تغییر در عرضه به‌وجود خواهد آمد ــ به‌شرط اینکه هیچ مانعی در برابر آن قرار نگرفته باشد ــ و سرانجام کالا را به‌قیمت طبیعی جدید خود خواهد رساند. آنگاه برخی اشخاص ←

حتّا یک اقتصاددان معمولی هم (به زیرنویس مراجعه کنید)[۱] درمی‌یابد که بدون هیچگونه تغییری در عرضه وتقاضا که از اوضاع‌واحوال خارج ناشی شده باشد، رابطهٔ آن‌دو می‌تواند درنتیجهٔ تغییر در ارزش بازار دگرگون شود. حتّا وی مجبور است بپذیرد که ارزش بازار هرچه باشد، برای به‌دست‌آوردن آن باید تقاضا وعرضه باهم برابری داشته باشند. این به‌آن معناست که رابطهٔ تقاضا و ارزش* بیانگر ارزش بازار نیست بلکه به‌عکس ارزش بازار است که نَوَسانات تقاضا وعرضه را ایضاح می‌کند. مؤلّف کتاب *"Observations"* پس از قسمتی که ضمن زیرنویس نقل شده است بدین‌سان ادامه می‌دهد:

"معذلک هرگاه درک ما هنوز از عنوان "تقاضا" و "قیمت طبیعی" همان باشد که

→ ممکن است گمان برند که چون کالا درنتیجهٔ تغییری که در عرضهٔ آن حاصل شده به‌قیمت طبیعیِ خود رسیده، قیمت طبیعی هم مرهون رابطهٔ میان تقاضا و عرضه است، همچنانکه قیمت بازار به رابطهٔ دیگری مربوط می‌شود و به‌این نتیجه رسند که قیمت طبیعی عیناً مانند قیمت بازار به رابطه‌ای بستگی دارد که درآن تقاضا و عرضه مقابل یکدیگر قرار می‌گیرند." "اصل بزرگ عرضه و تقاضا برای این به‌میدان عمل فراخوانده شده است تا آنچه را که *آ. اسمیث* قیمت‌های طبیعی می‌نامد و هم آنچه را که وی قیمت بازار می‌خواند معیّن می‌گردد ـ *مالتوس*."

(*Observations on certain verbal disputes etc.*, London, 1821, p. 60, 61.)

این مرد خردمند درک نمی‌کند که، درحالت مورد بحث، درست تغییر در مخارج تولید (Cost of production) ولذا نیز در ارزش بود که موجب تغییر در تقاضا شده بود ولذا دررابطهٔ میان تقاضا و عرضه نیز تغییر به‌وجودآورده بود. این تغییر در تقاضا ممکن است در عرضه تغییر ایجادکند. این چیزی است که درست عکس آنچه را که اندیشمند ما می‌خواهد ثابت‌کند به‌اثبات می‌رساند. این امر ثابت می‌کند که تغییر در مخارج تولید به‌هیچ‌وجه به‌وسیلهٔ رابطهٔ میان عرضه و تقاضا تنظیم نمی‌شود بلکه به‌عکس خود این تغییر، ناظم آن رابطه است.

(۱) مقصود زیرنویس فوق و نقل‌قول از اقتصاددان انگلیسی *مالتوس* است. دربارهٔ این مؤلّف به زیرنویس سرمایه، جلد اوّل، ترجمهٔ فارسی، ص ۱۷۵ [صفحهٔ ۲۷۴ همین بازنویسی] مراجعه شود.

*** به‌نظر می‌رسد در اینجا یک اشتباه چاپی رُخ داده، و بایستی "تقاضا و عرضه" صحیح باشد. (بازنویس)**

تاکنون بامراجعهٔ به *آ.اسمیث* ازآن‌داشته‌ایم، این‌رابطه(میان تقاضاوعرضه) باید همواره یک رابطهٔ برابری باشد، زیرا فقط آنگاه واقعاً قیمت طبیعی پرداخته می‌شودکه عرضه با تقاضای واقعی، یعنی با آن تقاضائی‌که حاضر است نه زیادتر و نه کمتر از قیمت طبیعی بپردازد، برابری داشته‌باشد. بنابراین ممکن‌است در زمان‌های مختلف دو قیمت طبیعی بسیار متفاوت برای همان‌کالا وجود داشته باشد، و باوجود این ممکن است‌که رابطهٔ میان عرضه وتقاضا درهردو مورد همان‌که بود باقی بماند، یعنی رابطهٔ برابری.(۱)

پس مؤلّف، این نکته را می‌پذیردکه برای دو قیمت طبیعی مختلفِ همان‌کالا در زمان‌های متفاوت عرضه‌وتقاضا می‌توانند و باید هربار یکدیگررا جبران نمایند تاآنکه کالا در هردو بار بنا به‌قیمت طبیعی خود فروخته شود. نظر به‌اینکه در هردو مورد هیچ تفاوتی در رابطهٔ میان تقاضا وعرضه وجود ندارد ولی مقدار خود قیمت طبیعی تفاوت یافته است، بنابراین مسلّم است‌که قیمت طبیعی مستقل از تقاضا وعرضه تعیین می‌شود ولذا کمتر از هیچ چیز دیگر می‌تواند به‌وسیلهٔ این دو تعیین گردد.

برای‌آنکه کالاهائی بنا بر ارزش بازار خود، یعنی به‌نسبت‌کار اجتماعاً لازمی‌که درآن نهفته‌است، فروخته شود، باید مجموع‌کمیّت‌کار اجتماعی‌ئی‌که مبدّل به مجموع تودهٔ این‌کالا می‌شود، با کمیّت نیازمندی اجتماعی نسبت به این نوع‌کالا یعنی با نیازمندی قابل پرداخت اجتماعی، تطبیق نماید. رقابت، نَوَسانات قیمت‌های بازار، که

---

(۱) این قسمت ازگفتار *مالتوس* که در متن به‌زبان انگلیسی‌آمده عیناً چنین است:
„This proportion, however, if we still mean by „demand“ and „natural price“, what we meant just now, when refering to Adam Smith, must always be a proportion of equality, for it is only when the supply is equal to the effectual demand, that is, to that demand, which will pay neither more nor less than the natural price, that the natural price is in fact paid; Consequently, there may be two very different natural price, at different times, for the same Commodity, and yet the proportion which the supply bears to the demand, be in both cases the same, namely the proportion of equality.“

با نَوَسان‌های رابطه میان عرضه و تقاضا انطباق دارند، دائماً می‌کوشند کمیّت کلّ کاری را که در هر یک از انواع کالاها مورد استفاده قرار می‌گیرد به‌این میزان برسانند.

در رابطهٔ تقاضا و عرضهٔ کالاها چند چیز بدین‌قرار تکرار می‌شوند: اوّلاً رابطه میان ارزش مصرف و ارزش مبادله، میان کالا و پول، میان خریدار و فروشنده، و ثانیاً رابطه میان تولیدکننده و مصرف‌کننده، هرچند ممکن است که نمایندگیِ این هردو به‌وسیلهٔ بازرگانان به‌مثابه اشخاص ثالث اعمال شود. درمورد خریدار وفروشنده همین کافی‌است که آنها را منفرداً دربرابر یکدیگر قرار داد تا بتوان رابطهٔ میان آنها را بررسی نمود. برای آنکه دگرسانی‌های کالا ولذا مجموع خریدوفروش کاملاً انجام گیرد سه نفر کافی‌است. A کالای خود را به پولِ B، یعنی کسی که A کالای خود را به‌او می‌فروشد، مبدّل می‌سازد و سپس از نو پول خویش را به‌کالائی که با آن پول از C می‌خرد بَدَل می‌کند. تمام این رَوَند میان سه نفر مزبور انجام می‌گیرد. از این گذشته، هنگامی که پول مورد بررسی قرارگرفت این مسئله مفروض گرفته شدکه کالاها بنا بر ارزش خود فروخته می‌شوند زیرا درآن بررسی هنوز دلیلی وجود نداشت که برپایهٔ آن انحراف قیمت‌ها از ارزش مورد مطالعه قرارگیرد، چه درآنجا فقط آن تغییرات صوری‌ئی مطرح بودکه کالا به‌هنگام مبدّل‌شدنش به‌پول ودگرسانیِ مجدّدش ازصورت پول به‌کالا ازسر می‌گذراند. به‌محض اینکه کالا قطعاً فروخته شد و با نقدینهٔ حاصل ازآن کالای دیگر خریداری گردید دگرسانی به‌صورت کامل خود در برابر ما قرار می‌گیرد و ازلحاظ این دگرسانی، چنانچه به‌خودیِ خود مورد توجه قرارگیرد، این مسئله که آیا قیمت کالا پائین‌تر یا بالاتر از ارزشش قرارگرفته بی‌تفاوت است. ارزش کالا به‌منزلهٔ پایه اهمیّت خود را حفظ می‌کند زیرا پول ازلحاظ مفهومی فقط بر این اساس می‌تواند گسترش یابد و قیمت نیز بنا بر مفهوم عمومی خود بدواً جز ارزش در شکل پول چیز دیگری نیست. البته در بررسی پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران این نکته مفروض‌است که کالا تنها **یک دگرسانی** را ازسر نمی‌گذراند. بیشتر لازم‌است که درهم‌آمیزی اجتماعی این

دگرسانی‌ها مورد بررسی قرار گیرد. فقط از این راه است که ما به‌جریان پول و تکامل وظیفه‌اش به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران می‌رسیم. ولی هر اندازه که این همبستگی برای گذار پول به وظیفه‌اش به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران وتغییرشکلی که ازآن رهگذر عارض آن می‌شود اهمیّت دارد، به‌همان اندازه برای معاملات میان خریداران و فروشندگان جدا جدا بی‌تفاوت‌است.

به‌عکس درمورد عرضه وتقاضا، عرضه برابر با مجموع فروشندگان یا تولید-کنندگانِ نوع معیّنی ازکالا و تقاضا برابر با مجموع خریداران یا مصرف‌کنندگانِ همان نوع ازکالاست (اعمّ ازآنکه مصرف شخصی باشد یا بارآور). و درواقع این حاصل‌جمع‌ها همچون یکان‌ها و به‌مثابه نیروهای به‌هم‌برآمده‌ای در یکدیگر تأثیر می‌کنند. فرد در اینجا فقط به‌منزلهٔ جزئی از یک نیروی اجتماعی، به‌مثابه آتوم [اَتُم] یک جِرم تأثیر می‌نماید و در این شکل است که رقابت، خصلت **اجتماعی** تولید و مصرف را بارِز می‌سازد.

آن جهتی از رقابت که از نظر لحظه‌ای ضعیف‌تر است درعین‌حال عبارت ازآن جهتی است که فرد، مستقل از جماعت رقبای خود و اغلب مستقیماً علیه آن، عمل می‌کند و درست بدین‌وسیله وابستگی افراد را نسبت به‌یکدیگر ملموس می‌سازد، درحالی‌که جهت قوی‌تر همواره به‌صورت واحدی‌کمابیش یکپارچه در برابر حریف قرار می‌گیرد. چنانچه برای یک نوع مشخص‌کالا، تقاضا بزرگتر از عرضه باشد آنگاه یک خریدار، در درون مرزهای معیّن، بر خریدار دیگر سبقت می‌جوید و بدین‌سان‌کالا را برای همه‌گران‌تر ازارزش بازارش[1] می‌سازد، درحالی‌که ازسوی‌دیگر فروشندگان متفقاً درصدد برمی‌آیندکه‌کالا را به‌قیمت بازار بالاتری به‌فروش رسانند. اگر به‌عکس عرضه بزرگتر از تقاضا باشد آنگاه یکی از فروشندگان شروع به ارزان‌ترفروختن

(۱) در چاپ اول اشتباهاً "قیمت بازار" ذکر شده‌که طبق دست‌نوشتهٔ مارکس اصلاح‌گردیده است.

می‌کند و دیگران مجبورند از او تبعیّت نمایند، درحالی‌که خریداران متفقاً می‌کوشند تاآنجاکه ممکن باشد قیمت بازار را به پائین‌تر از ارزش بازار فروکشانند. هرکدام از شرکت‌کنندگان تا آن حدّ به جنبهٔ مشترک علاقمند است‌که از این راه بیشتر از مقابلهٔ باآن سود می‌برد. و به‌مجرّد اینکه جهت مورد اتفاق ضعیف‌تر می‌شود، اتحاد عمل قطع می‌گردد و هرکس جداگانه می‌کوشد تا هر قدر ممکن‌است به‌بهترین وجه گلیم خویش را با وسایل‌خود ازآب بیرون‌کشد. علاوه بر این، هرگاه‌کسی ارزان‌تر تولید کند و امکان فروش بیشتر داشته باشد و با فروش‌کالا به‌پائین‌تر ازقیمت جاری بازار یا ارزش بازار برایش ممکن باشدکه قسمت مهمتری از بازار را به‌تصرّف خود درآورد، به‌چنین‌کاری دست خواهد زد بدین‌سان عملی‌را آغاز می‌نمایدکه رفته‌رفته دیگران را وادار می‌سازدکه آنها نیز اُسلوب تولید ارزان‌تر را اختیار نمایند وکار اجتماعاً لازم را به‌سطح پائین‌تر جدیدی تنزّل دهند. هرگاه جهتی از جهات تسلّط پیداکند هریک از متعلّقان آن جهت برخوردار می‌شود. این مثل آن خواهد بود که گوئی همهٔ آنها به انحصار مشترکی تحقق می‌بخشند. چنانچه یکی‌ازجهات ضعیف‌تر باشد،آنگاه هرکس می‌کوشد به‌سهم خود درزمرهٔ حرفای زورمندتر قرارگیرد (مثلاً آنکه با مخارج تولید کمتری‌کار می‌کند)، یا لااقل سعی می‌کند تا آنجاکه ممکن باشد گلیم خود را ازآب درآورد و دراین مورد یک ذرّه هم غم همسایهٔ خود را نمی‌خورد، با اینکه عمل وی نه‌تنها دربارهٔ خودش بلکه درمورد همهٔ هم‌قطاران او مؤثر است.[۱]

۱ـ "هرگاه هر یک از افراد یک طبقه دیگر امکان نمی‌داشت بیشتر از سهم معیّن یا جزءِ مقسومی از نفع یا دارائی جمع را به‌دست‌آورد، آنگاه وی داوطلبانه متحد می‌شد تا میزان سودها را بالاتر بَرَد." (وی به‌محض اینکه رابطهٔ تقاضا و عرضه اجازه دهد همین‌کار را می‌کند)، "این انحصار است. ولی در جائی‌که هر یک از افراد چنین اندیشدکه می‌تواند به‌هر وسیله‌ای‌که باشد مقدار مطلق سهم خاص خود را بیشترکند، ولواینکه راه او موجب‌کاهش مبلغ‌کلّ گردد، و اغلب به چنین‌کاری دست می‌زند، آنگاه این رقابت است." (*An inquiry into those principles respecting the nature of demand, etc.*, London, 1821, p. 106.)

در تقاضا و عرضه، تبدیل ارزش به ارزش بازار مفروض است و تاآنجاکه آنها بر پایهٔ سرمایه‌داری عمل می‌کنند، تاآنجاکه کالاها محصول سرمایه هستند، رَوَندهای تولید سرمایه‌داری ولذا مناسبات کاملاً بغرنج‌تر دیگری را نسبت به خریدوفروش سادهٔ کالاها مفروض می‌دارند. در رَوَندهای مزبور سخن برسر این نیست که یک دگرسانی صوری درمورد تبدیل ارزش کالاها به قیمت، یعنی یک تغییر شکل ساده، به‌وقوع پیوندد بلکه سخن بر سر انحرافات کمّی معیّن قیمت‌های بازار از ارزش‌های بازار و همچنین از قیمت‌های تولید است. درمورد خریدوفروش ساده همین‌قدرکافی است که تولیدکنندگان کالا با این عنوان در برابر یکدیگر قرارگیرند. درصورتی که تحلیل مسئله گسترش یابد، آنگاه تقاضا و عرضه وجود طبقات مختلفه واقشارآنهارا مفروض می‌داردکه کلّ درآمد جامعه‌را میان خود تقسیم می‌کنند وآن‌را به‌منزلهٔ درآمد مصرف می‌نمایند، ولذا تقاضای ناشی‌از درآمد را به‌وجود می‌آورند. ازسوی‌دیگر درک تقاضا وعرضه‌ای که تولیدکنندگان، به‌مثابه تولیدکننده، برای‌یکدیگرایجاد می‌نمایند، مستلزم آنست که مجموع ساختار رَوَند تولید سرمایه‌داری فهمیده شود.

در تولید سرمایه‌داری مسئله تنها بدین‌قرار نیست که در اِزاءِ مقدار ارزشی‌ئی که به‌شکل کالا در دَوَران ریخته شده است مقدار ارزشی برابری در شکل دیگر ــ خواه به‌صورت پول یا در شکل کالای‌دیگر ــ از دَوَران بیرون‌کشیده شود، بلکه سخن برسر این‌است که درمقابل سرمایهٔ پیش‌ریخته در تولید یا به‌نسبت بزرگیِ آن، همان مقدار اضافه‌ارزش یا سود از دَوَران بیرون‌کشیده شودکه هر سرمایهٔ دیگر هم‌مقدار، صرف نظر از هررشتهٔ تولیدی‌که درآن به‌کاررفته‌است، به‌دست می‌آورد. پس سخن دست‌کم برسر این‌است که‌کالاها لااقل به‌قیمت‌هائی فروخته شوندکه سود متوسط تحویل‌دهند، یعنی بنا به قیمت‌های تولید به‌فروش رَوَند. سرمایه در این شکل، خود را به‌مثابه یک **نیروی اجتماعی** بازمی‌شناسد، نیروئی که درآن هر سرمایه‌دار به‌نسبت سهمی که در کلّ سرمایهٔ اجتماعی دارد شرکت می‌کند.

نخست باید گفت که تولید سرمایه‌داری فی‌نفسه نسبت به ارزشِ مصرف مشخص و به‌طور کلّی نسبت به ویژگیِ کالاهائی که تولید می‌کند بی‌تفاوت است. در هر محیط تولیدی برای سرمایه فقط این مسئله مطرح است که اضافه‌ارزش تولید کند، یعنی به محصول کار مقدار معیّنی کارِ بی‌اُجرَت بیافزاید. و همچنین در ذات کار مزدوری که تابع سرمایه است بی‌تفاوتی نسبت به خصلت ویژهٔ کار نهفته است، در طبیعت این کار مزدوری است که بنا به نیازمندی‌های سرمایه تغییر کند و از یک محیط تولیدی به محیط دیگر پرتاب شود.

دوّم آنکه درواقع هرمحیط تولیدی ازلحاظ خوبی و بدی مانند محیط دیگراست، هر محیط همان میزان سود به‌بار می‌آورد و هرکدام ازآنها، اگر کالاهای تولیدشده‌اش نوعی از نیازهای اجتماعی را برآورده نسازند، بیهوده می‌شود.

ولی هرگاه کالاها بنا به ارزش خود فروخته شوند، آنگاه چنانکه گفته‌ایم، در محیط‌های گوناگون تولید برحسب ترکیب آلی متفاوت حجم سرمایه‌هائی که درآنها گذاشته شده‌است، نرخ‌های سود بسیار مختلفی به‌وجود می‌آید. امّا سرمایه‌دار محیطی که نرخ سود پائین‌تری را دارد بیرون‌کشیده می‌شود و به‌محیط دیگری روی می‌آورد که سود بیشتری می‌دهد. ازطریق این رفت‌وآمد دائمی و در یک‌کلمه به‌وسیلهٔ تقسیم سرمایه میان محیط‌های مختلف برحسب‌آنکه در جائی نرخ سود تنزّل می‌کند و جای دیگر ترقّی می‌نماید، سرمایه موجب چنان رابطه‌ای میان عرضه و تقاضا می‌گردد که سود متوسط درمحیط‌های مختلف تولید یکسان می‌شود و بنابراین ارزش‌ها به قیمت-های تولید مبدّل می‌گردند. موفّقیّت بیش‌وکم سرمایه در نیل به این هم‌ترازی بسته به درجه تکامل سرمایه‌داری درجامعهٔ ملّی مشخص‌است، یعنی برحسب‌آنست که شرایط کشورمزبور بیشتر با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تطبیق یافته‌باشد. باپیشرفت تولید سرمایه-داری شرایط آن نیزگسترش پیدا می‌کنند و تولید مزبور تمام آن مبانی اجتماعی‌ئی را که در درون آن رَوَند تولید انجام می‌گیرد، خصلت ویژهٔ تولید و قوانین ذاتی‌آن را

تحت استیلای خود درمی‌آورد.

هم‌ترازی پیوستهٔ نابرابری‌های دائم، در شرایط زیرین سریع‌تر انجام می‌گیرد: اوّلاً هرقدر سرمایه تحرّک بیشتری داشته باشد، یعنی آسان‌تر از محیطی به‌محیط دیگر و از ناحیه‌ای به ناحیهٔ دیگر انتقال‌پذیر باشد. ثانیاً هر اندازه که انتقال نیروی کار از محیطی به محیط دیگر و از یک نقطهٔ محلّی تولید به نقطهٔ دیگر سریع‌تر امکان‌پذیر باشد. نکتهٔ اوّل مستلزم وجودکامل آزادی بازرگانی در درون جامعه و برکنارگشتن همهٔ انحصارها به‌غیر از انحصارهای طبیعی است، یعنی مستلزم حذف انحصارهائی است که از خود شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بیرون آمده‌اند. به‌علاوه شرط مزبور با گسترش سیستم اعتباری ملازمه دارد، یعنی با سیستمی که تودهٔ بی‌جان سرمایهٔ آزاد جامعه را در جهت مقابل سرمایه‌داران منفرد متمرکز می‌سازد و سرانجام مستلزم آن است که محیط‌های مختلفهٔ تولید تحت استیلای سرمایه‌داران قرارگرفته باشند. این جزءِ اخیر در فرض پیشین ما مستتر است که پذیرفتیم تبدیل ارزش‌ها به قیمت‌های تولید مربوط به همهٔ محیط‌های تولیدی‌ئی است که به‌شیوهٔ سرمایه‌داری بهره‌برداری می‌شوند. ولی خود این هم‌ترازی آنگاه با موانع بزرگی برخورد پیدا می‌کند که محیط‌های تولیدی متعدّد و انبوهمند با شیوهٔ بهره‌برداریِ غیرسرمایه‌داری میان مؤسسات سرمایه‌داری بُر می‌خورند و با آنها درمی‌آمیزند (ازقبیل کشاورزی به‌وسیلهٔ خُرده‌دهقانان). سرانجام نکتهٔ اوّل با انبوهیِ زیاد جمعیّت ملازمه‌دارد. ـ امّا نکتهٔ دوّم مستلزم لَغوِ کلّیهٔ قوانینی‌است که مانع نقل‌مکان کارگران از یک محیط تولیدی به محیط دیگر و یا از یک مرکز محلّی تولید به‌هرکجای دیگر شود. این امر بی‌تفاوتی کارگر را به‌مُحتَوای کارش مفروض می‌دارد. مستلزم آنست که تا سرحدّ امکان کار در تمام محیط‌های تولیدی به‌کار ساده تحویل بشود، هرگونه پیش‌داوری‌های حرفه‌ای نزد کارگران ازبین برود، وسرانجام به‌ویژه‌تبعیّت کارگر تحت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تأمین باشد. توضیحات گسترده‌تری در این باره مربوط می‌شود به بررسی ویژهٔ مسئلهٔ رقابت.

ازآنچه گفته شد چنین نتیجه می‌شود که هر تک‌سرمایه‌دار، مانند مجموعهٔ تمام سرمایه‌داران هر محیط تولیدی ویژه، در استثمار مجموع طبقهٔ کارگر به‌وسیلهٔ سرمایهٔ کلّ و در درجهٔ بهره‌کشی آن شرکت دارد، و این شرکت نه تنها از لحاظ هم‌داستانی کلّی طبقاتی است بلکه مستقیماً جنبهٔ اقتصادی دارد زیرا با مفروض‌بودن وجود تمام شرایط دیگر، ازجمله ارزشِ سرمایهٔ ثابتِ پیش‌ریختهٔ کلّ، نرخ متوسط سود به درجهٔ بهره‌کشی ازکارکلّ به‌وسیلهٔ سرمایهٔ کلّ بستگی دارد.

سود متوسط با اضافه‌ارزش‌متوسطی که درهردرصد به‌وسیلهٔ سرمایه تولید می‌شود منطبق است، و بنا برآنچه فوقاً گفته شد، مطلب در مورد اضافه‌ارزش از پیش روشن است. به سود متوسط فقط ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته، به‌مثابه یکی‌ازعوامل تعیین‌کنندهٔ نرخ سود، اضافه می‌شود. درواقع علاقهٔ ویژهٔ یک سرمایه‌دار یا سرمایهٔ یک محیط مشخصِ تولید درمورد بهره‌کشی ازکارگرانی که مستقیماً به‌وسیلهٔ او به‌کار واداشته شده‌اند به‌این محدود می‌شود که بتواند خواه از راه اضافه‌کار استثنائی خواه به‌وسیلهٔ پائین‌آوردن دستمزد به زیر حدّ متوسط و یا از طریق بارآوری استثنائی کارِ مورد استفاده، یک سود غیرعادّی بالاتر از سود متوسط به‌دست آورد. گذشته از این، سرمایه‌داری که در محیط تولیدی خویش هیچ سرمایهٔ متغیّر ولذا هیچ کارگری را مورد استفاده قرار نداده باشد (امری که درواقع فرض مبالغه‌آمیزی است)، به‌همان اندازه در استثمارکارگر به‌وسیلهٔ سرمایه علاقمند است وکاملاً همان‌طور سود خود را ازکار بی‌اُجرَت بیرون می‌آورد، که آن دیگر سرمایه‌داری که فقط سرمایهٔ متغیّر به‌کار برده ولذا تمام سرمایهٔ خود را در دستمزد نهاده باشد (فرضی که باز مبالغه‌آمیز است). ولی درجهٔ بهره‌کشی ازکار، با معلوم‌بودن روزانهٔ کار، به شدّت متوسط آهنگ کار بستگی دارد و با معلوم‌بودن شدّت، منوط به طول روزانهٔ کار است. میزان نرخ اضافه ارزش وابسته به‌درجهٔ بهره‌کشی ازکاراست، ولذا بامعلوم‌بودن حجم کلّ سرمایهٔ متغیّر، مقدار اضافه‌ارزش وبنابراین مقدار سود به‌آن‌بستگی‌دارد. همان‌علاقهٔ ویژه‌ای که سرمایهٔ

یک محیط، به‌خلاف سرمایهٔ کلّ، در بهره‌کشی از کارگران مشخصی دارد که خود به‌کار گمارده‌است نزد تک‌سرمایه‌دار بااین‌تفاوت وجود دارد که وی برخلاف محیط تولیدی‌خود به‌بهره‌کشی‌از کارگرانی‌علاقمنداست که شخصاً مورداستثمار قرارمی‌دهد.

ازسوی دیگر، هر محیط ویژهٔ سرمایه و هر تک‌سرمایه‌دار نسبت به بارآوریِ کار اجتماعی‌ئی که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ کلّ مورد استفاده قرار می‌گیرد علاقهٔ یکسانی دارد. زیرا دو چیز به‌آن وابسته است: نخست حجم ارزش‌های مصرف که سود متوسط در آنها بیان می‌گردد، واین‌خود از دو لحاظ اهمیّت دارد، هم ازلحاظ اینکه سود متوسط مزبور به‌مثابه انباشت ـ مایه برای سرمایهٔ نو به‌کار می‌رود و هم ازاین‌جهت که همچون درآمد ـ مایه به‌منظور مصرف مورد استفاده قرار می‌گیرد. دوّم میزان ارزش کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته (سرمایهٔ ثابت ومتغیّر)، که با معلوم‌بودن مقدار اضافه‌ارزش یا سودِ مجموع طبقهٔ سرمایه‌دار، تعیین‌کنندهٔ نرخ سود یا سودی است که نصیب کمیّت مشخصی از سرمایه می‌شود. بارآوریِ ویژهٔ کار در یک محیط خاص تولید یا تنها در یک شعبهٔ ویژهٔ این محیط، فقط تا آنجا مورد علاقهٔ سرمایه‌دارانی‌است که مستقیماً درآن شرکت دارندکه بارآوریِ مزبور به‌آن محیط مشخص اجازه دهد نسبت به‌کلّ سرمایه و به‌آن سرمایهٔ منفرد امکان دهدکه نسبت به محیط خود، سود فوق‌العاده به‌دست‌آورد.

بنابراین دراینجا با دقتی ریاضی نموده می‌شودکه چرا سرمایه‌داران هرقدر هم در میدان رقابت بسیار نابرادرانه‌ای نسبت به‌هم داشته باشند، در برابر مجموع طبقهٔ کارگر یک اتحاد واقعی فراماسونی[1] را تشکیل می‌دهند.

---

(۱) Franc-Maçonnerie ـ فراماسونی درایران نیک شناخته شده‌است ونیازی به‌توضیحات مشخصی دربارهٔ آن نیست. فقط دراینجا تذکر این نکته لازم است که غَرَض مصنّف از این تشبیه، تأکید دربارهٔ هم‌پشتی بی‌چون‌وچرا است که نزد سرمایه‌داران علیه طبقهٔ کارگر وجود دارد و ازاین‌جهت اتحادآنها بی‌شباهت به عمل فراماسون‌ها نیست که از بَدوِ ورود خود به‌این مجامع به‌قید سوگند مؤکّد به‌خون موظّف به‌پشتیبانی از یکدیگرند.

قیمت تولید، متضمّن سود متوسط است. ما به‌آن نام قیمت تولید داده‌ایم و این درواقع همان چیزی است که *آ. اسمیث* Natural price ، یعنی قیمت طبیعی می‌نامد و *ریکاردو* Price of production (قیمت تولید) و Cost of production (هزینهٔ تولید) و فیزیوکرات‌ها Prix necessaire (قیمت لازم) می‌خوانند، درحالی‌که هیچکدام ازآنها تفاوت میان قیمت تولید و ارزش را مطرح نساخته‌اند. ما ازآن‌جهت این نام را برای آن اختیارکرده‌ایم‌که قیمت تولید شرط دراز مدت عرضه، بازتولیدکالاهای هر محیط تولید مشخص است.[1] این نکته نیز مفهوم است‌که چرا اقتصاددانانی‌که برایشان تعیین ارزش‌کالاها به‌وسیلهٔ زمان‌کار، به‌وسیلهٔ مقدارکاری‌که درآنها قرار دارد، چندِش‌آور است، همواره از قیمت‌های تولید به‌مثابه مرکزی سخن می‌رانندکه قیمت‌های بازار در حول آن نَوَسان می‌کنند. اینان ازآن‌جهت می‌توانند چنین اجازه‌ای به‌خود دهندکه قیمت تولید دیگر در شکل‌کاملاً بیگانه‌شده و به‌ظاهر خالی از مفهومی از ارزش‌کالا درآمده است، همان شکلی را یافته‌که در رقابت بروز می‌کند ولذا در شعور سرمایه‌دار عامّی پدید می‌شود و ازآنجا نیز در ذهن اقتصاددان عامّی می‌نشیند.

درنتیجه‌آنچه بیان شد معلوم‌گردید چگونه ارزش‌بازار، (که تمام‌آنچه درآن باره گفته شد درمورد قیمت تولید نیز، با محدودیت‌های لازم مربوط به‌آن، صادق‌است)، متضمّن یک سود اضافی برای‌آنهائی است‌که در هر محیط خاص تولید تحت بهترین شرایط تولید می‌نمایند. چنانچه موارد بحران‌ها و اضافه‌تولید را مستثنی‌کنیم، این‌حُکم دربارهٔ همهٔ قیمت‌های بازار، هر قدر هم آنها از ارزش‌های بازار یا از قیمت‌های تولید بازار انحراف داشته باشند، صادق است. قیمت بازار درواقع متضمّن آنست‌که همهٔ کالاهای از یک‌نوع به‌قیمت واحد پرداخته شوند، هرچندکالاهای مزبور تحت شرایط انفرادی بسیار متفاوتی تولید شده ولذا دارای قیمت‌های تمام‌شده به‌کلّی مختلفی‌باشند.

۱ـ مالتوس.

(دربارهٔ سودهای اضافی‌ئی که درنتیجهٔ انحصارهای عادّی، اعمّ از مصنوعی یا طبیعی، به‌وجود می‌آیند در اینجا سخنی نمی‌گوئیم.)

ولی علاوه بر این باز ممکن است یک سود اضافی از آنجا به‌دست آید که برخی از محیط‌های تولیدی مشخص در وضعی قرار داشته باشند که بتوانند ارزش ـ کالاهای خود را از تبدیل‌شدن به قیمت‌های تولید و درنتیجه از مبدّل‌گشتن سودشان به سود متوسط برکنار نگاه‌دارند. در بخش مربوط به بهرهٔ زمین است که باید تغییر سیمای بعدی این دو شکل از سود اضافی را مورد بررسی قرار دهیم.

□

فصل یازدهم

تأثیر نَوَسان‌های عمومی دستمزد بر قیمت‌های تولید

فرض کنیم که ترکیب متوسط سرمایهٔ اجتماعی عبارت از ۸۰ c + ۲۰ v و سود ۲۰٪ باشد. در این حالت نرخ اضافه‌ارزش ۲۰٪ است. یک ترقّیِ عمومی در دستمزد، درصورتی که شرایط دیگر یکسان باشند، به‌معنای تنزّل نرخ سود است. درمورد سرمایهٔ متوسط، سود و اضافه‌ارزش با یکدیگر انطباق دارند. فرض کنیم که دستمزد به‌میزان ۲۵٪ ترقّی کرده باشد. دراین‌صورت همان حجم کاری که با ۲۰ به‌حرکت درمی‌آید اکنون با ۲۵ به‌حرکت درمی‌آید. بنابراین به‌جای ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ p، واگرد ـ ارزشی به‌میزان ۸۰ c + ۲۵ v + ۲۵ p خواهیم داشت. کاری که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ متغیّر به‌حرکت درآمده است مانند گذشته مبلغ ارزشی‌ئی به‌میزان ۴۰ تولید می‌کند. پس اگر v از ۲۰ به ۲۵ ترقی نماید، فزایند m یا p فقط برابر با ۱۵ خواهد بود. اگر سود ۱۵ را به ۱۰۵ قسمت کنیم، نتیجه = ۱۴ $\frac{۲}{۷}$٪ * می‌شود و این نرخ جدید سود متوسط خواهد شد. چون قیمت تولید کالاهائی که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ متوسط تولید شده‌اند با ارزش آنها انطباق دارد،

---

* به‌نظر می‌رسد ۱۴ $\frac{۲}{۷}$٪ صحیح باشد. (بازنویس)

دراین‌صورت قیمت‌تولید این کالاها نیز تغییری نمی‌کند. بنابراین هرچند ترقی‌دستمزد موجب تنزّل سود شده، با این وجود هیچ تغییری در ارزش و قیمت کالاها به‌همراه خود نیاورده است.

سابقاً که سود متوسط = ۲۰٪ بود، قیمت تولید کالاهائی که در درون یک زمان واگرد تولید شده بودند با قیمت تمام‌شدهٔ آنها به‌اضافهٔ یک سود ۲۰٪ که بر قیمت تمام‌شده افزوده می‌شد برابر بود ولذا $K + Kp = K + \frac{۲۰ K}{۱۰۰}$ می‌شد،که درآن K مقدار متغیّری را تشکیل می‌دهد یعنی مقداری که برحسب ارزش وسایل‌تولید وارد شده در کالاها و بنا بر میزان فرسایشی که سرمایهٔ استوارِ به‌کاررفته در تولید به محصول منتقل می‌سازد، متفاوت است. پس اکنون بنا به فرض ما باید قیمت تولید عبارت باشد از $K + \frac{۱۴\frac{۲}{۷} K}{۱۰۰}$. نخست سرمایه‌ای بگیریم که ترکیب‌آن پائین‌تر ازآن سرمایهٔ متوسط اجتماعی بَدوی، یعنی ۸۰ c + ۲۰ v باشد (ترکیبی که اکنون مبدّل به $۲۳\frac{۱۷}{۲۱} + ۷۶\frac{۴}{۲۱}$ شده است). مثلاً ترکیب مزبور را ۵۰ c + ۵۰ v فرض کنیم. هرگاه دراینجا برای سهولت فرض شودکه تمام سرمایهٔ استوار به‌صورت فرسایش در محصول سالانه وارد شده و زمان واگرد نیز همانند حالت I است، آنگاه قیمت تولید محصول سالانه پیش از ترقی دستمزد به‌میزان ۲۵٪ به ۵۰ c + ۵۰ v + ۲۰ p = ۱۲۰ بالغ می‌گردد. یک ترقی ۲۵٪ در میزان دستمزد موجب آن موجب می‌شودکه برای همان کمیّت کارِ به جنبش درآمده، سرمایهٔ متغیّر از ۵۰ به $۶۲\frac{۱}{۲}$ بالا رَوَد. چنانچه محصول سالانه به‌همان قیمت تولید سابق یعنی ۱۲۰ فروخته شود، درآن‌صورت این نتیجه به‌دست می‌آید: $۵۰ c + ۶۲\frac{۱}{۲} v + ۷\frac{۱}{۲} p$، ولذا نرخ سودی به‌میزان $۶\frac{۲}{۳}$٪ حاصل می‌گردد. ولی نرخ جدید سود متوسط عبارت از $۱۴\frac{۲}{۷}$٪ است و چون ما همه شرایط دیگر را یکسان مانده فرض نموده‌ایم درآن-

صورت باید این سرمایه c ۵۰ + v ۶۲ $\frac{۱}{۲}$ نیز همین سود را به‌دست آورد. امّا یک سرمایه به‌میزان ۱۱۲ $\frac{۱}{۲}$ با نرخ سود ۱۴ $\frac{۲}{۷}$، سودی به‌مبلغ ۱۶ $\frac{۱}{۱۴}$ [۱] می‌برد. بنابراین قیمت تولیدکالاهائی‌که به‌وسیلهٔ این سرمایه تولید شده‌اند اکنون عبارتست از c ۵۰ + v ۶۲ $\frac{۱}{۲}$ + 16p $\frac{۱}{۱۴}$ [۲] = ۱۲۸ $\frac{۸}{۱۴}$. پس درنتیجهٔ ترقّی دستمزد به‌میزان ۲۵٪ قیمت تولیدِ کمیّت برابری از همان‌کالا در اینجا از ۱۲۰ به ۱۶۸ $\frac{۸}{۱۴}$ [۳]، یعنی به‌بیش از ۷٪ ترقی نموده است.

حالا به‌عکس محیط تولیدی را فرض‌کنیم‌که دارای ترکیبی عالی‌تر از ترکیب سرمایهٔ متوسط است، مثلاً بدین‌قرار: c ۹۲ + v ۸. پس در اینجا نیز سود متوسط = ۲۰ است و اگر ما باز فرض نمائیم‌که تمام سرمایهٔ استوار در محصول سالانه وارد می‌شود و زمان واگرد نیز همانند حالات I و II است، آنگاه قیمت تولیدکالا در اینجا نیز برابر با ۱۲۰ می‌شود.

درنتیجهٔ ترقی دستمزد به‌میزان ۲۵٪، سرمایهٔ متغیّر برای همان مقدارکارِ یکسان‌مانده از ۸ به ۱۰ ترقی می‌کند، ولذا قیمت تمام‌شدهٔ کالاها از ۱۰۰ به ۱۰۲ بالا می‌رود، درحالی‌که نرخ متوسط از ۲۰٪ به ۱۴ $\frac{۲}{۷}$٪ تنزل نموده است. ولی نسبت ۱۴ $\frac{۲}{۷}$: ۱۰۰ = به‌نسبت ۱۴ $\frac{۴}{۷}$: ۱۰۲. پس سودی‌که اکنون نصیب ۱۰۲ می‌شود عبارت از ۱۴ $\frac{۱}{۷}$ است. و بنابراین‌کلّ محصول بنا بر K + Kṕ = ۱۰۲ + ۱۴ $\frac{۱}{۷}$ = ۱۱۶ $\frac{۱}{۷}$ به‌فروش می‌رود. پس

---

(۱) در چاپ اوّل: "تقریباً ۱۶ $\frac{۱}{۱۲}$" قید شده‌که بعداً بنا بر دست‌نوشتهٔ مارکس اصلاح‌گردیده است.

(۲) در چاپ اوّل: "تقریباً" آمده است درصورتی‌که این‌کلمه در دست‌نویس مارکس وجود ندارد و معادله دقیق است نه تقریبی.

(۳) در چاپ اوّل: "بالاتر از ۱۳٪" قید شده‌که از روی دست‌نوشتهٔ مارکس اصلاح شده است.

قیمت تولید از ۱۲۰ به $۱۱۶\frac{۱}{۷}$، یا به‌میزان $۳\frac{۳}{۷}$ تنزل نموده است.

بنابراین در پیِ ترقّیِ دستمزد به‌میزان ۲۵٪ نتایج زیرین حاصل گردید:

۱ـ درمورد سرمایه‌ای که دارای ترکیب متوسط اجتماعی‌است، قیمت تولید کالا بی‌تغییر ماند.

۲ـ درمورد سرمایه‌ای که دارای ترکیب پائین‌تر است، قیمت تولید کالا بالا رفت، هرچند نه به‌همان نسبتی که سود تنزل نموده بود.

۳ـ درمورد سرمایه‌ای که دارای ترکیب عالی‌تر است، قیمت‌تولید کالا تنزل نمود، گرچه باز نه به‌همان نسبت تنزل سود.

نظر به‌اینکه قیمت کالاهای سرمایه‌ای که دارای ترکیب متوسط است بی‌تغییر باقی مانده، یعنی برابر با ارزش محصول است، مجموع قیمت‌های تولید محصولات همهٔ سرمایه‌ها نیز، هم‌آنچنان، یعنی برابر مجموع ارزش‌هائی که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ کلّ تولید شده است، باقی می‌مانند. درمورد سرمایهٔ کلّ، ترقی از یک‌سو و تنزل ازسوی دیگر، یکدیگر را تا سطح سرمایهٔ متوسط اجتماعی جبران می‌کنند.

درحالت II ، قیمت کالاها ترقی می‌کند و درحالت III تنزل می‌نماید، واین خود نمایانگر آنست که تأثیر متقابل ناشی از تنزل نرخ اضافه‌ارزش یا ترقی عمومی دستمزد به سرمایه‌دار امکان نمی‌دهد خسارتی را که از بالارفتن دستمزد برای وی حاصل می‌شود از راه قیمت‌ها جبران نماید. زیرا تنزل قیمت‌های تولید درحالت III ، جبران خسارت ناشی از تنزل سود را برای سرمایه‌دار ناممکن می‌سازد و درحالت II ترقی قیمت‌ها نمی‌تواند مانع از تنزل سود گردد. در هردو حالت چه آنجاکه قیمت بالا می‌رود و چه آنجاکه پائین می‌آید، سود همان سود سرمایهٔ متوسط است که درآن قیمت بی‌تغییر باقی مانده است. سود برای حالت II و III همان سود متوسط است که درحدود $۵\frac{۵}{۷}$ یا کمی بیش از۲۵٪ تنزل یافته است. از اینجا نتیجه می‌شود که اگر در

حالت II قیمت ترقی نمی‌کرد و درحالت III تنزل نمی‌نمود، کالاهای حالت II به پائین‌تر از سود متوسطِ تنزل‌یافتهٔ جدید به فروش می‌رفت وکالاهای‌حالت III به‌بالاتر ازآن فروخته می‌شد. این مسئله‌ای بدیهی است‌که ترقی در میزان دستمزد ناگزیر باید برحسب‌آنکه ۵۰، ۲۵ یا ۱۰درصد سرمایه بابت‌کار نهاده شده باشد، نسبت به‌آن‌کسی که $\frac{۱}{۱۰}$ وکسی‌که $\frac{۱}{۴}$ یا $\frac{۱}{۲}$ سرمایه‌اش‌را در دستمزد قرار داده‌است، تأثیر بسیار متفاوتی اِعمال نماید. ترقی قیمت‌های تولید از یک‌سو و تنزل آنها ازسوی دیگر، از این لحاظ که سرمایه پائین‌تر یا بالاتر از ترکیب متوسط اجتماعی قرارگرفته، فقط معلول هم‌تراز-شدن با سود متوسط جدیدی است‌که تنزل‌کرده است.

اکنون این سؤال پیش می‌آیدکه یک تنزل همگانی دستمزد و یک ترقی عمومی مطابق‌آن در نرخ سود ولذا در سودهای متوسط، چه تأثیری درمورد قیمت‌های تولید کالاهای حاصل ازآن سرمایه‌هائی می‌گذارندکه نسبت به ترکیب متوسط اجتماعی متقابلاً انحراف دارند؟ برای یافتن پاسخ به این پرسش فقط کافی است‌که توضیحات فوق را معکوس سازیم تا نتیجه به‌دست آید. (نکته‌ای‌که مورد بررسی *ریکاردو* قرار نگرفته است.)

I. سرمایهٔ متوسط = ۸۰ c + ۲۰ v = ۱۰۰، نرخ اضافه‌ارزش = ۱۰۰٪، قیمت تولید = ارزش‌کالاها = ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ p = ۱۲۰، نرخ سود = ۲۰٪. چنانچه دستمزد به‌میزان یک‌چهارم تنزل نموده باشد آنگاه همین سرمایهٔ ثابت به‌جای ۲۰ v با ۱۵ v به حرکت درمی‌آید. بنابراین چنین خواهیم داشت: ارزش‌کالاها = ۸۰ c + ۱۵ v + ۲۵ p = ۱۲۰. کمیّت‌کاری‌که به‌وسیلهٔ v تولید شده است بی‌تغییر می‌ماند. فقط ارزش نوئی‌که بدین‌سان ایجاد شده است به‌نَحوِ دیگری میان سرمایه‌دار وکارگر توزیع می‌شود. اضافه‌ارزش از ۲۰ به ۲۵ بالا رفته و نرخ اضافه‌ارزش از $\frac{۲۰}{۲۰}$ به $\frac{۲۵}{۱۵}$ ترقی نموده ولذا از

۱۰۰٪ به $166\frac{2}{3}$٪ رسیده است. سودی که از ۹۵ حاصل می‌شود اکنون = ۲۵ است، ولذا نرخ درصد سود = $26\frac{6}{19}$ می‌شود. پس ترکیب جدید سرمایه برحسب درصد اکنون عبارت است از $84c\frac{4}{19} + 15v\frac{15}{19} = 100$.

II. سرمایه با ترکیب پَست‌تر. درآغاز مانند پیش عبارت‌از ۵۰ c + ۵۰ v است. با تنزل دستمزد به‌میزان $\frac{1}{4}$، v به $37\frac{1}{2}$ تقلیل پیدا می‌کند و بنابراین کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته به‌صورت $50c + 37v\frac{1}{2} = 87\frac{1}{2}$ کاهش می‌یابد. هرگاه دراینجا نرخ جدید سود که برابر با $26\frac{6}{19}$٪ است به‌کار بریم آنگاه چنین خواهیم داشت: $26\frac{6}{19} : 100 = 87\frac{1}{2} : 23\frac{1}{38}$. همان توده کالائی که سابقاً ۱۲۰ ارزش‌داشت اکنون $87\frac{1}{2} + 23\frac{1}{38} = 110\frac{10}{19}$ می‌ارزد. تنزل قیمت تقریباً درحدود ۱۰ است.

III. سرمایه با ترکیب بَرتَر. بدواً عبارت بود از ۹۲ c + ۸ v = ۱۰۰. تنزل دستمزد به‌میزان $\frac{1}{4}$، ۸ را به ۶ وکلّ سرمایه را به ۹۸ کاهش می‌دهد. بنابراین دراینجا چنین خواهیم داشت: $26\frac{6}{19} : 100 = 25\frac{15}{19} : 98$. قیمت تولید کالا که سابقاً ۱۰۰ + ۲۰ = ۱۲۰ بود اکنون پس‌از تنزل دستمزد عبارت‌از $98 + 25\frac{15}{19} = 123\frac{15}{19}$ می‌شود. بنابراین تقریباً درحدود ۴ واحد بالاتر رفته است.

بنابراین دیده می‌شود که کافی‌است فقط همان عمل پیشین منتها درجهت معکوس با تغییرات مقتضی انجام شود تا آنگاه دیده شود که در پیِ یک تنزل عمومی دستمزد، یک ترقی اضافه‌ارزش و نرخ اضافه‌ارزش و درصورت ثابت‌ماندن شرایط دیگر یک ترقی نرخ سود، ولو به‌نسبت دیگر، روی می‌دهد. دیده می‌شود که قیمت‌های تولید

در مورد آن کالاهائی که محصول سرمایه‌های با ترکیب پَست‌تر هستند تنزل می‌کند درحالی که قیمت‌های تولید کالاهائی که محصول سرمایه‌های باترکیب بَرتَر هستند ترقی می‌نماید. بنابراین نتیجه‌ای که به‌دست می‌آید درست معکوس آن نتایجی است که درمورد ترقی‌عمومی دستمزد حاصل می‌شد.[۱] در هردو مورد ترقی‌وتنزل دستمزد، فرض بر این قرار دارد که روزانهٔ کار و همچنین قیمت وسایل ضرور زندگی ثابت مانده است. بنابراین در اینجا فقط هنگامی تنزل دستمزد امکان‌پذیر است که یا قبلاً بالاتر از قیمت عادّیِ کار قرار داشته و یا به پائین‌تر از قیمت عادّیِ کار فروکشیده شده است. مسئلهٔ اینکه چه تغییراتی بروز می‌کند آنگاه که ترقی یا تنزل دستمزد موجب تغییر در ارزش‌ها ولذا درقیمت تولید کالاهائی می‌گردد که معمولاً درمصرف کارگران وارد می‌شوند، قِسماً در بخش مربوط به بهرهٔ زمین مورد بررسیِ بیشتر قرار خواهد گرفت. بااین‌وجود لازم است یک بار برای همیشه دراینجا نکتهٔ زیرین را متذکّر گردیم:

هرگاه ترقی یا تنزل دستمزد موجب تغییر در ارزش وسایل ضرور زندگی شود آنگاه تغییراتی که فوقاً ذکر شد فقط هنگامی می‌توانند روی‌دهند که کالاهائی که تغییر قیمت آنها موجب ترقی یا تنزل سرمایهٔ متغیّر می‌شود خود به‌مثابه عناصر تشکیل‌دهنده درسرمایهٔ ثابت واردگردند و بنابراین تنها دستمزد را مورد تأثیر قرار نداده باشند. ولی هرگاه تغییرات مزبور فقط عارض دستمزد شوند درآن‌صورت توضیحاتی که تاکنون داده‌ایم شامل همهٔ نکاتی می‌گردد که در این باره گفتنی بوده است.

۱ـ جای منتهای شِگِفتی است که *ریکاردو* (که چون مسئلهٔ هم‌ترازشدن ارزش‌ها با قیمت‌های تولید برایش مفهوم نبوده است، طبیعتاً مسائل را به‌شیوه‌ای غیر ازآنچه در اینجا پیش‌گرفته شده مطرح می‌سازد) حتّا یک بار هم این مورد به ذهنش خطور نکرده است و فقط حالت اوّل یعنی ترقی دستمزد و تأثیرآن در قیمت‌های تولید کالاهارا مورد بررسی قرار داده است. و حتّا گلّهٔ بنده‌وار تقلیدکنندگان وی (Servum pecus imitatorum) نیز گامی فراتر نگذاشته است تا این استفاده عملی را که بداهت دارد و درواقع همانگوئی است انجام دهد.

در سراسر این فصل، استقرار نرخ عمومی سود، سود متوسط ولذا مبدّل‌شدن ارزش‌ها به قیمت‌های تولید نیز به‌مثابه واقعیات داده‌شده‌ای فرض شده‌اند. تنها نکته‌ای که تحت علامت سؤال قرارمی‌گرفت این‌بود که چگونه یک افزایش یاکاهش دستمزد روی قیمت‌های تولیدی که به‌مثابه واقعیاتِ داده‌شده برای کالاها فرض شده‌اند، تأثیر می‌کند. این مطلب درمقایسه با دیگر نکات مهمّی که دراین بخش مطرح شده نکته‌ای به‌کلّی فرعی است. ولی از میان مطالبی که در این بخش مورد بررسی قرارگرفته، تنها مسئله‌ای که *ریکاردو* به‌آن توجه کرده، آن‌هم چنانکه خواهیم دید به‌گونه‌ای یکجانبه و ناقص، همین نکته است.

□

فصل دوازدهم

پیوست‌ها

I. علّت‌هائی‌که موجب تغییر در قیمت تولید می‌گردند

قیمت تولید یک‌کالا تنها می‌تواند به‌دو علّت تغییر نماید:

اوّلاً، نرخ عمومی سود تغییر می‌پذیرد. این فقط آنگاه ممکن‌است‌که نرخ متوسط اضافه‌ارزش خود دچار تغییر گردد یا آنگاه‌که با ثابت‌ماندن نرخ متوسط اضافه‌ارزش، نسبت مجموع اضافه‌ارزش‌های تصاحب‌شده به‌مجموع کلّ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ اجتماعی تغییر یافته باشد.

تاآنجاکه تغییر نرخ اضافه‌ارزش بر پایهٔ کاهش یا افزایش دستمزد نسبت به سطح عادّی قرار نگرفته باشد ــ و اینگونه حرکات فقط باید به‌سان حرکات نَوَسانی ملحوظ گردند ــ تغییر نرخ اضافه‌ارزش تنها می‌تواند از راه تنزل یا ترقی ارزش نیروی‌کار انجام پذیرد و هیچکدام از این دو بدون تغییر در بارآوری‌کاری‌که وسایل زیست تولید می‌کند، و بنابراین بدون وقوع تغییر در ارزش‌کالاهائی‌که در مصرف‌کارگران وارد می‌شوند، امکان‌پذیر نیست.

یا آنکه نسبت مجموع اضافه‌ارزشِ تصاحب‌شده به‌کلّ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ جامعه تغییر می‌یابد. چون دراین مورد تغییر ناشی از نرخ اضافه‌ارزش نیست ناگزیر باید از سرمایهٔ کلّ و آن‌هم از جزءِ ثابت آن سرچشمه گرفته باشد، و چنانچه حجم سرمایهٔ ثابت مزبور ازلحاظ فنی مورد توجه قرارگیرد دیده می‌شودکه این حجم در رابطه با نیروی‌کاری‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ متغیّر خریداری می‌شود افزایش وکاهش می‌یابد، و بدین‌سان انبوههٔ ارزش آن با افزایش یاکاهش حجم خودش زیاد وکم می‌گردد. بنابراین حجم ارزشیِ سرمایهٔ ثابت نیز نسبت به حجم ارزشیِ سرمایهٔ متغیّر بالا و پائین می‌رود. درصورتی‌که همان‌کار سرمایهٔ ثابت بیشتری را به‌حرکت درآورد به‌معنای آنست‌که کار بارآورتر شده و در مورد عکس معکوس‌آن بروزکرده است. پس تغییری در بارآوریِ‌کار روی داده است و ناگزیر باید تغییری هم در ارزش برخی ازکالاها بروزکرده باشد.

بنابراین در هردو حالت قانون زیرین معتبر است: هرگاه قیمت تولید یک‌کالا در پیِ تغییری در نرخ عمومی سود تغییر نماید ممکن است ارزش خود آن‌کالا ثابت مانده باشد، ولی ضرورتاً بایستی یک تغییر ارزشی درموردکالاهای دیگر روی داده باشد.

ثانیاً، نرخ عمومی سود ثابت می‌ماند. درآن‌صورت قیمت تولیدکالا فقط به‌این علّت می‌تواند تغییر نمایدکه در خود ارزشِ‌کالای مزبور تغییری حاصل شده باشد زیرا برای بازتولید آن‌کالا، کار بیشتر یاکمتری لازم آمده است. خواه بارآوریِ‌کار موجب تغییر درآن‌کاری بشودکه خودکالا را در شکل تمام‌شده‌اش تولید می‌کند و خواه درکارکالاهائی‌که در تولید آن‌کالا وارد می‌شوند تغییر به‌وجود آورده باشد، تفاوتی در این امر نمی‌کند. ممکن است قیمت تولید نخ خواه به‌این سبب تنزل نماید که پنبهٔ خام ارزان‌تر حاصل شده و یا به‌این جهت‌که‌کار ریسندگی در پیِ بهترشدن ماشین‌آلات بارآورترگردیده است.

همچنانکه قبلاً نموده شد، قیمت تولید = K + p یعنی برابر با قیمت تمام‌شده و سود است. ولی این فورمول = K + Kṕ است، که در آن K یعنی قیمت تمام‌شده، مقدار نامعیّنی است که برحسب محیط‌های مختلفهٔ تولید تغییر می‌کند و همه‌جا برابر با ارزش سرمایهٔ ثابت و متغیّری‌است که درتولیدکالا به‌کار رفته است و ṕ عبارت از نرخ متوسط سود می‌باشدکه برحسب درصد حساب شده است. فرضاً اگر K = ۲۰۰ و ṕ = ۲۰٪ باشد، آنگاه قیمت تولید عبارت خواهد بود از: ۲۴۰ = ۴۰ + ۲۰۰ = $\frac{۲۰}{۱۰۰}$ ۲۰۰ + ۲۰۰ = K + Kṕ. بدیهی‌است که این قیمت تولید می‌تواند باوجود تغییر در ارزش کالاها همچنان ثابت بماند.

همهٔ تغییراتی که در قیمت تولیدکالاها بروز می‌کند درآخرین تحلیل به تغییری در ارزش منتهی می‌شود، ولی لازم نیست که هرتغییری در ارزشِ کالاها در یک تغییر قیمت تولید بازتاب یابد، زیرا قیمت تولید تنها وابسته به ارزش کالای مشخصی نیست بلکه به ارزش کلّ همهٔ کالاها بستگی دارد. بنابراین بروز یک تغییر درکالای A ممکن است به‌وسیلهٔ بروز تغییر معکوسی درکالای B پابه‌پا شود، به‌نَحوی که نسبت عمومی همان‌که بود باقی بماند.

II. قیمت تولید کالاهائی‌که ترکیب میانه دارند

دیدیم که انحراف قیمت‌های تولید از ارزش‌ها ازآنجا برمی‌خیزدکه:

۱ـ آنچه به قیمت تمام‌شدهٔ یک‌کالا افزوده می‌شود عبارت از اضافه‌ارزش نهفته درکالا نیست بلکه سود متوسط است.

۲ـ قیمت تولیدکالائی که از ارزش‌خود انحراف یافته‌است به‌منزلهٔ عنصر تشکیل‌دهندهٔ قیمت تمام‌شده درکالاهای دیگر وارد می‌شود و بنابراین صرف‌نظر از انحرافی که می‌تواند برای خودکالا درنتیجه تفاوت میان سود متوسط و اضافه‌ارزش به‌وجود

آید، ممکن‌است قیمت تمام‌شدهٔ یک‌کالا قبلاً از ارزش وسایل‌تولید مصرف‌شده‌ای که درآن نهفته است منحرف شده باشد.

پس بنا برآنچه‌گفته شد درمورد کالاهائی نیزکه به‌وسیلهٔ سرمایه‌های با ترکیب میانه تولید می‌شوند، ممکن‌است قیمت تمام‌شده، از مجموع ارزشیِ عناصری‌که این جزء از قیمت تولید[1] آن را تشکیل می‌دهند، انحراف پیدا نماید. فرض‌کنیم ترکیب میانه ازاین‌قرار باشد: ۸۰ c + ۲۰ v. حالا امکان دارد، در سرمایه‌های واقعی‌ئی‌که بدین‌سان ترکیب یافته‌اند، ۸۰ c بزرگتر یاکوچکتر از ارزش c یعنی از ارزش سرمایهٔ ثابت باشد، زیرا cی مزبور ازکالاهائی تشکیل شده‌که تولید آنها از ارزششان منحرف گردیده است. همچنین ممکن‌است ۲۰ v نیز از ارزش خود منحرف شود، هرگاه در زمرهٔ مواد مورد مصرف دستمزد، کالاهائی واردگردندکه قیمت تولیدشان با ارزش آنها متفاوت باشد. بنابراین‌کارگر ناگزیر است برای بازخرید این‌کالاها (جانشین‌آنها) زمان‌کار بیشتر یاکمتری مصرف‌نماید ولذا باید مقداری‌کار لازم، بیشتر یاکمتر ازآنچه درصورت انطباق‌داشتن قیمت‌های تولید با ارزش‌های وسایل زیست ضرور می‌بود، انجام دهد.

با این وجود، امکان مزبور به‌هیچ‌وجه درستیِ تزهائی را که دربارهٔ کالاهای میانه-ترکیب ذکر شده است خدشه‌دار نمی‌کند. کمیّت سودی‌که به‌این‌کالاها می‌افتد برابر با کمیّت اضافه‌ارزشی است‌که درآنها نهفته است. مثلاً در سرمایهٔ پیش‌گفته با ترکیب ۸۰ c + ۲۰ v ، آنچه برای تعیین اضافه‌ارزش اهمیّت دارد عبارت از این نیست‌که آیا اعداد بیانگر ارزش‌های واقعی هستند یا نه، بلکه مهمّ این است‌که این اعداد در چه نسبتی با یکدیگر قرار می‌گیرند، یعنی $v = \frac{۱}{۵}$ سرمایهٔ کلّ است و $c = \frac{۴}{۵}$. اگر وضع به‌نَحوی باشدکه فوقاً فرض‌کرده‌ایم، آنگاه اضافه‌ارزشی‌که به‌وسیلهٔ v تولید شده است

(۱) این جزءِ قیمت تولید = قیمت تمام‌شده است و جزءِ دیگر عبارت است از سود متوسط. (مترجم)

با سود متوسط برابر می‌شود. ازسوی دیگر، چون اضافه‌ارزش برابر با سود متوسط است قیمت تولید = قیمت تمام‌شده + سود می‌شود، یعنی K + m = K + p می‌گردد و عملاً با ارزش کالا تطبیق می‌کند. این به‌آن معناست که وقوع ترقی یا تنزل در دستمزد هرگاه موجب تغییری در ارزش کالا نشده باشد K + p را نیز دراین مورد بی‌تغییر باقی می‌گذارد و فقط به‌تناسب آن ترقی یا تنزل دستمزد حرکت معکوس را به‌صورت پائین‌آمدن یا بالارفتن نرخ سود به‌وجود می‌آورد. ولی درواقع اگر درنتیجه یک ترقی یا تنزل دستمزد قیمت‌ها دراینجا تغییر می‌پذیرفت آنگاه نرخ سود درمحیط‌های میانه-ترکیب بالاتر یا پائین‌تر از سطح نرخ سود محیط‌های دیگر قرار می‌گرفت. فقط در-صورت ثابت‌ماندن قیمت است که محیط میانه‌ترکیب سطح سود خود را با محیط‌های دیگر یکسان نگاه می‌دارد. بنابراین آنچه در محیط میانه‌ترکیب روی می‌دهد عملاً همانندآنست که گوئی محصولات‌آن بنا به ارزش واقعیِ خود به‌فروش رفته‌اند. بدیهی است چنانچه کالاها به ارزش واقعیِ خود فروخته شوند آنگاه، درصورتی که شرایط دیگر یکسان مانده باشند، ترقی یا تنزل دستمزد موجب بالارفتن یا پائین‌آمدن متناسب سود می‌شوند ولی هیچگونه تغییری را در ارزش کالاها به‌وجود نمی‌آورند، و نیز این نکته روشن است که ترقی یا تنزل درهرحال هرگز نمی‌تواند ارزش کالاها را متأثر سازد، بلکه امکان تأثیرآن همواره درمورد مقدار اضافه‌ارزش است و بس.

III. دلایل سرمایه‌دار درمورد موازنه

گفته شدکه رقابت، نرخ سودِ محیط‌های مختلف تولید را به‌صورت نرخ متوسط سود هم‌تراز می‌کند و درست از همین راه ارزش‌های محصولات این محیط‌های گوناگون را به قیمت‌های تولید مبدّل می‌سازد. و این به‌وسیلهٔ انتقال دائمیِ سرمایه از محیطی به محیط دیگرکه درآنجا در لحظهٔ معیّن، سود بالاتر از متوسط است، انجام

می‌گیرد. با این وجود دراین مورد باید نَوَسان‌های سود را نیز، که با تناوب سال‌های فربه و لاغر[۱] بستگی دارند و در رشتهٔ معیّنی از صنعت در دوران معلومی متعاقب یکدیگر پدید می‌شوند، درنظر داشت. این رفت‌وآمد پیوستهٔ سرمایه، که میان محیط‌های گوناگون تولید روی می‌دهد، موجب حرکت فزاینده یا کاهندهٔ نرخ‌های سود می‌گردد، نرخ‌هائی که کم‌وبیش یکدیگر را جبران می‌کنند ولذا گرایش دارند که نرخ سود را در همه‌جا به سطح مشترک و عمومی یکسانی برسانند.

این حرکت سرمایه‌ها درمرحلهٔ اوّل همواره از وضع قیمت‌های بازار ناشی می‌شود که در جائی سودها را به بالاتر از سطح متوسط ترقی می‌دهند و در جای دیگر آنها را از سطح متوسط پائین‌تر می‌آورند. فعلاً از سرمایهٔ بازرگانی که هنوز در بحث کنونیِ ما جا ندارد ومی‌تواند، همچنانکه اوج‌گیری‌های ناگهانیِ سودبازی درمورد برخی از اقلام مرغوب نشان می‌دهند، با سرعتی فوق‌العاده توده‌های سرمایه را از یک رشتهٔ کسب‌و کار بیرون کشیده ونیز آنهارا ناگهان در رشتهٔ دیگر فروریزد، صرف‌نظر می‌کنیم. ولی در هریک از رشته‌های واقعی تولید، مانند صنعت، کشاورزی، امور معدنی وغیره، انتقال سرمایه از محیطی به‌محیط دیگر با دشواری‌های مهمّی، به‌ویژه از جهت وجود سرمایهٔ استوار، روبرو می‌شود. از این گذشته تجربه نشان می‌دهد که اگر درزمانی معیّن رشته‌ای ازصنعت، مثلاً رشتهٔ صنایع پنبه‌ای، سودهای گزاف به‌بار می‌آورد، همان رشته در زمان دیگر سود بسیار ناچیز وحتّا زیان به‌بار می‌آورد، به‌نَحوی که طیّ سلسلهٔ معیّنی ازسالها میانگینِ سود تقریباً همانند رشته‌های دیگرمی‌شود. وبه‌زودی سرمایه می‌آموزد که این تجربه را به‌حساب آوَرَد.

ولی آنچه را که رقابت **نشان نمی‌دهد** عبارت از ارزش‌گذاریِ حاکم بر حرکت

---

(۱) "سال‌های فربه و لاغر" اصطلاحی است که از تورات اخذ شده است (داستان تعبیرخواب گاوهای لاغر و فربه فرعون به‌وسیلهٔ یوسف)، و در ادبیات اروپائی گاه مورد تناوب سال‌های خوب و بد یا خوبسالی و بدسالی در اوضاع اقتصادی به‌کار می‌رود (سال‌های فربود وکمبودی).

تولید یعنی ارزش‌هائی است که پشت سر قیمت‌های تولید قرارگرفته‌اند و درآخرین تحلیل تعیین‌کنندهٔ آنها هستند. ولی به‌عکس آنچه راکه رقابت نشان می‌دهد ازاین‌قرار است: ۱ـ سودهای متوسط که مستقل از ترکیب‌آلی سرمایه درمحیط‌های مختلفهٔ تولید ولذا نیز مستقل‌از انبوههٔ کار زنده‌ای هستند که یک سرمایهٔ مشخص درمحیط بهره‌کشی معیّن تصاحب می‌کند. ۲ـ ترقی و تنزل قیمت‌های تولید که از تغییر در میزان دستمزد ناشی می‌شود ــ پدیده‌ای که در نظر اوّل به‌کلّی با رابطهٔ ارزشی کالاها مباینت دارد. ۳ـ نَوَسانات قیمت‌های بازار که موجب می‌شوند در دورهٔ مشخصی قیمت متوسط بازار کالاها به‌قیمتی تحویل گردد که **ارزش بازار** نیست بلکه قیمت تولید بازار است، یعنی قیمتی‌است که از ارزش‌بازار انحراف یافته و با آن تفاوت بسیار دارد. همهٔ این پدیده‌ها چنین **نمود می‌کنند** که گویا با تعیین ارزش به‌وسیلهٔ زمان‌کار و همچنین با اضافه‌ارزش که ذاتاً مبتنی بر اضافه‌کار اُجرَت‌نیافته است، مباینت دارند. بنابراین **در رقابت همه‌چیز وارونه جلوه می‌کند**. سیمای حاضروآمادهٔ مناسبات اقتصادی، آنچنانکه در سطح دیده می‌شود، در وجود محسوس خود ولذا در تصوّراتی نیزکه براساس‌آن حاملین یا عاملین این مناسبات می‌کوشند روابط مزبور را درک نمایند، درمقابل سیمای درونی و اصلی‌آن مناسبات نهانی و مفهومی‌که با آن انطباق دارد قرارگرفته است و سخت با آن تفاوت دارد و درواقع وارونهٔ آن به‌شمار می‌آید.

علاوه‌براین: به‌محض‌اینکه تولید سرمایه‌داری به درجهٔ معیّنی ازکمال می‌رسد هم‌ترازی میان نرخ‌های سودِ محیط‌های جداگانه و استقرار یک نرخ عمومی سود، باز هم به‌هیچ‌وجه با سادگی از راه جذب‌ودفع سرمایه به‌وسیلهٔ کش‌واکش قیمت‌های بازار انجام نمی‌شود. پس‌ازآنکه قیمت‌های متوسط وقیمت‌های‌بازاری‌که باآن مطابقت دارند برای مدت معیّنی تثبیت می‌شوند در ضمیر تک‌سرمایه‌داران این‌آگاهی به‌وجود می‌آید که با این هم‌ترازشدن تفاوت‌های مشخصی پابه‌پا می‌گردند، به‌نَحوی‌که سرمایه‌داران مزبور فوراً این تفاوت‌ها را در محاسبات متقابل خویش منظور می‌کنند.

در تصوّر سرمایه‌داران این تفاوت‌ها زنده‌اند وآن را به‌مثابه دلایل موازنه در محاسبهٔ خود وارد می‌نمایند.

پایهٔ تصوّر را دراین مورد خود سود متوسط به‌وجود می‌آورد، یعنی این تصوّر که سرمایه‌های هم‌مقدار ضرورتاً باید درطول زمان واحد سودهای یکسانی به‌بارآورند. و این تصوّر به‌نوبهٔ خود بر این اساس قرار داردکه سرمایهٔ هر یک از محیط‌های تولید باید به‌تناسب مقدارخود درمجموع اضافه‌ارزشی‌که سرمایهٔ اجتماعی ازکارگران بیرون کشیده است سهیم باشد. یا به‌دیگرسخن هر سرمایهٔ مشخص باید فقط به‌مثابه جزئی از سرمایهٔ کلّ به‌شمارآید و درواقع هر سرمایه‌دار باید به‌منزلهٔ سهام‌دار بنگاه‌کلّی تلقّی شودکه برحسب بزرگیِ سهم سرمایهٔ خویش درمجموع شرکت دارد.

محاسبات سرمایه‌دار مبتنی بر همین تصوّر است مثلاً این‌امرکه چون طول واگرد سرمایه‌ای از این جهت بیشتر است‌که‌کالا مدت زیادتری در رَوَند تولید پابند است یا به‌این علّت‌که چون آن‌کالا ناچار در بازارهای دوردست به‌فروش می‌رود باید سودی را که سرمایهٔ مزبور ازآن بابت ازدست می‌دهد به‌حساب آید ولذا از راه افزوده‌ای بر قیمت، زیان وی جبران‌گردد. یا باز به‌این علّت‌که مخاطرات بزرگتری متوجه سرمایه-گذاری است، مثلاً در مورد کشتی‌داری، زیان از طریق قیمت‌افزائی جبران می‌شود. به‌محض اینکه تولید سرمایه‌داری و با آن سیستم بیمه‌گری تکامل پیدا می‌کند عملاً خطر برای همهٔ محیط‌های تولید یکسان می‌گردد (به‌کُربت مراجعه شود).[۱] ولی رشته‌هائی‌که بیشتر درمعرض خطر هستند حق بیمهٔ بزرگتری می‌پردازند و با قیمت کالاهای خود زیان‌زدائی می‌کنند. درعمل همه به‌این برمی‌گردد: هر اوضاع‌واحوالی که سرمایه‌گذاری معیّنی را کمتر و دیگری را بیشتر سودآور می‌سازد ــ و در درون مرزهای معلومی همهٔ سرمایه‌گذاری‌ها به‌طور یکسان لازم شمرده می‌شوند ــ یک بار

(۱) Corbet: *"An inquiry into the causes and modes of the weath of individuals"*, London, 1841.

برای همیشه به‌مثابه دلیل معتبر موازنه در محاسبه وارد می‌شود، بی‌آنکه هر بار از نو برای توجیه این علل یا تشخیص درستی حساب مداخله رقابت ضرور گردد. فقط سرمایه‌دار فراموش می‌کند، یا بهتر بگوئیم، نمی‌بیند ــ زیرا رقابت این امر را برای او نمایان نمی‌سازد ــ که همهٔ این دلایل موازنه‌ای که سرمایه‌داران به‌وسیلهٔ محاسبات متقابل قیمت کالاها در رشته‌های مختلفهٔ تولید در برابر یکدیگر توجیه نموده‌اند در کمال سادگی به‌این امر مربوط می‌شود که همهٔ آنها به‌نسبت سرمایهٔ خود بر این خوان یغمای مشترک یعنی اضافه‌ارزش کلّ، ادّعا دارند. چون سودِ به‌جیب‌زدهٔ آنها با اضافه ارزشی که بیرون کشیده‌اند متفاوت است در نظر آنان این‌طور جلوه می‌کند که علل موازنهٔ آنها نیست که شرکت‌شان را در اضافه‌ارزش کلّ هم‌تراز می‌نماید بلکه جهات مزبور **خود سود را می‌آفریند**، زیرا به‌نظر آنها سود به‌طور ساده و اعمّ از هر علّتی که داشته باشد، از افزوده‌ای بر قیمت تمام‌شدهٔ کالاها ناشی می‌گردد.

برای بقیهٔ مطالب، آنچه در فصل هفتم دربارهٔ تصوّرات سرمایه‌داران راجع به منشأ اضافه‌ارزش گفته شده، درمورد سود متوسط نیز معتبر است. درآنجا مطلب فقط ازآن‌جهت به‌نَحوِ دیگری مطرح گردیده است که با معلوم‌بودن قیمت بازارکالاها و بهره‌کشی مشخصی‌ازکار، صرفه‌جوئی درقیمت‌های تمام‌شده منوط به‌مهارت شخصی، درجهٔ دقّت وغیره است.

پایان بخش دوّم

بخش سوّم: قانون پائین‌گرائیِ نرخ سود

فصل سیزدهم

دربارهٔ خود قانون

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی، اضافه‌کار = کار اضافی، اضافه‌محصول = محصول اضافی]

با معلوم‌بودن دستمزد و روزانهٔ کار، سرمایهٔ متغیّری، مثلاً به‌مبلغ ۱۰۰، نمایانگر تعداد معیّنی کارگرِ به‌حرکت‌درآمده است و سرمایهٔ مزبور شاخصی برای این تعداد به‌شمار می‌رود. مثلاً فرض کنیم که ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ دستمزد ۱۰۰ نفر کارگر، گیریم برای یک هفته، باشد. چنانچه ۱۰۰ نفر کارگر مزبور کار لازم و اضافه‌ارزش را به‌یک اندازه انجام دهند ولذا طیّ روز برای خود، یعنی برای بازتولید دستمزدشان و برای سرمایه‌دار، یعنی برای تولید اضافه‌ارزش، زمان یکسانی کارکنند، آنگاه جمع محصول آنها = ۲۰۰ لیرهٔ استرلینگ و اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ آنان تولید شده است به ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالغ خواهد شد. نرخ اضافه‌ارزش، یعنی $\frac{m}{v}$ ، = ۱۰۰٪ می‌گردد. ولی چنانکه دیدیم، این نرخ اضافه‌ارزش، برحسب درشتیِ سرمایهٔ ثابت c و بنابراین برحسب میزان سرمایهٔ کلّ c ، نرخ‌های سود بسیار مختلفی خواهد داشت زیرا نرخ سود = $\frac{m}{c}$ است. هرگاه نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد آنگاه:

اگر c = ۵۰ ، v = ۱۰۰ باشد درآن‌صورت ṕ = $\frac{۱۰۰}{۱۵۰}$ = ۶۶$\frac{۲}{۳}$٪ خواهد بود

اگر c = ۱۰۰ ، v = ۱۰۰ باشد درآن‌صورت ṕ = $\frac{۱۰۰}{۲۰۰}$ = ۵۰٪ خواهد بود

اگر c = ۲۰۰ ، v = ۱۰۰ باشد درآن‌صورت ṕ = $\frac{۱۰۰}{۳۰۰}$ = ۳۳$\frac{۱}{۳}$٪ خواهد بود

اگر c = ۳۰۰ ، v = ۱۰۰ باشد درآن‌صورت ṕ = $\frac{۱۰۰}{۴۰۰}$ = ۲۵٪ خواهد بود

اگر c = ۴۰۰ ، v = ۱۰۰ باشد درآن‌صورت ṕ = $\frac{۱۰۰}{۵۰۰}$ = ۲۰٪ خواهد بود.

بدین‌سان با ثابت‌ماندن درجهٔ بهره‌کشیِ کار، نرخ اضافه‌ارزش درنرخ‌های سودی نمایش پیدا می‌کندکه پائین‌گرا هستند، زیرا همراه با افزایش قدر مادّیِ سرمایهٔ ثابت، مقدار ارزشیِ سرمایهٔ ثابت ولذا حجم سرمایهٔ کلّ نیز (اگرچه به‌همان نسبت هم نباشد)[۱] نموّ می‌کند.

هرگاه علاوه بر این فرض شودکه این تغییر تدریجی در ترکیب سرمایه، تنها در محیط تولید جدا از هم روی نمی‌دهد بلکه کم‌وبیش در همهٔ میدان‌های تولید یا در محیط‌های کلیدی تولید انجام می‌گیرد و بنابراین مستلزم تغییراتی در ترکیب متوسط سرمایهٔ کلّ جامعهٔ مشخص است، آنگاه این نموّ تدریجی سرمایهٔ ثابت در نسبت با سرمایهٔ متغیّر، باید ضرورتاً، با وجود ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش یا درجهٔ بهره‌کشیِ سرمایه ازکار، **یک تنزل تدریجی در نرخ عمومیِ سود** را در پِی داشته باشد. ولی پیش از این قانونی از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بدین‌سان نموده شدکه با گسترش شیوهٔ تولید مزبور، در نسبت میان سرمایهٔ متغیّر به ثابت ولذا در نسبت آن با سرمایهٔ کلِّ به‌حرکت‌درآمده، کاهشی نسبی روی می‌دهد. این تنها بدین معناست‌که همان تعداد کارگر، همان مقدار نیروی کاری‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ متغیّر با مقدار ارزشی معلومی به‌کار انگیخته می‌شود، درنتیجهٔ اُسلوب‌های تولیدی ویژه‌ای‌که در درون تولید سرمایه‌داری

---

(۱) دو هِلال از مترجم است.

گسترش می‌یابد، حجم پیوسته فزاینده‌ای از وسایل‌تولید، ماشین‌آلات و انواع سرمایهٔ استوار، مواد خام وکمکی را طیّ همان مدت به‌حرکت درمی‌آورد، روی آنها کار می‌کند وآنها را به‌طور بارآور مصرف می‌نماید و بنابراین سرمایهٔ ثابتی را که مقدار ارزشی‌آن پیوسته نموّ می‌کند به‌حرکت درمی‌آورد. این‌کاهش نسبی پیش‌رَوَندهٔ سرمایهٔ متغیّر درنسبت با سرمایهٔ ثابت ولذا درنسبت با کلّ سرمایه، با ترکیب‌آلی مرتباً بالندهٔ سرمایهٔ متوسط اجتماعی یگانگی دارد. باز همین پدیده عبارت از بیان دیگری برای‌گسترش بالندهٔ نیروی بارآور اجتماعی‌کار است. بارآوریِ مزبور درست بدین‌سان نموده می‌شودکه به‌وسیلهٔ همان تعدادکارگر ودر همان مدت، از راه افزایش کاربُرد ماشین‌آلات و سرمایهٔ استوار به‌طورکلّی، مقدار بیشتری مواد خام وکمکی به محصولات مبدّل می‌گردد. این افزایش حجم ارزشی سرمایهٔ ثابت با ارزان‌گشتن فزایندهٔ محصولات همراه است ــ هرچند هم‌که افزایش مزبور بیانگر میزان نموّ واقعی حجم ارزش‌های مصرفی نباشدکه پیکرمادّیِ سرمایهٔ ثابت را تشکیل‌می‌دهند. درواقع اگر هر محصول جداگانه مورد توجه قرارگیرد دیده می‌شودکه آن محصول شامل مقدارکمتری‌کار، در نسبت با درجات پَست‌تر تولید، یعنی نسبت به آن درجاتی از تولید است‌که درآنها سرمایهٔ نهاده درکار، نسبت به سرمایهٔ به‌کاررفته در وسایل‌تولید، در رابطهٔ بسیار بزرگتری قرار می‌گیرد. بنابراین آن رشته فرضیّاتی‌که ما درآغاز این بحث‌کرده‌ایم‌گرایش واقعیِ تولید سرمایه‌داری را منعکس می‌سازند. تولید مزبور با کاهش‌نسبی‌متزاید سرمایهٔ متغیّر دربرابر سرمایهٔ ثابت، بیش‌از پیش ترکیب‌آلی برتری از سرمایهٔ کلّ را به‌وجود می‌آورد و نتیجهٔ بلاواسطهٔ آن اینست‌که با یکسان‌ماندن درجهٔ بهره‌کشی ازکار، وحتّا با بالارفتن آن، نرخ اضافه‌ارزش در نرخ سودی بیان می‌گرددکه پیوسته درحال نزول است. (بعداً خواهیم دیدکه چرا تنزل مزبور نه در این شکل مطلق بلکه بیشتر به‌صورت‌گرایشی به‌سوی نزول‌تدریجی نمودار می‌گردد.) بنابراین‌گرایش تدریجی نرخ عمومیِ سود در جهت نزول، فقط عبارت از **یک نَحوِه**

بیان خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری درموردگسترش پیش‌رَوَندهٔ بارآوریِ اجتماعیِ کار است. مقصود ما این نیست که بگوئیم نرخ سود نمی‌تواند بنا به علل دیگر به‌طور گذرا تنزل نماید، ولی با آنچه گفته شد و بنا بر ماهیّت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری این امر به‌مثابه ضرورت مستقلّی به‌ثبوت رسید که نرخ عمومی متوسط اضافه‌ارزش در جریان پیشرفت این شیوهٔ تولید ناگزیر باید در نرخ عمومیِ سودی که تنزّل‌گراست نمایش پذیرد. نظر به‌اینکه حجم کار زندهٔ مورد استفاده پیوسته نسبت به حجم کار تجسم‌یافته‌ای که کار زنده به حرکت درمی‌آورد، یعنی نسبت به وسایل تولیدی که به‌طور بارآور مصرف می‌کند، پیوسته کاهش می‌یابد، آنگاه ناگزیر باید آن جزئی از این کار زنده که کار اُجرَت‌نیافته است و در اضافه‌ارزش تجسم پیدا می‌کند نیز با مقدار ارزشی سرمایهٔ کلّ به‌کاررفته در نسبت پیوسته کاهنده‌ای قرارگیرد. ولی این نسبتِ حجم اضافه‌ارزش به سرمایهٔ کلِّ به‌کاررفته همانست که نرخ سود را تشکیل می‌دهد و لذا ضرورتاً نرخ مزبور هم باید پیوسته تنزل نماید.

اگرچه پس از توضیحات فوق، این قانون ساده جلوه می‌کند، ولی چنانکه در یکی از بخش‌های بعدی خواهیم دید، تاکنون هیچ تحقیق اقتصادی موفق به‌کشف آن نشده است. محقق اقتصادی، پدیده را می‌دید و در میان‌کوشش‌های پُرتضاد رنج می‌برد و به‌خود می‌پیچید تا مگر توضیحی برای‌آن بیابد. ولی نظر به اهمیّت بزرگی که این قانون برای تولید سرمایه‌داری دارد، می‌توان‌گفت که این مسئله‌آنچنان معمّائی را تشکیل می‌دهدکه از زمان *آدام‌اسمیث* به بعد، تمام اقتصاد سیاسی پیرامون راه‌حلّ آن می‌چرخد و اختلاف میان مکتب‌های‌گوناگون پس از *آدام‌اسمیث* نیز عبارت از تفاوت درکوشش‌هائی‌است که برای‌گشودن این راز به‌عمل‌آمده‌است. امّا اگر ازسوی دیگر به‌این نکته توجه شودکه اقتصاد سیاسی تاکنون درعین اینکه کورمالانه پیرامون تفاوت میان سرمایهٔ ثابت و متغیّر گشته، هرگز موفق به دادن فورمول‌بندی دقیقی در آن باره نشده است، و اینکه هیچگاه اضافه‌ارزش و سود را از هم جدا نساخته و هرگز

سود را به‌طورکلّی درحالت سَرَه، یعنی با تمیزدادن آن از اجزاءِ ترکیب‌کننده‌اش که برابر یکدیگر استقلال یافته‌اند ــ مانند سود صنعتی، سود بازرگانی، بهره، بهرهٔ زمین ــ مطرح ننموده است، و با توجه به‌این امر که اقتصاد سیاسی هرگز تفاوت در ترکیب آلی سرمایه ولذا نیز تشکیل نرخ عمومیِ سود را به‌طور ریشه‌ای تحلیل نکرده است، آنگاه دیگر این مسئله که چرا اقتصاد سیاسی نتوانسته است این معمّا را بگشاید جنبهٔ اَسرارآمیز خود را از دست می‌دهد.

ما تشریح این قانون را بر بیان چگونگی انقسام سود به مقولات مختلفه‌ای که در مقابل یکدیگر استقلال یافته‌اند عمداً مقدم داشته‌ایم. مستقل‌بودن این بیان از تجزیهٔ سود به اجزاءِ مختلفه‌ای که نصیب گروه‌های متفاوتی از اشخاص می‌شود، خود ازپیش استقلال قانون را درصورت عامّ آن نسبت به تقسیم مزبور و روابط متقابلی که درمورد رشته‌های سودبَر ازآن ناشی می‌گردد، ثابت می‌کند. سودی که در اینجا مورد بحث ماست فقط نام دیگری برای اضافه‌ارزش‌است، که به‌جای سنجش‌آن با سرمایهٔ متغیّری که اضافه‌ارزش ناشی ازآنست تنها در رابطه با کلّ سرمایه بیان می‌گردد. بنابراین تنزل نرخ سود بیانگر تنزل نسبت میان خود اضافه‌ارزش با سرمایهٔ پیش‌ریخته است ولذا مستقل از هرگونه تقسیم این اضافه‌ارزش میان‌گروه‌های مختلف است.

سابقاً دیده شدکه در درجه‌ای از رشد سرمایه‌داری، درصورتی‌که ترکیب c : v سرمایه به‌صورت ۵۰ : ۱۰۰ نموده شود، نرخی از اضافه‌ارزش که برابر با ۱۰۰٪ است در نرخ سودی برابر با $66\frac{2}{3}$٪ بیان می‌گردد، و در درجهٔ دیگری‌که c : v به‌صورت ۱۰۰ : ۴۰۰ نمایان می‌شود، همان نرخ اضافه‌ارزش فقط در نرخ سودی‌که ۲۰٪ است بیان پیدا می‌کند. آنچه درمورد درجات رشد پِی‌درپِی در یک‌کشور صادق است، دربارهٔ درجات رشدی‌که درکشورهای مختلف همزمان و درکنار یکدیگر وجود دارند نیز صدق می‌کند. درکشور رشدنیافته‌ای‌که درآنجا نخستین ترکیب سرمایه،

ترکیب متوسط را به‌وجود می‌آورد، نرخ عمومی سود = $66\frac{2}{3}$٪ می‌شود، درحالی‌که درکشور دوّم، یعنی کشوری که درآنجا درجهٔ رشد بسیار بالاتر است، نرخ عمومی سود = ۲۰٪ خواهد بود.

اختلاف میان نرخ سود دوکشور ممکن است آنگاه از بین برود ویا حتّا برعکس شودکه درکشورکمتر رشدیافته کار جنبهٔ غیربارآور داشته باشد ولذا کمیّت بزرگی ازکار در مقدارکمتری از همان‌کالا، ارزش مبادلهٔ بزرگتر در ارزش مصرف‌کمتری نمایش یافته و بنابراین کارگر مجبور باشد قسمت بزرگتری از وقت خود را برای بازتولید وسایل زیست خویش و یا ارزش آن و جزءِکمتری ازآن را برای تولید اضافه ارزش صرف نموده اضافه‌کارکمتری تحویل‌دهد به‌نَحوی‌که نرخ اضافه‌ارزش پائین‌تر قرارگیرد. چنین است مثلاً چنانچه‌کارگرکشورکمتر رشدیافته $\frac{2}{3}$ روزانهٔ کار را برای خودش و $\frac{1}{3}$ آن را برای سرمایه‌دار صرف نموده باشد به‌گونه‌ای‌که تحت فرضیّات مثال پیشین همان نیروی‌کاری‌که بابت آن $133\frac{1}{3}$ پرداخته شده است فقط افزوده‌ای به‌میزان $66\frac{2}{3}$ تحویل داده باشد. درآن‌صورت درمقابل سرمایهٔ متغیّری به‌میزان $133\frac{1}{3}$، سرمایهٔ ثابتی به‌میزان ۵۰ قرار می‌گیرد. بنابراین نرخ اضافه‌ارزش به $66\frac{2}{3} : 133\frac{1}{3} = 50$٪ بالغ می‌گردد و نرخ سود برابر $66\frac{2}{3} : 183\frac{1}{3}$ یا تقریباً $36\frac{1}{2}$٪ می‌شود.

ازآنجاکه ما تاکنون اجزاءِ مختلفی‌راکه میان‌آنها سود تقسیم می‌گردد مورد بررسی قرار نداده‌ایم، اجزاءِ مزبور هنوز برای ما وجود ندارند ولذا آنچه ذیلاً متذکّر می‌شویم فقط برای احتراز و جلوگیری از سوءتفاهمات است و بس. درمقایسه میان‌کشورهائی که در درجات مختلفهٔ تکامل قرار دارند ــ ازجمله میان‌کشورهائی با تولید سرمایه‌داری گسترش‌یافته وآن کشورهائی‌که درآنجا هرچند در واقعیّت کارگر به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار استثمار می‌شود ولی‌کار هنوز تحت انقیاد سرمایه درنیامده است اگر مثلاً

بخواهیم سطح ملّی نرخ سود را بنابرسطح ملّی نرخ بهره بسنجیم دچار خطای فاحشی شده‌ایم. ازاین قبیل است مقایسهٔ آن کشورهائی که تولید سرمایه‌داری گسترده‌ای دارند مثلاً باهندوستان که درآنجا رعیت[1]، به‌مثابه دهقان مستقل، اقتصاد خودرا اداره می کند ولذا تولیدش هنوز تولیدی نیست که تحت انقیاد سرمایه قرارگرفته باشد، درعین اینکه رباخوار می تواند به‌شکل بهرهٔ پول نه‌تنها همهٔ کار اضافیِ اورا برباید بلکه، اگر بخواهیم به‌زبان سرمایه‌داری سخن گفته باشیم قادر است حتّا قسمتی از دستمزد اورا نیز تصاحب نماید. بهرهٔ مزبور همهٔ سود و بالاتر از سود را دربَر می گیرد، درصورتی که درکشورهائی که تولید سرمایه‌داری پیشرفته است، بهره تنها نمایانگر جزءِ مشخصی از اضافه‌ارزش یا سود است. ازسوی دیگر، دراینجا نرخ بهره به‌طور عمده تابع چنان شرایطی است (مساعدهٔ رباخوار به‌بزرگان، یعنی به صاحبان بهرهٔ مالکانه) که به‌هیچ‌وجه با سود سرو-کار ندارند و به‌عکس فقط نمایانگرآن هستند که رباخوار در چه نسبتی بهرهٔ مالکانه را تصاحب می‌نماید.

درکشورهائی که درجه پیشرفت تولید سرمایه‌داری متفاوت است ولذا دارای ترکیب‌های مختلف سرمایه هستند، نرخ اضافه‌ارزش (که یکی از عوامل تعیین کنندهٔ نرخ سود به‌شمار می‌رود) می‌تواند درآن کشوری که روزانهٔ عادّیِ کارکوتاه‌تر است بالاتر ازکشوری قرارگیرد که درآنجا روزانهٔ کار بلندتر است. اوّلاً: هرگاه روزانهٔ کار ۱۰ ساعتهٔ انگلستان، نظر به بالابودن شدّت آهنگ کار، برابر با روزانهٔ کار ۱۴ ساعتهٔ اتریش باشد، ممکن‌است با یکسان‌بودن انقسام روزانهٔ کار، ۵ ساعت کار اضافی کارگر انگلیسی در بازار جهانی نمایندهٔ ارزشی بالاتر از ۷ ساعت کار کارگر اتریشی باشد. ثانیاً: با این وجود ممکن است که در اتریش قسمتی از روزانهٔ کار بیش ازآنِ انگلستان صرف کار اضافی گردد.

---

(۱) در متن Ryot گفته شده که درواقع تصحیفی از واژهٔ رعیت است.

قانون تنزل نرخ سود، که درآن نرخ یکسان یا حتّا نرخ فزایندهٔ اضافه‌ارزش انعکاس پیدا می‌کند، به‌دیگرسخن بدین‌معناست که درمقدارمعیّنی ازسرمایهٔ متوسط اجتماعی، اگر فرضاً به‌طور مثال ۱۰۰ واحد باشد، آن جزئی که نمایندهٔ وسایل‌کار است پیوسته بزرگتر می‌شود و جزءِ دیگر همان سرمایه که نمایانگرکار زنده است پیوسته کاهش می‌یابد. بنابراین چون مجموع حجم‌کار زنده‌ای که به وسایل تولیدی می‌پیوندد نسبت به ارزش این وسایل تولید تنزل می‌کند، آنگاه نیزکار اُجرَت‌نیافته و جزءِ ارزشی‌ئی که نمایش‌دهندهٔ آنست در نسبت با ارزش مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته کاهش می‌یابد. یا باز چنین: پیوسته جزءِ کمتری ازکلّ سرمایهٔ گذاشته‌شده، صرف‌کار زنده می‌شود ولذا سرمایهٔ کلّ مزبور، به‌نسبت مقدار خود، پیوسته کار اضافی کمتری جذب می‌نماید، هرچند ممکن است که نسبت جزءِ نپرداخته به جزءِ پرداختهٔ کارِ مورد استفاده درعین حال ترقی کرده باشد. همچنانکه گفته شد، کاهش نسبی سرمایهٔ متغیّر و افزایش نسبیِ سرمایهٔ ثابت، ولواینکه هردو جزء به‌طور مطلق نموّ کرده باشند، جز بیان دیگری برای ترقی نیروی بارآورکار چیز دیگری نیست.

فرض‌کنیم سرمایه‌ای به‌میزان ۱۰۰، مرکّب از ۸۰ c + ۲۰ v، و جزءِ اخیر برابر با ۲۰ نفرکارگر باشد. اگر فرضاً نرخ اضافه‌ارزش ۱۰۰٪ باشد، بدین معنا خواهد بود که کارگران نیمی از روز را برای خود و نیم دیگر را برای سرمایه‌دارکار می‌کنند. فرض شودکه در یک کشورکمتر رشدیافته سرمایه = ۲۰ c + ۸۰ v و این جزءِ اخیر =۸۰ نفر کارگر باشد. ولی این‌کارگران $\frac{۲}{۳}$ از روزانهٔ کار را برای خویش لازم دارند و فقط $\frac{۱}{۳}$ ازآن را برای سرمایه‌دارکار می‌کنند. چنانچه همهٔ شرایط دیگر را یکسان فرض‌کنیم آنگاه درحالت اوّل‌کارگران ارزشی به‌میزان ۴۰ تولید می‌کنند درحالی‌که درحالت دوّم معادل ۱۲۰. ۸۰ c + ۲۰ v + ۲۰ m = ۱۲۰ تولید می‌کند. نرخ سود = ۲۰٪ است. سرمایهٔ دوّم ۲۰ c + ۸۰ v + ۴۰ m = ۱۴۰ تولید می‌نماید و نرخ سود = ۴۰٪ است.

بنابراین نرخ سود سرمایهٔ دوّمی دو برابر سرمایهٔ اوّلی است درصورتی‌که سرمایهٔ اوّلی دارای نرخ اضافه‌ارزشی = ۱۰۰٪ یعنی دو برابر دوّمی است‌که فقط نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۵۰٪ دارد. ولی یک سرمایهٔ هم‌مقدار درحالت اوّل‌کار اضافی ۲۰ کارگر و درحالت دوّم کار اضافی ۸۰ کارگر را تصاحب می‌نماید.

قانون تنزل متزاید نرخ سود، یاکاهش نسبی‌کار اضافیِ تصاحب‌شده درمقایسه با حجم‌کار تجسم‌یافته‌ای‌که به‌وسیلهٔ کار زنده به‌حرکت درآمده است، به‌هیچ‌وجه نافیِ نموّ حجم مطلق‌کاری‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ کلّ اجتماعی به‌حرکت درآمده و مورد بهره‌کشی قرارگرفته ولذا نافیِ نموّ حجم مطلق‌کار اضافیِ مورد تصاحب سرمایهٔ مزبور نیست. همچنین قانون مزبور مانع ازآن نیست‌که سرمایه‌های زیر فرمان تک‌سرمایه‌داران بر مقدار فزاینده‌ای‌کار ولذا بر مقدار فزاینده‌ای‌کار اضافی تسلّط داشته باشند. درموردکار اضافی ممکن است این فزایندگی حتّا درحالتی هم روی دهدکه تعدادکارگرانِ زیر فرمان تک‌سرمایه‌داران افزایش نیافته باشد.[1]

جمعیّت کارگری مشخصی، مثلاً به‌تعداد دو میلیون نفر، فرض‌کنیم. چنانچه علاوه بر این طول و شدّت متوسط روزانهٔ کار و نیز دستمزد و بنابراین نسبت میان کار لازم وکار اضافی را معلوم بگیریم، آنگاه کلّ کاری‌که این دو میلیون نفر انجام می‌دهند وهمچنین کار اضافی‌آنهاکه به‌صورت اضافه‌ارزش‌تجسم پیدا می‌کند، همواره مقدار ارزشی یکسانی را تولید می‌نماید. ولی با افزایش حجم سرمایهٔ ثابتی‌که این‌کار به‌حرکت درمی‌آورد ــ اعمّ از سرمایهٔ استوار وگردان ــ نسبت این مقدارِ ارزشی به ارزش سرمایهٔ مزبور تنزل می‌کند، چه با ارزش حجم سرمایهٔ ثابت، ارزش‌آن نیز ــ اگرچه به‌همان نسبت هم نبوده باشد ــ ترقی می‌نماید. بنابراین‌گرچه از این پس نیز

(۱) برای آنکه از پیچیدگیِ جملهٔ اخیر احتراز شود مترجم جملهٔ آخر راکه درمتن به‌صورت نیم‌جملهٔ معترضه آمده به‌شکل جملهٔ جداگانهٔ فوق درآورده است.

مانند پیش همان مقدار کار زنده زیر فرمان قرار دارد و همان حجم کار اضافی به‌وسیلهٔ سرمایه جذب می‌شود، نسبت مزبور ولذا نرخ سود تنزل می‌کند. این رابطه نه از آن جهت تغییر می‌کند که حجم کار زنده تنزل نموده بلکه تغییر نسبت بدان سبب است که حجم کارِ قبلاً تجسم‌یافته‌ای که به‌وسیلهٔ کار زنده به‌حرکت درمی‌آید افزایش پذیرفته است. این کاهش نسبی‌است، مطلق نیست، ودرواقع با مقدارمطلق کار و اضافه کارِ به‌حرکت-درآمده هیچ سروکاری ندارد. تنزل نرخ سود از کاهش مطلق جزءِ متغیّر سرمایهٔ کلّ ناشی نمی‌شود، بلکه از کاهش کاملاً نسبی آن، از کاهش آن درمقام سنجش با جزءِ ثابت سرمایه برمی‌خیزد.

بنابراین حُکمی که دربارهٔ مقدار معیّنی کار و اضافه کار صدق می‌کند درمورد تعداد فزاینده‌ای از کارگران نیز معتبر است ولذا با توجه به معلومات مفروض حُکم مزبور به‌طورکلّی دربارهٔ هر حجم فزاینده‌ای از کار و به‌ویژه درمورد جزءِ اُجرَت‌نیافتهٔ آن، یعنی کار اضافی، صادق است. چنانچه جمعیّت کارگری از ۲میلیون نفر به۳میلیون نفر افزایش یابد و نیز سرمایهٔ متغیّری که به‌صورت دستمزد به‌این جمعیّت کارگری پرداخت می‌شود و درگذشته ۲ میلیون بود اکنون به ۳ میلیون بالغ گردد و بالعکس سرمایهٔ ثابت ۴ میلیونیِ پیشین به ۱۵میلیون ترقی‌نماید، آنگاه با فرضیّات پیشین (روزانهٔ ثابت‌کار و نرخ ثابت اضافه‌ارزش)، حجم اضافه‌کار، یعنی اضافه‌ارزش، به‌نسبت ۵۰٪ یعنی نیم برابر ترقی می‌کند و از ۲ میلیون به ۳ میلیون می‌رسد. با این‌همه علی‌رغم این ۵۰٪ افزایش‌یابی حجم مطلق اضافه‌کار ولذا حجم مطلق اضافه‌ارزش، نسبت میان سرمایهٔ متغیّر وثابت از ۲ : ۴ به ۳ : ۱۵ تنزل پیدا می‌کند و نسبت اضافه‌ارزش به‌سرمایهٔ کلّ به‌شرح زیرین خواهد بود (برحسب میلیون):

I. ۲ m + ۲ v + ۴ c ، ۶ = c ، ٪۳۳$\frac{۱}{۳}$ = ṕ

II. ۳ m + ۳ v + ۱۵ c ، ۱۸ = c ، ٪۱۶$\frac{۲}{۳}$ = ṕ

درحالی‌که حجم اضافه‌ارزش نیم برابر بالارفته، نرخ سود درحدود نیم برابر نسبت به گذشته تنزل یافته است. ولی سود به‌غیر از اضافه‌ارزشی که در نسبت با کلّ سرمایهٔ اجتماعی حساب شده است چیز دیگری نیست، و بنابراین چنانچه حجم سود، یعنی مقدار مطلق آن، اجتماعاً مورد توجه قرارگیرد، برابر با مقدار مطلق اضافه‌ارزش است. بدین‌سان باوجود اینکه نسبت حجم سود به‌کلّ سرمایهٔ پیش‌ریخته کاهش بزرگی یافته و یا به‌دیگرسخن علی‌رغم کاهش بزرگی که در نرخ عمومیِ سود روی داده مقدار مطلق سود، یعنی حجم کلّ آن، به‌میزان ۵۰٪ ترقی نموده است. پس **ممکن است** تعداد کارگران مورد استفادهٔ سرمایه ولذا حجم مطلق کاری که به‌وسیلهٔ سرمایه به‌حرکت درآمده است، و بنابراین حجم مطلق اضافه‌کاری که به‌وسیلهٔ سرمایه جذب می‌شود، ولذا حجم اضافه‌ارزش تولیدشدهٔ سرمایه وبالنتیجه مقدارمطلق سودی که سرمایهٔ مزبور به‌دست می‌آورد، نموّ کند و با وجود تنزل تدریجی نرخ سود، تدریجاً افزایش یابد. این تنها یک امر ممکن‌الوقوع نیست. برپایهٔ تولید سرمایه‌داری ــ صرف‌نظر از نَوَسانات موقت ــ این امری **لازم‌الوقوع** است.

رَوَند تولید سرمایه‌داری، بنا بر سِرِشت خود، درعین‌حال رَوَند انباشت نیز هست. سابقاً دیدیم که درجریان پیشرفت تولید سرمایه‌داری، آن تودهٔ ارزشی‌ئی که باید بازتولید گردد و نگاهداری شود، چگونه با بالارفتن بارآوریِ کار، حتّا درصورت ثابت‌ماندن نیروی کارِ مورداستفاده افزایش‌می‌یابد ونموّ می‌کند. ولی باتکامل نیروی کار اجتماعی حجم ارزش‌های مصرفِ ایجادشده، که وسایل تولید جزئی ازآن را تشکیل می‌دهند، باز هم بیشتر نموّ می‌کند. وکار اضافی‌ئی که از راه تصاحب آن، دارائی افزودهٔ مزبور می‌تواند باز به سرمایه مبدّل شود، بسته به ارزش این وسایل تولید نیست بلکه وابسته به حجم‌آن وسایل‌است (که وسایل زیست را نیز در بَر می‌گیرد)، زیراکه در رَوَند تولید کارگر را با ارزش سروکاری نیست بلکه سروکار او با ارزش مصرف وسایل تولید است. امّا انباشت وگِردآئیِ سرمایه‌که ملازم آنست خود وسیله‌ای مادّی برای ترقی

نیروی بارآور است. ولی این ازدیاد وسایل تولید متضمّن افزایش جمعیّت کارگری و ایجاد جمعیّتی متناسب با سرمایهٔ اضافی وحتّا جمعیّتی است که به‌طور عمده همواره از حدود نیازمندی‌های آن تجاوز می‌کند ولذا مستلزم اضافه‌جمعیّت کارگری‌است. هرگاه اضافه‌سرمایه موقتاً نسبت به جمعیّت کارگریِ زیر فرمان خود فزونی داشته باشد، آنگاه به‌گونهٔ دوگانه‌ای تأثیر خواهد نمود. ازسوئی به‌وسیلهٔ ترقی دستمزدها ولذا با ملایمتر-نمودن شرایط ویران‌ساز و نابودکنندهٔ نسل کارگری، زناشوئی را آسان‌تر می‌سازد و تدریجاً موجب ازدیاد جمعیّت کارگری می‌گردد و ازسوی دیگر از راه استفاده از اُسلوب‌هائی که اضافه‌ارزش نسبی به‌وجود می‌آورند (به‌کارانداختن و بِهسازیِ ماشین-آلات)، می‌تواند با سرعت خیلی بیشتر مصنوعاً یک اضافه‌جمعیّت نسبی بیافریندکه به‌نوبهٔ خودگرمخانه‌ای برای ازدیاد واقعی و سریع تعداد جمعیّت به‌شمار می‌رود، زیرا در تولید سرمایه‌داری، فقر خود موجدِ جمعیّت است. بنابراین از سِرشت رَوَند انباشت سرمایه‌داری ــ که فقط منزلگاهی از رَوَند تولید سرمایه‌داری‌است ــ به‌خودیِ‌خود این نتیجه حاصل می‌شودکه حجم فزایندهٔ وسایل تولیدی‌که برای مبدّل‌شدن به سرمایه تخصیص یافته‌اند، همواره جمعیّت کارگری استثمارپذیری را، که متناسباً یا حتّا زائد بر احتیاج آن سرمایه افزایش پیدا می‌کند، تحت اختیار داشته باشد. پس در جریان پیشرفت رَوَند تولید و انباشت ضروراست که حجم‌اضافه‌کارِ تصاحب‌پذیر وتصاحب-گشته، ولذا حجم مطلق سود مورد تصاحب سرمایهٔ اجتماعی، رشد نماید. ولی همین قوانین حاکم بر تولید و انباشت موجب می‌شوندکه با رشد حجم سرمایهٔ ثابت، ارزش سرمایهٔ مزبور با تصاعد فزاینده‌ای سریع‌تر از ارزش سرمایهٔ متغیّر، یعنی‌آن جزئی از سرمایه‌که در اِزاءِ کار زنده‌گذاشته شده است، ترقی‌کند. بنابراین خود همین قوانین هستندکه برای سرمایهٔ اجتماعی هم فزایندگی در حجم مطلق سود فراهم می‌کنند و هم یک نرخ کاهندهٔ سود به‌وجود می‌آورند.

این مسئله‌که در پیشرفت تولید سرمایه‌داری و تکامل همپای‌آن در بارآوری‌کار

اجتماعی و تعدّد رشته‌های تولید ولذا محصولات، همان مقدار ارزشیِ پیشین نمایانگر حجم ارزش‌های مصرف و وسایل بهزیستی تدریجاً فزاینده‌ای است، در بحث‌کنونیِ ما مورد توجه قرار نگرفته است.

حرکت‌گسترش‌یابندهٔ تولید وانباشت سرمایه‌داری مستلزم رَوَندهای کار درمقیاس بَرتَر و بزرگتر است ولذا درمورد هر بنگاه جداگانه، با ابعاد بیش از پیش بزرگتر و افزایش سرمایه‌ریزی منطبق با آن ملازمه دارد. بنابراین گِردآئیِ بالندهٔ سرمایه‌ها (که درعین‌حال، ولو به‌میزان‌کمتر، با افزایش تعداد سرمایه‌داران همراه است) درعین‌اینکه یکی از شرایط مادّیِ تولید و انباشت سرمایه‌داری است یکی از نتایجی نیز به‌شمار می‌رود که خود این تولید به‌وجودآورده است. دست در دست این جریان و تحت تأثیرات متقابل پدیده‌های مزبور ازکسانی که کمابیش تولیدکنندگان مستقیم هستند، به‌نَحوِ فزاینده سلب مالکیّت می‌شود. بدین‌سان مفهوم است که چرا تک‌سرمایه‌داران، (هراندازه هم که تنزل نسبت میان سرمایهٔ متغیّر وثابت‌آنها زیاد باشد)، بر سپاه کارگری بزرگ فزاینده‌ای فرمانروائی می‌کنند و همزمان و با وجود آنکه نرخ سود کاهش می‌پذیرد، حجم اضافه‌ارزش ولذا سودی که به‌وسیلهٔ آنها تصاحب می‌شود افزایش پیدا می‌کند. عللی که موجب گرد توده‌های کارگری زیر فرمان تک‌سرمایه‌داران می‌گردد، درست همانهائی هستندکه موجب تورّم حجم سرمایهٔ ثابتِ به‌کاررفته، از قبیل مواد خام وکمکی را نیز به‌نسبت فرازنده‌ای در برابر حجم‌کار زندهٔ مورد استفاده فراهم می‌سازد.

علاوه‌براین‌کافی‌است در اینجا متذکّر بودکه با مشخص‌بودن جمعیّت‌کارگری، هرگاه نرخ اضافه‌ارزش افزایش‌یابد ــ خواه این افزایش معلول تطویل یا تشدیدآهنگ روزانهٔ کار و خواه معلول تنزل ارزش دستمزد درنتیجهٔ گسترش بارآوریِ‌کار باشد ــ حجم اضافه‌ارزش ولذا حجم مطلق سود باید ضرورتاً، علی‌رغم‌آنکه سرمایهٔ متغیّر در نسبت با سرمایهٔ ثابت‌کاهش یافته است، نموّ نماید.

همان ترقی نیروی بارآور کار اجتماعی، همان قوانینی که به‌صورت تنزل نسبی سرمایهٔ متغیّر درمقابل سرمایهٔ کلّ وانباشت شتابانی که باآن همراه است نمایش می‌یابند ــ درحالی که ازسوی دیگر انباشت مزبور خود معکوساً تأثیر می‌کند و به‌صورت نقطه عزیمتی برای ترقی باز هم بیشتر نیروی بارآور وکاهش نسبیِ باز هم زیادتر سرمایهٔ متغیّر درمی‌آید ــ و خلاصه همین پیشرفت است که، صرف‌نظر از نَوَسانات موقت، در افزایش فرازندهٔ کلّ نیروی کار مورد استفاده ودرترقی‌فزایندهٔ حجم مطلق اضافه‌ارزش ولذا در حجم مطلق سود، تجسم پیدا می‌کند.

اکنون این سؤال مطرح می‌شود: این قانون دوجنبه‌ای، که طبق‌آن درعین‌حال از همان علل هم‌کاهش **نرخ** سود ناشی می‌شود وهم افزایش **حجم** مطلق سود سرچشمه می‌گیرد، قانونی که بر این پایه قرارگرفته است که در شرایط مشخص معلوم، حجم کار اضافی تصاحب‌شده ولذا حجم اضافه‌ارزش، افزایش پیدا می‌کند ولی چنانچه کلّ سرمایه ملحوظ گردد ویا سرمایهٔ جداگانه‌ای به‌مثابه بخش سادهٔ سرمایهٔ کلّ مورد توجه قرارگیرد، آنگاه سود و اضافه‌ارزش مقادیر یکسانی می‌شوند، در چه شکلی باید نمایش یابد؟

فرض کنیم آن‌جزءِمشخصی از سرمایه، که ما نرخ سود را طبق‌آن حساب‌می‌کنیم مثلاً ۱۰۰باشد. این ۱۰۰ بیانگر ترکیب متوسط کلّ سرمایه است که فرضاً از ۸۰c + v ۲۰ تشکیل شده است. در بخش دوّم این کتاب دیدیم که چگونه نرخ متوسط سود در رشته‌های تولید مختلف، نه بر اساس ترکیب ویژهٔ سرمایهٔ هرکدام ازآنها، بلکه بنا بر ترکیب متوسط اجتماعی سرمایه تعیین می‌گردد. باکاهش نسبیِ سرمایهٔ متغیّر درمقابل سرمایهٔ ثابت ولذا نسبت به سرمایهٔ کلّ ۱۰۰، نرخ سود با وجود یکسان‌ماندن و یا حتّا بالارفتن درجهٔ بهره‌کشیِ کار، تنزل می‌کند ومقدار نسبیِ اضافه‌ارزش، یعنی نسبت آن به ارزش همهٔ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ ۱۰۰، تنزل می‌نماید. ولی تنها این مقدار نسبی تنزل نمی‌کند. مقدار اضافه‌ارزش یا سودی که سرمایهٔ کلّ ۱۰۰ تائی جذب می‌نماید نیز

به‌طور مطلق کاهش می‌یابد. با نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪، سرمایه‌ای با ترکیب ۶۰ c + ۴۰ v حجم اضافه‌ارزش ولذا حجم سودی به‌میزان ۴۰ تولید می‌کند، سرمایه‌ای با ترکیب ۷۰ c + ۳۰ v حجم سودی برابر با ۳۰ به‌وجود می‌آورد و در سرمایه‌ای با ترکیب ۸۰ c + ۲۰ v، سود به ۲۰ تنزل می‌نماید. این تنزل مربوط به‌حجم اضافه‌ارزش ولذا سود است و ازآنجا ناشی‌می‌شود که‌چون سرمایهٔ کلّ ۱۰۰ به‌طور کلّی‌میزان کمتری کار زنده به‌حرکت درمی‌آورد و با یکسان‌ماندن درجهٔ بهره‌کشی و نیز میزان کمتری اضافه‌کار به‌راه می‌اندازد، لذا مقدار کمتری اضافه‌ارزش تولید می‌کند. هرگاه برای اندازه‌گیری میزان اضافه‌ارزش، هر جزئی از اجزاءِ سرمایهٔ اجتماعی ولذا سرمایه‌ای را که دارای ترکیب متوسط اجتماعی است به‌منزلهٔ واحد سنجش اختیار نمائیم ــ و این عملی است‌که درمورد هر محاسبهٔ سود انجام می‌شود ــ آنگاه به‌طورکلّی تنزل نسبی اضافه‌ارزش و تنزل مطلق آن یکسان خواهد بود. درحالات پیش‌گفته نرخ سود بدین سبب از ۴۰٪ به ۳۰٪ و ۲۰٪ تنزل می‌کند که درواقع حجم اضافه‌ارزش تولیدشدهٔ همان سرمایه، ولذا سود، به‌طور مطلق از ۴۰ به ۳۰ و ۲۰ تنزل نموده است. ازآنجاکه مقدار ارزشی سرمایه‌ای‌که باآن اضافه‌ارزش سنجیده می‌شود معلوم و =۱۰۰ است، هرتنزلی در نسبت میان اضافه‌ارزش و این مقدارِ ثابت نمی‌تواند جز بیان دیگری برای کاهش مقدار مطلق اضافه‌ارزش و سود چیز دیگری باشد. این درواقع یک همانگوئی است. ولی‌آنچنانکه به‌اثبات رسانده‌ایم، خود این امرکه چنین‌کاهشی بروز می‌کند از ماهیّت تکامل رَوَند تولید سرمایه‌داری بیرون می‌آید.

ولی ازسوی دیگر، همان عللی‌که موجب‌کاهش مطلق اضافه‌ارزش ولذا سود در مورد سرمایهٔ مشخصی می‌شوند و بنابراین در نرخ سود نیزکه برحسب درصد حساب شده است کاهش به وجود می‌آورند، سبب افزایش در حجم مطلق اضافه‌ارزش ولذا در حجم مطلق سودی می‌گردندکه ازجانب سرمایهٔ اجتماعی (یعنی ازجانب جمع سرمایه‌داران) تصاحب می‌شود. اکنون باید دیدکه این قانون چگونه باید نمایش یابد؟

چگونه ممکن‌است به‌تنهائی بیان گردد، یا این‌تضاد ظاهری متضمّن چه شرایطی‌است؟

هر ۱۰۰ واحدی از اجزاءِ سرمایهٔ اجتماعی ولذا هر ۱۰۰ واحد از سرمایه‌ای که دارای ترکیب متوسط اجتماعی است مقدار معلومی به‌شمار می‌رود و بنابراین اگر در موردآن واحد،کاهش نرخ سود باکاهش مقدار مطلق سود انطباق پیدا می کند درست بدان‌سبب‌است که دراینجا سرمایه‌ای که مقدار مزبور باآن سنجیده می‌شود خود مقدار ثابتی است. ولی مقدار سرمایهٔ کلّ اجتماعی، مانند مقدار سرمایه‌ای که در دست تک-سرمایه‌داران است، به‌عکس مقدار تغییرپذیری است که ناگزیر باید، در انطباق با شرایط مفروضهٔ پیشین، به‌نسبت معکوس کاهش جزءِ متغیّرآن تغییر نماید.

در مثال پیشین که ترکیب سرمایه ازلحاظ درصد عبارت بود از ۶۰ c + ۴۰ v، اضافه‌ارزش یا سود به ۴۰ بالغ می‌شد ولذا نرخ سود ۴۰٪ بود. فرض کنیم که در این درجه از ترکیب، سرمایهٔ کلّ یک میلیون بوده است. دراین‌صورت اضافه‌ارزش کلّ ولذا کلّ سود بالغ بر ۴۰۰۰۰۰ می‌شود. حالا اگر بعداً ترکیب سرمایه = ۸۰ c + ۲۰ v گردد، آنگاه اضافه‌ارزش یا سود با یکسان‌ماندن درجهٔ بهره‌کشی ازکار برای هر ۱۰۰ واحد برابر با ۲۰ می‌شود. ولی، چنانکه قبلاً به‌اثبات رسانده‌ایم، چون اضافه‌ارزش یا سود مثلاً گوئیم از ۴۰۰۰۰۰ به ۴۴۰۰۰۰ افزایش می‌یابد، سهم هر ۱۰۰ واحدی از سرمایه نیز علی‌رغم کاهشی که در نرخ سود یا در تولید اضافه‌ارزش پدید شده، نموّ می کند. این امر فقط به‌این‌جهت امکان‌پذیرشده‌که، همزمان با ترکیب جدید، سرمایهٔ کلّی که تشکیل گردیده به ۲۲۰۰۰۰۰ ترقی‌نموده‌است. حجم کلّ سرمایه‌ای که به‌حرکت درآمده تا[1] ۲۲۰٪ افزایش یافته درحالی که نرخ سود ۵۰٪ تنزل کرده است. هرگاه سرمایه فقط دو برابر شده بود، آنگاه با نرخ سودی برابر با ۲۰٪، تنها امکان می‌داشت

(۱) در چاپ اوّل و در دست‌نوشتهٔ مارکس به‌جای تا ۲۲۰٪ گفته شده ۲۲۰٪ افزایش یافته است. این اشتباه مسلّم قلمی در چاپ‌های بعدی اصلاح شده است.

که همان حجم اضافه‌ارزش و سود سرمایهٔ یک میلیونی پیشین با نرخ ۴۰٪ را تولید نماید. چنانچه به‌میزانی کمتر از دو برابر افزایش می‌یافت درآن‌صورت اضافه‌ارزش و سود تولیدشده کمتر از میزانی می‌شد که با سرمایهٔ یک میلیونی گذشته به‌وجودآمده بود. سرمایهٔ یک میلیونی پیشین برای آنکه با ترکیب گذشتهٔ خود اضافه ارزشش را از ۴۰۰۰۰۰ به ۴۴۰۰۰۰ برساند فقط لازم بود که از ۱۰۰۰۰۰۰ به ۱۱۰۰۰۰۰ ترقی نماید.

اینجا بار دیگر قانونی که ما سابقاً انتزاع کرده بودیم[۱] تأیید می‌شود. آن قانون چنین بود که باکاهش نسبیِ سرمایهٔ متغیّر ولذا با تکامل نیروی بارآور اجتماعی کار، حجم بیش از پیش بزرگتری سرمایه لازم است تا همان مقدار نیروی کار را به‌حرکت درآورده همان مقدار اضافه کار را جذب نماید. بنابراین به‌همان نسبت که تولید سرمایه‌داری تکامل پیدا می‌کند، امکان به‌وجودآمدن یک اضافه‌جمعیّت نسبی نیز پدید می‌شود. این اضافه‌جمعیّت نه بدان سبب به‌وجود می‌آید که از نیروی بارآور اجتماعی کار **کاسته** شده بلکه بدان جهت ایجاد می‌شود که نیروی بارآور مزبور **افزایش** یافته است، و بنابراین منشأ آن عدم تناسب مطلق میان کار و وسایل زیست یا وسایل تولید این وسایل زیست نیست بلکه ناشی از عدم تناسبی است که از شیوهٔ بهره‌گیری سرمایه‌داری از کار سرچشمه می‌گیرد، ناشی از عدم تناسب میان افزایش فرازندهٔ سرمایه و کاهندگی نسبی نیاز آن به جمعیّت رشدیابنده است.

چنانچه نرخ سود به‌میزان ۵۰٪ تنزل کند درآن‌صورت نیمی از آن کاسته شده است. بنابراین اگر لازم باشد که حجم سود به‌میزان پیشین باقی بماند ضرورتاً باید سرمایه دو برابر گردد. برای آنکه حجم سود، درصورت کاهش‌یابی نرخ سود، یکسان بماند لازم است مضرب‌فیه که نمایانگر نموّ سرمایهٔ کلّ است با مقسوم‌علیه، که بیانگر

---

(۱) مقصود قانون عامّ انباشت سرمایه‌داری است که در جلد اوّل کتاب سرمایه بیان شده است. نگاه کنید به ترجمهٔ فارسی سرمایه، جلد اوّل، فصل ۲۳، از صفحهٔ ۵۵۴ تا ۵۷۹ [ازصفحهٔ ۹۳۹ تا ۹۸۲ همین بازنویسی].

میزان کاهش نرخ سود است، برابر باشد. هرگاه نرخ سود از ۴۰ به ۲۰ تنزل نماید بالعکس لازم است که سرمایهٔ کلّ در نسبت ۴۰ : ۲۰ ترقی کند تا نتیجه همان که بود بماند. چنانچه نرخ سود از ۴۰ به ۸ تنزل کرده باشد آنگاه سرمایه باید به‌نسبت ۴۰ : ۸، یعنی ۵ برابر بالا رَوَد. سرمایه‌ای که ۱ ۰۰۰ ۰۰۰ باشد با نرخ ۴۰٪ سودی برابر با ۴۰۰ ۰۰۰ به‌بار می‌آورد و یک سرمایهٔ ۵ میلیونی با نرخ ۸٪ نیز ۴۰۰ ۰۰۰ سود می‌دهد. این قاعده در موردی صادق است که بخواهیم نتیجه همان که بود باقی بماند. ولی به‌عکس اگر قرار شود که سود ترقی نماید آنگاه ضرورتاً باید سرمایه به‌نسبت بزرگتری از تنزل نرخ سود افزایش یابد. به‌دیگرسخن: برای آنکه جزءِ متغیّر سرمایهٔ کلّ نه‌تنها مطلقاً همان که بود باقی بماند، بلکه با وجود آنکه درصد آن به‌مثابه جزءِ سرمایهٔ کلّ تنزل یافته است، به‌طورمطلق ترقی نماید، لازم‌است که سرمایهٔ کلّ به‌نسبتی بالاتر از تنزل درصد سرمایهٔ متغیّر افزایش پذیرد. باید سرمایهٔ کلّ به‌اندازه‌ای زیاد شود که در ترکیب جدید خود نه‌تنها به‌میزان جزءِ متغیّر پیشین به خرید نیروی کار نیاز داشته باشد بلکه ــ احتیاج آن به نیروی کار بیش از نیاز گذشته گردد. فرضاً اگر جزءِ متغیّر سرمایه‌ای که = ۱۰۰ است از ۴۰ به ۲۰ پائین آید در آن‌صورت سرمایهٔ کلّ، برای آنکه بتواند سرمایهٔ متغیّری بالاتر از ۴۰ به‌کار اندازد، باید به بیش از ۲۰۰ ترقی یابد.

حتّا درصورتی هم که تودهٔ جمعیّت کارگری مورد بهره‌کشی همان که بود مانده باشد و فقط بر طول و شدّت آهنگ روزانهٔ کار افزوده شده باشد، باز هم ضرور است که حجم سرمایهٔ به‌کاربرده بالارَوَد، زیرا حتّا برای آنکه از همان حجم سابق کار با شرایط بهره‌کشی بتوان در ترکیب تغییریافتهٔ سرمایه استفاده نمود، باید حجم سرمایهٔ به‌کاررفته افزایش یابد.

بنابراین همان تکامل واحد نیروی بارآور اجتماعی کار در جریان پیشرفت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، از یک‌سو به‌صورت گرایشی در جهت تنزل پیش‌رَوَنده نرخ سود نمایش می‌یابد و ازسوی دیگر به‌صورت افزایش پیوستهٔ حجم مطلق اضافه‌ارزشِ

تصاحب‌شده یا سود نموده می‌شود، به‌نَحوی که به‌طور کلّی کاهش نسبیِ سرمایهٔ متغیّر و سود با یک افزایش مطلق هردوی آنها انطباق پیدا می‌کند. چنانچه نموده شد، این تأثیر دوجانبه فقط می‌تواند درافزایشی ازسرمایهٔ کلّ نمایش‌یابدکه فراروئی آن سریع‌تر از پیشرفت کاهندگی نرخ سود باشد. برای آنکه بتوان درمورد ترکیبی بَرتَر یا افزایش نسبتاً نیرومندتری از سرمایهٔ ثابت، سرمایهٔ متغیّری را که به‌طور مطلق نموّ نموده است به‌کار برد، تنهاکافی نیست که سرمایهٔ کلّ متناسب با این ترکیب بَرتَر ترقی نماید بلکه ضرورتاً باید سریع‌تر هم بالارَوَد. از اینجا نتیجه می‌شودکه هرچه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری بیشترگسترش پیدا می‌کند به مقادیر بیش از پیش بزرگتری سرمایه نیاز است تا همان نیروی کار یا نیروی کار ازآن بیشتر به‌اشتغال درآید. بنابراین در سیستم سرمایه‌داری، ترقی نیروی بارآورکار ضرورتاً و به‌طور دائم یک اضافه‌جمعیّت کارگری ظاهری به‌وجود می‌آورد. هرگاه سرمایهٔ متغیّر به‌جای $\frac{۱}{۲}$ گذشته $\frac{۱}{۶}$ سرمایهٔ کلّ را تشکیل دهد، آنگاه برای‌آنکه همان نیروی کار سابق تحت اشتغال باشد سرمایهٔ کلّ ضرورتاً باید سه برابرگردد. ولی اگر قرار باشدکه نیروی کار دو برابر شود سرمایهٔ کلّ باید شش برابرگردد.

اقتصاد سیاسی که تاکنون نتوانسته است قانون تنزل نرخ سود را توضیح دهد، به بالارفتن حجم سود یعنی افزایش مقدار مطلق سود، چه برای تک‌سرمایه‌داران و چه درمورد سرمایهٔ اجتماعی، استناد جسته وآن را به‌منزلهٔ نوعی تسلّی خاطر پیش‌کشیده است، ولی این استدلالی است که فقط بر پایهٔ مبتذلات و ممکنات قرار دارد.

اینکه گفته می‌شودحجم سود وابسته به دو عامل است، یکی نرخ سود و دوّمی حجم سرمایه‌ای که در برابر این سود به‌کار می‌رود، جز همانگوئی‌ئی بیش نیست. بنابراین گفتن اینکه برحسب امکانات، حجم سود می‌تواند با وجود تنزل همزمان نرخ سود بالارَوَد نیز جز شکل بیانی از این همانگوئی چیز دیگری نیست و یک گام هم ما

را جلوتر نمی‌برد، زیرا درعین‌حال این امکان وجود دارد که سرمایه افزایش یابد بدون آنکه حجم سود بالاتر و حتّا ممکن است که سرمایه نموّ کند درحالی که حجم سود تنزل می‌نماید. ۱۰۰ از قرار ۲۵٪ سودی به‌میزان ۲۵ می‌دهد ولی ۴۰۰ از قرار ۵٪ فقط سودی به‌میزان ۲۰ به‌بار می‌آورد.[۱] ولی اگر علل و اسبابی که موجب تنزل نرخ سود

۱ـ "همچنین ما باید این‌انتظار را داشته‌باشیم که ــ هرچند نرخ سود سرمایه، دراثرسرمایه‌گذاری اِلحاقی درزمین وبالارفتن دستمزد، کاهش پیداکند ــ مبلغ کلّ سودها افزایش پذیرد. حالا فرض کنیم که هربار با اِلحاق سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰۰۰۰ لیرۀاسترلینگ، نرخ سود از ۲۰به۱۹، به۱۸و۱۷درصد تنزل کرده‌باشد ولذا نرخ کاهنده‌ای داشته‌باشد. ممکن‌است چنین انتظاری وجود داشته باشد که‌گویا جمع مبلغ سودی که هریک از صاحبانِ پی‌درپی سرمایه دریافت می‌دارند افزایش می‌یابد، به‌نَحوی که اگر سرمایه به‌جای ۱۰۰۰۰۰، ۲۰۰۰۰۰ لیرۀ استرلینگ باشد سود بزرگتر و هرگاه به ۳۰۰۰۰۰ لیرۀ استرلینگ بالغ گردد بازهم بیشتر می‌شود و به‌همین قیاس، علی‌رغم نرخ کاهنده، با هرافزایش سرمایه میزان سود بالا می‌رود. امّا این ترقی تنها برای مدت معیّنی صادق است. بدین‌سان که ۲۰۰۰۰۰ لیره ازقرار ۱۹درصد بیشتر از ۱۰۰۰۰۰ لیره به‌قرار ۲۰ درصد سود می‌دهد و ۳۰۰۰۰۰ لیرۀاسترلینگ ازقرار۱۸درصد بازهم بیشتر از ۲۰۰۰۰۰ لیره ازقرار ۱۹ درصد سود می‌آورد. ولی پس ازآنکه سرمایه مبلغ درشتی می‌شود و سودها تنزل یافته‌اند آنگاه تراکم بعدی سرمایه موجب کاهش جمع مبلغ سود می‌گردد. بنابراین فرض کنیم که‌انباشت به ۱۰۰۰۰۰۰ لیرۀ استرلینگ بالغ شده و سود ۷ درصد باشد آنگاه جمع مبلغ سود به ۷۰۰۰۰ لیرۀ استرلینگ بالغ می‌گردد. اکنون اگر مبلغ ۱۰۰۰۰۰ بر یک میلیون لیرۀ استرلینگ افزوده شود و سود به۶ درصد تنزل نموده‌باشد درآن‌صورت صاحبان‌سرمایه ۶۶۰۰۰ لیرۀاسترلینگ به‌دست می‌آورند یعنی ۴۰۰۰ لیرۀاسترلینگ کمتر، بااینکه مبلغ کلّ سرمایه از یک میلیون به ۱۱۰۰۰۰۰ بالارفته است." *ریکاردو*، "اقتصاد سیاسی"، فصل ۷ (در Works (مجموعۀ آثار) چاپ Mac Culloch، ۱۸۵۲، ص ۶۸ـ۶۹). درواقع اینجا چنین فرض شده‌است که سرمایه از ۱۰۰۰۰۰۰ به ۱۱۰۰۰۰۰ افزایش می‌یابد یعنی به‌میزان ۱۰٪، درحالی که‌نرخ‌سود از۷به۶، یعنی‌به‌میزان $\frac{۲}{۷}$ ۱۴٪، تنزل‌می‌کند. Hinc illae lacrimae[۱-۱] (این اشک‌ریزی‌ها ازآنجاست.)

(۱ـ۱) کلمات لاتینی یادشده‌ازنمایشنامۀ درام‌نویس رومی *پوپلیوسترنتیوس آفر* Publius Trentius Afer، تحت عنوان "دختری از *آندروس* Andros" گرفته شده است.

می‌شوند همانهائی‌هستندکه باعث تشویق وتسریع انباشت، یعنی‌تشکیل سرمایهٔ اِلحاقی، می‌شوند، واگر هرسرمایهٔ اِلحاق‌شده‌کار زیادتری به‌حرکت درمی‌آورد و اضافه‌ارزش افزوده‌ای تولید می‌کند، وازسوی دیگرهمین پائین‌آمدن نرخ سود متضمّن این واقعیّت است‌که سرمایهٔ ثابت و با آن تمام سرمایهٔ پیشین نموّ نموده است، آنگاه مرموزبودن تمام این رَوَند به‌پایان می‌رسد. بعداً خواهیم دیدکه عمداً به چه محاسبات دروغینی متوسّل می‌شوند تا مگر امکان افزایش همزمان حجم سود وکاهش نرخ سود را با نیرنگ پنهان سازند.

ما نشان دادیم چگونه همان عللی‌که پائین‌گرائی در نرخ عمومی سود به‌وجود می‌آورند باعث انباشت شتابان سرمایه ولذا موجب افزایش در مقدار مطلق یا حجم کلّ اضافه‌کاری می‌گردندکه به‌وسیلهٔ سرمایه تصاحب می‌شود (اضافه‌ارزش و سود). همچنانکه در رقابت ولذا در ضمیر عاملین رقابت همه‌چیز وارونه جِلوِه می‌کند، هم‌-آنچنان نیز این قانون، مقصود من این ارتباط درونی ولازم میان دو پدیده‌ای است‌که ظاهراً در تضاد با یکدیگرند، نمایش می‌یابد. در نمونهٔ نسبت‌هائی‌که فوقاً آورده‌ایم به‌خوبی دیده می‌شود آن سرمایه‌داری‌که سرمایه‌ای بزرگتر در اختیار دارد حجم بیشتری سود برداشت می‌نماید تا آن سرمایه‌دارکوچکی‌که ظاهراً سودهای شیرینی دارد. علاوه بر این یک بررسی سطحی از رقابت نشان می‌دهدکه در شرایط معیّنی، مانند زمان بحران، هنگامی‌که‌کلان‌سرمایه‌دار می‌خواهد برای خود در بازار جا بازکند وسرمایه‌داران‌کوچکتررا بیرون رانَد عملاً این‌اصل را مورد استفاده قرار می‌دهد، یعنی نرخ سود خودرا عمداً پائین می‌آورد تا کِهتران را از میدان بدَرکند. سرمایهٔ بازرگانی، که بعداً مفصّل‌تر درآن باره سخن خواهیم‌گفت، نیز پدیده‌هائی از خود نشان می‌دهد که درآن تنزل سود نتیجهٔ بسط‌کسب‌وکار ولذا سرمایه وانمود می‌گردد. ما بعداً بیان علمیِ درستی از این تعبیر نادرست عرضه خواهیم داشت. مشاهدات سطحی مشابهی نیز از مقایسهٔ میان نرخ‌های سودِ رشته‌های ویژهٔ صنعت، برحسب اینکه هریک ازآنها

تابع رژیم رقابت‌آزاد یا انحصار بوده باشند، به‌وجود می‌آید. تصویر کاملی ازاین بینش سطحی،آنچنانکه درمغز عاملین‌رقابت بازتاب‌دارد، نزد *روشِر*[۱] خودمان دیده می‌شود ازجمله آنجاکه وی این پائین‌آمدن نرخ سود را "خردمندانه‌تر و انسانی‌تر"[۲] قلمداد می‌کند. در اینجا کاهش نرخ سود به‌منزلهٔ **پی‌آمد** افزایش سرمایه و محاسبهٔ وابسته به‌آن نزد سرمایه‌داران جِلوه می‌کندکه طبق‌آن‌گویا با نرخ سودکمتر حجم سودی‌که به‌جیب می‌زنند بزرگتر می‌شود. تمام این نَحوهٔ استدلال (به‌استثناءِ *آ. اسمیث* که بعداً درآن باره سخن خواهیم‌گفت) بر پایهٔ عدم درک‌کامل از مفهوم‌کلّی نرخ عمومی سود قرار دارد و نیز مبتنی بر این تصوّر خام است‌که درواقع قیمت‌ها ازطریق افزودن مقدارکمابیش خودسرانه‌ای سود بر ارزش واقعی‌کالاها تعیین می‌گردند. هرچند اینها تصوّرات خام و ساده‌ای هستند، ولی باز ضرورتاً ازگونه و شیوهٔ وارونه‌ای‌که قوانین ذاتی تولید سرمایه‌داری در درون رقابت منعکس می‌شوند ناشی می‌گردند.

*

قانونی‌که طبق آن کاهش نرخ سود که معلول پیشرفت نیروی بارآور است، با افزایشی درحجم سود همراه‌است، دراین‌امر نیز نمایش می‌یابدکه تنزل قیمت‌کالاهای مولود سرمایه با ترقی نسبی مقادیر سودی همراه است‌که درکالاهای مزبور نهان است

---

(۱) Roscher, Wilhelm Georg Friedrich (۱۸۱۷ـ۱۸۹۴) ـ اقتصاددان آلمانی بنیادگذار قدیمترین مکتب تاریخی اقتصاد سیاسی درآلمان. *روشِر* که درعین‌حال هم با اقتصادکلاسیک بورژوائی و هم با نظریات سوسیالیسم پنداری به‌معارضه برخاسته بود، تحلیل تئوریک خود را بر اساس آمپیریسم (تجربه‌گرائی) و نفیِ وجود قوانین اقتصادی قرار می‌داد. *روشِر* یکی‌از برجسته‌ترین نمایندگان اقتصاد عامیانه است.

(۲) "*Die Grundlage der Nationalökonomie*", 3. Auflage, Stuttgart, Augsburg, 1858, S. 192. 235.

و با فروش آن کالاها به‌سامان می‌رسد.

ازآنجاکه گسترش نیروی بارآور، و در انطباق با آن، ترکیب بَرتَری از سرمایه، موجب می‌شود که مقدار پیوسته فزاینده‌ای از وسایل تولید به‌وسیلهٔ مقدار پیوسته کاهنده‌ای ازکار به‌حرکت درآید، هرجزئی از اجزاءِ محصول کلّ، هرکالای جداگانه یا هر واحد مجزّای مشخصی از مجموع کلّ تولیدشده، مقدار کمتری کار زنده در بَر می‌گیرد و علاوه برآن هم از جهت فرسایش سرمایهٔ استوار به‌کاررفته و هم ازلحاظ مواد خام و کمکی‌ئی که مورد استفاده قرارگرفته است، دربرگیرندهٔ کار تجسم‌یافتهٔ کمتری است. بنابراین هرکالای جداگانه شامل مقدار کمتری ازکار تجسم‌یافته در وسایل تولید است و نیز مُحتَویِ میزان کمتر ازکار نوئی است که درجریان تولید به‌آن افزوده شده است. بدین سبب است که قیمت هرکالای جداگانه پائین می‌آید. ولی با وجود این ممکن است حجم سودی که در هرکالای جداگانه نهفته است، درصورت ترقی نرخ مطلق یا نسبی اضافه‌ارزش، افزایش یابد. اگرچه کالای مزبور مقدار کمتری ازکار نواَفزوده را دربَر می‌گیرد ولی کار بی‌اُجرتی که درآنست نسبت به جزءِ مُزدیافتهٔ آن نموّ می‌کند. معذلک این امر فقط در درون مرزهای معیّنی روی می‌دهد. باکاهش مطلق وفوق‌العاده گسترده‌ای که در جریان پیشرفت تولید در مجموع کار نواَفزوده، یعنی درکار زندهٔ نهفته درکالا، حاصل می‌شود، حجم کار اُجرَت‌نیافته‌ای نیزکه درآن قرارگرفته است، هرچند هم دررابطه باجزءِ اُجرَت‌یافته به‌طور نسبی نموّ نموده باشد، به‌طور مطلق کاهش می‌پذیرد. باگسترش بارآوری کار و با وجود ترقی نرخ اضافه‌ارزش، ازحجم سود در هر واحدی ازکالا بسیارکاسته می‌شود. وکُندشدن این کاهش، کاملاً مانندکاهش نرخ سود فقط از راه ارزان‌شدن قیمت عناصر سرمایهٔ ثابت و دیگر شرایطی انجام می‌گیرد که در بخش نخستین این کتاب مطرح شده‌است وموجب می‌شوندکه با نرخ داده‌شده‌ای از اضافه‌ارزش یا حتّا با تنزل‌یابندگیِ آن، نرخ سود بالارَوَد.

گفتن اینکه قیمت واحدهای جداگانهٔ کالاهائی که از مجموع آنها محصول کلّ

سرمایه تشکیل می‌شود، تنزل می‌نماید، جز این معنای دیگری نداردکه کمیّت معیّنی ازکار در حجم بزرگتری ازکالاها به‌سامان می‌رسد ولذا هرواحد جداگانهٔ کالا شامل کارکمتری ازگذشته می‌گردد. این امر حتّا هنگامی هم روی می‌دهدکه قیمت جزئی از سرمایهٔ ثابت، ازقبیل مادّهٔ خام وغیره، ترقی نماید. به‌استثنای موارد جداگانه (مثلاً درصورتی‌که نیروی بارآورکار همهٔ عناصر ثابت و متغیّر سرمایه را به‌یک اندازه ارزان‌کند)، نرخ سود با وجود بالارفتن نرخ اضافه‌ارزش تنزل می‌کند، زیرا اوّلاً در مجموع‌کلّ کار نوآفریدهٔ کاهش‌یافته، حتّا جزءِ بزرگترشدهٔ کار اُجرَت‌نیافته نسبت به هرجزئی از اجزاءِ کار اُجرَت‌نیافته‌ای،که درمجموع بزرگترکار پیشین وجود داشت، کوچکتر است. و ثانیاً زیرا ترکیب بَرتَر سرمایه در واحدهای‌جداگانهٔ کالاها بدین‌سان نمایش می‌یابدکه جزءِ ارزشی‌آنها، که همهٔ کار نواَفزوده درآن نمایش پیدا می‌کند، نسبت به جزءِ ارزشی دیگری، که نمایانگر مادّهٔ خام، مادّهٔ کمکی و فرسایش سرمایهٔ استوار است، تنزل می‌نماید. این تغییر در نسبت میان اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ قیمت واحد جداگانهٔ‌کالا، (که‌کاهش جزئی ازقیمت راکه درآن‌کار زندهٔ نواَفزوده متجلّی می‌شود و افزایش‌آن جزئی از قیمت را، که درآن‌کار تجسم‌یافتهٔ پیشین منعکس‌است، نمایش می‌دهد) عبارت از شکلی‌است‌که درآن‌کاهش سرمایهٔ متغیّر نسبت به سرمایهٔ ثابت، در قیمت واحدکالا، نموده می‌شود. همچنانکه این‌کاهش در مورد هر مقداری از سرمایه، مثلاً ۱۰۰، مطلق‌است به‌همان‌گونه نیز درمورد هرواحد جداگانهٔ کالا، به‌مثابه جزءِ قسمت‌شده‌ای از سرمایهٔ بازتولیدشده، مطلق‌است. ولی با وجود این اگر نرخ سود فقط برپایهٔ عناصر قیمتی‌کالاهای جداگانه محاسبه شود، به‌گونه‌ای غیر ازآنچه واقعاً هست نموده خواهد شد. و دلیل آن به‌قرار زیر است:

[نرخ سود برحسب مجموع سرمایهٔ به‌کاررفته محاسبه می‌شود، ولی برای زمان معیّن و عملاً برای یک سال. نسبت میان اضافه‌ارزش یا سودی که درعرض یک سال به‌دست آمده و به‌سامان رسیده است به مجموع سرمایه، برحسب محاسبهٔ درصد،

عبارت از نرخ سود است. بنابراین نرخ سود با نرخ سودی‌که نه برپایهٔ سال بلکه بر مبنای واگرد ـ دورهٔ سرمایهٔ مزبور محاسبه شده باشد ضرورتاً برابر نیست، فقط هرگاه سرمایه درست یک بار در سال واگرد داشته باشد این هردو بایکدیگر انطباق پیدا می‌کنند.

ازسوی دیگر سودی‌که درجریان یک سال به‌دست‌آمده فقط عبارت از مجموع سودهائی‌است‌که طیّ همین سال ازکالاهای تولیدشده و به‌فروش‌رفته حاصل‌گردیده است. دراین‌صورت اگر ما سود را دررابطه با قیمت تمام‌شدهٔ کالاها حساب‌کنیم، آنگاه نرخ سودی به‌دست می‌آوریم‌که = $\frac{P}{K}$ است. در اینجا P عبارت از سودی است که طیّ سال به‌سامان رسیده و K حاصل‌جمع قیمت تمام‌شدهٔ کالاهائی است‌که درعرض همین مدت تولیدگشته و به‌فروش رفته است. به‌خوبی روشن است‌که این نرخ سود $\frac{P}{K}$ فقط آنگاه می‌تواند با نرخ سود واقعی $\frac{P}{C}$، یعنی تقسیم حجم سود بر مجموع سرمایه، انطباق پیدا کند که $C = K$ باشد، یعنی درصورتی‌که سرمایه درست یک بار در سال واگرد نماید.

سه حالت مختلف یک سرمایهٔ صنعتی را بگیریم.

I. سرمایه‌ای به‌مبلغ ۸۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ، سالانه ۵۰۰۰ قطعه کالا از قرار قطعه‌ای ۳۰ شیلینگ تولید می‌کند و به‌فروش می‌رساند. بنابراین واگرد سالیانه‌ای به‌مبلغ ۷۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ دارد.[۱] سرمایهٔ مزبور از هرقطعه‌کالا ۱۰ شیلینگ سود می‌برد که سالانه = ۲۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ است. بنابراین هرقطعهٔ کالا مُحتَویِ ۲۰شیلینگ سرمایهٔ پیش‌ریخته و ۱۰شیلینگ سود است ولذا نرخ سود در هرقطعه عبارت از $\frac{۱۰}{۲۰}$ = ۵۰٪ است. درمجموع مبلغ واگردیدهٔ ۷۵۰۰ لیرهٔ استرلینگی، ۵۰۰۰ لیره بابت پیش‌ریز سرمایه و ۲۵۰۰ لیره بابت سود وجود دارد و نرخ سود به‌نسبت واگرد $\frac{P}{K}$ نیز = ۵۰٪ است. ولی چنانچه نسبت به مجموع سرمایه حساب شود، نرخ

(۱) چون هر لیرهٔ استرلینگ برابر با ۲۰ شیلینگ است وحاصل‌ضرب ۵۰۰۰ × ۳۰ تقسیم‌بر ۲۰ شیلینگ، برابر با ۷۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ است. (مترجم)

سود یعنی $\frac{P}{C} = \frac{۲۵۰۰}{۸۰۰۰} = ۳۱\frac{۱}{۴}$٪ می‌گردد.

II. فرض‌کنیم که سرمایه تا ۱۰ ۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ افزایش یابد و چنین انگاریم‌که درنتیجهٔ بالارفتن نیروی بارآورکار، سرمایهٔ مزبور توانسته باشد سالانه ۱۰ ۰۰۰ قطعه کالا با قیمت تمام‌شده‌ای ازقرار هرقطعه ۲۰ شیلینگ تولید نماید. فرض‌کنیم که هر یک از قطعه‌ها با ۴شیلینگ سود ولذا ازقرار قطعه‌ای۲۴شیلینگ به‌فروش رفته باشد. آنگاه قیمت محصول سالانه = ۱۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ خواهد بود که ازآن ۱۰ ۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ پیش‌ریخته و ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ سود است. $\frac{P}{K}$ برای هرقطعه = $\frac{۴}{۲۰}$ و برای واگرد سالانه $\frac{۲۰۰۰}{۱۰۰۰۰}$ است ولذا در هردو حال = ۲۰٪ می‌شود و چون سرمایهٔ کلّ برابر با مجموع قیمت‌های تمام‌شده، یعنی ۱۰ ۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ است، $\frac{P}{C}$ نیز که نرخ حقیقی سود است این بار = ۲۰٪ می‌گردد.

III. فرض‌کنیم به‌سبب نیروی بارآورکار که پیوسته فرازنده است، سرمایه تا ۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بالا رفته باشد و اکنون سالانه ۳۰ ۰۰۰ قطعه کالا از قرار هرقطعه ۱۳شیلینگ تولید نموده و هرقطعه با ۲ شیلینگ سود ولذا ازقرار قطعه‌ای ۱۵ شیلینگ به‌فروش رفته باشد. بنابراین واگرد سالانه = ۱۵ × ۳۰۰۰۰ = ۲۲۵۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شودکه ازآن۱۹۵۰۰بابت پیش‌ریز سرمایه و۳۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ بابت سود است. پس $\frac{P}{K} = \frac{۲}{۱۳} = \frac{۳۰۰۰}{۱۹۵۰۰} = \frac{۵}{۱۳}$ ۱۵٪ است و به‌عکس $\frac{P}{C} = \frac{۳۰۰۰}{۱۵۰۰۰} =$ ۲۰٪ می‌شود.

بنابراین می‌بینیم که: فقط درحالت II ، یعنی حالتی‌که درآن ارزش ـ سرمایهٔ واگردیافته برابر با مجموع سرمایه است، نرخ سود بنابرهرقطعهٔکالا یا برحسب مبلغ واگرد، برابر با نرخ سود به‌نسبت کلّ سرمایه است. درحالت I که مبلغ واگردیافته کوچکتر از سرمایهٔ کلّ است، نرخ سود که بنابرقیمت تمام‌شدهٔ کالا محاسبه شده، بالاتر است. درحالت III که سرمایهٔ کلّ کوچکتر از مبلغ واگردیافته است، نرخ سود پائین‌تر از نرخ واقعی است که به‌نسبت سرمایهٔ کلّ حساب می‌شود. این احکام در

همهٔ موارد صدق می‌کند.

در عمل جاری بازرگانی، معمولاً واگرد با این دقّت حساب نمی‌شود. این‌طور پذیرفته شده که هرگاه جمع قیمت‌های به‌سامان‌رسیدهٔ کالاها به مجموع سرمایهٔ کلّ به‌کاررفته برسد، آنگاه سرمایه یک بار واگرد نموده است. ولی سرمایه فقط هنگامی می‌تواند واگرد کاملی را به‌انجام برساند که جمیع **قیمت‌های تمام‌شدهٔ** کالاهای به‌سامان رسیده با مجموع کلّ سرمایه برابر گردد. ـ ف. انگلس.]

یک‌بار دیگر دراینجا نموده می‌شود چقدر درتولید سرمایه‌داری این‌نکته اهمیّت دارد که کالای جداگانه یا محصول ـ کالای هر زمان مفروضی را به‌طور منفرد و به‌خودیِ خود، به‌مثابه کالای صِرف، مورد بررسی قرار نداد بلکه آن را به‌منزلهٔ محصول سرمایهٔ پیش‌ریخته ودررابطه باکلّ سرمایه‌ای که کالای مزبور را تولید می‌کند تلقی‌نمود.

اگرچه ضرورتاً محاسبهٔ نرخ سود را باید از راه سنجش حجم اضافه‌ارزش تولید‌شده و به‌سامان‌رسیده، نه‌تنها با جزءِ مصرف‌شده‌ای از سرمایه که از نو درکالاها ظاهر می‌شود بلکه بااین‌اجزاء به‌علاوه جزءِ مصرف‌نشده ولی به‌کاررفتهٔ سرمایه که به‌خدمت خود ادامه می‌دهد، انجام داد، معذلک **حجم سود** به‌غیر از اینکه برابر با حجم اضافه ارزش یا سودی باشد که درخود کالاها جاگرفته است و از راه فروش آنها به‌سامان می‌رسد، نمی‌تواند چیز دیگری باشد.

هرگاه بارآوری صنعت زیاد شود، آنگاه قیمت تک‌کالا تنزل می‌نماید. در این کالاها کارکمتری جا گرفته و کار اُجرَت‌یافته و اُجرَت‌نیافتهٔ نهفته درآنها کمتر است. مثلاً اگر همان‌کار، محصول سه برابری به‌بارآورد، آنگاه در واحد محصول، $\frac{۲}{۳}$ کمتر کار وارد می‌گردد. و ازآنجاکه سود فقط بخشی ازاین حجمِ کار جاگرفته در تک‌کالا را تشکیل می‌دهد، ناگزیر باید حجم سود در هر واحد جداگانهٔ کالا کاهش یابد، و حتّا نیز اگر نرخ اضافه ارزش بالا رَوَد این کاهش در چهارچوب مرزهای مشخصی

روی دهد. درصورتی که سرمایه همان مقدار کار پیشین را با همان درجهٔ بهره‌کشی مورد استفاده قرار دهد، هیچگاه حجم سود نسبت به کلّ محصول، پائین‌تر از حجم سود گذشته نخواهد بود. (همین امر ممکن‌است آنگاه روی‌دهد که عدّهٔ کمتری کارگر با درجهٔ بهره‌کشی بالاتر مورد استفاده قرار گرفته باشد.) زیرا به‌همان سبب که حجم سود در تک‌محصول کاهش می‌یابد، بر تعداد محصولات افزوده می‌شود. حجم سود همان‌که بود باقی می‌ماند، ولی فقط به‌نَحوِ دیگری در میان مجموع کالاها توزیع می‌گردد. این امر موجب هیچ تغییری نیز در توزیع مقدار ارزشی‌ئی که به‌وسیلهٔ کارِ نوآفزوده ایجاد شده است میان کارگران و سرمایه‌داران نمی‌شود. با وجود استفاده از همان کمیّت کار، حجم سود آنگاه می‌تواند افزایش یابد که اضافه کار اُجرَت‌یافته ترقی کرده باشد، و یا با یکسان‌ماندن درجهٔ بهره‌کشی کار تعداد کارگران افزایش پذیرفته باشد و یا درصورتی که این هردو متّفقاً تأثیر نموده باشند. در همهٔ این موارد ــ ولی به‌شرط اینکه، بنا بر فرض ما، افزایش سرمایهٔ ثابت درمقابل سرمایهٔ متغیّر و نموِّ مقداریِ کلّ سرمایهٔ به‌کاررفته مفروض باشد ــ تک‌کالا شامل حجم کمتری سود می‌شود و نرخ سود، حتّا درصورتی که برحسب تک‌کالا محاسبه گردد، تنزل می‌کند. اِلحاق مقدار معیّنی کار به‌صورت کمیّت بزرگتری کالا نمایش می‌یابد، قیمت تک‌کالا تنزل می‌کند. اگر تجریداً نگاه‌کنیم ممکن است با تنزل قیمت تک‌کالا، که درنتیجهٔ ازدیاد نیروی بارآور ولذا در اثر افزایش‌یابی همزمان تعداد این کالاهای ارزان‌تر، حاصل می‌گردد، نرخ سود همان‌که بود باقی بماند، مثلاً اگر ازدیاد نیروی بارآور به‌یک اندازه و در زمان واحد به‌نَحوی روی اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ کالاها تأثیر نموده باشد که قیمت کلّ کالا به‌همان نسبتی که نیروی بارآور ترقی نموده تنزل یافته باشد و ازسوی دیگر نسبت متقابل اجزاءِ ترکیب‌کنندهٔ قیمت کالا یکسان باقی مانده باشد. حتّا ممکن است که نرخ سود بالارَوَد، درصورتی که همپا با ترقی نرخ اضافه‌ارزش، در ارزش عناصر سرمایهٔ ثابت و به‌ویژه در ارزش سرمایهٔ استوار کاهش مهمّی به‌وجود آمده

باشد. ولی چنانکه دیدیم، در واقعیّت چنین است که نرخ سود در جریان زمان تنزل پیدا می‌کند. در هیچ حال نمی‌توان از تنزل قیمت یک تک‌کالای تنها دربارهٔ نرخ سود نتیجه‌گیری نمود. همه چیز منوط به بزرگیِ مجموع کلّ سرمایهٔ وارد در تولید کالاهای مزبور است. مثلاً اگر قیمت یک ذرع[1] پارچه از ۳ شیلینگ به ۱ ۲/۳ شیلینگ تنزل نماید و اگر دانسته باشد که پیش‌از تنزل، قیمت مزبور شامل ۱ ۲/۳ شیلینگ سرمایهٔ ثابت، نخ وغیره، و ۲/۳ شیلینگ دستمزد و ۲/۳ شیلینگ سود بوده است و بالعکس پس از تنزل قیمت، ۱ شیلینگ بابت سرمایهٔ ثابت، ۱/۳ شیلینگ بابت دستمزد و ۱/۳ بابت سود بوده است، باز معلوم نخواهد شد که آیا نرخ سود همان‌که بود باقی مانده و یا تغییر کرده است. پِی‌بردن به‌آن وابسته به این مطلب است که آیا مجموع سرمایهٔ پیش‌ریخته زیادتر شده یا نه و این ازدیاد به‌چه مقدار است و در زمان معیّن چند ذرع بیشتر تولید شده است.

پدیده‌ای که از ذات شیوهٔ‌تولید سرمایه‌داری ناشی‌می‌شود مبنی‌براینکه درصورت ترقی‌نیروی بارآورکار، قیمت تک‌کالا ویا قیمت مقدارمعلومی‌ازکالاها تنزل می‌کند، تعدادکالاها زیادتر می‌شود، حجم سود درهر تک‌کالا و نسبت به مجموع‌کالاها تنزل می‌یابد ــ پدیده‌ای است که در سطح فقط بدین‌سان نمایش می‌یابد: تنزل حجم سود برحسب هر تک‌کالا، تنزل قیمت آن، ازدیاد حجم سود بابت تعداد افزایش‌یافتهٔ کالاهائی که کلّ سرمایهٔ اجتماعی و یا تک‌سرمایه‌دار تولید می‌کند. آنگاه از این امر چنین نتیجه‌گیری می‌شود که سرمایه‌دار به‌میل‌ورضای خود سودکمتری از هرتک‌کالا برمی‌دارد ولی درعَوَض ازطریق تعدادکالای بیشتری که تولید می‌کند خسارت خودرا

(۱) در متن Elle ذکر شده که معادل مقیاس قدیمی طول فرانسه Aune = یک متر و۱۸۸ است وتقریباً با ذرع تطبیق می‌کند.

جبران می‌نماید. این نظریه مبتنی بر اندیشهٔ سودِ ناشی از فروش (profit upon alienation)[۱] است که به‌نوبهٔ خود از دیدگاه سرمایهٔ بازرگانی انتزاع یافته است.

سابقاً در بخش چهارم و هفتم کتاب اوّل دیده‌ایم که ازدیاد مقادیر کالاها و ارزان‌شدن تک‌کالا به‌مثابه واحد جداگانه، با وجود تنزلی که در قیمت حاصل شده است، تغییری در نسبت میان جزءِ اُجرَت یافته و اُجرَت نیافتهٔ تک‌کالا نمی‌دهند، (تاحدّی که کالاهای مزبور به‌سان عامل تعیین‌کننده در قیمت نیروی کار وارد نمی‌شوند).

نظر به‌اینکه در رقابت همه‌چیز مقلوب و به‌ویژه وارونه نموده می‌شود، تک‌سرمایه‌دار می‌تواند چنین پندارد که ۱ـ سود خود را در هر واحد کالا از راه تنزل قیمت آن پائین می‌آورد ولی از جهت اینکه مقادیر بیشتری کالا به‌فروش می‌رساند سود بیشتری می‌کند. ۲ـ قیمت واحد کالاها را معیّن می‌کند و قیمت کلّ محصول را از راه ضرب به‌دست می‌آورد، درحالی که عمل بَدوی تقسیم بوده است، (نگاه کنید به کتاب اوّل، فصل دهم، ص ۳۱۴ـ۳۲۳)[۲] و ضرب در مرحلهٔ دوّم قرار دارد و فقط برپایهٔ مفروض‌بودن تقسیم قبلی درست است. اقتصاددان عامی درواقع غیر از اینکه پندارهای شِگِفت‌انگیز سرمایه‌دار گیرکرده در رقابت را به‌زبانی ظاهراً تئوریک ترجمه نماید کار دیگری نمی‌کند، وی می‌کوشد این تصوّرات را تعمیم‌دهد و صحّت این پندارها را به‌ثبوت رساند.

درحقیقت تنزل قیمت کالاها و افزایش حجم سود، در رابطه با ازدیاد حجم کالاهای ارزان‌شده، جز بیان دیگری ازقانون تنزل نرخ سود همزمان با بالارفتن حجم سود چیز دیگری نیست.

---

(۱) اشاره به‌فورمول جیمس *استوارت* (James Steuart) اقتصاددان انگلیسی (ازمکتب مرکانتی‌لیست) است که درکتاب خود تحت عنوان: *"An Inquiry into the Principles of Political Economy"*، سود سرمایه‌دار را ناشی از فروش کالا به بالاتر از ارزش آن می‌داند. مارکس این نظریه را در "تئوری‌های اضافه‌ارزش" مورد تحلیل و انتقاد قرار داده است.

(۲) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، فصل دهم، ص ۲۹۹ـ۳۰۷ [ازصفحهٔ ۴۹۹ تا ۵۱۲ همین بازنویسی].

در این مقام جای بحث در این باره نیست که تا چه اندازه ممکن است تنزل نرخ سود با ترقّیِ قیمت‌ها قرین گردد، و همچنین نکته‌ای که سابقاً در کتاب اوّل، صفحات ۳۱۴ـ۳۲۳ [۱] به‌هنگام گفتگو دربارهٔ اضافه‌ارزش نسبی بیان داشته‌ایم، از حدود بررسیِ کنونیِ ما خارج است. سرمایه‌داری که اُسلوب تولیدِ بهتر شده ولی هنوز عمومیّت نیافته‌ای را به‌کار می‌برد، پائین‌تر از قیمت بازار ولی بالاتر از قیمت تولید شخصی خویش می‌فروشد. بدین‌سان نرخ سود برای شخص او بالا می‌رود تا زمانی که رقابت موجب هم‌سطح‌شدن آن گردد. آنگاه دوران تعادلی به‌وجود می‌آید که طیّ آن پدیدهٔ دوّم، یعنی افزایش سرمایهٔ گذاشته‌شده، انجام می‌گیرد. بنا بر درجهٔ این افزایش، سرمایه‌دار امکان پیدا می‌کند که بخشی از تودهٔ کارگری شاغل گذشته، یا شاید همهٔ آنها وحتّا بیشتر از آنها را، تحت شرایط نو به‌کار وادارد ولذا همان حجم سود یا بالاتر از آن را تولید نماید.

□

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، فصل دهم، ص ۲۹۹ ـ ۳۰۷ [ازصفحهٔ ۴۹۹ تا ۵۱۲ همین بازنویسی] (نکته‌ای که به‌آن اشاره شده به‌ویژه درصفحات ۳۰۱ و۳۰۲ [صفحات ۵۰۳ تا ۵۰۵ این بازنویسی] مطرح گردیده است. ـ مترجم)

فصل چهاردهم

عللی‌که در جهت عکس تأثیر می‌کنند

[اضافه‌ارزش = ارزش‌اضافی، اضافه‌کار = کار اضافی، اضافه‌محصول = محصول اضافی]

هرگاه‌گسترش شگرف نیروهای بارآور اجتماعی‌کار، حتّا فقط آنچه راکه طیّ سی سال اخیر درمقایسه باهمهٔ دوران‌های پیشین روی داده، مورد توجه قرار دهیم، اگر به‌ویژه به‌ابعاد عظیم سرمایهٔ استواری‌که، علاوه‌برماشین‌آلات به‌معنای خاص، در مجموع رَوَند تولید اجتماعی وارد می‌گردد توجه شود، آنگاه به‌جای مشکلی‌که تاکنون اقتصاددانان را به‌خود مشغول داشته، یعنی به‌جای‌توضیح تنزل نرخ سود، توضیح عکس‌آن مطرح می‌گردد وآن عبارت از اینست‌که چرا تنزل مزبور ازآنچه هست بزرگتر و سریع‌تر نبوده است. ناگزیر باید عوامل دیگری در عکس جهت تأثیر کرده باشند تا اثر قانون عام را خنثی نموده یا حذف‌کرده و به‌آن فقط خصلت یک گرایش داده باشند. به‌همین جهت است‌که ما نیز تنزل نرخ عمومی سود را به‌مثابه یک‌گرایش تلقی نموده‌ایم. عام‌ترین علل دراین مورد به‌قرار زیر است:

I. بالارفتن درجهٔ بهره‌کشی ازکار

درجهٔ بهره‌کشی‌ازکار، تصاحب اضافه‌کار واضافه‌ارزش، به‌ویژه ازراه درازکردن روزانهٔ کار و تشدید آهنگ‌کار، بالا می‌رود. این هردو نکته مفصّلاً درکتاب اوّل، آنجاکه سخن ازتولید اضافه‌ارزش مطلق ونسبی رفته، مطرح شده‌است. عوامل بسیاری ازتشدیدآهنگ‌کار متضمّن نموّ سرمایهٔ ثابت نسبت به سرمایهٔ متغیّر ولذا مستلزم پائین‌آمدن نرخ سود هستند، مانند آنگاه‌که کارگر باید حجم بزرگتری از ماشین‌آلات را تحت مراقبت داشته‌باشد. دراینجا نیز ــ مانند اغلب شیوه‌هائی که برای تولید اضافه‌ارزش نسبی به‌کار می‌روند ــ امکان دارد همان عللی که موجب ترقی در نرخ اضافه‌ارزش می‌شوند، درصورتی که مقادیر معلومی ازکلّ سرمایهٔ به‌کاررفته را درنظرآوریم، باعث تنزل درحجم اضافه‌ارزش گردند. ولی عوامل دیگر تشدید، مثلاً مانند سرعت شتاب‌یافتهٔ ماشین‌آلات هستندکه گرچه در همان مدت صرف مواد خام بیشتری را ایجاب می‌کنند ولی ازلحاظ سرمایهٔ استوار موجب فرسایش سریع‌تر ماشین‌آلات می‌گردند ولذا نسبت ارزش ماشین‌آلات به قیمت‌کاری را که به‌حرکت درمی‌آورند به‌هیچ‌وجه تغییر نمی‌دهند. ولی تطویل روزانهٔ کار، این‌کشف صنعت جدید، به‌ویژه دارای این خصلت است‌که بر حجم اضافه‌کار مورد تصاحب می‌افزاید بدون آنکه نسبت نیروی کار مورد استفاده را به سرمایهٔ ثابتی که به‌وسیلهٔ این نیرو به‌حرکت درآمده‌است به‌طور اساسی تغییر دهد، و درواقع بیشتر موجب‌کاهش نسبی سرمایهٔ ثابت می‌گردد. علاوه بر این آنچه راز حقیقی پائین‌گرائی نرخ سود را تشکیل می‌دهد، و ما قبلاً به‌اثبات رسانده‌ایم، دراینست‌که شیوه‌های مورد استفاده برای تولید اضافه‌ارزش‌نسبی درمجموع خود و به‌طورعمده همه به‌اینجا منتهی می‌شوندکه: ازسوئی تاآنجاکه ممکن باشد مقدار هرچه‌بیشتری ازحجم‌معلومی کار به‌اضافه‌ارزش مبدّل‌گردد، ازسوی‌دیگرحتّی‌المقدور

به‌طورکلّی نسبت به سرمایهٔ پیش‌ریخته کارکمتری مورد استفاده قرارگیرد. بدین‌سان همان عللی که امکان می‌دهند درجهٔ بهره‌کشیِ کار بالارَوَد، خود مانع ازآن می‌گردند که باهمان سرمایهٔ کلّ همان‌مقدار کار مانندگذشته مورد بهره‌کشی قرارگیرد. اینهاست آن‌گرایش‌های متضادّی که همزمان با تأثیر درجهت افزایش نرخ اضافه‌ارزش، درعین حال در تنزل حجم اضافه‌ارزشی که یک سرمایهٔ مشخص تولید می‌کند ولذا در نرخ سود، تأثیر می‌کند. همچنین لازم است استفادهٔ وسیع ازکار زنان وکودکان را دراینجا یادآور شد، زیرا تمام خانواده باید ضرورتاً حجم اضافه‌کاری که بزرگتر ازگذشته است تسلیم سرمایه نماید، حتّا اگر مجموع مبلغ دستمزدی که به خانواده داده می‌شود بالارَوَد، امری که به‌هیچ‌وجه قاعدهٔ عمومی نیست. همهٔ اقداماتی نیزکه درعین ثابت‌ماندن مقدار سرمایهٔ به‌کاررفته، از راه تکمیل اُسلوب‌ها زمینهٔ مساعدی برای تولید اضافه‌ارزش نسبی فراهم می‌سازند، مانند شیوه‌هائی که درکشاورزی به‌کار می‌رود، دارای همین تأثیر هستند. درست‌است که دراین‌مورد سرمایهٔ ثابت به‌کاراُفتاده درنسبت با سرمایهٔ متغیّر، (تاآنجاکه ما سرمایهٔ متغیّررا به‌مثابه شاخص نیروی کار تلقی می‌کنیم)[1] بالا نمی‌رود، ولی حجم محصولات درنسبت با نیروی کار مورد استفاده افزایش می‌یابد. همین پدیده هنگامی نیز روی می‌دهدکه نیروی بارآورکار (اعمّ از اینکه محصول آن در مصرف کارگران و یا در عناصر سرمایهٔ ثابت وارد می‌شود) از قیود ارتباطی، از محدودیت‌های خودسرانه یاآنهائی که طیّ زمان مزاحم می‌شوند وبه‌طورکلّی ازهرگونه قیدوبند،آزاد شده‌است، بدون‌آنکه قیود مزبور بدواً نسبت میان سرمایهٔ متغیّر و سرمایهٔ ثابت را متأثر ساخته باشند.

ممکن است چنین سؤالی مطرح شودکه آیا باید در زمرهٔ عللی که مانع از تنزل نرخ سود می‌شوند ولی سرانجام همواره‌آن‌را تسریع می‌کنند، آن ترقی اضافه‌ارزش‌های

---

(۱) دو هِلال از مترجم است.

بالاتر از سطح عمومی را نیز به‌شمار آورد، که گرچه جنبهٔ موقت دارند ولی پیوسته تکرار می‌شوند وگاه در یک رشته وگاه دررشتهٔ دیگری ازتولید به‌نفع یک سرمایه‌دار ظهور می‌کنند، از اختراعات وغیره پیش‌از عمومیّت‌یافتن آنها استفاده می‌کنند؟ به‌این پرسش باید پاسخ مثبت داد.

حجم اضافه‌ارزشی که سرمایهٔ معلوم‌المقداری تولید می‌کندحاصل دوعامل است: نرخ‌اضافه‌ارزش ضرب‌درتعدادکارگرانی که بنابه‌نرخ مشخصی به‌کار واداشته شده‌اند. و بنابراین هرگاه نرخ اضافه‌ارزش معلوم باشد، حجم‌آن وابسته به تعدادکارگران و درصورت معلوم‌بودن تعدادکارگران منوط به نرخ اضافه‌ارزش است ولذا به‌طورکلّی بسته به تناسبی است‌که در ترکیب مقدار مطلق سرمایهٔ متغیّر و نرخ اضافه‌ارزش وجود دارد. پس معلوم شدکه به‌طور متوسط همان عللی‌که موجب بالارفتن نرخ اضافه‌ارزش نسبی می‌شوند، حجم نیروی‌کار مورد استفاده را پائین می‌آورند. ولی روشن است‌که در اینجا بنا بر رابطهٔ معیّنی‌که این‌حرکت متضاد در درون‌آن انجام می‌گیرد یک‌کمی یا بیشی هم پیدا می‌شود وگرایش در جهت‌کاهش نرخ سود، ازجمله به‌وسیلهٔ ترقی در نرخ مطلق اضافه‌ارزش، ناشی از درازشدن روزانهٔ‌کار، تضعیف می‌گردد.

در بررسی نرخ سود این حُکم عمومی به‌دست آمد که، درنتیجهٔ فزایندگی حجم مجموع سرمایهٔ به‌کاراُفتاده، تنزل نرخ سود با افزایش حجم سود انطباق پیدا می‌کند. اگر همهٔ سرمایهٔ متغیّر جامعه را مورد توجه قرار دهیم، آنگاه اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ این سرمایهٔ متغیّر تولید شده، با سود به‌دست‌آمده برابر می‌گردد. همراه با حجم مطلق اضافه‌ارزش نرخ اضافه‌ارزش نیز نموّ نموده‌است. حجم مطلق اضافه‌ارزش بدان سبب افزایش یافته‌که میزان نیروی‌کار مورد استفادهٔ جامعه ترقی نموده است و نرخ اضافه ارزش به‌این جهت ترقی نموده‌که درجهٔ بهره‌کشی از این‌کار بالا رفته است. ولی در مورد سرمایهٔ معلوم‌المقداری، مثلاً ۱۰۰، ممکن است نرخ اضافه ارزش ترقی‌کند درحالی‌که حجم آن ازلحاظ میانگین تنزل نماید. زیرا نرخ اضافه‌ارزش

منوط به نسبت ارزش‌آفرینی جزءِ متغیّر سرمایه است درصورتی‌که حجم اضافه ارزش به‌عکس وابسته به سهم نسبی‌ئی است‌که سرمایهٔ متغیّر در رابطه با کلّ سرمایه دارا است.(۱)

چون، چنانکه فوقاً بیان شد، ترقیِ نرخ اضافه‌ارزش ازجمله در شرایطی نیز بروز می‌کند‌که سرمایهٔ ثابت اصلاً هیچ افزایشی نیافته یا افزایش متناسبی در برابر سرمایهٔ متغیّر نیافته است ــ بنابراین ترقیِ نرخ اضافه‌ارزش عاملی است‌که به‌وسیلهٔ آن حجم اضافه‌ارزش ولذا نرخ سود نیز تعیین می‌گردد. این‌عامل قانون‌عام را ازمیان برنمی‌دارد. ولی چنان عمل می‌کند‌که قانون مزبور به‌مثابه یک‌گرایش تأثیر نماید، یعنی همچون قانونی شود‌که عمل مطلق آن به‌وسیلهٔ شرایطی‌که در جهت معکوس تأثیر می‌کنند بازمی‌ایستد، کُند می‌شود و تضعیف می‌گردد. ولی‌چون همان علل‌واسبابی‌که موجب بالارفتن نرخ اضافه‌ارزش می‌شوند، (حتّا درازشدن زمان‌کار خود محصولی از صنعت بزرگ است)، به‌سوی‌کاهش نیروی‌کاری می‌گرایند‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ معلومی مورد استفاده قرارگرفته است، همان علل‌واسباب و درعین‌حال هم موجب‌کاهش نرخ سود و هم باعث‌کُندشدن حرکت این‌کاهش می‌گردند. هرگاه‌کارگری مجبور گردد

---

(۱) توضیحاً متذکر می‌گردد: اگر فرضاً سرمایه‌ای به‌میزان ۱۰۰ از c ۸۰ + v ۲۰ ترکیب شده باشد و نرخ اضافه‌ارزش به ۱۰۰٪ بالغ‌گردد، آنگاه حجم‌اضافه‌ارزشی به‌میزان ۲۰ به‌دست می‌آورد، یعنی $\frac{۱}{۵}$ کلّ سرمایه. هرگاه ترکیب سرمایهٔ مزبور بدین‌سان تغییرکند‌که سرمایهٔ ثابت برابر با ۹۰ (c ۹۰) و سرمایهٔ متغیّر برابر با ۱۰ (v ۱۰) گردد ولی نرخ اضافه‌ارزش فرضاً به‌جای ۱۰۰٪ برابر با ۱۵۰٪ شده باشد، آنگاه حجم‌اضافه‌ارزش تولیدشده برابر با ۱۵ می‌گردد (= $\frac{۱}{۱۰}$ کلّ سرمایه) یعنی باوجود اینکه نرخ اضافه‌ارزش ترقی نموده ازحجم اضافه‌ارزش کاسته شده است. اگر فرض شود‌که با ترکیب اوّلی مثلاً ۱۰ قطعه‌کالا ولی در ترکیب دوّمی ۱۵ قطعه از همان‌کالا تولید شده است درآن‌صورت در اوّلی به‌طور متوسط به هر قطعه کالا ۲ واحد اضافه‌ارزش می‌افتد درحالی‌که در ترکیب دوّمی هر قطعه ازکالای تولیدشده یک واحد اضافه‌ارزش در بَر دارد. (مترجم)

کاری را که به‌حُکم عقل فقط دو نفر می‌توانند انجام دهند به‌عهده بگیرد، و چنانچه شرایطی به‌وجود آید که همین کارگر به‌جای سه نفر گماشته شود، آنگاه این یک نفر به‌اندازهٔ اضافه‌کاری که سابقاً دو نفر به‌بار می‌آوردند تحویل خواهد داد و بدین‌سان نرخ اضافه‌ارزش ترقی می‌نماید. ولی چون نمی‌تواند به‌اندازهٔ سه نفر سابق اضافه‌کار تحویل‌دهد ناچار حجم اضافه‌ارزش پائین می‌آید. امّا این تنزل‌حجم، به‌وسیلهٔ بالارفتن نرخ اضافه‌ارزش جبران می‌شود یا محدود می‌گردد. هرگاه تمام جمعیّت بنا به نرخ بالارفتهٔ اضافه‌ارزش به‌کار اشتغال داشته باشد، آنگاه حجم اضافه‌ارزش، با وجود یکسان‌ماندن تعداد جمعیّت ترقی می‌کند، و به‌طریق‌اولی درصورت افزایش جمعیّت نیز بالا می‌رود. اگرچه این افزایش جمعیّت باکاهش نسبی تعدادکارگران شاغل، در نسبت با مقدارکلّ سرمایه، بستگی پیدا می‌کند، معذلک کاهش مزبور به‌وسیلهٔ نرخ بالارفتهٔ اضافه‌ارزش تعدیل می‌شود و یا متوقف می‌گردد.

پیش ازآنکه این مسئله را به‌پایان رسانیم لازم است یک بار دیگر این نکته را تأکیدکنیم که درمورد هر سرمایهٔ معلوم‌المقدار، **نرخ** اضافه‌ارزش می‌تواند با وجود تنزل **حجم** اضافه‌ارزش ترقی نماید و بالعکس. حجم اضافه‌ارزش برابر است با نرخ اضافه‌ارزش ضرب‌در تعدادکارگران. ولی نرخ اضافه‌ارزش هرگز در نسبت با کلّ سرمایه محاسبه نمی‌شود ، بلکه فقط به‌نسبت سرمایهٔ متغیّر ودرواقع برحسب هر روزانهٔ کارحساب می‌گردد. به‌عکس درمورد هرارزش ـ سرمایهٔ معلوم‌المقدار، نرخ سود هرگز بدون اینکه حجم اضافه‌ارزش نیز افزایش یا کاهش یابد، ترقی یا تنزل نمی‌کند.

II. کاهش دستمزد به پائین‌تر از ارزش خود

این مسئله را ما دراینجا فقط به‌صورت تجربی وعملی (آمپی‌ریک) مطرح می‌کنیم زیرا درواقع این مسئله، مانند برخی از مسائل دیگر که ذکر آن در این مقام لازم بود،

به تحلیل عمومی سرمایه مربوط نمی‌شود، بلکه به عرصهٔ رقابت تعلّق دارد که در این اثر مطرح نگردیده است. معذلک این امر یکی از مهمترین عللی است که از پائین‌گرائیِ نرخ سود جلوگیری می‌کند.

III. ارزان‌شدن عناصر سرمایهٔ ثابت

همهٔ آن مطالبی که در نخستین بخش این کتاب دربارهٔ عللی که موجب بالارفتن نرخ سود، باوجود ثابت‌ماندن نرخ اضافه‌ارزش یامستقل از نرخ اضافه‌ارزش، گفته شده است به‌این بحث مربوط می‌شود. پس ازجمله این امر با اینجا ارتباط [پیدا]* می‌کند که، اگر کلّ سرمایه درنظرگرفته شود، ارزشِ سرمایهٔ ثابت به‌همان نسبتی که ابعاد مادّیِ سرمایهٔ مزبور رشدکرده است نموّ نمی‌کند. مثلاً انبوههٔ پنبه‌ای که به‌وسیلهٔ یک نفر ریسندهٔ اروپائی درکارخانهٔ جدید مورد عمل قرار می‌گیرد، نسبت به مقداری که در گذشته به‌وسیلهٔ یک ریسندهٔ اروپائی با چرخ ریسندگی به‌کار برده می‌شد به‌مقیاس عظیمی رشد نموده است. ولی ارزش پنبهٔ به‌کاررفته به‌همان نسبتی که حجم آن رشد کرده افزایش نیافته است. هم‌اینچنین است درمورد ماشین‌آلات و دیگرعناصر سرمایهٔ استوار. سخن کوتاه، همان تکاملی که حجم سرمایهٔ ثابت را نسبت به سرمایهٔ متغیّر بالا می‌برد، در اثر ترقیِ بارآوریِ کار، از ارزش عناصر سرمایهٔ مزبور می‌کاهد و لذا مانع ازآن می‌شود که ارزش سرمایهٔ ثابت، بااینکه دائماً بالا است، به‌همان نسبت ابعاد مادّیِ آن، یعنی به‌نسبت ابعاد مادّی وسایل تولیدی که به‌وسیلهٔ همان مقدارنیروی کار به‌حرکت درمی‌آیند، ترقی نماید. حتّا در موارد معیّنی ممکن است که حجم عناصر سرمایهٔ ثابت درحالی افزایش یابد که ارزش سرمایهٔ مزبور ثابت مانده یا حتّا تنزل نموده باشد.

کاهش‌یابی مشخص ارزشِ سرمایهٔ موجود (یعنی ارزش کاستی‌عناصر مادّی آن)،

* [پیدا] در این بازنویسی بر متن افزوده شده است. (بازنویس)

که ناشی از تکامل صنعت است، با آنچه فوقاً گفته شد هم‌بستگی دارد. این ارزش‌کاهی خود نیز یکی از علل پیوسته مؤثری است که بازدارندهٔ تنزل نرخ سود هستند، هرچند در برخی شرایط ممکن است که این ارزش‌کاهی باکاستن از حجم سرمایهٔ سودآور منجر به کاهش در حجم سود گردد. یک‌بار دیگر در اینجا نمایان می‌گردد که همان عللی که موجب گرایش نرخ سود به‌سوی نزول می‌گردند خود نیز سامان‌یابی این گرایش را تعدیل می‌کنند.

IV. اضافه‌جمعیّت نسبی

به‌وجودآمدن اضافه‌جمعیّت نسبی از ترقی نیروی بارآورکار جدائی‌پذیر نیست و به‌وسیلهٔ آن تسریع می‌گردد، امری که درکاهش نرخ سود نمایش می‌یابد. هر اندازه که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری درکشوری بیشتر گسترش یافته باشد، اضافه‌جمعیّت نسبی، چشمگیری بیشتری پیدا می‌کند. اضافه‌جمعیّت نسبی به‌نوبهٔ خود سبب آن می‌شود که ازسوئی در بسیاری ازرشته‌های صنعت، فرمانبرداری کمابیش ناقص کار ازسرمایه ادامه پیداکند، و این وضع طولانی‌تر ازآن ادامه یابد که در نخستین نگاه مقتضای حالت عمومی پیشرفت‌است. این‌امر نتیجهٔ وجود تودهٔ بزرگی ازکارگران مزدور ارزان‌قیمتی است که‌آمادهٔ به‌کار هستند ویا بیکار شده‌اند ونیز پیامد مقاومت بیشتری‌است که برخی از رشته‌های صنعت، بنا به ماهیّت خود، در برابر تبدیل کار دستی به‌کار ماشینی نشان می‌دهند. ازسوی دیگر رشته‌های تولیدی جدیدی به‌ویژه در زمینهٔ مصارف تجمّلی تأسیس می‌شوند که این جمعیّت نسبی، یعنی جمعیّتی را که غالباً درنتیجهٔ برتری‌یافتن سرمایهٔ ثابت در رشته‌های دیگر تولید بیکار شده است، به‌مثابه پایهٔ کار می‌پذیرند. رشته‌های‌جدید به‌نوبهٔ خود برپایهٔ برتری عنصر زندهٔ‌کار قرار می‌گیرند وفقط به‌تدریج است که همان راه پیشرفت رشته‌های دیگر تولید را از سر می‌گذرانند. در هردو مورد

سرمایهٔ متغیّر سهم قابل ملاحظه‌ای از کلّ سرمایه را تشکیل می‌دهد و دستمزد به‌نَحوی پائین‌تر از متوسط است که در این رشته‌های تولید هم نرخ اضافه‌ارزش و هم حجم اضافه‌ارزش فوق‌العاده بالا قرار می‌گیرند. بنابراین از آنجاکه نرخ عمومی سود از راه پابه‌پاشدن نرخ‌های سود رشته‌های مختلف تولید به‌وجود می‌آید، در اینجا نیز همان علّتی که موجب گرایش کاهندهٔ نرخ سود می‌شود، به‌نوبهٔ خود به‌صورت پارسنگی در برابر این گرایش قرار می‌گیرد و اثر آن را کمابیش خنثی می‌سازد.

V. بازرگانی خارجی

تاآنجاکه بازرگانی خارجی قِسماً عناصر سرمایهٔ ثابت وقِسماً وسایل ضرور زیست را، که سرمایهٔ متغیّر به‌آن مبدّل می‌شود، ارزان می‌کند، در ترقی نرخ سود از آن‌جهت مؤثر است که نرخ اضافه‌ارزش را بالا می‌برد و ارزشِ سرمایهٔ ثابت را پائین می‌آورد. تأثیر بازرگانی خارجی در این مورد به‌طورکلّی از آنجاست که امکاناتی برای گسترش مقیاس تولید فراهم می‌سازد. بدین‌وسیله ازسوئی موجب تسریع در انباشت می‌گردد ولی ازسوی دیگر تنزل سرمایهٔ متغیّر را نسبت به سرمایهٔ ثابت پیش می‌آورد ولذا باعث تنزل نرخ سود می‌شود. بدین‌سان با اینکه گسترش بازرگانی خارجی پایهٔ تولید سرمایه‌داری را در دوران کودکیِ آن تشکیل می‌داد، پیشرفت این‌شیوهٔ تولید، بایستگی‌های ذاتی آن و نیازمندیش به بازار پیوسته گسترده‌تر، موجب گردید که بازرگانی خارجی به‌صورت نتیجهٔ خاص این شیوهٔ تولید درآید. در اینجا یک بار دیگر باز این دوگانگیِ تأثیر دیده می‌شود. (*ریکاردو* این جنبهٔ بازرگانی خارجی را به‌کلّی نادیده گرفته است.)[۱]

(۱) D. Ricardo: *"On the principles of political economy and taxation"*, 3rd edition, London, 1821, chapter VII.

مسئلهٔ دیگری ــ که درواقع ازلحاظ ویژگی خود خارج از حدود بررسی‌های ما قرار دارد ــ این‌است: آیا ازراه نرخ سود بالاتری که سرمایهٔ نهاده در بازرگانی خارجی و به‌ویژه در بازرگانی مستعمراتی به‌دست می‌آورد، نرخ عمومی سود ترقی می‌کند؟

سرمایه‌هائی که در بازرگانی خارجی گذارده شده‌اند بدین سبب می‌توانند نرخ سود بالاتری به‌بار بیاورند که اوّلاً در این مورد باکالاهای کشورهائی رقابت می‌شود که با شرایط نامساعدتری تولید می‌شوند، به‌نَحوی که کشور پیشرفته‌تر با اینکه کالاهای خودرا بالاتر از ارزش آنها می‌فروشد ازکالاهای کشورهای مورد رقابت ارزان‌تر است. تا آنجاکه در این عرصه کارکشورهای پیشرفته‌تر به‌منزلهٔ کاری که وزن مخصوص بالاتری دارد باروَر می‌شود، نرخ سود ترقی می‌کند، زیرا درحالی که اُجرَت کار مزبور به‌سان کاری که با کیفیّت بالاتر پرداخت نشده است، مانند کاری فروخته می‌شود که دارای چنین کیفیّتی است. همین وضع ممکن است نسبت به‌کشوری نیز رُخ دهد که به‌آنجا کالا فرستاده می‌شود و ازآنجا کالا دریافت می‌گردد. ازجمله امکان داردکه کشور مزبور بیش از آنچه می‌ستاند کار تجسم‌یافته به‌صورت جنس تحویل دهد و با وجود این کالائی ارزان‌تر ازآنچه خود ممکن بود تولید نماید دریافت‌کند. این امر عیناً مانند وضع کارخانه‌داری است که اختراع جدیدی را که هنوز عمومیّت نیافته مورد استفاده قرار می‌دهد و در عین اینکه کالای خود را بالاتر از ارزش ویژهٔ آن به‌فروش می‌رساند معذلك ارزان‌تر از رقبای خویش می‌فروشد، یعنی نیروی بارآورِ ماهیّتاً بالاترِ کاری را که مورد استفادهٔ اوست به‌صورت اضافه‌کار باروَر می‌سازد. بدین‌سان وی یک سود اضافی به‌سامان می‌رساند. از سوی دیگر سرمایه‌هائی که در مستعمرات وغیره نهاده شده‌اند بدین سبب می‌توانند نرخ‌های سود بالاتری به‌بار آورند که به‌طور کلّی در این کشورها، نظر به پائین‌بودن درجهٔ پیشرفت، نرخ سود بالاتر قرار دارد، و نیز با استفاده ازکار بردگان و

کولی‌ها[۱] وغیره درجهٔ بهره‌کشی از کار بالاتر است. اکنون چگونه می‌توان مدّعی شد که این نرخ‌های بالاترِ سود که عاید سرمایه‌های برخی رشته‌ها می‌شود و به کشور مبدأ بازمی‌گردد، درصورتی که هیچ انحصاری هم در سر راه آنها قرار نگرفته است، نبایستی در هم‌ترازسازی نرخ عمومی سود شرکت داشته باشند ولذا چرا نباید بتوانند به‌نسبت مقدار خود در بالابردن نرخ عمومی سود تأثیر نمایند.[۲] این ادّعا به‌ویژه در موردی نامفهوم است که رشته‌های سرمایه‌گذاری مزبور تحت قوانین رقابت قرار گرفته‌اند. آنچه *ریکاردو* را به تصوّری خلاف این امر کشانده به‌ویژه از این قرار است: با قیمت بالاتری که در خارجه به‌دست آمده کالاهائی از آنجا خریداری می‌گردد و معکوساً به کشور مبدأ فرستاده می‌شود. لذا کالاهای مزبور در داخل به‌فروش می‌روند و دست بالا از این راه است که امتیاز موقّت ویژه‌ای برای این محیط‌های تولیدی ممتاز نسبت به‌دیگران مقدور می‌گردد. به‌محض اینکه از شکل پول چشم‌پوشی شود این پندار از بین می‌رود. کشور امتیازیافته در اِزاءِ کارکمتر، کار بیشتری دریافت می‌کند، هرچند این تفاوت، یعنی این بیشی، عیناً مانند آنچه به‌طور کلّی درمورد مبادله میان کار و سرمایه می‌گذرد، ازجانب طبقهٔ معیّنی به‌جیب زده می‌شود. بنابراین آنگاه که نرخ سود بدان سبب بالاتر است که به‌طور کلّی این نرخ در کشور مستعمره بالاست، ممکن‌است نظر به شرایط طبیعی مساعد کشور مزبور این‌امر باقیمت نازل کالاها نیز توأم گردد. هم‌ترازی روی می‌دهد امّا نه هم‌ترازی بنا به سطح پیشین،

---

(۱) کلمهٔ (Coolie) کولی که دراصل نام یکی از اقوام ساکن هندوستان است (ودر زبان فارسی نیز افرادی ازاین منشأ کولی‌خوانده می‌شوند)، به کارگران هندی یاچینی‌اطلاق می‌گردد که درمستعمرات به‌کار واداشته می‌شوند.

۲ـ در این مورد حق با *آ. اسمیث* است و نظر *ریکاردو* نادرست که می‌گوید: "برخی ادّعا می‌کنند که هم‌ترازی سودها از راه ترقی عمومی سودها به‌وجود می‌آید. ولی من عقیده دارم سودهای صنعتِ رجحان‌یافته هستند که به‌سرعت تاسطح عمومی تنزل‌می‌کنند." *"Works"*, ed. Mac Culloch, p. 73.

چنانکه *ریکاردو* می‌انگارد.

ولی همین بازرگانی خارجی موجب گسترش شیوهٔ تولید سرمایه‌داری درکشور مبدأ می‌گردد و ازآن راه باعث کاهش سرمایهٔ متغیّر در برابر سرمایهٔ ثابت می‌شود، و ازسوی دیگر نسبت به خارجه اضافه‌تولیدی به‌وجود می‌آورد ولذا در طول زمان نیز از نو تأثیر معکوس اِعمال می‌کند.

پس بدین‌سان به‌طورکلّی نموده شدکه همان علّت‌هائی‌که موجب تنزل نرخ عمومی‌سود می‌گردند تأثیرات متقابل به‌وجود می‌آورند وباعث جلوگیری ازاین تنزل می‌شوند، آن را کُند می‌کنند و یا قِسماً فلج می‌سازند. علل مزبور نافیِ قانون نیستند ولی موجب تضعیف تأثیرآن می‌گردند. درغیراین‌صورت آنچه نامفهوم می‌شد تنزل عمومی نرخ سود نبود بلکه به‌عکس آهستگی نسبیِ این تنزل قابل درک نمی‌بود. بدین‌گونه است‌که قانون فقط به‌صورت‌گرایش تأثیر می‌کند و اثر آن تنها تحت اوضاع‌واحوال مشخص و در جریان دوران‌های درازمدت به‌طور چشمگیر نمایان می‌گردد.

می‌خواهیم پیش‌ازآنکه جلوتر رفته باشیم برای رفع سوء تفاهم، باز دو حُکمی را که چندین بار باز نموده‌ایم تکرار نمائیم.

اوّلاً: همان رَوَندی‌که در جریان پیشرفت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری موجب ارزان‌گشتن کالاها می‌شود، درعین حال باعث تغییر در ترکیب آلی سرمایهٔ اجتماعی‌ئی می‌گرددکه برای تولیدکالاها به‌کاررفته است وتنزل نرخ سود را در پِی دارد. بنابراین نباید کاهش نسبی خرج‌برداری (چنددرآئی)[1] تک‌کالاها و نیز آن جزئی از این خرج‌برداری را که شامل فرسایش ماشین‌آلات می‌گردد، با افزایش ارزشِ سرمایهٔ ثابت در رابطه با سرمایهٔ متغیّر، یکی گرفت. درصورتی‌که به‌عکس هرکاهشی در

(۱) "چنددرآئی= خرج‌برداری" دربرابرکلمهٔ آلمانی Cost وفرانسوی Coût اختیار شده‌است. (مترجم)

خرج‌برداری نسبی سرمایهٔ ثابت، (با وجود ثابت‌ماندن یا ازدیاد حجم عناصر مادّیِ آن)[۱]، در بالارفتن نرخ سود مؤثر است، یعنی کاهش در خرج‌برداری نسبی سرمایهٔ ثابت مؤثر درکاهش متناسب ارزش سرمایهٔ ثابت در مقایسه با سرمایهٔ متغیّری است که خود به‌نسبت‌های بیش‌از پیش کاهنده به‌کار رفته است.[۲]

ثانیاً: این اوضاع‌واحوالی که موجب می‌شوند نسبت کاهنده‌ای میان کارِالحاقی زندهٔ نهفته درتک‌کالاها (که مجموعهٔ آنها محصول سرمایه را تشکیل می‌دهد)[۱] از یک‌سو و موادکار مُحتَوی درآنها و وسایل‌کاری که درآنها مصرف شده است ازسوی دیگر، به‌وجود آید، ولذا آن موجباتی که باعث می‌شوند پیوسته کمیّت کمتری ازکار زندهٔ اِلحاقی در تک‌کالاها تجسم یابد ــ زیرا با توسعهٔ نیروی تولید اجتماعی برای تولید آنها کارکمتری لازم آمده است ــ آن اوضاع‌واحوال به‌هیچ‌وجه در نسبتی که میان کار زندهٔ اُجرَت‌یافته و اُجرَت‌نیافتهٔ نهفته درکالاها وجود دارد تأثیری اِعمال نمی‌کنند بالعکس هرچندکه مجموع کمیّت کار زندهٔ اِلحاقی نهفته درکالا تنزل می‌کند، جزءِ اُجرَت‌نیافته نسبت به‌جزءِ اُجرَت‌یافته، ازلحاظ تنزل مطلق یا نسبی جزءِ اُجرَت‌یافته، ترقی می‌نماید. زیرا همان شیوهٔ تولیدی که از حجم کلّ کار زندهٔ اِلحاقی در درون یک‌کالا می‌کاهد با افزایش مطلق یا نسبی اضافه‌ارزش همراه است.

---

(۱) دو هِلال از مترجم است.

(۲) چون جمله‌کمی پیچیده است لزوماً متذکر می‌گردد که در اینجا اوّلاً سخن از خرج‌برداری هر واحد ازکالا وکاهش ارزش‌آن یعنی ارزان‌ترشدن‌آنست وثانیاً فرض‌شده‌است سرمایهٔ متغیّری که در اثر تغییر ترکیب آلی جدیدِ سرمایه‌کاهش یافته است در همین نسبت ترکیبی جدید باقی مانده ولی نظر به علل‌گوناگون ارزش سرمایهٔ ثابت یا عوامل ترکیب‌کنندهٔ آن‌کاهش یافته است ولذا در ارزش مجموع کالاها و خرج‌برداری هرتک‌کالاکاهشی پیدا شده است. ولی چون سهم نسبی سرمایهٔ متغیّرکه آفرینندهٔ ارزش و اضافه‌ارزش است در این مورد درمقایسه با سرمایهٔ ثابت (که دراین اثنا به‌علل فوق از ارزشش‌کاسته شده) بالا می‌رود ناگزیر در ترقیِ نرخ سود مؤثر می‌افتد. (مترجم)

پائین‌گرائی نرخ سود با یک بالاگرائی نرخ اضافه‌ارزش، ولذا با ترقی درجهٔ بهره‌کشی کار، پیوسته است. بنابراین هیچ‌چیز نابخردانه‌تر از آن نیست که تنزل نرخ سود با ترقی در نرخ دستمزد ایضاح شود، حتّا درصورتی هم‌که استثنائاً امکان وقوع چنین حالتی وجود داشته باشد. فقط از راه درک شرایطی که موجب تشکیل نرخ سود است آمارگری می‌تواند دست به تحلیل‌های واقعی دربارهٔ نرخ دستمزد دوران‌ها و کشورهای مختلفه بزند. نرخ سود از آن جهت تنزل نمی‌کند که کار کمتر بارآور است بلکه پائین‌آمدن آن به‌سبب آنست که کار بارآورتر می‌شود. هم بالارفتن نرخ اضافه ارزش و هم پائین‌آمدن نرخ سود، هردو عبارت از اَشکال ویژه‌ای هستند که در درون آن باروَریِ بالندهٔ کار بیان سرمایه‌مندانه‌ای پیدا می‌کند.

VI. افزایش سرمایهٔ سهامی

به پنج نکتهٔ مذکور در بالا می‌توان باز نکتهٔ زیرین را افزود، هرچند در این مقام طرح عمیق‌تر آن ممکن نیست. با پیشرفت تولید سرمایه‌داری، که با انباشت سریع‌تر هم‌عنان است، جزئی از سرمایه فقط به‌مثابه سرمایهٔ بهره‌آور به‌حساب می‌آید و مورد استفاده قرار می‌گیرد. مقصود این‌نیست که گویا هرسرمایه‌داری که سرمایه وام می‌دهد به بهره‌ای که می‌ستاند بسنده می‌کند و سرمایهٔ صنعتی تنها فایدهٔ بنگاهی خویش را به‌جیب می‌زند. این مسئله‌ای است که با سطح نرخ عمومی سود سروکاری ندارد زیرا ازلحاظ سطح مزبور، سود برابر با بهره + هر نوع سود + بهرهٔ زمین است ولذا توزیع آن میان این مقولات ویژه برای آن بی‌تفاوت است. بلکه منظور از نکتهٔ طرح‌شده اینست که سرمایه‌های مزبور با اینکه در مؤسسات بزرگ تولیدی گذاشته شده‌اند فقط پس از وضع همهٔ هزینه‌هاست که بهره‌های کمابیش بزرگی تحت عنوان سود سهام (یا حق‌السهم) به‌بار می‌آورند. مثلاً درمورد راه‌آهن‌ها. بنابراین سودهای مزبور در

هم‌ترازسازی نرخ عمومی سود وارد نمی‌شوند زیرا نرخ سودی کمتر از نرخ متوسط سود به‌بار می‌آورند. هرگاه سودهای سهام مزبور در این نرخ متوسط وارد می‌گشتند آنگاه نرخ متوسط به‌مراتب پائین‌تر از آنچه هست تنزل می‌نمود. ازلحاظ تئوریک می‌توان آنها را به‌حساب آورد وآنگاه نرخ سودی به‌دست می‌آید که کمتر از نرخ ظاهراً موجود یعنی کمتر از نرخی است که واقعاً انگیزندهٔ سرمایه‌داران است، زیرا درست در همین مؤسسات است که سرمایهٔ ثابت دارای بزرگترین برتری نسبت به سرمایهٔ متغیّر است.

□

فصل پانزدهم

گسترش تضادهای درونی قانون

I. کلّیات

در بخش اوّل این کتاب دیدیم که نرخ سود همواره نرخ اضافه‌ارزشی کمتر از آنچه هست می‌نمایاند. هم‌اکنون دیده شد که حتّا نرخ فزاینده‌ای از اضافه‌ارزش دارای این گرایش است که در نرخ سود کاهانی نمایش پذیرد. تنها هنگامی نرخ سود برابر با نرخ اضافه‌ارزش می‌شود که $O = C$ باشد، یعنی درصورتی که کلّ سرمایه درازاءِ دستمزد صرف شده‌باشد. فقط درصورتی یک نرخ کاهان سود نمایشگر یک نرخ کاهان اضافه ارزش می گردد که نسبت میان ارزشِ سرمایهٔ ثابت وحجم نیروی کاری که سرمایهٔ مزبور به‌حرکت‌درآورده‌است ثابت مانده‌باشد ویاآنگاه که حجم نیروی کار به‌حرکت‌درآمده نسبت به ارزشِ سرمایهٔ ثابت ترقی کرده باشد.

ریکاردو به‌بهانهٔ بررسی نرخ سود، درواقع فقط نرخ اضافه‌ارزش را مورد توجه قرار می‌دهد وآن‌هم با این فرض که روزانهٔ کار، چه ازلحاظ گسترش درونی و چه از جهت گسترش بیرونی، مقدار ثابتی است.

تنزل نرخ سود و انباشت شتاب‌یافته، ازحیث اینکه هردو بیانگر گسترش نیروی بارآور هستند، فقط نمایش‌های گوناگون رَوَندی واحد به‌شمار می‌روند. تاآنجاکه

انباشت گردآئیِ کار را به‌مقیاس بزرگتری به‌همراه دارد و بدان‌جهت ترکیب برتری از سرمایه را به‌وجود می‌آورد، به‌نوبهٔ خود در تنزل نرخ سود دخیل است. ازسوی دیگر تنزل نرخ سود، به‌نوبهٔ خودگردآئیِ سرمایه و تمرکز آن را از راه خلع‌ید سرمایه‌های کوچکتر، ازطریق سلب مالکیّت ازآخرین بقایای تولیدکنندگان مستقیم که هنوز چیزی برای خلع‌ید شدن در اختیار دارند، تسریع می‌کند. ازجانب دیگر همین امر موجب تسریع انباشت ازلحاظ حجم می‌گردد، هرچند با تنزل نرخ سود نرخ انباشت نیز فرومی‌افتد.

ازسوی دیگر چون نرخ باروَرشدن سرمایهٔ کلّ، یعنی نرخ سود، انگیزندهٔ تولید سرمایه‌داری است (چنانکه باروَرسازی سرمایه یگانه انگیزهٔ آنست)، تنزل آن، تشکیل سرمایه‌های نو را کُند می‌سازد و بدین‌سان برای گسترش رَوَند تولید سرمایه‌داری تهدیدآمیز جلوه می‌کند. تنزل مزبور مشوّق سرریز تولید، سودبازی، بحران‌ها وسرمایهٔ زائد درکنار جمعیّت زائد، می‌گردد. به‌همین سبب اقتصاددانانی که مانند *ریکاردو* برای شیوهٔ تولید سرمایه‌داری جنبهٔ اطلاق قائلند، متوجه می‌شوندکه این شیوهٔ تولید دراینجا خود برای خود مرزوانتهائی ایجاد می‌کند ولذا این حدّومرز را ناشی از تولید ندانسته آن را به‌گردن طبیعت می‌اندازند (در تئوری بهره). ولی در وحشت آنان از نرخ افتان سود، وجود این احساس مهمّ است که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در پیشرفت نیروهای بارآور به مرزی می‌رسدکه به‌هیچ‌وجه با تولید ثروت فی‌نفسه سروکاری ندارد. و این مرز ویژه، نمایانگر محدودیت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، شاهد خصلت تاریخی محض وگذرابودن این شیوه است، و نشان می‌دهدکه شیوهٔ مزبور ازلحاظ تولید ثروت به‌هیچ‌وجه شیوهٔ تولید مطلق نیست و به‌عکس در مرحلهٔ معیّنی از تکامل با پیشرفت خود درگیر می‌شود.

درست است *ریکاردو* و مکتب وی فقط سود صنعتی را که متضمّن بهرهٔ پول نیز هست مورد توجه قرارمی‌دهند. ولی نرخ بهرهٔ زمین نیزگرایش نزولی‌دارد، هرچند

که حجم مطلق آن افزایش می‌یابد و ممکن است در برابر سود صنعتی افزایش نسبی نیز داشته باشد. (نگاه کنید به *ادوارد وست*[۱] که **پیش** از *ریکاردو* قانون بهرهٔ زمین را مطرح ساخته است.) هرگاه ما کلّ سرمایهٔ اجتماعی C را مورد توجه قرار دهیم و ṕ را علامتی برای سود صنعتی که پس از وضع بهرهٔ پول و بهرهٔ زمین باقی می‌ماند بپذیریم، z را برای بهرهٔ پول و r را برای بهرهٔ زمین قرار دهیم[۲]، آنگاه چنین خواهیم داشت:

$$\frac{r}{C} + \frac{z}{C} + \frac{p'}{C} = \frac{p' + z + r}{C} = \frac{p}{C} = \frac{m}{C}.$$

سابقاً دیدیم که هرچند درحرکت تکاملی تولید سرمایه‌داری، m ، یعنی مبلغ کلّ اضافه‌ارزش همواره نموّ می‌کند معذلک $\frac{m}{C}$ نیز همواره کاهش می‌پذیرد، زیرا C سریع‌تر از m نموّ می‌کند. بنابراین به‌هیچ‌وجه تباینی در این امر وجود ندارد که ṕ ، z و r بتوانند همواره هر یک برای خود جداگانه نموّ نمایند درحالی که $\frac{p}{C} = \frac{m}{C}$ و نیز $\frac{p'}{C}$ ، $\frac{z}{C}$ و $\frac{r}{C}$ هرکدام جداگانه برای خود کوچکتر گردند، یا اینکه ṕ نسبت به z و یا r نسبت به ṕ و یا نسبت به ṕ و z ، به‌طور نسبی افزایش یابد. هرگاه مجموع اضافه‌ارزش یا سود (p = m)[۳] افزایش پذیرد ولی درعین‌حال نرخ سود ($\frac{p}{C} = \frac{m}{C}$)[۳] تنزل نماید، ممکن است نسبت مقداری اجزاءِ ṕ ، z و r ، که p = m از آنها ترکیب می‌شود، در

---

(۱) West, Sir Edward (۱۷۸۲ـ ۱۸۲۸) ـ اقتصاددان انگلیسی، یکی از نمایندگان مکتب کلاسیک علم اقتصاد بورژوائی و یکی از نخستین بررسی کنندگان مسائل مربوط به بهرهٔ زمین. ـ کتابی که مورد توجه مارکس د متن است تحت عنوان زیرین به‌سال ۱۸۱۵ در لندن انتشار یافته است:
"Essay on the Application of Capital to Land, with observations schewing the Impolicy of any Great Restriction of the Importation of Corne."

(۲) حروف r و z از ابتدای هرکدام از دو واژهٔ Zins (به‌معنای بهرهٔ پول) و Rente (درمفهوم بهرهٔ زمین) اقتباس شده است.

(۳) دو هِلال از مترجم است.

درون مرزهائی که مبلغ کلّ m به‌دست می‌دهد گونه‌گونه تغییر کند بدون آنکه مقدار m یا $\frac{m}{C}$ از این جهت مورد تأثیر قرار گیرد.

تغییریابی متقابل ṕ ، z یا r فقط عبارت از توزیع متفاوت m میان اقلام مختلف است. بنابراین چنین امکانی نیز وجود دارد که $\frac{p'}{C}$ ، $\frac{z}{C}$ یا $\frac{r}{C}$ ، یعنی نرخ جداگانهٔ سود صنعتی، نرخ بهرهٔ پول و رابطهٔ بهرهٔ زمین به مجموع سرمایهٔ هرکدام به نسبت دیگری ترقی نماید درحالی که $\frac{m}{C}$ ، یعنی نرخ عمومی سود، تنزل کند. تنها شرط اینست که مجموع هر سهٔ آنها = $\frac{m}{C}$ باشد. هرگاه نرخ سود از ۵۰٪ به ۲۵٪ تنزل کند، یعنی اگر مثلاً ترکیب سرمایه با نرخ اضافه‌ارزشی برابر با ۱۰۰٪، از ۵۰ c + ۵۰ v به ۷۵ c + ۲۵ v تغییر نموده باشد، آنگاه درحالت اوّل سرمایه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰۰ سودی به‌مبلغ ۵۰۰ می‌آورد و درحالت دوّم سرمایه‌ای به‌مبلغ ۴۰۰۰ سودی برابر با ۱۰۰۰ به‌بار می‌آورد. m یا p دوبرابر شده ولی ṕ به نیم تنزل یافته است. و اگر فرضاً از ۵۰٪ گذشته سهم سود ۲۰، سهم بهرهٔ پول ۱۰، سهم بهرهٔ زمین ۲۰ بوده آنگاه $\frac{p'}{C}$ = ۲۰٪ ، $\frac{z}{C}$ = ۱۰٪ ، $\frac{r}{C}$ = ۲۰٪ می‌شده است. چنانچه پس‌از تغییر به ۲۵٪، نسبت‌ها مانند گذشته باقی بمانند، درآن‌صورت $\frac{p'}{C}$ = ۱۰٪ ، $\frac{z}{C}$ = ۵٪ و $\frac{r}{C}$ = ۱۰٪ خواهد بود. اکنون هرگاه به‌عکس $\frac{p'}{C}$ به ۸٪ تنزل نموده باشد و $\frac{z}{C}$ به ۴٪ درآن‌صورت $\frac{r}{C}$ به ۱۳٪ ترقی خواهد نمود. مقدار نسبی r در این حالت به‌زیان ṕ و z ترقی نموده ولی با وجود این ṕ یکسان باقی مانده است. در هردو فرض پیشین مجموع ṕ ، z و r ترقی کرده زیرا به‌کمک سرمایه‌ای که چهار برابر بزرگتر است تولید شده است. ضمناً باید متذکر بود که فرضیهٔ *ریکاردو* مبنی بر اینکه ازابتدا سود صنعتی(به‌اضافهٔ بهرهٔ پول) تمام اضافه‌ارزش‌را جذب می‌کند، هم تاریخاً و هم مفهوماً غلط است. به‌عکس این فقط پیشرفت تولید سرمایه‌داری است

که اوّلاً تمام سود را نخست در دست سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانی قرار می‌دهد تا بعداً آن را توزیع نمایند و ثانیاً بهرهٔ زمین را به‌صورت زائده‌ای از سود درمی‌آورد. ازآن پس بر این پایهٔ سرمایه‌داری، بهره از نوگسترش می‌یابد و جزئی از سود (یعنی اضافه‌ارزش که به‌منزلهٔ محصول سرمایهٔ کلّ محسوب می‌شود) به‌شمار می‌رود ولی نه جزءِ ویژه‌ای از محصولی که سرمایه‌دار به‌جیب می‌زند.

هرگاه وسایل تولیدلازم، یعنی انباشت کافی سرمایه، مفروض باشد، درصورتی که نرخ اضافه‌ارزش ولذا درجهٔ بهره‌کشیِ کار معلوم باشد، برای ایجاد اضافه‌ارزش هیچ مرز دیگری جز جمعیّت کارگری وجود نخواهد داشت و هرگاه جمعیّت کارگری معلوم باشد هیچ مرزی جز درجهٔ بهره‌کشی ازکار وجود ندارد. و رَوَند تولید سرمایه‌داری ذاتاً عبارت از تولید اضافه‌ارزش است که در اضافه‌محصول یا جزءِ مشخصی از کالاهای تولیدشده‌ای نموده می‌شود که درآن کار اُجرَت‌نیافته تجسم پذیرفته است. هرگز نباید فراموش کرد که تولید این اضافه‌ارزش ــ که تبدیل قسمتی‌ازآن به‌سرمایه، یا انباشت، جزءِ جدائی‌ناپذیر این تولید اضافه‌ارزش را تشکیل می‌دهد ــ هدف مستقیم و انگیزهٔ تعیین‌کنندهٔ تولید سرمایه‌داری‌است. بنابراین هیچگاه نباید این‌تولید را آنچنانکه نیست مجسم ساخت یعنی نباید آن را به‌مثابه تولیدی تلقّی نمود که هدف مستقیم آن خوش‌آیندی یا تولید وسایلِ بهزیستی برای سرمایه‌داران است. چنین پنداری به‌منزلهٔ آن خواهد بود که از خصلت ویژهٔ آن، یعنی خصلتی که در سراسر بنیاد درونی‌آن بیان می‌گردد، کاملاً چشم‌پوشی شود.

به‌چنگ‌آریِ این‌اضافه‌ارزش رَوَند بی‌واسطهٔ تولید را تشکیل می‌دهد و چنانکه گفته شد هیچ حدّومرز دیگری جزآنچه فوقاً ذکرگردید ندارد. به‌محض‌اینکه کمیّت اضافه‌کار بیرون‌کشیدنی، درکالاها تجسم یافت، اضافه‌ارزش حاصل شده است. ولی با تولید اضافه‌ارزش، نخستین صحنهٔ رَوَند تولید سرمایه‌داری، یعنی رَوَند تولید مستقیم، به‌انجام رسیده است. سرمایه فلان قدر کار بی‌اُجرَت مکیده است. باگسترش رَوَندی

که درتنزل سود نمایش می‌یابد، حجم‌اضافه‌ارزشِ بدین‌سان‌تولیدگشته به‌میزان شگرفی باد می‌کند. اینک دوّمین صحنهٔ رَوَند پیش می‌آید. تمام انبوههٔ کالا، کلّ محصول، اعمّ از جزئی که جانشین سرمایهٔ ثابت ومتغیّر می‌گردد وجزئی که نمایانگر اضافه‌ارزش است، باید فروخته شود. هرگاه فروش انجام نگیرد یا فقط قِسماً یا تنها به قیمت‌هائی که پائین‌تر از قیمت‌های تولید قرار دارند فروخته شود، آنگاه هرچندکارگر مورد بهره‌کشی قرارگرفته است ولی بهره‌کشی از وی آنچنانکه منظور سرمایه‌دار بوده به سامان نرسیده است و ممکن است با نابسامانی کامل یا سامان‌یابیِ قِسمی اضافه‌ارزشِ ربوده‌شده، با ازدست‌دادن جزئی یا تمامیِ سرمایه‌اش قرین‌گردد. شرایط بهره‌کشی مستقیم و شرایط سامان‌یابی‌آن یگانگی ندارند. شرایط مزبور نه‌تنها ازلحاظ زمانی و مکانی با یکدیگر تطبیق نمی‌کنند بلکه ازلحاظ مفهومی نیز تلاقی ندارند. شرایط بهره‌کشی مستقیم تنها محدود به‌نیروی بارآورجامعه هستند درصورتی‌که دوّمی‌ها به‌وسیلهٔ تناسب میان رشته‌های مختلفهٔ تولید ونیروی مصرف جامعه محدود می‌گردند. ولی نیروی مصرفی جامعه نه بنا بر نیروی تولیدی مطلق جامعه تعیین می‌گردد و نه برحسب نیروی مصرفی مطلق آن، بلکه تعیین‌کنندهٔ آن نیروی مصرفی است‌که برپایهٔ مناسبات آشتی‌ناپذیر توزیعی قرارگرفته ا ست‌که مصرف توده‌های وسیع جامعه را به حدّاقلّی می‌رساندکه فقط در درون مرزهای‌کمابیش تنگی تغییرپذیر است. علاوه بر این نیروی مصرف مزبور به‌وسیلهٔ کششی‌که در راه انباشت وجود دارد، یعنی‌کشش به‌سوی‌کلان‌ترسازی سرمایه وتولید اضافه‌ارزش به‌مقیاس‌گسترده‌تر، محدود می‌گردد. این قانونی‌است‌که برای تولید سرمایه‌داری از تحوّلات دائمی در نفس اُسلوب‌های تولیدی و از ارزش‌کاهی‌دائمی‌سرمایهٔ موجودکه پیوستهٔ آنست، از نبرد عمومی رقابت و ضرورت بِهسازی تولید وگسترش دامنهٔ آن که فقط به‌منظور سرپاماندن از ترس اضمحلال صورت می‌گیرد، ناشی می‌گردد. بنابراین واجب است که بازار پیوسته توسعه یابد، به‌گونه‌ای‌که مناسبات بازار و شرایط تنظیم‌کنندهٔ آن بیش از پیش سیمای

قانون طبیعی‌ئی به‌خود بگیرد که مستقل از تولیدکنندگان و پیوسته کنترل‌ناپذیرتر گردد. تضاد درونی راه‌حل خودرا درگسترش میدان تولید جستجو می‌کند. ولی هرقدر نیروی بارآور تکامل می‌یابد با پایگاه تنگی که مناسبات مصرفی بر روی‌آن قرارگرفته است بیشتر درگیر می‌شود. بر این پایهٔ پُرتضاد، گفتن اینکه تزاید سرمایه با تزاید جمعیّت پیوسته است، به‌هیچ‌وجه تباینی ندارد. زیرا هرچند همبَرشدن اضافه‌سرمایه و اضافه-جمعیّت حجم اضافه‌ارزش تولیدشده را بالاتر می‌برد ولی‌درعین‌حال به‌همین‌جهت تضاد میان شرایطی که در درون آن این اضافه‌ارزش تولید می‌شود و شرایطی‌که آن را به‌سامان می‌رساند بالا می‌گیرد.

هرگاه نرخ مشخصی از سود داده شده باشد، حجم سود همواره منوط به بزرگیِ سرمایهٔ پیش‌ریخته است. ولی‌آنگاه انباشت با جزئی از این حجم‌که به سرمایه تبدیل می‌شود بستگی خواهد داشت. امّا نظر به‌اینکه این جزء مساوی با سود منهای درآمد مورد مصرف سرمایه‌دار است، تنها تابع ارزش حجم مزبور نیست بلکه با ارزان‌بودن کالاهائی‌که ممکن است سرمایه‌دار با آن خریدکند نیز بستگی دارد، یعنی منوط به ارزانی‌کالاهائی است‌که قِسماً در مصرف او، در درآمد وی، و قِسماً در سرمایهٔ ثابتش وارد می‌شوند. (دستمزد در اینجا معلوم فرض شده است.)

مقدار سرمایه‌ای‌که‌کارگر به‌حرکت درمی‌آورد و ارزش‌آن را به‌وسیلهٔ کار خود نگاه‌می‌دارد و ازنو درمحصول‌ظاهرمی‌سازد، مطلقاً با ارزشی‌که وی می‌افزاید متفاوت است. هرگاه فرضاً حجم سرمایه = ۱۰۰۰ باشد وکار افزوده = با ۱۰۰، آنگاه سرمایهٔ بازتولیدشده =۱۱۰۰ خواهد بود. چنانچه حجم سرمایه =۱۰۰ وکار افزوده = ۲۰ باشد آنگاه سرمایهٔ بازتولیدشده = ۱۲۰ می‌شود. نرخ سود درحالت اوّل = ۱۰٪ و درحالت دوّم = ۲۰٪ است. ولی با این وجود از ۱۰۰ می‌توان بیشتر انباشت تا از ۲۰. و بدین‌سان است‌که سرمایه ـ رود به‌جریان خود ادامه می‌دهد (با صرف‌نظر از ارزش‌کاهی‌آن در اثر ترقی نیروی بارآور)، یا به‌دیگرسخن پیشرفت انباشت آن به‌نسبت وزنی است‌که

داشته است نه به‌نسبت سطح نرخ سود. به‌دست‌آوردن نرخ بالائی از سود (تاآنجاکه این نرخ برپایهٔ نرخ بالائی از اضافه‌ارزش قرار دارد)[۱] آنگاه امکان‌پذیراست‌که روزانهٔ کار با وجود غیرمولّد بودنِ[۲] کار بسیار دراز باشد. هرچندکار چندان بارآور نیست[۳] معذلک این امکان ازآنجا به‌وجود می‌آیدکه نیازمندی‌های کارگران بسیار ناچیز ولذا دستمزد متوسط بسیار پائین‌است. پائین‌بودن دستمزد فقدان شور فعالیت را نزدکارگران به‌وجود می‌آورد. دراین‌صورت با وجود بالابودن نرخ سود، سرمایه آهسته انباشته می‌شود. جمعیّت راکد است و هرچند دستمزدِ پرداخت‌شدهٔ کارگر ناچیزاست، روزانهٔ کاری که تولید محصول می‌برد بزرگ است.

نرخ سود ازآن‌جهت تنزل نمی‌کندکه کارگرکمتر استثمار می‌شود بلکه ازآنجا ناشی می‌گرددکه به‌طورکلّی نسبت به سرمایهٔ به‌کاررفته کارکمتری مورد استفاده قرار می‌گیرد.

هرگاه، چنانکه نموده شد، نرخ افتان سود با افزایش‌حجم سود همراه باشد آنگاه سهم بزرگتری از محصول سالانهٔ کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران زیر قلم سرمایه (به‌مثابه جانشین سرمایهٔ به‌کاررفته) تصاحب می‌شود وسهم نسبتاً کوچکتری‌ازآن تحت عنوان سود برداشت می‌گردد. پنداربافی‌آخوند ملاّ *چلمرس*[۴] مبنی بر اینکه‌گویا هر اندازه

---

(۱) هِلال‌ها از مترجم است.

(۲) اگرچه در متن آلمانی "غیرمولّد" ذکر شده ولی از مضمون جمله پیداست‌که مقصود مصنف کاری است‌که بارآوری‌آن ضعیف است.

(۳) در متن "غیرمولّد Improductiv" آمده است.

(۴) Chalmers, Thomas (۱۷۸۰ـ۱۸۴۷) ـ متألّه و اقتصاددان اسکاتلندی‌که مارکس وی را "یکی از متعصّب‌ترین هواداران *مالتوس*" می‌خواند. اشارهٔ مصنّف به اثر وی تحت عنوان:

"On Political Economy in connexion with the Moral State and Moral Prospects of Societys", second edition, Glasgow, 1832, p. 88-89 and 269.

حجم محصول سالانه‌ای که سرمایه‌داران به‌منزلهٔ سرمایه خرج می‌کنند کمتر باشد سود بیشتری می‌بلعند، از اینجا ناشی می‌گردد. سپس آنگاه است که کلیسای دولتی به کمک آنان می‌شتابد تا به‌جای مایه‌افزائی قسمت بزرگی از اضافه‌محصول ، برای مصرف آن چاره‌اندیشی کند. ملاّی مزبور علّت را با معلول اشتباه می‌کند. به‌علاوه حتّا در نرخ کمتر هم حجم سود با مقدار سرمایهٔ گذاشته‌شده افزایش می‌یابد. ولی این امر درعین حال موجب گردآئیِ سرمایه می‌گردد زیرا اکنون شرایط تولید مستلزم به‌کاربردن سرمایه‌های کلان است. همچنین پدیدهٔ مزبور موجب تمرکز سرمایه‌ها، یعنی فرورفتن سرمایه‌داران کوچکتر درکام سرمایه‌داران بزرگتر وسلب سرمایه از کوچکترها، می‌شود. این امر یک بار دیگر، ولی فقط به‌طور ثانَوی، موجب جدائیِ شرایط کار از تولید-کنندگان می‌شود، که سرمایه‌داران کوچک هنوز جزئی ازآنها به‌شمار می‌روند، زیرا نزد آنها هنوز کار شخصی خودشان نقشی ایفا می‌کند. به‌طورکلّی کار سرمایه‌دار با مقدار سرمایه، یعنی با درجه‌ای که وی سرمایه‌دار است، نسبت معکوس دارد. همین جدائی‌میان شرایط کار از یک‌سو وتولیدکنندگان ازسوی دیگراست که مفهوم سرمایه را تشکیل می‌دهد. این جدائی که با انباشت بَدوی آغاز شده است (کتاب اوّل، فصل ۲۴)[1] ازآن پس به‌مثابه رَوَند دائمی، در انباشت وگردآئی سرمایه هویدا می‌گردد و سرانجام اکنون به تمرکز سرمایه‌های موجود در دست عدّه‌ای کوچک و سلب سرمایه از بسیاری دیگر نمایش می‌یابد (درچنین حالت است که اکنون خلع‌ید تغییرشکل پیدا می‌کند). هرگاه گرایش‌های مخالفی وجود نمی‌داشت که دائماً درکنار نیروی مرکزگرا از نو نقش مرکزگریز اِعمال می‌نمودند، رَوَند مزبور، تولید سرمایه‌داری را به‌سرعت به‌سوی فروریزی می‌کشاند.

(۱) ترجمهٔ فارسی سرمایه ، جلد اوّل، ص۶۴۷ و بعد [ازصفحهٔ ۱۰۹۶ به‌بعد همین بازنویسی] .

II. درگیری میان گسترش تولید و باروَری[۱]

پیشرفت نیروی بارآور اجتماعی کار به‌صورت دوگانه‌ای نمودار می‌شود: نخست در مقدار نیروهای بارآوری که قبلاً تولید شده‌اند، در ابعاد ارزش و حجم شرایط تولیدی که تولید نو در درون آن انجام می‌گیرد، و در مقدار مطلق سرمایهٔ مولّدی که قبلاً انباشته شده است، نمودار می‌گردد. دوّم در کوچکی نسبی آن جزئی از سرمایه که بابت دستمزد گذاشته شده است در رابطه با کلّ سرمایه، یعنی در کوچکی نسبی کار زنده‌ای که برای بازتولید باروَری سرمایهٔ مشخصی لازم است تا تولید به‌مقدار وسیع انجام گیرد. این امر درعین‌حال گردآئی سرمایه را مفروض می‌دارد.

در ارتباط با نیروی کار مورد استفاده نیز، پیشرفت بارآوری در دو صورت تجلّی می‌کند: نخست در افزایش اضافه‌کار، یعنی در کوتاه‌گشتن زمان کار لازمی که برای بازتولید نیروی کار ضرور است و ثانیاً در کاهش کمیّت نیروی کاری (تعداد کارگران) که به‌طور کل برای به‌حرکت‌درآوردن سرمایهٔ مشخصی انگیخته می‌شود.

دو حرکت مزبور نه‌تنها همپای یکدیگر می‌روند بلکه متقابلاً یکدیگررا مشروط می‌سازند و پدیده‌هائی هستند که در سیمای آنها قانون واحدی بیان می‌گردد. با وجود این حرکات مزبور در جهت مقابل نرخ سود تأثیر می‌کنند. چون حجم کلّ سود برابر با حجم کلّ اضافه‌ارزش است، نرخ سود $= \frac{m}{C} = \frac{\text{اضافه‌ارزش}}{\text{سرمایهٔ پیش ریخته}}$ است. ولی اضافه‌ارزش به‌مثابه مبلغی یکجا و تامّ اوّلاً منوط به نرخ خود است و ثانیاً درعین‌حال

---

(۱) یک بار دیگر یادآور می‌شود که در این ترجمه کلمهٔ باروَری به‌جای واژهٔ آلمانی Verwertung و فرانسوی Mise en valeur به‌کار می‌رود، یعنی سرمایه‌ای که درنتیجهٔ به‌کاراُفتادن به‌وسیلهٔ نیروی کار به‌ثمر می‌رسد. بنابراین آن را با بارآوری کار نباید اشتباه نمود.

مشروط به حجم کاری است که برحسب این نرخ مورد استفاده قرارگرفته است، یا به‌دیگر سخن وابسته به بزرگی سرمایهٔ متغیّر است. از سوئی یک عامل، یعنی نرخ اضافه‌ارزش، ترقی می‌کند و ازسوی دیگر عامل دیگر، یعنی تعداد کارگران تنزل می‌کند (خواه به‌طور نسبی و خواه به‌طور مطلق). تاآنجاکه پیشرفت نیروی بارآور از جزءِ پرداخت‌شدهٔ کار مورد استفاده می‌کاهد موجب افزایش اضافه‌ارزش می‌شود زیرا نرخ آن را بالا می‌برد. ولی با این وجود تاآنجاکه پیشرفت نیروی بارآور از حجم کلّ کاری که سرمایهٔ مشخص مورد استفاده قرار می‌دهد می‌کاهد، موجب کاهش عامل تعداد، یعنی عاملی می‌گرددکه نرخ اضافه‌ارزش درآن جذب می‌شود تا حجم آن به‌دست آید. دو نفر کارگر که روزانه ۱۲ ساعت کار می‌کنند نمی‌توانند همان حجم اضافه‌ارزشی را تحویل دهندکه ۲۴ نفرکارگر هر یک باکار دو ساعته به‌بار می‌آورند، حتّا درصورتی‌که فرض شودکارگران مزبور از هوا زندگی می‌کنند ولذا به‌هیچ‌وجه لازم نباشد برای خودشان کار انجام دهند. پس در این زمینه جبران کاهش تعداد کارگران به‌وسیلهٔ بالابردن درجهٔ بهره‌کشی کار، به‌مرزهای مشخص گذرناپذیری برخورد می‌کند وبنابراین می‌تواند جلوی تنزل نرخ سود را بگیرد ولی‌امکان برانداختن آن را ندارد.

بنابراین با پیشرفت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نرخ سود تنزل می‌کند، درحالی‌که حجم آن درنتیجهٔ افزایش حجم سرمایهٔ به‌کاررفته ترقی می‌نماید. هرگاه نرخ معلوم باشد، حجم مطلق نموّ سرمایه وابسته به بزرگی مقدار موجود آنست. ولی ازسوی دیگر چنانچه مقدار سرمایه معلوم باشد، نسبتی‌که سرمایه طبق‌آن نموّ می‌کند، یعنی نرخ نموّ آن، بسته به نرخ سود است. بالارفتن نیروی بارآور، (صرف‌نظر ازآنچه ذکر شد مبنی بر اینکه ترقی نیروی بارآور همواره با ارزش‌کاهی سرمایهٔ موجود قرین است)، فقط آنگاه می‌تواند مستقیماً مقدار ارزشی سرمایه را افزایش‌دهدکه ترقی‌دادن نرخ سود، آن جزئی از محصول سالانه را که از نو به سرمایه مبدّل می‌گردد افزایش

بخشد. تاآنجاکه نیروی بارآورکار مورد توجه قرار می‌گیرد، این‌نتیجه[۱] فقط هنگامی حاصل تواند شد، (زیرا نیروی بارآورکار هیچ سروکار مستقیمی با ارزشِ سرمایهٔ موجود ندارد)، که به‌وسیلهٔ نیروی بارآورکار اضافه‌ارزش نسبی ترقی کند ویا از ارزش سرمایهٔ ثابت کاسته شود وبنابراین آنگاه چنین نتیجه‌ای می‌تواند به‌دست آید که یاکالاهای وارد در بازار تولید نیروی کار و یاکالاهائی که در زمرهٔ عناصر تشکیل‌دهندهٔ سرمایهٔ ثابت به‌شمار می‌روند ارزان‌تر شده باشند. ولی این هردو ارزش‌کاهی سرمایهٔ موجود را در بَر دارند و هردوی آنها همگام باکاهش سرمایهٔ متغیّر در نسبت با سرمایهٔ ثابت حرکت می‌کنند. این هردو موجب تنزل نرخ سود می‌شوند و هردوی آنها این تنزل را کُند می‌سازند. سرانجام تا حدّی که نرخ سودِ بالنده موجب بالارفتن تقاضا نسبت به کار شود، در ازدیاد جمعیّت کارگری تأثیر می‌کند و ازآن راه در مادهٔ استثمارپذیری که به‌تنهائی سرمایه را سرمایه می‌نماید مؤثر می‌شود.

ولی گسترش نیروی بارآورکار، در افزایش ارزش ـ سرمایهٔ موجود بدین‌سان سهیم است که بر حجم و تنوّع آن ارزش‌های مصرفی می‌افزاید که بیانگر ارزش مبادلهٔ واحدی هستند و محمل مادّی و عناصر مشخص سرمایه را تشکیل می‌دهند، عبارت از اشیاءِ مادّی‌ئی هستند که سرمایهٔ ثابت مستقیماً و سرمایهٔ متغیّرلااقل به‌طور غیرمستقیم ازآنها ترکیب می‌گردد. با همان سرمایه و همان‌کار چیزهای بیشتری آفریده می‌شوند که، صرف‌نظر از ارزش مبادله‌شان، می‌توانند به‌سرمایه مبدّل گردند. چیزهائی که به‌درد کاردوشیِ زیادتر ولذا نیز اضافه‌کار بیشتر می‌خورند و بدین‌سان می‌توانند به تشکیل سرمایهٔ اضافی خدمت نمایند. حجم‌کاری را که سرمایه می‌تواند زیر فرمان بگیرد بسته به ارزش سرمایه نیست، بلکه با حجم مواد خام وکمکی، ماشین‌آلات و عناصر سرمایهٔ استوار، با وسایل زیستی بستگی دارد که، ارزش آنها هرچه باشد، سرمایه ازآنها

(۱) یعنی نموّ حجم سود.

ترکیب یافته است. آنگاه‌که بدین‌سان حجم‌کار مورد استفاده ولذا اضافه‌کار نیز نموّ می‌کند، ارزشِ سرمایهٔ بازتولیدگشته و ارزش افزوده‌ای‌که تازه به‌آن پیوسته است نیز زیادتر می‌گردد.

ولی‌نباید این‌دو وهله‌ای راکه در رَوَند انباشت جاگرفته است، بنابه‌شیوهٔ *ریکاردو*، فقط درحالت همزیستی درکنار یکدیگر مورد بررسی قرار داد. این دو وهله متضمّن تضادّی هستندکه به‌صورت‌گرایش‌ها و پدیده‌های متناقضی بروز می‌کند. عوامل وارد در نبرد درعین‌حال علیه یکدیگر تأثیر می‌نمایند.

همزمان با محرّک‌هائی‌که به‌سوی ازدیاد واقعی جمعیّت‌کارگری می‌رانند و از افزایش‌آن جزئی از محصول‌کار اجتماعی‌که وظیفهٔ سرمایه را انجام می‌دهد سرچشمه می‌گیرند، عواملی تأثیر می‌کنندکه فقط یک اضافه‌جمعیّت نسبی را به‌وجود می‌آورند.

همزمان با تنزل نرخ سود، حجم سرمایه‌ها نموّ می‌کند و همگام باآنها یک‌ارزش-کاهی در سرمایهٔ موجود پدید می‌آیدکه به‌نوبهٔ خود از این تنزل جلوگیری می‌کند و انباشت ارزش ـ سرمایه را به‌شتاب می‌کشاند.

همزمان باپیشرفت نیروی بارآور، ترکیب برتر سرمایه‌گسترده‌ترمی‌شود وکاهش نسبی جزءِ متغیّر، در رابطه با جزءِ ثابت، پیش می‌آید.

این‌گرایش‌های‌گوناگون‌گاه از لحاظ مکانی درکنار هم وگاه زماناً متعاقب یکدیگر عمل می‌کنند. ستیز میان عوامل متضادّ، اَدواراً به‌صورت بحران‌ها نمایان می‌گردد. بحران‌ها همواره فقط راه‌حل‌های موقّت قاهرانه برای رفع تضادهای موجودند، ترکش‌های شدیدی هستندکه تعادل به‌هم‌خورده را برای لحظهٔ معیّن از نو برقرار می‌سازند.

با بیانی‌کاملاً کلّی، تضاد دراین امر قرار داردکه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری متضمّن گرایشی به‌سوی‌گسترش نیروهای بارآور، صرف‌نظر از ارزش و اضافه‌ارزش نهاده در آن، و نیز قطع نظر از مناسبات اجتماعی‌ئی است‌که تولید سرمایه‌داری در درون آن

انجام می‌گیرد. درحالی‌که ازسوی دیگر هدف این شیوهٔ تولید عبارت از نگاهداریِ ارزش ـ سرمایهٔ موجود و باروَرساختن آن در بالاترین درجه (یعنی افزایش دائماً شتاب‌یافتهٔ این ارزش) است. خصلت ویژهٔ آن بر این پایه قرار داردکه ارزش ـ سرمایهٔ موجود را به‌منزلهٔ وسیله‌ای برای باروَرساختن این ارزش تا سرحدّ امکان به‌کار برد. اُسلوب‌هائی‌که به‌وسیلهٔآن شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌این هدف دست می‌یابد متضمّن کاهش نرخ سود، ارزش‌کاهی سرمایهٔ موجود و پیشرفت نیروهای بارآورکار به‌زیان نیروهای بارآوری است‌که قبلاً تولیدگشته‌اند.

ارزش‌کاهی اَدواری سرمایهٔ موجود، که یکی از وسایل سرشتی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری‌است، جلوگیری از تنزل نرخ سود وشتابان‌ساختن انباشت ارزش ـ سرمایه از راه تشکیل سرمایهٔ نو، شرایط معیّنی را که در درون آن ، رَوَند دَوَران و بازتولید سرمایه انجام می‌گیرد برهم می‌زند و بنابراین با رکودها و بحران‌های ناگهانیِ رَوَند تولید همراه است.

کاهش نسبی سرمایهٔ متغیّر نسبت به سرمایهٔ ثابت‌که به‌موازات‌گسترش نیروهای بارآور حرکت می‌کند، درعین اینکه مشوّقی برای افزایش جمعیّت‌کارگری است، خود پیوسته یک اضافه‌جمعیّت مصنوعی به‌وجود می‌آورد. ازلحاظ ارزش، انباشت سرمایه به‌وسیلهٔ سقوط نرخ سود کُند می‌شود، درحالی‌که تنزل نرخ سود خود باعث شتابان‌ساختن باز هم بیشتر انباشت ارزش مصرف می‌گردد، و این امر به‌نوبهٔ خود موجب آن می‌شودکه انباشت ازلحاظ ارزش باز حرکت شتابانی به‌دست‌آورد.

تولید سرمایه‌داری پیوسته می‌کوشد ازاین موانع سرشتی خود درگذرد ولی فقط باوسایلی به‌این مقصود دست می‌یابدکه ازنو همین موانع را به‌مقیاس بزرگتری دربرابر آن قرار می‌دهند.

سدّ حقیقی تولید سرمایه‌داری **همانا خود سرمایه** است، عبارت از اینست‌که سرمایه و خودباروَرسازیِ آن، به‌مثابه نقطهٔ آغاز و نقطهٔ انجام، به‌منزلهٔ انگیزه وآماج

تولید تلقّی می‌شوند، در اینست که تولید فقط تولید برای **سرمایه** است و عکس آن نیست، یعنی وسایل‌تولید عبارت از افزار ساده‌ای نیستند که صرفاً به‌منظور ایجاد رَوَند پیوسته گسترده‌تر زندگی، درخدمت جامعهٔ تولیدکنندگان باشند.

حفظ و باروَرسازیِ ارزش ـ سرمایه، که برپایهٔ سلب مالکیّت و مستمندسازی تودهٔ بزرگ تولیدکنندگان قرار دارد، فقط می‌تواند در درون مرزهای معیّنی حرکت نماید. بنابراین موانع مزبور پیوسته با اُسلوب‌های تولیدی که سرمایه ناگزیر باید برای انجام منظور خود به‌کار برد در تضاد قرار می‌گیرند، زیرا اُسلوب‌های مزبور درجهت افزایش بی‌حدّومرز تولید ، به‌سوی تولید به‌مثابه مقصود بالأصاله، درجهت گسترش بی‌قیدوشرط نیروهای بارآور اجتماعی کار رانده می‌شوند. وسیله‌ــ گسترش بی‌قیدو شرط نیروهای بارآور اجتماعی کار ــ با هدف محدودی که عبارت از باروَرسازی سرمایهٔ موجود است، دائماً درگیر می‌شود. بنابراین اگر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری وسیلهٔ تاریخی‌ئی برای رشد نیروی بارآور مادّی و ایجاد بازار جهانی متناسب با آنست، در-عین‌حال عبارت از تضادّ دائمی میان این وظیفهٔ تاریخی ومناسبات اجتماعی‌تولیدی است که با آن بستگی دارد.

III. بیش‌آئیِ سرمایه همراه با بیش‌آئیِ جمعیّت

با تنزل نرخ سود، حدّاقلّ سرمایه‌ای که لازم‌است تک‌سرمایه‌دار در دست داشته باشد تا بتواند کار را به‌نَحوِ بارآوَر مورد استفاده قرار دهد، بالا می‌رود. این حدّاقلّی است که هم به‌طورکلّی برای بهره‌کشی ازکار لازم است و هم برای‌آن ضرورت دارد که زمان‌کار مورد استفاده برای تولیدکالاها زمان‌کار لازم باشد و از متوسط زمان‌کار اجتماعاً لازم برای تولیدکالاها تجاوز نکند. درعین حال گردآئی سرمایه‌ها افزایش می‌یابد، زیرا دروَراءِ حدودی معلوم، سرمایهٔ بزرگتر با نرخ سودی کمتر سریع‌تر انباشته

می‌شود تا سرمایهٔ کوچکتر با نرخ بَرتَر. این افزایش گردآئی به‌نوبهٔ خود باز در درجهٔ معیّنی تنزل تازه‌ای را در نرخ سود پیش می‌آورد. درنتیجهٔ این امر تودهٔ سرمایه‌های کوچک وپراکنده به‌گام‌برداری درراه ماجراجوئی‌ازقبیل سودبازی، نیرنگ اعتباراتی، سهم‌بازی، بحران‌ها، کشانده می‌شوند. آنچه‌که به‌اصطلاح پُرخونی (زیادخونی)[1] سرمایه خوانده می‌شود، همواره اساساً مربوط به پُرخونی‌آن سرمایه‌ای است‌که درآن تنزل نرخ سود از راه حجم سرمایه جبران نمی‌شود ــ و این قبیل سرمایه‌ها همیشه آنهائی هستندکه جدیداً تشکیل شده و تازه به‌کار افتاده‌اند ــ و یا این پُرخونی مربوط به آن سرمایه‌هائی است‌که چون قادر به اقدامات مستقلّی به‌سود خود نیستند به‌شکل اعتبارگیری دراختیارگردانندگان رشته‌های بزرگ کسب‌وکار قرار می‌گیرند. این پُرخونی سرمایه از همان اوضاع‌واحوالی‌که موجب تشکیل یک اضافه‌جمعیّت نسبی می‌گردند ناشی می‌شود ولذا پدیده‌ای مکمّل اضافه‌جمعیّت نسبی است، هرچند این دو در دو قطب مقابل یکدیگر قرار دارند، یعنی در یک قطب سرمایهٔ به‌کارنرفته و در قطب دیگر اضافه‌جمعیّت‌کارگری بی‌اشتغال قرار دارد.

بنابراین فزون‌تولیدی سرمایه و نه فزون‌تولیدی تک‌کالاها معنای دیگری جز فزون‌انباشت ندارد هرچند فزون‌تولیدی سرمایه همواره فزون‌تولیدی‌کالاهارا نیز دربَر دارد. برای دریافت اینکه فزون‌انباشت مذکور چیست فقط لازم است‌که آن را مطلق فرض نمود (بررسی دقیق‌تر فزون‌انباشت بعداً خواهد آمد). کی فزون‌تولید سرمایه مطلق خواهد بود؟ و در این مورد آیا مقصود آن فزون‌تولیدی است‌که نه دراین یا آن زمینه و یا در یکی دو بخش مهمّ تولیدگسترش‌یافته‌است بلکه غَرَض‌آن فزون‌تولیدی

---

(۱) پُرخونی یا (زیادخونی) در برابر واژهٔ Plethora که در متن به‌کار رفته (به‌زبان فرانسه Plethore) اختیار شده است. این واژه‌که اصلاً از زبان یونانی‌گرفته شده در علم قدیم پزشکی به‌معنای افزایش یکی از اخلاط چهارگانه (خون، سودا، صفرا و بلغم) در بدن است و چنانکه در ایران نیز معمول بوده درمور پُرخونی به‌وسیلهٔ حجامت (فصد) معالجه می‌شده است.

است که در ابعاد و دامنهٔ خود مطلق بوده باشد ولذا سرتاسر مناطق تولیدی را جمعاً دربَر گرفته باشد؟

فزون‌تولیدی مطلق سرمایه آنگاه تحقق می‌یابد که، ازلحاظ هدف تولید سرمایه‌داری، سرمایهٔ اِلحاقی با صِفر برابر شده باشد. ولی هدف تولید سرمایه‌داری عبارت از باروَرسازی سرمایه، یعنی تصاحب اضافه‌کار، تولید اضافه‌ارزش، تولید سود است. بنابراین آنگاه که سرمایه درتناسب با جمعیّت کارگری به‌نَحوی نموّ کرده باشد که نه زمان‌کار مطلق تحویل‌شده ازطرف این جمعیّت، بتواند درازتر شود و نه زمان‌کار اضافه‌کار نسبی امکان گسترش داشته باشد (به‌هرحال درمورد اخیر که تقاضای کار چنین نیرومند است ولذا گرایش به‌سوی ترقی دستمزد وجود دارد، چنین گسترشی عملی‌نیست)، وبنابراین درصورتی که سرمایهٔ رشدکرده همان‌قدر یاکمترازآنچه پیش از نموّ خود اضافه‌ارزش درمی‌آورد تولید نماید، آنگاه فزون‌تولیدی مطلق سرمایه روی خواهد داد. این امر بدان معناست که سرمایهٔ رشدیافته $(C + \triangle C)$ بیشتر ازسرمایهٔ C، (پیش‌از ازدیادش به‌صورت $\triangle C$)، سود به‌بار نمی‌آورد ویا حتّا ازآن‌هم کمتر سودآور است. هرگاه چنین شود آنگاه در هردوی این‌دو حالت نیز یک تنزل نیرومند وناگهانی در نرخ عمومی سود به‌مناسبت تغییر در ترکیب سرمایه پدید می‌آید، تغییر ترکیبی که این‌بار ازترقی نیروی بارآور ناشی نشده بلکه نتیجهٔ بالارفتن ارزش پولی سرمایهٔ متغیّر، (ازلحاظ ترقی دستمزدها)، وکاهش نسبت اضافه‌کار به‌کار لازم منطبق با آنست.

در عمل وضع بدین‌سان نمایش پیدا می‌کند که جزئی از سرمایه، خواه تماماً و خواه قِسماً بیکار می‌ماند (زیرا برای‌آنکه سرمایهٔ مزبور فقط بتواند باروَری یابد مجبور است سرمایه‌ای که فعلاً دست اندرکار است از مواضع خود بیرون راند) و جزءِ دیگر سرمایه، درنتیجهٔ فشار سرمایهٔ به‌کار نیافتاده یا نیمه‌به‌کارافتاده، با نرخ سود پائین‌تری باروَر می‌گردد. دراینجا تفاوتی نمی‌کند که جزئی از سرمایهٔ افزوده جای سرمایهٔ قدیمی را بگیرد و بدین‌سان سرمایهٔ قدیمی چنین مقامی را به‌صورت سرمایهٔ افزوده اشغال

نموده باشد. دراین‌صورت همواره ازسوئی مبلغ سرمایهٔ قدیمی و ازسوی دیگر مبلغی به‌شکل سرمایهٔ افزوده خواهیم‌داشت. تنزل نرخ سود این بار باکاهش مطلق حجم سود همپاست زیرا بنا به فرض ما حجم نیروی کاری که مورد استفاده قرارگرفته است نمی‌تواند افزایش یابد و نرخ اضافه‌ارزش امکان بالارفتن ندارد و بنابراین حجم اضافه ارزش‌نیز نمی‌تواند افزایش پیداکند. هرگاه چنین باشدآنگاه‌کاهش حجم سود را باید برپایهٔ کلّ سرمایه‌ای حساب‌کردکه بزرگتر شده است. وحتّا به‌فرض این نیزکه سرمایهٔ وارد درکار بنا بر نرخ سود قدیم به باروَریِ خود ادامه می‌داد ولذا حجم سود هم یکسان مانده بود، باز حجم سود براساس‌کلّ سرمایهٔ رشدیافته محسوب می‌شد و این به‌نوبهٔ خود متضمّن تنزلی در نرخ سود می‌گردید. چنانچه سرمایه‌ای به‌ارزش ۱۰۰۰، سودی برابر با ۱۰۰ به‌بارآورد و پس‌ازآنکه به ۱۵۰۰ افزایش یافت بازهم همان ۱۰۰ تا را بیاورد، آنگاه در حالت دوّم ۱۰۰۰ تای مزبور فقط $66\frac{2}{3}$ به‌بار خواهد آورد. در این‌حال باروَریِ سرمایهٔ قدیم به‌طور مطلق‌کاهش پذیرفته است. سرمایه‌ای‌که = ۱۰۰۰ بوده تحت شرایط نو بیش ازآنچه سرمایه‌ای‌که سابقاً = $666\frac{2}{3}$ بوده است سود به‌بار نمی‌آورد.

ولی بدیهی‌است‌که اگر چنین پیش‌آید این ارزش‌کاهی‌عملی سرمایهٔ قدیم بدون مبارزه انجام‌پذیر نمی‌شود و سرمایهٔ افزودهٔ $\triangle C$ نمی‌تواند بی‌زدوخورد به‌مثابه سرمایه وارد عمل‌گردد. دراین‌صورت چون تنزل نرخ سود ناشی از رقابتی نیست‌که درنتیجهٔ فزون‌تولیدی سرمایه به‌وجودآمده باشد، بلکه به‌عکس چون نرخ تنزل‌یافتهٔ سود و فزون‌تولیدی سرمایه از اوضاع‌واحوال یکسانی برمی‌خیزند، تازه هم‌اکنون است‌که نبرد رقابتی‌آغاز می‌گردد. هرگاه حالت مفروض روی می‌داد[1] آنگاه، سرمایه‌داران

(۱) برای توجه خواننده متذکر می‌گرددکه بحث فوق از ابتدا تا انتهای‌آن بر این فرض قرارگرفته است‌که فزون‌تولیدی سرمایه به‌طورمطلق تحقق‌یافته، یعنی امکان باروَری سرمایهٔ افزوده (ازلحاظ ←

قدیمی وارد در عمل، آن جزئی از $\triangle C$ را که در دست داشتند کمابیش بیکار نگاه می‌داشتند تا سرمایهٔ اصلی خود را به‌دست خویش دچار ارزش‌کاهی نساخته و جائی را که در میدان تولید اشغال نموده محدود نکرده باشند، یا سرمایهٔ مزبور را به‌کار می‌انداختند تا، ولو با تحمّل زیان موقّت برای خویش، بارِ سرمایهٔ افزوده را به‌دوش تازه‌واردان و به‌طورکلّی به دوش رقبای خود تحمیل نموده باشند.

جزئی از $\triangle C$ که در دست تازه‌واردان قرار داشت می‌کوشید تا جای خود را به‌زیان سرمایهٔ قدیم اشغال نماید و هنگامی می‌توانست قِسماً دراین موردکامیاب شود که موجب بیکارشدن بخشی از سرمایهٔ قدیم می‌گردید وآن‌را مجبور می‌ساخت جای قدیمی را تخلیه‌کند وخود جای سرمایهٔ افزوده را که قِسماً وارد فعالیت است ویا اصلاً بیکار مانده بگیرد.

دراین‌صورت بیکارماندن قسمتی از سرمایهٔ قدیم، یعنی عاطل‌ماندن آن ازلحاظ ویژگی سرمایه‌ای‌که وارد در عمل است و باید باروَرگردد، ضرورتاً می‌بایست روی دهد. تعیین این امر که به‌ویژه کدام جزء از سرمایه به‌این عاطل‌ماندن دچار می‌شود بسته به مبارزهٔ رقابتی است. چنانکه درمورد هم‌ترازشدن نرخ عمومی سود نموده شد، تا هنگامی‌که همه‌چیز به‌خوبی جریان دارد رقابت عملاً نقشی همانند اتحاد برادروار طبقهٔ سرمایه‌دار را ایفا می‌کند، به‌نَحوی‌که طبقهٔ مزبور غنیمتِ مشترکاً به‌چنگ‌آمده را متّفقاً و برحسب سهمی‌که هر یک‌گذاشته است میان خود تقسیم می‌کند. ولی به‌مجرّد اینکه دیگر مسئلهٔ تقسیم سود درمیان نباشد بلکه تقسیم زیان به‌میان آید آنگاه هر یک تا آنجاکه ممکن باشد می‌کوشد از سهمیهٔ خود در زیان‌ها بکاهد وآن را

→ هدف تولید سرمایه‌داری) به صِفر رسیده است. به‌همین سبب درسراسر این بحث مطالب با صیغهٔ شرطی بیان شده است. برای اینکه این بیان شرطی به فارسی برگردانده شود مترجم ناگزیر شده است که در ابتدای برخی از جمله‌ها کلماتی از قبیل "دراین‌صورت"، "هرگاه"، "درحالت مفروض" وغیره اضافه نماید تا جای افعال شرطی به‌کاررفته در متن را بگیرد و جنبهٔ فرضیِ بحث از نظر دور نیُفتد.

به‌دوش دیگری بارکند. برای طبقهٔ سرمایه‌دار زیان اجتناب‌پذیر نیست. ولی اینکه هر تک‌سرمایه‌دار چقدر از این زیان را باید به‌گردن بگیرد و به‌طورکلّی تا چه اندازه باید درآن سهیم باشد مسئله‌ای است که با قدرت‌گُریزی سروکار دارد وآنگاه رقابت به نبردی‌خصمانه میان برادران مبدّل می‌گردد. ازاین پس تضاد میان منافع هرتک‌سرمایه‌دار وطبقهٔ سرمایه‌دارآشکار می‌شود، عیناً هم‌آنچنانکه پیش‌ازآن یگانگی‌این‌منافع به‌وسیلهٔ رقابت عملاً برقرارگشته بود.

اکنون باید دیدکه چگونه این‌نبرد تصفیه می‌شود وشرایط "سالمی" که باحرکت تولید سرمایه‌داری دمساز باشد از نو برقرار می‌گردد؟ در نفس عنوان نزاعی‌که سخن برسر تصفیهٔ آنست، راه‌حل‌آن نهفته است. شیوهٔ مزبور با عاطل‌ساختن یا حتّا انهدام قِسمی سرمایه تا حدّ مبلغ ارزشی تمام سرمایهٔ افزودهٔ $\triangle C$ یا لااقل جزئی ازآن ملازمه دارد. باوجوداین، چنانکه از طرح‌وبیان خوداین نزاع برمی‌آید، تقسیم زیان به‌هیچ‌وجه به‌طور تساوی میان تک‌سرمایه‌ها انجام نمی‌گیرد، بلکه ضمن یک نبرد رقابتی زیان برحسب امتیازها یا مواضعی‌که دردست است، به‌نَحوِ بسیار نابرابر و به‌شکل‌های بسیار گوناگون تقسیم‌می‌گردد، به‌نَحوی‌که یک سرمایه بیکار می‌ماند، دیگری نابود می‌شود و فقط زیانی نسبی نصیب سوّمی می‌شود یا آنکه فقط دچار یک ارزش‌کاهیِ گذرا می‌گردد وغیره.

ولی درهرحال استقرار تعادل از راه عاطل‌ماندن و یا حتّا نابودیِ سرمایه، در ابعاد بزرگتر یاکوچکتر، انجام می‌گیرد. این ماجرا قِسماً به‌جوهرمادّی سرمایه‌کشیده می‌شود. یعنی بخشی از وسایل تولید، سرمایهٔ استوار وگردان، دیگر درکار وارد نخواهند بود و به‌مثابه سرمایه عمل نخواهندکرد. قسمتی از مؤسسات تولیدی‌که تازه به‌کار افتاده بودند تعطیل خواهند شد. اگر از این جهت توجه‌کنیم‌که زمان خود همهٔ وسایل‌تولید را مورد حمله قرار می‌دهد و خراب می‌کند، آنگاه درنتیجهٔ توقّف‌کار باز هم ویرانی واقعی به‌مراتب بیشتری درمورد وسایل‌تولید پیش می‌آید. معذلک عمده تأثیر در این

مورد عبارت ازاین‌خواهد بودکه فعالیت وسایل‌تولید مزبور به‌مثابه وسایل‌تولید، ترک می‌شود یعنی انجام وظیفهٔ آنها همچون وسایل‌تولید برای مدت‌کوتاه یا طولانی‌تری متوقّف می‌گردد.

(هرگاه چنین وضعی پیش‌آید)[1] آنگاه عمده ویرانی، با شدیدترین خصلت خود، درمورد ارزش ـ سرمایه، یعنی سرمایه ازلحاظ جنبهٔ ارزش‌داربودن آن، روی می‌دهد. آن جزئی از ارزش ـ سرمایه، که فقط به‌شکل حواله‌هائی بر سر سهمی از اضافه‌ارزش آینده، یا سهمی از سود، وجود دارد ودرواقع به‌غیر از اَشکال مختلفه اسناد مطالبات نسبت به تولید چیز دیگری نیست، به‌مجرّد تنزل درآمدهائی‌که اسناد مزبور بر پایهٔ آنها محاسبه می‌شوند، فوراً دچار ارزش‌کاهی می‌گردد. قسمتی از نقدینهٔ طلا و نقره بیکار می‌ماند یعنی به‌مثابه سرمایه عمل نمی‌کند. بخشی ازکالاهائی که در بازار وجود دارند ممکن است رَوَند دَوَران و بازتولید خود را فقط از راه تُرُنجِش [فشرده‌شدن] شدید قیمت‌ها ولذا به‌وسیلهٔ ارزش‌کاهی سرمایه‌ای‌که نمودار آن هستند به انجام برسانند. همچنین عناصر سرمایهٔ استوار وگردان نیزکم و بیش دچار ارزش‌کاهی می‌گردند. فزون بر این باید متذکر بودکه رَوَند بازتولید منوط است به روابط معیّن و از پیش مقرّرشدهٔ قیمت‌ها ولذا رَوَند مزبور درنتیجهٔ سقوط عمومی قیمت‌ها دچار توقّف و اختلال می‌شود. این اختلال و توقّف وظیفهٔ پول را به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، وظیفه‌ای را که همزمان باگسترش سرمایه برقرار شده و برپایهٔ آن روابط قیمت‌ها قرار دارد، فلج می‌سازد، در صدها نقطه سلسله تعهّدات پرداختی مُهلت‌دار را می‌گسلد و درنتیجهٔ گسستی‌که ازاین بابت درسیستم‌اعتباری‌ئی وارد می‌سازدکه همگام با سرمایه‌گسترش یافته‌است، آن‌گسیختگی باز هم شدیدتر می‌شود و بدین‌سان‌کار را به بحران‌های حادّ، ارزش‌کاهی‌های ناگهانی و قاهرانه و توقّف و

(۱) جملهٔ میان دو هِلال برای نشان‌دادن خصلت شرطیِ مطلب ازجانب مترجم افزوده شده است.

اختلال[۱] واقعی در رَوَند بازتولید و ازآنجا به‌کاهش واقعی بازتولید، می‌کشاند.

ولی درعین‌حال می‌بایست عوامل دیگری وارد عمل باشند. توقّف تولید باید بخشی از طبقهٔ کارگر را بیکار نموده و از این راه بخش شاغل را در وضعی قرار داده باشدکه اجباراً به یک تنزل دستمزد، حتّا به پائین‌تر از حدّ متوسط، تن داده باشد. تأثیر این عمل برای سرمایه همانست‌که با وجود مزد متوسط، اضافه‌ارزش نسبی یامطلق بالا رفته باشد. دوران رونق می‌بایستی موجب تشویق زناشوئی میان‌کارگران و جلوگیری از برافتادن نسل‌آنها شده باشد. این اوضاع‌واحوال هرقدر هم متضمّن افزایش واقعی جمعیّت بوده باشد به‌هیچ‌وجه مستلزم افزایش جمعیّت‌کارگران واقعاً شاغل نیست، ولی در رابطهٔ کارگران با سرمایه تأثیرش‌آنچنان است‌که‌گوئی برتعدادکارگران واقعاً شاغل افزوده شده‌است. ازسوی‌دیگر تنزل قیمت ونبرد رقابتی برای هریک از سرمایه‌داران انگیزه‌ای بوده است تا ارزش انفرادی محصول‌کلّ خود را، به‌وسیلهٔ به‌کاربردن ماشین‌آلات نو، اُسلوب‌های بهبودیافتهٔ‌کار و به‌وسیلهٔ ربط و پیوندهای نوین، به‌پائین‌تر از ارزش عمومی تنزل داده باشند[۲]، یا به‌دیگرسخن برای‌آنکه نیروی بارآورکمیّت معیّنی ازکار را بالا برده، نسبت میان سرمایهٔ متغیّر و ثابت را پائین آورده و از این راه عدّه‌ای ازکارگران را مرخص نموده و خلاصه یک اضافه‌جمعیّت مصنوعی به‌وجود آورده باشند. علاوه‌براین در این حالت ارزش‌کاهی عناصر سرمایهٔ ثابت به‌صورت عاملی درمی‌آیدکه خود متضمّن بالارفتن نرخ سود است. دراین‌صورت حجم سرمایهٔ ثابت به‌کاررفته، در نسبت با سرمایهٔ متغیّر نموّ نموده درحالی‌که ممکن است ارزش حجم سرمایه تنزل‌کرده باشد. آنگاه رویداد توقّف تولید یک‌گسترش بعدی تولید را ــ در درون مرزهای سرمایه‌داری ــ آماده ساخته است.

---

(۱) در چاپ اوّل آلمانی‌کتاب، به‌جای اختلال واژهٔ "فروریزی = Sturz" ذکر شده بودکه ازآن پس از روی دست‌نوشتهٔ مارکس به‌گونهٔ فوق اصلاح شده است.

(۲) در چاپ اوّل "بالا ببرند" آمده بودکه بدین‌سان اصلاح شده است.

وبدین‌سان این دایره از نو پیموده می‌شود. بخشی از سرمایه که درنتیجهٔ متوقّف‌گشتن وظیفهٔ خود به‌ارزش کاهی دچار شده بود، دوباره ارزش گذشتهٔ خود را به‌دست می‌آورد. بقیهٔ امور تحت شرایط تولیدی گسترده‌تر، بازار وسیع‌تر و با نیروی بارآور بالاتر، باز از سر همان دور باطل را می‌پیماید.

ولی حتّا در فرض مبالغه‌آمیزی که به‌دست داده‌ایم، فزون‌تولیدی مطلق سرمایه به‌هیچ‌وجه فزون‌تولیدی مطلق به‌طور کلّی و فزون‌تولیدی مطلق وسایل تولید نیست. فزون‌تولیدی وسایل تولید فقط درصورتی وجود پیدا می‌کند که وسایل تولید به‌مثابه **سرمایه عمل نمایند** و بنابراین به‌نسبت تورّمی که ارزش آنها درنتیجهٔ بزرگ‌شدن حجم‌شان به‌دست‌آورده است، متضمّن باروَریِ این ارزش بوده باشند، یعنی تاحدّی که وسایل مزبور بایست یک ارزش اِلحاقی ایجاد نمایند.

امّا باوجود این ممکن است فزون‌تولیدی بدان سبب پیش‌آید که سرمایه توانائی نداشته باشد کار را درآن درجهٔ بهره‌کشی‌ئی استثمار نماید که خواست تکامل "سالم" و "عادّی" رَوَند تولید سرمایه‌داری است، یعنی در درجهٔ بهره‌کشی‌ئی که دست‌کم حجم سود را به‌موازات بزرگ‌شدن حجم سرمایهٔ به‌کاررفته افزایش بخشد، ولذا مانع آن شود که نرخ سود به همان نسبت نموّ سرمایه تنزل نماید و یا حتّا از تنزل سریع‌تر نرخ سود نسبت به نموّ سرمایه جلوگیری کند.

فزون‌تولیدی سرمایه هرگز جز فزون‌تولیدی وسایل تولید ــ وسایل کار و وسایل زیستی ــ که می‌توانند به‌مثابه سرمایه عمل کنند، یعنی آن وسایلی که ممکن است به‌منظور استثمار ازکار با درجهٔ مشخصی بهره‌کشی به‌کار رَوَند، معنای دیگری ندارد. به‌گونه‌ای که هرگاه این درجهٔ بهره‌کشی به پائین‌تر از نقطهٔ معلومی تنزل نماید آنگاه موجب اختلال‌ها و توقّف‌ها در رَوَند تولید سرمایه‌داری می‌شود، بحران‌ها و ویرانی سرمایه را به‌بار می‌آورد. تناقضی در این امر وجود ندارد که این فزون‌تولیدی سرمایه با اضافه‌جمعیّت نسبی کم‌وبیش زیادی همراه باشد. همان اوضاع‌واحوالی که موجب

بالارفتن بارآوری کار شده و بر حجم محصولات کالائی افزوده‌اند، بازارها را توسعه بخشیده، انباشت سرمایه را چه ازلحاظ حجم و چه از نظر ارزش تسریع نموده و نرخ سود را پائین آورده‌اند، همان اوضاع‌واحوال یک اضافه‌جمعیّت نسبی ایجاد می کنند و همواره یک اضافه‌جمعیّت کارگری به‌وجود می آورند. ازلحاظ پائین‌بودن درجهٔ بهره‌کشی، یعنی تنها درجه‌ای که اضافه‌جمعیّت مزبور ممکن است تحت آن مورد استفاده قرارگیرد، یا لااقلّ نظر به نازل‌بودن نرخ سودی که این جمعیّت کارگری در-صورت اشتغال با درجهٔ معلوم بهره‌کشی به‌بار می آورد، اضافه‌جمعیّت مزبور ازسوی سرمایهٔ اضافی مورد استفاده قرار نمی گیرد. اگر سرمایه به‌خارج فرستاده می‌شود بدان سبب نیست که سرمایهٔ مزبور مطلقاً در داخل کشور امکان به‌کاراُفتادن ندارد. صدور سرمایه ازآن جهت روی می‌دهد که می تواند در خارجه با نرخ سود بالاتری به‌کار انداخته شود. ولی چنین سرمایه‌ای ازلحاظ جمعیّت شاغل کارگری و به‌طورکلّی برای کشور مورد بحث عبارت از سرمایه‌ای مطلقاً زائد است. سرمایهٔ مزبور بدین‌صورت درکنار اضافه‌جمعیّت نسبی وجود دارد و خود نمونه‌ای است دربارهٔ اینکه چگونه این هردو درکنار هم هستی دارند و متقابلاً به‌هم وابسته‌اند.

ازسوی دیگر تنزل سودی که به انباشت بستگی دارد ضرورتاً برانگیزندهٔ یک درگیری رقابتی است. جبران تنزل نرخ سود از راه بالابردن حجم سود، تنها درمورد کلّ سرمایهٔ جامعه و برای کلان‌سرمایه‌دارانی که آماده و مجهّز هستند معنای واقعی پیدا می کند. سرمایهٔ اِلحاقی نو که مستقیماً به‌کار می‌افتد دارای چنین شرایط جبرانی نیست. سرمایهٔ مزبور باید اوّل این شرایط را به‌چنگ آورد، و بدین‌سان تنزل سود است که مبارزهٔ رقابتی را میان سرمایه‌داران برمی‌انگیزد نه بالعکس. البته این درگیری رقابتی با ترقی موقّت دستمزد و یک تنزل کوتاه‌مدت نرخ سود، که باز هم ازآن ناشی می‌شود، همراه است. همین پدیده در فزون‌تولیدی کالاها و اَبَرآکندگیِ بازارها تظاهر می کند. ازآنجاکه هدف سرمایه تولید سود است نه برآوردن نیازمندی‌ها ونظربه‌اینکه

سرمایه به‌این هدف نمی‌رسد مگر از راه اُسلوب‌هائی که حجم محصولات را برحسب مقیاس تولید فرامی‌آورد نه بالعکس، ناگزیر باید پیوسته میان ابعاد محدود مصرفی که برپایهٔ سرمایه‌داری استوار است و تولیدی که دائماً گرایان فراتررفتن از مرزهای ذاتی مصرف سرمایه‌داری است، ناهماهنگی به‌وجود آید. فزون بر این، سرمایه ازکالاها ترکیب یافته است و بنابراین فزون‌تولیدِ سرمایه متضمّن فزون‌تولیدِکالاهاست. ازآنجا این پدیدهٔ شِگِفت‌انگیز ناشی می‌شود که همان اقتصادپژوهانی که فزون‌تولیدِکالا را انکار می‌کنند فزون‌تولیدِ سرمایه را می‌پذیرند. اگر گفته شود که فزون‌تولیدی عمومی روی نمی‌دهد بلکه آنچه واقع می‌شود عبارت از پیدایش عدم تناسب در درون رشته-های مختلف تولید است، این گفته جز این معنائی ندارد که در درون تولید سرمایه‌داری، تناسب‌یابی رشته‌های جداگانهٔ تولید به‌مثابه رَوَند ثابتی بروز می‌کند که از بی‌تناسبی ناشی می‌گردد، به‌گونه‌ای که همبستگی مجموع تولید، به‌جای‌آنکه تابع قانونی باشد که از بینش جمعی تولیدکنندگان برخاسته است ولذا تحت استیلای آنان رَوَند تولید را تابع اختیارجمعی تولیدکنندگان قرار دهد، دراینجا مانند قانونی کور برعاملین تولید تحمیل می‌گردد. فراتر از این، باز هم اینان آمرانه خواهان این هستند که کشورهائی که درآنجا شیوهٔ تولید سرمایه‌داری رشد نیافته است مصرف و تولید خود را در سطحی قرار دهند که با خواست کشورهای تحت شیوهٔ سرمایه‌داری وِفق دهد. هرگاه گفته شود که فزون‌تولیدی فقط جنبهٔ نسبی دارد، این البته حرف کاملاً درستی است، ولی سراسر شیوهٔ سرمایه‌داری فقط عبارت از شیوهٔ تولید نسبی است که مرزهای‌آن مطلق نیست امّا حدودی است که برای‌آن شیوه و بر پایهٔ آن مطلق است. هرگاه غیر از این می‌بود چگونه امکان می‌داشت که تقاضا در مورد آن کالاهائی که تودهٔ خلق کمبود آن را احساس می‌کند کافی نباشد، چگونه ممکن بود ضرورآید که این تقاضا در خارجه و دربازارهای دور جستجو شود تا بتوان به‌کارگران درون کشور مقدارمتوسطی از وسایل لازم زیست پرداخت نمود؟ علّت آن اینست که فقط در این مناسبات درونی ویژهٔ

سرمایه‌داری‌است که زیاده‌محصول شکلی به‌خود می‌گیرد که صاحب آن تنها درصورتی می‌تواند آن را دراختیار مصرف قرار دهد که محصول مزبور برای وی از نو به سرمایه بَدَل گردد. سرانجام چنانچه گفته شود که سرمایه‌داران باید کالاهای خویش را میان خود مبادله و مصرف کنند، آنگاه تمام خصلت تولید سرمایه‌داری به‌فراموشی سپرده می‌شود و این نکته فراموش می‌گردد که مطلب برسر باروَرساختن سرمایه است نه مصرف آن. کوتاه‌سخن آنکه همهٔ ایراداتی که علیه پدیده‌های ملموس فزون‌تولیدی اقامه می‌شود (پدیده‌هائی که به‌هیچ‌وجه غم این ایرادات را به‌خود رَوا نمی‌دارند) به اینجا منتهی‌می‌شوند که مرزهای‌تولید **سرمایه‌داری** به‌هیچ‌وجه حدود **تولید به‌طورکلّی** نیستند ولذا برای خود این شیوهٔ تولید خاص، یعنی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نیز، حدّو مرزی تلقّی نمی‌شوند. ولی تناقض این شیوهٔ تولید سرمایه‌داری درست درگرایش‌آن به‌سوی‌گسترش مطلق **نیروهای** بارآوری است، که پیوسته با **شرایط تولید** ویژه‌ای که سرمایه در درون آن حرکت می‌کند و نه‌تنها در درون آن می‌تواند حرکت نماید، درگیر می‌شوند.

چنین نیست که گویا نسبت به جمعیّت موجود وسایل زیست خیلی بیشتر تولید می‌شود. بلکه به‌عکس، وسایل مزبور به‌مراتب کمتر ازآنچه برای تأمین زندگیِ‌شایسته و انسانی توده‌های مردم لازم است تولید می‌شود.

چنین‌نیست که گویا وسایل‌تولیدی به‌مراتب بیش‌ازآنچه برای شاغل‌ساختن بخش کارتوان جمعیّت لازم‌است تولید می‌گردد. بلکه به‌عکس، اوّلاً بخش بسیار بزرگی از جمعیّت به‌وجود می‌آید که عملاً کارتوان نیست، یعنی بخشی است که نظر به شرایط زندگی خود به بهره‌کشی ازکار دیگران می‌پردازد و یا به‌کارهائی اشتغال دارد که فقط در درون یک شیوهٔ تولیدِ پستی‌آور می‌تواند چنین به‌شمارآید. ثانیاً به‌قدرکافی وسایل‌تولید ایجاد نمی‌شود تا ازآن راه همهٔ مردم‌کارتوان تحت بارآورترین شرایط کارکنند ولذا زمان مطلق‌کارشان به‌وسیلهٔ حجم وکارآئی سرمایهٔ ثابتی، که طیّ زمان

کار مورد استفاده قرارگرفته است، کوتاه‌گردد.

ولی اَدواراً وسایل‌کار و وسایل زیستی تولید می‌شود، فزون از اندازه‌ای‌که بتوان آنها را مانند وسیلهٔ بهره‌کشی کارگران با نرخ مشخصی سود به‌کار انداخت. کالاها فزون‌برآن میزانی تولید می‌شوندکه بتوان ارزش واضافه‌ارزش نهفته درآنها را باشرایط توزیع و مناسبات مصرفی مشخص تولید سرمایه‌داری به‌سامان رسانید و باز به سرمایهٔ نو مبدّل ساخت، یا به‌دیگرسخن به‌نَحوی‌که این رَوَند بدون‌آنکه دچار انفجارهای پیوسته مکرّرگردد انجام‌پذیر شود.

ثروت زیاده از اندازه تولید نمی‌شود. ولی ثروت در اَشکال تضاددار سرمایه‌ای خود اَدواراً بیش از حدّ لزوم تولید می‌گردد.

حدّومرز شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در واقعیات زیرین نمایان می‌گردد:

۱ـ در اینکه پیشرفت نیروی بارآورکار با تنزل‌دادن نرخ سود، قانونی می‌آفریند که درنقطه‌ای معیّن، دربرابر خودِ پیشرفت نیروی بارآورکار به‌نَحوِ هرچه خصمانه‌تری می‌ایستد ولذا تضاد پیوسته باید به‌وسیلهٔ بحران‌ها برطرف‌گردد.

۲ـ در اینکه تصاحب‌کار اُجرَت‌نیافته و نسبت آن با کلّ کار تجسم‌یافته، یا به‌بیان سرمایه‌داری، سود و نسبت این سود به‌سرمایهٔ به‌کاررفته ولذا سطح معیّنی از نرخ سود است‌که برگسترش یامحدودگشتن تولید حکومت می‌کند، نه نسبت تولید به نیازمندی‌های اجتماعی و احتیاجات انسان‌هائی‌که ازلحاظ اجتماعی تکامل یافته‌اند. به‌همین سبب است‌که تولید در درجه‌ای ازگسترش خود با مرزهائی برخورد می‌کندکه اگر فرض دیگر[1] تحقق می‌یافت همین‌گسترش هم غیرکافی به‌نظر می‌رسید. گسترش تولید درآنجائی‌که مقتضای برآورده‌شدن نیازمندی‌هاست متوقف نمی‌گردد بلکه در

(۱) مقصود از فرض دیگر، جامعهٔ تکامل‌یافته‌ای‌است‌که درآن تولید برحسب نیازمندی‌های اجتماعی انجام می‌گیرد نه طبق حدود سودجویانهٔ سرمایه‌داری. (مترجم)

جائی می‌ایستد که تولید و سازمان‌یابی سود ایجاب می‌کند.

هرگاه نرخ سود تنزل نماید آنگاه از یک‌سو کششی در سرمایه پدید می شود تا مگر تک‌سرمایه‌دار بتواند به‌وسیلهٔ اُسلوب‌های نو وغیره ارزش انفرادیِ کالاهای خود را به پائین‌تر از ارزش متوسط اجتماعی تنزل دهد و بدین‌سان با وجود قیمت معلوم بازار اضافه‌سودی به‌چنگ آورد. ازسوی دیگر سودبازی درمی‌گیرد. و زمینهٔ این سودبازی درنتیجهٔ کوشش‌های تب‌آلود همه برای یافتن اُسلوب‌های جدید تولید، سرمایه‌گذاری‌های تازه و ماجراجوئی‌های نو، به‌منظور تأمین اضافه‌سودی که مستقل از متوسط عمومی باشد و بالاتر ازآن قرارگیرد، مساعد می‌گردد.

نرخ سود، یعنی افزایش متناسب سرمایه، پیش از همه برای عموم آن جوانه‌های جدید سرمایه که خودگروه مستقلّی را تشکیل می‌دهند اهمیّت دارد. و هرگاه که تشکیل سرمایه به‌انحصار عدّهٔ قلیلی ازکلان‌سرمایه‌های آماده درآید، یعنی در دست سرمایه‌هائی بیُفتد که برای آنها حجم سود تنزل نرخ سود را جبران می‌کند، آنگاه آتش پُرتَب‌وتاب تولید یکسره خاموش می‌شود. تولید به‌خواب فرومی‌رود. نرخ سود نیروی محرّک تولید سرمایه‌داری است و در این سیستم تنها تا آنجا و به‌شرطی تولید می‌شود که بتواند سودآور باشد. نگرانی اقتصادیون انگلیسی دربارهٔ کاهش نرخ سود از همین جا ناشی می‌شود. همین امر که صِرف امکان این کاهش *ریکاردو* را نگران می‌سازد نمایانگر درک عمیق وی از شرایط تولید سرمایه‌داری است. مهمترین چیز نزد *ریکاردو* درست در همین ایرادی است که به‌وی می‌گیرند مبنی بر اینکه او در مقام بررسی تولید سرمایه‌داری به "انسان‌ها" نمی‌اندیشد وتنها پیشرفت نیروهای بارآور را ــ صرف‌نظر از هر اندازه قربانی انسانی و ارزش ـ سرمایه‌ای که به‌بارآورد ــ در نظر می‌گیرد. وظیفهٔ تاریخی و توجیه‌کنندهٔ سرمایه همین تکامل نیروهای بارآورکار اجتماعی است. درست از همین راه است که سرمایه به‌طور ناخودآگاه شرایط مادّی شکل عالی‌تری از تولید را به‌وجود می‌آورد. آنچه *ریکاردو* را نگران می‌سازد اینست

که نرخ سود، جنبانندهٔ تولید سرمایه‌داری و درعین‌حال شرط و محرّک انباشت، به‌وسیلهٔ تکامل خود تولید به‌خطر افتد. و در این مورد رابطهٔ کمّی همه‌چیز است. درواقع این مطلب بر بنیاد عمیق‌تری استوار است که *ریکاردو* فقط بوئی از آن برده است. در اینجا به‌صورت اقتصادی محض، یعنی از نقطهٔ نظر بورژوا در درون مرزهای درک سرمایه‌داری، از دیدگاه خود تولید سرمایه‌داری و حدود نسبیّت آن، نمایان می‌گردد که تولید مزبور به‌هیچ‌وجه سیستم تولید مطلق نیست بلکه تنها عبارت از شیوهٔ تاریخی تولیدی‌است که با دوران مشخصی از تکاملِ محدود شرایطِ مادّیِ تولید انطباق دارد و بس.

IV. پیوست‌ها

ازآنجاکه پیشرفت نیروی بارآورکار در رشته‌های مختلف صنعت نابرابر است و این نابرابری تنها برحسب درجه نیست بلکه غالباً در جهت معکوس انجام می‌گیرد، چنین نتیجه می‌شود که حجم سود متوسط (=اضافه‌ارزش) باید ناگزیر به‌مراتب پائین‌تر از سطحی قرارگیرد که بنا بر تکامل نیروی بارآور در پیشرفته‌ترین رشته‌های صنعت ممکن بود انتظارآن برود. این‌که پیشرفت نیروی بارآور در رشته‌های گوناگون صنعت نه‌تنها در نسبت‌های بسیار مختلفی انجام می‌گیرد بلکه غالباً در جهت معکوس سِیر می‌نماید، فقط از درهم‌برهمی (آنارشی) رقابت و ویژگی‌های شیوهٔ تولید بورژوائی سرچشمه نمی‌گیرد. بارآوری‌کار به شرایط‌طبیعی‌نیز وابستگی‌دارد. این‌شرایط موجب می‌شوند که غالباً بازدهی کمتر ازآن میزانی گردد که ترقّی بارآوری‌کار ــ تاآنجاکه این بارآوری منوط به شرایط اجتماعی است ــ ایجاب می‌کند. حرکت معکوسی که دراین محیط‌های گوناگون به‌وجود می‌آید، درجائی پیشرفت ودرجای‌دیگر پَس‌رفت پیدا می‌شود، از اینجا ناشی می‌گردد. مثلاً همین تأثیر فصول را درنظرآوریم که بخش

بزرگی از مقادیر همهٔ مواد خام به‌آن بستگی دارد، به تَه‌کشیدن محصولات جنگلی، معادن ذغال وآهن وغیره بیاَندیشیم.

درحالی‌که جزءِ گردان سرمایهٔ ثابت، از قبیل مواد خام وغیره، دائماً دررابطه با نیروی بارآور کار ازلحاظ حجم نموّ می‌کند، سرمایهٔ استوار، ساختمان‌ها، ماشین‌آلات، تجهیزات روشنائی، حرارت وغیره، وضع دیگری دارند. اگرچه ماشین با بزرگ‌شدن حجم پیکری‌اش به‌طور مطلق گران‌تر می‌شود ولی به‌طور نسبی ارزان‌تر می‌گردد. چنانچه پنج نفرکارگر دَه برابر بیشتر ازگذشته کالا تولید نمایند، بدان سبب مخارج سرمایهٔ استوار دَه برابر نمی‌شود. بااینکه ارزش این‌جزء از سرمایهٔ ثابت با ترقی بارآوری‌کار نموّ می‌کند معذلک رشد ارزش مزبور به‌همان نسبت نیست و به‌مراتب دورتر ازآنست. دربارهٔ اختلاف در نسبت میان سرمایهٔ ثابت و متغیّر و بازتاب آن در مورد تنزل نرخ سود و همچنین دربارهٔ اینکه همین نسبت، درصورت ترقی بارآوری کار، چه بازتابی درمورد تک‌کالاها و قیمت‌شان دارد، بارها سخن گفته‌ایم.

[ارزش‌کالا به‌وسیلهٔ مجموع زمان‌کارگذشته و حالی‌که درآن جاگرفته است تعیین می‌شود. بالارفتن بارآوری‌کار درست عبارت از اینست‌که سهم‌کار زنده کاهش می‌یابد و ازآن‌کارگذشته افزایش می‌پذیرد ولی به‌گونه‌ای‌که مجموع‌کمیّت‌کار نهفته درکالا کاهش پیدا می‌کند ولذا کاهش‌کار زنده بیشتر از افزایش‌کارگذشته می‌شود. ارزش‌کارگذشته‌ای‌که در درون یک‌کالا فرومی‌رود ـ یعنی جزءِ ثابت سرمایه ـ قِسماً ازجزءِ استعمال‌شدهٔ سرمایهٔ استوار و قِسماً از جزءِ گردان سرمایهٔ ثابت ـ موادخام و موادکمکی ـ ترکیب می‌شودکه تماماً درکالا جذب‌گردیده است. آن جزءِ ارزشی‌ئی که از مواد خام وکمکی سرچشمه می‌گیرد ناگزیر باید با [بالارفتن] بارآوری‌کار کاهش یابد، زیرا بارآوری درمورد این مواد درست به‌صورت تنزل ارزش‌آنها تجلّی می‌کند. آنچه به‌عکس درمورد ترقی بارآوری‌کار خصلت‌نماست اینست‌که جزءِ استوار سرمایهٔ ثابت افزایش بسیار زیادی به‌دست می‌آورد و از این راه جزءِ ارزشی‌آن، که درنتیجهٔ فرسایش به‌کالا منتقل می‌گردد، نیز ترقی می‌کند. برای آنکه یک اُسلوب

تازهٔ تولید خود را به‌مثابه بالابرندهٔ واقعی بارآوری نشان دهد لزوماً باید آن جزءِ ارزشی اِلحاقی‌ئی‌که بابت فرسایش سرمایهٔ استوار به تک‌کالا منتقل می‌شود، کمتر از جزءِ ارزشی‌ئی باشد که درنتیجهٔ کاهش‌یابی‌کار زنده صرفه‌جوئی می‌گردد، یا در یک‌کلمه باید اُسلوب تازهٔ مزبور ارزش‌کالا را پائین آورد. بدیهی‌است ضرورت این امر به پیش‌آمدهای جداگانه‌ای نیز اطلاق می‌شودکه طیّ آنها علاوه بر جزءِ اِلحاقی فرسایش سرمایهٔ استوار، جزءِ ارزشی اضافی دیگری نیز بابت افزایش یا گران‌ترشدن مواد خام وکمکی، در ترکیب ارزشی‌کالا وارد می‌گردد. همهٔ اضافات ارزشی باید به‌وسیلهٔ ارزش‌کاهی‌ئی‌که ازکمترشدن کار زنده ناشی می‌شود، بیش از حدّ برابری جبران شوند.

بنابراین چنین به‌نظر می‌رسدکه این‌کاهش‌کمیّت مجموع‌کاری‌که درکالا وارد می‌شود باید نمودار اساسی ترقی بارآوری کار، اعمّ از هر شرایط اجتماعی‌ئی باشد که تولید درآن انجام می‌گیرد. درجامعه‌ای‌که درآن تولیدکنندگان تولید خودرا طبق نقشهٔ از پیش‌ریخته‌ای تنظیم می‌کنند، وحتّا درمورد تولید کالائی ساده نیز، مسلّماً باید بارآوری‌کار با این مقیاس سنجیده شود. ولی این امر در تولید سرمایه‌داری چگونه انجام می‌گیرد؟

فرض‌کنیم‌که رشتهٔ معیّنی از تولید سرمایه‌داری، واحد کالائی خود را تحت شرایط زیرین تولید می‌نماید: فرسایش سرمایهٔ استوار در هر واحد به نیم شیلینگ یا یک مارک بالغ می‌شود، بابت موادخام وکمکی در هرقطعه به‌میزان ۱۷ شیلینگ ونیم وارد می‌گردد، بابت دستمزد ۲ شیلینگ و با نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪ اضافه‌ارزش به ۲ شیلینگ بالغ می‌شود. مجموع ارزش = ۲۲ شیلینگ یا مارک است. به‌منظور ساده‌کردن مطلب فرض می‌کنیم‌که سرمایه دراین رشتهٔ تولید دارای ترکیب متوسط سرمایهٔ اجتماعی است ولذا قیمت تولیدکالا با ارزش آن تلاقی می‌کند و سود سرمایه‌دار یا اضافه‌ارزشِ ایجادشده برابر است. بنابراین قیمت تمام‌شدهٔ کالا = $\frac{۱}{۲}$ + ۱۷ $\frac{۱}{۲}$ + ۲ = ۲۰ شیلینگ است، نرخ متوسط سود عبارت از $\frac{۲}{۲۰}$ =۱۰٪ و قیمت تولید هرقطعه کالا برابر با ارزش‌آن یعنی ۲۲ شیلینگ یا مارک است.

فرض‌کنیم ماشینی اختراع شده است که کار زندهٔ لازم برای هرقطعه کالا را به نیم تقلیل می‌دهد، ولی بااین ماشین جزءِ ارزشی‌ئی‌که مربوط به فرسایش سرمایهٔ استوار است سه برابر می‌گردد. دراین‌صورت وضع بدین قرار می‌شود: فرسایش = ۱ ½ شیلینگ، مواد خام وکمکی مانندگذشته ۱۷ ½ شیلینگ، دستمزد ۱ شیلینگ، اضافه‌ارزش ۱ شیلینگ، جمعاً ۷ مارک. بدین‌سان ارزش‌کالا به‌میزان ۱ شیلینگ پائین آمده است. ماشین نو بارآوری‌کار را مسلّماً بالا برده است. امّا برای سرمایه‌دار جریان بدین‌سان مطرح می‌شود: قیمت تمام‌شدهٔ وی اکنون ۱ ½ شیلینگ بابت فرسایش، ۱۷ ½ شیلینگ بابت مواد خام وکمکی، ۱ شیلینگ بابت دستمزد است و جمعاً مانندگذشته بالغ بر ۲۰ شیلینگ می‌گردد. ازآنجاکه با به‌کارافتادن ماشین نو، نرخ سود تغییری نکرده است، سرمایه‌دار مزبور باید ۱۰٪ بیشتر از قیمت تمام‌شده به‌دست آورد که ۲ شیلینگ می‌شود. بنابراین قیمت تولید همچنانکه بود = ۲۲ شیلینگ باقی مانده ولی ۱ شیلینگ بالاتر از ارزش قرارگرفته است. برای جامعه‌ای که تحت شرایط سرمایه‌داری تولید می‌کند کالا ارزان‌تر **نشده است** وماشین جدید **هیچ** بهبودی به‌بار نیاورده است. بنابراین سرمایه‌دار هیچ نفعی در به‌کارانداختن ماشین تازه ندارد. و چون وی با به‌کارانداختن ماشین جدید، ماشین‌آلات موجود خود را که هنوز فرسوده نشده‌اند بی‌ارزش می‌سازد وآنها را مبدّل به آهن‌پارهٔ کهنه می‌کند ولذا خود را دچار زیانی واقعی خواهد نمود، وی از این عملی‌که به‌نظرش حماقت پندارگرایانه‌ای است پرهیز خواهدکرد.

بنابراین قانون افزایش نیروی بارآور کار برای سرمایه مسلّمیّت ندارد. برای سرمایه این افزایش نیروی بارآور نه ازآن‌جهت انجام می‌گیرد که به‌طورکلّی درکار زنده صرفه‌جوئی به‌عمل آید بلکه آنچنانکه قبلاً درکتاب اوّل، فصل سیزدهم، بند ۲، صفحهٔ ۳۹۸/۴۰۹ [۱] به‌اختصار آورده‌ایم، فقط در حالتی افزایش نیروی بارآور برای سرمایه مطرح می‌گردد که صرفه‌جوئی از جزءِ اُجرَت‌یافته کار زنده بیش‌ازآن

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل ، از صفحهٔ ۳۶۰ تا ۳۶۸ [ازصفحهٔ ۶۰۷ تا ۶۲۱ همین بازنویسی] .

باشد که بابت کار گذشته افزوده می‌شود. در اینجا شیوهٔ تولید سرمایه‌داری با تضاد تازه‌ای روبرو می‌شود. وظیفهٔ تاریخی آن عبارت از اینست که تکامل بارآوری کار انسانی را با تصاعدی هندسی[۱] بی‌برگشت به‌پیش راند، شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌مجرّد اینکه، مانند مورد مذکور، به‌صورت مانعی دربرابرگسترش بارآوری قرار می‌گیرد، نسبت به‌این وظیفهٔ خود بی‌وفائی نشان می‌دهد. بدین‌سان شیوهٔ مزبور یکبار دیگر این واقعیّت را به‌اثبات می‌رساند که دوران کهولتش فرارسیده و بیش از پیش سپری‌شونده است.][۲]

*

آن حدّاقلّ سرمایه‌ای که افزایش آن لازم است، تا با ترقی بارآوری کار در محیط رقابت، یک مؤسسهٔ مستقل صنعتی بتواند امور خود را با کامیابی قرین سازد به‌قرار زیر است: به‌مجرّد اینکه تأسیسات کارخانه‌ای گران‌قیمت جدید عمومیّت پیدا کردند، سرمایه‌های کوچکتر از گردونهٔ آیندهٔ آن کسب‌وکار بیرون رانده خواهند شد. تنها در آغاز مرحلهٔ کاربرد اختراعات مکانیکی درمحیط‌های مختلف تولیدی‌است که سرمایه‌های کوچکتر هنوز امکان دارند به‌طورمستقل به‌کار ادامه دهند. ازسوی‌دیگر بنگاه‌های بسیار بزرگ با نسبت فوق‌العاده بالای سرمایهٔ ثابت، ازقبیل راه‌آهن‌ها، نرخ متوسط سود را توزیع نمی‌کنند بلکه فقط جزئی ازآن را به‌صورت بهرهٔ پول می‌پردازند. اگر غیر از این می‌بود نرخ عمومی سود باز هم پائین‌تر می‌افتاد. درعَوَض تودهٔ هنگفتی از سرمایه‌ها در اینجا نیز به‌صورت سهام، میدان عمل مستقیمی به‌دست می‌آورند.

---

(۱) در چاپ اوّل آلمانی به‌جای تصاعد هندسی، Progressiv یعنی متصاعداً ذکر شده است.

(۲) اینکه مطالب فوق میان دو قلاّب قرار داده شده‌اند بدان سبب است که گرچه آنها از روی یک زیرنویس نسخهٔ اصلی مارکس اقتباس شده‌اند، معذلک برخی از مسائل مطروحه از حدود نسخهٔ اصلی یافت‌شده فراتر می‌روند ـ ف. انگلس.

نموّ سرمایه ولذا انباشت سرمایه فقط درصورتی باکاهش نرخ سود تلازم پیدا می‌کند که با این افزایش تغییرات فوقاً یادشده درمورد نسبت اجزاء ترکیب آلی سرمایه بروز نماید. ولی با وجود دگرگونی‌های دائمی و روزانه‌ای که در شیوهٔ تولید بروز می‌کند، گاه این وگاه آن بخش کمابیش بزرگی از سرمایهٔ کلّ، برپایهٔ نسبت متوسطی که در مورد اجزاءِ این ترکیب معلوم شده است، برای مدت معیّنی به انباشت ادامه می‌دهد، به‌گونه‌ای که نموّ بخش مزبور هیچ تغییر آلی‌ئی به‌وجود نمی‌آورد ولذا موجبات تنزل نرخ سود نیز فراهم نمی‌گردد. این بزرگ‌شدن دائمی سرمایه ولذا نیز گسترش تولید بر پایهٔ اُسلوب‌های کهنه که آرام‌آرام راه خود می‌رود، درحالی که در کنار آن اُسلوب‌های جدیدی وارد عمل می‌شوند، باز به‌نوبهٔ خود سبب می‌شود که نرخ سود به‌نسبتی که کلّ سرمایهٔ جامعه نموّ می‌کند کاهش نیابد.

افزایش تعداد مطلق کارگران، علی‌رغم کاهش نسبی سرمایهٔ متغیّر، یعنی سرمایه‌ای که برای پرداخت دستمزد گذارده شده است، در همهٔ رشته‌های تولید روی نمی‌دهد و درهمه‌جا یکسان انجام نمی‌گیرد. درکشاورزی ممکن است که کاهش عنصر کار زنده مطلق باشد.

گذشته از این فقط نیاز شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است که موجب می‌شود تعداد کارگران مزدبگیر علی‌رغم کاهش نسبی آن به‌طور مطلق افزایش یابد. به‌مجرّد اینکه برای این شیوهٔ تولید دیگر نیازی به اشتغال روزانهٔ ۱۲ـ ۱۵ ساعتهٔ نیروهای کار نباشد نیروهای مزبور زائد می‌گردند. هرگاه فرضاً ترقی نیروهای بارآور به‌جائی برسد که موجب کاهش مطلق تعداد کارگران گردد، یعنی درواقع تمام مردم کشور را قادر سازد که درفاصلهٔ زمانی کمتری تولید کلّ خود را به‌ثمر برسانند، آنگاه انقلابی روی خواهد داد، زیرا چنین کاهش مطلقی اکثریت مردم را ازگردونهٔ عمل خارج می‌سازد. دراینجا باز حدّومرز ویژهٔ تولید سرمایه‌داری ظاهر می‌گردد و باردیگر نموده می‌شود که تولید سرمایه‌داری به‌هیچ‌وجه شکل مطلقی برای ترقی نیروهای بارآور وتولید ثروت نیست،

بلکه به‌عکس شیوهٔ تولیدی است که در نقطهٔ معیّنی با ترقی نیروهای بارآور و تولید ثروت تصادم پیدا می‌کند. این تصادم به‌طور قِسمی در بحران‌های اَدواری نمایان می‌گردد و از زائدسازی در زمینهٔ شیوهٔ اشتغال قدیمی این یا آن بخش از جمعیّت کارگری ناشی می‌شود. حدّومرز تولیدسرمایه‌داری همانا زائدماندن کارکارگران است. زمان مطلق اضافی‌ئی که جامعه به‌دست می‌آورد اصلاً مورد توجه تولید سرمایه‌داری نیست. در این تولید ترقی نیروی بارآور فقط تاآنجا اهمیّت داردکه زمان اضافه‌کار طبقهٔ کارگر را افزایش دهد، نه‌آنکه از زمان‌کار برای تولید مادّی به‌طورکلّی کاسته شود. بدین‌سان است که تولید سرمایه‌داری درمیان تضادها حرکت می‌کند.

سابقاً دیدیم که انباشت‌فزائی سرمایه یک‌گردآئی فزایندهٔ سرمایه را در بَر دارد. بدین‌سان قدرت سرمایه، یعنی قدرت استقلال‌پذیرفتهٔ شرایط تولید اجتماعی که در سرمایه‌دار شخصیت‌یافته و در برابر تولیدکنندگان واقعی قرارگرفته است، افزایش می‌یابد. سرمایه بیش از پیش به‌مثابه نیروی اجتماعی‌ئی نمایان می‌گرددکه سرمایه‌دار عامل آنست و دیگر میان این قدرت وآنچه‌که کار انفرادی می‌تواند به‌وجود آورد هیچگونه رابطه‌ای هم‌امکان‌پذیرنیست. ولی‌درعین‌حال سرمایه به‌مثابه قدرت اجتماعیِ بیگانگی‌یافته و مستقل‌شده‌ای نمود می‌کندکه همچون شیء و به‌مثابه قدرتی که برای سرمایه‌دار از این شیء ناشی می‌شود، درمقابل جامعه قرارگرفته است. تضاد میان قدرت عامّ اجتماعی، که سرمایه شکل آن را به‌خود می‌گیرد، و استیلای خصوصی تک‌سرمایه‌داران بر این شرایط تولید، بیش از پیش بارز می‌گردد و متضمّن انحلال این مناسبات است و درعین‌حال تبدیل این شرایط تولید را به شرایط تولیدی عامّ، اشتراکی و اجتماعی در بَر دارد. این تحوّل از راه ترقی نیروهای بارآور در درون تولید سرمایه‌داری و نوع و شیوه‌ای که این تکامل در درون آن انجام می‌گیرد، فراهم می‌گردد.

*

تا هنگامی که یک اُسلوب جدید تولید نرخ سود را کاهش می‌دهد، هیچ سرمایه‌داری به‌میل خود آن اُسلوب جدید را در تولید به‌کار نمی‌بندد، هرقدر هم که اُسلوب مزبور بارآورتر باشد و هر اندازه هم که موجب ترقی نرخ اضافه‌ارزش گردد. ولی هر اُسلوب نوی تولید از این قبیل کالاها را ارزان‌تر می‌کند. بنابراین سرمایه‌دار در آغاز، کالاهای خود را بالاتر از قیمت تولید آنها و شاید هم بالاتر از ارزششان می‌فروشد. وی تفاوت موجود میان قیمت تمام‌شدهٔ این کالاها و قیمت بازار دیگران را که قیمت تمام‌شدهٔ کالاشان بیشتر است، به‌جیب می‌زند. وی از آن‌جهت می‌تواند به چنین کاری دست زند که متوسط زمان‌کار اجتماعاً لازم برای تولید این کالاها بالاتر از زمان‌کاری است که با اُسلوب جدید تولید ضرور است. اُسلوب تولیدی وی بالاتر از متوسط اُسلوب‌های اجتماعی قرار می‌گیرد. ولی رقابت به این اُسلوب عمومیّت می‌دهد و آن را تحت قانون عام درمی‌آورد. آنگاه تنزل نرخ سود روی می‌دهد ــ شاید بدواً در این محیط تولیدی به‌وقوع می‌پیوندد وسپس بامحیط‌های دیگر برابری حاصل می‌گردد ــ تنزلی که بنابراین کاملاً مستقل از ارادهٔ سرمایه‌داران است واقع می‌شود.

دراین‌مورد باز این نکته قابل تذکر است که همین قانون در آن محیط‌های تولیدی نیز حاکم است که محصولات آنها نه مستقیماً و نه به‌طور غیرمستقیم در مصرف کارگر و یا در شرایط تولید وسایل زیست وی وارد نمی‌شوند، و بنابراین قانون مزبور بر آن محیط‌های تولیدی نیز حکومت دارد که در آنجا ارزان‌ترشدن کالاها به‌هیچ‌وجه اضافه ارزش نسبی را افزایش نمی‌دهد تا بتوان نیروی کار را ارزان‌تر ساخت. (البته در همهٔ این رشته‌ها ارزان‌ترشدن سرمایهٔ ثابت می‌تواند نرخ سود را، درصورت یکسان‌ماندن بهره‌کشی کارگر، ترقی دهد). به‌محض اینکه اُسلوب نوی تولید شروع به گسترش یافتن می‌کند ولذا عملاً اثبات می‌شود که کالاهای مزبور می‌توانند ارزان‌تر تولید گردند، سرمایه‌دارانی که تحت شرایط تولیدی قدیم کار می‌کنند ناگزیر می‌شوند محصول

خود را به پائین‌تر از قیمت کامل تولید خویش بفروشند، زیرا ارزش این کالاها تنزل کرده و زمان کاری که برای تولید آنها لازم است بالاتر از زمان لازم اجتماعی قرار گرفته است. کوتاه‌سخن آنکه سرمایه‌داران مزبور نیز مجبور می‌شوند ــ و این پدیده خود نتیجهٔ رقابت است ــ اُسلوب جدید تولید را به‌کار بندند که درآن نسبت سرمایهٔ متغیّر به سرمایهٔ ثابت کمتر شده است.

همهٔ اوضاع‌واحوالی که موجب می‌شوند بابه‌کاربردن ماشین‌آلات قیمت کالاهائی که به‌وسیلهٔ آنها تولید می‌شود ارزان‌تر گردد، همواره به‌کاهش کمّی کاری می‌انجامد که یک واحد کالا درخود جذب نموده است. ولی درثانی مربوط به‌کاهش جزءِ فرسودهٔ ماشین‌آلاتی است که ارزش آن در درون تک‌کالا وارد می‌شود. هر قدر فرسایش ماشین‌آلات کُندتر باشد، فرسایش مزبور میان کالاهای بیشتری توزیع می‌گردد و میزانی که ماشین‌آلات مزبور کار زنده را تا سررسید بازتولید خود جبران می‌کنند بیشتر است. در هردو حالت کمیّت ارزشی سرمایهٔ استوار نسبت به سرمایهٔ متغیّر بیشتر می‌شود.

"درصورت یکسان‌ماندن همهٔ شرایط دیگر، توان یک ملّت در صرفه‌جوئی از سودهای خود با نرخ سود تغییر می‌کند. چنانچه نرخ سود بالا باشد این توان بیشتر است و اگر پائین باشد ضعیف است. ولی هنگامی که نرخ سود تنزل نماید چیزهای دیگر یکسان نمی‌مانند... یک نرخ نازل سود معمولاً با نرخ انباشت سریعی نسبت به تعداد جمعیّت همراه است، همچنانکه در انگلستان چنین است... یک نرخ سود بالا با نرخ انباشت کُندتری نسبت به تعداد جمعیّت همراه است." (۱)

---

(۱) Richard Jones: *"An Introductory Lecture on Pol. Econ."*, Lndon, 1833, p. 50 et seq.

ریچارد جونس (۱۷۹۰ـ ۱۸۵۵) ـ اقتصاددان انگلیسی.

نقل‌قول از *ریچارد جونس* در متن عیناً به‌زبان انگلیسی آورده شده است. عین مطالب نقل‌شده به‌زبان انگلیسی به‌قرار ذیل است: ←

مثال: لهستان، روسیه، هندوستان وغیره.

جونس به‌درستی متذکر می‌گردد که با وجود نرخ سود بر انگیزه‌ها و امکانات انباشتن[۱] افزوده می‌شود. اوّلاً به‌سبب اضافه‌جمعیّت نسبی رشدیابنده. دوّم زیرا که با ترقی بارآوری کار حجم ارزش‌های مصرفی که با همان ارزش مبادله نموده می‌شوند، ولذا حجم عناصر مادّی سرمایه، رشد می‌یابند. سوّم از آن‌جهت که بر تعداد رشته‌های تولیدی افزوده می‌شود. چهارم از راه سیستم اعتباری، شرکت‌های سهامی وغیره ولذا سهولتی که ازاین‌راه برای تبدیل پول به‌سرمایه بدون‌آنکه خود صاحب پول سرمایه‌دار صنعتی باشد، به‌وجودآمده‌است. پنجم افزایش نیازمندی‌ها وحِرصِ متموّل‌شدن. ششم افزایش سرمایه‌گذاری‌های هنگفت در سرمایهٔ استوار وغیره.

*

سه واقعیّت عمدهٔ تولید سرمایه‌داری به‌قرار زیرین است:

۱ـ گردآئی وسایل‌تولید دردست عدّه‌ای محدود موجب می‌شود که وسایل‌مزبور دیگر به‌مثابه ملک کارگران مستقیم نمایان نگردند و به‌عکس به نیروهای اجتماعی تولید مبدّل شوند. ولواینکه این وسایل بدواً به‌صورت ملک خصوصی سرمایه‌داران نموده می‌شوند. سرمایه‌داران سرپرست[۲] جامعهٔ بورژوائی هستند ولی همهٔ ثمرات این سرپرستی را به‌جیب خویش می‌ریزند.

→

"All other things being equal, the power of a nation to save from its profits varies with the rate of profits, is great when they are high, less, when low; but as the rate of profit declines, all other things do not remain equal… A low rate of profit is ordinarily accompanied by a rapid rate of accumulation, relatively to the numbers of the people, as in England… a high rate of profit by a slower rate of accumulation, relatively to the numbers of the people."

(۱) در متن عیناً به‌انگلیسی: "inducements and faculties to accumulate"

(۲) در متن اصطلاح انگلیسی Trustees به‌کار رفته است.

۲ـ سازمان‌دادن خود کار به‌صورت کار اجتماعی: از راه همکاری، تقسیم کار و پیوند کار با علوم طبیعی.

شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در هردو جهت مالکیّت خصوصی و کار فردی را ــ ولو به‌صورت‌های متضاد ــ از میان برمی‌دارد.

۳ـ ایجاد بازار جهانی.

نیروی بارآوری که در درون شیوهٔ تولید سرمایه‌داری رشد می‌کند و نسبت به جمعیّت‌عظیم‌است وافزایش ارزش ـ سرمایه‌ها (نه‌تنها ازلحاظ محمل‌های مادّی‌شان)، که حتّا اگر به‌همان نسبتِ نموّ نیروی بارآور هم نباشد، باز به‌مراتب سریع‌تر ازجمعیّت رشد می‌نمایند، باپایگاهی که این‌نیروی‌عظیم بارآور به‌سودآن عمل می‌کند و پیوسته نسبت به افزایش ثروت تنگ‌تر می‌گردد، و همچنین با شرایط باروَرسازی این سرمایهٔ تورّم‌یابنده، درتضاد قرار می‌گیرند. از اینجاست که بحران‌ها بروز می‌کنند.

پایان بخش سوّم

بخش چهارم: تبدیل کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه به سرمایهٔ کالا سودائی و سرمایهٔ پول سودائی (سودا ـ سرمایه)

فصل شانزدهم

سرمایهٔ کالا سودائی

سودا ـ سرمایه یا سرمایهٔ دادوستد به دو شکل یا به دو شعبه تجزیه می‌شود. سرمایهٔ کالاسودائی و سرمایهٔ پول سودائی، که ما هم‌اکنون، تاآنجاکه برای تحلیل ساختمان درونی سرمایه ضرورت دارد، به توصیف آنها می‌پردازیم. و این بررسی ازآن‌جهت بیشتر لازم است‌که حتّا بهترین نمایندگان اقتصاد جدید، سرمایهٔ بازرگانی را با سرمایهٔ صنعتی مستقیماً در یک جوال می‌ریزند و عملاً ویژگی‌های خصلت‌نمای‌آن را از نظر دور می‌دارند.

*

حرکت‌کالا ـ سرمایه درکتاب دوّم مورد تحلیل قرارگرفته‌است. چنانچه کلّ سرمایهٔ اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم دیده می‌شودکه همواره بخشی ازآن، بااینکه دائماً از عناصر تازه‌ای ترکیب می‌شود و مقدارآن نیز متغیّر است، به‌مثابه‌کالا در بازار قرار

دارد تا به‌پول تبدیل گردد، و بخش دیگری از آن به‌صورت پول در بازار است تا به‌کالا بَدَل شود. بدین‌سان سرمایهٔ اجتماعی همواره تحت حرکت این‌گذار و این تحوّل صوری قرار دارد. هرگاه‌که این وظیفهٔ سرمایهٔ وارد در رَوَند دَوَران کلاً به‌مثابه وظیفهٔ خاص سرمایهٔ ویژه‌ای استقلال یابد، هنگامی‌که از راه تقسیم‌کار به‌صورت وظیفهٔ واگذارشده به‌گروه ویژه‌ای از سرمایه‌داران تثبیت می‌گردد، آنگاه کالا ـ سرمایه به سرمایهٔ کالاسودائی یا سرمایهٔ بازرگانی مبدّل می‌شود.

درکتاب دوّم (فصل ششم، هزینه‌های دَوَران، بند ۲ و۳) [1] این نکته ایضاح شده است‌که تاچه‌اندازه باید صنعت حمل‌ونقل کالاها، نگهداری و توزیع آنها را در شکلی که مصرف‌پذیر باشد، به‌مثابه ادامهٔ رَوَند تولید در درون رَوَند دَوَران تلقّی نمود. این حالات بینابینی در دَوَران کالا ـ سرمایه، گاه با وظایف ویژهٔ سودا ـ سرمایه یا سرمایهٔ کالاسودائی مخلوط می‌گردد. وگاه درعمل چنین پیش می‌آیدکه، هرچند باگسترش تقسیم اجتماعی‌کار وظیفهٔ سودا ـ سرمایه تفکیک می‌شود، یعنی از آن قبیل وظایف مشخص جدا می‌گردد ودربرابرآنها استقلال‌می‌یابد، معذلک حالات مزبور با وظایف ویژهٔ سودا ـ سرمایه پیوند پیدا می‌کنند. ازلحاظ هدفی‌که در برابر خود قرار داده‌ایم مبنی بر اینکه ویژگی تفاوت این شکل خاص سرمایه را مشخص سازیم، لازمست‌که ازآن وظایف دیگر چشم بپوشیم. آن سرمایه‌ای‌که فقط در رَوَند دَوَران عمل می‌کند وگاه با چنین وظایفی پیوند می‌یابد، به‌ویژه سرمایهٔ کالا سودائی، در شکل خالص خود دیده نمی‌شود. پس از حذف و دورساختن آن وظایف است‌که می‌توان سرمایهٔ مزبور را در شکل خالص خود به‌دست آورد.

سابقاً دیدیم‌که زندگی سرمایه به‌مثابه‌کالا ـ سرمایه و استحاله‌ای‌که سرمایهٔ مزبور در درون محیط دَوَران، ازسرمی‌گذراند ــ استحاله‌ای‌که به خریدوفروش، به تبدیل

(۱)) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلددوّم، ص ۱۲۵ تا ۱۳۵ [ازصفحهٔ ۱۹۷ تا ۲۱۷ همین بازنویسی].

کالا ـ سرمایه به‌پول ـ سرمایه و پول ـ سرمایه به کالا ـ سرمایه، تحویل می‌شود ــ مرحله‌ای از رَوَند بازتولید سرمایهٔ صنعتی‌است ولذا مرحله‌ای از رَوَند تامّ آن را تشکیل می‌دهد، ولی درعین‌حال دیدیم که سرمایهٔ مزبور در وظیفه‌اش به‌مثابه دَوَران ـ سرمایه ازخودش به‌مثابه سرمایهٔ بارآور متمایز می‌گردد. اینها دو شکلِ زیست جداگشته ومختلف همان سرمایهٔ واحد هستند. یک جزء ازکلّ سرمایهٔ اجتماعی همواره در این شکلِ زیست به‌منزلهٔ دَوَران ـ سرمایه در بازار وجود دارد و رَوَند این استحاله را ازسرمی‌گذراند، درصورتی‌که از دیدگاه هر تک‌سرمایه وجود داشتن آن به‌مثابه کالا ـ سرمایه و استحالهٔ آن ازحیث اینکه کالا ـ سرمایه است فقط گذرگاه یا مرحلهٔ گذار پیوسته رَوَنده و بازآینده‌ای از تداوم رَوَند تولید آن سرمایه را تشکیل می‌دهد ولذاگرچه عناصرکالا ـ سرمایهٔ موجود در بازار دائماً بدین سبب تغییر می‌کنندکه پیوسته از بازارِکالاها بیرون کشیده می‌شوند، معذلک عناصرکالا ـ سرمایه باز پیوسته به‌سان محصول جدید رَوَند تولید به‌بازار برمی‌گردند.

بدین‌سان سرمایهٔ کالاسودائی چیز دیگری جز شکل دگرسان‌شدهٔ بخشی از این سرمایهٔ دَوَرانی نیست‌که پیوسته در بازار وجود دارد و رَوَند استحاله را ازسرمی‌گذراند و همواره در محیط دَوَران محصور است. ازآن‌رو می‌گوئیم بخشی از این سرمایه‌که بخش دیگری از خریدوفروش کالاها پیوسته میان سرمایه‌داران صنعتی مستقیماً انجام می‌شود. ما در بررسی‌کنونی از این بخش اخیر به‌کلّی چشم می‌پوشیم زیرا بخش مزبور به تعریف و به شناخت ماهیّت ویژهٔ سرمایهٔ بازرگانی‌کمکی نمی‌رساند وازسوی دیگر این مطلب ازلحاظ هدف مورد نظر ما مشروحاً درکتاب دوّم مطرح شده است.

سوداگرکالا، همچون سرمایه‌دار به‌طورکلّی، بدواً به‌منزلهٔ نمایندهٔ مبلغی پول که چون سرمایه‌دار پیش‌ریز می‌کند، وارد بازار می‌شود، یعنی به‌مثابه‌کسی وارد می‌شود که قصد دارد x (ارزش بَدویِ مبلغ پیش‌ریخته) را به $x + \triangle x$ (یعنی این مبلغ به‌اضافهٔ سود آن) مبدّل سازد. ولی بدیهی است‌که برای وی نه‌تنها ازحیث‌کلّیِ سرمایه‌داربودن

بلکه بدان به‌ویژه سبب که کالاسوداگر است، ضرورت داردکه سرمایه‌اش از ابتدا به‌صورت پول در بازار نمودارگردد، زیرا وی کالائی تولید نمی‌نماید و فقط با کالاها سودا می‌کند و واسطهٔ حرکت آنها می‌شود و برای‌آنکه بتواند با آنها سودا کند ناچار باید بدواً آنها را خریداری نماید ولذا باید دارندهٔ پول ـ کالا باشد.

کالاسوداگری را فرض‌کنیم‌که ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ دراختیار دارد وآن مبلغ را به‌منزلهٔ سرمایهٔ بازرگانی به‌کار می‌اندازد. وی با این ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ مثلاً ۳۰۰۰۰ ذرع متقال ازکارخانه‌دار متقال‌باف ازقرار ذرعی ۲ شیلینگ، خریداری می‌کند. او این ۳۰۰۰۰ ذرع را می‌فروشد. هرگاه نرخ متوسط سود سالانه = ۱۰٪ باشد و وی پس از وضع همهٔ مخارج فرعی، سود سالانه‌ای به‌میزان ۱۰٪ داشته باشد درآن‌صورت وی در پایان سال ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ را به ۳۳۰۰ لیرهٔ استرلینگ مبدّل نموده است. مسئلهٔ اینکه چگونه وی این سود را به‌دست می‌آورد مطلبی است‌که ما بعداً مورد بررسی قرار خواهیم داد. در اینجا منظور ما فقط اینست‌که بدواً شکل سادهٔ حرکت سرمایهٔ وی را مورد توجه قرار دهیم. وی دائماً با ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ پارچه می‌خرد و پیوسته این متقال را می‌فروشد و دائماً این عمل خرید برای فروش را تکرار می‌کند، یعنی G – W – Ǵ را که شکل سادهٔ سرمایه است به‌نَحوی انجام می‌دهد که کاملاً در رَوَند دَوَران محصور است و فاصلهٔ رَوَند تولیدی‌که خارج ازحرکت و وظیفهٔ خاص او قرار دارد درآن‌گسستی ایجاد نمی‌کند.

پس دراین‌صورت چه رابطه‌ای میان این سرمایهٔ کالاـ سودائی وکالاـ سرمایه‌که شکل وجودی سادهٔ سرمایهٔ صنعتی است، وجود دارد؟ مطلب ازلحاظ کارخانه‌دار متقال‌باف چنین است‌که وی با پول بازرگان ارزش پارچهٔ خود را به‌سامان رسانده، یعنی نخستین مرحلهٔ استحالهٔ کالاـ سرمایهٔ خود را که مبدّل‌ساختن آن به پول است انجام داده است و اکنون می‌تواند، درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر، پول را از سوئی مجدّداً به نخ، ذغال‌سنگ، دستمزد وغیره بَدَل نماید و ازسوی دیگر با صرف

درآمد خود وسایل زیست خریداری کند، بنابراین، با صرف‌نظر از مخارج اخیر، می‌تواند رَوَند تولید را ادامه دهد.

ولی با اینکه برای تولیدکنندهٔ متقال استحالهٔ کالا به پول و فروش آن انجام یافته معذلک فروش خود متقال هنوز عملی نشده‌است. کالای مزبور اکنون نیز مانند گذشته در بازار به‌مثابه کالا ـ سرمایه موجود است و در انتظار آنست که نخستین دگرسانی خود را به‌انجام رسانده به‌فروش رَوَد. درمورد این متقال هیچ چیز غیر از تغییر در شخص صاحب آن روی نداده است. پارچهٔ مزبور بنا بر تخصیص خود، بنا بر مقامی که در رَوَند داراست ، مانند گذشته کالا ـ سرمایه است، کالای فروشی است، با این تفاوت که اکنون برخلاف گذشته به‌جای تولیدکننده در دست بازرگان است. وظیفهٔ به‌فروش‌رساندن آن که نخستین مرحلهٔ دگرسانی آن را به‌انجام می‌رساند به‌وسیلهٔ بازرگان از دست تولیدکننده به‌درآمده و به‌کسب‌وکار ویژهٔ بازرگان مبدّل شده است، درصورتی که سابقاً این عمل وظیفه‌ای بود که تولیدکننده پس از انجام وظیفهٔ تولیدنمودن به‌عهده داشت.

فرض کنیم که بازرگان موفق نشده باشد ۳۰۰۰۰ ذرع متقال را در مدتی به‌فروش رساند که برای تولیدکنندهٔ پارچه لازم است تا دوباره ۳۰۰۰۰ ذرع متقال دیگر را به‌ارزش ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به بازار بریزد. بازرگان نمی‌تواند دوباره متقال جدید را خریداری کند زیرا هنوز ۳۰۰۰۰ ذرع متقال نفروخته را در انبار دارد و ازلحاظ وی هنوز کالای مزبور به پول ـ سرمایه مبدّل نشده است. دراین‌صورت وقفه‌ای بروز می‌کند و گسیختگی در بازتولید روی می‌دهد. البته ممکن است که تولیدکنندهٔ متقال پول ـ سرمایهٔ اضافی دراختیار داشته باشد به‌نَحوی که بتواند آن را مستقل از ۳۰۰۰۰ ذرع مزبور به سرمایهٔ بارآور مبدّل سازد و بدین‌سان رَوَند تولید را ادامه دهد. ولی این فرض تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد. رَوَند بازتولید ازلحاظ سرمایه‌ای که بابت ۳۰۰۰۰ ذرع مزبور پیش‌ریز شده است گسیخته است و همچنان گسیخته باقی می‌ماند.

پس دراینجا واقعاً و به‌نَحوِ ملموس نموده می‌شود که معاملات بازرگان چیزی جز معاملات لازمی نیست که حتماً باید برای تبدیل کالا ـ سرمایهٔ تولیدکننده به پول ـ سرمایه انجام گردد و وظایف کالا ـ سرمایه را در رَوَند دَوَران و بازتولید عملی سازد. اگر به‌جای بازرگان مستقل یک گماشتهٔ سادهٔ تولیدکننده منحصراً این وظیفهٔ فروش را به‌عهده می‌داشت و علاوه برآن خریدها هم با او می‌بود، آنگاه این رابطه لحظه‌ای هم از دید پنهان نمی‌ماند.

بنابراین، سرمایهٔ کالا ـ سودائی اساساً چیز دیگری نیست جز کالا ـ سرمایهٔ تولیدکننده که باید رَوَند تبدّل خود را به پول طیّ کند و وظیفه‌اش را به‌مثابه کالا ـ سرمایه در بازار به‌انجام رساند، با این تفاوت که وظیفهٔ مزبور به‌جای آنکه اقدام جنبی تولیدکننده باشد اکنون به‌صورت عمل انحصاری زمرهٔ ویژه‌ای از سرمایه‌داران، یعنی کالاسوداگران درآمده و به‌منزلهٔ کسب سرمایه‌گذاری ویژه‌ای استقلال یافته است.

از این گذشته همین امر در شکل ویژهٔ گردش سرمایهٔ کالا ـ سودائی نیز نمایان می‌گردد. بازرگان کالا را می‌خرد و سپس آن را می‌فروشد: $G - W - \acute{G}$. در دَوَران سادهٔ کالاها یا حتّا درگردش کالائی‌ئی که به‌مثابه رَوَند دَوَرانی سرمایهٔ صنعتی نمودار می‌شود، یعنی در $\acute{W} - G - W$ ، دَوَران بدان وسیله تأمین می‌گردد که هر قطعهٔ پول دوبار دست به‌دست می‌شود. تولیدکنندهٔ متقال کالای خود را می‌فروشد و متقال را به پول بَدَل می‌کند، پول خریدار به‌دست او می‌رسد. باهمین پول وی نخ، ذغال‌سنگ، کار وغیره می‌خرد، همان پول را دوباره از دست می‌دهد تا ارزش متقال را دوباره به کالاهائی بَدَل کند که عوامل تولید متقال را تشکیل می‌دهند. کالائی که وی خریداری می‌کند همان کالا، همان نوع کالائی نیست که می‌فروشد. وی محصول فروخته و وسایل تولید خریده‌است. ولی حرکت سرمایهٔ بازرگانی به‌نَحوِ دیگری انجام می‌گیرد. متقال‌فروش با ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ ۳۰۰۰۰ ذرع متقال می‌خرد. وی این ۳۰۰۰۰ ذرع متقال را می‌فروشد تا پول ـ سرمایه (۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ را به‌انضمام سود) از دَوَران

بازستاند. پس در اینجا همان قطعات پول نیستند که دو بار جای خود را تغییر می‌دهند بلکه همان کالاست که دو بار جا عَوَض می‌کند. کالا از دست فروشنده به دست خریدار می‌رود و از دست خریدار که اکنون فروشنده شده است به‌دست خریدار دیگری نقل‌مکان می‌کند. کالای مزبور دو بار فروخته می‌شود و ممکن است درنتیجهٔ مداخلهٔ یک سلسله از بازرگانان باز چندین بار فروخته شود و درست همین فروش مکرّر، دو بار جاعَوَض‌کردن همان‌کالاست که پول نخستین خریدار را که به‌هنگام خرید کالا پیش‌ریز شده است برمی‌گرداند و وسیلهٔ برگشت آن به‌وی می‌شود. در یک حالت، $\acute{W} - G - W$ وسیلهٔ دوبار تغییر جای همان پول می‌شود وموجب می‌گردد که کالا در شکلی انتقال پیدا کند و در شکل دیگری تملیک شود. درحالت دیگر، $G - W - \acute{G}$ وسیلهٔ دوبار تغییر جای همان‌کالا می‌گردد به‌نَحوی که پول پیش‌ریخته دوباره از دَوَران بیرون‌کشیده می‌شود. بدین‌سان این نکته به‌درستی نموده می‌شود که فروش کالا به‌صِرف انتقال آن از دست تولیدکننده به‌دست بازرگان هنوز قطعی نیست و بازرگان فقط عمل فروش ــ یا وسیله‌سازی در اجرای وظیفهٔ کالاـ‌سرمایه ــ را تعقیب می‌کند. درعین حال در اینجا این نکته نیز روشن می‌شود که آنچه در $W - G$ ازلحاظ سرمایه‌دارِ مولّد فقط وظیفه‌ای از سرمایهٔ وی در شکل‌گذاری آن به‌مثابه کالاـ‌سرمایه تلقّی می‌شود همان چیز از دیدگاه بازرگان $G - W - \acute{G}$ است و عبارت از باروَرسازی ویژهٔ پول ـ سرمایه‌ای است که به‌وسیلهٔ او پیش‌ریز شده است. در ارتباط با بازرگان، در اینجا مرحله‌ای از دگرسانی کالاها به‌مثابه $G - W - \acute{G}$ ولذا به‌منزلهٔ تکامل نوع ویژه‌ای از سرمایه نمودار می‌گردد.

بازرگان، کالا ولذا متقال را به‌طور قطعی به مصرف‌کننده می‌فروشد، خواه این خریدار یک مصرف‌کنندهٔ مولّد باشد (مثلاً سفیدشوئی) خواه تک مصرف‌کننده‌ای باشد که متقال را برای نیاز شخصی خود مورد استفاده قرار می‌دهد. از این راه سرمایهٔ پیش‌ریخته (با سود) به‌او برمی‌گردد و می‌تواند معامله را از سر آغاز نماید. هرگاه

به‌هنگام فروش متقال، پول فقط به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت به‌میان آمده بود به‌نَحوی که می‌بایست پول فقط شش هفته پس از تسلیم پرداخته می‌شد درآن‌صورت اگر تاجر پیش از این موعد کالا را فروخته بود می‌توانست پول تولیدکنندهٔ متقال را بپردازد بدون آنکه خود پول ـ سرمایه‌ای پیش‌ریز نمود باشد. ولی چنانچه کالا را نفروخته بود آنگاه ملزم می‌بود، به‌جای پرداخت به‌هنگام تسلیم کالا، ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ را در سررسید مهلت پیش‌ریز نماید. هرگاه درنتیجهٔ تنزل قیمت بازار کالا را کمتر از قیمت خرید می‌فروخت ناگزیر می‌شد که کمبود آن را با سرمایهٔ خود جبران نماید.

پس با این وصف چه‌چیزی به سرمایهٔ کالاـ سودائی خصلت یک سرمایهٔ مستقل خودگردان می‌دهد درحالی که به‌طور چشمگیر چنین نمود می‌کند که سرمایهٔ مزبور در دست تولیدکننده ـ فروشندهٔ خودمختار فقط شکل ویژه‌ای از سرمایهٔ وی در مرحلهٔ خاصی از رَوَند بازتولیدآن، در اثنای توقف آن در محیط دَوَران، است؟

اوّلاً اینکه کالاـ سرمایه، تبدیل نهائی‌خودرا به‌پول ولذا دگرسانی‌خود و وظیفه‌ای را که به‌مثابه کالاـ سرمایه در بازار به‌عهده دارد به‌دست عاملی انجام می‌دهد که غیر از تولیدکنندهٔ آن کالا ـ سرمایه است و انجام این وظیفهٔ کالا ـ سرمایه‌ای به‌واسطهٔ بازرگان، به‌وسیلهٔ خریدوفروش‌وی به‌نَحوی عملی‌می‌شود که معاملات مزبور به‌صورت اقدامات ویژه‌ای جدا ازدیگروظایف سرمایهٔ صنعتی‌درمی‌آید ولذاکسب‌وکار مستقلّی را تشکیل می‌دهد. این خود شکل ویژه‌ای از تقسیم اجتماعی کار است آنچنانکه یک قسمت از وظیفه‌ای که باید قاعدتاً در مرحلهٔ خاصی از رَوَند بازتولید سرمایه، یعنی در مرحلهٔ دَوَران، عملی گردد، به‌مثابه وظیفهٔ منحصر عامل ویژه‌ای در دَوَران، که متمایز از تولیدکننده است، ظاهر می‌شود. ولی پیدایش چنین وظیفهٔ خاصی به‌هیچ‌وجه هنوز به‌معنای آن نیست که گویا کسب‌وکار مزبور نمودار وظیفهٔ سرمایهٔ ویژه‌ای است که از سرمایهٔ صنعتی وارد در رَوَند بازتولید متمایز است و درمقابل آن سرمایهٔ مستقلّی را

تشکیل می‌دهد[۱]، چنانکه درواقع هم، آنگاه که سودا صرفاً به‌وسیلهٔ نمایندگان دوره‌گرد و یا توسط دیگر عمال مستقیم سرمایهٔ صنعتی انجام می‌گیرد، وظیفهٔ مزبور چنین جلوه نمی‌کند. بنابراین لازمست که رویداد دوّمی نیز در این امر مداخله نماید.

ثانیاً، مداخلهٔ این رویداد از آنجاست که عامل مستقیم دَوَران یعنی بازرگان در این مقام پول ـ سرمایه پیش‌ریز می‌کند. (خواه سرمایه از آنِ خودش باشد و خواه وام‌گرفته باشد). آنچه برای سرمایهٔ صنعتی واقع در رَوَند بازتولید فقط به‌صورت $W-G$ ، یعنی تبدیل کالا ـ سرمایه به پول ـ سرمایه، نمایش می‌یابد، برای بازرگان به‌صورت $G-W-\acute{G}$ نموده می‌شود، یعنی خریدوفروش همان کالا ولذا برگشت پول ـ سرمایه‌ای که به‌سبب خرید از او دور شده بود، به‌خود او از راه فروش.

همواره آنگاه که بازرگان سرمایه پیش‌ریز می‌کند تا ازتولیدکننده کالا خریداری نماید برای وی $W-G$، یعنی تبدیل کالا ـ سرمایه به پول ـ سرمایه به‌صورت $G-W-\acute{G}$ نمایش می‌یابد، و این همواره نخستین دگرسانی کالا ـ سرمایه است ولواینکه همین عمل برای یک تولیدکننده یا برای آن سرمایهٔ صنعتی که رَوَند بازتولید خود را از سر می‌گذراند به‌صورت $G-W$ یعنی تبدیل مجدّد پول به کالا (وسایل تولید) نموده شود یا به‌دیگرسخن بیانگر دوّمین مرحلهٔ دگرسانی بوده‌باشد. برای تولیدکنندهٔ متقال، $W-G$، نخستین دگرسانی بود، یعنی تبدیل کالا ـ سرمایه به‌پول ـ سرمایه. این‌عمل نزد بازرگان به‌صورت $G-W$ یعنی تبدیل پول ـ سرمایه‌اش به کالا ـ سرمایه نمایش می‌یابد. اکنون اگر وی متقال را به سفیدشو بفروشد، همین‌عمل‌نزد سفیدشو به‌صورت $G-W$ نمایش پیدامی‌کند که عبارت از تبدیل پول ـ سرمایه به سرمایهٔ بارآور یا دوّمین دگرسانی کالا ـ

---

(۱) لزوماً توجه خواننده را به‌این نکته جلب می‌کنیم که انجام وظیفهٔ دادوستد به‌وسیلهٔ عاملی غیر از تولیدکننده به‌خودیِ‌خود مستلزم وجود سرمایهٔ مستقلّی نیست ولذا صِرف پیدایش چنین وظیفهٔ ویژه‌ای نمی‌تواند دلیل بر وجود سرمایهٔ متمایزی باشد. توضیحات بعدی مصنف نشان می‌دهد که برای استقلال‌یابی سرمایهٔ بازرگانی عامل دیگری لازم است (مترجم).

سرمایهٔ اوست. ولی برای بازرگان W – G است یعنی نمایش فروش متقال است که خریداری نموده‌است. ولی درواقع هم‌اکنون‌است که کالا ـ سرمایه، یعنی آن کالائی که کارخانه‌دار متقال‌ساز تولید نموده، قطعاً به‌فروش رفته است، یا به‌دیگرسخن همین G – W – G ی بازرگان نمایشگر رَوَند واسطی‌است برای W – G میان دو تولیدکننده. یا باز فرض کنیم که متقال‌ساز با جزئی از ارزشِ متقال فروش‌رفتهٔ خود از بازرگان نخ خریداری نماید. این عمل برای وی G – W است. ولی برای بازرگان نخ‌فروش عبارت از W – G یعنی بازفروش نخ است و در مورد خود نخ به‌مثابه کالا ـ سرمایه، عمل مزبور فقط عبارت از فروش‌قطعی‌آنست که بدان وسیله از محیط دَوَران به محیط مصرف وارد می‌گردد و G – W پایان قطعی نخستین دگرسانی نخ به‌شمار می‌رود. بنابراین خواه بازرگان از سرمایه‌دار صنعتی خریدکند خواه به‌وی بفروشد G – W – G ی او، یعنی دورپیمائی سرمایهٔ بازرگانی، همواره فقط بیانگر آن عملی است که برای خود کالا ـ سرمایه به‌مثابه شکل‌گذار سرمایهٔ صنعتی درحال بازتولید، تنها به‌صورت W – G نمایش‌می‌یابد و به‌طورساده عبارت‌ازانجام نخستین‌دگرسانی‌آنست، W – G ی سرمایهٔ بازرگانی فقط برای سرمایه‌دار صنعتی W – G است ولی نه برای کالا ـ سرمایه‌ای که به‌وسیلهٔ او[1] تولید شده است. این عمل تنها عبارت از عبورکالا ـ سرمایه از دست صاحب صنعت به دست عامل دَوَران است و بس. تنها W – G ی سرمایهٔ بازرگانی W – G ی قطعی کالا ـ سرمایهٔ درحال عمل است. G – W – G عبارت از دو W – G ی کالا ـ سرمایهٔ واحد، دو فروش پِی‌درپِی آنست که فقط فروش‌آخری و قطعی کالا ـ سرمایه را به‌انجام می‌رسانند.

بنابراین کالا ـ سرمایه ازآن‌جهت در سرمایهٔ کالاسودائی سیمای نوع مستقلّی از

(۱) در چاپ اوّل به‌زبان آلمانی: "که برای او تولید شده است". این اشتباه ازروی دست‌نوشتهٔ مارکس به‌صورت فوق اصلاح گردیده است.

سرمایه را به‌خود می‌گیرد که بازرگان پول ـ سرمایه‌ای پیش‌ریز می‌نماید که فقط در حالی به‌مثابه سرمایه باروَر می‌شود و فقط همچون سرمایه عمل می‌کند که منحصراً به تأمین دگرسانی کالا ـ سرمایه و انجام وظیفه آن به‌مثابه کالا ـ سرمایه می‌پردازد، یعنی وسیلهٔ تبدیل آن را به پول فراهم می‌سازد، و این عمل را از راه خریدوفروش دائمی کالاها انجام می‌دهد. نقش منحصر آن همین است. این فعالیت که انجام‌دهندهٔ رَوَند دَوَرانی سرمایهٔ صنعتی است وظیفهٔ منحصر پول ـ سرمایه‌ای است که بازرگان با آن عمل می‌کند. به‌وسیلهٔ انجام این وظیفه است که وی پول خود را به پول سرمایه بَدَل می‌نماید و G ی خود را به‌مثابه $G - W - \acute{G}$ نمودار می‌سازد و به‌وسیلهٔ همین رَوَند، وی کالا ـ سرمایه را به سرمایهٔ کالا ـ سودائی مبدّل می‌سازد.

هرگاه رَوَند بازتولید کلّ سرمایهٔ اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم، آنگاه سرمایهٔ کالاسودائی ــ ازآن جهت و مادام که در شکل کالا ـ سرمایه وجود دارد ــ به‌طور محسوس به‌غیر از جزئی از سرمایهٔ صنعتی که هنوز در بازار است و رَوَند استحالی خویش را ازسر می‌گذراند واکنون به‌صورت کالا ـ سرمایه هستی دارد وعمل می‌کند، چیز دیگری نیست.

بنابراین آنچه اکنون باید در رابطه با رَوَند تامّ بازتولید سرمایه مورد بررسی قرار گیرد فقط عبارت از **پول** ـ سرمایه‌ای است که از جانب بازرگان پیش‌ریز شده و منحصراً برای خریدوفروش تخصیص یافته‌است ولذا هرگز شکل دیگری غیر از کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه به‌خود نمی‌گیرد، هرگز به‌صورت سرمایه بارآور نمی‌آید و همواره در محیط دَوَران سرمایه جایگزین است.

به‌مجرّد اینکه تولیدکننده، متقال‌ساز، ۳۰۰۰۰ ذرع متقال خود را در اِزاءِ ۳۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ به‌بازرگان فروخت با پول نقدی که بدین‌سان به‌دست‌آورده‌است وسایل تولید لازم را خریداری می‌کند و سرمایهٔ وی از نو در رَوَند تولید وارد می‌شود. رَوَند تولید وی ادامه می‌یابد و بی‌گسست به پیش می‌رود. برای او تبدیل کالایش به پول

انجام یافته است. ولی برای خود متقال چنانکه دیدیم هنوز این تبدیل وقوع نیافته است، هنوز متقال به‌طورقطعی به پول بَدَل نشده‌است و هنوز به‌مثابه ارزش مصرف نه در مصرف بارآور و نه در مصرف شخصی وارد نگردیده است. بازرگان متقال‌فروش اکنون در بازار نمایندگی همان کالا ـ سرمایه‌ای را دارد که بدواً تولیدکنندهٔ متقال دارا بود. برای تولیدکنندهٔ مزبور رَوَند استحالی کوتاه شده است ولی فقط برای آنکه در دست بازرگان ادامه پیداکند.

هرگاه تولیدکنندهٔ متقال مجبور می‌شد انتظار آن را داشته باشد که متقالش واقعاً از صورت کالائی بیرون آید و کالای وی به‌دست خریدارآخری، به‌دست مصرف‌کنندهٔ بارآور یا انفرادی برسد، آنگاه در رَوَند بازتولیدش گسیختگی به‌وجود می‌آمد. یا برا ی جلوگیری از گسیختگی بازتولید مجبور می گردید، اقدامات خود را محدود سازد، جزء کمتری از متقال خود را به نخ، ذغال، کار وغیره وخلاصه به عناصر سرمایهٔ بارآور مبدّل نماید و قسمت بزرگتر ی ازآن را به‌مثابه ذخیرهٔ پولی نزد خود نگاهدارد تا در اثنائی که جزئی از سرمایه‌اش به‌صورت کالا در بازار قرار دارد، جزءِ دیگری از آن بتواند رَوَند تولید را ادامه دهد، به‌نَحوی که اگر جزءِ اخیر به‌صورت کالا وارد بازار شود جزءِ پیشین به‌صورت پول برگشته باشد. این انقسام سرمایه‌اش به‌وسیلهٔ میان‌آئی بازرگان از میان برداشته نمی‌شود. ولی‌اگر این میان‌آئی نمی‌بود لازم می‌شدآن‌جزئی ازسرمایهٔ دَوَرانی که به‌شکل ذخیرهٔ‌پولی وجود دارد نسبت به‌جزءِ دیگری که به‌صورت سرمایهٔ بارآور عمل می کند همواره بزرگتر باشد و به‌تناسب آن مقیاس بازتولید محدودگردد. اکنون به‌جای این‌کار تولیدکننده می‌تواند جزءِ بزرگتری از سرمایه‌اش را دائماً در رَوَند تولید ویژهٔ خود به‌کار بَرَد و جزءِ کمتری را به‌صورت ذخیرهٔ پولی داشته باشد.

ولی با این وضع جزءِ دیگری از سرمایهٔ اجتماعی دائماً در درون محیط دَوَران به‌شکل سرمایهٔ بازرگانی وجود دارد. جزءِ مزبور همواره فقط برای‌خرید کالا وفروش

آن به‌کار برده می‌شود. بدین‌سان چنین جِلوِه می‌کند که گوئی فقط در اشخاصی که این سرمایه را در دست دارند تغییر روی داده است.

هرگاه فرضاً بازرگان، به‌جای آنکه ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ را صرف خرید متقال به‌منظور بازفروش آن کند، همین ۳۰۰۰ لیره را خود به‌صورت بارآور مورد استفاده قرار می‌داد، آنگاه سرمایهٔ بارآور اجتماعی بزرگتر می‌گردید. البته دراین‌صورت تولیدکنندهٔ متقال ناگزیر می‌شد که جزءِ مهمتری از سرمایهٔ خود را به‌مثابه ذخیرهٔ پولی نگاهدارد، و همچنین بازرگان نیز که اکنون به سرمایه‌دار صنعتی مبدّل شده است چنین اجباری می‌داشت. ازسوی دیگر اگر بازرگان بازرگان بماند، تولیدکننده زمانی را که باید برای فروش مصرف نماید صرفه‌جوئی می‌کند و می‌تواند آن را در مراقبت از رَوَند تولید به‌کار برد، درحالی‌که بازرگان باید همهٔ وقت خود را صرف فروش نماید.

درصورتی‌که سرمایهٔ بازرگانی از حدود لازم خود تجاوز نکند باید چنین پذیرفت که:

۱ـ نتیجهٔ تقسیم کار، سرمایه‌ای که منحصراً به‌کار خریدوفروش اشتغال‌دارد (واین سرمایه علاوه بر پولی که برای خرید کالاها لازم‌است، شامل پولی نیز می‌گرددکه باید برای چرخاندن امور ضروری کسب‌وکار بازرگانی، برای سرمایهٔ ثابت بازرگان، ابنیهٔ تیمچه‌ها، حمل‌ونقل وغیره‌گذاشته شود)، کوچکتر ازآن سرمایه‌ای است که سرمایه‌دار صنعتی درصورت الزام به‌تصدّی تمام قسمت بازرگانی مربوط به‌کسب خویش، لازم می‌داشت.

۲ـ چون بازرگان منحصراً به‌این کسب اشتغال دارد، نه‌تنها برای تولیدکننده این فایده هست که کالایش زودتر به‌پول بَدَل می‌شود بلکه خود کالاـ سرمایه نیز دگرسانی‌های خود را سریع‌تر ازآنچه درصورت تصدّی تولیدکننده وقوع می‌یافت از سر می‌گذراند.

۳ـ چنانچه مجموع سرمایهٔ بازرگانی دررابطه با سرمایهٔ صنعتی درنظرگرفته شود،

آنگاه وقوع یک واگرد در سرمایهٔ بازرگانی می‌تواند نه‌تنها معرّف واگرد سرمایه‌های چندی در یک محیط تولیدی بلکه نمایانگر واگردهای تعدادی از سرمایه‌ها درمحیط-های مختلفهٔ تولیدی باشد. مورد اوّل می‌تواند بدین‌صورت نموده شود که اگر مثلاً تاجر متقال پس از آنکه با ۳۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ خود محصول یک تولیدکنندهٔ متقال را خریداری نمود و فروخت، پیش‌ازآنکه همین تولیدکننده همان مقدارکالا را از نو به‌بازار فروریزد، بازرگان مزبور محصول یک یا چند تولیدکنندهٔ دیگر متقال را بخرد و به‌بازار بفروشد، و بدین‌سان موجب تحقق واگرد سرمایه‌های مختلفی‌درهمان محیط تولیدی گردد. حالت دوّم درصورتی بروز می‌کند که بازرگان پس از فروش متقال مثلاً ابریشم بخرد و بدین‌سان موجب واگرد سرمایه‌ای در محیط تولیدی دیگر گردد.

به‌طورکلّی باید متذکّر بود که: واگرد سرمایهٔ صنعتی نه‌تنها از راه زمان دَوَران بلکه به‌وسیلهٔ زمان تولید نیز محدود می‌گردد. تاآنجاکه سرمایهٔ بازرگانی فقط به دادو ستد نوع معیّنی کالا می‌پردازد، واگردآن تنها محدود به واگرد سرمایهٔ صنعتی واحد نیست بلکه وابسته به واگرد همهٔ سرمایه‌های صنعتی درهمان رشته از تولید است. پس ازآنکه بازرگان، متقال یکی را می‌خرد و می‌فروشد، می‌تواند پیش‌ازآنکه تولیدکنندهٔ اوّلی از نوکالا به بازار عرضه‌کند، از دیگران نیز متقال بخرد و بفروشد. بنابراین همان سرمایهٔ بازرگانی می‌تواند پِی‌درپِی واگردهای مختلف سرمایه‌هائی را که در یک رشتهٔ تولیدی نهاده شده است تأمین نماید، به‌نَحوی‌که واگرد سرمایهٔ بازرگانی مزبور با واگردهای سرمایهٔ صنعتی واحد همانی ندارد و بنابراین تنها جانشین ذخیرهٔ پولی‌ئی نمی‌شود که همین تک‌سرمایه‌دار واحد می‌بایستی نقداً دراختیار داشته باشد. بدیهی است که واگرد سرمایهٔ بازرگانی در محیط تولیدی واحد وابسته به مجموع تولید در این محیط است. ولی به‌وسیلهٔ مرزهای تولید یا زمان واگرد تک‌سرمایه‌ای از همان محیط، تاآنجاکه این زمان واگرد به زمان تولید بستگی دارد، محدود نمی‌شود. فرض کنیم که A کالائی تسلیم می‌کند که برای تولید آن سه ماه وقت لازم‌است. پس‌ازآنکه

بازرگان‌کالای مزبور را خرید و فرضاً در ظرف یک ماه آن را به‌فروش رساند، وی می‌تواند همان جنس را از تولیدکنندهٔ دیگری خریداری نماید و بفروشد. یا مثلاً پس ازآنکه بازرگان مزبور گندم یک فارمداری را به‌فروش رسانید می‌تواند با همان پول همان جنس را از نفر دوّمی بخرد و بفروشد وغیره. واگرد سرمایهٔ بازرگان مزبور محدود به مقادیر گندم‌هائی است که وی می‌تواند پِی‌درپِی در طول مدت معلومی، مثلاً ظرف یک سال، بخرد و بفروشد، درصورتی‌که واگرد سرمایهٔ فارمدار، صرف نظر از زمان دَوَران، محدود به زمان تولید است که یک سال طول می‌کشد.

ولی واگرد سرمایهٔ بازرگانی واحد می‌تواند به‌همان خوبی واگرد سرمایه‌ها را در رشته‌های مختلف تولید تأمین نماید.

تاآنجاکه سرمایهٔ بازرگانی واحد در واگردهای مختلف این خدمت را انجام می‌دهدکه کالا ـ سرمایه‌های مختلف را پِی‌درپِی به پول مبدّل می‌سازد ولذا آنها را پشت‌سرهم می‌خرد و می‌فروشد، همان وظیفه‌ای را به‌مثابه پول ـ سرمایه در برابر کالا ـ سرمایه انجام می‌دهدکه پول به‌طورکلّی به‌وسیلهٔ تعدادگردش‌های خود درظرف مدتی معیّن نسبت به‌کالاها انجام می‌دهد.

واگردِ سرمایهٔ بازرگانی با واگرد یا بازتولید یکبارهٔ یک سرمایهٔ صنعتی هم مقدار همانی ندارد. واگرد مزبور به‌عکس برابر با حاصل‌جمع واگردهای تعدادی از سرمایه‌های صنعتی است، که خواه در همان محیط تولید و خواه در محیط‌های مختلفه قرار گرفته‌اند. هراندازه‌که سرمایهٔ بازرگانی کوچکتر باشد سرعت واگرد آن بیشتر است و هرقدر سهم کلّ پول ـ سرمایه‌ای‌که به‌مثابه سرمایهٔ بازرگانی نمایش می‌یابد بزرگتر باشد، سرمایهٔ مزبورکُندتر واگرد می‌کند. هرقدر تولید رشدنایافته‌تر باشد، مجموع سرمایهٔ بازرگانی نسبت به مجموع کالاهائی‌که به‌طورکلّی در دَوَران وارد شده بزرگتر است. ولی سرمایهٔ مزبور به‌طور مطلق، یا درمقایسه با شرایط تولیدپیشرفته‌تر، کوچکتر است. درحالت معکوس عکس این حُکم صادق است. بنابراین در چنین شرایط عدم

رشد، قسمت اعظم پول ـ سرمایه به‌معنای ویژه در دست بازرگانان قرار دارد که بدین‌سان دارائی آنها در برابر مکنت دیگران دارائی نقدی را تشکیل می‌دهد.

سرعت دَوَران پول ـ سرمایه‌ای که به‌وسیلهٔ بازرگان پیش‌ریز شده است: اوّلاً به سرعتی که باآن رَوَندتولید تجدید می‌شود ورَوَندهای مختلفهٔ تولید درهم فرومی‌روند و ثانیاً به سرعت مصرف.

لازم نیست که سرمایهٔ بازرگانی حتماً واگرد مذکور در بالا را انجام دهد، یعنی با تمام ابعاد ارزشی سرمایه‌اش بدواً کالا خریداری نماید و سپس بفروشد. به‌عکس بازرگان درعین‌حال هردو عمل را باهم انجام می‌دهد. بدین‌سان سرمایه‌اش به‌دو جزء تقسیم می‌شود، یکی ازآن دو جزء عبارت از کالا ـ سرمایه و جزءِ دیگر پول ـ سرمایه است. وی جائی خرید می‌کند و بدان‌وسیله پول‌خودرا به‌کالا بَدَل می‌سازد. جای‌دیگر می‌فروشد و ازآن راه قسمت دیگری ازکالا ـ سرمایه را به‌پول مبدّل می‌نماید. ازطرفی سرمایه‌اش دوباره به‌مثابه پول ـ سرمایه به‌سوی او برمی‌گردد درحالی‌که ازطرف دیگر کالا ـ سرمایه است که به‌سوی او رَوان می‌گردد. هرقدرکه جزءِ بزرگتری از سرمایهٔ مزبور در یکی از این اَشکال وجود داشته باشد، جزءِ دیگر سرمایه در شکل دیگر کوچکتر است. این اجزاء جای خود را عَوَض می‌کنند و یکدیگر را جبران می‌نمایند. هرگاه استفادهٔ از پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران باوظیفهٔ آن به‌منزلهٔ وسیلهٔ پرداخت و سیستم اعتباری‌ئی که برآن می‌روید توأم‌گرددآنگاه بازهم جزءِ پول ـ سرمایهٔ سرمایهٔ‌بازرگانی به‌نسبت مقدار معاملاتی که سرمایهٔ مزبور انجام می‌دهدکوچکتر می‌شود. اگر فرضاً من در اِزاءِ ۱۰۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ شرابی با مهلت سه ماهه خریداری‌کرده وآن را پیش از سررسید موعدِ سه ماه نقداً فروخته باشم، درآن‌صورت بابت این معامله به یکشاهی پیش‌ریز پول نیازی نیست. در این حالت مثل آفتاب روشن است که پول ـ سرمایه‌ای که اینجا به‌صورت سرمایهٔ بازرگانی نمایش یافته است هیچ چیز دیگری به‌غیر از خود سرمایهٔ صنعتی در شکل پول ـ سرمایه‌ایِ آن نیست که درحال برگشت به‌سوی

سرمایهٔ صنعتی به‌شکل پول است. (اینکه تولیدکننده در اِزاءِ ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ کالا را به‌وعدهٔ سه ماهه فروخته و می‌تواند سفته یعنی قبض بدهی را نزد بانکدار تنزیل نماید به‌هیچ‌وجه تغییری در اصل مطلب نمی‌دهد و هیچ ربطی هم به سرمایهٔ بازرگان ندارد.) اگر در این میان قیمت‌های بازاری کالا مثلاً درحدود $\frac{۱}{۱۰}$ تنزل نماید آنگاه بازرگان نه‌تنها سودی نمی‌کند بلکه حتّا به‌جای ۳۰۰۰ لیرهٔ خود فقط ۲۷۰۰ لیره باز-می‌ستاند. دراین‌صورت وی مجبورخواهدبود که ۳۰۰ لیره هم بیافزاید تا بتواند پرداخت نماید. این ۳۰۰ لیرهٔ استرلینگ فقط به‌منزلهٔ ذخیره این وظیفه را انجام داده‌اند که تفاوت قیمت را جبران نمایند. ولی همین امر درمورد تولیدکننده نیز صادق است. چنانچه او به‌قیمت‌های درحال نزول فروخته بود، وی نیز ۳۰۰ لیرهٔ استرلینگ ضررکرده بود و درآن‌صورت بدون‌داشتن ذخیره ـ سرمایه نمی‌توانست تولید را درهمان مقیاس گذشته از سر بگیرد.

تاجر متقال به‌میزان ۳۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ ازکارخانه‌دار متقال می‌خرد. کارخانه‌دار مزبور از این مبلغ ۳۰۰۰ لیره مثلاً گوئیم ۲۰۰۰ لیرهٔ آن را بابت خرید نخ می‌پردازد و از بازرگان نخ‌فروش نخ می‌خرد. پولی که کارخانه‌دار به تاجر نخ می‌پردازد، پول بازرگان متقال نیست؛ زیرا بازرگان مزبور معادل این مبلغ کالا دریافت داشته است. این شکل پولی سرمایهٔ خودکارخانه‌دار است. دردست بازرگان نخ‌فروش این ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ اکنون به‌مثابه پول ـ سرمایه جلوه می‌کند که به‌او برگشته است. ولی به چه میزان می‌توان گفت که لیره‌های مزبور واقعاً پول ـ سرمایهٔ برگشتهٔ نخ‌فروش هستند، تفاوت آنها با این ۲۰۰۰ لیره‌ای که شکل پولی متقالِ انتقال‌یافته هستند و شکل پولی نخ را پذیرفته‌اند، تا چه اندازه است؟ چنانچه بازرگان، نخ را نسیه خریداری کرده و پیش از فرارسیدن مهلتِ پرداخت آن را نقد فروخته باشد، آنگاه در این ۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌اندازهٔ یکشاهی هم تفاوت میان سرمایهٔ بازرگانی و شکل پولی‌ئی، که

سرمایهٔ صنعتی در رَوَند دورپیمائی خود پیدا می‌کند، وجود ندارد. بنابراین سرمایهٔ کالا ـ سودائی، تا آن حدّ که عبارت از شکل سادهٔ سرمایهٔ صنعتی درقالب کالا ـ سرمایه یا پول ـ سرمایه‌ای نیست که در دست بازرگان قرارگرفته است، جز قسمتی از پول ـ سرمایه‌ای که به‌خود بازرگان تعلّق‌دارد ودرمحیط خریدوفروش کالاها به‌جریان می‌افتد چیز دیگری نیست. قسمت مزبور به‌مقیاسی کوچک‌شده، معرّف آن جزئی از سرمایهٔ پیش‌ریخته برای تولیداست که می‌بایستی همواره به‌مثابه ذخیرهٔ پولی یاوسیلهٔ خرید در اختیار سرمایه‌داران صنعتی می‌بود وهمواره به‌منزلهٔ‌پول ـ سرمایهٔ‌آنان گردش می‌نمود. اکنون این‌جزء، به‌صورت کوچک‌شده، دراختیار سرمایه‌داران تجاری قرار دارد و با این عنوان همواره در رَوَند دَوَران عمل می‌کند. این خود قسمتی از سرمایهٔ کلّ است که، صرف‌نظر از هزینه‌های مربوط به درآمد، باید دائماً به‌مثابه وسیلهٔ خرید در بازار گردش نماید تا ادامه‌کاریِ رَوَند بازتولید را تأمین نماید. هرقدر رَوَند بازتولید سریع‌تر باشد و هراندازه‌که وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، یعنی سیستم‌اعتباری، پیشرفته‌تر باشد، به‌همان اندازه این جزء از سرمایه در نسبت با سرمایهٔ کلّ کوچکتر است.[۱]

۱ـ *رمزی* (Ramsay) برای‌آنکه بتواند سرمایهٔ بازرگانی را در زمرهٔ سرمایهٔ تولیدی طبقه‌بندی نماید، آن را با صنعت حمل‌ونقل مخلوط می‌کند وتجارت را "انتقال‌کالاها ازجائی به‌جای دیگر" می‌خواند. (*"An Essay on the Distribution of Weath"*, p. 19.) همین اشتباه را هم قبلاً *وری* (Verri) کرده است. (*"Meditazioni sul' Ec. Pol."*, § p. 32.) و نزد *سه* (Say) نیز دیده می‌شود. (*Traité d'Ec. Pol.* I. p. 14, 15.) *اس. پ. نیومان* (S. P. Newman)[۱-۱] درکتاب خود تحت عنوان *"Elements of Pol. Ec."* (چاپ Andover و نیویورک ۱۸۵۳) می‌گوید: "در شرایط اقتصادی‌کنونی جامعه، وظیفهٔ ویژهٔ بازرگان عبارت از اینست‌که میان تولیدکنندگان و مصرف‌نندگان قرارگیرد، به دستهٔ اوّل سرمایه پیش‌ریزکند و درعوض محصولاتی دریافت نمایدکه به دستهٔ دوّم منتقل سازد و بدین وسیله دوباره سرمایه به‌دست آورد، این معامله‌ای است‌که موجب تسهیل رَوَند اقتصادی جامعه می‌شود و هم به محصولات موذد معامله ارزش می‌افزاید." (ص۱۷۴). بدین‌سان تولیدکننده و مصرف‌کننده از راه واسطه‌شدن بازرگان پول و وقت صرفه‌جوئی می‌نمایند. این‌خدمت مستلزم پیش‌ریز پول وکار←

سرمایهٔ بازرگانی به‌غیر از سرمایه‌ای که در درون محیط دَوَران عمل می‌کند چیز دیگر نیست. رَوَند دَوَران مرحله‌ای از رَوَند بازتولید کلّ است. ولی در رَوَند دَوَران هیچ ارزشی تولید نمی‌شود ولذا اضافه‌ارزشی نیز به‌وجود نمی‌آید. تنها چیزی که واقع می‌شود عبارت از تغییرشکل‌های همان تودهٔ ارزشی است. درواقع به‌غیر از دگرسانی کالا، که از این حیث هیچ سروکاری با ارزش‌آفرینی و تغییر ارزشی ندارد، چیز دیگری روی نمی‌دهد. اگر با فروش کالای تولیدشده اضافه‌ارزشی به‌سامان می‌رسد بدان سبب‌است که این اضافه‌ارزش قبلاً در درون خودکالا وجود دارد. به‌همین جهت به‌هنگام دوّمین عمل بازتولید یعنی مبادلهٔ مجدّد پول ـ سرمایه باکالا (عناصرتولید) هیچ اضافه‌ارزشی نیز نصیب خریدار نمی‌شود، بلکه فقط دراینجا ازراه مبادلهٔ پول با وسایل تولید و نیروی کار موجبات تولید اضافه‌ارزش فراهم می‌گردد. به‌عکس تا اندازه‌ای که این استحالات مستلزم زمان دَوَران هستند ــ یعنی مدتی که در اثنای آن سرمایه هیچ چیز ولذا اضافه‌ارزش نیز تولید نمی‌کند ــ خود محدودکنندهٔ ارزش‌آفرینی هستند و

→ است وباید پاداش یابد. "چون وی به‌محصولات ارزش می‌افزاید، زیرا همان محصولات دردست مصرف‌کنندگان بیشتر ارزش دارند تا آنگاه‌که دراختیار تولیدکنندگان بودند." و بدین‌سان است که درنظر وی، کاملاً مانند آقای سِه، بازرگانی عبارت از "یک عمل اکیداً تولیدی است." (ص ۱۷۵). این نظر *نیومان* از بنیاد غلط است. **ارزش مصرف** یک‌کالا ازآن جهت دردست مصرف‌کننده بزرگتر از آن در دست تولیدکننده است که ارزش مصرف مزبور برای نخستین بار نزد مصرف‌کننده به‌سامان می‌رسد. فقط آنگاه‌که کالا به محیط مصرف وارد می‌شود، ارزش‌مصرف‌آن سامان می‌یابد و درمیدان عمل قرار می‌گیرد. ارزش مصرف مزبور در دست تولیدکننده فقط بالقوّه وجود دارد. ولی در اِزاءِ یک‌کالا دو بار پرداخت نمی‌شود، بدواً بابت ارزش مبادله و سپس زیادتر بابت ارزش مصرف آن. من ازآن‌جهت که ارزش مبادلهٔ کالا را می‌پردازم مالک ارزش مصرف آن می‌گردم. و ارزش مبادله بدان سبب که کالا از تصرّف تولیدکننده یا بازرگان واسط به‌دست مصرف‌کننده می‌رسد، کوچکترین افزایشی پیدا نمی‌کند.

(۱ـ۱) Newman, Samuel, Philips (۱۷۹۷ـ۱۸۴۲) ـ فیلسوف و اقتصاددان آمریکائی.

اضافه‌ارزش نیز که در نرخ سود نمایش می‌یابد، با طول زمان دَوَران نسبت معکوس نشان خواهد داد. بنابراین سرمایهٔ بازرگانی نه ارزش ایجاد می‌کند و نه اضافه‌ارزش، یعنی مستقیماً چنین امکانی را ندارد. ولی تاحدّی که سرمایهٔ مزبور در کوتاه‌سازیِ زمان دَوَران شرکت می‌کند می‌تواند به‌طور غیرمستقیم به ازدیاد اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران صنعتی تولید می‌شود کمک نماید. تا اندازه‌ای که سرمایهٔ بازرگانی به گسترش بازار کمک می‌رساند و موجب تقسیم کار میان سرمایه‌داران می‌شود، ولذا تا آنجا که به‌سرمایه امکان می‌دهد تا به‌مقیاس بزرگتری کار کند، عمل‌اش مشوّق بارآوری سرمایهٔ صنعتی و انباشت سرمایهٔ مزبور می‌گردد. تاحدّی که سرمایهٔ بازرگانی زمان واگرد را کوتاه می‌سازد، موجب ترقی نسبت اضافه‌ارزش به سرمایهٔ پیش‌ریخته ولذا بالارفتن نرخ سود می‌شود. تا آن اندازه که سرمایهٔ بازرگانی موجب می‌شود که جزءِ کوچکتری از سرمایه به‌مثابه پول ـ سرمایه در محیط دَوَران گیر کند، آن قسمت از سرمایه‌ای را که مستقیماً در امر تولید مورد استفاده قرار می‌گیرد افزایش می‌دهد.

□

فصل هفدهم

سود بازرگانی

در کتاب دوّم دیده شد که وظایف خالص سرمایه درمحیط دَوَران ــ یعنی اقداماتی که سرمایه‌دار صنعتی باید به‌عمل آورد تا اوّلاً ارزش کالاهای خویش را به‌سامان رساند و ثانیاً ارزش مزبور را دوباره به عناصر تولیدی کالا مبدّل سازد، اقداماتی که موجب استحالات کالا ـ سرمایه به‌صورت $\dot{W} - G - W$ می‌شوندولذا عبارت از عملیات فروش و خرید هستند ــ نه ارزش می‌آفرینند و نه اضافه‌ارزش تولید می‌کنند. بالعکس نموده شد که زمان لازم برای انجام این اقدامات، به‌طور عینی در مورد کالاها و به‌طور ذهنی ازلحاظ سرمایه‌داران، مرزهائی در زمینهٔ ایجاد ارزش و اضافه‌ارزش به‌وجود می‌آورد. دربارهٔ آنچه مربوط به‌دگرسانی‌های کالا ـ سرمایه فی‌نفسه می‌شود، این نکته مسلّم‌است که هیچگونه تغییری ازآن‌جهت حاصل نمی‌گردد که بخشی‌ازآن سرمایه چهرهٔ سرمایهٔ کالاسودائی به‌خود بگیرد، یا به‌دیگرسخن عملیاتی که به‌استعانت آنها استحالات کالا ـ سرمایه انجام می‌پذیرد، به‌صورت کسب‌وکار ویژهٔ بخش خاصی از سرمایه‌داران یا وظیفهٔ منحصر جزئی از پول ـ سرمایه درآمده باشد. اگر فروش و خرید کالاها ــ که دگرسانی کالا ـ سرمایه به‌صورت $\dot{W} - G - W$ دراین‌عملیات خلاصه می‌شود ــ باتصدّیِ خود سرمایه‌داران صنعتی عبارت از عملیاتی است که هیچگونه ارزش و اضافه‌ارزش

به‌وجود نمی‌آورند، درآن‌صورت غیرممکن‌است که ایجاد ارزش واضافه‌ارزش مزبور به‌وسیلهٔ کسانی که جانشین آنها می‌شوند به‌وقوع پیوندد. گذشته از این اگر جزئی از سرمایهٔ کلّ اجتماعی، که باید دائماً به‌صورت پول ـ سرمایه آماده باشد تا رَوَند بازتولید از جهت رَوَند دَوَران دچارگسیختگی نشود، خود نه آفرینندهٔ ارزش و نه ایجادکنندهٔ اضافه‌ارزش است، آنگاه جزءِ مزبور قادر نخواهد بود این خواص را صرفاً ازآن‌جهت به‌دست‌آورد که پول ـ سرمایهٔ مزبور، به‌جای سرمایه‌داران صنعتی، ازسوی دستهٔ دیگری از سرمایه‌داران، برای انجام همان وظایف، پیوسته به‌درون دَوَران ریخته می‌شود. ما دربارهٔ این نکته که تا چه میزان سرمایهٔ بازرگانی می‌تواند به‌طور غیرمستقیم بارآور باشد قبلاً سخن گفته‌ایم و این مطلب را بعداً باز هم گسترده‌تر مورد بررسی قرار خواهیم داد.

بنابراین سرمایهٔ بازرگانی ــ پس از حذف وظایف ناهمگونی که ممکن است با آنها پیوند یافته باشد، ازقبیل نگهبانی، گسیل، حمل‌ونقل، جورنمایی، جداسازی کالاها و محدودشدن به وظیفهٔ واقعی آن که خرید برای فروش‌است ــ نه ارزش ایجاد می‌کند و نه اضافه‌ارزش، بلکه فقط واسطهٔ‌سامان‌یابی آنها و درعین حال وسیلهٔ مبادلهٔ واقعیِ کالاهاست یعنی واسطهٔ گذار آنها از یک دست به دست دیگر و مبادلهٔ اجتماعی اجناس است. با وجود این ازآنجاکه مرحلهٔ دَوَرانی سرمایهٔ صنعتی، مانند خود تولید، مرحله‌ای از رَوَند بازتولید به‌شمار می‌آید، ناگزیر سرمایه‌ای که در رَوَند دَوَران مستقلاً عمل می‌کند باید عیناً مانند سرمایه‌ای که در دیگر شاخه‌های گوناگون تولید عمل می‌کند سود متوسط سالانه را به‌بارآورد. اگر سرمایهٔ بازرگانی سود متوسطی به‌بار می‌آوردکه ازحیث درصد بالاتر از سرمایهٔ صنعتی بود، آنگاه قسمتی ازسرمایهٔ صنعتی به سرمایهٔ بازرگانی مبدّل می‌گشت. چنانچه سود متوسط سرمایهٔ بازرگانی پائین‌تر از آنِ سرمایهٔ صنعتی می‌شد، آنگاه رَوَند عکس بروز می‌نمود. درآن‌صورت قسمتی از سرمایهٔ بازرگانی مبدّل به سرمایهٔ صنعتی می‌گردید. هیچ نوعی ازسرمایه دارای‌آنچنان سهولت بزرگی که سرمایهٔ بازرگانی در تغییر آماج و وظیفهٔ خود دارد، نیست.

چون خود سرمایهٔ بازرگانی هیچ اضافه‌ارزشی ایجاد نمی‌کند، بنابراین روشن است که اضافه‌ارزشی که درشکل سود متوسط نصیب آن می‌شود جزئی‌از اضافه‌ارزشی را تشکیل می‌دهد که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ بارآور تولید می‌گردد. ولی سؤالی که اکنون مطرح می‌شود اینست: چگونه سرمایهٔ بازرگانی می‌تواند سهم خود را از اضافه‌ارزش یا سودی بیرون آورد که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ بارآور تولیدگشته است؟

این امر که سود بازرگانی از افزوده‌ای ساده یا از ترقی اسمیِ قیمت کالاها به‌بالاتر از ارزش آنها تشکیل می‌شود، نمودی بیش نیست.

بدیهی‌است که بازرگان فقط می‌تواند سود خود را از قیمت کالائی که می‌فروشد بیرون آورد، و باز ازآن روشن‌تر اینست که باید سودی که وی از راه فروش کالاهای خود به‌دست می‌آورد برابر با تفاوت میان قیمت خرید و قیمت فروش او باشد، باید برابر با فزونی دوّمی بر اوّلی باشد.

ممکن است که پس از خرید کالا و پیش از فروش آن، هزینه‌های اضافی (هزینه-های دَوَران) برآن بار شود و نیز امکان دارد که چنین امری رُخ ندهد. هرگاه چنین هزینه‌هائی واردگردند، آنگاه روشن است که فزونی قیمت فروش بر قیمت خرید تنها نمایشگر سود نیست. برای آنکه بررسی ساده‌تر شود بدواً چنین فرض می‌کنیم که از این قبیل هزینه‌ها وارد نشده باشند.

ازلحاظ سرمایه‌دار صنعتی تفاوت میان قیمت فروش و قیمت خرید کالاهای او برابر با تفاوتی است که میان قیمت تولید کالاها و قیمت تمام‌شدهٔ آنها وجود دارد، یا چنانچه سرمایهٔ کلّ اجتماعی را مورد توجه قرار دهیم، برابر با تفاوتی است که برای سرمایه‌داران میان ارزش کالاها وقیمت تمام‌شدهٔ آنها پیدا می‌شود، تفاوتی که درآخرین تحلیل عبارتست از فزونی کمیّت کلّ کار تجسم‌یافتهٔ درآنها برمقدار کار اُجرَت‌یافته‌ای که درآنها وجود دارد. کالاهای خریداری‌شده ازسوی سرمایه‌دار صنعتی، پیش‌ازآنکه به‌صورت کالاهای قابل فروش دوباره به بازار ریخته شوند از رَوَند تولید می‌گذرند،

رَوَندی که در درون آن تازه آن جزء از قیمت کالاها که بعداً باید به‌مثابه سود سامان یابد تولید می‌گردد. ولی درمورد بازرگان شرایط به‌گونهٔ دیگراست. دردست بازرگان کالاها فقط تا هنگامی باقی می‌مانند که رَوَند دَوَران خود را می‌پیمایند. عمل بازرگان تنها این نیست که فروش کالاهائی را که ازسوی سرمایه‌دار تولیدکننده آغاز شده است، یعنی سامان‌رسانی قیمت آنها را، ادامه دهد، و بنابراین مانع ازآنست که کالاهای مزبور رَوَند فاصلی بپیمایند و امکان یابند باز اضافه‌ارزش جذب نمایند. درحالی که سرمایه‌دار صنعتی در دَوَران تنها اضافه‌ارزش یا سودی را که تاکنون تولیدگشته است به‌سامان می‌رساند، بازرگان به‌عکس نه‌تنها باید در دَوَران و به‌وسیلهٔ آن سود خود را به‌سامان رساند بلکه باید آن سود را تازه در همان محیط ایجاد نماید. به‌نظر می‌رسد این امر فقط درصورتی ممکن باشد که بازرگان کالاهائی را که ازسوی سرمایه‌دار صنعتی بنا به قیمت‌های تولیدشان فروخته شده است، (یا اگر مجموع کالا ـ سرمایه را مورد توجه قرار دهیم باید بگوئیم کالاهائی را که بنا به ارزششان فروخته شده است)، بالاتر از قیمت‌های تولیدشان بفروشد و یا به‌دیگرسخن بر قیمت آنها اسماً مبلغی بیَافزاید، و بنابراین، چنانچه مجموع کالا ـ سرمایه را درنظرآوریم، آنها را بالاتر از ارزششان بفروشد، و در یک کلمه کالاها را گران‌تر ازآنچه می‌ارزد به‌فروش رساند.

این شکل از قیمت‌افزائی بسیار آسان درک می‌شود، مثلاً فرض کنیم یک ذرع متقال ۲ شیلینگ قیمت داشته باشد. چنانچه من بخواهم با بازفروش آن ۱۰٪ سود بَرَم درآن‌صورت باید $\frac{۱}{۱۰}$ روی قیمت بکشم ولذا هر ذرع را به‌قیمت ۲ شیلینگ و $\frac{۲}{۵}$ ۲ پنس بفروشم. تفاوت میان قیمت واقعی تولید قماش مزبور و قیمت فروش آن برابر با ۲پنس و $\frac{۲}{۵}$ است که این مبلغ در ۲ شیلینگ، معرّف سودی به‌میزان ۱۰٪ است. بدین‌سان درواقع هرذرع متقال را به‌خریدار به‌قیمتی فروخته‌ام که برابر با بهای حقیقی ۱ و $\frac{۱}{۱۰}$ ذرع است. یا به‌بیانی دیگر، کاملاً آنچنان است که گوئی من به خریدار فقط $\frac{۱۰}{۱۱}$ ذرع را

به‌قیمت ۲ شیلینگ فروخته و $\frac{۱}{۱۱}$ آن را برای خود نگاه‌داشته‌ام. درواقع هم اگر قیمت یک ذرع ۲شیلینگ و $\frac{۲}{۵}$ ۲پنس حساب شود، من می‌توانم با $\frac{۲}{۵}$ ۲پنس دوباره به‌میزان $\frac{۱}{۱۱}$ ذرع متقال خریداری نمایم.

پس کوشش برای شرکت در اضافه‌ارزش و اضافه‌محصول، از راه بالابردن اسمی قیمت کالاها، جز دور خودچرخیدن به‌جای دیگری منتهی نمی‌شود.

ولی آنچه نخست نظر را به‌خود جلب می‌کند همین سامان‌یابیِ سودا ـ سود از راه قیمت‌افزائی کالاهاست. و درواقع تمام تصوّری که دربارهٔ منشأگیری سود برپایهٔ افزایش اسمی قیمت کالاها، یا فروش آنها به بالاتر از ارزششان، پیدا شده، از نگرش سرمایهٔ سودائی سرچشمه گرفته است.

با وجود این هرگاه مسئله عمیق‌تر مورد توجه قرارگیرد، به‌زودی دیده می‌شود که این خود نمودی بیش نیست. و اگر حاکم‌بودن تولید سرمایه‌داری مفروض باشد، آنگاه دیده می‌شود که سود بازرگانی از این راه به‌سامان نمی‌رسد. (دراینجا صحبت بر سر موارد جداگانهٔ اتفاقی‌نیست بلکه همیشه ازمیانگین سخن می‌رود.) چرا ما تصوّر می‌کنیم که بازرگان فقط آنگاه می‌تواند مثلاً سودی به‌میزان ۱۰٪ از کالاهای خود ببرد که آنها را ۱۰٪ بالاتر از قیمت تولیدشان فروخته باشد؟ این تصور بدان سبب به‌وجود آمده‌است که ما فرض کرده بودیم تولیدکنندهٔ این کالاها، یعنی سرمایه‌دار صنعتی (که به‌مثابه سرمایهٔ صنعتی شخصیت‌یافته همواره دربرابرجهان خارج به‌عنوان "تولیدکننده" به‌شمار می‌آید) کالاهای مزبور را بنا به قیمت تولید آنها به بازرگان فروخته است. هرگاه قیمت کالاهائی را که بازرگان پرداخته است برابر با قیمت تولیدکالاها، و در آخرین تحلیل برابر با ارزش آنها باشد ولذا به‌نَحوی گرددکه برای بازرگان قیمت‌های تولید و سرانجام ارزش کالاها به‌صورت قیمت تمام‌شدهٔ آنها درآید، درآن‌صورت ناگزیر باید مازاد قیمت فروش نسبت به قیمت خرید ــ تفاوتی که یگانه منشأ سود

بازرگان است ــ واقعاً عبارت از افزودهٔ قیمت بازرگانی کالاها بر قیمت تولید آنها باشد و درنتیجه بازرگان همهٔ کالاهارا بالاتر از ارزش آنها بفروشد. ولی چرا بدواً چنین فرض کرده بودیم که سرمایه‌دار صنعتی کالاها را بنا به قیمت‌های تولیدشان به بازرگان می‌فروشد؟ یا به‌دیگرسخن، این‌فرض براساس چه مبنائی قرارگرفته بود؟ فرض مزبور بر این پایه قرار داشت که سودا ـ سرمایه در ایجاد نرخ عمومی سود مداخله‌ای ندارد (دراینجا هنوز سروکار ما با سودا ـ سرمایه عبارت‌از سرمایه‌ای‌است که فقط به سودای کالا می‌پردازد). ما بدین جهت بیان نرخ عمومی سود را ضرورتاً برپایهٔ این‌فرض قرار داده‌ایم که، اوّلاً درمقام‌آن بحث هنوز سودا ـ سرمایه بدین‌عنوان برای‌ما وجود نداشت و ثانیاً ازآن جهت که واجب بود سود متوسط ولذا نرخ عمومی سود، بدواً به‌منزلهٔ هم‌ترازی سودها یا اضافه‌ارزش‌هائی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌ای صنعتی واقعاً در محیط‌های مختلفهٔ تولید ایجاد می‌گردند، تشریح شود. درمورد سرمایهٔ‌بازرگانی به‌عکس سروکار ما با سرمایه‌ای است که در سود شریک است بدون آنکه در تولید آن وارد بوده باشد. بنابراین اکنون لازم است که بررسی پیشین خود را تکمیل نمائیم.

فرض کنیم که کلّ سرمایهٔ صنعتی پیش‌ریخته در عرض سال عبارت از: c ۷۲۰ + v ۱۸۰ = ۹۰۰ و ḿ = ۱۰۰٪ باشد (تقریباً یک میلیون لیرهٔ استرلینگ). بنابراین محصول = c ۷۲۰ + v ۱۸۰ = m ۱۸۰ است. هرگاه این محصول یا کالا ـ سرمایهٔ تولیدشده را W بنامیم، آنگاه ارزش یا قیمت تولید آن، (چون درمورد مجموع کالاها ارزش قیمت تولید با هم انطباق پیدا می‌کنند)، = ۱۰۸۰ و نرخ سود برای کلّ سرمایه که ۹۰۰ است = ۲۰٪ خواهد بود. این ۲۰٪ بنا برآنچه سابقاً بیان یافته عبارت از نرخ متوسط سود است، زیرا در اینجا اضافه‌ارزش نه برحسب ترکیب ویژهٔ این یا آن سرمایه، بلکه براساس مجموع سرمایهٔ صنعتی با ترکیب متوسط حساب شده است. بنابراین W = ۱۰۸۰ و نرخ سود = ۲۰٪ است. ولی اکنون فرض می‌کنیم که علاوه بر این ۹۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ صنعتی، ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ سرمایهٔ بازرگانی هم برآن مبلغ اضافه شده باشد

که آن سرمایه نیز به‌نسبت مقدار خود همانند هر سرمایهٔ دیگر سهمی در سود دارد. بنا بر فرضی که کرده‌ایم، مقدار آن نسبت به کلّ سرمایهٔ ۱۰۰۰ تائی برابر با $\frac{۱}{۱۰}$ است. بنابراین سرمایهٔ مزبور به‌نسبت $\frac{۱}{۱۰}$ درمجموع اضافه‌ارزش ۱۸۰ تائی سهیم می‌شود و بدین‌سان سودی به‌نرخ ۱۸٪ به‌دست می‌آورد. پس درواقع سودی که باید میان $\frac{۹}{۱۰}$ سرمایهٔ کل باقی‌مانده تقسیم گردد بیش از ۱۶۲ نیست ولذا در نسبت با سرمایهٔ ۹۰۰ تائی نیز نرخی برابر با ۱۸٪ به‌دست می‌دهد. بنابراین قیمتی که برحسب آن صاحبان سرمایهٔ صنعتی ۹۰۰ تائی W را به بازرگان می‌فروشند عبارتست از c ۷۲۰ + v ۱۸۰ + m ۱۶۲ = ۱۰۶۲. پس اگر بازرگان به سرمایهٔ ۱۰۰ تائی خود سود متوسط ۱۸٪ را بیَافزاید، آنگاه وی کالاها را به‌مبلغ ۱۰۶۲ + ۱۸=۱۰۸۰ می‌فروشد، یعنی آنهارا برحسب قیمت تولیدشان، یا (اگر کلّ کالا ـ سرمایه را مورد توجه قرار دهیم) بنا بر ارزشی که دارند به‌فروش می‌رساند، و این امر با وجود اینکه وی سود خود را فقط در دَوَران و به‌وسیلهٔ دَوَران به‌دست می‌آورد و با اینکه سود مزبور از راه فزونی قیمت فروش بر قیمت خرید حاصل می‌شود، انجام می‌گیرد. ولی با این وجود وی کالاها را بالاتر از ارزشی که دارند و یا بیشتر از قیمت تولید آنها نمی‌فروشد، درست بدین سبب است که خود کالاهای مزبور را از سرمایه‌داران صنعتی به پائین‌تر از ارزش یاکمتر از قیمت تولیدشان خریداری کرده است.

بنابراین سرمایهٔ بازرگانی به‌نسبت‌آنکه چه‌جزئی از سرمایهٔ کلّ را شامل می‌شود، در تشکیل نرخ عمومی سود به‌طور تعیین‌کننده وارد است. پس اگر درمورد مشخصی که داده شده است گفته می‌شود: نرخ متوسط سود = ۱۸٪ است این به‌آن معنی است که اگر $\frac{۱}{۱۰}$ سرمایهٔ کلّ شامل سرمایهٔ بازرگانی نمی‌شد و بدین سبب نرخ عمومی سود به‌میزان $\frac{۱}{۱۰}$ تقلیل نمی‌یافت آنگاه نرخ عمومی سود برابر با ۲۰٪ می‌بود. به‌همین سبب

نیز تعریف دقیق‌تر و فشرده‌تری از قیمت تولید پیدا می‌شود. مفهوم قیمت تولید را باید مانند پیش عبارت دانست از قیمت کالا = چند درآئیِ آن (یعنی ارزش سرمایهٔ ثابت + سرمایهٔ متغیّری که درآن نهفته است) + سود متوسطی که به‌آن تعلّق می‌گیرد. ولی این سود متوسط اکنون به‌نَحوِ دیگری تعیین می‌شود. سود متوسط وابسته به‌کلّ سودی است که مجموع سرمایهٔ بارآور تولید می‌کند ولی برحسب این سرمایهٔ کلّ بارآور محاسبه نمی‌شود، یعنی محاسبهٔ آن چنین نیست که اگر بنا به مثال پیش گفته سرمایهٔ کلّ = ۹۰۰ و سود = ۱۸۰ باشد، نرخ متوسط سود برابر با $\frac{۱۸۰}{۹۰۰}$ = ۲۰٪ گردد، بلکه برحسب مجموع سرمایهٔ بارآور + سرمایهٔ بازرگانی حساب می‌شود، بدین‌سان که اگر سرمایهٔ بارآور ۹۰۰ وسرمایهٔ بازرگانی ۱۰۰ باشد، آنگاه نرخ سود متوسط = $\frac{۱۸۰}{۱۰۰۰}$ = ۱۸٪ خواهد بود. بنابراین قیمت تولید به‌جای آنکه = K (هزینه‌ها) + ۲۰ باشد عبارت از K + ۱۸ است. حصهٔ سودی که باید در سود کلّ سهم سرمایهٔ بازرگانی شود قبلاً در نرخ متوسط سود محسوب شده است. بنابراین ارزش واقعی یا قیمت تولید مجموع کالا ـ سرمایه = h + p + k است (h نشانهٔ سرمایهٔ بازرگانی است). پس قیمت تولید یا بهائی که طبق آن، سرمایه‌دار صنعتی تحت عنوان ویژهٔ خود فروش می‌کند، کوچکتر از قیمت تولید واقعی کالائی است که می‌فروشد. یا اگر ما کالاها را در مجموعهٔ خود مورد توجه قرار دهیم، آنگاه باید بگوئیم قیمت کالاهائی که طبقهٔ سرمایه‌دار صنعتی می‌فروشد کوچکتر از ارزش آنها است. مثلاً بدین‌سان در مثال فوق: ۹۰۰ (هزینه‌ها) + ۱۸٪ از ۹۰۰ یا ۹۰۰ + ۱۶۲ = ۱۰۶۲. اکنون هنگامی که بازرگان کالائی را که برای وی ۱۰۰ خرج برداشته به ۱۱۸ می‌فروشد مسلّماً ۱۸٪ برآن افزوده است، ولی نظر به‌اینکه کالای خریداری‌شدهٔ او دارای‌ارزشی به‌میزان ۱۱۸ است، بنابراین آن‌را بالاتر از ارزشی که دارد نمی‌فروشد. ما از این پس اصطلاح قیمت تولید را درمعنای دقیق‌تری که فوقاً ازآن داده‌ایم به‌کار خواهیم برد. بنا بر این مقدمات روشن است که سود سرمایه‌دار

صنعتی برابر با فزونی قیمت تولید کالا بر قیمت تمام‌شدهٔ آنست، و سود بازرگانی، برخلاف این سود صنعتی، برابر است با فزونی قیمت فروش بر قیمت تولید کالا، که برای بازرگان قیمت خرید آن کالا به‌شمار می‌رود، و این نکته نیز روشن است که قیمت واقعی کالا برابر با قیمت تولید آن + سودا ـ سود (سود بازرگانی) است. همچنانکه سرمایهٔ صنعتی فقط بدان سبب سود به‌سامان می‌رساند که سود مزبور قبلاً به‌صورت اضافه‌ارزش در ارزش کالا نهفته‌است، هم‌آنچنان نیز سرمایهٔ بازرگانی تنها از آنجا سود خودرا سامان می‌دهد که دربهای کالای به‌سامان‌رسیدهٔ سرمایهٔ صنعتی هنوز تمام اضافه ارزش یا سود سرانجام نیافته است.[1] پس قیمت فروش بازرگان نه بدان جهت بالاتر از قیمت خرید قرار می‌گیرد که قیمت فروش نسبت به ارزش کلّ جنس فزونی پیدا می‌کند، بلکه از آنروست که قیمت خرید پائین‌تر از کلّ ارزش کالا قرارگرفته است.

بنابراین سرمایهٔ بازرگانی، بااینکه در تولید اضافه‌ارزش دخالتی ندارد، در هم‌ترازی اضافه‌ارزش که در سود متوسط انجام می‌گیرد وارد است. از اینجاست که نرخ عمومی سود، درنتیجهٔ سهمی که به سرمایهٔ بازرگانی می‌افتد، از پیش کاهش اضافه‌ارزش را در بَر دارد ولذا مُحتَوی کاهش سود سرمایهٔ صنعتی است.

ازآنچه تاکنون گفته شد نتایج زیرین به‌دست می‌آید:

۱ـ هر اندازه که سرمایهٔ بازرگانی نسبت به سرمایهٔ صنعتی بزرگتر باشد، به‌همان‌قدر نرخ سود صنعتی کوچکتر می‌شود و بالعکس.

۲ـ چنانکه در بخش اوّل این کتاب نموده شد، نرخ سود همواره در نرخی که کوچکتر از نرخ واقعی اضافه‌ارزش است بیان می‌گردد، یعنی به‌دیگرسخن درجهٔ

۱ـ John Belless (۱ـ۱)

(۱ـ۱) *جون بِلِس* (۱۶۵۴ ـ ۱۷۲۵) ـ اقتصاددان انگلیسی باگرایش‌های سوسیالیستی که اهمیّت کار در ایجاد ثروت تأکید داشت و بر این اصل که "هر کس کار نمی‌کند نان نیز نباید بخورد" تکیه می‌نمود. اثری که مصنف کاپیتال به‌آن اشاره می‌کند تحت عنوان ذیل در لندن به‌سال ۱۶۹۹ به‌چاپ رسیده است:
"Essay about the poor, Manufactures, Trade, Plantations, and Immorality", London, 1699, p. 101.

بهره‌کشی کاررا همواره کمتراز آنچه هست نمایش می‌دهد. مثلاً درحالت فوق به‌صورت ۷۲۰ c + ۱۸۰ v + ۱۸۰ m، نرخ اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۰۰٪ درنرخ سودی فقط به‌میزان ۲۰٪ نموده می‌شود. ولی‌این‌نسبت درمورد نرخ متوسط سود بیشتر انحراف پیدا می‌کند و با احتساب سهمی که به سرمایهٔ بازرگانی می‌افتد باز هم کوچکتر نموده می‌شود، به‌طوری‌که در مثال ما به‌جای ۲۰٪ به‌صورت ۱۸٪ نمایان می‌گردد. بنابراین نرخ سود متوسطِ آن سرمایه‌داری که بهره‌کش مستقیم است بیان‌کنندهٔ نرخی کوچکتر از نرخ واقعی است.

درصورتی‌که همهٔ شرایط دیگر ثابت فرض شوند، حجم نسبیِ سرمایهٔ بازرگانی (ازآن باید سوداگران کوچک را که نوع بینابینی به‌شمار می‌روند مستثنی دانست) با سرعت واگرد آن نسبت معکوس دارد ولذا به‌طورکلّی با توانائی بازتولید در رابطهٔ معکوس قرار می‌گیرد. در جریان تحلیل علمی چنین دیده می‌شودکه پیدایش نرخ عمومی سود از سرمایه‌های صنعتی و رقابت میان آنها ناشی می‌گردد و فقط پس از گذشت زمان‌است‌که نرخ مزبور به‌وسیلهٔ به‌میان‌آمدن سرمایهٔ‌بازرگانی اصلاح می‌شود، تکمیل می‌گردد وتغییر می‌کند. ولی درجریان تکامل‌تاریخی، این امر درست معکوساً انجام می‌گیرد. این خود سرمایهٔ بازرگانی است‌که نخست بهای کالاها را بیش‌وکم به‌وسیلهٔ ارزش‌آنها تعیین می‌کند و این‌خود در درون محیط دَوَران، واسطِ انجام رَوَند بازتولیداست،که بدواً یک نرخ عمومی‌سود تشکیل می‌گردد. درآغاز سود بازرگانی است‌که سود صنعتی را تعیین می‌کند. فقط پس‌ازآنکه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تسلّط می‌یابد و تولیدکننده خودْ بازرگان می‌گردد، سودا ـ سود به یک جزء ازجمع ارزشی تحویل می‌شود، که سرمایهٔ بازرگانی، به‌مثابه یکی از اجزاءِ سرمایهٔ کلّ وارد در رَوَند اجتماعی بازتولید، ازآن نصیب می‌بَرَد.

درمورد هم‌ترازشدن تکمیلی سود به‌وسیلهٔ میان‌آئی سرمایهٔ بازرگانی، این نکته مشهودگردیدکه از بابت پول ـ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ بازرگان هیچگونه عنصر اضافی در

ارزش کالا وارد نمی‌گردد و افزوده‌ای که بازرگان در قیمت وارد می‌کند و از آنجا سود خود را به‌دست می‌آورد، فقط برابر با جزئی از ارزش کالا است که سرمایهٔ بارآور در قیمت تولید کالا به‌حساب نیاورده، برابر با جزئی است که سرمایهٔ مزبور رها کرده است. این پول ـ سرمایه وضعی شبیه به سرمایهٔ استوار سرمایهٔ صنعتی دارد، که هرگاه به‌مصرف نرسیده باشد ارزش آن تشکیل‌دهندهٔ هیچ جزئی از ارزش کالا نیست. درست باهمین قیمت خرید است که بازرگان قیمت تولید کالاـ سرمایه را به‌پول (= G) بَدَل می‌کند. چنانکه سابقاً بیان شد، قیمت فروش وی عبارت از G + ΔG است، و ΔG نمایشگر آن فزونی برقیمت کالاست که به‌وسیلهٔ نرخ عمومی سود تعیین‌شده‌است. بنابراین اگر وی کالا را به‌فروش رساند درآن‌صورت، علاوه بر ΔG ، پول ـ سرمایه‌ای که به‌هنگام خرید کالا پیش‌ریز کرده‌است به‌او برمی‌گردد. دراینجا باز این‌نکته مشهود می‌گردد که پول ـ سرمایهٔ بازرگان به‌هیچ‌وجه چیز دیگری غیر از کالاـ سرمایهٔ سرمایه‌دار صنعتی نیست که به‌پول ـ سرمایه بَدَل شده‌است. و این‌امر درمقدار ارزشی کالاـ سرمایه همان‌اندازه بی‌تأثیر تواندبود که اگرفرضاً کالاـ سرمایهٔ مزبور، به‌جای فروش به‌بازرگان، مستقیماً به‌آخرین مصرف‌کننده فروخته می‌شد. درواقع پول ـ سرمایهٔ بازرگان فقط آنچه را که باید مصرف‌کننده بپردازد پیش‌پرداخت می‌کند. با این وصف تمام‌آنچه گفته شد تنها درصورتی درست‌است که بنابه‌فرض‌ما بازرگان هیچگونه هزینهٔ دیگری نداشته باشد یا به‌دیگرسخن جز پول ـ سرمایه‌ای، که باید پیش‌ریز نماید تاکالا را از تولیدکننده بخرد، هیچ سرمایهٔ دیگری، اعمّ ازگردان یا استوار، در رَوَند دگرسانی کالاها، یعنی در رَوَند خریدوفروش، پیش‌ریز نکرده باشد. ولی به‌هنگام بررسی هزینه‌های دَوَران دیده شد (کتاب دوّم، فصل‌ششم)که واقعیّت غیر از اینست. و این هزینه‌های دَوَرانی، قِسماً عبارت از مخارجی است که بازرگان باید از دیگر عاملین مطالبه کند، وگونهٔ دیگر آن هزینه‌هائی هستند که مستقیماً ازکسب‌وکار ویژهٔ وی ناشی می‌گردند.

هزینه‌های دَوَرانی مزبور هرچه باشند، خواه ازکسب‌وکار بازرگانی صِرف ناشی شوند ولذا متعلّق به هزینه‌های دَوَرانی ویژهٔ بازرگان باشند، وخواه نمایانگر هزینه‌هائی باشندکه از رَوَند تولید سرچشمه می‌گیرند ولی بعداً در درون رَوَند دَوَران به مخارج تولید ضمیمه می‌شوند، ازقبیل هزینه‌های گسیل، ترابری، نگهداری وغیره، همهٔ این هزینه‌ها، همواره سرمایهٔ اِلحاقی‌ئی را ازجانب بازرگان مفروض می‌دارند، که علاوه بر پیش‌ریخت پول ـ سرمایه برای خریدکالا، بابت خرید و پرداخت وسایل دَوَران مزبور پیش‌ریز شده است. تاآنجاکه این رکن هزینه‌ای، از سرمایهٔ گردان تشکیل یافته است، تمام‌آن درقیمت فروش کالا وارد می‌شود و تاآنجاکه از سرمایهٔ استوار برخاسته است، بنا بر میزان فرسایش خود، همچون عنصری الحاقی در قیمت مزبور وارد می‌گردد. ولی باآنکه عنصر مزبور، مانند هزینه‌های دَوَرانیِ صرفاً بازرگانی، هیچگونه ارزش واقعی به‌کالا نمی‌افزاید، معذلک به‌مثابه عنصری‌که ارزش اسمی به‌وجود می‌آورد درکالا وارد می‌شود. امّا در تمام این سرمایهٔ الحاقی، اعمّ ازگردان و استوار، در ایجاد نرخ عمومی سود شرکت می‌کند.

هزینه‌های دَوَرانیِ صرفاً بازرگانی (بنابراین به‌استثنای هزینه‌های گسیل، ترابری، نگهداری وغیره) به مخارجی تحویل می‌شوندکه برای سامان‌رسانی ارزش‌کالا، برای تبدیل‌کالا به پول یا پول به‌کالا، برای انجام مبادلهٔ آنها ضرورت دارند. در اینجا ازآن قبیل رَوَندهای احتمالی تولیدکه ضمن عمل دَوَرانی ادامه پیدا می‌کنند وکسب‌وکار بازرگانی‌کاملاً می‌تواند جدا ازآنها وجود داشته باشد، به‌کلّی صرف‌نظر شده است. همچنانکه مثلاً صنعت حقیقی حمل‌ونقل وگسیل می‌توانند درواقع رشته‌های صنعت کاملاً متمایز از بازرگانی باشد و هستند و نیز همچنین ممکن است‌کالاهائی‌که برای خریدوفروش تخصیص یافته‌اند در بارانَدازهای بنادر[۱] و دیگر انبارهای عمومی قرار داشته باشند و هزینه‌هائی‌که از این بابت تعلّق می‌گیرد، بنا به پیش‌ریزی‌که بازرگان از

---

(۱) Doks

جهت مخارج مزبور می‌کند، به‌وسیلهٔ اشخاص ثالث با وی حساب می‌شود. همهٔ این چیزها در بازرگانی بزرگ به‌معنای ویژه انجام می‌گیرد که درآن سرمایهٔ بازرگانی به خالص‌ترین صورت و کم‌آمیخته‌تر باوظایف دیگر ظاهر می‌شود. متصدّی حمل‌ونقل، اداره‌کنندهٔ راه‌آهن، کشتی‌دار "بازرگان" نیستند. هزینه‌های مورد بررسی ما در اینجا عبارت از مخارج خریدوفروش هستند. چنانکه سابقاً متذکّر شده‌ایم مخارج مزبور به هزینه‌های حسابداری، دفترداری، بازار، مکاتبات وغیره تحویل می‌گردند. سرمایهٔ ثابتی که برای این امور لازم است عبارتند از محل کسب، کاغذ، مارک تجاری وغیره. هزینه‌های دیگر به سرمایهٔ متغیّری تحویل می‌شوند که برای استخدام کارگران مزدبگیر بازرگانی به‌کار می‌روند. (هزینه‌های مربوط به گسیل کالا، مخارج حمل‌ونقل، حقوق گمرکی و نظایر آن، ممکن است قِسماً به‌منزلهٔ مخارجی تلقّی گردند که بازرگان به‌هنگام خرید کالا پیش‌ریز کرده است ولذا برای وی در قیمت خرید وارد هستند.)

همهٔ این هزینه‌ها عبارت ازآنهائی هستند که نه در تولید ارزش مصرف کالاها، بلکه در سامان‌یابی ارزش آنها، صرف می‌شوند. اینها هزینه‌های خالص دَوَران به‌شمار می‌روند. مخارج مزبور در رَوَند بلاواسطهٔ تولید وارد نمی‌شوند ولی در رَوَند دَوَران، ولذا درمجموع رَوَند بازتولید، وارد هستند.

تنها قسمتی ازاین مخارج که مورد علاقهٔ ما دراینجاست عبارت ازآن‌جزئی است که در سرمایهٔ متغیّر گذاشته شده است. (علاوه بر این لازم بود به مطالعهٔ مسائل زیرین می‌پرداختیم: اوّلاً چگونه در رَوَند دَوَران قانونی صدق می‌کند که طبق آن فقط کارِ لازم در ارزشِ کالا وارد می‌شود. ثانیاً چگونه در سرمایهٔ بازرگانی، انباشت تظاهر می‌کند. ثالثاً چگونه سرمایهٔ بازرگانی در رَوَند تامّ تولید جامعه عمل می‌نماید.)

این هزینه‌ها از شکل اقتصادی محصول که به‌صورت کالا درآمده است نتیجه می‌شوند.

اگر زمان‌کاری که خود سرمایه‌داران صنعتی صرف می‌کنند تا کالاهای خود را

به‌یکدیگر بفروشند ــ اگر بخواهیم به‌طور عینی سخن گفته باشیم باید بگوئیم زمان دَوَران ــ به‌طور کلّی هیچ ارزشی به کالاهای مزبور نمی‌افزاید، آنگاه مسلّم است که این زمان کار، بدان سبب که به‌جای سرمایه‌داران صنعتی به‌عهدهٔ بازرگان می‌افتد، نمی‌تواند خصلت دیگری به‌دست آورد. تبدیل کالا (محصول) به‌پول و از پول به کالا (وسایل تولید) وظیفهٔ لازم سرمایهٔ صنعتی ولذا عمل ضرور سرمایه‌دار است، که در-واقع فقط سرمایهٔ شخصیّت‌یافته است، خودْ سرمایه‌ای است که از اِدراک و ارادهٔ ویژه برخوردار است. ولی این اقدامات نه ارزش را افزایش می‌دهند و نه اضافه‌ارزش ایجاد می‌نمایند. آنگاه که بازرگان این معاملات را انجام می‌دهد یا وظایف سرمایه را، پس از آنکه سرمایه‌دار مولّد خود ازاجرای آنها دست کشید، درمحیط دَوَران ادامه می‌دهد، فقط به‌جای سرمایه‌دار صنعتی می‌نشیند و بس. زمان کاری که باید صرف انجام این عملیات گردد در شمار اقداماتی که برای بازتولید سرمایه ضرورت دارد به‌کار می‌رود ولی هیچ ارزشی نمی‌افزاید. اگر بازرگان این معاملات را انجام نمی‌داد (ولذا زمان کاری که برای انجام آنها لازم است صرف نمی‌کرد)، آنگاه وی سرمایهٔ خود را نیز به‌مثابه عامل دَوَران سرمایهٔ‌صنعتی به‌کار نمی‌برد، وظیفهٔ گسست‌یافتهٔ سرمایه‌دارصنعتی را دیگر ادامه نمی‌داد ولذا دیگر به‌مثابه سرمایه‌دار، نسبت به سرمایهٔ‌پیش‌ریختهٔ خویش، در مجموع سودی که از جانب طبقهٔ سرمایه دار تولید می‌شود شرکتی نمی‌داشت. بنابراین بازرگانِ سرمایه‌دار، برای آنکه در تودهٔ اضافه‌ارزش سهیم گردد، برای آنکه سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ خویش را باروَر سازد، نیازی به‌آن ندارد که هیچ کارگرمزدبگیری استخدام نماید. اگر کسب‌وسرمایهٔ وی کوچک است، خود می‌تواند تنها کارگر مورد استفادهٔ خویشتن باشد. اُجرَت وی عبارت ازآن حصهٔ سودی است که از تفاوت میان قیمت خرید و قیمت تولید واقعی کالاها برای او حاصل می‌شود.

و نیز ازسوی دیگر، ممکن است درصورت کوچکی حجم سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ بازرگان، سودی که وی به‌دست می‌آورد، بزرگتر از دستمزد یکی ازکارگران بالامزد

ماهر نباشد، و یا حتّا از آن‌هم کوچکتر باشد. درواقع، درکنار وی، عاملین بازرگانی سرمایه‌دار تولیدکننده، از قبیل خریداران، فروشندگان، دوره‌گردان، فعالیت دارند که همان درآمد یا بیش از آن را، خواه به‌صورت دستمزد و خواه در شکل شرکت در سود (کمیسیون، درصد)، که برپایهٔ هر فروش انجام می‌گیرد، به‌دست می‌آورند. درحالت اوّل، بازرگان، سودا ـ سود را به‌صورت سرمایه‌دار مستقل دریافت می‌کند، در حالت دیگر به‌گماشته[1]، یعنی به‌کارگر مزدبگیر سرمایهٔ صنعتی، جزئی از سود پرداخته می‌شود، خواه به‌شکل دستمزد و خواه به‌صورت سهم متناسبی از سود آن سرمایه‌دار صنعتی که وی عامل مستقیم او به‌شمار می‌رود، و در این مورد کارفرمای او، هم سود صنعتی و هم سود بازرگانی را، خود به‌جیب می‌زند. ولی در همهٔ این حالات، خواه در نظر خود عامل دَوَران دستاوردش به‌طور ساده دستمزد جلوه کند و به‌منزلهٔ دریافته‌ای تلقّی شود که بابت کار انجام‌شدهٔ او پرداخت شده است، و خواه آنگاه که دستاورد مزبور چنین جلوه نکند، و حتّا درصورتی که مقدار سود عامل فقط با دستمزد کارگر بالامزدی هم برابری پیدا نماید، بازدریافتی وی تنها از سودا ـ سود سرچشمه می‌گیرد و بس. این امر از آنجا ناشی می‌شود که کار وی کار ارزش‌آفرین نیست.

طولانی‌شدن عمل دَوَرانی، ازلحاظ سرمایه‌دار صنعتی دارای نتایج زیرین است:

۱ـ اتلاف وقت برای شخص او، تا اندازه‌ای که این طولانی‌شدن مانع از آن می‌شود که خود او به‌مثابه اداره‌کنندهٔ رَوَند تولید وظیفهٔ خویش را انجام دهد.

۲ـ توقّف طولانی محصول وی، چه در شکل پول و چه به‌صورت کالا، در رَوَند دَوَران، ولذا گیرکردن آن در رَوَندی که طیّ آن محصول باروَر نمی‌شود و ضمن آن در رَوَند مستقیم تولید گسستگی به‌وجود می‌آید. برای آنکه چنین گسیختگی رُخ

(۱) گماشته، در برابر کلمهٔ Kommis (آلمانی) و Commis (فرانسه) به‌کار رفته است.

ندهد، یا باید تولید محدود یا باید پول ـ سرمایهٔ الحاقی پیش‌ریز شود تا رَوَند تولید همواره به‌همان مقیاس سابق ادامه یابد. هرکدام از این موارد به‌این منجر می‌شود که یا با سرمایهٔ فعلی، سود کوچکتری به‌دست آید و یا پول ـ سرمایه‌ای الحاقاً پیش‌ریز شود تا سود کنونی همچنان حاصل گردد. ولی آنگاه نیز که بازرگان جای سرمایه‌دار صنعتی را می‌گیرد باز وضع به‌همین منوال باقی می‌ماند. به‌جای آنکه سرمایه‌دار صنعتی وقت زیادتری را در رَوَند دَوَران صرف نماید، این وقت را بازرگان صرف می‌کند، به‌جای آنکه سرمایه‌دار صنعتی مجبور باشد برای دَوَران سرمایهٔ الحاقی پیش‌ریز نماید، بازرگان این سرمایه را پیش‌ریز می‌کند، یا به‌گفتهٔ دیگری که دارای همین مفهوم است، به‌جای آنکه جزءِ بیشتری از سرمایهٔ صنعتی دائماً در رَوَند دَوَران رفت‌وآمد کند، تمام سرمایهٔ بازرگان است که در این محیط گرفتار می‌شود و به‌جای آنکه سرمایه‌دار صنعتی بهرهٔ کمتری به‌دست آورد، ناگزیر است بخشی از سود خود را تماماً به بازرگان تسلیم نماید. تاآنجاکه سرمایهٔ بازرگانی در درون مرزهائی محدود می‌ماند که لازم است، تفاوتی که پیدا می‌شود فقط از این قرار است که درنتیجهٔ بروز چنین تقسیمی در وظیفهٔ سرمایه، زمان کمتری صرف رَوَند دَوَران می‌گردد و از این حیث سرمایهٔ الحاقی کمتری پیش‌ریز می‌شود و زیانی که به‌صورت سودا ـ سود در کلّ سود حاصل می‌شود کمتر ازآنی می‌گردد که درغیراین‌صورت وجود می‌داشت. اگر درمثال پیشین، یعنی در ۷۲۰ c + ۱۸۰ v + ۱۸۰ m ، با سرمایهٔ بازرگانی‌ئی معادل ۱۰۰، سود سرمایه‌دار صنعتی به ۱۶۰ یا ۱۸٪ بالغ می‌گردد و بنابراین موجب کاهشی به‌میزان ۱۸ می‌شود، درآن‌صورت شاید بدون وجود وظیفهٔ مستقل بازرگان، سرمایهٔ الحاقی به ۲۰۰ بالغ می‌شد وآنگاه که کلّ سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ سرمایه‌داران صنعتی به‌جای ۹۰۰ برابر با ۱۱۰۰ می‌گردید و بنابراین با اضافه‌ارزشی به‌میزان ۱۸۰، فقط نرخ سودی به‌میزان $16\frac{1}{11}$٪ می‌داشتیم.

پس هرگاه سرمایه‌دار صنعتی، که خود بازرگان خویش است، علاوه بر سرمایهٔ الحاقی‌ئی که وی با آن، پیش از تبدیل محصول دَوَران‌پوی خود به پول، کالای نو خریداری می‌نماید، باز سرمایهٔ دیگری برای سامان‌رسانی ارزشِ کالا ـ سرمایه‌اش ولذا برای رَوَند دَوَران پیش‌ریز کند (هزینه‌های دفتری و اُجرَت‌کارگران بازرگانی)، آنگاه هزینه‌های مزبور گرچه واقعاً سرمایهٔ الحاقی به‌شمار می‌روند ولی هیچ اضافه ارزشی به‌وجود نمی‌آورند. این هزینه‌ها ناگزیر باید از ارزش کالاها جبران گردند، زیرا یک جزءِ ارزشی این کالاها ضرورتاً باید از نو به چنین هزینه‌های دَوَرانی مبدّل شود. ولی از این طریق هیچ ارزش الحاقی ایجاد نمی‌گردد. این امر در رابطه با کلّ سرمایهٔ جامعه عملاً بدین‌سان بازتاب پیدا می‌کند که یک قسمت از این سرمایهٔ کلّ برای عملیات فرعی‌ئی، که در رَوَند باروَرسازی سرمایه وارد نمی‌شوند، لازم است، و این جزء از سرمایهٔ اجتماعی دائماً باید برای این منظور بازتولید گردد. درنتیجهٔ این امر نرخ سود، هم برای تک سرمایه‌داران و هم برای تمام طبقهٔ سرمایه‌دار، کاهش می‌پذیرد، و این نتیجه‌ای است که درمورد هر افزایش سرمایهٔ الحاقی آنگاه حاصل می‌شود که سرمایهٔ مزبور برای به‌حرکت‌درآوردن همان حجم از سرمایهٔ متغیّر ضرور گردد.

هنگامی که بار این هزینه‌های اضافی مربوط به معاملات بازرگانی صِرف، به‌وسیلهٔ بازرگان سرمایه‌دار از دوش بازرگان صنعتی پرداخته می‌شود، باز هم این کاهش نرخ سود روی می‌دهد، ولی فقط به‌درجه‌ای کمتر و از راهی دیگر. اکنون مطلب بدین‌سان مطرح می‌شود که سرمایهٔ پیش‌ریزشدهٔ کنونی بازرگان بیشتر از آن مقداری است که درصورت فقدان هزینه‌های مزبور لازم می‌بود ولذا سودی که به این سرمایهٔ الحاقی تعلّق می‌گیرد موجب بالارفتن مجموع سودا ـ سود می‌گردد، و بنابراین سرمایهٔ بازرگانی با حجم بزرگتری در هم‌ترازسازی نرخ متوسط سود درکنار سرمایهٔ صنعتی وارد می‌شود ولذا نرخ متوسط تنزل می‌کند. هرگاه درمثال پیشین ما، علاوه بر سرمایهٔ

بازرگانی معادل ۱۰۰، از بابت هزینه‌های مورد بحث نیز سرمایهٔ الحاقی‌ئی به‌میزان ۵۰ پیش‌ریخته شود، درآن‌صورت مجموع اضافه‌ارزشی که به ۱۸۰ بالغ می‌گردد اکنون بدین‌سان توزیع می‌شود: ۹۰۰ به‌حساب سرمایهٔ بارآور به‌اضافهٔ ۱۵۰ به‌حساب سرمایهٔ بازرگانی، جمعاً = ۱۰۵۰. بنابراین نرخ متوسط سود به $۱۷\frac{۱}{۷}$٪ تنزل می‌کند. سرمایه‌دار صنعتی کالارا به‌مبلغ $۹۰۰ + ۱۵۴\frac{۲}{۷} = ۱۰۵۴\frac{۲}{۷}$ می‌فروشد و بازرگان آن را به‌مبلغ ۱۱۳۰ (۱۰۸۰ + ۵۰ بابت هزینه‌هائی که باید تجدید گردد) می‌فروشد. از این گذشته، باید این نکته نیز پذیرفته شود که تمرکز هزینه‌های بازرگانی ولذا کاهش آنها، با جدائی میان سرمایهٔ بازرگانی و سرمایهٔ صنعتی بستگی دارد.

اکنون این سؤال پیش می‌آید: کارگران مزدبگیر بازرگانی که بازرگان سرمایه‌دار (دراینجا کالاـ سوداگر) استخدام می‌کند در چه وضعی قرار دارند؟

از یک‌سو چنین کارگر بازرگانی، مزدبگیری است مانند هرکارگر دیگر. زیرا اوّلاً کارش به‌وسیلهٔ سرمایهٔ متغیّر بازرگان خریداری می‌شود، نه از پولی که بازرگان به‌منزلهٔ درآمد خرج می‌کند، و بنابراین کار وی نیز نه برای خدمت شخصی بلکه فقط به‌منظور باروَرسازی سرمایه‌ای خریداری می‌شود که در این مورد پیش‌ریز شده است. ثانیاً برای آنکه ارزش‌نیروی کار کارگرمزبور ولذا دستمزد وی، مانند همهٔ دیگر کارگران مزدور، بنا بر هزینه‌هائی که برای تولید و بازتولید نیروی ویژهٔ کار او لازم است تعیین می‌گردد، نه بنا بر محصول کاری که انجام می‌دهد.

ولی با وجود این باید میان او وکارگران مورد استخدام سرمایهٔ صنعتی همان تفاوتی گذاشته شود که میان سرمایهٔ صنعتی و سرمایهٔ بازرگانی ولذا میان سرمایه‌دار صنعتی و بازرگان وجود دارد. ازآنجاکه بازرگان، به‌مثابه عامل سادهٔ دَوَران، نه ارزش تولید می‌کند و نه اضافه‌ارزش (زیرا ارزش الحاقی‌ئی که وی به‌وسیلهٔ هزینه‌های خود به‌کالاها می‌افزاید عبارت از ملحقه‌ای است که به ارزش قبلاً تولیدگشته افزوده شده

است، اگرچه دراینجا سؤالی مطرح می‌شود مبنی بر اینکه چگونه بازرگان این ارزشِ سرمایهٔ ثابت خود را برمی‌دارد و حفظ می‌کند؟)[1] بنابراین کارگرانی نیز که به‌وسیلهٔ وی به همین امور سوداگرانه گماشته شده‌اند غیرممکن است بتوانند برای او مستقیماً اضافه‌ارزش به‌وجود آورند. دراینجا نیز مانند موردکارگران مولّد چنین فرض کرده‌ایم که دستمزد بنا بر ارزش نیروی کار تعیین گردیده‌است ولذا بازرگان ازراه کسر دستمزد چیزی بر ثروت خود نمی‌افزاید، به‌نَحوی که وی در محاسبات هزینه‌ای خود، از بابت کار پیش‌پرداختی را وارد نمی‌کند که فقط قِسماً پرداخته باشد، به‌دیگرسخن فرض ما اینست که وی از راه برداشتن کلاه شاگردان و دیگر کارمندان خویش استفادهٔ مالی نمی‌کند.

آنچه که درموردکارگران مزدبگیر بازرگانی موجب اشکال می‌شود به‌هیچ‌وجه در توضیح این امر نیست که چگونه آنان با وجود اینکه مستقیماً اضافه‌ارزش تولید نمی‌کنند می‌توانند برای گمارندهٔ خود مستقیماً سود تولید نمایند (درحالی که سود فقط شکل دگرسانی‌یافتهٔ اضافه‌ارزش است). درواقع این مسئله ضمن تحلیل عمومی سودا ـ سود حل شده است. عیناً همان‌طورکه سرمایهٔ صنعتی از این راه سود می‌کند که کار نهفته و انجام‌شدهٔ درکالا، یعنی کاری را که در برابرآن معادلی پرداخت نشده است، می‌فروشد، همان‌گونه نیز سرمایهٔ سودائی از این راه سود می‌برد که کار اُجرَت-نیافته و نهفته در درون کالا را، (در درون کالا، یعنی تا حدّی که سرمایهٔ نهاده در تولید

---

(۱) توضیحاً دربارهٔ این سؤال متذکر می‌گردد که چون هزینه‌های بنگاهی بازرگان ازقبیل آنچه که وی برای محل کسب و کار، دفترودستک، حجره، انبار، قفسه‌بندی محصولات وغیرآن صرف می‌کند سرمایهٔ ثابت وی به‌شمار می‌آیند و بنابرآنچه سابقاً درکتاب کاپیتال بیان شده‌است ارزش سرمایهٔ ثابت ضمن تولید تا استهلاک کامل آن جزءجزء به محصول منتقل می‌شود، آنگاه این پرسش پیش می‌آید که اگر بازرگان نه ارزش ایجاد می‌کند و نه اضافه‌ارزش پس از چه راه می‌تواند سرمایهٔ ثابت خود را بازیابد وآن را مانند سرمایه‌دار صنعتی حفظ نماید. (مترجم)

کالا به‌مثابه جزءِ تقسیم‌شده‌ای از کلّ سرمایهٔ صنعتی عمل می‌کند)[۱]، تماماً به سرمایهٔ مولّد نمی‌پردازد، ولی به‌هنگام فروش، این جزء نپرداخته و هنوز باقی‌مانده در کالا را خود برداشت می‌کند. رابطهٔ سرمایهٔ‌بازرگانی با اضافه‌ارزش‌غیر از رابطهٔ سرمایهٔ‌صنعتی با آنست. سرمایهٔ صنعتی، اضافه‌ارزش را ازراه تصاحب مستقیم کار اُجرَت‌نیافتهٔ دیگری تولید می‌کند. سرمایهٔ بازرگانی جزئی ازاین اضافه‌ارزش را بدین‌سان تصاحب می‌کند که آن را ازسرمایهٔ صنعتی به‌خود منتقل می‌سازد.

سرمایهٔ بازرگانی تنها ازجهت وظیفه‌ای‌که در سامان‌رسانی‌ارزش‌ها ایفا می‌نماید در رَوَند بازتولید به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند، و بنابراین به‌علّت اینکه سرمایهٔ وارد در عمل‌است از اضافه‌ارزشی‌که سرمایهٔ کلّ به‌وجودآورده برداشت می‌نماید. حجم سود تک‌بازرگان وابسته به حجم سرمایه‌ای است‌که وی می‌تواند در این رَوَند به‌جریان اندازد، و هر اندازه‌که کار اُجرَت‌نیافتهٔ گماشتگان او بیشتر باشد به‌همان اندازه وی می‌تواند سرمایهٔ بیشتری را برای خرید و فروش مورد استفاده قرار دهد. بازرگان سرمایه‌دار قسمت اعظم همان وظیفه‌ای را که به‌برکت آن پولش سرمایه می‌شود، به‌وسیلهٔ کارگران خود انجام می‌دهد. اگرچه کار اُجرَت‌نیافتهٔ این گماشتگان اضافه ارزش نمی‌آفریند، ولی برای بازرگان وسیلهٔ تصاحب اضافه‌ارزش را فراهم می‌سازد، چیزی‌که برای سرمایهٔ مزبور ازلحاظ نتیجه همانست ولذا برای آن سرمایه سرچشمهٔ سود به‌شمار می‌رود. اگر غیر از این می‌بودکسب بازرگانی هرگز نمی‌توانست ابعاد بزرگتری به‌دست‌آورد، هرگز نمی‌توانست به‌صورت سرمایه‌داری تصدّی‌گردد.

همانگونه‌که کار اُجرَت‌نیافتهٔ کارگر برای سرمایه‌دار مولّد مستقیماً اضافه‌ارزش

---

(۱) مقصود از توضیحی‌که از سوی مصنف میان دو هِلال قرار داده شده اینست‌که کار اُجرَت‌نیافتهٔ مورد بحث عبارت از اضافه‌ارزشی نیست‌که در درون‌کالای تک‌سرمایه‌دار وجود دارد بلکه منظور کار اُجرَت‌نیافته یا اضافه‌ارزشی است‌که در هرکالا، به‌مثابه جزئی از سرمایهٔ کلّ، نصیب سرمایه‌دار می‌شود، ولذا ممکن‌است‌کمتر یابیشتراز اضافه‌ارزش تولیدشده ازسوی تک‌سرمایه‌دار باشد. (مترجم)

می‌آفریند، به‌همان‌گونه نیز کار اُجرَت‌نیافتهٔ مزدبگیران تجارتی سهمی از آن اضافه‌ارزش را برای سرمایهٔ بازرگانی به‌وجود می‌آورد.

دشواری در حلّ مسئلهٔ زیرین قرار دارد: درصورتی که زمان کار و کارِ خود بازرگان، درعین‌اینکه برای وی سهمی از اضافه‌ارزشِ قبلاً ایجادشده را تأمین می‌کند، خودِ کار ارزش‌آفرین نیست، پس سرمایهٔ متغیّری که وی به‌منظور خرید نیروی کار می‌گذارد دارای چه‌موقعیّتی است؟ آیا باید این سرمایهٔ متغیّر را به‌مثابه مصارف هزینه‌ای به‌حساب سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ بازرگانی گذاشت؟ اگر نه، آنگاه چنین به‌نظر می‌رسد که این امر با قانون هم‌ترازشدن نرخ سود تضاد پیدا می‌کند. درواقع کدام سرمایه‌داری پیدا تواند شد که ۱۵۰ پیش‌ریزکند درحالی که فقط ۱۰۰ تای آن به‌مثابه سرمایهٔ پیش‌پرداخته به‌حساب آید؟ اگر آری، درآن‌صورت چنین جلوه می‌کند که گویا این امر با سِرِشت سرمایهٔ بازرگانی مباینت پیدا می‌کند، زیرا این نوع سرمایه نه از آن جهت به‌مثابه سرمایه عمل می‌نماید که مانند سرمایهٔ صنعتی کار غیر را به‌حرکت درمی‌آورد، بلکه بدان سبب همچون سرمایه عمل می‌نماید که خود کار می‌کند، یعنی وظایف خریدوفروش را انجام می‌دهد، و درست به‌همین جهت و از آن راه است که جزئی از اضافه‌ارزش تولیدشدهٔ سرمایهٔ صنعتی را به‌خود منتقل می‌سازد.

(بنابراین باید نکات زیرین را بررسی نمود: سرمایهٔ متغیّر بازرگان، قانون کارلازم در دَوَران، چگونه کار بازرگانی ارزشِ سرمایهٔ ثابت خود را بازمی‌یابد، نقش سرمایهٔ بازرگانی درمجموع رَوَند بازتولید، و سرانجام دوگانگی‌یافتن کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه از یک‌سو و سرمایهٔ کالا ـ سودائی و سرمایهٔ پول ـ سودائی ازسوی دیگر.)

اگر قرار بود هر بازرگان فقط به‌اندازه‌ای سرمایه دراختیار داشته باشد که بتواند در حدّ امکانات شخص خود واگرد سرمایه را باکار منحصر خویش به‌انجام رساند، آنگاه سرمایهٔ‌بازرگانی دچارپراکندگی بی‌نهایتی می‌گردید. دراین‌صورت پراکندگی مزبور ضرورتاً می‌بایستی به‌همان آهنگی که سرمایهٔ مولّد، در جریان پیشرفت شیوهٔ

تولید سرمایه‌داری، به‌مقیاس‌بزرگتری تولید می‌نمود وبا مقادیر بزرگتری عمل‌می‌کرد، زیادتر می‌شد. بنابراین میان این دو، عدم انطباق فزاینده‌ای روی می‌داد. به‌همان میزان که در محیط تولید سرمایه تمرکز می‌یافت، سرمایه در محیط دَوَران به عدم تمرکز می‌گرائید. آنگاه کسب‌وکار صِرفاً بازرگانی سرمایه‌دار صنعتی ولذا هزینه‌های صِرفاً بازرگانی وی بی‌اندازه‌گسترش می‌یافت، زیرا به‌جای‌آنکه با ۱۰۰ بازرگان سروکار داشته باشد با ۱۰۰۰ نفر از آنها طرف می‌بود. بدین سبب قسمت بزرگی از مزایای استقلال‌یابی سرمایهٔ بازرگانی از بین می‌رفت. علاوه بر هزینه‌های صِرفاً بازرگانی، هزینه‌های دیگر دَوَران ازقبیل طبقه‌بندی وگسیل‌کالاها وغیره نیز افزایش می‌یافت. این بود آنچه‌که باسرمایهٔ صنعتی ارتباط داشت. اکنون سرمایهٔ بازرگانی را مورد توجه قرار دهیم. اوّلاً درمورد اموری‌که به بازرگانی صِرف مربوط می‌شوند. حساب‌کردن با ارقام درشت بیشتر از حساب با ارقام‌کوچک وقت نمی‌گیرد. ولی ۱۰ خرید ۱۰۰ لیره‌ای، دَه بار بیشتر از **یک** خرید ۱۰۰۰ لیره‌ای وقت می‌گیرد. ارتباط‌گرفتن با ۱۰ بازرگان‌کوچک، دَه بار بیشتر مکاتبه، کاغذ و تمبر لازم دارد تا رابطه‌داشتن با یک تاجربزرگ. تقسیم محدودکار دربنگاه‌بازرگانی، به‌نَحوی‌که یکی دفترداری می‌کند، دیگری صندوق را در دست دارد، سوّمی به‌کار مراسلات می‌پردازد، یکی خریدها را به‌عهده می‌گیرد، دیگری می‌فروشد وآن دیگر مسافرت می‌کند وغیره، امکان صرفه‌جوئی در زمان‌کار را به‌مقیاس بزرگی فراهم می‌سازد، به‌گونه‌ای‌که تعدادکارگران گماشته در بازرگانی بزرگ در نسبت با ابعادکسب‌وکار به‌هیچ‌وجه قابل مقایسه نیست. این بدان سبب است‌که در بازرگانی، زمان‌کاری‌که برای انجام وظیفهٔ واحد، اعمّ ازکوچک یا بزرگ، خرج شود به‌مراتب یکسان‌تر از صنعت است. و نیز به‌همین سبب است‌که تمرکز درکسب بازرگانی تاریخاً زودتر از تمرکز درکارگاه صنعتی بروز می‌کند. اکنون به مخارجی بپردازیم‌که ازحیث سرمایهٔ ثابت ایجاب می‌شود. یکصد تجارتخانهٔ کوچک به‌مراتب بیش از یک تجارتخانهٔ بزرگ، و یکصد انبار

کوچک به‌مراتب بیشتر از یک انبار بزرگ وغیره، خرج برمی‌دارد. هزینه‌های حمل‌و نقل، لااقلّ آنهائی که به‌مثابه پیش‌ریز هزینه در امر بازرگانی وارد می‌شوند، درنتیجهٔ پراکندگی افزایش می‌یابند.

دراین‌صورت سرمایه‌دار صنعتی ناگزیر می‌شد بابت بخش بازرگانی کسب‌وکار خود مبالغ بیشتری کار و هزینه‌های دَوَرانی صرف نماید. اگر همان سرمایهٔ بازرگانی واحد میان تعداد بسیاری از بازرگانان کوچک تقسیم می‌شد، آنگاه درنتیجهٔ این پراکندگی سرمایهٔ بازرگانی مزبور به‌کارگران بیشتری نیاز می‌داشت، و علاوه برآن، واگرد همان مقدارکالا ـ سرمایه مستلزم سرمایهٔ بازرگانی بیشتری می‌بود.

چنانچه مجموع سرمایهٔ بازرگانی‌ئی را که مستقیماً به‌منظور خریدوفروش کالاها گذاشته شده است، با حرف B نمایش دهیم و سرمایهٔ متغیّر متناسبی را که از بابت پرداخت دستیاران امور بازرگانی نهاده شده است b قرار دهیم، آنگاه اگر قرار بود هرگاه بازرگان خود بی‌دستیارامورخویش‌را بچرخاند، ولذا اگر بابت b هیچ سرمایه‌ای گذاشته نمی‌شد، درآن‌صورت B + b کوچکتر از مجموع سرمایهٔ بازرگانی B می‌گردید. با وجود این باز هنوز ما مشکلی را که با آن روبرو هستیم حل نکرده‌ایم.

قیمت فروش کالاها باید برای‌آن‌کافی باشدکه اوّلاً سود متوسط را بابت B + b بپردازد. توضیح این مطلب ازآنجاست‌که گفتیم، B + b به‌طورکلّی عبارت از مقدار تقلیل‌یافتهٔ B ی ابتدائی و بیانگر سرمایه‌ای است‌کوچکتر ازآن مقداری‌که درصورت فقدان b لازم می‌گردید. ولی ثانیاً این قیمت فروش باید برای‌آن‌کافی باشدکه علاوه بر سود مربوط به b ، که از این پس به‌صورت سودی الحاقی نمایش می‌یابد، بتواند اُجرَت کار پرداخت‌شده، یعنی سرمایهٔ متغیّر بازرگان را که = خود b است، جبران نماید. همین امر اخیر است‌که موجب اشکال می‌گردد. آیا (b) عنصر تازه‌ای از قیمت را تشکیل می‌دهد یا فقط عبارت از جزئی از سود به‌دست‌آمده به‌وسیلهٔ B + b است، که تنها ازلحاظ کارگر تجارتی به‌صورت دستمزد نموده می‌شود، ولی ازلحاظ خود

بازرگان فقط جانشین سرمایهٔ متغیّر وی به‌شمار می‌آید؟ درصورت اخیر، سودی که بازرگان بابت سرمایهٔ پیش‌ریخته‌اش (B + b) به‌دست آورده است فقط برابر با سودی می‌شود که بنا بر نرخ عمومی سود به B به‌ضافهٔ b می‌افتد و بازرگان این قسمت اخیر را، که خود سودی به‌وجود نمی‌آورد، به‌شکل اُجرَت‌کار می‌پردازد.

درواقع مطلب برسر آنست که حدود b را (درمعنای ریاضیِ آن) به‌دست‌آوریم. بدواً لازم است اِشکال را دقیقاً مطرح سازیم. سرمایه‌ای را که مستقیماً برای خرید و فروش کالا نهاده شده است با علامت B نمایش دهیم و سرمایهٔ ثابتی راکه بدین‌منظور مورد استفاده قرارگرفته است (هزینه‌های مادّی بازرگانی) K و سرمایهٔ متغیّری را که بازرگان می‌گذارد b قرار دهیم.

جبران B به‌هیچ‌وجه اشکالی پیش نمی‌آورد. برای بازرگان جانشین (B) عبارت از قیمت خرید سامان‌یافته یا قیمت تولید برای صاحب صنعت است. این قیمت را بازرگان می‌پردازد وآنگاه که کالارا بازفروش می‌کند B را مانند جزئی ازقیمت فروش خود بازمی‌ستاند. علاوه‌براین B، سودی‌راکه به B تعلّق می‌گیرد، چنانکه سابقاً توضیح داده شد، به‌دست می‌آورد. مثلاً فرض کنیم که کالا ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌ارزد و سودی که برآن تعلّق می‌گیرد ۱۰٪ باشد. آنگاه کالا به‌مبلغ ۱۱۰ فروخته خواهد شد. کالا پیش از فروش ۱۰۰ می‌ارزید و سرمایهٔ بازرگانی فقط ۱۰ برآن افزوده است.

اکنون K را مورد توجه قرار دهیم. K حدّاکثر دارای مقداری برابر، ولی درواقع کوچکتر، ازآن جزء از سرمایهٔ ثابتی است که تولیدکننده، درصورتی که خود تصدّی بازرگانی را به‌عهده داشت، می‌بایستی برای فروش و خرید صرف می‌نمود و عبارت از افزوده به سرمایهٔ ثابتی می‌بودکه وی برای تولید مستقیم خویش لازم داشت. این امر مانع از آن نیست که این جزء باید همواره به‌وسیلهٔ قیمت کالا جبران گردد یا به‌دیگرسخن باید جزءِ مشخصی ازکالا دائماً در این شکل خرج شود، و ــ چنانچه سرمایهٔ کلّ اجتماعی ملحوظ باشد ــ باید پیوسته در این شکل بازتولید گردد. این

جزء از سرمایهٔ ثابت پیش‌ریخته، عیناً مانند تمام سرمایه‌ای که در تولید گذاشته شده است، (درصورت تصدّی خود تولیدکننده نیز)[۱]، تأثیر محدودکننده‌ای نسبت به نرخ سود اِعمال می‌نمود. آنگاه که سرمایه‌دار صنعتی، بخش بازرگانی کسب‌وکار خود را به بازرگان واگذار می‌نماید دیگر نیازی به پیش‌ریز این جزء سرمایه ندارد. به‌جای وی بازرگان سرمایه‌گذاری می‌کند. ولی این عمل تنها اسماً انجام می‌گیرد، زیرا بازرگان سرمایهٔ ثابت مورد مصرف خود (هزینه‌های مادّی بازرگانی) را نه تولید و نه بازتولید می‌کند. بنابراین تولید سرمایهٔ مزبور همانندکسب‌وکار و یا لااقلّ جزئی از کسب‌وکار خاص برخی از سرمایه‌داران صنعتی جِلوِه می‌کندکه با تحویل سرمایهٔ ثابت به تولیدکنندگان وسایل زیست، همین نقش را ایفا می‌نماید. بنابراین بازرگان اوّلاً این سرمایه را جبران می‌کند و ثانیاً سودی‌که متعلّق به‌آنست به‌دست می‌آورد. پس درنتیجهٔ این‌دو امر سود سرمایه‌داران‌صنعتی کاهش می‌پذیرد. ولی در پیِ تمرکز و صرفه‌جوئی‌ئی‌که به‌تقسیم‌کار بستگی‌دارد، این کاهش سودکمترازآن‌میزانی می‌شود، که درصورت پیش‌ریزی سرمایه از سوی خود سرمایه‌دار صنعتی، روی می‌داد. از تقلیل نرخ سود ازآن‌جهت‌کاسته می‌شودکه سرمایهٔ بدین‌سان پیش‌ریخته‌کمتر است.

بنابراین قیمت فروش تااینجا عبارتست‌از B + K، به‌اضافهٔ سودی‌که بابت B + K به‌دست می‌آید. بنا برآنچه تاکنون بیان شد، درمورد این جزء از قیمت فروش اشکالی پیش‌نمی‌آید. ولی‌اکنون b، یعنی سرمایهٔ متغیّری‌که به‌وسیلهٔ بازرگان پیش‌ریز می‌شود، وارد میدان می‌گردد.

بدین‌سان قیمت فروش عبارت می‌شود از B + K + b به‌اضافهٔ سود بابت B + K، به‌اضافهٔ سودی‌که به b تعلّق می‌گیرد.

---

(۱) مطلب میان دو هِلال برای جلوگیری از ابهامی‌که امکان داشت با به‌کاربردن صیغهٔ شرطی حاصل گردد ازجانب مترجم افزوده شده است.

B تنها قیمت خرید را جبران می‌کند ولی غیر از سودی‌که به B تعلّق می‌گیرد جزءِ دیگری به‌این قیمت نمی‌افزاید. K نه‌تنها سودی را که به‌آنها می‌افتد بر قیمت خرید می‌افزاید بلکه خود K را نیز به‌آن منضم می‌کند. ولی K + سود K ، یعنی آن جزئی از هزینه‌های دَوَران + سود متوسط متعلّق به‌آن،که در شکل سرمایهٔ ثابت پیش-ریز شده است، اگر در دست سرمایه‌دار صنعتی می‌بود بزرگتر ازآنِ بازرگان می‌شد. کاهش سود متوسط بدین‌صورت بروز می‌کند که سود متوسط کامل، پس از وضع B + K ازسرمایهٔ صنعتی پیش‌ریخته محاسبه می‌شود، ولی‌آنچه‌که به‌بازرگان پرداخت می‌شود عبارت ازآن مبلغی است‌که بابت B + K از سود متوسط موضوع شده است، به‌نَحوی‌که این مبلغ کسرشده به‌منزلهٔ سود سرمایه‌ای ویژه، یعنی سرمایهٔ بازرگانی، نمایش می‌یابد.

ولی در مورد b به‌اضافهٔ سود b ، یا به‌طور مشخص در مورد b + $\frac{1}{10}$ b (بنا برآن فرض‌که نرخ سود برابربا ۱۰٪ است)، وضع به‌گونه‌ای دیگر است. و مشکل واقعی در همین‌جاست.

آنچه را که بازرگان با b خریداری می‌کند، بنا بر فرض ما، فقط عبارت ازکار بازرگانی‌است، یعنی کاری‌است که‌برای‌انجام وظایف‌دَوَرانی سرمایه، G – W و W – G، ضرور است. ولی‌کار بازرگانی عبارت ازکاری است‌که به‌طورکلّی لازم است تا یک سرمایه‌دار بتواند به‌مثابه سرمایهٔ بازرگانی عمل‌کند و به‌وسیلهٔ آن تبدیل‌کالا به پول و پول به‌کالا انجام‌گردد. این‌کاری‌است‌که ارزش‌هارا به‌سامان می‌ساند ولی‌خود ارزشی به‌وجود نمی‌آورد. وتنهاآنگاه‌که یک سرمایه این‌وظایف را انجام می‌دهد ــ لذا آنگاه که یک سرمایه‌دار این معاملات، این‌کار را، به‌وسیلهٔ سرمایهٔ خویش راه می‌اندازد ــ این سرمایه به‌مثابه سرمایهٔ بازرگانی عمل می‌کند و درتنظیم نرخ عمومی سود شرکت می‌نماید، یعنی سهم خود را از سودکلّ برمی‌دارد. ولی چنین به‌نظر می‌رسدکه‌گویا در (b + به‌اضافهٔ سود b) بدواً اُجرَت‌کار پرداخته می‌شود (زیرا فرقی نمی‌کندکه

سرمایه‌دار صنعتی اُجرَت را بابت کار خود بازرگان به‌وی بپردازد یا آن را در اِزاءِ کار گماشتگان اُجرَت‌بگیر پرداخت نماید)، و سپس سودی که به‌مبلغ پرداخت‌شده بابت این کار تعلّق می‌گیرد و خود بازرگان بایستی به‌انجام رسانده باشد تأدیه می‌شود. ازآنجاکه سرمایهٔ بازرگانی نخست b را بازیافت می‌کند و درثانی سود متعلّق به‌آن را دریافت می‌نماید، چنین برمی‌آید که سرمایهٔ مزبور بدواً کاری را، که به‌وسیلهٔ آن به‌مثابه **سرمایهٔ بازرگانی** عمل می‌کند، به‌خود می‌پردازاند و درثانی وادار می‌کند که سود به‌او پرداخته شود، زیرا به‌مثابه سرمایه عمل می‌نماید، یعنی بدان سبب که سرمایهٔ مزبور کاری انجام می‌دهد که در اِزاءِ آن، به‌مثابه سرمایهٔ به‌کاراُفتاده، سود پرداخت می‌شود. بنابراین چنین است مسئله‌ای که باید حل شود.

فرض کنیم که B = ۱۰۰، b = ۱۰ و نرخ سود = ۱۰٪ باشد. چنین قرار دهیم که K برابر با صِفر است تا آن جزئی از قیمت خرید را که با اینجا ربطی ندارد و قبلاً مورد بررسی قرارگرفته است بیهوده دوباره در این حساب وارد نکرده باشیم. دراین‌صورت قیمت فروش برابر خواهد بود با p + b + p + B (= bṕ + b + Bṕ + B) که درآنجا ṕ نمایندهٔ نرخ سود است) = ۱۰۰ + ۱۰ + ۱۰ + ۱ = ۱۲۱.

ولی چنانچه بازرگان در b به‌صورت دستمزد سرمایه‌ای خرج نکرده باشد ــ زیرا b فقط دراِزاءِ کار بازرگانی، ولذا برای به‌سامان‌رسانی ارزش کالا ـ سرمایه‌ای که سرمایهٔ صنعتی به‌بازار می‌ریزد، پرداخته می‌شود ــ آنگاه مطلب بدین‌قرار خواهد بود: بازرگان برای آنکه B = ۱۰۰ را بخرد یا بفروشد وقت خودش را صرف می‌نماید، و در اینجا چنین می‌پذیریم که زمان مزبور شامل یگانه وقت مورد اختیار سرمایه‌دار می‌گردد. اگر پرداخت کار بازرگانی، که با b یا ۱۰ نمایش یافته است، نه از راه دستمزد بلکه به‌وسیلهٔ سود تأمین می‌گردید، آنگاه باید سرمایهٔ بازرگانی دیگری را = ۱۰۰ مفروض داشت، زیرا ۱۰٪ چنین سرمایه‌ای = b = ۱۰ است. درآن‌صورت این Bی دوّم که برابر با ۱۰۰ است خود اِلحاقاً در قیمت کالا وارد نمی‌شد، ولی ۱۰٪ آن داخل می‌گردید.

بنابراین آنگاه دومعامله یکصد تائی=۲۰۰، روی می‌داد تاکالاها به‌میزان ۲۰۰+۲۰=۲۲۰ خریداری شوند.

چون سرمایهٔ بازرگانی مطلقاً غیر از شکل استقلال‌یافتهٔ جزئی از سرمایهٔ صنعتی، که در رَوَند دَوَران عمل می‌کند، چیز دیگری نیست، بنابراین لازم است همهٔ مسائلی که با آن پیوند دارند بدین‌سان حل‌شوند که بدواً مسئله درشکلی مطرح گردد که گوئی پدیده‌های ویژهٔ سرمایهٔ بازرگانی هنوز به‌صورت استقلال‌یافته نموده نشده‌اند بلکه هنوز به‌مثابه شعبه‌ای ازسرمایهٔ صنعتی باآن پیوند مستقیم‌دارند. درتجارتخانه، برخلاف کارگاه، سودا ـ سرمایه پیوسته در رَوَند دَوَران عمل می‌کند. بنابراین باید مسئله‌ای را که اکنون به‌صورت b در برابرما مطرح است، بدواً در دفتر تجارتی خود سرمایه‌دار صنعتی مورد بررسی قرارداد.

ازآغاز این نکته مسلّم‌است که دفتر تجارتی مزبور همواره نسبت‌به کارگاه‌صنعتی فوق‌العاده کوچک است. از این گذشته بدیهی است که به‌نسبت گسترش‌یافتن مقیاس تولید، عملیات بازرگانی‌ئی که دائماً برای به‌گردش‌انداختن سرمایهٔ صنعتی لازم است افزایش می‌یابند، چه‌آن اقداماتی که برای فروش محصول موجود درشکل کالا ـ سرمایه ضروراست وچه‌آنهائی که برای‌تبدیل مجدّد پول نقد به وسایل‌تولید وانجام محاسبات همهٔ این امور لازم هستند. امور مربوط به حساب قیمت‌ها، دفترداری، صندوقداری، مکاتبات، همه به‌این عرصه تعلّق دارند. هر اندازه که ابعاد تولید گسترده‌تر باشد معاملات بازرگانیِ سرمایهٔ صنعتی بزرگتر است (هرچند که افزایش این معاملات به‌هیچ‌وجه به‌همان نسبت نیست.) ولذا کار و دیگر هزینه‌های دَوَران، به‌منظور سامان‌رسانی ارزش و اضافه‌ارزش، نیز بیشتر است. بدین سبب استفاده ازکارگران مزدبگیر بازرگانی، که دفترتجارتی را به‌معنای ویژه تشکیل می‌دهند، لازم می‌گردد. مخارجی که بدین منظور می‌شود، هرچند شکل دستمزد دارد، معذلک با سرمایهٔ متغیّری که برای خرید کار بارآورگذاشته می‌شود متفاوت است. مخارج مزبور، هزینه‌های سرمایه‌دار صنعتی و

حجم سرمایه‌ای را که باید پیش‌ریز شود، سنگین‌تر می‌کند، بدون‌آنکه مستقیماً اضافه ارزش را افزایش دهد. زیرا این مخارج در اِزاءِ کاری، که فقط به‌منظور سامان‌رسانی ارزش‌های قبلاً ایجادشده مورد استفاده قرارگرفته، پرداخت می‌شود. مخارج مزبور نیز، مانند هر هزینهٔ دیگری ازاین نوع، موجب‌کاهش نرخ سود می‌گردند، زیرا سرمایهٔ پیش‌ریخته افزایش می‌یابد ولی اضافه‌ارزش زیادتر نمی‌شود. اگر اضافه‌ارزش (m) ثابت بماند، ولی سرمایهٔ پیش‌ریخته (G) به‌میزان $C + \Delta C$ ترقّی نماید، آنگاه به‌جای نرخ سود $\frac{m}{C}$، نرخ سودکوچکتری به‌صورت $\frac{m}{C + \Delta C}$ قرار خواهدگرفت. بنابراین سرمایه‌دار صنعتی می‌کوشد این هزینه‌های دَوَرانی را، عیناً مانند مخارجی‌که برای سرمایهٔ ثابت می‌کند، به حدّاقل محدود سازد. پس برخورد سرمایهٔ صنعتی نسبت به مزدبگیران بازرگانی خود با برخورد آن درموردکارگران مزدبگیر بارآورش یکسان نیست. درصورت یکسان‌ماندن شرایط دیگر، هراندازه‌که‌کارگران بارآور، بیشتر مورد استفاده قرارگیرند و هرقدرکه تولید دامنه‌دارتر باشد، اضافه‌ارزش یا سود بزرگتر خواهد بود و بالعکس. هرقدر مقیاس تولید بزرگتر و میزان ارزش ولذا اضافه‌ارزشی که باید به‌سامان رسد بیشتر، و بنابراین هرقدرکالاـ سرمایهٔ تولیدشده بزرگتر باشد، مخارج مربوط به دفترتجارتی نیز، هرچند نه به‌همان نسبت، ولی به‌طور مطلق افزایش می‌یابند و بیشتر به پیدایش نوع مشخصی از تقسیم‌کار میدان می‌دهند. همین امرکه با افزایش مزد بازرگانی غالباً قسمتی از دستمزد مزبور به‌وسیلهٔ سهم درصدی از سود پرداخته می‌شود، ازجمله خود نیز نمایانگرآنست‌که تا چه اندازه سود، شرط مقدّم این قبیل هزینه‌ها را تشکیل می‌دهد. کاری‌که فقط عبارت از انجام اقداماتی است‌که بعضاً با محاسبهٔ ارزش‌ها، قِسماً با سامان‌رسانی‌آنها وبرخی با تبدیل پول سامان‌یافته به‌وسایل تولید، وابسته است و بنابراین وسعت دامنهٔ آن منوط به بزرگی ارزش‌هائی است‌که تولید شده و باید به‌سامان برسند، طبعاً نمی‌تواند، مانندکار مستقیماً بارآور، به‌مثابه علّت در مقادیر و حجم مربوطهٔ این ارزش‌ها تأثیر داشته باشد، بلکه به‌منزلهٔ معلول‌آنها

عمل می‌کند. درمورد دیگر هزینه‌های دَوَران نیز همچنین است. برای آنکه بتوان زیاد اندازه‌گرفت، زیاد وزن‌کرد، زیاد بسته‌بندی نمود و زیاد حمل‌ونقل‌کرد، ناگزیر باید مقادیر زیادی کالا موجود باشد. مقدار کار بسته‌بندی و حمل‌ونقل وغیره وابسته به حجم کالاهائی است که محمول فعالیت این قبیل امور هستند، نه به‌عکس.

کارگر بازرگانی مستقیماً اضافه‌ارزش تولید نمی‌کند. ولی قیمت کارش به‌وسیلهٔ ارزش نیروی کار وی، ولذا بنابرمخارج تولید این نیروی کار، تعیین می‌گردد، درحالی که کاربرد این نیروی کار، به‌مثابه کُنش، به‌مثابه توان‌نمائی و استعمال، همانند هر کارگر مزدور دیگر، به‌هیچ‌وجه محدود به ارزش نیروی کار وی نیست. بنابراین دستمزد او به‌هیچ‌وجه ضرورتاً باحجم سودی که سرمایه‌دار باکمک وی به‌سامان می‌رساند، تناسب ندارد. آنچه او برای سرمایه‌دار خرج برمی‌دارد و آنچه وی به سرمایه‌دار می‌رساند، مقادیر مختلفی هستند. کارگر بازرگانی نه ازآن‌جهت به سرمایه‌دار فایده می‌رساند که خود مستقیماً ارزش تولید می‌کند، بلکه ازآن‌جهت که وی به‌کاهش هزینه‌های سامان-یابی اضافه‌ارزش، تاآنجاکه قِسماً کار اُجرَت‌نیافته انجام می‌دهد، کمک می‌نماید. کارگر بازرگانی به‌معنای اخصّ در عِداد آن قشری از مزدبگیران است که بهتر از دیگران اُجرَت می‌گیرند، یعنی تعلّق به‌آن قشری دارند که کارشان جنبهٔ تخصصی دارد و بالاتر ازکار متوسط قرار می‌گیرد. ولی بااین‌حال در اثر پیشرفت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری مزد مزبور، حتّا در نسبت باکار متوسط، به تنزل می‌گراید. این تنزل قِسماً معلول تقسیم‌کار در درون تجارتخانه است که درآنجا استعداد کار تنها باید یک‌جانبه تکامل یابد و ایجاد این استعداد برای سرمایه‌دار قِسماً مُفت تمام می‌شود، زیرا مهارت کارگر از راه انجام خود وظیفه تأمین می‌گردد، و هرقدرکه تقسیم‌کار این مهارت را یک‌جانبه‌تر می‌کند، این تکامل سریع‌تر می‌شود. ثانیاً دستمزد بازرگانی ازآن‌جهت به تنزل می‌گرایدکه با پیشرفت دانش وآموزش عمومی، پرورش حرفه‌ای، اطلاعات بازرگانی و زبان‌شناسی وغیره، به‌میزانی که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری اُسلوب‌های

تعلیماتی وغیره را بیشتر به‌سوی هدف‌های عملی سوق می‌دهد، همواره سریع‌تر، آسان‌تر، همگانی‌تر و ارزان‌تر بازتولید می‌شود. عمومیّت‌یافتن آموزش توده‌های مردم، اجازه می‌دهد که کارگران بازرگانی از میان طبقاتی به‌کار جلب شوند که تاکنون از این جرگه خارج بودند و به‌شیوهٔ زیست بدتری عادت داشتند. علاوه بر این، آموزش عمومی موجب افزایش هجوم به‌سوی این کارها و رقابت می‌شود. بنابراین در جریان پیشرفت تولید سرمایه‌داری، نیروی کار این افراد، صرف‌نظر از برخی استثنائات، دچار ارزش‌کاهی می‌گردد، دستمزد آنان پائین می‌آید درحالی که استعداد کارآنان افزایش می‌یابد. هرگاه که باید ارزش وسودی بیشتر سامان یابد، سرمایه‌دار بر تعداد این کارگران می‌افزاید. زیادشدن این‌قبیل کارها همواره معلول افزایش اضافه‌ارزش است و هرگز علّت آن نیست.[۱]

*

بنابرآنچه گفته شد این مسئله جنبهٔ دوگانه‌ای پیدا می‌کند. ازسوئی وظایف سرمایه، به‌مثابه کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه (ولذا آن وظایفی که بعداً تحت عنوان سرمایهٔ بازرگانی تعریف می‌شوند)، عبارت از صورت‌پذیری‌های عمومی سرمایهٔ صنعتی

---

(۱) اینکه صحّت پیش‌گوئی‌های فوق راجع به پرولتاریای بازرگانی، که در ۱۸۶۵ نوشته شده، تا چه اندازه ازآن پس تأییدگردیده است، مسئله‌ای است که صدها گماشتهٔ بازرگانی آلمانی می‌توانند خود درآن باره شهادت دهند. اینان که به همهٔ امور بازرگانی آگاهند و سه تا چهار زبان می‌دانند، هرچه کوشیده‌اند خدمات خودرا در ازاءِ ۲۵شیلینگ درهفته ــ یعنی پائین‌تر از دستمزد یک کارگر مکانیک متخصص ــ در شهر لندن عرضه نمایند نتیجه‌ای نگرفته‌اند.

دو صفحهٔ سفیدی که در دست‌نویس جاگذاشته شده است می‌رساند که این مسئله می‌بایستی باز هم گسترده‌تر مورد بررسی قرار می‌گرفت. گذشته از این خواننده را به‌کتاب دوّم سرمایه، فصل ششم (هزینه‌های دَوَران)، صفحهٔ ۱۰۵ـ۱۱۳[۱-۱] مراجعه می‌دهیم، که درآنجا مسائل مختلفهٔ مربوط به این مطلب مطرح گردیده است. فریدریش انگلس).

(۱ـ۱) نگاه کنید به جلد دوّم سرمایه، ترجمهٔ فارسی، ص۱۱۸ـ۱۲۴ [ازصفحهٔ ۱۸۴ تا ۱۹۵ همین بازنویسی].

هستند. ازسوی‌دیگرعبارت‌از سرمایه‌های ویژه، ولذارسته‌های خاصی از سرمایه‌داران، می‌باشندکه منحصراً در این وظایف فعالیت می‌کنند، و بدین‌سان وظایف مزبور به‌صورت محیط‌های ویژهٔ باروَرسازی سرمایه درمی‌آیند.

استقلال‌یابی وظایف بازرگانی و هزینه‌های دَوَرانی فقط درمورد سودا ـ سرمایه است. آن جهت از سرمایهٔ صنعتی‌که معطوف به دَوَران است نه‌تنها دائماً در حیات سرمایهٔصنعتی به‌مثابه‌کالاـ سرمایه و پول ـ سرمایه وجود دارد، بلکه در دفترتجارتی‌ئی نیزکه درجنب‌کارگاه است هستی دارد. ولی جنبهٔ مزبور در سودا ـ سرمایه استقلال پیدا می‌کند. دفترتجارتی (تجارتخانه) یگانه‌کارگاه سودا ـ سرمایه را تشکیل می‌دهد. آن جزئی از سرمایه‌که در شکل هزینه‌های دَوَران نزد بازرگان بزرگ مورد استفاده قرار می‌گیرد، به‌مراتب بزرگتر از آنی‌است‌که نزد سرمایه‌دار صنعتی به‌کار می‌رود، زیرا علاوه بر دفاتر معاملات جداگانه‌ای‌که وابسته به هرکارگاه صنعتی‌است، آن جزء ازسرمایه‌ای‌که تمام طبقهٔ سرمایه‌دار می‌بایستی ازاین بابت به‌کار می‌انداخت، دردست عدّه‌ای بازرگان تمرکز می‌یابد و اینان درعین اینکه ادامهٔ وظایف دَوَرانی را تأمین می‌نمایند، هزینه‌های دَوَران را نیزکه پیوسته ازآن ناشی می‌گردد به‌عهده می‌گیرند.

از دیدگاه سرمایهٔ صنعتی هزینه‌های دَوَرانی به‌صورت مخارج غیرمولّد جلوه می‌کند و چنین هم هست ولی‌آنها برای بازرگان به‌منزلهٔ سرچشمهٔ سود وی تلقّی می‌شوند، که ــ با مفروض‌بودن نرخ عمومی سود ــ متناسب به درشتی مقدار آن هزینه‌هاست. بنابراین سرمایه‌ای‌که باید برای این هزینه‌های دَوَرانی‌گذاشته شود، ازلحاظ سودا ـ سرمایه سرمایه‌گذاری بارآوری است. به‌همین سبب‌کار بازرگانی‌ئی نیزکه سرمایهٔ مزبور خریداری می‌کند برای‌آن سرمایه مستقیماً بارآور است.

□

فصل هجدهم

واگرد سرمایهٔ بازرگانی.

قیمت‌ها

واگرد سرمایهٔ صنعتی عبارت‌از وحدت زمان تولید و زمان دَوَران آنست ولذا تمام رَوَند تولید را در بَر می‌گیرد. بالعکس واگرد سرمایهٔ بازرگانی، ازآن‌جهت‌که درواقع جز حرکت استقلال‌یافتهٔ کالا ـ سرمایه چیز دیگری نیست، فقط نخستین مرحلهٔ دگرسانی کالا ـ سرمایه (W – G) را به‌صورت حرکت بازگشت سرمایه‌ای ویژه نمایش می‌دهد. G – W ، W – G ، در مفهوم بازرگانی‌آن، عبارت‌از واگرد سرمایهٔ بازرگانی است. بازرگان آنگاه‌که می‌خرد، پول خود را مبدّل به‌کالا می‌کند و سپس آنگاه‌که می‌فروشد همین‌کالا را از نو مبدّل به پول می‌نماید و بدین‌سان این عمل دائماً تکرار می‌شود. دگرسانی سرمایهٔ صنعتی در درون دَوَران پیوسته به‌صورت $W_۱ – G – W_۲$ نمایش می‌یابد. پول نقدی‌که از فروش $W_۱$، یعنی‌کالای تولیدشده، به‌دست می‌آید برای خرید $W_۲$، یعنی وسایل نوی تولید، مصرف می‌شود. این عمل مبادلهٔ واقعی $W_۱$ و $W_۲$ است و بدین‌سان همان پول دوباره دست به‌دست می‌شود. حرکت آن موجب مبادلهٔ دو نوع کالای مختلف، $W_۱$ و $W_۲$ می‌گردد. ولی در مورد سرمایهٔ بازرگانی

به‌عکس همان کالا به‌صورت G – w – Ǵ دو بار دست عَوَض می‌کند. کالا فقط برگشت پول را به‌سوی بازرگان تأمین می‌نماید.

هرگاه مثلاً سرمایهٔ بازرگانی ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ فرض شود و بازرگان به‌اِزاءِ این ۱۰۰ لیره کالا خریداری کند و سپس آن را به ۱۱۰ لیرهٔ استرلینگ بفروشد، درآن-صورت کالای یکصد تائی وی یک واگرد انجام داده است، وتعداد واگردهای سالانه بسته به‌آنست که این حرکت G – W – G چند بار در سال تکرار می‌شود.

ما در اینجا از هزینه‌هائی که ممکن است در درون تفاوت میان قیمت خرید و قیمت فروش نهفته باشد کاملاً چشم می‌پوشیم، زیرا مخارج مزبور درشکلی که اکنون مورد بررسی ماست هیچ تغییری نمی‌دهند.

بنابراین تعداد واگردهائی که یک سرمایهٔ بازرگانی مشخص انجام می‌دهد، در این مورد همانندی کامل با تکرار دوره‌گردی‌های پول، به‌مثابه وسیلهٔ سادهٔ دَوَران دارد. همانگونه که اگر همان یک تالر[1] دَه بار بچرخد، دَه بار معادل ارزش خود کالا می‌خرد، همانگونه نیز همان پول ـ سرمایهٔ واحد بازرگان مثلاً به‌مبلغ ۱۰۰ اگر دَه بار واگرد داشته باشد معادل دَه بار ارزش خود کالا خریداری می‌کند، یا به‌دیگرسخن موجب سامان‌یابی مجموع کالاـ سرمایه‌ای می‌شود که دَه برابر، = ۱۰۰۰، ارزش دارد. ولی تفاوت در این است که درمورد چرخش پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران همان سکّه پول واحد است که از دست‌های مختلف می‌گذرد، ولذا مکرّراً همان وظیفهٔ واحد را انجام می‌دهد و بنابراین به‌وسیلهٔ سرعت دورزنی‌خود جانشین توده‌ای از مسکوکات وارد در جریان می‌گردد. امّا درمورد بازرگان، همان پول ـ سرمایهٔ واحد، اعمّ از هرمسکوکات پولی‌ئی که ازآن ترکیب یافته باشد یعنی همان پول ـ ارزش‌است که مکرّراً معادل مبلغ

---

(۱) Taler = Thaler ـ مسکوک قدیمی‌آلمان و اتریش و برخی‌دیگر ازکشورهای ژرمنی تقریباً معادل سه مارک‌کنونی [۲/۹۳ یورو].

ارزشی خود، کالا ـ سرمایه می‌خرد و می‌فروشد ولذا مکرّراً به‌صورت $G + \Delta G$ به مبدأ حرکت خود به‌مثابه ارزش به‌ضمیمهٔ اضافه‌ارزش باز می‌گردد. این امر به واگرد آن خصلت واگرد سرمایه می‌بخشد. سرمایهٔ مزبور همواره از دَوَران پولی بیش از آنچه می‌ریزد بیرون می‌آورد. این نکته نیز به‌خودیِ‌خود روشن‌است که با واگرد شتاب‌یافتهٔ سرمایهٔ بازرگانی (که آنجا نیز یک سیستم اعتباری تکامل‌یافته باز وظیفهٔ پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت تفوّق پیدا می‌کند)، همان حجم واحد پول نیز سریع‌تر دور می‌زند.

ولی واگرد مکرّر سرمایهٔ کالا ـ سودائی هرگز چیزی را بجز تکرار خریدها و فروش‌ها بیان نمی‌کند. درصورتی‌که واگرد مکرّر سرمایهٔ صنعتی بیانگر دوره‌ای‌بودن و تجدید مجموع رَوَند بازتولید است (که شامل رَوَند مصرف نیز هست). به‌عکس برای سرمایهٔ بازرگانی، این امر فقط به‌مثابه شرطی خارجی جلوه می‌کند. برای آنکه واگرد سریع سرمایهٔ بازرگانی امکان‌پذیر باشد، سرمایهٔ صنعتی باید دائماً کالا به بازار بریزد و دوباره کالا ازآن بیرون آورد. اگر رَوَند بازتولید به‌طورکلّی کُند باشد آنگاه واگرد سرمایهٔ بازرگانی نیز آهسته است. البته درست است که سرمایهٔ بازرگانی واسطهٔ واگرد سرمایهٔ مولّد است ولی این امر تا حدّی است که زمان دَوَران آن را کوتاه‌تر می‌سازد. سرمایهٔ بازرگانی درمورد زمان‌تولید، که خود نیز محدودیتی را ازلحاظ زمان واگرد سرمایهٔ صنعتی به‌وجود می‌آورد، مستقیماً تأثیر نمی‌کند. این نخستین مرز برای واگرد سرمایهٔ بازرگانی است. ولی ثانیاً، صرف‌نظر از حدودی که به‌وسیلهٔ مصرف برای بازتولید ایجاد می‌شوند، واگرد سرمایهٔ بازرگانی سرانجام به‌وسیلهٔ سرعت و ابعاد مجموع مصرف انفرادی محدود می‌گردد، زیرا تمام آن جزئی از کالا ـ سرمایه که در مصرف ـ مایه وارد می‌گردد وابسته به‌آنست. ولی اگر اکنون (از واگردهائی چشم بپوشیم که در درون خود جهان بازرگانی انجام می‌گیرد و درآن محیط همواره یک بازرگان همان‌کالا را به بازرگان دیگر می‌فروشد و هرچند ممکن است این نوع دَوَران در اوقات سودبازی بسیار شکوفان به‌نظر آید)، آنگاه اوّلاً باید گفت که سرمایهٔ

بازرگانی مرحلهٔ W – G را برای سرمایهٔ مولّد کوتاه می‌سازد. و درثانی، با سیستم اعتباری جدید، سرمایهٔ بازرگانی جزءِ بزرگی ازکلّ سرمایهٔ اجتماعی را در اختیار دارد، به‌گونه‌ای که می‌تواند خریدهای خود را پیش‌ازآنکه خریدهای قبلی را به‌طور قطع به‌فروش رسانده باشد تکرار نماید. گذشته از این، خواه بازرگان مستقیماً به آخرین مصرف‌کننده بفروشد وخواه میان این دو نفر ۱۲ بازرگان دیگر قرارگرفته باشند، تفاوتی در اصل مطلب به‌وجود نمی‌آید. با انعطاف‌پذیری فوق‌العادهٔ رَوَند بازتولید، که همواره امکان دارد به‌آن سوی هر مرز معیّنی کشیده شود، خود تولید برای بازرگان مانعی ایجاد نمی‌کند و یا اگر ایجادکند فقط مانع بسیارکش‌داری است. علاوه بر جدائی میان W – G و G – W که از ماهیّت خودکالا ناشی می‌گردد، در این مورد یک تقاضای مَجازی [۱] نیز ایجاد می‌شود. حرکت سرمایهٔ بازرگانی، علی‌رغم استقلالش هرگز غیر از حرکت سرمایهٔ صنعتی در درون محیط دَوَران چیز دیگری نیست. ولی در اثر استقلال‌یابی‌خود، در درون مرزهای معیّنی، مستقل‌از موانع رَوَند بازتولید حرکت می‌کند ولذا حتّا این رَوَند را نیز وادار می‌کندکه از مرزهای خود خارج شود. وابستگی درونی و استقلال برونی تا نقطه‌ای سرمایهٔ بازرگانی را می‌کشاندکه رابطهٔ درونی قاهرانه و به‌زور، از راه یک بحران، دوباره برقرارگردد.

ازآنجا این پدیده دربحران‌ها مشاهده می‌شودکه بحران نخست درخرده‌فروشی، که مستقیماً با مصرف سروکار دارد، بروز و ترکش پیدا نمی‌کند، بلکه در محیط‌های بازرگانی بزرگ و بانک‌ها، که پول ـ سرمایهٔ جامعه را در اختیار عمده‌فروشان قرار

---

(۱) در متن آلمانی نسخه‌ای که مورد استفادهٔ مترجم قرارگرفته است (چاپ Dietz Verlag برلن سال ۱۹۷۵، ص۳۱۶) "تقاضای فعال (Aktive Nachfrage)" ذکر شده است. با مقایسهٔ ترجمه‌های فرانسه، روسی و انگلیسی معلوم‌گردیدکه این فقط یک اشتباه چاپی‌است‌که در اثر شباهت لفظی میان‌کلمات fictif و actif روی داده است. فَحوای مطلب مورد بحث نیز می‌رساندکه "تقاضای مجازی" درست است نه "تقاضای فعّال". (مترجم)

می‌دهند، درمی‌گیرد.

تولیدکننده می‌تواند واقعاً به صادرکننده بفروشد و صادرکننده مورد خریداری را به مشتری‌های خارجی خویش بازفروش نماید، واردکننده می‌تواند مواد خام خود را به کارخانه‌دار منتقل نماید و کارخانه‌دار به‌نوبهٔ خود محصول خویش را به عمده‌فروش انتقال دهد وغیره. ولی در نقطه‌ای از نقاط که از دید پنهان است کالاها فروش‌نرفته به‌جای می‌مانند، یا آنکه به‌گونه‌ای دیگر ذخائر همهٔ تولیدکنندگان و بازرگانان واسط تدریجاً آکنده می‌شود. درست در همین هنگام است که مصرف معمولاً به بالاترین نقطهٔ شکوفائی‌خود می‌رسد، قِسماً بدین‌سبب که سرمایه‌دارصنعتی معیّنی یک سلسله ازسرمایه‌داران دیگررا پیاپی به‌حرکت‌درمی‌آورد وقِسماً ازجهت‌آنکه کارگران مورد اشتغال اینان درنتیجهٔ کار تمام‌وقت خود امکان دارند بیش از حدّ عادّی خرج نمایند. همچنین با ازدیاد درآمد سرمایه‌داران مخارج آنان نیز افزایش پیدا می‌کند. علاوه بر این، چنانکه درکتاب دوّم، بخش سوّم دیده شد، میان سرمایهٔ ثابت و سرمایهٔ ثابت، (حتّا اگر از انباشت شتابان نیز چشم‌پوشی شود) یک‌گردش‌دائمی روی می‌دهد، که بدواً، تاآنجاکه هرگز وارد در مصرف انفرادی نمی‌شود، نسبت به مصرف مزبور استقلال دارد ولی بااین‌وجود سرانجام به‌وسیلهٔ‌آن محدود می‌گردد، زیرا تولید سرمایهٔ ثابت هرگز برای خود به‌نفسه انجام نمی‌گیرد بلکه فقط بدان سبب تولید می‌گردد که بیشتر آن در محیط‌های تولیدی‌ئی مورد استفاده قرار می‌گیرد که محصولات آنها در مصرف انفرادی وارد می‌شوند. ولی معذلک این وضع می‌تواند مدتی بی‌دردسر ادامه یابد و به‌وسیلهٔ دورنمای تقاضا تشویق‌گردد ولذا کسب‌وکار بازرگان و صاحبان صنایع دراین‌رشته‌ها درکمال خوبی پیش‌رَوَد. بحران هنگامی‌آغاز می‌شود که مطالبات بازرگانانی که با بازارهای دور معامله دارند (یا در داخل انبارهای‌آنان جنس‌آکنده شده است) چنان آهسته و اندک‌اندک برگردد که بانک‌ها برای پرداخت مطالبات خود فشار بیاورند و یا مُهلت سفته‌هائی که بابت خرید کالاها داده شده است پیش از

بازفروش آنها سررسید. آنگاه فروش‌های اجباری، یعنی فروش برای پرداخت دیون، آغاز می‌شود. و به‌همراه آن کراخ (۱) بروز می‌کند، که یکباره به رونق ظاهری پایان می‌بخشد.

ولی جنبهٔ سطحی و غیرعقلانی واگرد در سرمایهٔ بازرگانی باز هم ازآنجا تشدید می‌گردد که واگرد سرمایهٔ بازرگانی واحد می‌تواند واگردهای سرمایهٔ صنعتی بسیار مختلفی را همزمان یا متوالیاً تأمین نماید.

امّا واگرد سرمایهٔ بازرگانی نه‌تنها می‌تواند به واگردهای سرمایه‌های صنعتی مختلف تحقق بخشد بلکه می‌تواند مرحلهٔ دگرسانی معکوس کالا ـ سرمایه را نیز تأمین نماید. مثلاً فرض کنیم که بازرگان متقال را ازکارخانه‌دار می‌خرد وآن را به سفیدشو می‌فروشد. بنابراین واگرد همان سرمایهٔ بازرگانی واحد، یعنی درواقع همان $W - G$ که عبارت از سامان‌یابی متقال است، دو مرحلهٔ متقابل را در مورد دو سرمایهٔ صنعتی مختلف مفروض می‌دارد. تاآنجاکه فروش بازرگان به‌طورکلّی برای مصرف بارآور است، WG^{*}ی او همواره $G - W$ی یک سرمایهٔ صنعتی و $G - W$ی وی همواره $W - G$ی سرمایهٔ صنعتی دیگری را مفروض می‌دارد.

اگر ما، آنچنانکه دراین فصل عمل کرده‌ایم، هزینه‌های دَوَران را که با K نمایش می‌یابد، یعنی آن جزئی از سرمایه را که بازرگان زیاده بر مبلغ نهاده در خرید پیش‌ریز می‌کند، کنار بگذاریم، آنگاه مسلّم است که ΔK نیز، یعنی سود افزوده‌ای که وی بابت این سرمایهٔ اِلحاقی به‌دست می‌آورد، از بین می‌رود. بنابراین برای آنکه ببینیم چگونه سود و واگرد سرمایهٔ بازرگانی درقیمت‌ها تأثیر می‌گذارند، اِعمال چنین‌شیوهٔ تحقیقی اکیداً ازلحاظ منطقی و ریاضی درست است.

---

(۱) Krach کلمه‌ای اصلاً آلمانی است که به‌معنای فروریزی یا ترکیدن باسروصداست و در اصطلاح اقتصادی بین‌المللی برای بحران ناگهانی مالی و اعتباری به‌کار می‌رود.

* دراینجا باید $W - G$ صحیح بوده، و یک اشتباه چاپی صورت‌گرفته باشد. (بازنویس)

هرگاه قیمت تولید یک فوند قند یک‌لیرهٔ‌استرلینگ باشد، آنگاه بازرگان می‌تواند با ۱۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ ۱۰۰ فوند قند خریداری نماید. چنانچه بازرگان در جریان یک سال همین مقدار را بخرد و بفروشد و سود متوسط برابر با ۱۵٪ باشد، درآن‌صورت وی به ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ ۱۵ لیره و به هر یک لیرهٔ استرلینگ که قیمت تولید یک فوند قند است ۳ شیلینگ می‌افزاید. پس دراین‌صورت وی هر فوند قند را به‌مبلغ یک لیرهٔ‌استرلینگ و ۳ شیلینگ خواهد فروخت. به‌عکس اگر فرضاً قیمت تولید یک فوند قند به یک شیلینگ تقلیل می‌یافت، آنگاه بازرگان می‌توانست با ۱۰۰ لیرهٔ‌استرلینگ ۲۰۰۰ فوند قند خریداری نماید و هر فوند آن را به ۱ شیلینگ و یک‌وچهارپنجم پنی بفروشد. آنگاه بعداً نیز مانندپیش، سود سالانهٔ ۱۰۰ لیره سرمایه‌ای را که در تجارت قندگذاشته شده بود برابر با ۱۵ لیرهٔ‌استرلینگ می‌گردید. فقط تفاوت در اینست که وی باید در یک حالت ۱۰۰ و درمورد دیگر ۲۰۰۰ فوند قند به‌فروش رساند. بالاوپائین بودن قیمت تولید هیچ دخالتی در نرخ سود ندارد، ولی درمورد اینکه هر فوند قند چه مقدار مقسوم از جزءِ قیمت فروشی است که به سودا ـ سود منجر می‌شود، دارای تأثیر بسیار و تعیین‌کننده است، یعنی اهمیّت آن از جهت مبلغی است که بازرگان روی قیمت کمیّت معیّنی از کالا (محصول) می‌کشد. چنانچه قیمت تولیدکالا ناچیز باشد، درآن‌صورت مبلغی که بازرگان بابت قیمت خرید آن، یعنی در اِزاءِ مقادیر معیّنی از این‌کالا، پیش‌ریز می‌نماید ناچیز است و بنابراین، با نرخ داده‌شدهٔ سود، مبلغ سودی نیزکه وی ازاین‌کمیّت مشخص‌کالای ارزان‌قیمت به‌دست می‌آورد ناچیز خواهد بود. یا به‌عبارت دیگری که دارای همان معناست، وی می‌تواند درچنین حالت با سرمایهٔ مفروضی مثلاً ۱۰۰، مقادیربزرگتری ازاین‌کالای ارزان‌شده را خریداری نماید وآنگاه سودکلّ او،که بالغ بر ۱۵روی ۱۰۰ است، باحصه‌های‌کوچک میان هریک از واحد-های این تودهٔ کالائی توزیع می‌شود. درحالت عکس نتیجه نیز معکوس خواهد بود. همهٔ اینها تماماً با بارآوری زیادتر یاکمترآن سرمایهٔ صنعتی‌ئی بستگی‌داردکه بازرگان

کالاهای‌آن را مورد معامله قرار می‌دهد. درصورتی‌که از این حُکم حالتی را مستثنی کنیم‌که بازرگان انحصارگر است و درعین حال تولید را نیز به‌انحصار خود درآورده است، مانندکمپانی هلندی هند شرقی[۱] در زمان خود، آنگاه هیچ‌چیز احمقانه‌تر از این پندار جاری نیست‌که‌گویا بازرگان بنا به میل و ارادهٔ خود می‌تواند کالای زیادی را با سود کم یا مقدارکمی‌کالا را با سود بسیاری، که روی هر واحدکالا می‌کشد، به‌فروش رساند. مرزهای دوگانه‌ای‌که در مورد قیمت فروش وجود دارند از سوئی عبارت از قیمت تولید است‌که در اختیار بازرگان نیست و ازسوی دیگر نرخ متوسط سود است‌که آن هم از اختیار وی خارج است. تنها چیزی‌که منوط به تصمیم اوست عبارت از اینست که آیا وی مایل است با کالاهای ارزان‌قیمت تجارت‌کند و یا دادوستد خود را مصروف به‌کالاهای‌گران‌قیمت می‌کند، و در این موارد هم مقدار سرمایه‌ای‌که در اختیار دارد و شرایط دیگر در تصمیم او مؤثرند. بنابراین رفتار بازرگان صِرفاً وابسته به درجهٔ تکامل شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است نه منوط به‌آنچه دلخواه اوست. یک کمپانی سادهٔ بازرگانی، مانند کمپانی قدیم هند شرقی هلند که انحصار تولید را در دست داشت، می‌توانست چنین پندارد که گویا ممکن است اُسلوبی را، که دست بالا با اوایل تولید سرمایه‌داری مطابقت داشت، در شرایط کاملاً

---

(۱) کمپانی هلندی هند شرقی‌که در سال ۱۶۰۲ تشکیل شده و انحصار بازرگانی با هند شرقی را ازجانب دولت هلند به‌دست آورده بود، درواقع ابزار بورژوازی هلند برای استعمار اندونزی به‌شمار می‌رفت. بدین سبب از بَدوِ تشکیل خود با مبارزهٔ سرسختانهٔ رقبائی چون پرتقال و انگلستان دست‌به گریبان بود. منافعی‌که این‌کمپانی به‌دست‌آورد نقش مهمّی در انباشت بَدویِ سرمایه در هلند ایفا نمود. قیام‌های مکرّر مردم اندونزی‌که با بی‌رحمی تمام سرکوب شد و منجر به مهاجرت بسیاری از مردم این‌کشور گردید از یک‌سو، و اُفول قدرت سیاسی هلند درجریان مقابله با رقبای نیرومند ازسوی دیگر، سرانجام‌کمپانی هند شرقی هلند را دچار فروپاشی و ورشکست ساخت و در سال ۱۷۹۸ منحل‌گردید.

تغییریافته‌ای ادامه داد.[۱]

آنچه این پیش‌داوَری عامّه را، که مانند همهٔ تصوّرات باطل دربارهٔ سود وغیره از دیدگاه دادوستد صِرف و از پیش‌داوَری تاجرانه سرچشمه می‌گیرد، همچنین برپا نگاه‌می‌دارد، ازجمله معلول عوامل زیرین است:

اوّلاً: پدیده‌های رقابتی، که فقط مربوط به‌توزیع سودا ـ سود میان تک بازرگانان، یعنی کسانی است که صاحب حصه‌ای ازکلّ سرمایهٔ بازرگانی هستند، چنانکه اگر مثلاً یکی ازآنها ارزان‌تر می‌فروشد تا بتواند رقیب خود را از میدان دَرکند.

ثانیاً: اقتصاددانی با یال وکوپال پروفسور *روشر*[۲] هنوز می‌تواند در *لیپزیگ*[۳] چنین پنداردکه "خردمندی و بشردوستی" آن عللی بوده‌اندکه موجب تغییر در قیمت‌های فروش شده‌اند و تغییر مزبور به‌هیچ‌وجه پِی‌آمد منقلب‌شدن خود شیوهٔ تولید نبوده است.

۱ـ "اصولاً هرقدر هم‌که قیمت بالا باشد، سود همواره همان‌که بود باقی می‌ماند. سود جای خود را مانند جسم شناوَری‌که در معرض جذرومد قرارگرفته است حفظ می‌کند. بنابراین تا قیمت‌ها بالا می‌روند سوداگر قیمت خود را ترقی می‌دهد و تا قیمت‌ها تنزل می‌کنند سوداگر قیمت را پائین می‌آورد." (Corbet: " *An Inquiry into the causes etc. of the wealth of Individuals*", London, 1841, p. 20.)

آنچه‌که در اینجا و به‌طورکلّی در متن مورد بحث است فقط مربوط به بازرگانی عادّی است و از سودبازی، که به‌طورکلّی مانند همهٔ مسائل مربوط به تجزیهٔ سودا ـ سرمایه، خارج از دایرهٔ بررسی ما قرار دارد، سخنی در میان نیست. "سود بازرگانی عبارت از ارزشی است‌که به سرمایه افزوده می‌شود و مستقل از قیمت است. دوّمی (سودبازی) برپایهٔ تغییر ارزش سرمایه یا خود قیمت قرارگرفته است." (همان اثر، ص ۱۲۸).

(۲) Roscher ـ دربارهٔ این اقتصاددان به زیرنویس پیشین مترجم در بخش سوّم همین جلد [صفحهٔ ۳۴۰ همین بازنویسی] مراجعه شود.

(۳) Leipzig یکی از مهمترین شهرهای آلمان شرقی‌که در قلمرو جمهوری دمکراتیک آلمان قرار داشت. [**تغییرات پایانیِ این جمله از بازنویس است. (دراصل‌کتاب "قرار دارد" آمده.)**]

ثالثاً: اگر قیمت‌های تولید در پیِ بالارفتن نیروی بارآوَرکار تنزل نمایند ولذا قیمت‌های فروش نیز تنزل یابند، آنگاه تقاضا غالباً تندتر ازعرضه بالا می‌رود، و همراه آن قیمت‌های بازار به‌گونه‌ای ترقی می‌کنندکه قیمت‌های فروش بیش از سود متوسط عاید می‌سازند.

رابعاً: ممکن است‌که بازرگانی قیمت فروش را پائین‌آورد، (عملی‌که در هرحال جز پائین‌آوردن سود متداولی‌که وی روی قیمت می‌کشد چیز دیگری نیست)، تا واگرد سرمایهٔ بزرگتری را که وی درکسب خود نهاده است سریع‌تر نماید.

تمام آنچه ذکر شد اموری است‌که فقط به رقابت میان خود بازرگانان مربوط می‌شوند.

سابقاً درکتاب اوّل[۱] نموده شدکه بالا یا پائین‌بودن کالا نه تعیین‌کنندهٔ حجم اضافه‌ارزشی است‌که سرمایهٔ مشخص تولید می‌کند و نه مُعیّنِ نرخ اضافه‌ارزش‌آن، و این با وجود آنست‌که قیمت هر واحدکالا، و ازآن‌جهت نیز جزءِ اضافه‌ارزشی‌که در این‌قیمت وارداست، می‌تواند، برحسب‌کمیّت نسبی‌کالائی‌که به‌وسیلهٔ مقدارمشخصی کار تولید می‌شود، بزرگتر یاکوچکتر باشد. قیمت‌های هرکمیّتی ازکالا، تاآنجاکه با ارزش‌ها انطباق دارند، به‌وسیلهٔ مجموع مقدارکاری‌که در این‌کالاها تجسم یافته است تعیین می‌گردند. هرگاه مقدارکمی‌کار درکمیّت زیادی‌کالا تجسم پیداکرده باشد، آنگاه قیمت هر واحد ازکالا پائین و اضافه‌ارزش نهفته درآن‌کم است. حالا اینکه‌کار تجسم‌یافتهٔ در یک‌کالا در چه نسبتی به‌کار اُجرَت‌یافته و اُجرَت‌نیافته تقسیم می‌شود ولذا چه مقداری از این قیمت نمایشگر اضافه‌ارزش است، امری است‌که با مجموع این مقدارکار و بنابراین با قیمت‌کالا ربطی ندارد. ولی نرخ اضافه‌ارزش به‌آن مقدار

---

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد اوّل، فصل پانزدهم، ص ۴۷۱ ـ ۴۷۹ [ازصفحهٔ ۸۰۲ تا ۸۱۸ همین بازنویسی].

مطلق اضافه‌ارزشی که در قیمت هر واحدکالا نهفته است بستگی ندارد بلکه وابسته به مقدار نسبی آن‌است، وابسته به‌نسبت آن به دستمزد است که در همان کالا نهفته است. به‌همین سبب نرخ اضافه‌ارزش می‌تواند، با وجودکوچک‌بودن مقدار مطلق اضافه ارزش در هر یک از واحدهای کالا، خود بزرگ باشد. این مقدار مطلق اضافه‌ارزش که در هریک از واحدهای کالا وجود دارد در مرحلهٔ نخست وابسته به بارآوریِ کار است و فقط در درجهٔ دوّم است که به تقسیم کار برحسب کارِ مزدیافته و مزدنیافته بستگی دارد.

اکنون دیگر برای قیمت فروش بازرگانی، قیمت تولید فقط عبارت از شرط خارجی‌ئی است که از پیش داده شده است.

در زمان‌های پیشین سطح بالای قیمت‌های بازرگانی اوّلاً معلول گرانی قیمت‌های تولید، یعنی پائین‌بودن سطح بارآوری کار، بود ودرثانی نتیجهٔ فقدان یک نرخ عمومی سود بود، به‌گونه‌ای که سرمایهٔ بازرگانی حصه‌ای راکه از اضافه‌ارزش برداشت می‌نمود بسیار بزرگتر ازآن سهمی بودکه درصورت تحرّک عمومی سرمایه‌ها باید به سرمایهٔ مزبور می‌رسید. بنابراین پایان‌یافتن این وضع، از هردو جهت مذکور، نتیجهٔ تکامل شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است.

واگردهای سرمایهٔ بازرگانی، برحسب رشته‌های مختلف دادوستد، طولانی‌تر یا کوتاه‌تر ولذا تعداد سالانهٔ آنها بزرگتر یاکوچکتراست. در درون رشتهٔ واحد دادوستد نیز، برحسب مراحل مختلفهٔ دور اقتصادی، واگرد تندتر یاکُندتر است. بااین وجود تعداد میانگینی از واگردها، انجام می‌شودکه از راه تجربه به‌دست می‌آید.

پیش از این دیدیم که واگرد سرمایهٔ بازرگانی با واگرد سرمایهٔ صنعتی متفاوت است. این تفاوت ناشی از ماهیّت خود امور است. مرحلهٔ جداگانه‌ای از مراحل واگرد سرمایهٔ صنعتی به‌صورت واگردکامل سرمایهٔ ویژهٔ بازرگانی بروز می‌کند، یا لااقل قسمتی از واگرد آن سرمایه را به‌انجام می‌رساند. واگرد سرمایهٔ بازرگانی نیز در رابطهٔ

دیگری نسبت به تعیین سود و قیمت قرار می‌گیرد.

درمورد سرمایهٔ صنعتی، واگرد ازسوئی مبیّن اَدواری‌بودن بازتولیداست و بنابراین تودهٔ کالاهائی که در یک زمان معیّن به بازار ریخته می‌شود وابسته به‌آنست. ازسوی دیگر، زمان دَوَران مرزی را تشکیل می‌دهدکه درواقع مرزگسترش‌یابنده‌ای است ولذا بیش‌وکم نقش محدودکننده‌ای درمورد تشکیل‌ارزش واضافه‌ارزش ایفا می‌کند، زیرا دامنهٔ رَوَند تولید را متأثر می‌سازد. بنابراین در مورد حجم اضافه‌ارزشی که طیّ یک سال تولید شده است ولذا در تشکیل نرخ عمومی اضافه‌ارزش، واگرد نقش تعیین‌کننده‌ای دارد، امّا نه به‌مثابه عامل مثبت بلکه به‌صورت عاملی که محدودکننده است. به‌عکس برای سرمایهٔ بازرگانی نرخ متوسط سود مقدار از پیش معلومی است. سرمایهٔ بازرگانی در ایجاد سود یا اضافه‌ارزش مسلّماً دخالتی ندارد و فقط تاحدّی در تشکیل نرخ عمومی سود به‌صورت عامل تعیین‌کننده وارد می‌شود که حصهٔ خود را ازمجموع سودی که سرمایهٔ صنعتی‌تولید نموده‌است، به‌نسبت سهمی که درکلّ سرمایه دارد، برداشت می‌کند.

هر قدر تعداد واگردهای یک سرمایهٔ صنعتی، تحت شرایطی که درکتاب دوّم، بخش دوّم ذکر شده است، بیشتر باشد، حجم سودی که آن سرمایه به‌بار می‌آورد بزرگترخواهدبود. البته با استقرار نرخ عمومی سود دیگر توزیع کلّ سود میان سرمایه-های مختلف برحسب نسبت شرکت مستقیم‌آنها درتولید مجموع سود انجام نمی‌شود، بلکه براین اساس قرار داردکه سرمایه‌های مزبور چه جزءِ مشخصی از سرمایهٔ کلّ را تشکیل می‌دهند، یعنی توزیع سود به‌نسبت درشتی سرمایه‌هاست. ولی با وجود این هیچ تغییر اساسی در اصل مطلب پیدا نمی‌شود. هر قدر تعداد واگردهای کلّ سرمایهٔ صنعتی بیشتر باشد، حجم مجموع سود، حجم اضافه‌ارزشی که طیّ سال تولید شده، بزرگتر خواهد بود ولذا درصورتی که شرایط دیگر یکسان مانده باشند نرخ سود نیز بزرگتر می‌شود. ولی درمورد سرمایهٔ بازرگانی وضع به‌گونه‌ای دیگر است. برای این

سرمایه نرخ سود مقدار از پیش معلومی‌است،که از یک‌سو به‌وسیلهٔ حجم سود تولید-شدهٔ سرمایهٔ صنعتی معیّن می گردد، و از سوی دیگر به‌وسیلهٔ مقدار نسبی کلّ سرمایهٔ بازرگانی، به‌وسیلهٔ رابطهٔ کمّی آن با مجموع سرمایه‌ای که در رَوَند تولید و در رَوَند دَوَران پیش‌ریز شده است، تعیین می‌شود. البته تعداد واگردهای سرمایهٔ بازرگانی، به‌نَحوِ تعیین کننده‌ای در رابطهٔ آن با سرمایهٔ کلّ، یا درمقدار نسبی سرمایهٔ بازرگانی‌ئی که برای دَوَران ضرورت دارد، مؤثر است، زیرا روشن است که مقدارمطلق سرمایهٔ بازرگانی‌ئی که لازم است و سرعت واگرد آن، به‌نسبت معکوس یکدیگر قرار دارند. ولی درصورتی که شرایط دیگر ثابت فرض شده باشند، مقدارنسبیِ سرمایهٔ بازرگانی، جزئی که این سرمایه در سرمایهٔ کلّ تشکیل می‌دهد، به‌وسیلهٔ مقدار مطلق آن تعیین می گردد. چنانچه کلّ سرمایه ۱۰۰۰۰ فرض شود و سرمایهٔ بازرگانی $\frac{۱}{۱۰}$ آن را تشکیل دهد، درآن‌صورت = ۱۰۰۰ خواهد بود و اگرکلّ سرمایه ۱۰۰۰ باشد آنگاه $\frac{۱}{۱۰}$ آن برابر با ۱۰۰ می‌شود. بدین‌سان مقدارمطلق سرمایهٔ بازرگانی بنا بر مقداری که سرمایهٔ کلّ دارد مختلف است، درحالی که مقدار نسبی آن ثابت می‌ماند. ولی در اینجا فرض می کنیم که مقدار نسبی آن معلوم است وآن را مثلاً $\frac{۱}{۱۰}$ قرار می‌دهیم. ولی همین مقدار نسبی به‌نوبهٔ خود به‌وسیلهٔ واگرد معیّن می‌شود. اگر واگرد سریع باشد مقدار مطلق سرمایهٔ بازرگانی در حالت اوّل برابر با ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ و در حالت دوّم برابر با ۱۰۰ است ولذا مقدارنسبی آن = $\frac{۱}{۱۰}$ است. هرگاه واگردکُندتر باشد می توان فرض کردکه مقدار مطلق سرمایهٔ بازرگانی در حالت اوّل = ۲۰۰۰ و درحالت دوّم = ۲۰۰ است. به‌همین‌سبب مقدار نسبی آن از $\frac{۱}{۱۰}$ به $\frac{۱}{۵}$ سرمایهٔ کلّ ترقی یافته است. شرایطی که موجب کوتاه‌شدن واگرد متوسط سرمایهٔ بازرگانی می‌شوند به‌نسبت خود از مقدار مطلق سرمایهٔ بازرگانی می کاهند ولذا موجب بالارفتن نرخ عمومی سود می گردند

(مثلاً درمورد تکامل وسائل ترابری)، درصورت عکس، معکوس این‌حالت بروز می‌کند. شیوهٔ تکامل‌یافتهٔ تولید سرمایه‌داری، درمقایسه با اوضاع پیشین تأثیر دوگانه‌ای روی سرمایهٔ بازرگانی اِعمال می‌کند بدین‌قرار: واگرد همان مقدار کالا باحجم کمتری از سرمایهٔ بازرگانی واقعاً وارد درعمل انجام می‌گیرد. به‌سبب واگرد سریع سرمایهٔ بازرگانی و سرعت بیشتر رَوَند بازتولید، ــ که واگرد سریع‌تر برپایهٔ آن قرار دارد ــ، نسبت سرمایهٔ بازرگانی به سرمایهٔ صنعتی کاهش پیدا می‌کند. ازسوی دیگر: با تکامل شیوهٔ سرمایه‌داری سراسر تولید به‌صورت تولید کالا درمی‌آید ولذا همهٔ محصول به‌دست عاملین دَوَران می‌افتد. علاوه بر این در شیوهٔ تولید پیشین که تولید به‌مقیاس کوچک انجام می‌گرفت، صرف‌نظر از حجم محصولاتی که مستقیماً به‌صورت طبیعی به‌وسیلهٔ خود تولیدکنندگان مصرف می‌شد و نیز حجم بیگاری‌هائی که به‌صورت جنسی انجام می‌گرفت، قسمت بسیار بزرگی از تولیدکنندگان کالای خود را مستقیماً به مصرف‌کنندگان می‌فروختند یا بنا بر سفارش خصوصی آنها کار می‌کردند. بنابراین هرچند در شیوه‌های تولید پیشین، سرمایهٔ تجارتی نسبت به کالا ـ سرمایه‌ای که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ مزبور واگرد می‌نماید بزرگتر است، ولی با این وجود سرمایهٔ مزبور:

۱ـ به‌طورمطلق کوچکتراست، زیراجزءِ فوق‌العاده ناچیزی ازمحصول کل به‌صورت کالا تولید می‌شود و باید به‌مثابه کالا ـ سرمایه به گردش درآمده به‌دست سوداگران بیافتد. سرمایهٔ بازرگانی کوچکتراست زیرا کالا ـ سرمایه کمتر است. ولی درعین‌حال سرمایهٔ مزبور به‌طور نسبی بزرگتر است، و این تنها به‌سبب کُندی زیاد واگرد آن، و تنها در نسبت با حجم کالاهائی که این سرمایه واگردان می‌کند، نیست. بزرگی این سرمایه به‌سبب آنست که قیمت این تودهٔ کالا، ولذا سرمایهٔ بازرگانی‌ئی که باید در اِزاءِ آن پیش‌ریز شود، درنتیجهٔ ضعف بارآوری کار بزرگتر ازآنِ تولید سرمایه‌داری است و بنابراین همان مقدار ارزش در حجم کمتر کالا نمایش پیدا می‌کند.

۲ـ برپایهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری نه‌تنها تودهٔ کالائی بزرگتری تولید می‌شود (که

ضمناً باید ارزش کاهش‌یافتهٔ این توده‌کالا را نیز به‌حساب آورد)، بلکه تودهٔ کالای همانندی، مثلاً گندم، حجم کالائی بیشتری را تشکیل می‌دهد، یعنی همواره مقادیر بیشتری از آن کالا در دادوستد وارد می‌گردد. درنتیجه این پدیده نه‌تنها حجم سرمایهٔ بازرگانی، بلکه حجم همهٔ سرمایه‌ای که در دَوَران گذاشته می‌شود، افزایش می‌یابد، مثلاً ازقبیل سرمایه‌هائی که درکشتی‌رانی، راه‌آهن‌ها، تلگراف وغیره نهاده می‌شود.

۳ـ ولی نکتهٔ دیگری که طرح آن به مسئلهٔ "رقابت سرمایه‌ها" مربوط می‌شود اینست: با پیشرفت تولید سرمایه‌داری، سرمایهٔ بازرگانی غیرفعال یا نیمه فعال، در اثر سهولتی که برای رخنه‌کردن آن در تجارت کوچک پیدا می‌شود، با ازدیاد سودبازی و بیش‌آئیِ سرمایهٔ آزاد، رشد می‌کند.

امّا درصورتی که مقدار نسبی سرمایهٔ بازرگانی، در رابطه با کلّ سرمایه، معلوم فرض شود، آنگاه اختلافی که در واگردهای رشته‌های مختلف دادوستد روی می‌دهد نه در مقدار مجموع سودی که سهم سرمایهٔ بازرگانی می‌شود مؤثر است و نه نرخ عمومی سود را متأثر می‌سازد. سود بازرگان به‌وسیلهٔ توده‌کالائی که وی واگردان می‌کند تعیین نمی‌شود، بلکه منوط به مقدار پول ـ سرمایه‌ای است که وی برای انجام این واگرد پیش‌ریز می‌نماید. اگر نرخ عمومی سودسالانه ۱۵٪ باشد و بازرگان ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ پیش‌ریز نماید، آنگاه چنانچه سرمایهٔ او یک بار در سال واگرد نماید کالای وی به‌مبلغ ۱۱۵ فروخته خواهد شد. هرگاه سرمایهٔ وی پنج بار در سال واگرد داشته باشد درآن‌صورت وی کالاـ سرمایه‌ای را که قیمت تولیدش ۱۰۰ است، سالانه پنج بار به‌مبلغ ۱۰۳ خواهد فروخت ولذا درتمام سال کالاـ سرمایه‌ای به‌مبلغ ۵۰۰ را به ۵۱۵ به‌فروش خواهد رساند. ولی این عمل، در هردو حالت، برای سرمایهٔ پیش‌ریختهٔ او که ۱۰۰ است سود سالانه‌ای به‌مبلغ ۱۵ بار می‌آید. اگر غیر از این می‌بود، آنگاه لزوماً سودی که سرمایهٔ بازرگانی به‌نسبت تعداد واگردهای خود به‌دست می‌آورد بایستی خیلی بالاتر از سود سرمایهٔ صنعتی می‌شد، امری که با قانون نرخ عمومی سود

تناقض دارد.

بنابراین تعداد واگردهای سرمایهٔ بازرگانی در رشته‌های مختلف دادوستد، مستقیماً در قیمت‌های تجارتی کالاها تأثیر می‌کند. میزان افزودهٔ تجارتی برقیمت، یعنی آن جزءِ مقسوم از سود بازرگانی سرمایهٔ معلوم که زیاده بر قیمت تولید روی هر واحد کالا کشیده می‌شود، باتعداد واگردها نسبت معکوس دارد، یابه‌دیگرسخن به‌نسبت معکوس سرعت واگرد سرمایهٔ بازرگانی در رشته‌های گوناگون کسب‌وتجارت است. اگر یک سرمایهٔ بازرگانی سالانه پنج بار واگرد داشته باشد، آنگاه آنچه را که سرمایهٔ مزبور به‌عنوان افزودهٔ تجارتی روی کالا ـ سرمایهٔ برابر ارزشی می‌کشد فقط عبارت از $\frac{۱}{۵}$ افزوده‌ای خواهد بود که یک سرمایهٔ بازرگانی دیگر باامکان یک واگرد درسال روی کالا ـ سرمایه‌ای به همان مقدار می‌کشد.

تأثیری که زمان متوسط واگرد سرمایه‌ها در رشته‌های گوناگون دادوستد، روی قیمت فروش می‌گذارد به‌این تحویل می‌گردد که در ارتباط با این سرعت واگرد، همان حجم واحد سود، که برحسب مقدار معلوم سرمایهٔ بازرگانی، برپایهٔ نرخ عمومی سالانهٔ سود، تعیین می‌گردد، ولذا مستقل از خصلت ویژهٔ معاملهٔ بازرگانی این سرمایه است، میان توده کالائی که دارای ارزش واحد است به‌طور متفاوت توزیع می‌شود. اگر مثلاً واگرد پنج بار در سال باشد درآن‌صورت $\frac{۱۵}{۵}$ = ۳٪ خواهد بود و بالعکس اگر سالانه یک واگرد باشد ۱۵٪ به‌قیمت کالا افزوده می‌شود.

بنابراین همان نرخ واحد سود بازرگانی، برحسب طول زمان واگردی که در رشته‌های گوناگون دادوستد وجود دارد، قیمت فروش کالاها را بنا به درصدهای کاملاً متفاوتی، در نسبت با ارزش کالاهای مزبور، افزایش می‌دهد.

بالعکس در سرمایهٔ صنعتی، زمان واگرد به‌هیچ‌وجه در مقدار ارزشی واحدهای کالای تولیدشده تأثیری ندارد، هرچند زمان مزبور حجم ارزش‌ها و اضافه‌ارزش‌هائی

را که در مدتی معلوم به‌وسیلهٔ یک سرمایهٔ مشخص تولید می‌گردد، به‌سبب تأثیری که در حجم کار مورد بهره‌کشی اِعمال می‌کند، متأثر می‌سازد. البته به‌مجرّد آنکه قیمت‌های تولید نظررا به‌خود جلب می‌کنند این امر از دیده پنهان می‌ماند و به‌گونهٔ دیگری نمود می‌کند، ولی این فقط از آن جهت است که قیمت‌های تولید کالاهای مختلف، بنا بر قوانینی که قبلاً باز نموده شد، از ارزش‌های خود منحرف می‌گردند. هرگاه تمام رَوَندتولید وتوده‌های کالائی که به‌وسیلهٔ مجموع سرمایهٔصنعتی تولید شده است مورد توجه قرار دهیم، آنگاه فوراً تأیید قانون عام به‌دست می‌آید.

بنابراین درحالی که یک بررسی دقیق‌تر دربارهٔ تأثیری که زمان واگرد در رابطه با سرمایهٔ صنعتی روی ارزش‌آفرینی اِعمال می‌کند، دوباره ما را به قانون عام و به بنیاد اقتصاد سیاسی می‌کشاند، که طبق آن ارزش کالاها به‌وسیلهٔ زمان‌کار نهفته در درون آن تعیین می‌گردد، تأثیر واگردهای سرمایهٔ بازرگانی روی قیمت‌های تجاری پدیده‌هائی را نشان می‌دهد،که بدون یک تحلیل بسیار گسترده از حلقه‌های واسط، چنین نمود می‌کنندکه گویا برپایهٔ تعیین صرفاً خودسرانهٔ قیمت‌ها قرارگرفته‌اند، یعنی به‌طور ساده چنان است که گوئی ناگهان سرمایه خود تصمیم می‌گیرد سالانه مقدار معیّنی سود به‌دست آورد. درست به‌سبب همین تأثیر واگردهاست که به‌نظر می‌رسد گویا رَوَند دَوَران است که، تا حدود معیّنی مستقل از رَوَند تولید، قیمت کالاها را تعیین می‌نماید. همهٔ نظرات سطحی و عوضی دربارهٔ رَوَند تام بازتولید مأخوذ از دیدگاه سرمایهٔ بازرگانی و از تصوّراتی‌است،که حرکات ویژهٔ سرمایهٔ مزبور در دِماغ عاملین دَوَران برمی‌انگیزد.

اگر درست است که تحلیل روابط واقعی و درونی رَوَند تولید سرمایه‌داری امری بسیار بغرنج ومستلزم کار وکوششی بی‌اندازه دقیق‌است ــ همچنانکه خواننده بازحماتی که به‌خود هموار ساخته به‌این نکته پِی برده است ــ و اگر درست است که تحویل حرکات مرئی و صرفاً ظاهری به حرکات واقعی درونی، یک عمل علمی‌است، آنگاه

این مسئله به‌خودیِ‌خود کاملاً فهمیده می‌شود که چگونه می‌باید درمخیلهٔ عاملین تولید و دَوَران سرمایه‌داری پندارهائی دربارهٔ قوانین تولید پدید آید، که کاملاً منحرف از قوانین مزبور می‌باشند و جز بازتاب حرکت ظاهری در ضمیر چیز دیگری نیستند. تصوّرات یک بازرگان، یک سودباز بورس، یک بانکدار، ناگزیر کاملاً وارونه است. تصوّرات کارخانه‌داران، دراثرعملیات دَوَرانی و هم‌ترازشدن نرخ عمومی سود، مغلوط می‌گردد.[1] رقابت نیز ضرورتاً در این مغزها نقش کاملاً گمراه‌کننده‌ای ایفا می‌کند. چنانچه حدود ارزش و اضافه‌ارزش معلوم باشد به‌آسانی دیده می‌شود چگونه رقابت میان سرمایه‌ها، ارزش‌ها را به قیمت‌های تولید و باز پس ازآن به قیمت‌های تجاری مبدّل می‌سازد، و اضافه‌ارزش را تبدیل به سود متوسط می‌نماید. ولی بدون معلوم‌بودن این حدود فهم این مطلب غیرممکن است که چرا رقابت، نرخ عمومی سود را به‌جای این حدّ به حدّ دیگر می‌رساند، چرا مثلاً به‌جای ۱۵۰۰٪ به ۱۵، تبدیل می‌کند. رقابت می‌تواند، دست بالا، نرخ سود را به سطح **واحدی** تحویل نماید. ولی در رقابت مطلقاً هیچ عنصری وجود ندارد تا بتواند خود سطح مزبور را معیّن کند.

بدین‌سان ازدیدگاه سرمایهٔ بازرگانی، خود واگرد به‌مثابه عامل‌تعیین‌کنندهٔ قیمت جلوه می‌کند. ازسوی دیگر، درحالی‌که سرعت واگردِ سرمایهٔ صنعتی از این لحاظ روی حجم سود ولذا روی نرخ سود تأثیرتعیین‌کننده ومحدودسازنده‌ای اِعمال می‌کند که سرمایهٔ معین را قادر می‌سازد مقدار بیشتر یاکمتری‌کار را مورد بهره‌کشی قرار دهد، درمورد سرمایهٔ بازرگانی، نرخ سود در خارج ازآن تعیین می‌شود و رابطهٔ

۱ـ ذیلاً تذکر خیلی ساده‌لوحانه ولی درعین‌حال بسیار درستی را می‌آوریم: "پس این امر نیزکه همان‌کالا و نوع واحدی ازآن نزد فروشندگان مختلف با قیمت‌های به‌کلّی متفاوت خریداری شود، بی‌شک در موارد بسیار یک محاسبهٔ نادرست است."

(Feller und Odermann, *"Das Ganze der Kaufmännischen Arithmetik"*, 7. Aufl., 1859 (S. 452.)

این نشان می‌دهدکه چگونه تعیین قیمت صرفاً به‌گونه‌ای نظری و تحریدی انجام می‌گیرد.

درونی نرخ مـزبور با تشکیل اضافه‌ارزش کاملاً مَحوْ می‌گردد. هرگـاه همان سرمایهٔ صنعتی با وجود یکسان ماندن شرایط دیگر و ازجمله با یکسان‌بودن ترکیب‌آلی‌خود، سالانه به‌جای دو بار چهار بار واگرد داشته باشد آنگاه دو برابر اضافه‌ارزش ولذا دو برابر سود تولید می‌کند. و این امر آنگاه و تا زمانی‌که سرمایهٔ مزبور انحصار اُسلوب تولیدی‌کامل‌تری را در دست دارد و این اُسلوب چنین امکان تسریعی در واگرد را برای‌آن سرمایه میسّر می‌سازد، به‌گونهٔ چشمگیری نمایان می‌گردد. به‌عکس، اختلاف زمان واگردها در رشته‌های مختلف دادوستد در این امر ظاهر می‌شودکه سودِ حاصل از واگرد یک‌کالا ـ سرمایهٔ معین، با تعداد واگردهای پول ـ سرمایه‌ای‌که موجب واگرد این‌کالا ـ سرمایه می‌شود، در نسبت معکوس قرار می‌گیرد. سودکم و واگرد سریع[۱]، همانا اصلی است‌که تعقیب آن برای دکاندار[۲] جنبهٔ اصولی دارد.

ازاین‌گذشته، خودبه‌خود مفهوم است‌که این قانون واگردهای سرمایهٔ بازرگانی در هریک از رشته‌های دادوستد، حتّا اگر از تناوب واگردهای تندتر وکُندتر،که از کم هم درمی‌روند، چشم‌پوشی شود، فقط درمورد متوسط واگردهائی صادق است که مجموع سرمایهٔ بازرگانی نهاده در رشتهٔ مزبور انجام می‌دهد. ممکن است سرمایهٔ A که مانند سرمایهٔ B در همان رشته به‌کار افتاده است واگردهائی بیشتر یاکمتر از متوسط داشته باشد. در این حالت سرمایه‌های دیگر بیشتر یاکمتر واگرد می‌کنند. این امر در واگرد مجموع توده سرمایه‌ای‌که در این رشته‌گذاشته شده است تغییری پدید نمی‌آورد. ولی برای تک‌بازرگان یا برای خُرده‌فروش دارای اهمیّت تعیین‌کننده‌ای است. دراین‌مورد بازرگان یاخُرده‌فروش‌مزبور اضافه ـ سودی عاید می‌دارد، عیناً مانند سرمایه‌داران صنعتی‌که تحت شرایط مساعدتری نسبت به متوسط، اضافه ـ سودهائی

---

(۱) درمتن به‌زبان انگلیسی: Small profits and quick returns

(۲) در متن: Shopkeeper

به‌دست می‌آورند. درصورتی‌که رقابت مجبور سازد، آنگاه وی می‌تواند ارزان‌تر از همکاران خویش بفروشد بدون آنکه سود خود را به پائین‌تر از متوسط تنزل‌دهد. اگر شرایطی‌که برای وی امکان واگرد سریع‌تری را فراهم می‌سازند خود، مانند محل فروشگاه، شرایط قابل‌خریدی باشند، درآن‌صورت وی می‌تواند بابت آن شرایط بهرهٔ ویژه‌ای بپردازد، یعنی جزئی از اضافه ـ سود او به بهرهٔ زمین مبدّل می‌گردد.

□

فصل نوزدهم

سرمایهٔ پول ــ سودائی

حرکات فنّی‌ئی که پول در رَوَند دَوَرانی سرمایهٔ صنعتی انجام می‌دهد، ــ و ما اکنون می‌توانیم سرمایهٔ کالاـ سودائی را نیز به‌آن ضمیمه نمائیم (زیرا این سرمایه جزئی از حرکت دَوَرانی سرمایهٔ صنعتی را به‌مثابه وظیفهٔ ویژهٔ متعلّق به‌خود به‌عهده می‌گیرد) ــ، موجب استقلال عمل سرمایهٔ خاصی می‌شوند،که حرکات مزبور و فقط آن حرکات را به‌مثابه معاملات ویژهٔ خود انجام می‌دهد، و سرمایهٔ مزبور را مبدّل به سرمایهٔ پول ـ سودائی می‌کنند. یک جزء از سرمایهٔ صنعتی، و به‌گفتهٔ دقیق‌تر جزئی از سرمایهٔ کالاـ سودائی نیز، همواره شکل پول دارد ولی نه به‌صورت پول ـ سرمایه به‌طور کلّی، بلکه به‌مثابه پول ـ سرمایه‌ای که این وظایف فنی را انجام می‌دهد. پس‌اکنون جزءِ مشخصی ازکلّ سرمایه جدا می‌شود و به‌صورت پول ـ سرمایه‌ای استقلال پیدا می‌کند که وظیفهٔ سرمایه‌داری‌آن منحصراً عبارت از انجام این معاملات برای مجموع طبقهٔ سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانی است. همانند مورد سرمایهٔ کالاـ سودائی دراین‌حالت نیز جزئی از سرمایهٔ صنعتی، که به‌صورت پول ـ سرمایه در رَوَند دَوَران وجود دارد، جدا می‌شود و این عملیات مربوط به رَوَند بازتولید را برای مجموع بقیهٔ سرمایه انجام می‌دهد. بنابراین حرکات این پول ـ سرمایه باز هم جز حرکات بخش استقلال‌یافته‌ای

از سرمایهٔ صنعتی، که رَوَند بازتولید را طیّ می‌کند، چیز دیگری نیست.

سرمایه در شکل پول، فقط درصورت وتاآنجاکه سرمایه‌گذاری نوئی انجام می‌گیرد ــ چنانکه درمورد انباشت نیز چنین است ــ به‌منزلهٔ نقطهٔ آغاز و نقطهٔ انجام حرکت دیده می‌شود. ولی برای هر سرمایه‌ای‌که درجریان رَوَند خود قرار دارد، نقطهٔ آغاز و نقطهٔ انجام جز مرحلهٔ گذاری بیش نیست. ازآنجاکه سرمایهٔ صنعتی از هنگام خروج خود از محیط تولید تا ورود مجدّد به‌همان محیط باید استحالهٔ $W - G - \acute{W}$ را از سر بگذراند، G درواقع، چنانکه سابقاً درموردگردش سادهٔ کالاها دیده شد، فقط عبارت از نتیجهٔ نهائی یک مرحله از دگرسانی است، تا بتواند پس ازآنکه نقطهٔ آغاز برای مرحلهٔ عکس و مکمّل مرحلهٔ اوّل گردد. و یا اینکه در مورد سرمایهٔ بازرگانی $G - W$ی سرمایهٔ صنعتی همواره به‌صورت $G - W - G$ نمایش پیدا می‌کند معذلک برای آن سرمایه نیز به‌مجرّد اینکه یک بار وارد عمل‌گردید رَوَند واقعی دائماً همان $W - G - W$ است. ولی سرمایهٔ بازرگانی معاملات $W - G$ و$G - W$ را همزمان انجام می‌دهد. یعنی این‌طور نیست‌که **یک** سرمایه درمرحلهٔ $W - G$ و سرمایهٔ دیگر درمرحلهٔ $G - W$ قرار داشته باشد، بلکه همان سرمایهٔ واحد به‌سبب ادامهٔ رَوَند تولید، در یک زمان هم دائماً خرید می‌کند و هم دائماً می‌فروشد، و همواره درآنِ واحد در هردو مرحله قرار دارد. در اثنائی‌که یک جزء از این سرمایه به پول مبدّل می‌شود تا پس از آن دوباره به‌کالا بَدَل‌گردد، جزءِ دیگرآن در همان حال به‌کالا مبدّل می‌شود تا از نو به پول تبدیل‌گردد.

این مسئله‌که آیا پول در اینجا به‌منزلهٔ وسیلهٔ دَوَران عمل می‌کند یا به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، مسئله‌ای است‌که به‌شکل مبادلهٔ کالا بستگی دارد. در هردو حال سرمایه‌دار باید دائماً به اشخاص بسیاری پول بپردازد و دائماً از بسیاری اشخاص پول دریافت دارد. این عمل صرفاً فنی پرداخت و دریافت پول، فی‌نفسه کاری را تشکیل می‌دهد، که هرگاه پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل‌نماید، مستلزم محاسبات موازنه‌ای وعملیات

تهاتری است. این کار خود یک هزینهٔ دَوَرانی است و کاری ارزش‌آفرین نیست. کار مزبور ازاین راه کوتاه‌تر می‌شود که بخش ویژه‌ای ازعاملین یا سرمایه‌داران این عملیات را برای بقیهٔ طبقهٔ سرمایه‌دار انجام می‌دهند.

جزءِ معیّنی ازسرمایه باید همواره به‌صورت گنج، یعنی پول ـ سرمایهٔ بالقوّه موجود باشد: ذخیرهٔ وسایل خرید، ذخیرهٔ وسایل پرداخت، سرمایهٔ به‌کارنیافُتاده‌ای که درشکل پول انتظار راه‌افتادن خود را می‌کشد، و قسمتی از سرمایه دائماً بدین شکل به عقب برمی‌گردد. این امر علاوه بر اعمال مربوط به وصول، مستلزم اقدامات استحفاظی گنجینه نیز هست که به‌نوبهٔ خود عمل ویژه‌ای است. بنابراین درواقع چنین است که پیوسته گنجینه به وسایل دَوَران و وسایل پرداخت تبدیل می‌شود و دوباره درپیِ پول-هائی که از فروش و پرداخت‌های سررسیده وصول می‌شود از نو تشکیل می‌گردد. این حرکت دائمی قسمتی از سرمایه که به‌صورت پول وجود دارد و از وظیفهٔ خود سرمایه جداگشته است عبارت ازعمل صرفاً فنی‌است که کار ویژه‌ای را ایجاب می‌کند و مستلزم مخارجی است که در زمرهٔ هزینه‌های دَوَران به‌شمار می‌رود.

تقسیم کار به‌آنجا می‌کشاند که این عملیات فنی وابسته به‌وظایف سرمایه، تاآنجاکه امکان باشد برای تمام طبقهٔ سرمایه‌دار، به‌وسیلهٔ بخش ویژه‌ای ازعاملین یا سرمایه‌دارانی تأمین می‌شود که اعمال مزبور را منحصراً وظیفهٔ خود قرار داده یا در دست خویش متمرکز ساخته‌اند. دراینجا نیز مانند مورد سرمایهٔ بازرگانی، تقسیم کار دارای معنای دوگانه‌ای است. وظیفهٔ مذکور به‌صورت کسب‌وکار ویژه‌ای درمی‌آید، وچون این کسب‌وکار ویژه برای مکانیسم پولی تمام طبقهٔ سرمایه‌دار انجام می‌گردد تمرکز پیدا می‌کند و به‌مقیاس بزرگی اداره می‌شود. و باز در اینجا در درون همین کسب ویژه تقسیم کار دیگری روی می‌دهد، خواه از راه تجزیهٔ آن به رشته‌های مختلف و مستقل از یکدیگر و خواه به‌وسیلهٔ تشکیل کارگاه‌هائی در داخل همان رشته (ادارات بزرگ، تعداد زیادی دفتردار و صندوقدار، توسعهٔ بازهم گسترده‌تر تقسیم کار). پرداخت پول،

تحویلداری، تسویهٔ موازنات، ادارهٔ محاسبات جاری، محافظت وجوه نقد وغیره، جدا از معاملاتی که چنین اقدامات فنی را واجب ساخته‌اند، سرمایه‌ای را برای انجام این وظایف پیش‌ریز شده است به‌صورت سرمایهٔ پول ـ سودائی درمی‌آورد.

عملیات مختلفی که از آنها استقلال‌یابی‌دادوستد پول، به‌صورت کسب‌وکار ویژه، سرچشمه می‌گیرد، ناشی از مشخصات خود پول و وظایف آنست ولذا ناشی از همان وظایفی نیز هست که سرمایه باید در شکل پول ـ سرمایه انجام دهد.

من سابقاً نشان داده‌ام که چگونه رَواج پول به‌طور کلّی بدواً با مبادلهٔ محصولات میان همبودی‌های مختلفه تکامل یافته است.[۱]

بنابراین تجارت پول، تجارت با پول ـ کالا، بدواً از مبدأ مناسبات بین‌المللی تکامل پیدا می‌کند. به‌مجرّد اینکه مسکوکات مختلفهٔ هرکشور هستی پیدا می‌نمایند، سوداگرانی که ازکشورهای بیگانه خرید می‌کنند باید مسکوکات کشور خود را به مسکوکات محلّی تبدیل نمایند و بالعکس، و یا آنکه مسکوکات مختلفه را با نقره یا طلای غیرمسکوک به‌مثابه پول جهانی مبادله کنند. از آنجاست که کسب مبادلهٔ پول به‌وجود می‌آید و باید آن را به‌مثابه یکی‌ازپایه‌های طبیعی تجارت جدید پول تلقّی نمود.[۲]

۱ـ (*"Zur Kritik derPol. Ökon."*, . 27.)

۲ـ "سابقاً در اثر اختلاف بزرگی در مورد مسکوکات، چه از جهت عیار و ضرب و چه ازلحاظ مهر و نشان شاهزادگان و شهرهائی که حق ضرب پول داشتند وجود داشت، این ضرورت درکسب‌وکار بازرگانی پیدا شدکه هرگاه تصفیه محاسبه به‌وسیلهٔ مسکوک لازم می‌گردید، همه‌جا پول محلی مورد استفاده قرار می‌گرفت. بازرگانانی که به یکی از بازارهای بیگانه سفر می‌کردند برای تأمین پرداخت‌ها مقادیری نقرهٔ خالص و البته نیز طلا باخود می‌بردند. و همچنین به‌هنگام مراجعت مسکوکات محلی‌ئی را که گرفته بودند با نقره یاطلای‌غیرمسکوک عوض‌می‌نمودند. به‌همین‌سبب کسب تعویض‌پول، مبادلهٔ فلزات قیمتی ضرب‌نشده دراِزاءِ مسکوکات محلی و بالعکس، کسب‌وکار بسیارگسترده، و سودآوری گردید." (Hülmann, *"Städtwesen des Mittelalters"*, Bonn, 1826-1829. I. P. 437-438.)

"بانک مبادلات نام خود را نه... از مبادله یا سند مبادله (حواله) گرفته است بلکه نام آن مأخوذ از ←

بر این اساس بانک‌های مبادلاتی تکامل می‌یابند، که درآنجا، برخلاف مسکوکات رایج، نقره (یا طلا) به‌مثابه پول جهانی ــ اکنون به‌مثابه پول بانکی یا پول تجاری ــ به‌کار می‌روند. کار مبادلاتی، تاآنجاکه فقط عبارت از حوالهٔ پرداخت برای مسافرین ازسوی مبادله‌گرکشوری به‌کشور دیگر است، سابقاً در رُم و یونان از مبدأ کسب صرّافی به‌معنای خاص‌گسترش یافته است.

تجارت طلا و نقره به‌مثابه‌کالا (مواد خام برای ساختن اقلام تجمّلی)، خود پایهٔ طبیعی برای دادوستد شمش (Bullion trade) ، یعنی تجارتی است که وظایف پول را به‌مثابه پول جهانی تأمین می‌نماید. چنانکه سابقاً توضیح داده شد (کتاب اوّل، فصل سوّم، بند ۳، ج ـ ترجمهٔ فارسی جلد اوّل، صفحهٔ ۱۵۸ [صفحهٔ ۲۴۴ همین بازنویسی]) وظایف مزبور دوگانه‌است: رفت‌وآمد میان محیط‌های دَوَران ملّیِ‌مختلف برای تسویهٔ

→ تعویض انواع پول است. خیلی پیش‌از تشکیل بانک مبادلات آمستردام درسال ۱۶۰۹ درشهرهای بازرگانی هلند تعویض‌کنندگان یا تعویض‌گاه‌ها و حتّا بانک‌های مبادلاتی وجود داشته است...کسب این تعویض‌کنندگان عبارت از این بودکه‌آنها انواع مسکوکات بسیار مختلفی‌راکه به‌وسیلهٔ بازرگانان بیگانه به‌کشور آورده شده بودند با مسکوکات قانوناً رایج عوض می‌کردند. تدریجاً دایرهٔ تأثیرآنها گسترش می‌یافت... آنها به‌صورت صرّافان و بانکداران زمان خود درآمدند. ولی حکومت آمستردام در یکی‌شدن فعالیت تحویلداری وکسب‌وکار صرّافی خطری می‌دید و برای‌آنکه این خطر را مرتفع سازد تصمیم‌گرفت مؤسسهٔ بزرگی را بنیاد نَهَد که درعین‌حال وظیفه داشت تعویض و تحویلداری را توأم با قدرت دولتی انجام دهد. این بنگاه همانا بانک مشهور مبادلات آمستردام سال ۱۶۰۹ بود. همچنین بانک‌های مبادلات *ونیز*، *ژن*، *استکهلم*، *هامبورگ*، بنیادگذاری خود را مرهون ضرورت دائمی معاوضات انواع مسکوکات بوده‌اند. از میان همهٔ اینها فقط بانک هامبورگ است‌که هنوز در روزگار ما باقی مانده است، زیرا در این شهرِ بازرگانی‌که دارای سیستم پولی خاص خود نیست هنوز همواره نیاز به چنین مؤسسه‌ای محسوس است وغیره.»

(S. Vissering, *"Handbock van praktische Staathuishoud Kunde"*, Amsterdam, 1860, I. p. 247, 248.)

پرداخت‌های بین‌المللی وجلب بهره برای سرمایه به‌هنگام نقل‌وانتقالات آن. درعین‌حال، حرکت ازمنابع تولید فلزات قیمتی به‌سوی بازار جهانی وتوزیع ذخائر میان محیط‌های مختلف ملّی دَوَران. درانگلستان طیّ قسمت بزرگی‌از قرن هفدهم هنوز زرگران نقش بانکداری را ایفا می‌نمودند. این‌مسئله که چگونه بعداً تسویه‌پرداخت‌های بین‌المللی در درون امور مبادلاتی تکامل می‌یابد وغیره را، مانند همهٔ مسائلی که مربوط به معاملات اسناد بهادار می‌گردند و خلاصه تمام اشکال ویژهٔ سیستم اعتباری را که در این مقام هنوز مورد بحث ما نیستند، در اینجا کاملاً خارج از بررسی خود قرار می‌دهیم.

پول داخلی هرکشور، درکیفیّت خود به‌مثابه پول جهانی، خصلت ملّی خود را از دست می‌دهد. یک پول داخلی در پول‌های دیگر بیان می‌گردد و بدین‌سان همه چیز به‌مُحتَوای طلا یا نقرهٔ آن تحویل می‌شود، درحالی‌که همین فلزات قیمتی نیز، به‌مثابه دوکالائی‌که به‌منزلهٔ پول جهانی‌گردش دارند، باید به‌نسبت ارزشی متقابل خود که پیوسته درتغییراست، تحویل‌گردند. همین واسطه‌گری‌است‌که تاجر پول به‌صورت کسب‌وکار ویژهٔ خود درمی‌آورد. بدین‌سان کسب‌وکار مبادلاتی و تجارت شمش ابتدائی‌ترین اَشکال تجارت پول هستند و از وظایف دوگانهٔ پول به‌مثابه پول داخلی و پول جهانی بیرون می‌آیند.

از رَوَند تولید سرمایه‌داری و همچنین از دادوستد به‌طورکلّی، حتّا از دادوستد مربوط به شیوهٔ تولید پیش از سرمایه‌داری، نتایج زیرین به‌دست می‌آید:

اوّلاً ـ گردآمدن پول به‌صورت‌گنج، چیزی‌که از زمان‌کنونی به‌معنای‌آن جزئی‌از سرمایه‌است‌که باید همواره درشکل پول، به‌مثابه ذخیره ـ مایه وسایل‌پرداخت وخرید، موجود باشد. این نخستین شکل‌گنج‌سازی است‌که در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری از نو ظاهر می‌شود و به‌طورکلّی به‌هنگام‌گسترش سرمایهٔ بازرگانی یالااقل برای این سرمایه به‌وجود می‌آید. هردوی اینها هم درمورد دَوَران داخلی و هم درمورد دَوَران بین‌المللی صادق است. این‌گنج پیوسته رَوان است، دائماً به درون دَوَران فرومی‌ریزد و دائماً

دوباره از آن بیرون می‌آید. دوّمین شکل گنج عبارت از سرمایهٔ راکد و فعلاً به‌کارنرفته در شکل پول است، که پول ـ سرمایهٔ تازه انباشته و هنوز به‌کارنیُفتاده نیز در زمرهٔ آن به‌شمار می‌رود. وظایفی که این گنج‌اندوزی فی‌نفسه ایجاب می‌کند بدواً شامل محافظت، حسابداری آن وغیره می‌شود.

ثانیاً ـ چیزی که باحالت اوّل بستگی دارد، یعنی خرج کردن پول به‌هنگام خریدها و وصول‌پول به‌هنگام فروش‌ها، انجام پرداخت‌ها ودریافت‌پرداختی‌ها، تسویهٔ محاسبات وغیره. بدواً تمام این کارها را صرّاف به‌مثابه یک صندوقدار ساده برای بازرگانان و سرمایه‌داران صنعتی انجام می‌دهد.[1]

۱ـ "نهاد صندوقداری شاید در هیچ جای دیگر خصلت بَدوی و مستقل خود را به‌صافی شهرهای تجارتی هلند حفظ نکرده باشد. (درمورد منشأ رستهٔ صندوقداران درآمستردام، به‌کتاب *ا. لوتساک* (E. Luzac) تحت عنوان *"Hollands Rijkdom"*، بخش سوّم مراجعه شود.) وظایف صندوقداران قِسماً با وظایف بانک مبادلات قدیم آمستردام انطباق دارد. صندوقدار از بازرگانانی‌که مشتری وی هستند مبلغ معیّنی پول دریافت می‌کند و در اِزاءِ آن "اعتباری" در دفاتر خویش باز می‌نماید. علاوه بر این بازرگانان مزبور صورت مطالبات خود را برای او می‌فرستند و وی این مطالبات را وصول نموده به‌حساب بستانکاری آنها می‌گذارد و بالعکس بنا بر حواله‌های بازرگانان (Kassiers briefjes) پرداخت‌ها را انجام می‌دهد و حساب‌جاری آنان را بابت مبالغ مزبور مدیون می‌سازد. وی‌آنگاه، بابت این اقدامات وصولی و پرداختی، درصدکوچکی برای خود حساب می‌کند، که فقط دررابطه با اهمیّت اقداماتی‌که به‌وساطت او میان طرفین انجام می‌گیرد، اُجرَتی برای‌کار وی به‌بار می‌آورد. هرگاه پرداخت‌های هردو بازرگانی‌که با صندوقدار واحدی‌کار می‌کنند برابری داشته باشد، آنگاه پرداخت‌های مزبور از راه محاسبات متقابل دفتری، از راه پابه‌پاکردن روزبه‌روز مطالبات طرفین به‌وسیلهٔ صندوقداران، تسویه می‌شود. بنابراین‌کار ویژهٔ صندوقداری عبارت از همین واسطه‌گری در پرداخت‌هاست ولذا تصدّی امور صنعتی، سودبازی وگشایش اعتبارات آزاد درآن جائی ندارد، زیرا در اینجا قاعدهٔ کار ضرورتاً بر این پایه قرار داردکه صندوقدار هیچ پرداختی بالاتر از میزان موجودی نقدی‌کسانی‌که برایشان در دفاتر خویش حساب بازکرده است، انجام نمی‌دهد." (Vissering اثر پیش یادشده، صفحهٔ ۲۴۴ـ۲۴۳). ←

به‌مجرّد اینکه عمل صرّافی علاوه بر وظایف خود با وظایف قرضه‌ای و استقراضی و معاملهٔ اعتباری پیوند پیدا می‌کند، حتّا در نخستین مراحل پیدایش خود، کاملاً تکامل یافته است. در بخش آینده، که سرمایهٔ بهره‌آور مورد بررسی قرار می‌گیرد، در این باره گفتگو خواهد شد. نفس تجارت شمش، یعنی انتقال طلا یا نقره از کشوری به کشور دیگر، فقط عبارت از پی‌آمد بازرگانی کالاست، که از روی نرخ مبادلات، که خود نمودار وضع پرداخت‌های بین‌المللی و نرخ بهره در بازارهای مختلفه است، تعیین می‌گردد. تاجر شمش از حیث اینکه به تجارت شمش می‌پردازد فقط واسطهٔ تحقق این نتایج است.

به‌هنگام بررسی پول (کتاب اول، فصل سوم) دیدیم چگونه حرکات و شکل‌گیری‌های آن از مبدأ دَوَران سادهٔ کالاها تحوّل پیدا می‌کنند و چگونه حرکت حجم پولی که به‌مثابه وسیلهٔ خرید و وسیلهٔ پرداخت در جریان است به‌وسیلهٔ دگرسانی کالا، به‌وسیلهٔ حجم و سرعت این دگرسانی تعیین می‌گردد، و بنا بر آنچه اکنون می‌دانیم، این دگرسانی خود فقط مرحله‌ای از رَوَند بازتولید کلّ را تشکیل می‌دهد. دست‌یابی به مصالح پولی، یعنی طلا و نقره، از منابع تولید فلزات مزبور، به‌صورت مبادلهٔ مستقیم

← دربارهٔ اتحادیه‌های صندوقداران شهر *ونیز*: "احتیاج و موقعیّت محلّی شهر *ونیز*، که در آنجا حمل و نقل پول نقد دشوارتر از نقاط دیگر است، بازرگانان بزرگ این شهر را بر آن داشت که اتحادیه‌های صندوقداری تحت شرایط مناسب امنیتی، نظارتی و اداری برپا دارند. اعضاءِ چنین اتحادیه‌ای مقدار معیّنی پول در صندوق اتحادیه می‌گذاشتند و برپایهٔ آن حواله‌هائی به‌سود بستانکاران خود صادر می‌کردند. مبلغ مورد حواله در ستون بدهکاران دفتری که بدین منظور ترتیب یافته بود ثبت می‌شد و همان مبلغ به‌حساب موجودی بستانکار افزوده می‌شد. این اتحادیه‌ها نخستین مقدمات بانک‌های به‌اصطلاح واریز را تشکیل می‌دهند. قِدمت این اتحادیه‌ها زیاد است، ولی اگر تاریخ تشکیل آنها به سدهٔ دوازدهم کشانده شود، آنگاه اتحادیه‌های مزبور با بنگاه‌های استقراضی دولتی که به‌سال ۱۱۷۱ تأسیس شده‌اند مُشتَبَه خواهند شد." (Hüllmann، اثر یادشده، صفحهٔ ۴۵۳ و ۴۵۴)

کالاها، مبادلهٔ طلا و نقره به‌مثابه کالا با کالائی دیگر، انجام می‌گیرد ولذا خود، عیناً مانند دست‌یابی به آهن یا فلزات دیگر، جزئی از مبادلهٔ کالائی است. ولی کاملاً بدان‌سان که درگسترهٔ داخلی، حرکت پول به‌مثابه وسیلهٔ خرید و پرداخت وابسته به مبادلات کالا در درون کشور است به‌همان‌گونه نیز حرکت فلزات پُربها در بازار جهانی وابسته به مبادلات کالائی در صحنهٔ بین‌المللی است، (دراینجا ما از حرکتی که بیانگر انتقال سرمایه به‌صورت قرضه است، یعنی انتقالی است که باز در شکل کالا ـ سرمایه انجام می‌گیرد، چشم پوشیده‌ایم). هرگاه ورود وخروج فلزات پُربها از محیط دَوَران یک کشور به محیط دَوَران کشور دیگر، معلول ارزش کاهی پول کشور باشد و یا از دو فلزی‌بودن پول رایج ناشی گردد، این موارد به‌هیچ‌وجه سروکاری با دَوَران پول فی‌نفسه ندارند وتنها عبارت از اصلاح خودسرانهٔ اشتباهاتی به‌شمار می‌روند که دولت مسبّب آن بوده است. سرانجام درمورد گنج‌سازی باید گفت که خواه این عمل عنوان ذخیره ـ مایه‌ای را داشته باشد که برای خریدوفروش، اعمّ از دادوستد داخلی یا خارجی، تخصیص یافته است و خواه صرفاً شکل موقّت سرمایه‌ای باشد که بیکار مانده است، در هردوی این حالات گنج‌سازی مزبور جز یک تَه‌نشینی ضرور رَوَند دَوَران چیز دیگری نیست.

اگر درست است که گردش پول درمجموع خود، در اَبعاد، اَشکال و حرکتش، چیز دیگری جز نتیجهٔ دَوَران کالا نیست، که خود از دیدگاه سرمایه‌داری فقط بیانگر رَوَند دَوَران سرمایه است، (ومبادلهٔ سرمایه با درآمد و درآمد با درآمد نیز، تا آن حدّ که خرج درآمد در تجارت خرده‌فروشی به‌سامان می‌رسد، در این مفهوم می‌گنجد) آنگاه خودبه‌خود مفهوم است که تجارت پول تنها منحصر به واسطه‌بودن در انجام گردش پول نیست، که خود نتیجهٔ ساده و شیوهٔ بروز دَوَران کالائی است. خود این گردش پول به‌مثابه جزئی از دَوَران کالائی برای تجارت پول دادهٔ موجودی است. آنچه تجارت پول انجام می‌دهد عبارت از اقدامات فنی گردش پول است که به‌وسیلهٔ

تجارت مزبور متمرکز می‌گردد، کوتاه‌تر و ساده‌تر می‌شود. تجارت پول گنج تشکیل نمی‌دهد ولی وسایل فنی‌ئی فراهم می‌سازد تا این گنج‌سازی را، در حدّی که اختیاری است (ولذا بیانگر سرمایهٔ به‌کارنیافتاد یا ناشی از اختلال در رَوَند بازتولید نیست) به کمترین مرز اقتصاداً ممکن برساند. زیرا اگر ذخیره ـ مایه به‌منظور وسایل خرید و پرداخت برای مجموع طبقهٔ سرمایه‌دار یکجا سازمان داده شود، نیازی به‌آن ندارد که به‌بزرگی مقداری باشد که درصورت تصدّی جداگانهٔ هر یک از سرمایه‌داران لازم می‌بود. سوداگری پول خود به خرید فلزات پُربها اقدام نمی‌کند ولی به‌مجرّد اینکه تجارت کالائی آنها را خریداری نمود واسطهٔ تأمین توزیع فلزات مزبور می‌گردد. تاآنجاکه پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند، تجارت پول برابری موازنه‌ها را تسهیل می‌نماید و به‌وسیلهٔ مکانیسم مصنوعی تهاترات از حجم پولی که برای این کار لازم‌است می‌کاهد، ولی تجارت مزبور نه تعیین‌کنندهٔ رابطه و نه معیّنِ حجم پرداخت-های متقابل است. مثلاً برات‌ها و چک‌هائی که در بانک‌ها و در *کلیرینگ‌هاوس‌ها*[1] (اتاق‌های تهاتری) بایکدیگر مبادله می‌شوند نمایانگر معاملاتی کاملاً مستقل، پی‌آمدهای معاملات مشخصی می‌باشند، وآنچه در این مؤسسات انجام می‌شود فقط عبارت از کاربُرد بهترین وسیلهٔ فنی به‌منظور تهاتر این پی‌آمدهاست. هنگامی که پول به‌مثابه وسیلهٔ خریدگردش می‌کند، ابعاد و تعداد خریدها و فروش‌ها به‌کلّی مستقل از تجارت پول هستند. تجارت پول فقط می‌تواند اقدامات فنی‌ئی را که همگام با معاملات مزبور هستند کوتاه‌تر سازد و ازآن راه حجم پول نقدی را که برای واگرد آنها لازم است کاهش دهد.

بنابراین تجارت پول در شکل خالصی که اکنون مورد بررسی ما قرار دارد، یعنی جدا از سیستم‌اعتباری، فقط با مسئلهٔ فنی یکی از لحظات دَوَران کالائی سروکار دارد،

---

(۱) Clearing houses

که عبارت ازگردش پول و وظایف مختلفه‌ای است که برای پول از این گردش ناشی می‌گردد.

این امر پول سودائی را به‌طور اساسی ازکالا ـ سودائی متمایز می‌سازد، که واسطهٔ دگرسانی کالاها و مبادلات کالائی است و یا حتّا این رَوَند کالا ـ سرمایه را به‌صورت رَوَند سرمایه‌ای می‌نمایاند که غیر از سرمایهٔ صنعتی است. بنابراین درحالی که سرمایهٔ کالا ـ سودائی شکل ویژه‌ای از دَوَران را به‌صورت G – W – G نشان می‌دهد، شکلی که درآن کالا دو بار تغییر جا می‌دهد و ازآن راه پول دوباره به مبدأ خود برمی‌گردد، ــ به‌عکس W – G – W که درآن پول دو بار دست عَوَض می‌کند و بدان‌سان وسیلهٔ مبادلات کالائی می‌شود ــ برای سرمایهٔ پول ـ سودائی نمی‌توان وجود چنین شکل ویژه‌ای را به‌اثبات رساند.

هرگاه برای این وساطت فنی درگردش پول ازجانب بخش ویژه‌ای از سرمایه‌داران پول ـ سرمایه پیش‌ریز شود ــ سرمایه‌ای که به‌مقیاسی کوچکتر نمودارآن سرمایهٔ الحاقی‌ئی است که درغیراین‌صورت بازرگانان و سرمایه‌داران صنعتی مجبور می‌بودند خود برای این منظور پیش‌ریز نمایند ــ آنگاه شکل عامّ سرمایه که عبارت از G – Ǵ است در این مورد نیز آشکار می‌گردد. با پیش‌ریخت G ، برای پیش‌ریزکننده G – ΔG حاصل می‌شود. ولی مداخلهٔ G – G در اینجا منسوب به عوامل ماهَویِ خود دگرسانی نیست بلکه مربوط به عوامل فنی‌آنست.

و نیز این نکته بدیهی است که حجم پول ـ سرمایه‌ای که سوداگران پول با آن سروکار دارند عبارت از پول ـ سرمایهٔ وارد در دَوَران بازرگانان و ارباب صنایع است و اقداماتی که سوداگران پول انجام می‌دهند جز اقدامات کسانی که اینان به‌نمایندگیِ آنان عمل می‌کنند چیز دیگری نیست.

همچنین این مطلب نیز روشن است که سود آنان فقط جزءِ کسرشده‌ای از اضافه ارزش است زیرا سوداگران مزبور فقط با ارزش‌هائی سروکار دارند که قبلاً به‌سامان

رسیده است (حتّا نیز درصورتی‌که ارزش‌های مزبور فقط در شکل سفته‌ای سامان یافته باشند).

در اینجا نیز، مانند مورد بازرگانی کالا، وظایف به دو پاره تقسیم می‌شوند. زیرا بخشی از اقدامات فنی‌ئی‌که مربوط به‌گردش پول است باید به‌وسیلهٔ خود سوداگران کالا وکالاتولیدکنندگان انجام‌گیرد.

□

فصل بیستم

ملاحظات تاریخی
دربارهٔ سرمایهٔ بازرگانی

شکل ویژهٔ انباشت پول درمورد سرمایهٔ کالا ـ سودائی و پول ـ سودائی در بخش بعدی بررسی خواهد شد.

ازآنچه تاکنون بیان شد خودبه‌خود نتیجه می‌شودکه هیچ چیزی یاوه‌تر از آن نخواهدبودکه سرمایهٔ بازرگانی، خواه درشکل سرمایهٔ کالا ـ سودائی باشد و خواه در شکل سرمایهٔ پول ـ سودائی، به‌مثابه نوع ویژه‌ای ازسرمایهٔ صنعتی تلقّی گردد، آنچنانکه مثلاً صنایع معدنی، کشاورزی، دامپروری، مانوفاکتور، صنعت ترابری وغیره به‌وسیلهٔ تقسیم اجتماعی کار شعبات ولذا محیط‌های ویژه‌ای از سرمایه‌گذاری سرمایهٔ صنعتی را تشکیل می‌دهند. حتّا یک توجه ساده به‌این امر که هر سرمایهٔ صنعتی، آنگاه که در مرحلهٔ دَوَرانی رَوَند بازتولید خود قرار می‌گیرد، کاملاً همان وظایفی را به‌مثابه کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه انجام می‌دهدکه به‌عنوان وظایف منحصر سرمایهٔ بازرگانی در هردو شکل آن تلقّی می‌گردند، می‌بایستی چنین نگرش خامی را ناممکن می‌ساخت. به‌عکس تفاوت‌هائی‌که میان سرمایهٔ صنعتی به‌مثابه سرمایهٔ بارآور ازسوئی و همین

سرمایه درمحیط دَوَران ازسوی دیگر وجود دارند بدان سبب در سرمایهٔ کالا ـ سودائی و سرمایهٔ پول ـ سودائی وجههٔ مستقلّی پیدا می‌کنند که اشکال و وظایف مشخصی که سرمایه موقّتاً در این مقام به‌دست می‌آورد به‌صورت اشکال و وظایف مستقل جزءِ جداشده‌ای ازسرمایه جلوه می‌کنند ومنحصراً دردرون جزءِ مزبور جایگزین می‌گردند. میان شکل تغییریافتهٔ سرمایهٔ صنعتی از یک‌سو و ازسوی دیگر تفاوت‌های مادّی‌ئی که میان سرمایه‌های بارآور درعرصه‌های مختلف‌تولیدی وجود دارد و ازماهیّت رشته‌های مختلفهٔ صنعت برمی‌خیزد، تفاوت از زمین تا آسمان است.

علاوه بر برخورد خشنی که اقتصاددان اصولاً نسبت به مطالعهٔ تفاوت‌های شکلی دارد و درواقع فقط طرف وجود مادّی تفاوت‌های مزبور است که توجه او را جلب می‌کند، درمورد اقتصاد عامیانه این اشتباه برپایهٔ دو علّت دیگر نیز قرار دارد. اوّلاً ناتوانی اقتصاد عامیانه در ایضاح ویژگی‌های سود بازرگانی، و ثانیاً گرایش مدّاحانهٔ آن در مورد تلقّی اشکال کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه و سپس اشکال سرمایهٔ کالا ـ سودائی و پول ـ سودائی، که ناشی از شکل خاص شیوهٔ تولید سرمایه‌داری هستند، (شیوه‌ای که قبل‌از هرچیز دَوَران کالائی و گردش پول را به‌مثابه پایه مفروض می‌دارد) ـ به‌منزلهٔ صورت‌بندی‌هائی که گویا ضرورتاً از نفس رَوَند تولید برخاسته‌اند.

درواقع اگر پذیرفته شود که وجه تمایز سرمایهٔ کالا ـ سودائی و سرمایهٔ پول ـ سودائی نسبت به کِشت گندم همانند تفاوتی‌است که میان کِشت گندم و دامپروَری و مانوفاکتور وجود دارد، آنگاه این نکته بداهت پیدا می‌کند که گویا تولید و تولید سرمایه‌داری اصولاً یکی هستند و نیز به‌ویژه این نکته مسلّم می‌گردد که گویا توزیع محصولات اجتماعی میان اعضاءِ جامعه، خواه به‌منظور مصرف مولّد باشد یا برای مصرف شخصی، می‌باید با واسطهٔ بازرگانان و بانکداران جاودانه همانگونه انجام شود که مثلاً مصرف گوشت به‌وسیلهٔ دامپروَری و مصرف لباس به‌وسیلهٔ صنعت

لباس‌دوزی تأمین می‌گردد.[۱]

ازآنجاکه اقتصادیون بزرگ مانند *اسمیث*، *ریکاردو* وغیره به‌بررسی شکل اساسی سرمایه، یعنی سرمایهٔ صنعتی، پرداخته‌اند و سرمایهٔ دَوَرانی (پول ـ سرمایه و کالا ـ سرمایه) را درواقع فقط از این حیث‌که خود مرحله‌ای از رَوَند بازتولید آن سرمایه است مورد مطالعه قرار داده‌اند، در برابر سرمایهٔ بازرگانی‌که خود نوع ویژه‌ای از سرمایه است‌گیر افتاده‌اند. احکامی‌که دربارهٔ ارزش‌آفرینی، سود وغیره بلافاصله از بررسی سرمایهٔ صنعتی انتزاع می‌شوند مستقیماً با سرمایهٔ بازرگانی جور درنمی‌آیند. به‌همین جهت اقتصادیون مزبور سرمایهٔ بازرگانی را درواقع‌کنارگذاشته و فقط ازآن به‌مثابه نوعی از سرمایهٔ صنعتی یادآور می‌شوند. جائی‌که آنان سرمایهٔ بازرگانی بخصوص را مطرح می‌سازند، مانند *ریکاردو* که ازآن درمورد بازرگانی خارجی سخن می‌گوید، اقتصادیون مزبور می‌کوشند این نکته را ثابت‌کنندکه سرمایهٔ مزبور

۱ـ *روشِر* (Roscher) خردمند از مغز حکیمانهٔ خود چنین بیرون آورده است‌که اگر برخی بازرگانی را به‌مثابه "وساطت" میان تولیدکننده و مصرف‌کننده خصلت‌نمائی می‌نمایند، به‌همان خوبی "می‌توان" خود تولید را نیز به‌مثابه "واسطه" مصرف خصلت‌نمائی‌کرد (میان‌کی و‌کی؟). از اینجا طبیعتاً چنین نتیجه می‌شودکه سرمایهٔ بازرگانی نیز مانند سرمایهٔ‌کشاورزی وصنعتی جزئی از سرمایهٔ بارآور است. بنابراین چون می‌توان‌گفت‌که انسان فقط از راه تولید است‌که می‌تواند مصرف خود را تأمین نماید (اقداماتی‌که انسان ناگزیر است حتّا بدون معلومات دانشگاه *لیپزیگ* هم انجام دهد) و یا اینکه‌کار برای تملیک طبیعت، واجب است (عملی را که ممکن است "وساطت" نامید) درآن‌صورت نتیجهٔ طبیعی‌آن عبارت‌ازاین می‌شودکه یک "وساطت" اجتماعی‌که ازشکل‌اجتماعی ویژهٔ تولید بیرون‌آمده است ــ به‌دلیل‌اینکه وساطت‌است ــ همان خصلت مطلق بایستگی وهمان مرتبت را نیز خواهد داشت. کلمهٔ وساطت حلاّل همه‌چیز است. علاوه بر این بایدگفت‌که بازرگانان واسط میان تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان نیستند، (فعلاً از مصرف‌کننده درمفهوم مقابل‌تولیدکننده، یعنی مصرف‌کنندگانی‌که تولید نمی‌کنند، چشم پوشیده‌ایم)، بلکه مبادله‌کنندهٔ محصولات این تولیدکنندگان با یکدیگر و فقط واسط مبادله‌ای هستندکه همواره در هزاران مورد بدون آنها نیز انجام می‌پذیرد.

ارزشی به‌وجود نمی‌آورد (وبالنتیجه هیچ اضافه‌ارزشی نیز به‌بارنمی‌آورد). ولی حُکمی که دربارهٔ بازرگانی خارجی صادق است در مورد بازرگانی داخلی نیز معتبر است.

*

ما تاکنون سرمایهٔ بازرگانی را از نقطهٔ نظر شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و در درون حدود آن شیوهٔ تولید مورد بررسی قرار داده‌ایم. ولی نه‌تنها بازرگانی بلکه سرمایهٔ بازرگانی نیز قدیمی‌تر از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است، و درواقع ازلحاظ تاریخی کهن‌ترین شیوهٔ زیست مستقل سرمایه است.

چون چنانکه دیده شد، تکامل تجارت پول و سرمایه‌ای که از این بابت پیش‌ریز می‌شود جز به‌وجود بازرگانی بزرگ و سپس به سرمایهٔ کالا ـ سودائی به چیز دیگری نیاز ندارد، در اینجا فقط سرمایهٔ اخیرالذکر را مورد تحقیق قرار می‌دهیم.

نظر به‌اینکه سرمایهٔ بازرگانی درمحیط دَوَران محبوس‌است و وظیفهٔ آن منحصراً عبارت از اینست که واسطهٔ مبادلهٔ کالائی شود، بنابراین صرف‌نظراز اَشکال رشدنیافته‌ای که از دادوستدِ بی‌واسطه ناشی می‌شوند ــ هیچ شرط دیگری جزگردش سادهٔ کالا و پول برای وجودآن لازم نیست. یا بهتر بگوئیم گردش کالا و پول شرط وجودی **آنست**. اعمّ‌ازهرشیوهٔ تولیدی که برپایهٔ آن محصولات تولید شوند و به‌صورت کالا در دَوَران واردگردند ــ خواه برپایهٔ همبودی‌های بدوی باشد یا براساس تولید بردگان یا تولید خرده‌دهقانی، خرده‌بورژوائی یا سرمایه‌داری قرارگرفته باشد ــ در خصلت کالائی تغییری حاصل نمی‌شود و محصولات باید به‌مثابه کالا رَوَند مبادله و تغییرشکل‌هائی که همپای آنست از سر بگذرانند. نقطه‌های آغاز و انجامی که در میان آنها سرمایهٔ بازرگانی نقش واسط خودرا ایفا می‌کند تعیین شده است عیناً همچنانکه این نقطه‌های متقابل درمورد پول و حرکت مشخص است. تنها چیزی که ضرورت دارد اینست که

در این دو سر، کالا موجود باشد، حالا خواه تولیدکالا ازحیث ابعاد خود، تمام تولید را فراگرفته باشد و خواه فقط عبارت از مازادی باشدکه تولیدکنندگان خودگردان ، پس از رفع نیازمندی‌های مبرم خویش ازآنچه خود تولیدکرده‌اند به بازار فروریخته باشند. سرمایهٔ بازرگانی فقط در حرکت میان این دو منتها، یعنی کالاها که شرایط مقدّمتاً داده‌شده‌ای برای آنها به‌شمار می‌روند، پادرمیانی می‌کند.

حجم تولیدی‌که در دادوستد وارد می‌شود و از دست بازرگانان می‌گذرد منوط به شیوهٔ تولید است و حدّاکثر خود را آنگاه به‌دست می‌آوردکه تولید سرمایه‌داری کاملاً رشدیافته‌ای باشد، یعنی هنگامی‌که محصول فقط به‌منزلهٔ کالا تولید می‌شود نه به‌مثابه وسیلهٔ مستقیم زیست.

ازسوی دیگر، بازرگانی برپایهٔ هر شیوهٔ تولیدی‌که باشد، موجب آن می‌شودکه محصولات بیشتری برای شرکت در مبادلات تخصیص یابند، چه برای‌آنکه آسایش بیشتری نصیب تولیدکنندگان شود و چه برای‌آنکه امکان‌گنج‌سازی‌آنان افزایش یابد. (دراینجا تحت عنوان تولیدکننده مالکین محصولات مورد نظر هستند.) بنابراین بازرگانی موجب می‌شودکه تولید هرچه بیشتر خصلت‌گرایش به‌سوی ارزش مبادله پیدا نماید.

دگرسانی‌کالاها، حرکت آنها، اوّلاً ازلحاظ مادّی ــ عبارتست از مبادلهٔ کالاهای مختلف با یکدیگر، ثانیاً از نظر صوری ــ عبارتست از تبدیل‌کالا به پول، یعنی فروش و تبدیل پول به‌کالا، یعنی‌خرید. و وظیفهٔ سرمایهٔ بازرگانی به‌این اقدامات، یعنی مبادلهٔ کالاها از راه خریدوفروش تحویل می‌گردد. بنابراین سرمایهٔ بازرگانی فقط واسط مبادلهٔ کالاهاست، که نباید از پیش به‌مثابه مبادلهٔ کالا میان تولیدکنندگان مستقیم تلقّی نمود. در مناسبات بردگی، در مناسبات سِرواژ، در مناسبات خراج‌گذاری (تاآن حدّ که همبودی‌های بَدوی موردتوجه قرار می‌گیرند)، برده‌دار، ارباب فئودال و دولت خراج‌ستان است‌که مالک ولذا فروشندهٔ محصول می‌باشد. بازرگان برای خیلی‌ها

خریدوفروش می‌کند. خریدها و فروش‌ها در دست او متمرکز می‌گردند و درنتیجهٔ آن پیوندی که میان خریدوفروش و نیازمندی مستقیم خریدار (به‌مثابه بازرگان) وجود دارد قطع می‌شود.

ولی سازمان اجتماعی محیط‌های تولیدی‌ئی که بازرگان واسطهٔ مبادلهٔ کالاهای آنهاست هرچه می‌خواهد باشد، باز همواره مکنت وی به‌صورت دارائی نقدی وجود دارد و پول او دائماً به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند. شکل سرمایهٔ بازرگان همواره همان $G - W - \acute{G}$ است. سرآغاز حرکت عبارت از پول، یعنی شکل استقلال‌یافتهٔ ارزش مبادله است، و افزایش ارزش مبادله هدف مستقل‌آن سرمایه است. نفس مبادلهٔ کالاها و معاملاتی که آن را به‌انجام می‌رسانند، با جدابودن از تولید و انجام‌یافتن به‌وسیلهٔ غیرتولیدکنندگان، نه‌تنها فقط وسیلهٔ افزونگری ثروت هستند بلکه ثروت را در شکل عامّ اجتماعی‌آن که ارزش مبادله است افزایش می‌دهند. انگیزهٔ محرّک و هدف تعیین‌کننده عبارت از اینست‌که G به $G + \Delta G$ مبدّل شود. عملیات $G - W$ و $W - \acute{G}$، که واسط عمل $G - \acute{G}$ هستند صرفاً به‌سان لحظات‌گذار این‌دگرسانی، از G به $G + \Delta G$، نموده می‌شوند. این $G - W - \acute{G}$ که حرکت خصلت‌ساز سرمایهٔ بازرگانی است حتّا با $W - G - W$، که دادوستدکالا میان تولیدکنندگان است و درجهت مبادلهٔ ارزش‌های مصرف به‌مثابه هدف نهائی خود سیر می‌کنند، تفاوت دارد.

هر قدرکه تولید رشدنایافته‌تر باشد دارائی نقدی بیشتر در دست بازرگانان متمرکز می‌گردد یا به‌دیگرسخن، دارائی نقدی به‌مثابه شکل خاص مکنت بازرگانی جلوه‌گر می‌شود.

در درون شیوهٔ تولید سرمایه‌داری ــ یعنی به‌مجرّد اینکه سرمایه بر خود تولید مسلّط می‌شود و به‌آن شکل کاملاً تغییریافته و ویژه‌ای می‌دهد ــ سرمایهٔ بازرگانی به‌منزلهٔ سرمایه‌ای نمودار می‌گرددکه فقط دارای وظیفهٔ **ویژه‌ای** است. در همهٔ شیوه‌های تولیدگذشته، هر قدر تولید بیشتر جنبهٔ استحصال مستقیم وسایل زیست خود

تولیدکنندگان را داراست، سرمایهٔ بازرگانی، بیشتر به‌منزلهٔ ممتازترین[۱] وظیفهٔ سرمایه نمودار می‌گردد.

بنابراین کوچکترین دشواری در درک این مسئله وجود ندارد که چرا سرمایهٔ بازرگانی، زمانی دراز پیش‌ازآنکه خود تولید تحت استیلای سرمایه درآمده باشد، به‌منزلهٔ شکل تاریخی سرمایه ظاهر می‌گردد. وجودآن و تکامل‌آن تا سطح معیّن خود شرط مقدّم تاریخی برای گسترش شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است. اوّلاً ازآن‌جهت که شرط مقدّم تمرکز دارائی نقدی است و ثانیاً زیرا شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، تولید برای بازرگانی را مفروض می‌دارد، فروش، نه به مشتریان کوچک جداگانه بلکه به‌مقادیر بزرگ لازمهٔ آنست ولذا به بازرگانی نیاز دارد که برای برآوردن نیازمندی‌های شخصی خویش خرید نمی‌کند بلکه درمعاملهٔ خرید خود معاملات بسیاری را متمرکز می‌سازد. ازسوی دیگر، همهٔ گسترش سرمایهٔ بازرگانی در این امر مؤثر است که تولید هرچه بیشتر خصلت معطوف به ارزش مبادله به‌دست‌آورد و محصولات بیش‌از پیش به کالا مبدّل گردند. ولی با این وجود، چنانکه ذیلاً باز خواهیم دید، تکامل سرمایهٔ بازرگانی به‌خودیِ‌خود برای‌آن کافی نیست که گذار از یک شیوهٔ تولید به شیوهٔ دیگر را انجام داده و ایضاح نماید.

در درون تولید سرمایه‌داری، سرمایهٔ بازرگانی از زندگیِ مستقل گذشتهٔ خود به درجهٔ جزءِ ویژه‌ای از سرمایه‌گذاری به‌طورکلّی تنزل می‌کند و با هم‌ترازشدن سودها، نرخ سود آن به سطح متوسط عمومی تحویل می‌گردد. از این پس دیگر سرمایهٔ بازرگانی فقط عامل سرمایهٔ بارآور است و بس. شرایط اجتماعی ویژه‌ای که با تکامل سرمایهٔ بازرگانی به‌وجود می‌آیند دیگردراینجاجنبهٔ تعیین‌کننده ندارند. به‌عکس هرجا که سرمایهٔ مزبور تفوّق دارد شرایط کهنه و سپری‌شده حُکمفرما هستند. این حُکم در

(۱) در متن، این کلمهٔ وصفی با ترکیب قیدی ویژهٔ زبان فرانسه: (Par excellence) آمده است.

درون یک کشور نیز معتبر است به‌نحوی که مثلاً شهرهای تجارتیِ صِرف شباهت‌های بسیار نزدیک‌تری با شرایط گذشته دارند تا شهرهای کارخانه‌ای.[۱]

تکامل مستقل و متفوّق سرمایه به‌مثابه سرمایهٔ بازرگانی برابر این معناست که تولید تحت استیلای سرمایه قرار ندارد ولذا به‌معنای تکامل سرمایه برپایهٔ شکل اجتماعی تولیدی است که نسبت به سرمایه بیگانه است و با آن بستگی ندارد. بنابراین تکامل مستقل سرمایهٔ بازرگانی همواره با تکامل‌عمومی‌اقتصادی جامعه نسبت معکوس‌دارد.

گسترش مستقل‌دارائی‌بازرگانی، به‌مثابه شکل‌حاکم سرمایه، عبارت از استقلال-یابی رَوَند دَوَران نسبت به‌دو منتهای متقابل رَوَند مزبور است و دراین هردو سر متقابل همانا تولیدکنندگانی قرارگرفته‌اند که اقدام به مبادله می‌کنند. دو منتهای متقابل مزبور نسبت به رَوَند دَوَران مستقل می‌مانند همچنانکه این رَوَند نیز مستقل ازآنهاست. در اینجا محصول به‌وسیلهٔ دادوستد، کالا می‌شود. در اینجا بازرگانی است که موجب

۱ـ آقای *و.کیسل‌باخ* W. Kiesselbach (*ویلهلم کیسل‌باخ* مورّخ وجامعه‌شناس آلمانی درنیمهٔ دوّم سدهٔ نوزدهم) در اثر خویش تحت عنوان (*Der Gang des Welthandels in Mittelalter*, 1860) درواقع هنوز در پندارهای جهانی زندگی می‌کند که درآن سرمایهٔ بازرگانی شکل سرمایهٔ به‌طورکلّی‌است. دربارهٔ معنای جدید سرمایه‌کوچکترین اطلاعی ندارد وآگاهی او دراین مورد زیادتر ازآقای *مومسن* (Mommsen)(۱-۱) نیست که در اثرش تحت عنوان "تاریخ رُم: Römische Geschichte" از "سرمایه" وحکومت سرمایه سخن می‌گوید. درتاریخ جدید انگلستان رستهٔ ویژهٔ بازرگانان و شهرهای تجارتی نیز ازلحاظ سیاسی مرتجع و با اشرافیت زمین‌دار و اشرافیت مالی علیه سرمایهٔ صنعتی متحد است. مثلاً نقش سیاسی شهر *لیورپول* درمقابل *منچستر* و *بیرمنگام* مقایسه شود. تنها از زمانی که عوارض گمرکی غلّه وغیره حذف گردید، تسلّط کامل سرمایهٔ صنعتی از سوی سرمایهٔ بازرگانی انگلیس و آریستوکراسی مالی (Money interest) پذیرفته شد.

(۱-۱) Mommsen, Theodor (۱۸۱۷-۱۹۰۳) ـ مورّخ مشهور آلمانی و محقق مسائل تاریخی دوران باستان که با بررسی بسیاری ازکتیبه‌های کهن و انتشار اثر معروفش دربارهٔ تاریخ رُم باستان زمینه‌های تازه‌ای برای تحقیقات درمورد تاریخ باستانی جوامع کشورهای اروپای لاتین، به‌دست داده است. با این وجود بررسی‌های وی در بسیاری موارد پندارآمیز و مغایر با جامعه‌شناسی علمی است.

می‌شود محصولات به‌شکل کالا تحوّل یابند، کالاهای تولیدشده نیستند که با حرکت خود موجب پیدایش تجارت می‌شوند. بنابراین نخست در اینجاست که سرمایه به‌مثابه سرمایه در رَوَند دَوَران وارد می‌گردد. در رَوَند دَوَران، پول به‌صورت سرمایه تحوّل پیدا می‌کند. در دَوَران برای نخستین بار محصول به‌صورت ارزش مبادله، به‌مثابه کالا و پول، درمی‌آید. سرمایه می‌تواند در رَوَند دَوَران به‌وجود آید و حتماً هم باید در درون آن رَوَند پیش از آنی به‌وجود آید که بتواند دو جهت متقابل رَوَند و محیط‌های تولیدی‌ئی را که دَوَران واسطهٔ پیوند آنهاست تحت استیلای خود درآورد. گردش پول و دَوَران کالاها می‌توانند محیط‌های تولیدی با سازمان‌های بسیار مختلفی را به‌هم پیوند دهند که بنا بر ساختار داخلیِ خود هنوز تولید آنها به‌طور عمده در جهت ایجاد ارزش‌های مصرف سِیر می‌کند. این استقلال‌یابی رَوَند دَوَران، که در درون آن محیط‌های تولیدی به‌وسیلهٔ عامل سوّمی بایکدیگر پیوند پیدا می‌کنند، بیانگر وضع دوگانه‌ای است. ازسوئی نمایانگر آنست که هنوز دَوَران تولید را زیر فرمان خود نگرفته است، بلکه رابطه‌اش با آن به‌عنوان شرط مقدّم داده‌شده‌ای است. ازسوی دیگر می‌رساند که رَوَند تولید هنوز دَوَران را به‌مثابه مرحلهٔ سادهٔ خود دربَر نگرفته است. به‌عکس هردوی این حالات درتولید سرمایه‌داری تحقق یافته‌اند. رَوَند تولید کاملاً بر دَوَران تکیه دارد، و دَوَران فقط عبارت از یک لحظهٔ ساده، یک مرحلهٔ گذار تولید است، عبارتست از سامان‌رسانی محصولاتی که به‌صورت کالا تولید شده‌اند و جانشین‌سازی عناصر تولید آن محصولات که باز به‌صورت کالا تولید گشته‌اند. سرمایهٔ بازرگانی، شکل سرمایه‌ای که بلاواسطه از دَوَران برخاسته است، دیگر در اینجا جز یکی از اَشکال سرمایه طیّ حرکت بازتولید خود چیز دیگری نیست.

قانونی که طبق آن تکامل مستقل سرمایهٔ بازرگانی در نسبت معکوس درجهٔ پیشرفت تولید سرمایه‌داری قرار می‌گیرد، به‌ویژه درتاریخ تجارت واسطه‌گری (دلالی) (carrying trade) نمودار می‌گردد، چنانکه نزد ونیزی‌ها، ژِنی‌ها، هلندی‌ها وغیره دیده

می‌شود. دراین تجارت نفع عمده از راه صدور محصولات خاص کشورهای خودی حاصل نمی‌شود بلکه به‌وسیلهٔ مبادلهٔ محصولاتی جماعاتی که ازلحاظ بازرگانی و اوضاع دیگر اقتصادی رشد نکرده‌اند و به‌وسیلهٔ استثمار هردو کشور تولیدکننده به‌دست می‌آید.[۱] دراینجا سرمایهٔ بازرگانی درحالت خالص‌خود، جدا از هردو منتهای مبادله و محیط‌های تولیدی‌ئی که سرمایهٔ مزبور میان آنها واسطه است، دیده می‌شود. این یکی از عمده سرچشمه‌های تشکیل سرمایهٔ بازرگانی است. ولی انحصار واسطه‌گری از بین می‌رود و با آن خود این تجارت نیز، به‌نسبت پیشرفت تکامل اقتصادیِ خلق‌هائی که تجارت آنها را دوسویه استثمار می‌کرد و عدم رشد آنها پایهٔ زندگی این تجارت واسطه‌گر بود، رو به اضمحلال می‌رود. درمورد تجارت واسطه‌گری، این پدیده نه‌تنها به‌صورت اُفول رشتهٔ ویژه‌ای از بازرگانی جلوه‌گر می‌شود بلکه اُفول تفوّق کشورهای صِرفاً تجارت‌پیشه و به‌طورکلّی ثروت بازرگانی آنها را که برپایهٔ این تجارت واسطه‌گرانه استقرار یافته بود در بَر دارد. این پدیده عبارت از شکل ویژه‌ای است که درآن تابع‌شدن سرمایهٔ تجارتی به‌وسیلهٔ سرمایهٔ صنعتی، در جریان پیشرفت تولید سرمایه‌داری، بیان می‌گردد. علاوه‌براین نمونهٔ بارزی از نوع وشیوهٔ عمل سرمایهٔ بازرگانی را به‌هنگام استیلای مستقیم بر تولید، نه‌تنها اقتصاد مستعمراتی به‌طورکلّی

۱ـ "ساکنین شهرهای بازرگانی ازکشورهای ثروتمند ظریف‌ترین کالاهای ساخته‌شده و اقلام تجمّلی گران‌قیمت صادر می‌کردند وچنان‌غذائی‌دربرابر غرور ملاّکان بزرگ زمین عرضه می‌کردندکه اینان حریصانه‌کالاها را خریداری‌کرده و مقادیر بزرگی از مواد خام زمین‌های خویش را بابت آن واگذار می‌نمودند. بدین‌سان بازرگانی قسمت بزرگی از اروپا دراین ایام عبارت‌ازمبادلهٔ محصولات‌خام یک کشور دربرابرمحصولات ساخته‌شدهٔ کشوری‌بودکه ازلحاظ صنعت‌پیشرفته‌تربود... به‌محض‌اینکه سلیقهٔ مزبور همگانی‌می‌شد وموجب برانگیختن تقاضای مهمّی می‌گردید، آنگاه بازرگانان برای‌آنکه درهزینه‌های حمل‌ونقل صرفه‌جوئی نمایند، دست به تأسیس مانوفاکتورهای مشابهی درکشور خود می‌زدند."
(A. Smith: *"Wealth of Nations"*, Amsterdam, London, 1848, Book III, chap. III, p. 267.)

(سیستم به‌اصطلاح مستعمراتی) به‌دست می‌دهد بلکه این نمونه را به‌نَحوِ کاملاً مشخص اقتصادکمپانی قدیم هند شرقی هلند عرضه می‌دارد.

ازآنجاکه حرکت سرمایهٔ بازرگانی عبارت از $G - W - \acute{G}$ است، سود بازرگان اوّلاً به‌وسیلهٔ اعمالی حاصل می‌شود که در درون رَوَند دَوَران انجام می‌گیرد و بنا بر این حصول آن در دو معاملهٔ خرید و فروش روی می‌دهد، و ثانیاً سود مزبور در آخرین عمل، یعنی درفروش، به‌سامان می‌رسد. بنابراین عبارت از سود ناشی‌از انتقال، profit upon alienation[۱] است. در نظر اوّل[۲] چنین می‌نماید که، گویا تا هنگامی‌که محصولات بنابه‌ارزش خود فروخته می‌شوند، سود ناب و مستقل بازرگانی غیرممکن باشد. ارزان خریدن به‌منظورگران‌ترفروختن قانون بازرگانی‌است. پس این‌عمل مبادلهٔ معادل‌ها نیست. این امر تاآنجا متضمّن مفهوم ارزش است‌که همهٔ کالاهای مختلف، ارزش ولذا پول هستند و ازلحاظ‌کیفی همهٔ آنها معرّف‌کار اجتماعی به‌شمار می‌روند. ولی آنها دارای مقادیر ارزشی یکسانی نیستند. رابطهٔ کمّی‌ئی‌که طبق‌آن محصولات با یکدیگر مبادله می‌شوند بدواً امری کاملاً تصادفی است. هنگامی‌آنها شکل‌کالائی به خود می‌گیرندکه به‌طورکلّی مبادله‌پذیر باشند، یعنی مبیّن چیزی هستندکه عیناً در سوّمی نیز هست. ادامهٔ مبادله و بازتولید منظّم به‌منظور مبادله بیش از پیش این جنبهٔ تصادفی را از بین می‌برد. ولی نه بدواً برای تولیدکننده و مصرف‌کننده بلکه برای واسط میان آن‌دو، یعنی بازرگان‌که قیمت‌ها را برحسب پول می‌سنجد و تفاوت آن را به‌جیب می‌زند. به‌وسیلهٔ همین حرکت است‌که وی معادل‌بودن را برقرار می‌سازد.

درآغاز سرمایهٔ بازرگانی تنها عبارت از حرکت وساطت‌گرانه میان دو طرف است‌که برآنها استیلا ندارد، میان شرایط مفروضی‌است‌که به‌وسیلهٔ‌آن سرمایه به‌وجود

---

(۱) profit upon alienation (سود ناشی‌از انتقال) اصطلاحی‌است‌که *جیمس‌استوارت* James Steuart به‌کار برده است و مارکس دراثرخود دربارهٔ "تئوری‌های اضافه‌ارزش" مطرح نموده وتحلیل می‌کند.

(۲) در متن به لاتینی: (prima facie)

نیامده‌اند.

هم‌آنچنانکه پول نه‌تنها به‌مثابه معیار ارزش و وسیلهٔ دَوَران، بلکه به‌منزلهٔ شکل مطلق کالا ولذا ثروت وگنج از درون شکل سادهٔ گردش کالاها، W – G – W ، بیرون می‌آید، همانگونه نیـز از شکل دَوَرانی سرمایهٔ بازرگانی، G – W – Ǵ ، پول وگنـج به‌صورت چیزی درمی‌آیدکه صِرفاً به‌وسیلهٔ انتقال حفظ می‌شود و افزایش می‌پذیرد.

اقوام تجارت‌پیشهٔ باستانی مانند خدایان *ایقور*[1] درفواصل جهان زندگی‌می‌کردند یا بهتر بگوئیم مانند یهودیان در مسامات [لایه‌های] جامعهٔ لهستان می‌زیستند. دادوستد نخستین شهرهای‌تجارتی‌مستقل وکلان‌رشدیافته واقوام تجارت‌پیشه، به‌مثابه بازرگانی وساطتی‌صِرف، برپایهٔ معامله بااقوامی قرارداشت‌که درشرایط بربریت تولید می‌کردند واینها نقش واسطهٔ معاملات میان آنها ایفا می‌نمودند.

در مرحلهٔ مقدّم جامعهٔ سرمایه‌داری، بازرگانی حاکم بر صنعت بود، و در جامعهٔ جدید عکس‌آنست. البته بازرگانی در درون آن جماعاتی‌که عمل می‌کند، تأثیربیشتر یاکمتری در وضع آنها اِعمال می‌نماید. و درحالی‌که وسایل ترفیه [رفاه] و معیشت را برای فروش وابسته می‌کند تا با استفادهٔ مستقیم از محصولات، تولید را هرچه بیشتر تحت استیلای ارزش‌مبادله درآورد. ازاینروست‌که بازرگانی مناسبات‌کهنه را به‌انحلال می‌کشاند. گردش پول را افزایش می‌دهد. دیگر تنها به برداشت مازاد تولید اکتفا نمی‌کند، بلکه آرام‌آرام خود این تولید را فرومی‌برد و همهٔ رشته‌های تولید را به‌خود

---

(۱) چنانکه سابقاً متذکر شده‌ایم (جلد اول ترجمهٔ فارسی سرمایه، زیرنویس صفحهٔ ۱۰۹ [صفحهٔ ۱۵۱ همین‌بازنویسی])، فلسفهٔ *ایقور (یا اپیکورس* Epicures) که‌اساساًمبتنی‌برعقایدِ*دموکریت* (ذیمقراطیس) است، چون تحوّلاتِ عالم را نتیجهٔ‌حرکاتِ اتفاقیِ‌اتم‌ها (جزءِلایتجزّی) می‌دانَد برای‌خدایان وظیفه‌ای درجهان قائل‌نیست ومعتقداست‌که‌آنهاچون‌درفواصلِ‌دنیاها (بین‌العوالم intermonde) هستند نمی‌توانند درامور جهان ومردم تأثیر داشته باشند. اندیشه‌ای‌که درمتن راجع به اقوام تجارت‌پیشه ذکرشده تقریباً با همین فورمول‌بندی در جلد اوّل سرمایه (ص ۱۰۹ [صفحهٔ ۱۵۱ همین‌بازنویسی]) آمده است.

وابسته می‌سازد. معذلک این تأثیر انحلال‌آور تا درجهٔ زیادی بسته به سرشت جماعت تولیدکننده است.

تا هنگامی که سرمایهٔ بازرگانی واسطهٔ مبادلهٔ محصولات جماعات رشدنیافته است، سود بازرگانی نه‌تنها صورت مغبون‌سازی و اِغفال دارد، بلکه در قسمت اعظم خود از آن منبع ناشی می‌شود: صرف نظر از اینکه سرمایهٔ بازرگانی تفاوت میان قیمت‌های تولیدکشورهای مختلفه را به‌تصرّف خود درمی‌آورد (واز این لحاظ در مورد هم‌تراز ساختن و تعیین ارزش کالاها تأثیر می‌کند)، شیوه‌های تولیدی که در جماعات مزبور حُکمفرماست خود متضمّن اینست که سرمایهٔبازرگانی بخش سترگی از اضافه‌محصول را به تملّک خود درآورد، قِسماً به‌سبب واسطه بودن میان جماعاتی که تولیدشان هنوز به‌طور اساسی معطوف به ارزش مصرف است و برای سازمان اقتصادی آنها به‌طور کلّی فروش جزئی از محصول که درگردش وارد می‌شود ولذا اصولاً خود فروش محصولات بنا بر ارزششان دارای اهمیّت درجه دوّم است، و قِسماً ازآن‌جهت که در شیوه‌های کهن تولید، صاحب اصلی اضافه‌محصول که با بازرگان طرف معامله قرار می‌گیرد، یعنی برده‌دار، ارباب فئودال، دولت (مثلاً فرمانروای مستبد شرقی)، نمایندگان ثروتی هستند که معطوف به وسایل تجمّلی و رفاهی است و بازرگان در برابر آنها دام می‌گسترد، آنچنانکه *آدام اسمیث* درجائی که از دوران فئودال سخن می‌گوید و ما قبلاً ازآن یادکرده‌ایم به‌این نکته به‌درستی پِی برده‌است. بنابراین تفوّق سروَریِ سرمایهٔ بازرگانی همه‌جا بیانگر یک سیستم غارتگرانه است[1]،

۱ـ "اکنون نزد بازرگانان شکایت مفصّلی دربارهٔ نجیب‌زادگان یا راهزنان وجود دارد، حاکی‌از اینکه آنان با چه مخاطرهٔ بزرگی باید به‌تجارت بپردازند و از این جهت باید مشقّات زندانی‌شدن، مضروب‌گشتن و باج‌دادن و لخت‌شدن را تحمّل نمایند. ولی البته اگرآنان در راه عدالت چنین رنج‌هائی را متحمّل شده بودند این بازرگانان چه افراد مقدّسی می‌بودند... ولی هنگامی که به‌ناحق و برخلاف مسیحیّت چنین دزدی‌ها و راهزنی‌ها به وسیلهٔ بازرگانان در سراسر جهان و حتّا میان خود آنان ←

همچنانکه تکامل آن نزد اقوام تجارت‌پیشهٔ دوران‌های قدیم وجدید مستقیماً با چپاول قهرآمیز، دزدی‌دریائی، برده‌ربائی وتحت‌رقیّت‌درآوردن مستعمرات پیوند یافته است.

← روی می‌دهد، آنگاه چه‌جای شِگِفتی‌است که خداوند چنین مقدّر سازد که آن ثروتِ به‌ناحق ستانده دوباره از دست برود ویا ربوده شود وحتّا خود آنان بابت این ماجرا سر ببازند و یا زندانی گردند؟... و بر امیران است که این قبیل تجارت‌های غیرعادلانه را با اِعمال زور قانونی مجازات کنند و مانع از آن شوند که زیردستان آنان با چنین شیوه‌های ننگ‌آور ازسوی بازرگان سرکیسه شوند. چون آنها چنین نمی‌کنند، خداوند شوالیه‌ها و راهزنان را لازم دارد تا به‌وسیلهٔ آنان ناحقّیِ بازرگانان را کیفر دهد. شوالیه‌ها و راهزنان باید به‌مثابه شیاطین پروردگار باشند، همچنانکه او سرزمین مصر و همهٔ جهان را با دست شیاطین تنبیه می‌کند ویا به‌وسیلهٔ دشمنان ویران می‌سازد. پس خداوند یک بدکاری را به‌دست بدکاری دیگر می‌زند، بدون آنکه خواسته باشد بفهماند که شوالیه‌ها کمتر از بازرگانان راهزنند. از زمانی که بازرگانان هرروز در تمام جهان به دزدی مشغولند، شوالیه‌ها سالانه یکی دو بار یک یا دو نفر را لُخت می‌کنند" ـ "قضاوت *ازایه* (Esaie) [۱-۱] تحقق پیدا می‌کند که می‌گوید: پادشاهان تو شریک دزد شده‌اند. زیرا به‌دستور آنان کسی که یک *گولدن* یا نیم *گولدن* دزدیده است حلق‌آویز می‌شود، ولی ایشان باآنهاکه تمام مردم را می‌دزدند هم‌داستانند ولذا امن‌تر ازدیگران دزدی می‌کنند، تا درستی مَثَلی که می‌گویند دزدان بزرگ دزدان کوچک را به‌دار می‌آویزند باقی بماند. همچنانکه سانسور رومی *کاتون* [۱-۲] گفته است: دزدان حقیر در زندان‌ها نشسته‌اند و می‌پوسند ولی دزدان بیت-المال با زر و دیبا آزاد می‌گردند. ولی عاقبت‌کلام خداوند در این باره چه خواهد بود. پروَردگار آنچنان خواهدکردکه *یزقیل* [۱-۳] می‌گوید: پادشاهان و بازرگانان، دزدی با دزد دیگر، مانند سُرب و سنگ باهم یکجا ذوب می‌شوند، چنانکه درحریق یک‌شهر نه شهریاری دیگر می‌ماند ونه بازرگانی." (Martin Luther, Bücher von Kaufhandel und Wucher) *مارتین لوتر*: کتاب‌هائی دربارهٔ تجارت و ربا ـ مربوط به‌سال ۱۵۲۷.

(۱ـ۱) در چاپ اوّل ESAU آمده، که بنا بر تورات نام برادر ارشد یعقوب فرزند اسحق وربقاه است ولی این نقل‌قول از یک شخصیّت دیگر تورات به‌نام *ازایه* یا *عیسایه* است.

(۱ـ۲) Caton یا Cato (۲۳۴ـ ۱۴۹ پیش از میلاد) ملقّب به *کاتون* قدیمی ــ دولتمرد و نویسندهٔ رومی ــ مدافع اشرافیت برده‌دار و زمیندار.

(۱ـ۳) EZECHIEL (*یزقیل*) یکی از چهار پیامبر بزرگ یهود (سدهٔ ششم پیش از میلاد).

چنین بوده‌است درمورد *کارتاژ*[۱] و رُم وبعدها نزد ونیزی‌ها، پرتقالی‌ها، هلندی‌هاوغیره.

تکامل تجارت و سرمایهٔ بازرگانی همه جا سمت‌گیری تولید را بر پایهٔ ارزش مبادله‌گسترش می‌دهد، ابعاد تولید را بزرگتر می‌کند، آن را متنوّع می‌سازد و به‌آن خصلت جهان‌شمول می‌بخشد، پول را مبدّل به پول جهانی می‌کند. بدین جهت تجارت همه‌جا کمتر یا بیشتر به‌صورت عامل منحل‌کنندهٔ سازمان‌های تولید پیشین عمل می‌کندکه در همهٔ اَشکال‌گوناگون خود عمدتاً متوجه ارزش مصرف هستند. ولی مسئلهٔ اینکه تا چه اندازه درمورد انحلال شیوه‌های تولیدکهن تأثیر می‌کند، در مرحلهٔ اوّل وابسته به استحکام و ساختمان درونی‌آن شیوه‌های تولید است. امّا اینکه این رَوَند انحلال به‌کجا می‌انجامد، یعنی‌کدام شیوهٔ نوین تولید جانشین شیوهٔ قدیم می‌گردد، با بازرگانی بستگی ندارد، بلکه وابسته به خصلت خود شیوهٔ تولید قدیم است. در جهان باستان تأثیر تجارت و توسعهٔ سرمایهٔ بازرگانی همواره به‌اقتصاد مبتنی بر برده‌داری منجر می‌شود، و یا نیز، بنا بر نقطهٔ آغاز حرکت، فقط سیستم بردگی پدرسالاری را، که معطوف به تولید وسایل معیشتی مستقیم است، به سیستمی مبدّل می‌سازدکه متوجه تولید اضافه‌ارزش است. به‌عکس در جهان معاصر تأثیر عمل آن به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌کشاند. ازآنچه‌گفته شد چنین برمی‌آیدکه خود این نتایج نیز وابسته به اوضاع‌واحوال دیگری بوده‌اندکه کاملاً غیر از تکامل سرمایهٔ

---

(۱) Carthage ـ شهری‌که در سال ۸۱۴ پیش از میلاد به‌وسیلهٔ فنیقی‌ها در شمال (در حوالی تونس) تشکیل‌گردید وبه‌زودی درنتیجهٔ تجارت دریائی‌بزرگ خود به‌صورت یک‌جمهوری مقتدری درآمد که در سیسیل و اسپانیا و نقاط دیگر اروپا مستعمراتی تشکیل داد وکشتی‌رانی و بازرگانی خود را تا بخش شمالی اقیانوس اطلس توسعه داد. قدرت‌کارتاژ و رقابت بازرگانی این دولت‌کار را به جنگ‌های خونینی با رُم کشاندکه مقتدرترین دولت جهان آن روز به‌شمار می‌رفت. این منازعات‌که تحت عنوان جنگ‌های *پونیک* بیش از ۱۱۸ سال طول‌کشید، سرانجام در سال ۱۴۶ پیش از میلاد به‌شکست قطعی و انهدام کارتاژ انجامید. ازآن پس این شهر و متصرّفات آن جزئی از امپراتوری رُم گردید.

بازرگانی است.

این خود امری سرشتی است که به‌مجرّد جداگشتن صنعت شهری از صنعت کشاورزی، محصولات آن از همان آغاز جنبهٔ کالائی داشته باشند ولذا فروش آنها نیازمند پادرمیانی بازرگانی باشد. بنابراین تکیه‌داشتن بازرگانی به تکامل شهری و از سوی دیگر بستگی این تکامل به‌گسترش بازرگانی به‌خودیِ‌خود آشکار است. با این وجود مسئلهٔ اینکه تا چه اندازه پیشرفت صنعتی پابه‌پای گسترش بازرگانی حرکت می‌کند به‌کلّی امری‌است که با شرایط دیگری بستگی‌دارد. رُم باستان در دوران متأخر جمهوریت، سرمایهٔ بازرگانی را به درجه‌ای ازگسترش رسانده بود که قبلاً هیچگاه در جهان باستان بالاتر ازآن وجود نداشت، درحالی‌که هیچگونه پیشرفتی درتکامل صنایع آن روی نداده بود، درصورتی‌که در شهر *کورینت*[۱] و دیگر شهرهای یونانی اروپا و آسیای صغیر ترقی بسیار پیشرفتهٔ صنعت باگسترش بازرگانی همراه بود. ازسوی دیگر درست برخلاف تکامل‌شهری وشرایط‌آن، روحیهٔ دادوستد وگسترش سرمایهٔ بازرگانی غالباً ویژهٔ اقوام اِسکان‌نیافته وکوچنده است.

در این امر تردیدی نیست که انقلاب‌های بزرگ سده‌های شانزدهم و هفدهم، که همراه با کشفیات جغرافی، در بازرگانی بروز نمود و درجهٔ رشد سرمایهٔ بازرگانی را سریعاً ترقی داد[۲]ــ درست همین واقعیّت‌است که موجب پیدایش نظریات کاملاً

---

(۱) Korinth یا Corinthe (*کورنت*) ـ یکی از شکوفان‌ترین شهرهای یونان باستان واقع در شبه‌جزیرهٔ *پله‌پونز* Pléponnèse که به‌سال ۱۴۶ پیش از میلاد به‌وسیلهٔ رومیان ویران‌گردید. این شهرکه باشهرهای آتن و اسپارت رقابت می‌ورزید ازلحاظ اقتصاد به‌چنان درجه‌ای از نیرومندی رسیده بودکه مستعمره‌نشینی‌های بسیاری را در نقاط مختلفهٔ یونان تأسیس نموده بود. امروز شهر *کورنت* بندری است در کنار خلیج *کورنت*.

(۲) درنتیجهٔ کشف جزایر هند غربی و قارهٔ آمریکا و راه دریائی به هندوستان، در سده‌های شانزدهم و هفدهم راه‌های بازرگانی تغییر نمود. شهرهای شمالی ایتالیا ازقبیل *ونیز*، *ژن* وغیره اهمیّت خود ←

اشتباه‌آمیز گردیده‌است ــ مرحلهٔ عمده‌ای را در تسریع گذار از شیوهٔ تولید فئودالی به شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تشکیل می‌دهند. توسعهٔ ناگهانی بازارجهانی، چند برابرشدن میزان کالاهای در گردش، هم‌چشمی میان کشورهای اروپائی برسر تسلّط برمحصولات آسیائی و ذخایر آمریکائی، سیستم مستعمراتی، همهٔ این امور در پراندن سدهای فئودالی تولیدی سهم اساسی داشته‌اند. با این وجود شیوهٔ تولید جدید، در دوران بَدوی خود، یعنی در دوران مانوفاکتوری، فقط در جاهائی رشد می‌یافت که شرایط آن در درون قرون وُسطا قبلاً به‌وجود آمده بود. مثلاً خوبست هلند را با پرتقال مقایسه نمود.[1] و اگر توسعهٔ ناگهانی بازرگانی و ایجاد بازار جهانی نوین در سدهٔ شانزدهم و قِسماً باز در سدهٔ هفدهم، تأثیر بسیار نیرومندی در اُفول شیوهٔ تولید کهنه و رونق شیوهٔ تولید

← را از دست دادند و به‌جای آنها کشورهائی که درسواحل اقیانوس‌اطلس قرار داشتند (پرتقال، هلند، اسپانیا و انگلستان) در بازرگانی جهانی نقش عمده را به‌دست آوردند. اشارهٔ مصنف کاپیتال به‌این تغییرات مهم است که موجب دگرگونی در سیادت بازرگانی جهانی گردیده است.

۱ـ نویسندگان قرن هجدهم، دربارهٔ اینکه تا چه درجه پایه‌هائی چون ماهیگیری، مانوفاکتور و کشاورزی (صرف‌نظر از شرایط دیگر) سهم مهمّی در پیشرفت هلند داشته‌اند، مفصّلاً تحقیق کرده‌اند. مثلاً به اثر *ماسی*(۱-۱) مراجعه شود. ــ برخلاف نظریات گذشته که به ابعاد و اهمیّت بازرگانی آسیائی، باستانی و قرون وسطائی کم بها داده می‌شد، اکنون مُد شده است که به‌این بازرگانی پُربها داده شود. بهترین وسیله برای شفایافتن این پندار بررسی صادرات و واردات انگلستان درآغازسدهٔ هجدهم و مقایسهٔ آن با صادرات و واردات امروزی است. با وجود این میزان صادرات و واردات انگلستان در آن زمان از هرکشور بازرگانی دیگری به‌مراتب بزرگتر بود. (نگاه‌کنید به *آندرسون*(۱-۲) Anderson ، تاریخ بازرگانی (History of Commerce) ، ص ۲۱۱ و بعد.)

(۱ـ۱) Massie, Joseph (وفات: سال۱۷۸۴) ـ اقتصاددان انگلیسی، یکی‌از نمایندگان اقتصاد کلاسیک بورژوائی. اثر مورد استناد دارای این عنوان است:

"An essay on the governing causes of the natural rate of interest", London, 1750.

(۱ـ۲) Anderson, Adam (۱۶۹۲ ـ ۱۷۶۵) ـ اقتصاددان اسکاتلندی و صاحب اثری دربارهٔ تاریخ بازرگانی (History of Commerce).

سرمایه‌داری اِعمال نمود، برپایهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری پس از آنکه به‌وجود آمد، خلاف این پدیده روی داد. بازار جهانی خود پایهٔ این شیوهٔ تولید را تشکیل می‌دهد. ازسوی دیگر، ضرورت ذاتی این شیوه به‌اینکه دائماً به‌مقیاس بزرگتری تولید نماید، گسترش دائمی بازار جهانی را ایجاب می‌کند، به‌نَحوی‌که دیگر تجارت نیست‌که صنعت را منقلب می‌نماید، بلکه این خود صنعت است‌که دائماً بازرگانی را دگرگون می‌سازد. سیادت بازرگانی نیز اکنون با تفوّق بیشتر یاکمتر صنعت بزرگ پیوند یافته است. در این مورد خوبست‌که مثلاً انگلستان را با هلند مقایسه نمود. تاریخ اُفول هلند به‌منزلهٔ کشور متفوّق بازرگانی، عبارت از تاریخ سرمایهٔ بازرگانی است‌که زیر فرمان سرمایهٔ صنعتی قرار می‌گیرد. نمونه‌ای از موانعی‌که استحکام درونی و ساختار پیش از سرمایه‌داری و شیوه‌های ملّی تولید در برابر تأثیر انحلال‌آور بازرگانی قرار می‌دهند، در مناسبات انگلستان با هندوستان و چین به‌گونه‌ای چشمگیر دیده می‌شود. در این کشورها وحدت میان‌کشاورزی‌کوچک و صنعت خانگی پایهٔ گستردهٔ شیوهٔ تولید را تشکیل می‌دهد، که درمورد هندوستان باید شکل همبودی‌های دهکده‌ای مبتنی بر مالکیّت مشترک زمین را نیز برآن افزوده، این شکلی است‌که بدواً نیز در چین وجود داشته است. انگلیسی‌ها در هند به‌مثابه فرمانروایان و بهرهٔ زمین‌ستانان، قدرت مستقیم سیاسی واقتصادی خودرا یکباره به‌کاربردند تامگراین همبودی‌های اقتصادی‌کوچک را ویران سازند.[1] تجارت آنها فقط تا آن حدّ در این مورد تأثیر دگرگون‌ساز داردکه به‌وسیلهٔ قیمت نازل‌کالاهای‌آنان، ریسندگی و بافندگی را که یکی از اجزاءِ فوق‌العاده

۱ـ اگر تاریخ ملّتی باشدکه تجربیات اقتصادی ناموفّق و واقعاً احمقانه‌ای (در عمل شرم‌آوری) را عرضه نماید، همانا تاریخ ادارهٔ اقتصادی انگلستان در هندوستان است. آنها در *بنگاله* کاریکاتوری از زمینداری بزرگ انگلستان به‌وجودآوردند، در جنوب شرقی هندوستان‌کاریکاتوری از خرده‌مالکی ایجاد نمودند، در شمال غربی، تاآنجاکه برایشان ممکن بود، همبودی‌های اقتصادی هندی برپایهٔ مالکیّت اشتراکی زمین را به‌کاریکاتور این نهاد مبدّل ساختند.

هم‌پیوند این وحدت تولید صنعتی ـ کشاورزی را تشکیل می‌دهد، منهدم می‌سازد و بدین‌سان همبودها را می‌پاشاند. حتّا در این مورد نیز این تأثیر منحل‌کننده بسیار آهسته است. در چین که قدرت سیاسی مستقیماً یاری نمی‌رساند، این تأثیر باز هم کمتراست. پهناوری اقتصاد و صرفه‌جوئی در وقت که از پیوند مستقیم کشاورزی و مانوفاکتور ناشی می‌گردد، در اینجا پایداری سرسختانه‌ای در برابر محصولات بزرگ، (که در قیمت‌های آن بَرج‌های همه‌جا نافذ رَوَند دَوَران وارد می‌شوند)، از خود نشان می‌دهند. برخلاف بازرگانی انگلیسی، تجارت روسی پایه‌های تولید آسیائی را دست نخورده باقی می‌گذارد.[۱]

گذار از شیوهٔ تولید فئودالی به دوگونه انجام می‌گیرد. در نقطهٔ مقابل اقتصاد طبیعی و صنعت پیشه‌ورانهٔ شهرهای قرون وسطائی که بسته به سیستم رسته‌ای است، تولیدکننده، بازرگان و سرمایه‌دار می‌شوند. این راهی است واقعاً دگرگون‌ساز. یا اینکه بازرگان خود مستقیماً برتولید حاکم می‌گردد. هرچند راه اخیر ازلحاظ تاریخی نقش حالت‌گذار ایفا می‌کند ــ مثلاً مانند پارچه‌فروشان[۲] انگلیسی قرن هفدهم، که بافندگی مستقل را تحت نظارت خود قرار می‌دادند، به‌آنها پشم مورد نیازشان را می‌فروختند و پارچهٔ آنها را می‌خریدند ــ ولی معذلک این به‌خودیِ‌خود راهی نیست که شیوهٔ تولیدکهنه را متحوّل سازد، بلکه بیشترآن شیوه را حفظ می‌کند وآن‌را به‌مثابه شرط مقدّم این راه نگاه می‌دارد. مثلاً هنوز در اواسط سدهٔ حاضر وضع کارخانه‌دار در صنایع ابریشم فرانسه، در صنایع جوراب‌بافی و توربافی انگلستان اکثراً چنین بودکه فقط اسم صنعتگر داشت ولی درواقع بازرگانی بودکه نساجان را با حفظ همان حالت

---

(۱) از زمانی که روسیه کوشش‌های تب‌آلودی به‌کار می‌بَرَد تا تولید سرمایه‌داری ویژهٔ خود را، که منحصراً به بازار داخلی و بازارهای آسیائی مجاور اختصاص یافته است، گسترش بخشد، این امر نیز در شُرُف تغییریافتن است. (ف. انگلس)

(۲) در متن عین اصطلاح انگلیسی Clothier ذکر شده است.

پراکندگی گذشته به‌کار وامی‌داشت و تسلّط بازرگان بدین‌سان اِعمال می‌شد که بافندگان مزبور درواقع برای وی کار می‌کردند.[۱] این سیستم همه‌جا به‌سان مانعی در برابر شیوهٔ تولید واقعاً سرمایه‌داری قرار می‌گیرد و با تکامل آن شیوه ازبین می‌رود. بی‌آنکه شیوهٔ تولید را منقلب سازد، تنها وضع تولیدکنندگان مستقیم را بدتر می‌کند، آنهارا به‌صورت مزدبگیران و پرولترهائی‌درمی‌آوردکه دارای شرایطی بدتر ازکارگران تحت تسلّط مستقیم سرمایه هستند، و اضافه‌کارآنان را برپایهٔ شیوهٔ تولیدکهن تصاحب می‌نماید. همین شرایط باکمی تفاوت درمورد قسمتی‌از مُبل‌سازی‌های لندن‌که به‌شیوهٔ پیشه‌وری‌کار می‌کنند حکومت‌می‌کند. این وضع ازجمله در *تووِرهاملتس*[۲] به‌مقیاس بسیار گسترده‌تری حُکمفرماست. مجموع تولید به رشته‌های متعدّدی ازکسب‌وکار تقسیم می‌شودکه از یکدیگر بسیار جدا هستند. یکی از رشته‌ها فقط صندلی می‌سازد، دیگری‌تنها میز وسوّمی‌تنهاگنجه درست می‌کند وغیره. ولی‌کسب‌های مزبور خودشان به‌وسیلهٔ یک استادکارکوچک با عدّهٔ کمی شاگرد، کمابیش پیشه‌وَرانه اداره می‌شوند. بااین‌وجود حجم‌تولید بیش‌ازآن بزرگ‌است‌که بتواند مستقیماً برای مشتریِ خصوصی کارکند. خریداران این دکّه‌ها صاحبان مغازه‌های مبل‌فروشی هستند. روزهای شنبه استادکار به‌این مغازه‌ها می‌رود و محصولات خویش را می‌فروشد، و چانه‌زنی دربارهٔ قیمت، همانند بنگاه رهنی است درمورد مبلغی‌که بابت وثیقه‌گذاشتن این یا آن تکه چیز قرض داده می‌شود. استادکاران مزبور به این فروش هفتگی لااقل از آن جهت احتیاج دارند که بتوانند برای هفتهٔ بعد مواد خام تهیه کرده و دستمزد شاگردان خود

---

(۱) همین وضع درمورد روبان‌بافی و ریسمان‌سازی ایالت *رَن* (آلمان) نیز صادق بود. وحتّا در *کرِفِلد* (Krefeld) راه‌آهن ویژه‌ای برای ارتباط میان این‌بافندگان دستی و "کارخانه‌داران" شهری ساخته شده، ولی ازآن پس به‌وسیلهٔ ورود بافندگی مکانیک هم این مؤسسات تعطیل شده و هم بافندگان بیکار گردیدند. (ف. انگلس)

(۲) Tower Hamlets نام قسمت شرقی شهر لندن.

را بپردازند. با این شرایط آنها درواقع فقط واسطه‌هائی میان بازرگانان و کارگران خود به‌شمار می‌آیند. سرمایه‌دار واقعی همانا بازرگان است که قسمت اعظم اضافه ارزش را به‌جیب می‌زند.[۱] آن رشته‌هائی نیز که سابقاً پیشه‌وَرانه و یا به‌صورت شُعَبِ فرعی صنعت محلّی اداره می‌شدند به‌گونهٔ همانندی به مانوفاکتورگذار یافته‌اند. گذار به صنعت بزرگ نیز در رابطه با تکامل فنی‌ئی روی می‌دهد که هر یک از این کارگاه‌های کوچک مستقل دارا بود ــ کارگاه‌هائی که با وجودکاربرد ماشین باز بنا به شیوهٔ پیشه‌ورانه عمل می‌کردند. به‌جای آنکه ماشین‌آلات با دست به‌کار افتد با قوّهٔ بخار می‌گردند، آنچنانکه مثلاً در این اواخر در صنعت جوراب‌بافی انگلستان روی داده است.

بنابراین گذار به سه‌گونه انجام می‌پذیرد: اوّلاً، بازرگان خود مستقیماً صنعتگر می‌شود. این حالت در مورد کارگاه‌هائی به‌وقوع می‌پیوندد که بر پایهٔ بازرگانی تأسیس یافته‌اند، ازجمله مانند صنایع تجمّلی‌ئی که به‌وسیلهٔ بازرگانان همراه با مواد خام و کارگران از خارجه وارد می‌شوند، آنچنانکه در سدهٔ پانزدهم از قسطنطنیه به ایتالیا انتقال یافته بودند. ثانیاً، بازرگان استادکاران کوچک را به‌صورت واسطه‌های[۲] خود درمی‌آورد یا نیز مستقیماً از تولیدکنندهٔ مستقل خریداری می‌کند. در این‌صورت وی تولیدکنندهٔ مزبور را اسماً مستقل و شیوهٔ تولید را بی‌تغییر باقی می‌گذارد. ثالثاً، صنعتگر خود تاجر می‌شود و مستقیماً مقادیر بزرگی را برای بازرگانی تولید

---

(۱) این سیستمی است که پس از ۱۸۶۵ باز هم به‌مقیاس بزرگتری گسترش یافته است. تفصیل بیشتر دربارهٔ این مطلب را می‌توان درگزارش کمیسیون خاص مجلس لردها تحت عنوان :
"First Report of the Select Committee of the House of Lords on the Sweating System", London, 1888.
به‌دست آورد. (ف. انگلس)

(۲) در متن کلمهٔ انگلیسی Middelmen درکنار واژهٔ آلمانی Zwischenschieber، بین دو هِلال ذکر شده است، که ترجمهٔ آن همان واسطه‌هاست.

می‌نماید.[۱]

هم‌آنچنانکه *پوپه*[۲] به‌درستی متذکر می‌شود، در قرون وُسطا تاجر فقط عبارت از "انتقال‌دهندهٔ" کالاهائی‌است که خواه به‌وسیلهٔ اعضاءِ رسته‌ها وخواه به‌وسیلهٔ دهقانان، تولید شده‌اند. بازرگان یا مبدّل به صنعتگر می‌شود و یا بیشتر به‌ویژه صنعت پیشه‌وری کوچک محلّی را وامی‌داردکه برای او کار نماید. ازسوی دیگر تولیدکننده بازرگان می‌شود. مثلاً به‌جای‌آنکه استاد پارچه‌باف پشم مورد احتیاج خود را تدریجاً به‌مقادیر

---

(۱) "به‌شهادت سیّاحانی چون *شاردن* Chardin و *تاورنیه* Tavernier که در دوران صفوی به‌ایران سفر نموده و مشاهدات خودرا نوشته‌اند، شقّ دوّمی که در متن ذکر شده درایران آن دوران رَواج پیداکرده است. سیستم پیشه‌وری حاکم در این دوران هنوزکارگاه‌های مستقل کوچک است. هر پیشه‌ور در کارگاه شخصی‌خود بایک‌دوکارگرکار می‌کند ومالک وسایل کارخوداست. باوجود این... بازرگانان بزرگ که به‌صدور برخی‌اشیاء ساخته‌شده اشتغال داشتند، مانند فرش، چینی‌آلات، پارچه‌های ابریشمی وغیره، مانوفاکتورهائی سازمان داده بودندکه هر پیشه‌ور جداگانه با شاگردان خود درآن‌کارگاه‌ها کار می‌کرد و محصول‌کامل را تحویل می‌داد. مواد خام و محل‌کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار (بازرگان) دراختیار پیشه‌وران‌گذاشته می‌شد، درحالی‌که اشیاء ساخته‌شده به بازرگانان تعلّق می‌گرفت و وی دستمزدی به‌آنها می‌پرداخت یا به‌طور مقطوع باآنها معامله می‌کرد." نگاه‌کنید به اثر ایرج اسکندری (رسالهٔ دکترای اقتصاد به‌زبان فرانسه) تحت عنوان: "کوششی دربارهٔ تاریخ اقتصادی ایران از زمان باستان تا نخستین جنگ جهانی"، ۱۹۴۸، ص ۲۷۹ـ۲۸۰.

کارگاه‌های بی‌شمار قالی‌بافی‌که هم‌اکنون در ایران وجود دارند اکثراً بر همین پایه اداره می‌شوند. اگرچه حالات اوّل و سوّم از اواسط قرن نوزدهم تدریجاً درکشور ما پدید شده ولی به‌ویژه در این اواخر رونق نسبی یافته است. کارگاه‌های *بَرَک*‌بافی و منسوجات داخلی علی‌رغم رونق ناگهانی‌که در دههٔ اخیر پیداکرده بودند، درنتیجهٔ رقابت‌کالاهای غربی تقریباً تعطیل شده‌اند.

(۲) Poppe, Johann Heinrich Moritz von (۱۷۷۶ـ۱۸۵۰) ـ استاد تکنولوژی در دانشگاه *توبین‌گِن* Tubingen (آلمان) ـ مؤلّف‌کتابی دربارهٔ تاریخ تکنولوژی تحت عنوان:

"Geschichte der Technologie seit der Wiederherstellung der Wissenschaften bis an das Ende des achtzehnten Jahrhunderts", Götingen, 1801.

اشارهٔ مؤلّف‌کاپیتال به‌گفتهٔ او مربوط به جلد اوّل این‌کتاب صفحهٔ ۷۰ است.

کوچک از بازرگان بگیرد و با شاگردان خویش برای او کار کند، خود پشم یا نخ را خریداری می‌نماید و پارچه را به بازرگان می‌فروشد. بنابراین عناصر تولید به‌مثابه کالاهائی که خود خریداری نموده است وارد رَوَند تولید می‌گردند و بافندهٔ مزبور به‌جای آنکه برای بازرگان یا برای مشتریان معیّنی تولید نماید اکنون برای جهان بازرگانی تولید می‌کند. تولیدکننده خود بازرگان است. سرمایهٔ بازرگانی هنوز فقط رَوَند دَوَران را انجام می‌دهد. درآغاز، تجارت شرط مقدّم برای مبدّل‌گشتن پیشه‌های رسته‌ای و محلّی ـ خانگی وکشاورزی فئودالی به تولید سرمایه‌داری بود. بازرگانی قِسماً بدان جهت محصول را به‌صورت کالا درمی‌آورد که برای آن بازاری فراهم می‌سازد و قِسماً ازآنجاکه معادل‌های کالائی تازه‌ای عرضه می‌کند و در تولید مواد خام وکمکی نوئی وارد می‌سازد و از این راه رشته‌هائی از تولید را می‌گشایدکه از پیش برپایهٔ دادوستد قرارگرفته‌اند و درعین‌حال هم بر مبنای تولید برای بازار و بازار جهانی و هم برپایهٔ شرایط تولیدی که ازبازارجهانی سرچشمه می‌گیرند استوار شده‌اند. به‌مجرّد اینکه مانوفاکتور و بیشتر ازآن صنعت بزرگ تااندازه‌ای تحکیم می‌پذیرد، به‌نوبهٔ خود برای‌خود بازار پدید می‌آورند وآن‌را به‌وسیلهٔ کالاهای خود زیر فرمان قرار می‌دهند. اینک دیگر بازرگانی خادم تولید صنعتی می‌گردد که برای آن گسترش دائمی بازار شرط حیاتی است. بنابراین یک تولید انبوهه‌وار و همواره‌گسترش‌یابنده بازار موجود را فرامی‌گیرد ولذا دائماً درکار توسعهٔ این بازار وشکستن حدود آنست. آنچه این تولید انبوهه‌وار را محدود می‌سازد بازرگانی نیست (تاآنجاکه بازرگانی فقط بیانگر تقاضای موجود است)، بلکه مقدار سرمایهٔ وارد در عمل و نیروی بارآور کاری است که مورد استفاده قرارگرفته است. سرمایه‌دار صنعتی همواره بازار جهانی را در برابر خود دارد، مقایسه می‌کند و باید همواره قیمت‌های تمام‌شدهٔ خود را با قیمت بازار، آن‌هم نه‌تنها با بازار داخلی بلکه با بازار سراسر جهان بسنجد. در دوران‌های بَدوی این بخش تقریباً بالأنحصار به‌گردن بازرگانان است و بدین‌سان

سیادت سرمایهٔ بازرگانی را بر سرمایهٔ صنعتی تأمین می‌نماید.

نخستین بررسی نظری شیوهٔ تولید جدید، یعنی سیستم مرکانتی‌لی، ضرورتاً بر مبنای پدیده‌های رَوَند دَوَران، آنچنانکه درحرکت سرمایهٔ بازرگانی استقلال می‌یابند، قرار داشت ولذا فقط نمود ظاهری پدیده‌ها را درک می‌کرد. این بینش قِسماً ازآنجا ناشی می‌شدکه سرمایهٔ بازرگانی نخستین شیوهٔ زندگی‌آزاد سرمایه به‌طورکلّی است. و قِسماً به‌سبب نقش متفوّقی است‌که این سرمایه در نخستین دوران دگرگونی‌های تولید فئودالی، در درون خیزش تولید جدید، ایفا می‌نماید. دانش حقیقی اقتصاد جدید فقط آنگاه آغاز می‌شودکه بررسی تئوریک رَوَند دَوَران به رَوَند تولید منتقل می‌گردد. درست است‌که سرمایهٔ بهره‌آور[1] نیز شکل بسیارکهن سرمایه است. ولی اینکه چرا مرکانتی‌لیسم بررسی خود را نه‌تنها از این مبدأ آغاز نمی‌کند، بلکه نسبت به‌آن به‌نَحوِ مشاجره‌آمیز (پولمیک)برخورد می‌نماید، مسئله‌ای است‌که ما بعداً خواهیم دید.

پایانِ بخشِ چهارم

(۱) مقصود از سرمایهٔ بهره‌آور سرمایهٔ نقدی است‌که ربح به‌آن تعلّق می‌گیرد. برای جلب توجه خوانندگان یک‌بار دیگر متذکر می‌شودکه در این ترجمه همواره اصطلاح بهره را در مورد نفع پول از یک‌سو و ازسوی دیگر، دربارهٔ بهره‌ای‌که ازمالکیّت زمین به‌وجود می‌آید به‌کار می‌بریم. (مترجم)

بخش پنجم: انقسام سود به بهره و نفع تصدّی. سرمایهٔ بهره‌آوَر

فصل بیست‌ویکم

سرمایهٔ بهره‌آوَر

هنگامی که ما نخستین بررسی خود را دربارهٔ نرخ عمومی یا نرخ متوسط سود آغاز نمودیم (بخش دوّم کتاب حاضر) هنوز شکل قطعی نرخ مزبور را در برابر خود نداشتیم، زیرا درآن بررسی هنوز هم‌ترازشدن نرخ سود فقط به‌صورت هم‌ترازی در مورد سرمایه‌های صنعتی‌ئی نمودار می‌شدکه درمحیط‌های مختلفه گذاشته شده بودند. در بخش پیشین، که شرکت سرمایهٔ بازرگانی و سود بازرگانی مطرح گردید، این نخستین بررسی تکمیل شد. اکنون نرخ عمومی سود و سود متوسط در درون حدودی بیان می‌شوندکه دقیق‌تر از پیش است. در دنبالهٔ بررسی‌ها باید این نکته را درنظر داشت که از این پس هرگاه ما از نرخ عمومی سود یا سود متوسط سخن می گوئیم مقصود همین تعریف تکمیل‌یافتهٔ اخیراست ولذا تنها مربوط به شکل قطعی نرخ متوسط خواهد بود. ازآنجاکه این نرخ متوسط برای سرمایهٔ صنعتی و بازرگانی یکی است دیگر لزومی هم ندارد، آنجاکه به‌تنهائی سخن از سود متوسط می‌رود، میان سود صنعتی و بازرگانی تفاوتی بگذاریم. چه سرمایه در درون محیط تولید به‌صورت صنعتی وچه در محیط دَوَران به‌صورت بازرگانی گذاشته شده باشد سالانه به‌نسبت بزرگی خود همان سود متوسط را به‌بازار می‌آورد.

پول ــ که در اینجا به‌مثابه بیان مستقل یک مبلغ ارزشی گرفته شده است، اعمّ از اینکه وجود واقعیِ آن عین پول باشد یا کالا ــ می‌تواند برپایهٔ تولید سرمایه‌داری مبدّل به سرمایه گردد و به‌وسیلهٔ این دگرسانی از ارزش مشخصی که هست بَدَل به ارزشی شود که باروَرساز است، یعنی ارزشی گردد که خوداَفزاست. پول سود می‌زاید، یعنی سرمایه‌دار را قادر می‌سازد مقدار مشخصی کار اُجرَت‌نیافته، اضافه‌محصول و اضافه ارزش، ازکارگران بیرون‌کشد و تصاحب نماید. بدین‌سان علاوه بر ارزش مصرفی که خود به‌مثابه پول داراست، ارزش مصرف دیگری به‌دست می‌آورد که همانا عبارت از سرمایه گشتن است. ارزش مصرف آن در این مورد عبارت از سودی است که پس از مبدّل گشتن به سرمایه تولید می‌نماید. با این خاصیّت پول به‌مثابه سرمایهٔ بالقوّه، به‌منزلهٔ وسیله‌ای برای تولید سود، کالا می‌شود ولی کالائی که از نوع ویژه‌ای[1] است. یا سخن دیگری که به‌همان معنی است، سرمایه ازحیث آنکه سرمایه است کالا می گردد.[2]

فرض کنیم که نرخ متوسط سالانهٔ سود ۲۰٪ باشد. دراین‌صورت ماشینی به‌ارزش ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ، درصورتی که تحت شرایط متوسط ونسبت متوسطی از خردمندی و فعالیت مفید، به‌صورت سرمایه به‌کار افتد، سودی بالغ بر ۲۰ لیرهٔ استرلینگ به‌بار می‌آورد. بنابراین کسی که ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ دراختیار دارد، این توانائی را در دست دارد که یکصد لیرهٔ استرلینگ را به ۱۲۰ لیره مبدّل سازد یا به‌دیگرسخن سودی به‌مبلغ ۲۰ لیرهٔ استرلینگ تولید نماید. این شخص سرمایهٔ بالقوّه‌ای به‌مبلغ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ در دست دارد. حالا اگر وی ۱۰۰ لیرهٔ خود را برای مدت یک سال به شخص دیگری

---

(۱) در متن به‌زبان لاتینی: Sui generis

۲ـ بد نبود اینجا برخی از مواردی نقل‌قول می‌شد که ضمن آن اقتصادیون مطلب را به‌همین منوال درک کرده‌اند ــ "آیا شما (یعنی بانک انگلستان) با سرمایه ـ کالا معاملات بسیار بزرگی انجام می‌دهید؟" این سؤالی است که طیّ استماع شهود برای گزارش دربارهٔ قوانین بانکی *"Report on Bank Acts"* (مجلس عوام سال ۱۸۵۷، صفحهٔ ۱۰۴)، از یکی از مدیران بانک مزبور به‌عمل آمده است.

واگذار کند که آن‌را واقعاً به‌مثابه سرمایه به‌کار بَرَد در آن‌صورت توان ۲۰ لیره سود کردن را به‌وی منتقل ساخته است، یعنی برای او این امکان را فراهم نموده که اضافه‌ارزشی تولید نماید که برای وی هیچ خرجی برنمی‌دارد و بابت آن هیچ عَوَضی نمی‌پردازد. هرگاه این شخص درپایان سال مثلاً ۵ لیرهٔ استرلینگ به‌کسی که صاحب ۱۰۰ لیره است بپردازد، یعنی جزئی از سود به‌دست‌آمده را به‌وی تحویل دهد، آنگاه وی بدین‌سان ارزش مصرف ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ، یعنی ارزش مصرف مبلغ مزبور را در وظیفهٔ سرمایه‌ای‌اش، که عبارت از تولید ۲۰ لیرهٔ استرلینگ سود می‌باشد، پرداخته است. آن جزئی از سود که وی به دارندهٔ ۱۰۰ لیره می‌پردازد بهره خوانده می‌شود، ولذا چیزی نیست جز یک نام‌گذاری ویژه و عنوانی خاص برای قسمتی از سود، که سرمایهٔ به‌کاراُفتاده باید به‌جای آنکه به‌جیب خود بریزد به صاحب سرمایه بپردازد.

این امر روشن است که مالکیّت ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌دارندهٔ آن این توان را می‌بخشد که‌جزءِ مشخصی‌ازسود حاصل از سرمایهٔ خودرا به‌صورت بهره بستاند. چنانچه دارندهٔ مزبور ۱۰۰ لیره را به‌دیگری نداده‌بود، آن دیگری‌نیز امکان تولید سود نداشت و به‌طور کلّی نمی‌توانست در مورد این ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌صورت سرمایه‌دار عمل نماید.[۱]

در این مورد به‌همراه (*جیل‌بارت*) از عدالت طبیعی سخن گفتن (نگاه کنید به زیرنویس) یاوه است. عادلانه‌بودن معاملاتی که میان عاملین تولید انجام می‌گیرد بر این پایه قرار دارد که معاملات مزبور، به‌مثابه پِی‌آمد طبیعی، از مناسبات تولید ناشی می‌شوند. اَشکال حقوقی‌ئی که در درون آن معاملات اقتصادی مزبور مانند اعمال ارادی

۱ـ "این خود یک اصل بدیهی عدالت طبیعی است که هرگاه کسی پول قرض می‌کند تا بدان وسیله سود به‌دست‌آورد باید جزئی از سود را به وام‌دهنده تسلیم نماید."

(Gilbart[۱-۱], *"The History and Principles of Banking"*, London, 1834, p. 163.)

(۱ـ۱) Gilbart, James William (۱۷۹۴ـ۱۸۶۳) ـ اقتصاددان وبانکدار انگلیسی، صاحب آثار متعدّدی دربارهٔ سیستم بانکی و بانکداری.

شرکت‌کنندگان، به‌مثابه بیان خارجی رضای مشترک آنها و به‌صورت قراردادهای قهری‌ئی جلوه‌گر می‌شوند که برای انجام‌آنها هر یک از طرفین به‌زور دولت نیاز دارد، چون صِرفاً شکل‌هستند نمی‌توانند خود تعیین‌کنندهٔ مُحتَوای این اقدامات باشند. اشکال مزبور فقط بیان‌کنندهٔ این مُحتَوا هستند وبس. این مُحتَوا تا آنجاکه باشیوهٔ تولید انطباق دارد و به‌درد آن شیوه می‌خورد، عادلانه است. به‌مجرّد اینکه با آن شیوه درتضاد قرار می‌گیرد غیرعادلانه می‌گردد. بردگی برپایهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری غیرعادلانه است، عیناً همچنانکه تدلیس [پوشاندن عیب] درمورد کیفیّت کالا غیرعادلانه تلقّی می‌شود.

۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ از آن‌جهت ۲۰ لیرهٔ استرلینگ سود به‌بار می‌آورد که به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند، خواه این سرمایه صنعتی باشد یا بازرگانی. ولی شرط لازم این وظیفهٔ سرمایه‌ای اینست که به‌صورت سرمایه مصرف گردد و بنابراین پول صرف خرید وسایل تولید گردد (درمورد سرمایهٔ صنعتی) و یا برای خرید کالا مصرف شود (درمورد سرمایهٔ بازرگانی). امّا پول برای آنکه مصرف شود باید وجود داشته باشد. اگر A که دارندهٔ ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ است مبلغ مزبور را برای مصرف شخصی خود خرج‌کند و یا آن را به‌مثابه اندوخته نزد خود نگاهدارد، آنگاه B که سرمایه‌دار فعال است نمی‌تواند آن مبلغ را به‌مثابه سرمایه مصرف نماید. B نه سرمایهٔ خود بلکه سرمایهٔ A را خرج می‌کند. ولی وی نمی‌تواند سرمایهٔ A را بدون رضایت A خرج نماید. بنابراین درواقع A است که بدواً ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ را به‌مثابه سرمایه خرج می‌کند، هرچند وی تمام وظیفهٔ سرمایه‌داریِ خود را به‌این محدود ساخته باشد که همین ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ را به‌مثابه سرمایه خرج نماید. تاآنجاکه این امر مربوط به این ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌شود، B فقط از آن‌جهت مانند سرمایه‌دار عمل می‌کند که A ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ را دراختیار او می‌گذارد ولذا آن مبلغ را خود به‌مثابه سرمایه خرج می‌نماید.

بدواً گردش ویژهٔ سرمایهٔ بهره‌آور را مورد توجه قرار دهیم. سپس درمرحلهٔ دوّم به‌بررسی نوع خاصی بپردازیم که این سرمایه به‌منزلهٔ کالا فروخته می‌شود، یعنی به‌جای

آنکه برای همیشه واگذار گردد به‌صورت وام منتقل می‌شود.

نقطهٔ عزیمت عبارت از پولی است که A به B پیش‌پرداخت می‌کند. این امر ممکن است به‌قید وثیقه باشد یا بدون آن انجام گیرد. معذلک، شکل اوّل، (به‌استثنای مورد پیش‌پرداخت روی کالا یا پیش‌پرداخت روی مطالبات از قبیل برات، سهام وغیره) قدیم‌تر است. این حالات ویژه در اینجا به‌کار ما نمی‌خورند. سروکار ما در اینجا با سرمایهٔ بهره‌آور در شکل متداول آنست.

پول‌آنگاه‌که به‌دست B رسید واقعاً به سرمایه مبدّل می‌شود وحرکت $G-W-\acute{G}$ را انجام می‌دهد و سپس به‌صورت $\acute{G}$ به A برمی‌گردد، یعنی به‌صورت $G+\Delta G$ که درآن ΔG نمایانگر بهره است. برای آسانی بررسی فعلاً از حالتی‌که درآن سرمایه برای مدت درازتری دراختیار B باقی می‌ماند و بهره به‌شیوهٔ قسطی پرداخت می‌شود، چشم می‌پوشیم.

بنابراین حرکت بدین‌سان است: $G-G-W-\acute{G}-\acute{G}$

آنچه در این فورمول مکرّر دیده می‌شود عبارت است اوّلاً از خرج پول به‌مثابه سرمایه و ثانیاً برگشت آن به‌مثابه سرمایهٔ به‌سامان‌رسیده، یعنی $\acute{G}$ یا $G+\Delta G$.

در حرکت سرمایهٔ بازرگانی، $G-W-\acute{G}$، کالای واحد دو بار دست به‌دست می‌شود، یا اگر بازرگانی به بازرگان دیگری بفروشد درآن‌صورت چندین بار دست عَوَض می‌کند. ولی هر یک ازاین قبیل تغییرجاهای همان‌کالا نمایانگر یک دگرسانی است، خرید یا فروش کالا است، هرقدر هم این رَوَند تا افتادن قطعی کالا در محیط مصرف تکرارپذیر باشد.

ازسوی دیگر، در $W-G-W$، همان پول دوباره جا عَوَض می‌کند، ولی نمایانگر دگرسانی کامل کالاست که بدواً به پول بَدَل می‌شود و سپس دوباره پول به کالائی دیگر بَدَل می‌گردد.

درمورد سرمایهٔ بهره‌آور به‌عکس تغییرجای بَدوی G نمودار هیچ مرحله‌ای از

دگرسانی نیست، نه دگرسانی کالا را نشان می‌دهد و نه مرحله‌ای از بازتولید سرمایه است. تازه در جریان دوّمین خرج پول به‌دست سرمایه‌دار وارد در عمل است که این‌چنین می‌شود، خواه پول مزبور در بازرگانی به‌کار افتاده باشد و خواه به سرمایهٔ مولّد بَدَل گردد. نخستین تغییرجای G در این مورد چیز دیگری را جز گذار یا انتقال آن از A به B بیان نمی‌کند، انتقالی که معمولاً طبق اَشکال معیّن حقوقی و تعهّدات مشخص انجام می‌گیرد.

این مصرف دوگانهٔ پول به‌مثابه سرمایه، که اوّلین آن فقط عبارت از انتقال پول از A به B است، با برگشت دوگانهٔ آن تطبیق می‌کند. سرمایهٔ مزبور پس‌از انجام حرکت خود به‌صورت Ġ یا G + ΔG به‌سوی سرمایه‌دار فعال B برمی‌گردد. این سرمایه‌دار اصل پول را دوباره به A انتقال می‌دهد ولی درعین‌حال آن را با جزئی از سود، به‌مثابه سرمایهٔ به‌سامان‌رسیده، به‌مثابه G + ΔG همراه می‌کند که درآن ΔG برابر با تمام سود به‌دست‌آمده نیست، بلکه فقط جزئی از سود، یعنی بهره است. پولی که به‌سوی B برمی‌گردد فقط عبارت از همان مبلغی است که وی به‌صورت سرمایه وارد در جریان خرج کرده است، منتها پولی است که متعلّق به A است. پس برای اینکه این بازگشت کامل باشد، B باید پول را دوباره به A برگرداند. ولی علاوه بر اصل سرمایه، B باید یک جزء از سودی را که به‌وسیلهٔ آن به‌دست‌آورده زیرعنوان بهره به A تسلیم نماید، زیرا A پول را فقط به‌مثابه سرمایه به‌او داده است، یعنی به‌مثابه ارزشی که نه‌تنها خود را طیّ جریان حفظ می‌کند بلکه برای صاحب آن اضافه‌ارزشی نیز به‌وجود می‌آورد. پول مزبور فقط تا هنگامی در دست B باقی می‌ماند که سرمایه درحال عمل است. و با بازگشت آن پس از مُهلت مقرّر، دیگر از حالت پولی که به‌مثابه سرمایه درحال عمل است بیرون می‌آید. ولی همچون پولی که دیگرکار نمی‌کند باید دوباره به A برگردد زیرا وی همچنان مالک حقوقی پول مزبور است.

شکل وام که ویژهٔ این کالا، یعنی خاص سرمایه به‌مثابه کالاست ولی درمعاملات

دیگر نیز به‌جای فروش پیش می‌آید، خود از این ویژگی نتیجه می‌شود که سرمایه در این مورد به‌سان کالا وارد میدان می‌شود یا به‌دیگرسخن پول به‌مثابه سرمایه صورت کالا پیدا می‌کند. در اینجا باید تفاوتی قائل شد.

ما درکتاب دوّم، فصل اوّل دیده‌ایم و اینک مختصراً دوباره این مطلب را به‌یاد می‌آوریم که در رَوَند دَوَران، سرمایه به‌مثابه کالا ـ سرمایه و پول ـ سرمایه عمل می‌کند. ولی در هیچ‌کدام از این حالات سرمایه فی‌نفسه کالا نمی‌شود.

به‌محض اینکه سرمایهٔ بارآور به‌کالا ـ سرمایه مبدّل گردید باید به بازار ریخته شود و به‌مثابه کالا فروخته شود. درهمان سادگی دراینجا سرمایهٔ مزبور به‌صورت کالا عمل می‌کند. دراینجا سرمایه‌دار فقط به‌مثابه فروشندهٔ کالا ظاهر می‌شود، عیناً هم‌آنچنانکه خریدار نیز مانند خریدارکالا جلوه می‌کند. محصول باید به‌مثابه کالا در رَوَند دَوَران، ارزش خود را از راه فروش به‌سامان رساند و در قالب پول‌شکل‌یافته‌ای به‌خودبپذیرد. به‌همین‌سبب تفاوتی هم دراین امر نمی‌کند که کالای مزبوررا مصرف‌کننده‌ای به‌منزلهٔ وسایل زیست خریداری نماید و یا سرمایه‌داری آن را به‌مثابه وسیلهٔ تولید، به‌مثابه جزءِ ترکیب‌کنندهٔ سرمایه، بخرد. درعمل‌دَوَرانی، کالا ـ سرمایه فقط به‌مثابه کالا عمل می‌کند نه همچون سرمایه. تفاوت کالا ـ **سرمایه** باکالای ساده از این جهت است که اوّلاً کالا ـ سرمایه ازهمان ابتدا آبستن اضافه‌ارزش‌است وبنابراین سامان‌یابی ارزش‌آن درعین‌حال سامان‌یابی اضافه‌ارزش است. ولی این امر به‌هیچ‌وجه در امر سادهٔ وجودیِ آن به‌مثابه کالا، به‌مثابه محصولی‌که قیمت معیّنی دارد، تغییری نمی‌دهد. ثانیاً تفاوت ازآن جهت است‌که وظیفهٔ کالائی سرمایهٔ مزبور مرحله‌ای از رَوَند بازتولید آن به‌مثابه سرمایه است ولذا حرکت آن به‌مثابه‌کالا، فقط بدین سبب که جزئی از رَوَند سرمایهٔ مذکور را تشکیل می‌دهد، درعین‌حال حرکت آن به‌مثابه سرمایه است. ولی حرکت مزبور این ویژگی را از راه خودِ عمل فروش به‌دست نمی‌آورد، بلکه ازراه بستگیِ این عمل به‌مجموع حرکت سرمایه‌ای این مبلغ ارزشی‌است‌که این خصوصیّت به‌وجود می‌آید.

همچنین سرمایه به‌مثابه پول ـ سرمایه درواقع به‌طور ساده فقط به‌منزلهٔ پول عمل می‌کند، یعنی به‌مثابه وسیلهٔ خرید کالا (وسایل تولید). اینکه پول مزبور در اینجا درعین حال پول ـ سرمایه و شکلی از سرمایه است، از عمل خرید، یعنی از وظیفهٔ واقعی‌ئی که پول در این عرصه انجام می‌دهد، بیرون نمی‌آید، بلکه از بستگی و ارتباط این عمل با حرکت جمعی سرمایه ناشی می‌گردد زیرا این عملی که سرمایه با پول انجام می‌دهد سرآغاز رَوَند تولید سرمایه‌داری است.

ولی تاآنجاکه کالاـ سرمایه و پول ـ سرمایه به‌طور واقعی وظیفهٔ خود را انجام می‌دهند و به‌طور واقعی نقش خود را در رَوَند ایفا می‌نمایند، کالاـ سرمایه فقط به‌مثابه کالا و پول ـ سرمایه فقط به‌مثابه پول عمل می‌کند. در هیچ‌یک از مراحل دگرسانی ــ درصورتی که فی‌نفسه مورد توجه قرارگیرد ــ سرمایه‌دار کالا را به‌مثابه سرمایه به خریدار نمی‌فروشد، هرچند کالا برای وی بیانگر سرمایه است، همچنانکه وی پولی تحت عنوان سرمایه به فروشنده نمی‌پردازد. در هردوی این حالات سرمایه‌دار کالا را به‌طور ساده به‌مثابه کالا و پول را به‌طور ساده به‌مثابه پول، یعنی به‌مثابه‌وسیلهٔ خرید کالا، به دیگری انتقال می‌دهد.

در رَوَند دَوَران، سرمایه به‌مثابه سرمایه فقط در چارچوب پیوند مجموع جریان، درآن لحظه‌ای که نقطهٔ عزیمت مانند نقطهٔ رجعت جلوه می‌کند، در حالت $G - \acute{G}$ یا $W - \acute{W}$ ، پدیدار می‌گردد (درحالی که در رَوَند تولید، سرمایه به‌مثابه سرمایه با زیر فرمان کشیدن کارگران به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار و تولید اضافه‌ارزش هویدا می‌شود). ولی درلحظهٔ برگشت به‌نقطهٔ عزیمت رَوَندی که واسطه است ناپدید می‌گردد. آنچه هست عبارت از $\acute{G}$ یا $G + \Delta G$ است، یعنی مبلغ ارزشی‌ئی برابر با مجموع پول پیش‌ریختهٔ بَدوی به‌اضافهٔ افزوده‌ای برآن مبلغ که اضافه‌ارزش به‌سامان‌رسیده است (تفاوتی ندارد که اکنون مبلغ ارزشی‌ئی که تا میزان ΔG افزایش یافته است به‌صورت پول یاکالاباشد و یا در شکل عناصر تولید وجود داشته باشد). و درست در همین نقطهٔ بازگشت است

که سرمایه به‌مثابه سرمایهٔ به‌سامان‌رسیده، به‌مثابه ارزش باروَرشده وجود دارد. در این شکل ــ تاآنجاکه بتوان آن‌را به‌منزلهٔ نقطهٔ سکون خیالی یاحقیقی تثبیت نمود ــ هیچگاه سرمایه در دَوَران وارد نمی‌شود بلکه بیشتر چنین به‌نظر می‌آید که از دَوَران، به‌مثابه حصول نتیجهٔ تمام رَوَند بیرون‌کشیده شده‌است. به‌مجرّد اینکه سرمایه از نو خرج شود هرگز به‌مثابه **سرمایه** به شخص‌دیگرمنتقل‌نمی‌گردد بلکه به‌مثابه کالای ساده به‌شخص مزبور فروخته یا به‌منزلهٔ پول ساده در اِزاءِ کالا پرداخت می‌گردد. سرمایه در رَوَند دَوَرانی‌خود هرگز به‌مثابه سرمایه ظاهر نمی‌شود بلکه فقط به‌صورت‌کالا یا پول پدیدار می‌گردد. و در این مورد تنها شکل وجودی‌آن برای دیگران همین است. کالا و پول در اینجا سرمایه هستند ولی سرمایه‌بودن آنها نه برای اینست‌که‌کالا به پول و پول به کالا بَدَل می‌شود و نه در ارتباط واقعی‌آنها با خریدوفروش است‌که به‌وجود می‌آید، بلکه این خصلت فقط درجنبهٔ معنوی[۱] روابط‌آنهاست، خواه نسبت به خود سرمایه‌دار (اگر مسئله از جهت ذهنی[۲] مورد توجه باشد) و خواه به‌مثابه مراحل رَوَند بازتولید (درصورتی‌که ازلحاظ عینی[۳] ملحوظ‌گردد). درحرکت‌واقعی، سرمایه به‌مثابه سرمایه در رَوَند دَوَران وجود ندارد بلکه فقط در رَوَند تولید و رَوَند بهره‌کشی از نیروی‌کار است‌که سرمایه به‌مثابه سرمایه هستی دارد.

ولی در مورد سرمایهٔ بهره‌آور مطلب به‌نَحوِ دیگر است و خصلت ویژهٔ آن نیز

---

(۱) ideall (آلمانی)، ideale (فرانسه) ـ مقصود مناسباتی است‌که فقط جنبهٔ نظری، ذهنی و فکری دارند زیرا در واقعیّت صرف خرید و فروش و تبادل‌کالا و پول به‌خودیِ‌خود مناسبات سرمایه‌داری را منعکس نمی‌سازند. (مترجم)

(۲) subjektiv (آلمانی)، subjectif (فرانسه).

(۳) objektiv (آلمانی)، objectif (فرانسه)ـ اگرچه اصطلاح دقیق منطقی این کلمات (وضعی وحملی) است ولی چون در زبان فارسی درمقابل‌آنهاکلمات ذهنی وعینی متداول شده است ما نیز دراین ترجمه ازآن تبعیّت نموده‌ایم. (مترجم)

درست از همین جا به‌وجود می‌آید. دارندهٔ پول که می‌خواهد پولش را به‌مثابه سرمایهٔ بارآور به‌کار اندازد آن پول را به شخص دیگری واگذار می‌کند، آن را به‌گردش می‌اندازد و پول را به‌مثابه سرمایه به‌کالائی مبدّل می‌سازد که نه‌تنها برای خودش بلکه برای دیگری نیز سرمایه است. این پول تنها برای خود انتقال‌دهندهٔ پول سرمایه نیست، بلکه از همان ابتدا به‌عنوان سرمایه، به‌مثابه ارزشی که ارزش مصرفش دارای خاصیّت اضافه‌ارزش و سودزائی است، به شخص دیگر واگذار می‌شود. این ارزشی است که خود را ضمن حرکت حفظ می‌کند و پس از آنکه کارش به‌انجام رسید به انتقال‌دهندهٔ بَدوی‌اش، یعنی به صاحب پول، بازمی‌گردد. بنابراین پول فقط برای مدتی از او دور می‌شود و موقّتاً از تصرّف مالك خود به تصرّف سرمایه‌دار فعال درمی‌آید، ولذا انتقال نه عنوان پرداخت دارد نه فروش، بلکه فقط به‌صورت وام انجام می‌گیرد، فقط به‌این شرط واگذار می‌شود که پس از مدت معیّنی اوّلاً به نقطهٔ عزیمت بَدوی خود بازگردد و ثانیاً به‌مثابه سرمایهٔ سامان‌یافته برگردد، یعنی به‌گونه‌ای که ارزش مصرفِ اضافه-ارزش‌زای آن به‌سامان‌رسیده باشد.

کالائی که به‌عنوان سرمایه قرض داده می‌شود برحسب خاصیّت سرمایهٔ استوار یا گردانی که دارد به‌صورت وام تفویض می‌گردد. پول می‌تواند در هردو شکل قرض داده شود، به‌مثابه سرمایهٔ استوار مثلاً هنگامی که به‌صورت بهرهٔ مادام‌العُمر (عُمری) پرداخته می‌شود، به‌گونه‌ای که باپرداخت بهره همواره جزئی‌از سرمایه نیز بازمی‌گردد. برخی از کالاها بنابرماهیّتی که دارند فقط می‌توانند همواره به‌مثابه سرمایهٔ استوار به‌وام داده شوند مانند خانه‌ها، کشتی‌ها، ماشین‌آلات وغیره. ولی هر سرمایهٔ استقراضی اعمّ از هرشکلی که داشته باشد و هر اندازه که ماهیّت ارزش‌مصرف آن تغییراتی را درشیوهٔ بازپرداخت ایجاب نماید، همواره فقط شکل ویژه‌ای از پول ـ سرمایه به‌شمار می‌رود. زیرا آنچه دراین موارد وام داده می‌شود همواره مقدار معیّنی پول است که براساس آن مبلغ بهره نیز حساب می‌شود. هرگاه مورد وام نه پول باشد ونه سرمایهٔ گردان آنگاه شیوهٔ

بازگشت آن مانند سرمایهٔ استوارخواهدبود. وام‌دهنده اَدواراً بهره وجزئی‌ازارزشِ خود سرمایهٔ استوار، یعنی معادل فرسایش اَدواری‌آن را دریافت می‌کند. و در پایان مُهلت، جزئی ازسرمایهٔ استواری‌که قرض داده شده ومورد استفاده قرارنگرفته‌است به‌صورت جنسی به‌صاحب‌آن برمی‌گردد. چنانچه سرمایهٔ قرض‌داده‌شده سرمایهٔ گردان باشد شیوهٔ بازگشت به‌سوی وام‌دهنده عیناً مانند شیوهٔ برگشت سرمایهٔ‌گردان خواهد بود.[۱]

بنابراین **نوع** بازگشت، هر بار بسته به دورپیمائی سرمایهٔ بازتولیدشونده و انواع ویژهٔ‌آنست. ولی‌درمورد سرمایهٔ‌استقراضی بازگشت **شکل** بازپرداخت به‌خود می‌گیرد، زیرا پیش‌پرداخت و انتقال آن دارای شکل وام است.

در این فصل ما فقط به پول ـ سرمایه به‌معنای ویژهٔ آن‌که اَشکال دیگر سرمایهٔ استقراضی مشتق ازآن هستند، می‌پردازیم.

بازگشت سرمایهٔ استقراضی دوگانه است: در رَوَند بازتولید سرمایهٔ مزبور یک بار به‌سوی سرمایه‌دار فعال بازگشت می‌کند و سپس یک بار دیگر به‌مثابه انتقال به وام‌دهنده، یعنی پول ـ سرمایه‌دار، به‌مثابه بازپرداخت به صاحب واقعی و مبدأ حقوقی آن، تکرار می‌شود.

در رَوَند واقعی دَوَران، همواره سرمایه فقط به‌صورت‌کالا و پول تجلّی می‌کند وحرکت آن به‌یک سلسله خریدها وفروش‌ها تحویل می‌گردد وخلاصه رَوَند دَوَران به‌دگرسانی‌های‌کالا تحویل می‌شود. امّا اگرما رَوَند بازتولید را درمجموع مورد توجه قرار دهیم مطلب به‌قرار دیگر است. اگر نقطه عزیمت را پول قرار دهیم (و فرقی هم

---

(۱) مقصود شیوهٔ عادّیِ برگشت سرمایهٔ گردان به‌طورکلّی است، آنچنانکه در جلد دوّم‌کتاب سرمایه بیان شده‌است. ازقبیل موادخام، ذغال، نخ، پنبه وغیره‌که در رَوَند تولید جذب شده‌اند و برای بازگشت آنها باید عین مواد مزبور را از نو تدارک نمود. بنابراین اگر مثلاً مورد وام یک تُن ذغال‌سنگ فرض شود وام‌گیرنده باید در پایان مُهلت یا عیناً یک تُن ذغال و یا قیمت آن را به بستانکار برگرداند (به‌انضمام بهره‌ای‌که مقرّرگشته است). (مترجم)

نمی‌داشت اگر از کالا شروع می‌کردیم، زیرا در آن‌صورت مبدأ حرکت ارزش کالا می‌شد ولذا آن‌را هم درمقطع پول[۱] مورد بررسی قرار می‌دادیم)، آنگاه دیده می‌شود که مبلغی پول خرج شده و پس از گذشت مدتی معیّن به‌انضمام زائده‌ای به مبدأ خود بازگشته است. جانشین مبلغ پیش‌ریخته همراه با یک اضافه‌ارزش برمی‌گردد. مبلغ مزبور محفوظ مانده و با پیمودن حرکت دَوَرانی مشخصی افزایش یافته است. ولی هنگامی‌که پول به‌مثابه سرمایه قرض داده می‌شود درست بدین منظور قرض داده شده است که پولِ مورد وام حفظ شود و افزایش یابد و پس از گذشت زمان معیّنی با اضافه‌ای برگردد و همواره بتواند از نو همان رَوَند را بپیماید. این پول نه به‌منزلهٔ پول و نه به‌مثابه کالا خرج نشده است ولذا نه باکالا مبادله شده (درصورتی‌که به‌مثابه پول پیش‌ریز گردیده باشد) و نه در اِزاءِ پول فروخته شده (چنانچه به‌صورت کالا پیش‌ریز شده باشد)، بلکه به‌مثابه سرمایه خرج شده است. رابطهٔ سرمایه به نفس خود، یعنی آنچنان رابطه‌ای‌که سرمایه آنگاه از خود بروز می‌دهدکه رَوَند تولید سرمایه‌داری به‌صورت تامّ و واحد ملحوظ گردد، رابطه‌ای‌که در آن سرمایه به‌مثابه پولِ پول‌زاینده نمودار می‌شود، در اینجا بدون مداخلهٔ حرکت واسط و صرفاً به‌مثابه خصلت وتعریف پول در پیکر آن جای‌گرفته است. و با همین تعریف است‌که پول، آنگاه‌که به‌مثابه پول ـ سرمایه قرض داده می‌شود، انتقال می‌یابد.

در مورد نقش پول ـ سرمایه *پرودون*[۲] نگرش شِگِفت‌آوری ابراز می‌دارد.
(*"Gratuité du Credit. Discussion entre M.F.Bastiat et M.Proudhon"*, Paris, 1850.)
قرض‌دادن به‌نظر *پرودون* از آن جهت بَد است که فروش نیست. وی می‌گوید: قرض‌دادن با بهره "عبارت از داشتن این اختیار است‌که پیوسته یک چیز از نو فروخته شود

---

(۱)در متن به لاتینی: Sub specie

(۲) Pierre-Joseph Proudhod ـ دربارهٔ این اقتصاددان و جامعه‌شناس فرانسوی به زیرنویس صفحهٔ (؟) همین ترجمه [صفحهٔ ۵۳ همین بازنویسی] مراجعه شود.

و همواره قیمت آن دریافت گردد بدون آنکه هرگز مالکیّت آنچه فروخته می‌شود انتقال یابد.» (ص ۹) [۱]

مورد معامله‌ای چون پول، خانه وغیره مالکین خود را مانند مورد خریدوفروش تغییرنمی‌دهد. ولی *پرودون* به‌این‌نکته پی‌نمی‌بَرَد که به‌هنگام انتقال‌پول درشکل سرمایهٔ بهره‌آور، هیچ معادلی بابت آن گرفته نمی‌شود. درهرعمل‌خریدوفروش، تاآنجاکه رَوَند مبادله به‌طورکلّی انجام می‌گیرد، مورد معامله واگذار نمی‌شود. به‌هنگام فروش، کالا تسلیم می‌شود ولی نه ارزش آن،که در شکل پول یا هر شکل دیگری ازآن مانند سفته وحوالهٔ پرداخت بازستانده می‌شود. درمورد خرید نیز پول تسلیم می‌گردد ولی نه ارزش آن،که درشکل کالا جبران می‌شود. طیّ سراسر رَوَند بازتولید، سرمایه‌دارصنعتی همان ارزش را در دست دارد منتها در شکل‌های مختلف (صرف‌نظر از اضافه‌ارزش).

تاآنجاکه مبادله، یعنی مبادلهٔ اشیاء، انجام می‌گیرد هیچ تغییر ارزشی به‌وقوع نمی‌پیوندد. همان سرمایه‌دار همواره همان مقدار ارزش را دردست دارد. ولی درمورد اضافه‌ارزشی که به‌وسیلهٔ سرمایه‌دارتولید می‌شود هیچ مبادله‌ای روی نمی‌دهد. آنگاه که مبادله واقع می‌شود، اضافه‌ارزش قبلاً درکالاها جاگرفته است. اگر ما امور مبادله‌ای را نه‌به‌صورت عملیات جداگانه‌بلکه درمجموع دورپیمائی سرمایه، G – W – Ǵ، بنگریم، دیده می‌شود که پیوسته مبلغ ارزشی مشخصی پیش‌ریز می‌گردد ومبلغ ارزشی مزبور به پیوست اضافه‌ارزش یا سود از دَوَران بیرون‌کشیده می‌شود. البته درامور سادهٔ مبادلاتی وقوع این رَوَند از دیده پنهان می‌ماند. و درست در همین رَوَند G به‌مثابه سرمایه است که بهرهٔ سرمایه‌دار وام‌دهندهٔ پول خفته است، و از همین‌جاست که سرچشمه می‌گیرد.

---

(۱) آنچه از *پرودون* نقل شده اقتباس ازنخستین نامهٔ خطاب به *باستیاست*،که یکی‌ازشاگردان *پرودون* به‌نام *شارل ـ فرانسواشووه* (Charles-François Chevé)، سردبیر روزنامهٔ فرانسوی (Voix du peuple) در ۲۲ اکتبر ۱۸۴۹ نوشته و سرآغاز مباحثه‌ای گردیده که ضمن‌کتاب ذکرشدهٔ در متن به‌سال ۱۸۵۰ انتشار یافته است.

پرودون می‌گوید: "درواقع کلاه‌دوز که کلاه می‌فروشد... ارزش آن را دریافت می‌کند، نه زیادتر و نه کمتر. ولی سرمایه‌دار وام‌دهنده... نه‌تنها تمام سرمایهٔ خود را دریافت می‌نماید بلکه بیش از سرمایه‌اش، بیش‌ازآنچه وارد مبادله می‌کند، به‌دست می‌آورد، علاوه بر سرمایه‌اش بهره‌ای نیز می‌گیرد." (ص ۶۹)

کلاه‌دوز در اینجا نمایندهٔ سرمایه‌دار تولیدکننده است ودرنقطهٔ مقابل سرمایه‌دار وام‌دهنده قرا می‌گیرد. کاملاً مشهود است که *پرودون* به‌این راز پی نبرده است که چگونه سرمایه‌دارِ تولیدکننده می‌تواند کالا را بنا به ارزش آن بفروشد (هم‌ترازشدن برپایهٔ قیمت‌های تولید، در نگرش وی خالی از اهمیّت است) و درعین‌حال سودی هم بالاتر از سرمایه‌ای که در مبادله ریخته است به‌دست آورد. فرض شود که قیمت تولید ۱۰۰ کلاه = ۱۱۵ لیرهٔ استرلینگ باشد و این قیمت تولید هم تصادفاً برابر با ارزش کلاه‌ها باشد، یعنی سرمایه‌ای که کلاه تولید می‌کند دارای ترکیب متوسط اجتماعی فرض شود. هرگاه سود = ۱۵٪ باشد آنگاه کلاه‌دوز، ازآنچه که کالاهای خود را بنا به ارزششان که ۱۱۵ لیرهٔ استرلینگ است می‌فروشد، سودی بالغ بر ۱۵ لیرهٔ استرلینگ به‌دست می‌آورد. کالاهای مزبور برای وی فقط ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ خرج برداشته‌اند. هرگاه وی با سرمایهٔ شخصی خویش تولیدکرده باشد همهٔ مبلغ ۱۵ لیرهٔ اضافی را به جیب می‌زند، ولی اگر با سرمایهٔ استقراضی تولیدکرده باشد شاید مجبور باشد ۵ لیرهٔ آن را بابت بهره تسلیم نماید. این امر تغییری در ارزش کلاه‌ها به‌وجود نمی‌آورد، بلکه فقط درمورد توزیع اضافه‌ارزشی که در این کالاها نهفته است میان اشخاص مختلف تغییر ایجاد می‌کند. بنابراین چون پرداخت بهره درارزش کلاه‌ها تأثیری ندارد دراین‌صورت اظهار *پرودون* بی‌معناست وقتی می‌گوید:

"نظر به‌اینکه در بازرگانی، بهرهٔ سرمایه به دستمزدکارگران اضافه می‌شود تا در ترکیب قیمت کالا واردگردد، غیرممکن است که کارگر بتواند خود محصول‌کار خویش را خریداری نماید. زندگی‌کردن باکار، اصلی است که تحت حاکمیّت بهره

متضمّن تناقض است.» (ص ۱۰۵) [۱]

جملهٔ ذیل که درآن *پرودون* حرکت سرمایه را به‌طورکلّی به‌مثابه حرکت خاصی از سرمایهٔ بهره‌آور توصیف می‌کند، به‌خوبی نشان می‌دهد که وی چقدرکم به ماهیّت سرمایه پی برده است:

«ازآنجاکه به‌وسیلهٔ انباشت بهره‌ها، پول ـ سرمایه همواره میان دو مبادله به مبدأ خود برمی‌گردد چنین نتیجه می‌شود که تکرار وام‌هائی که به‌وسیلهٔ یک نفر انجام می‌گردد همواره برای همان شخص سودآور است.» [۲]

چه چیزی برای *پرودون* درحرکت ویژهٔ سرمایهٔ بهره‌آور چیستان باقی می‌ماند؟ مقولات: خرید، قیمت، انتقال اشیاء و شکل بی‌واسطه‌ای که اضافه‌ارزش در اینجا پیدا می‌کند، و به‌طور خلاصه این پدیده که در این مورد سرمایه به‌مثابه سرمایه، به‌صورت کالا درآمده است ولذا فروش به وام و قیمت به سهمی از سود مبدّل گردیده است.

بازگشت سرمایه به مبدأ خود، به‌طورکلّی حرکت خصلت‌نمای سرمایه در دور-پیمائی تامّ آنست. این امر به‌هیچ‌وجه علامت مشخصهٔ سرمایهٔ بهره‌آور نیست. آنچه سرمایهٔ بهره‌آور را متمایز می‌کند عبارت از شکل خارجی بازگشت است که آن را از دورپیمائی واسط جدا می‌سازد. سرمایه‌دار وام‌دهنده از سرمایهٔ خود خلع‌ید می‌کند،

۱ـ پس اگر چنان است که *پرودون* عقیده دارد، نباید «یک خانه»، «پول» وغیره به‌مثابه «سرمایه» قرض داده شوند، بلکه باید به‌صورت کالا... بنا به قیمت تمام‌شده منتقل گردند. *لوتر* کمی بیشتر از *پرودون* فهمیده بود. وی می‌دانست که سودکردن مستقل از شکل وام باخرید است: «دادوستد را نیز به‌صورت رباخواری درآورده‌اند. ولی اکنون یکباره پرداختن به هردوی‌آنها خیلی زیاد است. فعلاً باید دربارهٔ یکی ازآنهاکه رباخواری در وام است سخن گوئیم. اگر ما موفّق شویم که جلوی این‌کار را بگیریم (پس از روز قیامت) آنگاه به‌حساب دادوستد ربائی نیز خواهیم رسید.» (م. *لوتر* M. Luther : «خطاب به‌کشیشان برای موعظه علیه رباخواری»، *ویتن‌برگ* Wittenberg ، ۱۵۴۰).

(۲) مطالبی که از *پرودون* نقل شده از روی متن اصلی فرانسهٔ آن ترجمه شده است. (مترجم)

آن را به سرمایه‌دار صنعتی واگذار می‌نماید، بدون آنکه معادلی درمقابل آن دریافت کند. خلع ید او به‌هیچ‌وجه عمل واقعی رَوَند دورپیمائی سرمایه نیست، بلکه دور-پیمائی‌ئی راکه باید به‌وسیلهٔ سرمایه‌دارصنعتی انجام شود تدارک می‌کند. این نخستین تغییرجای پول بیانگر هیچ عمل دگرسانی و مبیّنِ هیچ خریدوفروشی نیست. مالکیّت منتقل نمی‌شود زیرا مبادله‌ای پیش‌نمی‌آید و هیچ معادلی‌دریافت نمی‌گردد. بازگشت پول از دست سرمایه‌دار صنعتی به‌دست وام‌دهنده به‌طور ساده عمل بَدوی واگذاری سرمایه را تکمیل می‌کند. چون سرمایه در شکل پول پیش‌ریز شده است از راه رَوَند دورپیمائی دوبار به‌شکل پول به‌سرمایه‌دار صنعتی بازمی‌گردد. ولی نظربه‌اینکه سرمایه به‌هنگام خرج‌شدن به‌سرمایه‌دار صنعتی تعلّق نداشت، در بازگشت هم نمی‌تواند به‌وی تعلّق داشته باشد. غیرممکن است که عبور از رَوَند بازتولید بتواند سرمایهٔ مزبور را به مالکیّت سرمایه‌دار صنعتی درآورد. پس مجبور است که آن را به وام‌دِه پس دهد. نخستین خرج که سرمایه را از دست وام‌دِه به‌دست وام‌ستان منتقل می‌سازد عبارت از یک معاملهٔ حقوقی است که با رَوَند واقعی بازتولید سرمایه سروکاری ندارد و فقط مقدمه‌ای برای آنست. بازپرداخت که سرمایهٔ بازگشته را دوباره از دست وام‌ستان به دست وام‌دِه منتقل می‌نماید، دوّمین معاملهٔ حقوقی و مکمّل اوّلی‌است یکی راهگشای رَوَند واقعی و دیگری عملی است که پس از انجام آن رَوَند روی می‌دهد. بنابراین نقطهٔ مبدأ و نقطهٔ بازگشت، تسلیم و استرداد سرمایهٔ استقراضی، به‌صورت حرکات خودسرانه‌ای نمودار می‌شوند که به‌وسیلهٔ معاملات حقوقی انجام می‌گردند، قبل و بعد از حرکت واقعی سرمایه روی می‌دهند و با خود حرکت مزبور هیچ‌گونه سروکاری ندارند. برای حرکت واقعی سرمایه فرقی هم نمی‌کرد اگر سرمایه از پیش متعلّق به سرمایه‌دار صنعتی می‌بود ولذا مانند ملک طلق او تنها به‌سوی وی برمی‌گشت.

درنخستین عمل آغازنده، وام‌دِه سرمایهٔ خود را به وام‌ستان واگذار می‌کند. در عمل دوّم که بعداً روی می‌دهد و پایان‌کار است، وام‌ستان سرمایه را به وام‌دهنده

برمی‌گرداند. تاآنجاکه سخن فقط بر سر معامله میان طرفین است ــ و موقّتاً صرف‌نظر از بهره ــ ولذا تاآن‌اندازه‌که سخن برسرحرکت خود سرمایهٔ استقراضی‌میان وام‌دهنده و وام‌ستان است، همین دو عمل، (که از هم برای مدت دراز یاکوتاهی طیّ حرکت واقعی بازتولید سرمایه، جدا هستند) تمام حرکت سرمایهٔ استقراضی را دربَر می‌گیرند. و این حرکت: تسلیم وجه به‌شرط استرداد، به‌طورکلّی عبارت از حرکت وام‌دهی و وام‌گیری و شکل ویژهٔ انتقال مشروط پول وکالاست.

حرکت خصلت‌نمای سرمایه به‌طورکلّی‌که عبارت از بازگشت پول به‌سوی سرمایه‌دار، رجعت پول به نقطهٔ عزیمت خود است، درمورد سرمایهٔ بهره‌آور سیمائی کاملاً خارجی و جدا از حرکت واقعی‌ئی به‌دست می‌آوردکه خود شکلی ازآنست. A پول خود را نه به‌مثابه پول، بلکه به‌منزلهٔ سرمایه واگذار می‌کند. در این وضع هیچ تغییری درمورد سرمایه پیش نمی‌آید. سرمایه فقط دست‌به‌دست می‌شود. دگرسانی واقعی آن مثابه سرمایه، از هنگامی در دست B قرار می‌گیرد انجام می‌گردد. ولی برای A پول مزبور فقط با انتقال به B سرمایه شده است. بازگشت واقعی سرمایه از رَوَندتولید ودَوَران فقط برای B وقوع می‌یابد. امّا برای A ، بازگشت درهمان شکلی که انتقال انجام یافته بود روی می‌دهد. پول باز از دست B به‌دست A بازمی‌گردد. واگذارکردن پول، وام‌دادن‌آن برای مدّت معیّن و بازیافت همان مبلغ به‌پیوست بهره (اضافه‌ارزش)، عبارت ازتمام شکل‌حرکتی‌است‌که به سرمایهٔ‌بهره‌آور فی‌نفسه تعلّق می‌گیرد. حرکت واقعی پول‌که به‌مثابه سرمایه قرض داده شده است عملی است‌که در وراءِ معامله میان وام‌دهنده و وام‌ستان قرار دارد. با خود این عمل حرکتی‌که جنبهٔ واسط دارد به‌طورنامرئی مَحوْمی‌شود ومستقیماً درحرکت واقعی وارد نیست. سرمایه، به‌منزلهٔ کالائی از نوع ویژه، دارای شیوهٔ انتقال‌یابیِ ویژه‌ای نیز هست. به‌همین سبب بازگشت‌آن دراین‌مورد نیز به‌صورت پِی‌آمد ونتیجهٔ یک سلسله رویدادهای اقتصادی معیّن بیان نمی‌شود، بلکه به‌مثابه پِی‌آمد یک قرارداد حقوقی میان فروشنده وخریدار

نمودار می‌گردد. زمان بازگشت منوط به جریان رَوَند بازتولید است. ولی درمورد سرمایهٔ بهره‌آور این‌طور جلوه می‌کند که گویا برگشت آن به‌منزلهٔ سرمایه، فقط به قرارداد میان وام‌دهنده و وام‌ستان بستگی دارد. به‌نَحوی که برگشت سرمایه درمورد معاملهٔ مزبور دیگر مانند نتیجهٔ معیّن رَوَند تولید نمود نمی‌کند، بلکه آنچنان است که گوئی سرمایهٔ استقراضی هرگز شکل پول را ازدست نداده‌است. مسلّم‌است که معاملات مزبور عملاً ملزوم بازگشت واقعی هستند. ولی این امر درخود معامله نمودار نمی‌شود. چنانکه در عمل هم چنین تذکری به‌هیچ‌وجه متداول نیست. هرگاه بازگشت واقعی به‌موقع روی ندهد، ناچار وام‌ستان باید ببیند با چه منابع کمکی دیگری وی می‌تواند تعهّدات خود را نسبت به وام‌دهنده انجام دهد. شکل سادهٔ سرمایهٔ نقدی که به‌صورت مبلغ A خرج می‌شود و به‌صورت مبلغ $A + \frac{1}{x} A$ در مدت معیّنی بدون هیچ واسطهٔ دیگری غیر از همین مدت میانه مقرّر بازمی‌گردد، جز شکل نامعقول حرکت واقعی سرمایه چیز دیگری نیست.

در حرکت واقعیِ سرمایه، بازگشت یکی‌از مراحل رَوَند دَوَران به‌شمار می‌آید. بدواً پول به وسایل تولید مبدّل می‌شود. رَوَند تولید آن را به‌کالا بَدَل می‌سازد. از راه فروش کالا سرمایهٔ مزبور از نو به پول مبدّل می‌گردد و در این شکل به‌دست سرمایه‌داری که بدواً سرمایه را به‌صورت پول پیش‌ریز نموده بود بازمی‌گردد. ولی درمورد سرمایهٔ بهره‌آور، هم بازگشت و هم واگذاری پول عبارت ازنتیجهٔ یک معاملهٔ حقوقی میان مالک سرمایه و شخص دوّمی است. ما فقط انتقال پول و بازپرداخت را می‌بینیم. همهٔ چیزهای دیگری که در این میان می‌گذرد مَحوْ می‌شود.

ولی به‌سبب‌اینکه پول به‌مثابه سرمایه‌پیش‌ریز می‌شود وسرمایه دارای این‌خاصیّت است که به‌سوی پیش‌ریزکننده، یعنی به‌سوی آنکه پول‌را به‌منزلهٔ سرمایه مصرف می‌کند، برمی‌گردد، چون $G - W - \acute{G}$ شکل ذاتیِ حرکت سرمایه‌است درست به‌همین سبب است که صاحب پول می‌تواند آن را به‌منزلهٔ سرمایه قرض دهد، یعنی به‌مثابه چیزی که

دارای خاصیّت رجعت به نقطهٔ عزیمت خود است و طیّ حرکتی که از سر می‌گذراند می‌تواند خود را به‌مثابه ارزش حفظ کند و افزایش پذیرد. صاحب پول آن را به‌مثابه سرمایه منتقل می‌سازد زیرا پس‌ازآنکه پول مزبور به‌سان سرمایه به‌کار رفت دوباره به‌سوی مبدأ خود بازمی‌گردد، و بنابراین می‌تواند پس از گذشت زمان معیّنی درست به‌این سبب از جانب وام‌ستان مسترد شود که بدواً پول به‌سوی خود او رجعت می‌کند.

پس قرض‌دادن پول به‌عنوان سرمایه ــ یعنی انتقال آن به‌شرط استرداد پس از گذشت مدتی معلوم ــ برپایهٔ این شرط مقدّم قرار دارد که پول واقعاً به‌منزلهٔ سرمایه به‌کار افتد و واقعاً به‌سوی مبدأ خود بازگردد. بنابراین دورپیمائی واقعی پول به‌مثابه سرمایه، شرط مقدّم معاملهٔ حقوقی‌ئی‌است که طبق آن وام‌گیرنده باید پول‌را به وام‌دهنده مسترد سازد. اینکه وام‌ستان پول را به‌مثابه سرمایه به‌کار نیَاندازد مربوط به‌خود اوست. وام‌دهنده آن را به‌سان سرمایه قرض داده است و به‌این عنوان‌که پول باید وظایف سرمایه‌داریِ خود را، که متضمّن دورپیمائی پول ـ سرمایه تا رجعت آن در شکل پول به نقطهٔ مبدأ است، انجام دهد.

اعمال دَوَرانی $G - W$ و $W - \acute{G}$، که درآن مبلغ ارزشی در قالب پول یا کالا عمل می‌کند، تنها عبارت از رَوَندهای بینابینی و مراحل جداگانهٔ حرکت تامّ مبلغ ارزشی هستند. مبلغ ارزشی به‌مثابه سرمایه، حرکت تامّ $G - \acute{G}$ را انجام می‌دهد. مبلغ مزبور به‌صورت‌پول یاهرشکل دیگری ازمبلغ ارزشی پیش‌ریز می‌شود و باز به‌صورت مبلغ ارزشی برمی‌گردد. وام‌دهندهٔ پول آن را برای خرید کالا مصرف نمی‌کند، یا چنانچه مبلغ ارزشی به‌صورت کالا وجود داشته باشد آن را نمی‌فروشد، بلکه آن را به‌مثابه سرمایه، به‌مثابه $G - \acute{G}$، یعنی ارزشی که در سر مُهلت معیّن دوباره به‌سوی نقطهٔ عزیمت خود برمی‌گردد، پیش‌ریز می‌کند. به‌جای آنکه بخرد یابفروشد، قرض می‌دهد. بنابراین وام‌دادن عبارت از شکلی است که با انتقال پول **به‌مثابه سرمایه** انطباق دارد، امّا نه به‌مثابه پول یاکالا. از اینجا به‌هیچ‌وجه نتیجه نمی‌شود که گویا وام‌دهی نمی‌تواند در

شکل معاملاتی نیز درآید که با رَوَند بازتولید سرمایه‌داری سروکار ندارند.

*

تا اینجا ما فقط حرکت سرمایهٔ استقراضی را میان صاحب‌آن سرمایه و سرمایه‌دار صنعتی مورد توجه قرار داده‌ایم. اینک باید به بررسیِ **بهره** بپردازیم.

وام‌دهنده، پول خود را به‌مثابه سرمایه خرج می‌کند. آن مبلغ ارزشی‌ئی که وی به دیگری انتقال می‌دهد سرمایه است ولذا دوباره به‌سوی او برمی‌گردد. ولی اگر بازگشت پول به‌طور ساده انجام می‌گرفت دیگر بازگشت مبلغ ارزشی‌ئی نمی‌بود که **به‌مثابه سرمایه** قرض داده شده است، بلکه فقط عبارت از استرداد مبلغ ارزشی‌ئی می‌بود که به‌وام داده شده‌بود. برای آنکه مبلغ ارزشی پیش‌ریخته به‌مثابه سرمایه بازگردد لازم است که مبلغ مزبور نه‌تنها خود را ضمن حرکت محفوظ نگاه‌دارد، بلکه باروَر شود، یعنی مقدار ارزشی آن افزایش یافته باشد ولذا همراه با اضافه‌ارزش، چون $G + \Delta G$، برگردد، و این ΔG در اینجا همانا بهره یا جزئی از سود متوسط است که در دست سرمایه‌دار فعال باقی نمی‌ماند، بلکه نصیب پول ـ سرمایه‌دار می‌شود.

همین امر که پول ـ سرمایه‌دار پول را به‌مثابه سرمایه منتقل می‌کند به‌معنای آنست که آن وجه باید به‌صورت $G + \Delta G$ به‌او برگردد. بعداً باید شکل ویژه‌ای را نیز مورد توجه قراردهیم که بهره طیّ زمانی که تا بازپرداخت فاصله است به‌طور قطعی بازگشت می‌کند، ولی بدون اصل سرمایه که بازگشت آن پس‌ازگذشت دورهٔ طولانی‌تری انجام می‌گیرد.

پول ـ سرمایه چه چیزی به وام‌ستان یعنی سرمایه‌دار صنعتی می‌دهد؟ و درواقع چه چیزی را وی به وام‌ستان منتقل می‌کند؟ و تنها عمل انتقال است که پول‌قرض‌دادن را به‌صورت انتقال پول به‌مثابه سرمایه درمی‌آورد، یعنی آن را به‌صورت انتقال سرمایه به‌منزلهٔ کالا درمی‌آورد.

تنها از راه شیوهٔ این انتقال است که سرمایهٔ وام‌دهندهٔ پول به‌منزلهٔ کالا، یا به‌دیگر سخن کالای تحت اختیار او به‌منزلهٔ سرمایه، به شخص دیگری واگذار می‌شود.

چه چیزی است که در مورد فروش عادّی انتقال می‌یابد؟ آنچه منتقل می‌شود عبارت از ارزش کالای فروخته‌شده نیست، زیرا ارزش فقط تغییرشکل می‌دهد. ارزش، پیش‌ازآنکه به‌طور واقعی در شکل پول به دست فروشنده برسد، خود به‌طور ذهنی به‌مثابه قیمت در درون کالا وجود داشته است. همان ارزش و همان مقدار ارزشی تنها در اینجا تغییرشکل می‌دهند و بس. ارزش و مقدار ارزشی مزبور یک‌بار درشکل کالا و بار دیگر در قالب پول وجود دارند. آنچه واقعاً ازجانب فروشنده منتقل می‌گردد و سپس نیز در مصرف شخصی یا مصرف مولّد خریدار وارد می‌شود، عبارت از ارزش مصرف کالا، یعنی کالا به‌مثابه ارزش مصرف است.

پس ارزش‌مصرفی که پول ـ سرمایه‌دار برای مدت قرضه به‌سرمایه‌دار مولّد، یعنی به وام‌گیرنده منتقل می‌نماید چیست؟ این همانا ارزش‌مصرفی است که پول ازآنجا به‌دست می‌آورد که می‌تواند به سرمایه مبدّل گردد و به‌مثابه سرمایه به‌کار افتد ولذا ضمن حرکت خود قادر است اضافه‌ارزش معیّنی، یعنی سود متوسط به‌بارآورد علاوه برآنکه مقدار ارزشی بَدوی خود را حفظ می‌کند. (آنچه بالاتر یا پائین‌تر از متوسط باشد در این مورد تصادفی به‌نظر می‌رسد)، در مورد کالاهای دیگر چنین است که ارزش مصرف آنها سرانجام صرف می‌شود ولذا جوهر کالا و همراه آن ارزش کالا از بین می‌رود. به‌عکس کالائی چون سرمایه دارای این خاصیّت است که با صرف ارزش مصرف آن نه‌تنها ارزش وارزش‌مصرف سرمایه حفظ می‌شود، بلکه افزایش هم می‌یابد.

این ارزش‌مصرف پول به‌مثابه کالا ــ یعنی توانائی سود متوسط ایجادکردن را ــ پول ـ سرمایه‌دار به سرمایه‌دار صنعتی برای مدتی که وی سرمایهٔ استقراضی را تحت اختیار دارد انتقال می‌دهد.

از این نقطهٔ نظر پولِ به‌وام‌رفته، از پاره‌ای جهات با وضع نیروی کار در برابر سرمایه‌دار صنعتی وجوه مشابهتی دارد. ولی درحالی‌که سرمایه‌دار صنعتی فقط ارزش نیروی کار را می‌پردازد، در مورد سرمایهٔ استقراضی تمام ارزش را مستَرِد می‌دارد.

ارزش مصرف نیروی کار برای سرمایه‌دار صنعتی اینست که به‌وسیلهٔ استفاده از آن ارزشی ایجاد کند که بیشتر از ارزش خود نیروی کار و بهای آن باشد (سود). این افزوده بر ارزش عبارت از ارزش‌مصرف نیروی کار برای سرمایه‌دار صنعتی است. همچنین ارزش‌مصرف سرمایهٔ استقراضی نیز ارزشی نمود می کند که هم قابلیّت ترکیب‌پذیری دارد و هم افزایش‌پذیر است.

درواقع پول ـ سرمایه‌دار یک ارزش‌مصرف انتقال می‌دهد و از این‌جهت آنچه که واگذار می کند به‌مثابه کالا منتقل شده است. تا این اندازه همانندی باکالا ازلحاظ کالائی کامل است. اوّلاً پول ارزشی است که دست‌به‌دست می‌شود. درمورد کالای ساده، یعنی کالا ازحیث اینکه کالاست، همان‌قدر ارزش در دست خریدار و فروشنده باقی می‌ماند، منتها در شکل مختلف. هم فروشنده و هم خریدار بعداً نیز مانند پیش همان میزان ارزشی در دست دارند که منتقل ساخته‌اند، که یکی درشکل کالا ودیگری در شکل پول است. تفاوت در اینست که درمورد قرضه تنها پول ـ سرمایه‌دار است که در این معامله از ارزش خلع‌ید می کند. ولی آن را از راه بازپرداخت آینده برای خود حفظ می‌نماید. درمورد وام فقط از یک‌سو ارزش دریافت می‌شود زیرا فقط از یک جانب ارزش واگذار می گردد ــ ثانیاً از یک‌جانب ارزش‌مصرف واقعی منتقل‌می‌شود و از جانب دیگر دریافت می گردد و مورد استفاده قرار می گیرد. ولی تفاوتی که با کالای‌عادّی دارد اینست که این‌ارزش‌مصرف خود ارزشی‌است، واین همانا افزوده‌ای است بر مقدار ارزشی بَدوی که درنتیجهٔ استفادهٔ سرمایه‌ای که از پول به‌دست می آید. سود همین ارزش‌مصرف است.

ارزش‌مصرف پولِ به‌وام‌رفته عبارت از اینست که بتواند به‌مثابه سرمایه به‌کار افتد و بدین عنوان تحت شرایط متوسط، سود متوسط تولید نماید.[1]

۱ـ "توجیه درستیِ بهره‌ستانی منوط به‌این نیست که کسی سود کند یا نکند، بلکه بسته به قابلیّت آن ←

پس دراین‌صورت سرمایه‌دار صنعتی چه‌چیزی می‌پردازد وبنابراین قیمت سرمایهٔ استقراضی چیست؟

"آنچه‌که به‌مثابه بهره پرداخته می‌شود تا بتوان آنچه را که قرض شده است مورد استفاده قرار داد" بنا به‌گفتهٔ *ماسی*[1] "جزئی از آن سودی است‌که پولِ به‌کاراُفتاده می‌تواند تولید نماید." [2]

آنچه را که خریدار یک‌کالای عادّی می‌خرد عبارت از ارزش‌مصرف آنست وآنچه می‌پردازد ارزش آنست. آنچه وام‌گیرندهٔ پول خریداری می‌کند نیز ارزش مصرف پول به‌مثابه سرمایه است. ولی چه‌چیزی در اِزاءِ آن می‌پردازد؟ محقّقاً مانند کالاهای دیگرنیست‌که قیمت یا ارزش‌کالارا می‌پردازند. میان وام‌دِه و وام‌ستان‌آنچنان نمی‌گذردکه میان خریدار و فروشنده به‌صورت یک تغییرشکل ارزش روی می‌دهد، یعنی به‌نَحوی نیست‌که ارزش مزبور یک بار در شکل پول و بار دیگر در شکل‌کالا وجود داشته باشد. همان‌بودگی انتقال و دریافت مجدّد پول در اینجا خود را به‌نَحوِ کاملاً دیگری نشان می‌دهد. مبلغ ارزشی، یعنی پول بدون معادل واگذار می‌شود و پس ازگذشت زمان معلومی مستَرِد می‌گردد. وام‌دهنده همواره مالک همان ارزش باقی می‌ماند، حتّا پس ازآنکه ارزش مزبور از دست او به دست وام‌گیرنده منتقل شده

→ (پول قرض‌شده) است‌که اگر درست به‌کار رَوَد بتواند سود تولید نماید."

("*An Essay on the Governing causes of the Natural Rate of Interest, wherein the sentiments of Sir W. Petty and Mr. Locke, on that head, are considered*", London, 1750, p. 49.) نویسندهٔ این نوشتهٔ بی‌نام ج. *ماسی* J. Massie است.

(۱) این جمله در متن تماماً به‌زبان انگلیسی قید شده است، چنین:

"That which men pay as interest for the use of what they borrow" – "a part of the profit it is capable of producing".

۲ـ "توانگران به‌جای‌آنکه پول خویش را خود به‌کار اندازند... آن را به‌کسان دیگر قرض می‌دهند تا اینان ازآن سود برند و یک جزء از سودِ به‌دست‌آمده را به‌صاحب پول تخصیص دهند." (همانجا، ص ۲۳، ۲۴).

است. درمبادلهٔ سادهٔ کالاها، پول همواره درجهت خریدار قراردارد، ولی‌دراستقراض، پول همیشه در جهت فروشنده است. فروشنده آن‌کسی است‌که پول را برای مدت معیّنی واگذار می‌کند و خریدار سرمایه آن‌کسی است‌که آن را به‌مثابه‌کالا دریافت می‌نماید. ولی این وضع تاآنجا امکان‌پذیر است‌که پول به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند ولذا پیش‌ریز می‌شود. وام‌ستان پول را به‌مثابه سرمایه، به‌مثابه ارزشی‌که خود را باروَر می‌سازد، قرض می‌کند. ولی پول از ابتدا، مانند هر سرمایهٔ دیگری در نقطهٔ عزیمت خود، در لحظهٔ پیش‌ریخته‌شدن نفساً سرمایه است. تازه به‌وسیلهٔ به‌کاراُفتادن است‌که باروَر می‌گردد و خود را به‌مثابه سرمایه به‌سامان می‌رساند. امّا به‌عنوان سرمایه‌ای‌که به سامان رسیده است، وام‌گیرنده باید آن را بازپرداخت نماید ولذا به‌مثابه ارزش همراه با اضافه‌ارزش (بهره) بازگرداند، و بهره فقط می‌تواند یک جزء از سودی باشدکه به‌وسیلهٔ وام‌ستان به‌سامان رسیده است. البته یک جزء از سود نه تمام آن. زیرا ارزش مصرف پول برای وام‌دهنده عبارت از اینست‌که برای وی سود تولیدکند. اگر غیر از این بود هیچ انتقالی از سوی قرض‌دهنده درمورد ارزش‌مصرف روی نمی‌داد. ازسوی دیگر امکان نداردکه تمام سود نصیب وام‌ستان‌گردد. زیرا درآن‌صورت وی چیزی بابت انتقال ارزش‌مصرف نمی‌پرداخت و پول پیش‌ریزشده را فقط به‌مثابه پول ساده و نه به‌منزلهٔ سرمایه، نه به‌مثابه سرمایهٔ به‌سامان‌رسیده، به وام‌دِهِ پس می‌داد، زیرا سرمایهٔ به‌سامان‌رسیده فقط به‌صورت $G + \Delta G$ است و بس.

وام‌دهنده و وام‌گیرنده هردو همان مبلغ پول را به‌مثابه سرمایه خرج می‌کنند. ولی فقط دردست وام‌گیرنده‌است‌که مبلغ مزبور به‌منزلهٔ سرمایه عمل‌می‌کند. سود به‌مناسبت هستی دوگانهٔ همان مبلغ پول‌که برای دونفر سرمایه است، دو برابر نمی‌شود. پول فقط می‌تواند برای هردو نفر درصورتی به‌مثابه سرمایه عمل‌کندکه سود تقسیم شود. آن سهمی‌که به وام‌دهنده تعلّق می‌گیرد بهره نامیده می‌شود.

بنا به فرض تمام معامله میان دو نوع سرمایه‌دار واقع می‌شود، یعنی میان پول ـ

سرمایه‌دار و سرمایه‌دار صنعتی یا بازرگانی.

هرگز نباید این نکته فراموش شود که سرمایه به‌منزلهٔ سرمایه، در اینجا کالاست یا به‌دیگر سخن کالائی که در اینجا از آن سخن می‌رود سرمایه است. بنابراین کلّیهٔ مناسباتی که در این مورد بروز می‌نمایند، از نقطه‌نظر کالای ساده و نیز از دیدگاه سرمایه، (از آن‌حیث که سرمایهٔ مزبور در رَوَند بازتولیدش به‌مثابه کالا ـ سرمایه عمل می‌کند)[۱]، غیرمعقول نمود می‌کنند. قرض‌دادن و قرض‌گرفتن، به‌جای فروش و خرید، عبارت از تفاوتی است که در اینجا از ماهیّت ویژهٔ کالا ــ که سرمایه است ــ ناشی می‌گردد. همچنین آنچه در این مورد پرداخت می‌شود، به‌جای قیمت کالا، بهره است. اگر خواسته باشیم بهره را قیمت پول ـ سرمایه بخوانیم، آنگاه این یک شکل غیرعقلانی از قیمت خواهد بود که به‌کلّی با مفهوم قیمت کالا درتضاد قرار می‌گیرد.[۲] قیمت در اینجا به‌شکل صرفاً انتزاعی و بی‌مُحتَوای خود تحویل شده است و عبارت از مبلغ معیّنی پول است که بابت چیزی پرداخته می‌شود که به‌هرصورت به‌منزلهٔ ارزش مصرف به‌حساب آمده است. درصورتی که قیمت، بنا بر مفهوم خود، برابر با ارزش این ارزش‌مصرف است که در پول بیان گردیده است.

بهره به‌منزلهٔ قیمت سرمایه از همان آغاز تلقّی به‌کلّی نامعقولی‌است. دراین مورد یک کالا دارای ارزش دوگانه‌ای می‌شود، یک بار ارزشی دارد و سپس قیمتی که غیر از این ارزش است، درصورتی که قیمت عبارت از بیان پولیِ ارزش‌است. پول ـ سرمایه

---

(۱) دو هِلال از مترجم است.

۲ـ "اصطلاح ارزش (Value) که درمورد وسیلهٔ دَوَران (currency) به‌کار می‌رود دارای سه معناست... دوّم: وسیلهٔ دَوَرانی که هم‌اکنون نقداً موجود است (currency actualy in hand) در مقام سنجش با همان مبلغ وسیلهٔ دَوَرانی که باید درروزهای آینده برسد. ارزش آنها ازروی نرخ بهره سنجیده می‌شود و نرخ بهره نیز ازروی نسبت میان حجم سرمایهٔ استقراضی‌وتقاضائی که برای آن می‌شود تعیین می‌گردد. "by the ratio between the amount of loanable capital and the demond for it". (Major R. Torrens: *"on the operation of the Bank Charter Act of 1844 etc."*, 2nd ed. 1847/p. 5,6)

بدواً جز مبلغ پول یا ارزش‌حجم معیّنی کالا که به‌صورت مقداری پول تجسم‌یافته است چیز دیگری نیست. هرگاه کالا به‌منزلهٔ سرمایه قرض داده شده باشد باز جز شکل مستوری از مبلغی پول نخواهد بود. زیرا آنچه‌که به‌منزلهٔ کالا قرض داده می‌شود عبارت از فلان قدر فوند پنبه نیست، بلکه آن مقدار پولی‌است‌که درشکل پنبه به‌مثابه ارزش‌آن وجود دارد. بنابراین قیمت سرمایه در رابطه با خود سرمایه به‌مثابه مبلغی پول است، اگر هم به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران، آنچنانکه آقای *تورنس* عقیده دارد، نباشد. (نگاه‌کنید به زیرنویس اخیر در همین صفحه.) پس چگونه ممکن است‌که یک‌مبلغ پول قیمتی غیر از بهای خود دارا باشد، یعنی قیمتی داشته باشد غیرازآنچه‌که درشکل ویژهٔ پولی خود آن بیان شده است؟ البته قیمت عبارت از ارزش‌کالاست‌که با ارزش مصرف‌آن فرق دارد (و این درمورد قیمت بازار نیز صادق‌است‌که تفاوت‌آن با ارزش جنبهٔ کیفی ندارد بلکه تفاوتی صرفاً کمّی و فقط مربوط به مقدار ارزشی‌است). قیمتی که ازلحاظ کیفی با ارزش فرق داشته باشد تناقض به‌کلّی باطلی است.[1]

با باروَرشدن است‌که سرمایه خود را به‌مثابه سرمایه می‌نمایاند. درجهٔ باروَریِ سرمایه بیانگر درجهٔ کمّی سامان‌یابی‌آن به‌مثابه سرمایه است. اضافه‌ارزش یا سودی‌که به‌وسیلهٔ سرمایه به‌وجودآمده است ــ نرخ یا میزان‌آن ــ فقط ازراه مقایسهٔ‌آن با ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته قابل اندازه‌گیری است. بنابراین بزرگتر یاکوچکتربودن باروَریِ

۱ـ "معنای دوگانهٔ اصطلاح ارزش پول یا ارزش وسیلهٔ دَوَران، درصورتی‌که بی‌تمایز به‌کار رَوَد، تا هم ارزش مبادلهٔ کالاها و هم ارزش مصرف سرمایه را نشان دهد، آنگاه منبع دائمی سرگشتگی خواهد بود." (Tooke, *"Inquiry into the Currency Principle"*, p. 77)

توک[(۱-۱)] سردرگمی اصلی را (که در نفس امر وجود دارد)، یعنی این مسئله را که ارزش به‌مثابه ارزش (بهره) به‌صورت ارزشِ مصرف سرمایه درمی‌آید، نمی‌بیند.

(۱ـ۱) Tooke, Thomas (۱۷۷۴ـ۱۸۵۸) ـ اقتصاددان انگلیسی و منقّد تئوری *ریکاردو* دربارهٔ پول که بنا به قول مارکس "آخرین نفر از اقتصادیون انگلیسی است‌که تاحدودی ارزشمند است."

سرمایهٔ بهره‌آور نیز تنها با مقایسهٔ مبلغ بهره، یعنی سهمی که از سود کلّ نصیب آن می‌شود، نسبت به ارزش سرمایهٔ پیش‌ریخته قابل اندازه‌گیری است. پس اگر قیمت بیانگر ارزش کالاست، بهره نیز مبیّنِ باروَریِ پول ـ سرمایه است ولذا مانند قیمتی نمود می‌کند که به وام‌دهنده بابت همان پول ـ سرمایه پرداخت می‌شود. از این مقدّمات برمی‌آید که تا چه اندازه کوشش از آغاز بیهوده‌ای است اگر خواسته باشیم، آنچنانکه *پرودون* عمل می‌کند، مناسبات سادهٔ مبادله به‌وسیلهٔ پول ــ یعنی خرید و فروش ــ را مستقیماً در این مورد به‌کار بندیم. شرط مقدّم بنیادی درست در این است که پول به‌مثابه سرمایه به‌کار می‌افتد ولذا می‌تواند به‌منزلهٔ سرمایه فی‌نفسه، به‌مثابه سرمایه بالقوّه به شخص دیگری منتقل گردد.

ولی در اینجا خود سرمایه به‌منزلهٔ کالا نمایش می‌یابد، که دربازار عرضه می‌شود و ارزش‌مصرف پول به‌مثابه سرمایه به‌طور واقعی منتقل می‌گردد. ولی ارزش‌مصرف آن عبارت از تولید سود است. ارزش پول یا کالا به‌مثابه سرمایه، به‌وسیلهٔ ارزش آنها به‌مثابه پول یا کالا معیّن نمی‌شود، بلکه به‌وسیلهٔ کمیّت اضافه‌ارزشی که آنها برای صاحبان خود تولید می‌کنند معیّن می‌گردد. محصول سرمایه سود است. تفاوتی که برپایهٔ تولید سرمایه‌داری درکاربُرد پول وجود دارد فقط عبارت از اینست که یا پول خرج می‌شود و یا به‌منزلهٔ سرمایه پیش‌ریز می‌گردد. پول و کالا فی‌نفسه سرمایهٔ بالقوّه هستند، عیناً مانند نیروی کار که بالقوّه سرمایه است. زیرا اوّلاً پول می‌تواند مبدّل به عناصر تولید گردد و به‌خودیِ‌خود بیان تجریدی عناصر مزبور و هستی آنها به‌مثابه ارزش است. ثانیاً عناصر مادّی ثروت دارای خاصیّت بالقوّه سرمایه‌شدن هستند، زیرا برپایهٔ تولید سرمایه‌داری جهت مخالف و مکمّل عناصر مادّی مزبور، آن عاملی که آنها را به‌صورت سرمایه درمی‌آورد ـ یعنی کارمزدور ــ موجود است.

تخصیص‌یابی اجتماعیِ تضاددارِ ثروت مادّی ــ تضاد آن نسبت به‌کار به‌مثابه کارمزدور ــ جدا از رَوَند تولید، قبلاً در مالکیّت سرمایه ازحیث سرمایه‌بودن نمایش

یافته است. این وضع که لحظه‌ای جدا از خود رَوَند تولید سرمایه‌داری ونتیجهٔ دائمی آنست و به‌مثابه نتیجهٔ دائمی آن همواره شرط مقدّم رَوَند مزبور به‌شمار می‌رود، بدین‌سان صورت بیان پیدا می‌کند که پول وهمچنین کالا به‌خودیِ‌خود، نهان وبالقوّه سرمایه هستند و می‌توانند به‌مثابه سرمایه به‌فروش رَوَند، و در این شکل برکار غیر فرمانروا می‌شوند وحق پیدا می‌کنند که کار غیر را تصاحب نمایند و به‌این دلیل ارزشی می‌شوند که خود را باروَر می‌سازد. و در اینجا نیز به‌روشنی دیده می‌شود که اساس و وسیلهٔ تصاحب کار غیر همین اوضاع‌واحوال است نه کاری که گویا ازجانب سرمایه‌داران در مقابل آن انجام می‌گیرد.

علاوه بر این سرمایه تاآن حدّ نیز که تقسیم سود به بهره و سود به‌معنای ویژهٔ خود، به‌وسیلهٔ عرضه و تقاضا ولذا به‌وسیلهٔ رقابت همانند قیمت‌های بازار تنظیم می‌گردد، به‌صورت کالا نمودار می‌شود. ولی تفاوت در این مورد همان قدر چشمگیر است که همانندی میان آنها. هرگاه عرضه و تقاضا یکدیگر را جبران نمایند، آنگاه قیمت بازار درمورد کالا با قیمت تولید آن انطباق پیدا می‌کند، یعنی آنگاه نموده می‌شود که قیمت کالا به‌وسیلهٔ قوانین درونی تولید سرمایه‌داری و مستقل از رقابت تنظیم می‌گردد، زیرا نَوَسانات عرضه و تقاضا چیزی جز انحرافات قیمت‌های بازار نسبت به قیمت‌های تولید روشن نمی‌سازند ــ انحرافاتی که متقابلاً یکدیگررا جبران می‌کنند، به‌گونه‌ای که برای دوره‌های معلوم درازتری قیمت‌های متوسط بازار با قیمت‌های تولید برابر می‌گردند. به‌مجرّد اینکه عرضه و تقاضا یکدیگررا پوشاندند، تأثیر نیروهای مزبور از بین می‌رود، متقابلاً یکدیگر را جبران می‌کنند وآنگاه قانون عامّ تعیین قیمت‌ها به‌مثابه قانونی که در موارد جداگانه نیز صادق است نمایان می‌گردد. آنگاه قیمت بازار در وجود بلاواسطهٔ خود، (ونه فقط به‌مثابه میانگین حرکت قیمت‌های بازار)، با قیمت‌تولید، که طبق قوانین درونی شیوهٔ تولید تنظیم می‌شود، انطباق پیدا می‌کند. همچنین است درمورد دستمزد. هرگاه عرضه و تقاضا یکدیگر را جبران نمایند، آنگاه تأثیر آنها برطرف می‌شود و

دستمزد با ارزش نیروی کار برابر می‌گردد. ولی در مورد بهرهٔ پول ـ سرمایه وضع به‌گونه‌ای دیگر است. در اینجا دیگر رقابت تعیین‌کنندهٔ انحراف از قانون نیست، بلکه هیچ قانونی درمورد تقسیم به‌غیر ازآنچه به‌وسیلهٔ رقابت دیکته می‌شود وجود ندارد، زیرا چنانکه بعداً خواهیم دید اصولاً هیچ نرخ "طبیعی" بهره‌ای وجود ندارد. تحت عنوان نرخ طبیعی بهره بیشتر نرخی مورد نظراست که به‌وسیلهٔ رقابت آزاد تعیین می‌شود. هیچ حدّومرز "طبیعی" برای نرخ بهره وجود ندارد. آنگاه که رقابت تنها مُعیّنِ انحرافات ونَوَسانات نیست، و بنابراین آنجاکه درنتیجهٔ تعادل میان تمام نیروهای رقابتی که متقابلاً در یکدیگر تأثیر می‌کنند، هر تعیینی به‌طورکلّی از بین می‌رود، مورد تعیین به‌صورت چیزی درمی‌آید که فی‌نفسه بی‌قانون و خودسرانه است. در فصل آینده در این مورد بیشتر سخن خواهیم گفت.

درمورد سرمایهٔ‌بهره‌آور، همه‌چیز به‌گونه‌ای‌برونی‌نمودارمی‌شود: پیش‌ریز سرمایه به‌صورت انتقال سادهٔ شیء واحد از وام‌دهنده به وام‌گیرنده، بازگشت سرمایهٔ سامان‌یافته به‌صورت انتقال سادهٔ مجدّد یعنی بازپرداخت به‌همراه بهره ازسوی وام‌ستان به وام‌دهنده. نیز چنین‌است درمورد ترتیب تعیین سود، که ذاتیِ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است وطبق‌آن نرخ سود فقط برحسب نسبت میان سود به‌دست‌آمده ضمن یک واگرد تنها، وارزش ـ سرمایهٔ پیش‌ریخته تعیین نمی‌شود، بلکه بنابرطول خود این زمان واگرد نیز معیّن می‌گردد ولذا بنابه‌سودی‌تعیین می‌شود که سرمایهٔ صنعتی در مدت مشخصی به‌دست می‌دهد. همین‌امر درمورد سرمایهٔ بهره‌آورنیز کاملاً به‌گونهٔ برونی‌انجام می‌گیرد، به‌نَحوی که بابت موعد زمانی مشخص به‌وام‌دهنده بهرهٔ معیّنی پرداخته می‌شود.

آدام مولر[1] رمانتیک با درک عادّی‌ئی که از پیوند درونی اشیاء دارد، می‌گوید:

---

(۱) Adam, Heinrich Müller, Ritter von Nitterdorf (۱۷۷۹ـ۱۸۲۹) ـ نویسندهٔ سیاسی و اجتماعی آلمانی، نمایندهٔ مکتب رمانتیک در اقتصاد سیاسی، مکتبی که درواقع مدافع منافع اشرافیت فئودال بوده است. *مولر* یکی از مخالفان *آدام اسمیث* به‌شمار می‌رود.

"به‌هنگام تعیین‌قیمت اشیاء پرسشی‌دربارهٔ مدت نمی‌شود؛ برای تعیین بهره به‌طور عمده مدت است که به‌حساب می‌آید."

(*"Elemente der Staatskunst"*, Berlin, 1809, T. III, S. 138)

وی نمی‌بیند که چگونه زمان تولید و زمان دَوَران در تعیین قیمت کالاها وارد می‌شوند وچگونه درست ازاین راه است که نرخ سود برای یک زمانِ واگردِ مشخصِ سرمایه تعیین می‌شود، و درست از طریق تعیین سود برای مدت معیّن است که بهره تعیین می‌گردد. درک عمیق وی مثل همیشه در اینجا فقط به‌این محدود می‌شود که ابرهای غبارآلود سطح را ببیند وآنگاه این غبار را با پُرمدّعائی به‌مثابه چیز اسرارآمیز بااهمیّتی توصیف نماید.

✷

فصل بیست‌ودوّم

تقسیم سود . نرخ بهره

نرخ "طبیعی" بهره

موضوع این فصل و همچنین به‌طورکلّی همهٔ پدیده‌های مربوط به اعتبار که بعداً باید مطرح گردند، نمی‌توانند در اینجا به‌تفصیل مورد بررسی قرارگیرند. رقابت میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده و نَوَسانات کوتاه‌مدتی که دربازار پول از آن نتیجه می‌شود خارج از تحقیق ما قرار می‌گیرند. مطرح‌ساختن دورپیمائی‌ئی که نرخ بهره طیّ دور صنعتی انجام می‌دهد مستلزم طرح خود این دور صنعتی است که باز هم نمی‌تواند در اینجا موردگفتگو باشد. هم‌ترازشدنِ تقریباً زیاد یا کمِ نرخ بهره در بازار جهانی نیز به‌همین قرار مطرح نیست. بنابراین ما باید در اینجا فقط سیمای مستقلّ سرمایهٔ استقراضی و استقلال‌یابی بهره درمقابل سود را مورد بحث قرار دهیم.

ازآنجاکه بهره فقط یک جزء از سودی است، که بنا به فرض پیشین ما باید از جانب سرمایه‌دار صنعتی به پول ـ سرمایه‌دار پرداخته شود، بنابراین درصورتی که آن جزء از سود که باید نصیب سرمایه‌دار فعال گردد برابر با صِفر باشد، حدّاکثر بهره عبارت از خود سود خواهد بود. صرف‌نظر از برخی‌موارد جداگانه که واقعاً هم ممکن

است بهره بیشتر از سود باشد ولذا نتوان آن را به‌وسیلهٔ سود پرداخت، شاید بتوان حدّاکثر بهره را مجموع سود منهای جزئی ازآن دانست‌که نمایانگر دستمزد مباشرت (Wage of superintendence) است و بعداً از آن سخن خواهد رفت. حدّاقلّ بهره را به‌هیچ‌وجه نمی‌توان تعیین نمود. این حدّاقلّ می‌تواند به‌هراندازهٔ متصوّری تنزّل نماید. معذلک همواره اوضاع‌واحوالی پیدا می‌شوندکه بهره به بالاتر از این حدّاقلّ نسبی ترقی نماید.

"نسبت میان پولی‌که بابت استفاده از یک سرمایه پرداخت‌شده وخود این سرمایه، مبیّنِ نرخ بهره است‌که با پول سنجیده می‌شود." ـ "نرخ بهره وابسته است: اوّلاً به نرخ سود و ثانیاً به نسبتی‌که مجموع سود میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده تقسیم می‌شود." ("اکونومیست" [۱] ۲۲ ژانویهٔ ۱۸۵۳)

"ازآنجاکه آنچه به‌مثابه بهره بابت چیزی پرداخته می‌شودکه استفادهٔ ازآن مورد نظر است عبارت از جزءِ سودی است‌که شیءِ مورد وام قادر به تولید آنست، بنابراین بهرهٔ مزبور باید همواره برپایهٔ آن سود تنظیم‌گردد." (*ماسی*[۲] همان اثر سابق‌الذکر، ص ۴۹)

ما بدواً چنین می‌انگاریم‌که میان کلّ سود و جزئی ازآن‌که باید به‌مثابه بهره به پول ـ سرمایه‌دار پرداخته شود نسبت ثابتی وجود دارد. دراین‌صورت روشن است‌که بهره بنابرترقی وتنزل‌کلّ سود بالا و پائین می‌رود وکلّ سود نیز وابسته به نرخ عمومی سود و نَوَسانات آنست. مثلاً اگر متوسط نرخ سود برابر با ۲۰٪ باشد و بهره = $\frac{۱}{۴}$ سود، آنگاه نرخ بهره = ۵٪ می‌شود. اگر متوسط نرخ سود = ۱۶٪ باشد درآن‌صورت نرخ

---

(۱) اکونومیست *Economist* ـ مجلهٔ هفتگی اقتصادی و سیاسی‌ئی‌است‌که از سال ۱۸۴۳ در انگلستان منتشر می‌شود و نمایندهٔ نظریات بورژوازی بزرگ انگلستان است.

(۲) Massie

بهره = ۴٪ خواهد بود. ممکن است با نرخ سودی به‌میزان ۲۰٪ ، بهره به ۸٪ ترقی کند، درآن‌صورت مثل آن خواهد بود که سرمایه‌دار صنعتی ازقرار نرخ سودی به‌میزان ۱۶٪ و بهره‌ای به‌میزان ۴٪ عمل کرده‌است ولذا ۱۲٪ سود برداشته است. هرگاه بهره فقط در حدود ۶ تا ۷٪ ترقی کرده باشد آنگاه وی باز هم قسمت بزرگتری از سود را دریافت داشته است. چنانچه بهره برابر با سهم ثابتی از سود متوسط باشد درآن‌صورت چنین نتیجه می‌شود که هر قدر نرخ عامّ سود بالاتر باشد، به‌همان میزان تفاوت مطلق میان سود کلّ و بهره بزرگتر می‌شود ولذا جزئی از کلّ سود که سهم سرمایه‌دار فعال می‌شود بزرگتر خواهد بود، و بالعکس. فرض کنیم که بهره = $\frac{۱}{۵}$ سود متوسط باشد. $\frac{۱}{۵}$ از ۱۰ = ۲ است، تفاوت میان سود کلّ و بهره = ۸ خواهد بود. $\frac{۱}{۵}$ از ۲۰=۴ است و تفاوت = ۲۰ – ۴ = ۱۶ ، $\frac{۱}{۵}$ از ۲۵ = ۵ . تفاوت = ۲۰– ۵ =۲۰*. $\frac{۱}{۵}$ از ۳۰ = ۶ ، تفاوت = ۳۰ – ۶ = ۲۴ . $\frac{۱}{۵}$ از ۳۵ = ۷. تفاوت = ۳۵ – ۷ = ۲۸ . نرخ‌های بهره ۴ ، ۵ ، ۶ ، ۷ ٪ همواره فقط $\frac{۱}{۵}$ یا ۲۰٪ سود کلّ را بیان می‌کنند. بنابراین هرگاه نرخ‌های سود متفاوت باشند، آنگاه ممکن است که نرخ‌های مختلف بهره بیانگر اجزاءِ مقسوم یگانه‌ای از سود کلّ باشند یا به‌دیگرسخن همان سهم درصد را نسبت به کلّ سرمایه نشان دهند. درصورت وجود چنین نسبت ثابتی از بهره، سود صنعتی (یعنی تفاوت میان کلّ سود و بهره) به‌تناسب بالابودن نرخ عمومی سود بالاتر خواهد بود و بالعکس.

درصورتی که تمام شرایط دیگر ثابت فرض شود، یعنی نسبت میان بهره و سود کلّ کمابیش ثابت گرفته شود، آنگاه سرمایه‌دار فعال قادر یا مایل‌خواهد بود بهرهٔ بالاتر یا نازل‌تری به‌نسبت مستقیم بالابودن نرخ سود بپردازد.[۱] چنانچه سابقاً دیده‌ایم میزان

---

* ظاهراً بایستی ۲۰ – ۵ = ۱۵ بوده، و در اینجا یک اشتباه چاپی رُخ داده باشد. (بازنویس)

۱ـ "نرخ طبیعی بهره به‌وسیلهٔ سودهای انفرادی متصدّیان تنظیم می‌گردد." (*ماسی*، همانجا، ص۵۱)

نرخ سود باگسترش تولید سرمایه‌داری در نسبت معکوس قرار می‌گیرد و بنابراین چنین نتیجه می‌شودکه بالابودن یا پائین‌بودن نرخ بهره در یک‌کشور با درجهٔ پیشرفت صنعتی‌آن‌کشور نسبت معکوس دارد، و این البته درصورتی است‌که اختلاف در نرخ بهره واقعاً بیانگر اختلاف در نرخ سود باشد. بعداً خواهیم دیدکه وقوع چنین امری همواره اِلزامی نیست. در این معنی می‌توان‌گفت‌که بهره به‌وسیلهٔ سود یا دقیقاً به‌وسیلهٔ نرخ عمومی تنظیم می‌گردد. و این نوع تنظیم بهره درمورد سود متوسط آن نیز صادق است.

درهرصورت نرخ متوسط سود را باید به‌منزلهٔ تعیین‌کنندهٔ قطعیِ حدّاکثر بهره تلقّی نمود.

هم‌اکنون آن اوضاع‌واحوالی را که ایجاب می‌کند بهره در نسبت با سود متوسط سنجیده شود دقیق‌تر مورد بررسی قرار می‌دهیم.آنگاه‌که باید یک‌کلّ معیّن مانند سود میان دو نفر تقسیم شود، طبیعتاً آنچه قبل از همه اهمیّت دارد عبارت از مقدارکلّ تقسیم‌شونده است و این‌کلّ، یعنی مقدار سود، ملزوم نرخ متوسط است. هرگاه نرخ عمومی سود ولذا مقدار سود برای سرمایهٔ معلوم‌المقداری، مثلاً ۱۰۰، داده‌شده فرض شود، مسلّم است‌که تغییریابی بهره در نسبت معکوس با جزئی از سود قرار می‌گیرد که برای سرمایه‌دار فعالی‌که با سرمایهٔ استقراضی‌کار می‌کند باقی می‌ماند. و شرایطی که تعیین‌کنندهٔ مقدار سودی است‌که باید تقسیم شود، یعنی شرایط مربوط به ارزش ـ محصول ناشی ازکار اُجرَت‌نیافته، با شرایطی‌که تقسیم آن را میان دو سرمایه‌دار معیّن می‌کند بسیار متفاوتند و غالباً از جهات‌کاملاً مخالف تأثیر می‌گذارند.[۱]

(۱) در اینجا در دست‌نوشته تذکر ذیل آمده است: "از جریان این فصل چنین برمی‌آیدکه بهتر است پیش‌ازآنکه قانون تقسیم سود بیان‌گردد بدواً این مطلب توضیح داده شودکه چگونه تقسیم‌کمّی به تقسیم‌کیفی مبدّل می‌شود. برای‌آنکه با فصل پیشین پیوند حاصل‌شود فقط لازم است بدواً بهره را به‌مثابه جزءِ تعیین‌نشده‌ای از سود مطرح ساخت."

اگر دوره‌های واگردی که در درون آن صنعت جدید می‌چرخد مورد توجه قرار گیرد ــ یعنی وضع آرامش، جُنب‌وجوشِ فزاینده، رونق، سرریز تولید، ورشکستگی، رکود، وضع آرامش وغیره، دوره‌ائی که تحلیل بیشتری دربارهٔ آنها خارج از بررسی ما قرار می‌گیرد ــ دیده می‌شود که غالباً پائین‌ترین وضع بهره با دوران‌های رونق یا سودِ فوق‌العاده همراه است، بالارفتن بهره با دوران‌گذار میان رونق و دوران بعدی تطبیق می‌کند، حدّاکثر بهره، تا بالاترین سطح رباخواری، در دوران بحران.[1] درمی‌رسد. از تابستان ۱۸۴۳ یک دوران قطعی رونق سررسید. در بهار۱۸۴۲ که نرخ بهره هنوز ۴½٪ بود درجریان بهار و تابستان سال ۱۸۴۳ به ۲٪ [2] و در سپتامبر حتّا به ۱½٪ رسید، سپس در اثنای بحران سال ۱۸۴۷ تا ۸٪ و بیشتر بالا رفت.

معذلک ازسوی دیگر ممکن است که بهرهٔ نازلی با رکود همراه باشد و بالندگی بهره نیز تاحدّی با جُنب‌وجوش فزاینده هم‌عنان گردد.

به‌هنگام بحران‌ها، آنگاه که باید به‌هرقیمتی شده برای پرداخت دیون قرض گرفته شود، نرخ بهره به بالاترین سطح خود می‌رسد. نظر به‌اینکه بالارفتن بهره با تنزل اوراق بهادار قرین است، فرصت بسیار مناسبی به‌دست کسانی می‌افتد که پول ـ سرمایهٔ موجودی دراختیار دارند تا این قبیل اوراق بهره‌آور را به‌قیمت ناچیزی به‌چنگ آورند.

۱ـ "درنخستین دورانی که بلاواسطه پس‌از زمان فشار قرار می‌گیرد، پول‌فراوان وبدون سودبازی است. در دوران دوّم پول فراوان است و سودبازی شدید. در دوران سوّم سودبازی به ضعف می‌گراید و پول مورد جستجو است. در دوران چهارم پول نادر است وفشارآغاز می‌شود." (*جیل‌بارت* (Gilbart)، همان اثر I ، ص ۱۴۹)

۲ـ *توک* این پدیده را چنین توضیح می‌دهد: "درنتیجهٔ انباشت سرمایه‌های اضافی، پدیده‌ای که ضرورتاً همپای فقدان سرمایه‌گذاری‌های سودآور در سال‌های گذشته است، درنتیجهٔ به‌جریان‌افتادن ذخائر و استقرار مجدّد اعتماد درموردگسترش کسب‌وکار."

(*"History of Prices from 1839 to 1847"*, London, 1848, p. 54.)

اوراق مزبور، درصورتی که اوضاع به‌نَحوِ عادّی بچرخد باید آنگاه که نرخ بهره از نو تنزل می‌نماید، دست‌کم قیمت متوسط خود را به‌دست آورند.[۱]

ولی در شرایطی کاملاً مستقل از نَوَسانات نرخ سود، گرایشی به تنزل نرخ بهره وجود دارد، و این پدیده دارای دو علّت عمده است:

۱ـ "حتّا اگر چنین فرض کنیم که سرمایه هرگز جز برای سرمایه‌گذاری‌های مولّد به‌وام گرفته نمی‌شود، باز ممکن است نرخ بهره تغییر کند بدون آنکه در نرخ سود ناخالص تغییری حاصل شده باشد. زیرا هرقدر ملتی در راه گسترش ثروت پیشرفت می‌کند، طبقه‌ای از مردم که بر پایهٔ کار پیشینیان خویش صاحب وجوهی هستند و تنها از بهره‌ای که به وجوه مزبور تعلّق می‌گیرد می‌توانند زندگی نمایند پیدا می‌شوند و پیوسته بیشتر رشد می‌کنند. بسیاری ازکسانی هم نیزکه در دوران جوانی و سالمندی خود فعالانه در امور شرکت دارند ازکار کناره می‌گیرند تا در زمان سالخوردگی به‌راحتی از بهرهٔ مبالغی که انباشته شده‌است زندگی کنند. این هردوطبقه گرایشی به‌این سو دارندکه همراه با بالندگی ثروت کشور برتعداد خود بیافزایند، زیرا آنهاکه از ابتدا با سرمایهٔ متوسطی شروع به‌کارکرده‌اند آسان‌تر ازکسانی که با کمترآغاز نموده‌اند سرمایهٔ مزبور را به‌صورت یک دارائی مستقل درمی‌آورند. بنابراین درکشورهای قدیم و غنی‌آن بخشی از سرمایهٔ ملّی که خودِ دارندگانش نمی‌خواهند آن را به‌کار اندازند، دررابطه با مجموع سرمایهٔ مولّد جامعه نسبت بزرگتری را نشان می‌دهد تا درکشورهای

۱ـ "تقاضای یکی از مشتریان قدیمی بانکداری که می‌خواست در برابر ورقهٔ بهاداری به‌مبلغ ۲۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ وام بگیرد رد شد. هنگامی که مشتری مزبور داشت می‌رفت تا توقف پرداخت‌های خود را اعلام نماید به‌اوگفته شدکه ضرورتی برای مبادرت به این عمل وجود ندارد زیرا در شرایط کنونی بانکدار حاضر است ورقهٔ بهادار را به‌مبلغ ۱۵۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ خریداری نماید."

(H. Roy[۱-۱], *"The Theory of the Exchanges. The Bank Charter Act of 1844 etc."*, London, 1864, p. 80)

(۱ـ۱) Roy, Henry ـ پزشک و اقتصاددان انگلیسی.

نوخاسته و فقیر. تا چه اندازه طبقهٔ بهره‌خوار[۱] انگلستان پُرعدّه است! به نسبتی که طبقهٔ بهره‌خوار نموّ می‌کند تعداد وام‌دهندگان سرمایه نیز زیاد می‌شود، زیرا هردوی آنها از یک قماشند." (Ramsay, *"Essay on the Distribution of Wealth"*, p. 201-202)

۲ـ گسترش سیستم اعتباری و به‌همراه‌آن امکان روزافزونی که به‌وسیلهٔ بانکداران برای صاحبان صنایع و بازرگانان به‌وجود می‌آمد تا پس‌انداز نقدی همهٔ جامعه را تحت اختیار خود درآورند و گردآئی هرچه بیشتر این پس‌اندازها به‌صورت انبوهه‌ای که بتواند به‌منزلهٔ پول ـ سرمایه به‌کار افتد، همهٔ اینها نیز عواملی هستند که باید روی نرخ بهره فشارآورند. دربارهٔ این مطلب بعداً بیشتر خواهیم گفت.

در رابطه با تعیین نرخ بهره، رمسی[۲] می‌گوید که این نرخ "قِسماً وابسته به نرخ سود ناخالص است و قِسماً منوط به نسبتی است که سود مزبور به بهره و سود تصدّی (profits of enterprise) تقسیم می‌گردد. این نسبت نیز به رقابت میان وام‌دهندگان و وام‌ستانان سرمایه بستگی دارد. رقابت متأثر از نرخ قابل پیش‌بینی سود ناخالص است ولی منحصراً به‌وسیلهٔ آن تنظیم نمی‌گردد.[۳] رقابت ازآن جهت منحصراً به‌وسیلهٔ نرخ سود ناخالص تنظیم نمی‌شود که از یک سو اشخاص بسیاری وام می‌گیرند بدون آنکه هیچگونه منظور سرمایه‌گذاری داشته‌باشند وازسوی‌دیگر بدین‌سبب که حجم سرمایهٔ وام‌پذیر کشور بنا به ثروت آن و مستقل از هرتغییری در سود ناخالص تغییر می‌کند." (رمسی، همانجا، ص ۲۰۶ـ۲۰۷)

برای‌آنکه بتوان نرخ متوسط بهره را به‌دست‌آورد باید اوّلاً متوسط نرخ بهره را

---

(۱) بهره‌خوار دربرابر کلمهٔ Rentier استعمال شده‌است. می‌توان‌آن‌را رانت‌بَر و بهره‌زی نیز ترجمه کرد. (مترجم)

(۲) Ramsay

۳ـ نظر به‌اینکه نرخ بهره به‌طورکلّی به‌وسیلهٔ نرخ متوسط سود تعیین می‌شود چه‌بسا ممکن است که زدوبندهای سودبازانه‌ای با نرخ پائین‌بهره همراه باشد، مثلاً اسپکولاسیون (سودبازی) راه‌آهن در تابستان ۱۸۴۴. نرخ بهرهٔ بانک انگلستان تازه در ۱۶ اکتبر ۱۸۴۴ به ۳٪ ارتقا یافت.

برحسب تغییریابی‌های آن طی دوره‌های بزرگ صنعتی حساب نمود و ثانیاً نرخ بهره را در سرمایه‌گذاری‌هائی حساب نمود که سرمایه برای درازمدت قرض داده شده است.

نرخ متوسط بهره‌ای که در یک کشور حکومت می‌کند ــ نرخ متوسط بهره در مقابل نرخ‌های بازار که دائماً درنَوَسان هستند ــ برپایهٔ هیچ قانونی تعیین‌پذیر نیست. نرخ طبیعی بهره، در این مورد و در مفهومی که اقتصادیون برای نرخ طبیعی سود یا یک نرخ طبیعی دستمزد قائل هستند، وجود ندارد. رمسی به‌موقع خود باکمال درستی دراین باره متذکّر می‌گردد (ص ۴۹) :

"یگانه چیزی که هرکس می‌تواند دربارهٔ آن تردید کند این است که چه حصه‌ای از این سودها حقّاً به وام‌گیرنده و چه سهمی از آن به وام‌دهنده می‌رسد. به‌طور کلّی برای تعیین این حصه‌ها هیچ اُسلوب دیگری به‌غیر از رأی وام‌ستانان و وام‌دهندگان وجود ندارد. در این مورد عادلانه‌بودن یا عادلانه‌نبودن فقط عبارت از آن چیزی است که توافق مشترک مقرّر می‌دارد." (۱)

در اینجا تعادل میان عرضه و تقاضا ــ با وجود آنکه متوسط نرخ سود معلوم فرض شود ــ به‌هیچ‌وجه معنائی ندارد. هنگامی که درموارد دیگر به‌این فرمول متوسل می‌شوند (واین امر ازلحاظ عملی نیز درست است) برای آنست که از آن به‌مثابه فورمولی استفاده کنند که مستقل از رقابت باشد وحتّا قاعدهٔ اساسی‌ئی به‌دست آورند که تعیین کنندهٔ رقابت بوده باشد (یعنی حدود تنظیم‌کنندهٔ آن یا سرحدّ مقادیر آن را) معلوم دارد. این فورمول ازجمله به‌دردکسانی می‌خورد که گرفتار رویدادهای رقابتی و پدیده‌های آن و تصوّراتی که از آن برمی‌خیزد هستند، وبه‌آنها امکان می‌دهد که تصوّری هرچند سطحی هم باشد دربارهٔ پیوندهای درونی مناسبات اقتصادی‌ئی که در درون رقابت تجلّی می‌کند به‌دست آورند. این اُسلوبی است که اجازه می‌دهد از تغییریابی‌هائی که ملازم

(۱) نظریهٔ *ماسی* در متن عیناً به‌زبان انگلیسی نقل شده است.

رقابت است به حدود این تغییرات پی برده شود. ولی دربارهٔ نرخ متوسط بهره چنین اُسلوبی مورد ندارد. اصولاً هیچ دلیلی وجود نداردکه بتوان برپایهٔآن گفت چرا شرایط حدّ وسط رقابت، یعنی تعادل میان وام‌دهندگان و وام‌گیرندگان، موجب شودکه وام‌دهنده روی سرمایهٔ خود ۳، ۴، یا ۵٪ وغیره بهره می‌گیرد یاآنکه چرا برحسب درصد معیّنی، مثلاً درحدود ۲۰٪ یا ۵۰٪، در سود ناخالص سهیم می‌گردد. در موردی‌که رقابت در این عرصه نقش تعیین‌کننده ایفا می‌کند، تعیین نرخ بهره به‌خودیِ‌خود تصادفی و صرفاً تجربی (آمپی‌ریک)[۱] است و فقط فضل‌فروشی و خیال‌پروَری است که می‌تواند این ممکن را به‌صورت واجب تشریح نماید.[۲] درگزارش‌های پارلمانی

---

(۱) empirique ، empirisch .

۲ـ مثلاً ج. *اوپدایک*[۲ـ۱] در اثر خود تحت عنوان: *"A Treatise on Pol. Econ."* N-York, 1851 کوشش فوق‌العاده ناموفّقانه‌ای به‌کار می‌برد تا عامیّت ۵٪ نرخ بهره را با قوانین جاویدان توضیح دهد. ساده‌لوح‌تر آقای *کارل آرند*[۲ـ۲] بی‌بدیل است در: *"Die naturgemässe Volkswirtschaft gegenüber dem Monopoliengeist und dem Kommunismus etc."*, Hanau, 1845.

دراین اثر چنین می‌خوانیم: "درحرکت طبیعی تولیدِ خواسته‌ها فقط یک پدیده‌است‌که ــ درکشورهای کاملاً بافرهنگ ــ به‌نظرمی‌رسد معیّن شده تا نرخ بهره را تاحدودی تنظیم نماید وآن عبارت‌از نسبتی است‌که طبق‌آن حجم چوب‌های جنگلی اروپا از راه بازروئی خود افزایش می‌پذیرند. این بازروئی، کاملاً مستقل از ارزش مبادلهٔ آنها، به‌نسبت ۳ تا ۴ در ۱۰۰ انجام می‌شود (واقعاً چقدر مضحک است که درختان آنچنان وضع خود را تنظیم‌کنندکه نهال‌هاشان مستقل از ارزش مبادله‌شان باشد) بنابراین چنین نتیجه می‌شود (زیرا بازروئی درختان مستقل از ارزش‌مبادلهٔ آنها هستند، هرچند هم ارزش‌مبادلهٔ آنها وابسته به بازروئی‌آنها بوده‌باشد)که نباید انتظار داشت‌که‌آن (یعنی نرخ بهره) به پائین‌تر از وضعی که اکنون در متموّل‌ترین‌کشورها دارد تنزل نماید." (ص ۱۲۴ـ ۱۲۵) ـ جای آن داردکه این نظریه "نرخ بهرهٔ جنگل‌نژاد" (waldursprüngliche Zinsfuss) نامیده شود وکاشف آن باز هم در همین اثر خویشتن را به‌مثابه "فیلسوف مالیات سگ‌ها" شایستهٔ "دانش ما" ساخته است. (ص ۴۲۰ـ۴۲۱)

(۲ـ۱) Opdyke, George (۱۸۰۵ـ۱۸۸۰) ـ کارفرما و اقتصاددان آمریکائی.

(۲ـ۲) Arnd, Karl (۱۷۸۸ـ۱۸۷۷) ـ اقتصاددان آلمانی از مکتب لیبرال.

سال‌های ۱۸۵۷و۱۸۵۸ راجع به قوانین بانکی و بحران بازرگانی هیچ چیز تفریح‌آورتر از شنیدن یاوه‌سرائی‌های مدیران بانک انگلستان، بانکداران لندن، بانکداران ولایات و تئوری‌پردازان حرفه‌ای نیست که چپ‌وراست دربارهٔ "real rate produced"، (یعنی نرخ واقعاً تولیدشده)، پُرحرفی می‌کنند بدون آنکه هرگز در این مورد یک قدم هم از مطالب پیش‌پاافتاده جلوتر رفته باشند، مثلاً از قبیل اینکه "قیمتی‌که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ استقراضی پرداخته می‌شود ممکن است با عرضهٔ این سرمایه تغییر نماید" یا "بالابودن نرخ بهره و پائین‌بودن نرخ سود نمی‌توانند در درازمدت درکنار یکدیگر بمانند" و یاوه‌سرائی‌های دیگری از این قبیل.[1] عادت، رسوم قانونی وغیره نیز مانند خود رقابت درمورد تعیین نرخ متوسط بهره دخالت دارند ولی تا آن حدّ که نرخ متوسط مزبور نه‌تنها به‌مثابه رَقَم میانگین بلکه به‌منزلهٔ مقدار واقعی وجود داشته باشد. در بسیاری از دعاوی حقوقی به‌هنگام محاسبهٔ بهره ضرورتاً باید یک نرخ میانهٔ بهره به‌منزلهٔ نرخ قانونی پذیرفته شود. اکنون اگر این سؤال مطرح‌گرددکه چرا مرزهای نرخ میانهٔ بهره را نمی‌توان از قوانین عمومی انتزاع نمود، پاسخ آن به‌طور ساده در ماهیّت خود بهره نهفته است. بهره فقط یک جزء از سود متوسط است. سرمایهٔ واحدی با دو تخصیص تجلّی می‌کند: به‌منزلهٔ سرمایهٔ استقراض‌پذیر در دست وام‌دهنده، و به‌مثابه سرمایهٔ صنعتی یا بازرگانی در دست سرمایه‌دار فعال. ولی سرمایهٔ مزبور فقط یک بار عمل می‌کند وخود تنها یک‌بار سود به‌بار می‌آورد. خصلت سرمایه به‌مثابه سرمایهٔ استقراضی در خود رَوَند تولید هیچ نقشی ایفا نمی‌کند. حالا آن دو نفری‌که در مورد این سود

۱ـ بانک انگلستان نرخ تنزیل خود را طبق جذرومد طلا بالا و پائین می‌برد، هرچند همواره در این مورد طبیعتاً به نرخی‌که در بازار آزاد حکومت می‌کند توجه دارد. "به‌همین جهت است‌که سودبازی درمورد نزول بروات به‌وسیلهٔ پیش‌بینی تغییرات نرخ بانک اکنون به‌صورت نیمه‌کسب‌وکاری برای کلّه‌گنده‌های مراکز پولی درآمده است." ـ یعنی سَرجُنبانان بازار پول لندن.۲

(H. Roy, *"The Theory of the Exchanges etc."*, p. 113)

ادّعا دارند چگونه آن را میان خود تقسیم می‌کنند، به‌خودیِ‌خود همان‌قدر جنبهٔ عملی محض دارد، همان اندازه تحت حکومت امورِ تصادفی است، که فی‌المَثَل تقسیمِ درصدِ سودِ مشترک یک شرکت میان صاحبان سهام مختلف آن. در مورد تقسیم میان اضافه ارزش و دستمزد، که تعیین نرخ سود ذاتاً براساس آن قراردارد، دوعامل کاملاً مختلف، یعنی نیروی کار و سرمایه، به‌طور تعیین‌کننده تأثیر می‌کنند. اینها تابعی هستند از دو متغیّر مستقل که متقابلاً یکدیگررا محدود می‌سازند و از **تفاوت کیفی** آنهاست که **تقسیم کمّی** ارزش تولیدشده به‌وجود می‌آید. بعداً خواهیم‌دید که همین پدیده درمورد تقسیم اضافه‌ارزش میان بهرهٔ زمین و سود نیز بروز می‌کند. ولی دربارهٔ بهرهٔ پول امری از این نوع روی نمی‌دهد. در اینجا چنانکه هم‌اکنون خواهیم دید، **تفاوت کیفی** به‌عکس از **تقسیم صرفاً کمّی** همان بخش اضافه‌ارزش ناشی می‌گردد.

ازآنچه تاکنون گفته شد چنین برمی‌آید که هیچ نرخ "طبیعی" بهره وجود ندارد. ولی‌اگر از یک‌سو برخلاف نرخ عمومی سود، نرخ میانهٔ بهره یا میانگین نرخ بهره‌ها[1]، (متفاوتاً از نرخ‌های بهرهٔ بازارکه پیوسته درنَوَسان هستند)، در مرزهای خود طبق هیچ قانونی تعیین‌پذیر نیست، زیرا فقط مربوط به تقسیم سود ناخالص میان دو صاحب سرمایه تحت عنوان‌های مختلف است، ازسوی دیگر نرخ بهره، خواه میانگین و خواه نرخ هربارهٔ بازار باشد، به‌صورت مقداری ثابت، معیّن و ملموس دیده می‌شود، کاملاً

(۱) توضیحاً متذکر می‌گرددکه مقصود از میانگین نرخ بهره‌ها عبارت‌ازمجموع نرخ‌های بهره درزمان معیّن (مثلاً یک‌سال) تقسیم برتعدادآنهاست. بدیهی‌است این میانگین به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند عنوان نرخ متوسط بهره به‌خود بگیرد زیرا تابع هیچ قانون مشخصی نیست وممکنست بنابه‌اوضاع‌واحوال مشخص میانگین دیگری به‌دست‌دهد. به‌همین‌جهت‌است که مصنف آن‌را "نرخ میانهٔ بهره یا میانگین نرخ بهره‌ها" خوانده است. عدم پیروی از قانون مشخص تفاوت آن‌را با نرخ عمومی سودکه تابع قانون نرخ متوسط است نشان می‌دهد. امّا نرخ بهره خواه در بازار وخواه به‌طور میانگین درهرمورد مقداری ثابت ومعیّن است و این تفاوت دوّم آن با نرخ عمومی سود است که چنین ثابت و چشمگیر نیست. (مترجم)

برخلاف آنچه درمورد نرخ عمومی سود روی می‌دهد.[۱]

رابطهٔ میان نرخ بهره و نرخ سود شبیه به رابطهٔ ارزش بازاری یک کالا با ارزش آنست. تا آن حدّ که نرخ بهره وابسته به نرخ سود است، این وابستگی همواره مربوط به نرخ عمومی سود است نه به نرخ‌های سود خاصی که ممکن است در رشته‌های ویژه‌ای از صنعت رَواج داشته باشد، و نه با سود فوق‌العاده‌ای که یک تک‌سرمایه‌دار ممکن‌است در محیط ویژه‌ای از کسب‌وکار به‌دست‌آورد.[۲] بنابراین نرخ عمومی سود درواقع به‌منزلهٔ فاکتِ داده‌شده به‌مثابه یک واقعیّت تجربی، دوباره در نرخ متوسط

۱ـ "قیمت کالاها پیوسته درنَوَسان است. همهٔ آنها برای انواع استفاده‌ها تخصیص یافته‌اند. پول برای هر منظوری به‌کار می‌رود. کالاها، حتّا از یک نوع، بنا بر کیفیت خود متفاوتند. پول نقد همیشه یک ارزش دارد یا لااقل بایستی چنین بوده باشد. ازآنجاست که قیمت پول، یعنی‌آن چیزی راکه ما باکلمهٔ بهره مشخص می‌سازیم، بیش از هرچیز دیگر دارای ثبات و یک‌اندازگی بزرگی است."
(J. Steuart: *"Principles of Pol. Econ."*، ترجمهٔ *فرانتز*، ۱۷۸۹، IV، ص ۲۷)

۲ـ "معذلک این قاعدهٔ تقسیم سود درمورد هر وام‌دهنده و وام‌ستانی انفراداً اعمال‌پذیر نیست، بلکه درمورد مجموع وام‌دهندگان و وام‌گیران صادق است... منافع فوق‌العاده بزرگ یاکوچک نتیجهٔ زیرکی یا فقدان‌کاردانی هستندکه وام‌دهندگان را با آن به‌هیچ‌وجه سروکاری نیست. نظر به‌اینکه از خصلت اخیر هیچ زیانی متوجه آنها نمی‌شود نیازی ندارندکه از خصلت دیگر منتفع شوند. آنچه را که دربارهٔ تک‌تک افراد در درون یک‌کسب‌گفته شد درمورد انواع مختلفهٔ کسب‌وکار قابل اِعمال است. اگر در رشته‌ای ازکسب‌وکار، بازرگانان و متصدیان با پولی‌که قرض‌کرده‌اند بیش از سود متداول، یعنی بیش‌ازآن سودی‌که دیگر بازرگانان و پیشه‌وران همان‌کشور به‌دست می‌آورند، منفعت کردند، این سود فوق‌العاده متعلّق به خودآنهاست، اگرچه برای به‌بارآوردن آن به‌غیر ازمهارت عادّی وکاردانی چیز دیگری لازم نبوده است. و سود فوق‌العادهٔ مزبور به وام‌دهنده‌ای‌که تدارک‌کنندهٔ پول بوده است تعلّق ندارد... زیرا وام‌دهندگان حاضر نمی‌شدند پول خود را برای راه‌انداختن رشته‌ای از کار به‌شرطی قرض دهند که مورد پرداخت آن پائین‌تر از نرخ عمومی بهره باشد و بنابراین هرقدر هم‌که از پول آنها نفع بیشتری بیرون آمده باشد نیازی ندارندکه بیش از نرخ مذکور دریافت دارند."
(*ماسی*، همان اثر، ص ۵۰ ـ ۵۱)

بهره ظاهر می‌شود، هرچندکه نرخ مزبور بیان محض و محقق نرخ عمومی سود نیست.

درست است که بهره خود برحسب تضمیناتی که از جانب گروه‌های وام‌ستان داده می‌شود و بنا بر مدت وام پیوسته مختلف است، ولی برای هر یک از گروه‌های مزبور، در هرلحظهٔ معیّن یکسان است. بنابراین اختلاف مزبور به خصلت ثابت و یک-شکل نرخ بهره خللی نمی‌رساند.(۱)

نرخ متوسط بهره در هرکشور ودر دوره‌های طولانی مقدار ثابتی به‌نظر می‌رسد، زیرا ــ با اینکه نرخ‌های ویژهٔ سود دائماً در حال تغییر هستند ولی چون تغییراتی که در یک محیط انجام می‌گیرد به‌وسیلهٔ حرکت معکوس درمحیط‌های دیگر جبران می‌شود ــ نرخ عمومی سود فقط در فواصل دراز تغییر می‌کند. وثبات نسبی آنست که درخصلت کمابیش ثابت نرخ میانهٔ بهره، (Average rate or Commun rate of interest) ظاهر می‌شود.

---

(۱) نرخ بانکی ۵ درصد

نرخ بازار، برات ۶۰ روزه $۳\frac{۵}{۸}$ درصد

نرخ بازار، برات ۳ ماهه $۳\frac{۱}{۲}$ درصد

نرخ بازار، برات ۶ ماهه $۳\frac{۵}{۱۶}$ درصد

وام به دلاّلان برای یک روز ۲ــ۱ درصد

ایضاً برای یک هفته ۳ درصد

آخرین نرخ ۱۴ روز، وام به دلاّلان سهام $۵ - ۴\frac{۳}{۴}$ درصد

بهرهٔ سپرده‌های بانکی $۳\frac{۱}{۲}$ درصد

ایضاً (بانک‌های تنزیل) $۳\frac{۱}{۴} - ۳$ درصد

صورت فوق که نرخ بهرهٔ بازارپولی‌لندن در ۹ دسامبر ۱۸۸۹ است و از City-Artikel روزنامهٔ *دیلی‌نیوز* مورّخ دهم دسامبر گرفته شده، نشان می‌دهدکه این اختلاف در نرخ بهره تا چه اندازه می‌تواند در یک روز زیاد باشد. حدّاقلّ ۱٪ و حدّاکثر آن ۵٪ است. (ف. انگلس)

امّا دربارهٔ نرخ بازاری که پیوسته درنَوَسان است باید گفت که این نرخ در هرلحظه به‌مثابه مقدار مشخص ثابتی داده می‌شود، مانند قیمت بازاری کالاها، زیرا در بازار پول پیوسته همهٔ سرمایهٔ وام‌پذیر به‌مثابه تودهٔ واحدی در برابر سرمایهٔ فعال قرار می‌گیرد ولذا نسبت عرضهٔ سرمایهٔ وام‌پذیر از یک‌سو وتقاضای آن ازسوی‌دیگر وضع بازاری بهره را درهر بار مشخص می‌سازند. هر اندازه که تکامل سیستم اعتباری و گردآئی پول که با آن در پیوند است بیشتر می‌شود و به سرمایهٔ وام‌پذیر خصلت عمومی می‌بخشد وآن سرمایه را یکجا و یک‌زمان به بازار فرومی‌ریزد، این پدیده به‌مقیاس گسترده‌تری روی می‌دهد. به‌عکس نرخ عمومی سود که پیوسته فقط به‌صورت گرایش، به‌منزلهٔ حرکت هم‌ترازکنندهٔ نرخ‌های ویژهٔ سود، وجود دارد. رقابت میان سرمایه‌داران ــ که عبارت از همان حرکت هم‌ترازکننده است ــ دراینجا بدین شکل عمل می‌کند که سرمایه را تدریجاً از محیط‌هائی که سود در درازمدت پائین‌تر از متوسط قرار دارد بیرون می‌کشد و به محیط‌هائی که سود بالاتر از متوسط است همچنان به‌تدریج انتقال می‌دهد، و یا آنکه سرمایه‌های الحاقی را نیز رفته‌رفته به‌نسبت‌های مختلف میان این محیط‌ها توزیع می‌کند.این یک تغییریابی مستمرّ ورود و خروج سرمایه نسبت به محیط‌های مختلف مزبور هست، ولی هرگز همزمان و انبوهه‌وار آنچنانکه در مورد تعیین نرخ بهره روی می‌دهد، عملی نمی‌گردد.

دیدیم که سرمایهٔ بهره‌آور، با اینکه مقوله‌ای مطلقاً متفاوت ازکالاست به‌صورت کالای نوع ویژه‌ای درمی‌آید ولذا بهره قیمت آن می‌شود و مانندکالای عادّی قیمت بازارش هر بار به‌وسیلهٔ عرضه و تقاضا تثبیت می‌گردد. بنابراین نرخ بازار بهره با اینکه پیوسته درنَوَسان است، در هر لحظهٔ معیّن دائماً مانند قیمت بازاری کالا در هر بار ثابت و یک‌شکل است. پول ـ سرمایه‌داران این کالا را عرضه می‌کنند و سرمایه‌داران فعال که آن را می‌خرند تقاضای آن را به‌وجود می‌آورند. چنین چیزی درمورد هم‌ترازی نرخ عمومی سود بروز نمی‌کند. هرگاه در یک محیط قیمت کالاها پائین‌تر یا بالاتر از

قیمت تولید قرار داشته باشد (با قطع نظر از نَوَسانات ویژهٔ هر کسب‌وکار که با مراحل مختلفهٔ دور صنعتی پیوند دارد) آنگاه هم‌ترازی به‌وسیلهٔ گسترش یا تنگ‌ترشدن دامنهٔ تولید، یعنی از راه توسعه یا کاهش توده‌های کالائی که به‌وسیلهٔ سرمایهٔ صنعتی به بازار فروریخته شده‌اند انجام می‌گیرد، امری که توسط آوردن سرمایه یا بیرون‌کشیدن آن از محیط‌های مختلفهٔ تولید تحقق می‌پذیرد. به‌وسیلهٔ هم‌ترازی‌ئی که بدین‌گونه در قیمت متوسط بازاری کالاها، نسبت به قیمت‌های تولید، به‌دست آمده است، انحرافات نرخ‌های ویژهٔ سود نسبت به نرخ عمومی یا متوسط سود اصلاح می‌گردد. این رَوَند هرگز چنین نمود نمی‌کند و هرگز هم نمی‌تواند چنین بنماید که سرمایهٔ صنعتی یا بازرگانی فی‌نفسه در برابر یک خریدار، مانند سرمایهٔ بهره‌آور، کالا به‌شمار آیند. تا آنجاکه این رَوَند عرض‌وجود می‌کند، عرض‌وجودش فقط درنَوَسانات و هم‌ترازی‌های قیمت‌های بازار کالاها نسبت به‌قیمت‌های تولیداست، نه به‌مثابه تعیین‌کنندهٔ مستقیم نرخ متوسط سود. درواقع نرخ عمومی سود بدین‌سان تعیین می‌شود: اوّلاً به‌وسیلهٔ اضافه ارزشی که سرمایهٔ کلّ تولید می‌کند و ثانیاً به‌وسیلهٔ نسبت این اضافه‌ارزش به ارزش کلّ سرمایه و ثالثاً به‌وسیلهٔ رقابت، ولی فقط ازآن‌حیث که رقابت حرکتی به‌شمار می‌رود که به‌وسیلهٔ آن سرمایه‌های گذاشته‌شده در محیط‌های مختلفهٔ تولید می‌کوشند از این اضافه‌ارزش حصه‌های برابری به‌تناسب مقدار نسبی خود برداشت نمایند. بنابراین تعیین نرخ عمومی سود درواقع منوط به عللی به‌کلّی دیگر و به‌مراتب پیچیده‌تر از جهاتی است که نرخ بازاری بهره را مستقیماً و بلاواسطه به‌وسیلهٔ رابطهٔ میان عرضه و تقاضا معیّن می‌کند، لذا نرخ عمومی سود عبارت از فاکت داده‌شدهٔ ملموسی مانند نرخ بهره نیست. نرخ‌های ویژهٔ سود در محیط‌های مختلف تولید، خودکمابیش نامعیّن هستند، ولی تاآنجاکه نمایان می‌شوند، همگونگی آنها نیست که آشکار می‌گردد بلکه اختلاف آنهاست که ظاهر می‌شود. ولی خود نرخ عمومی سود فقط به‌مثابه مرز حدّاقلّ سود نمایان می‌گردد، نه مانند سیمای آمپی‌ریک و مستقیماً مرئی نرخ واقعی سود.

درحالی‌که ما این تفاوت میان نرخ بهره و نرخ سود را متذکر می‌شویم از دو جهت ذیل که مشوّق تحکیم نرخ بهره هستند چشم‌پوشی کرده‌ایم ، بدین‌قرار: ۱ـ سبقت تاریخی وجود سرمایهٔ بهره‌آور و وجود یک نرخ عمومی سنّتی بهره ۲ـ نفوذ به‌مراتب بزرگتر و مستقیم‌تری که بازار جهانی در تعیین نرخ بهره، مستقل از شرایط تولید یک کشور، درمقایسه با تأثیرآن درمورد نرخ سود، اِعمال می‌کند.

نرخ متوسط سود به‌مثابه واقعیّتِ مستقیماً داده‌شده‌ای نمودار نمی‌گردد، بلکه به‌مثابه نتیجهٔ نهائی هم‌ترازگشتن نَوَسانات متضادّی که فقط به‌وسیلهٔ بررسی‌ها می‌تواند روشن گردد، آشکار می‌شود. ولی درمورد نرخ بهره مطلب به‌نَحوِ دیگر است. نرخ بهره در قبول عامّی که لااقلّ از لحاظ محلّی داراست واقعیّت روزانهٔ تعیین‌شده‌ایست، عبارت از واقعیّتی است که برای سرمایهٔ صنعتی و بازرگانی حتّا به‌مثابه پیش‌شرط و رکن محاسبات در معاملات به‌کار می‌رود. هر مبلغِ پولی ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگی دارای این خاصیّت عمومی می‌شود که ۲، ۳، ۴ یا ۵٪ فایده بدهد. گزارش‌های هواشناسی وضع هواسنج و گرماسنج را با دقّتی که گزارش‌های بورسی وضع نرخ بهره را اطلاع می‌دهند نمی‌شناسانند و این آگاهی تنها برای این یا آن سرمایهٔ مشخص نیست بلکه به‌طورکلّی درمورد سرمایهٔ استقراض‌پذیری است که در بازار پول وجود دارد.

در بازار پول فقط وام‌دهندگان و وام‌گیران هستند که دربرابر یکدیگرقراردارند. کالا دارای شکل واحد پول‌است. همهٔ اَشکال ویژهٔ سرمایه، بنا بر سرمایه‌گذاری‌هائی که در عرصه‌های خاص تولیدی و دَوَرانی انجام شده‌اند، در اینجا مَحوْ می‌گردند. اینجا سرمایه در شکل بی‌اختلاف و با خود برابر ارزشِ استقلال‌یافته، یعنی در قالب پول، وجود دارد و بس. رقابت میان عرصه‌های ویژه در اینجا موقوف می‌شود. تمام محیط‌های ویژه با هم به‌مثابه وام‌گیر یک‌دست شده‌اند و سرمایه درمقابل همهٔ آنها در قالبی قرارگرفته است که درآن شکل هنوز نوع و شیوهٔ کاربُرد برایش بی‌تفاوت است. آنچه که سرمایهٔ صنعتی را فقط ضمن حرکت و رقابت میان عرصه‌های مختلفه فی‌نفسه

به‌مثابه **مجموع سرمایهٔ** مشترک طبقه معرفی می‌کند، دراینجا واقعاً با تمام قدرت خود ضمن عرضه‌وتقاضای سرمایه نمودار می‌گردد. ازسوی‌دیگر دربازار پول، پول ـ سرمایه واقعاً دارای چهره‌ای است که درآن به‌مثابه عنصر مشترکی نموده می‌شود که درمورد کاربُرد ویژهٔ خود بی‌تفاوت است، میان محیط‌های مختلفه، میان طبقهٔ سرمایه‌دار بنا بر نیازمندی‌های تولیدی هریک از عرصه‌ها توزیع می‌شود. باید اضافه کرد که با پیشرفت صنعت بزرگ، پول ـ سرمایه، آنگاه که در بازار نمودار می‌گردد، بیش از پیش تعلّق خود را به تک‌سرمایه‌داران، به صاحبان این یا آن جزء از سرمایهٔ موجود در بازار از دست می‌دهد و به‌صورت انبوهۀ متمرکز و سازمان‌یافته‌ای وارد میدان می‌شود، که کاملاً برخلاف تولید واقعی تحت نظارت بانکدارانی که نمایندهٔ سرمایهٔ اجتماعی هستند قرارگرفته‌است. بدین‌سان درمورد شکل تقاضا باید گفت که مجموع یک طبقه دربرابر سرمایهٔ وام‌پذیر قرار می‌گیرد، چنانکه خود عرضه به‌مثابه سرمایهٔ استقراضی به‌صورت انبوهمند[1] نمودار می‌گردد.

چنین است برخی از عللی که نشان می‌دهد چرا نرخ عمومی سود مانند تصویر ناپدیدشوندهٔ مِه‌آلودی درکنار نرخ معلوم بهره نمودار می‌شود، نرخی که گرچه ازلحاظ مقداری نَوَسان دارد، ولی چون به‌طور یکسان برای همهٔ وام‌گیران نَوَسان می‌کند همواره مانند دادهٔ ثابتی درمقابل آنان قرار می‌گیرد. این کاملاً همانند آنست که تغییر ارزش پول مانع ازآن نمی‌شود که پول در برابر همهٔ کالاها ارزش یکسانی داشته باشد. کاملاً هم‌آنچنان که نَوَسان روزانهٔ قیمت بازاری کالاها مانع از ثبت آنها در فهرست یومیه اعلام قیمت‌ها نمی‌شود، درمورد نرخ بهره، که منظّماً به‌همان نَحوْ به‌مثابه "قیمت پول" اعلام می‌گردد، نیز حال عیناً به‌همین منوال است. علّت آنست که در اینجا خودِ سرمایه در شکل پول به‌مثابه کالا عرضه می‌شود. بنابراین تعیین قیمت آن ولذا ثبت

(۱) در متن به‌زبان فرانسه "en masse" ذکر شده است.

قیمت بازاری آن مانند همهٔ کالاهای دیگر است. پس نرخ بهره همواره به‌منزلهٔ نرخ عمومی بهره، به‌مثابه فلان مقدار پولی که ازلحاظ کمّی معیّن است، معرّفی می گردد. برعکس، نرخ سود می‌تواند، حتّا در درون محیط واحد و با وجود یکسان‌بودن قیمت بازارکالا، برحسب اختلاف شرایطی که در تولید همان رَقَم کالا به‌وسیلهٔ تک‌سرمایه‌ها وجود دارد، مختلف باشد. زیرا نرخ سود برای تک‌سرمایه‌دار به‌وسیلهٔ قیمت بازاری کالا تعیین نمی‌شود، بلکه به‌وسیلهٔ تفاوت میان قیمت بازار و قیمت تمام‌شده معیّن می گردد. و این نرخ‌های سود متفاوت، بدواً در درون همان محیط تولید و سپس میان محیط‌های مختلف، جز از راه نَوَسانات دائمی امکان هم‌ترازشدن ندارد.

*

(یادداشت برای تکمیل بعدی کار) شکل ویژه‌ای از اعتبار: این نکته دانسته است که اگر پول به‌جای وسیلهٔ خرید به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل کند، کالا منتقل می گردد ولی ارزش آن بعداً به‌سامان می‌رسد. هرگاه پرداخت پس‌ازآنکه کالا مجدّداً به‌فروش رفت انجام شود آنگاه این فروش به‌مثابه پی‌آمد خرید نمودار نمی‌شود بلکه از راه فروش است که خرید به‌سامان می‌رسد. یا به‌دیگرسخن فروش به‌صورت وسیلهٔ خرید درمی آید ــ ثانیاً: اسناد مطالباتی، سفته وغیره برای دائن [وام‌دهنده] به‌صورت وسیلهٔ پرداخت درمی‌آیند ــ ثالثاً: تهاتر اسناد مطالباتی جانشین پول می‌شود.

*

فصل بیست‌وسوّم

بهره و نفع تصدّی

چنانکه در دو فصل پیشین دیدیم، بهره از اصل قسمتی‌ازسود، یعنی اضافه‌ارزش، به‌نظر می‌رسد، از ابتدا چنین‌هم هست و درواقع امر هم به‌مثابه یک جزء ازسودی باقی می‌ماند که سرمایه‌دار فعال، صاحب صنعت یا بازرگان، درصورتی که به‌جای سرمایهٔ شخصی‌خود سرمایهٔ استقراضی به‌کار برد، باید آن‌را به‌صاحب یا وام‌دهندهٔ این سرمایه بپردازد. اگر وی سرمایهٔ شخصی خود را به‌کار اندازد آنگاه چنین تقسیم سودی هم روی نمی‌دهد و همهٔ سود به‌او تعلّق دارد. درواقع آنگاه هم‌که خود صاحبان سرمایه سرمایهٔ استقراضی را در رَوَند بازتولید مورد استفاده قرار می‌دهند، دربارهٔ تعیین نرخ بهره با هم رقابت نمی‌کنند و این امر به‌خودیِ‌خود نشان می‌دهد تا چه اندازه مقولهٔ بهره ــ که بدون تعیین یک نرخ بهره متصوّر نیست ــ نسبت به حرکت سرمایهٔ صنعتی بیگانه است.

"نرخ بهره ممکن‌است به‌صورت مبلغ متناسبی‌تعریف‌شود که وام‌دهنده از دریافت آن راضی است و وام‌گیرنده حاضر است آن مبلغ را در مدت یک سال یا مدتی درازتر و کوتاه‌تر در اِزاءِ استفاده از میزان مشخصی پول ـ سرمایه، پرداخت نماید...

هرگاه صاحب سرمایه‌ای فعالیت خویش را مقصور [مختصر] بازتولید نماید، نباید وی را در زمرهٔ آن سرمایه‌دارانی شمرد، که نسبت آنها به تعداد وام‌گیران، تعیین‌کنندهٔ نرخ بهره است.» (۱)

(Th.Took, *"Hist. of Prices"*, London, 1838, II. p. 355, 356)

درواقع فقط درنتیجهٔ تقسیم سرمایه‌داران به‌پول ـ سرمایه‌دار وسرمایهٔ صنعتی‌است که قسمتی‌ازسود را مبدّل به بهره می‌کند و به‌طورکلّی مقولهٔ بهره را به‌وجود می‌آورد. و فقط رقابت میان این دو نوع سرمایه‌دار است‌که نرخ بهره را ایجاد می‌نماید.

تا هنگامی‌که سرمایه در رَوَند بازتولیدکار می‌کند ــ حتّا فرضاً هم سرمایهٔ مزبور به خود سرمایه‌دار صنعتی تعلّق داشته باشد، به‌نَحوی‌که وی سرمایهٔ مزبور را به هیچ وام‌دهنده‌ای‌هم نباید مُستَرِد نماید ــ خود این‌سرمایه دراختیار وی، به‌مثابه فرد مشخص، قرار ندارد، بلکه سود حاصل ازآن دراختیار او است‌که می‌تواند آن را به‌منزلهٔ درآمد خرج نماید. تا وقتی‌که سرمایه‌اش به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند، به رَوَند بازتولید تعلّق دارد و درآن رَوَندگیر است. درست است‌که وی مالک این سرمایه است ولی این مالکیّت وی را مأذون نمی‌کند [به‌او اجازه نمی‌دهد] تا هنگامی‌که سرمایهٔ خود را به‌منزلهٔ استثمارکنندهٔ کار مورد استفاده قرار می‌دهد آن را به‌نَحوِ دیگری صرف نماید. رابطهٔ سرمایه با پول ـ سرمایه‌دار نیزکاملاً به‌همین‌گونه است. تا زمانی‌که سرمایه‌اش به‌وام داده شده است ولذا به‌مثابه پول ـ سرمایه عمل می‌کند، برای وی جزئی از سود که بهره است می‌آورد، ولی خود قادر نیست اصل سرمایه را تحت اختیار داشته باشد. این امر آنگاه نمودار می‌شود‌که وی سرمایه‌اش را مثلاً برای یک یا چند سال قرض داده ودر موعدهای مشخص بهره دریافت می‌کند، بدون‌آنکه بازپرداخت عین سرمایه روی داده باشد. ولی حتّا بازپرداخت هم دراین مورد تفاوتی به‌وجود نمی‌آورد. آنگاه

---

(۱) این قسمت از نوشتهٔ *توک* ـ در متن عیناً به‌زبان انگلیسی نقل شده است‌که ما ترجمهٔ آن را فوقاً داده‌ایم.

که سرمایه‌اش مُستَرِدگردد وی باید همواره از نو آن را تا زمانی‌که این سرمایه باید برای وی نقش پول ـ سرمایه ایفا نماید، همچنان قرض دهد. تا هنگامی‌که سرمایه در دست وی قرار دارد، هیچ بهره‌ای نمی‌آورد و به‌مثابه سرمایه عمل نمی‌کند، و تا وقتی که سرمایهٔ مزبور بهره می‌آورد و به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند در دست او قرار ندارد. از اینجا این امکان به‌وجود می‌آیدکه بتوان سرمایه را جاودانه قرض داد. بنابراین ایرادات ذیل‌که *توک* علیه *بوزانکت*[۱] اقامه می‌کند به‌کلّی نادرست است. وی از *بوزانکت* بدین‌سان نقل‌قول می‌کند:[۲]

"هرگاه نرخ بهره تا ۱٪ تنزل نماید آنگاه سرمایهٔ وام‌گرفته تقریباً با سرمایهٔ خودی در یک عرض[۳] قرار خواهدگرفت."

در این مورد *توک* درحاشیه تذکر زیرین را قید می‌کند:

"اینکه‌گفته شود سرمایهٔ استقراضی با این نرخ بهره یا حتّا از این هم پائین‌تر باید تقریباً با سرمایهٔ متعلّق به خود در یک عرض قرارگیرد، یکی ازآن نظریات عجیبی است، که اگر ازجانب نویسنده‌ای چنین هوشمند و این‌چنین آگاه درمورد یکایک مسائل مربوط به این موضوع نیامده بود، به‌زحمت شایان توجه جدّی می‌بود. آیا وی از نظر دور داشته است‌که فرض او متضمّن شرط بازپرداخت است و یا آن را قابل اهمیّت نیانگاشته است؟"[۴]

اگر بهره برابر با صِفر می‌بود آنگاه سرمایه‌دار صنعتی، که سرمایه قرض‌کرده بود، خویشتن را هم‌عرض‌کسی می‌یافت‌که با سرمایهٔ شخصی خود کار می‌کند. درآن‌صورت هردوی‌آنها همان سود متوسط را به‌جیب می‌زدند. سرمایه خواه استقراضی

---

(۱) Bosanquet, James Whatman (۱۸۰۴ـ۱۸۷۷) ـ بانکدار و اقتصاددان انگلیسی.

(۲) (*"Metallic, Paper and Credit Currency"*, p. 73.)

(۳) در متن به‌انگلیسی بین دو هِلال: (on a par).

(۴) (Th. Took, *"An Inquiry into the Currency Principle"*, 2nd ed. London, 1844, p. 80)

باشد یا خودی فقط آنگاه به‌مثابه سرمایه عمل می‌کند که سود تولید نماید. با این وضع شرط بازپرداخت هیچ تغییری نکرده است. بنابراین هر قدر نرخ بهره به صِفر نزدیک‌تر شود، مثلاً تا ۱٪ تنزل کند، به‌همان اندازه سرمایهٔ قرض‌شده بیشتر با سرمایهٔ خودی در یک عرض قرار می‌گیرد. مادامی که پول ـ سرمایه باید به‌مثابه پول ـ سرمایه وجود داشته باشد، ناگزیر باید پیوسته از نو قرض داده شود و آن‌هم به‌نرخ روز، مثلاً ۱٪ ، و همواره باید از نو به‌همان طبقه از سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانی قرض داده شود. تاهنگامی که سرمایه‌داران اخیر به‌مثابه سرمایه‌دار عمل می‌کنند تفاوت میان آنکه با سرمایهٔ استقراضی و دیگری که باسرمایهٔ‌خودی کار می‌نماید فقط دراین‌است که یکی باید بهره بپردازد و دیگری نه، یکی سود p را تماماً به‌جیب می‌زند و دیگری $p - z$ را که عبارت از سود منهای بهره‌است از آنِ خود می‌کند. هر قدر z بیشتر به‌صِفر نزدیک شود به‌همان اندازه نزدیکی $p - z$ با p بیشتر می‌شود ولذا هردو سرمایه بیشتر در یک عرض قرار می‌گیرند. یکی باید سرمایه بازپرداخت کند و از نو وام بگیرد، ولی‌دیگری نیز تاهنگامی که سرمایه‌اش باید بچرخد ناگزیراست که پیوسته از نو برای رَوَند بازتولید پیش‌ریز نماید بدون‌آنکه سرمایه را در غیر رَوَند مزبور دراختیار داشته باشد. تنها فرق دیگری که هنوز باقی می‌ماند و بداهت دارد اینست که یکی مالک سرمایهٔ خود هست و دیگری نیست.

سؤالی که اکنون مطرح می‌گردد اینست: چگونه است که این تقسیم صرفاً کمّی سود به سود خالص و بهره، مبدّل به‌تقسیمی کیفی می‌شود؟ به‌دیگرسخن چه‌چیز باعث آن می‌شود که حتّا سرمایه‌داری که فقط سرمایهٔ متعلّق به خود و نه سرمایهٔ استقراضی را مورد استفاده قرار می‌دهد، یک جزء از سود ناخالص خود را زیر ستون ویژهٔ بهره ثبت می‌کند و آن را تحت این عنوان جداگانه حساب می‌نماید؟ و بنابراین چرا هر سرمایه، خواه استقراضی باشد و خواه نباشد، به‌مثابه سرمایهٔ بهره‌آور از خود همان سرمایه به‌عنوان سرمایهٔ سود خالص‌آور تفکیک می‌گردد؟

باید دانست که هر تقسیم تصادفی کمّی سود از این نوع به تقسیمی کیفی بَدَل نمی‌شود. مثلاً برخی از سرمایه‌داران صنعتی برای چرخاندن مؤسسه‌ای با هم شریک می‌شوند و سپس بنا به قراردادهائی که ازلحاظ حقوقی تثبیت شده است سود را میان خود تقسیم می‌کنند. برخی دیگر از سرمایه‌داران کسب خودشان را رأساً می‌چرخانند، هرکس برای خودش و بدون شریک. این گروه اخیر سود خود را به دو شاخه تقسیم نمی‌کند، یکی به‌منزلهٔ سود انفرادی و دیگری به‌مثابه سود شرکت، برای شرکائی که وجود ندارند. بنابراین در اینجا تقسیم کمّی مبدّل به کیفی نمی‌شود. تقسیم آنگاه روی می‌دهد که تصادفاً عدّه‌ای از اشخاص حقوقی با هم مالک باشند. اگر چنین وضعی نباشد تقسیم روی نمی‌دهد.

برای آنکه به سؤال طرح‌شده پاسخ دهیم ناگزیریم که بازکمی بیشتر درمورد مبدأ تشکیل بهره مکث کنیم، یعنی بحث را از مبدأ این فرض آغاز کنیم که پول ـ سرمایه‌دار وسرمایه‌دار تولیدکننده واقعاً در برابر هم قرار گرفته‌اند امّا نه‌تنها به‌مثابه اشخاصی که از لحاظ حقوقی با یکدیگر فرق دارند بلکه به‌منزلهٔ اشخاصی که نقش‌های کاملاً متفاوتی در رَوَند بازتولید ایفا می‌کنند یا سرمایهٔ واحدی در دست آنها واقعاً یک حرکت دوگانه و کاملاً مختلف را انجام می‌دهد. یکی ازآنها فقط سرمایه را قرض می‌دهد و دیگری آن را به‌نَحوِ مولّد به کار می‌اندازد.

برای سرمایه‌دار تولیدکننده که با سرمایهٔ قرض‌شده کار می‌کند، سود ناخالص[۱] به‌دو جزء تقسیم می‌شود، بهره یعنی آنچه‌راکه وی باید به وام‌دهنده بپردازد، و مازادی بر بهره، که سهم او را در سود تشکیل می‌دهد. چنانچه نرخ عمومی سود معلوم باشد،

---

(۱) اگرچه در برابر کلماتی چون Bruttoprofit یا profit brut کاملاً بجا بود که کلمهٔ سود خام به‌کار برده می‌شد، ولی ازلحاظ اینکه در زبان اقتصادی کنونی ایران سود ناخالص، تولید ناخالص وغیره مصطلح گردیده، مترجم ترجیح داده است همین اصطلاح را به‌کار بَرَد. چنانکه درجریان توضیحات بعدی دیده می‌شود مصنف گاه کلمهٔ Rohprofit را که ترجمهٔ لفظی آن سود خام است به‌کار می‌برد.

جزءِ اخیر بسته به نرخ بهره است و درصورتی که نرخ بهره معلوم باشد مازاد مزبور بسته به نرخ عمومی سود است. علاوه بر این، هر قدر سود ناخالص، یعنی مقدار ارزشی واقعی مجموع سود، در هر مورد جداگانه، از سود متوسط انحراف داشته باشد، آن جزئی که به سرمایه‌دار فعال تعلّق می‌گیرد منوط به بهره است، زیرا بهره از راه نرخ عمومی خود تثبیت‌گردیده (صرف‌نظر از تعهّدات ویژهٔ حقوقی) و پیش‌ازآنکه رَوَند تولید شروع شود به‌مثابه شرط قبلی پذیرفته شده و بنابراین پیش‌ازآنکه نتیجهٔ رَوَند تولید، یعنی سود ناخالص حاصل‌شده باشد مورد تَراضی [رضایت دوطرف] قرارگرفته‌است. چنانکه دیدیم محصولِ تمیزدهنده و ویژهٔ سرمایه عبارت از اضافه‌ارزش، یا دقیق‌تر بگوئیم، عبارت از سود است. ولی برای سرمایه‌داری که باسرمایهٔ وام‌گرفته کار می‌کند، ویژگی مزبور سود نیست بلکه سود منهای بهره، یعنی آن جزئی از سود است که پس از پرداخت بهره برای وی باقی می‌ماند. بنابراین مادامی که سرمایهٔ مزبور درکار است این‌جزء ازسود نزد وی به‌منزلهٔ محصول سرمایه نمود می‌کند، و وضع درواقع نیز برای وی چنین‌است زیرا او فقط معرّف سرمایهٔ وارد درعمل‌است. تاهنگامی که این سرمایه می‌چرخد وی نمایندهٔ شخصیّت‌یافتهٔ آنست و سرمایهٔ مزبور تا حدّی می‌چرخد که به‌نَحوِ سودآور در صنعت یا بازرگانی مورد استفاده قرارگرفته باشد و استفاده‌کنندهٔ سرمایه‌آن‌را برای انجام اقداماتی که ملازم هرکدام از رشته‌های کسب‌وکاراست به‌کار برده باشد. پس برخلاف بهره، که وی باید ازسود ناخالص به‌وام‌دهنده بپردازد، آن‌جزء باقی‌مانده‌ای که سهم وی می‌گردد ضرورتاً شکل سود صنعتی یا بازرگانی به‌خود می‌گیرد. یا به‌دیگرسخن برای‌آنکه آن را با یک اصطلاح آلمانی[1] دربَرگیرندهٔ هردو نوع سود برجسته سازیم باید بگوئیم که شکل نفع تصدّی به‌دست می‌آورد. هرگاه

(۱) اصطلاح آلمانی مورد اشاره در متن عبارت از Unternehmergewinn است که در زبان فرانسه به صورت profit d'enterprise ترجمه شده است و ما برای آن اصطلاح نفع تصدّی را اختیار نموده‌ایم.

سود ناخالص برابر با سود متوسط باشد، آنگاه مقدار این نفع تصدّی منحصراً منوط به نرخ بهره است. اگر سود ناخالص از سود متوسط منحرف گردد، درآن‌صورت تفاوتی که نسبت به سود متوسط پدید آمده است (پس از وضع بهره از هردو سو) وابسته به مجموع مقارناتی است که موجب یک انحراف موقّت گردیده‌اند، خواه این انحرافات از نرخ عمومی سود مربوط به یک محیط ویژهٔ تولید باشد یا مربوط به سودی باشد که یک تک‌سرمایه‌دار در عرصهٔ معیّنی از تولید منحرفاً از سود متوسط در همان محیط ویژه به‌دست آورده باشد. ولی چنانکه قبلاً دیده‌ایم، نرخ سود در درون خود رَوَند تولید هم تنها وابسته به اضافه‌ارزش نیست، بلکه منوط به شرایط متعدّد دیگری است از قبیل قیمت‌های خرید وسایل تولید، اُسلوب‌های بارآور برتر از اُسلوب متوسط، صرفه‌جوئی درمورد سرمایهٔ ثابت وغیره. گذشته از قیمت تولید، امر خریدوفروش بالاتر یا پائین‌تر از قیمت مزبور ولذا تصاحب سهم بزرگتر یا کوچکتری از اضافه‌ارزش کلّ در درون رَوَند دَوَران، منوط به مقارنات ویژه‌ای است و درمورد انجام هر معاملهٔ جداگانه وابسته به زیرکی وکاردانی سرمایه‌دار است. ولی به‌هرحال در اینجا تقسیم کمّی سود خام مبدّل به تقسیمی کیفی می‌شود و این تبدیل باز هم ازآن‌جهت بیشتر است که تقسیم کمّی، خود وابسته به‌آنست که **چه** تقسیم می‌شود و **چگونه** سرمایه‌دار فعال سرمایه را تصدّی می‌کند و سرمایهٔ به‌کاراُفتاده برای وی، یعنی درنتیجهٔ انجام وظائفش به‌مثابه سرمایه‌دار فعال، چه سود خامی به‌بار می‌آورد. در اینجا سرمایه‌دار دست‌اندرکار به‌مثابه کسی فرض شده‌است که مالک سرمایه نیست. درمقابل‌او نمایندهٔ مالکیّت سرمایه همانا وام‌دهنده یعنی پول ـ سرمایه‌داراست. بنابراین بهره‌ای که سرمایه‌دار فعال به پول ـ سرمایه‌دار می‌پردازد، به‌صورت حصه‌ای از سود خام نمودار می‌شود که به مالکیّت سرمایه ازحیث مالکیّت می‌رسد. برخلاف آن، جزئی از سود که نصیب سرمایه‌دار فعال می‌شود اکنون به‌منزلهٔ نفع تصدّی نمایان می‌گردد، که منحصراً از اقدامات یا وظایفی که وی در رَوَند بازتولید به‌وسیلهٔ سرمایه انجام داده است سرچشمه

می‌گیرد ولذا مشخصاً از وظایفی ناشی می‌گردد که سرمایه‌دار فعال به‌مثابه متصدّیِ امورِ صنعت یا بازرگانی به‌آنها مبادرت ورزیده است. بنابراین بهره دربرابر وی به‌مثابه ثمرهٔ سادهٔ مالکیّت است، به‌صورت سرمایهٔ فی‌نفسه و جدا از رَوَند بازتولید سرمایه، به‌مثابه سرمایه‌ای که "کار نمی‌کند" و به‌کار نیاُفتاده است، نمایان می‌شود. درحالی‌که نفع تصدّی درمقابل‌او به‌مثابه ثمرهٔ منحصرِ وظایفی جلوه می‌کند که وی به‌وسیلهٔ سرمایه انجام داده، به‌منزلهٔ ثمرهٔ حرکت و رَوَندپوئی سرمایه به‌نظر می‌رسد، رَوَندپوئی‌ئی که در دیدگاه وی اکنون به‌صورت فعالیت ویژهٔ خودش، در برابر عدم فعالیت و عدم شرکت پول ـ سرمایه‌دار در رَوَند تولید، نمودار می‌گردد. این تمایزکیفی میان دو جزءِ سود ناخالص ــ یعنی ازسوئی بهره، به‌مثابه ثمرهٔ سرمایه به‌خودیِ‌خود، به‌منزلهٔ مالکیّت سرمایه، صرف‌نظر از رَوَند تولید، و ازسوی دیگر نفع تصدّی که ثمرهٔ سرمایهٔ رَوَندپو و عمل‌کننده در رَوَند تولید ولذا نقش فعالی است که چرخانندهٔ سرمایه در رَوَند بازتولید ایفا می‌کند ــ به‌هیچ‌وجه عبارت از یک نگرش ساده وصرفاً ذهنی پول ـ سرمایه‌دار از یک طرف و سرمایه‌دار صنعتی ازطرف دیگر نیست. این تمایزکیفی بر پایهٔ واقعیات عینی قرارگرفته است زیرا بهره به‌سوی پول ـ سرمایه‌دار، یعنی وام‌دهنده جریان داردکه فقط مالک سرمایه است ولذا قبل از رَوَند تولید و درخارج ازآن رَوَند فقط نمایندهٔ مالکیّت سرمایه است، و نفع تصدّی فقط به سرمایه‌دار فعال می‌رسدکه مالک سرمایه نیست.

بدین‌سان هم برای سرمایه‌دار صنعتی که با سرمایهٔ استقراضی کار می‌کند و هم برای پول ـ سرمایه‌دارکه خود سرمایهٔ خویش را به‌کار نمی‌اندازد، تقسیم صرفاً کمّی سود ناخالص میان دو شخص مختلف،که هردو دارای عنوان حقوقی متفاوتی نسبت به همان سرمایه ولذا نسبت به سود حاصل ازآن هستند، مبدّل به یک تقسیم کیفی می‌شود. جزئی از سود به‌مثابه ثمره‌ای نمودار می‌شودکه از سرمایه در یکی از مفاهیم آن به‌صورت بهره حاصل می‌گردد، و جزءِ دیگر به‌منزلهٔ ثمرهٔ ویژهٔ سرمایه در مفهوم

مقابل آن، به‌صورت نفع تصدّی، جلوه‌گر می‌شود. یکی از آنها مانند میوهٔ مالکیّت سرمایه و دیگر همچون ثمرهٔ کاربُرد سرمایه، به‌مثابه حاصل سرمایهٔ رَوَندپو یا وظیفه‌ای که سرمایهٔ فعال انجام می‌دهد، نمایان می‌گردد. و این تَبَلوُر و استقلال‌یابی دو جزءِ سود خام درمقابل یکدیگر، چنانکه گوئی از دو منشأ اساساً مختلف برخاسته‌اند، اکنون ضرورتاً باید برای تمام طبقهٔ سرمایه‌دار و سرمایهٔ کلّ تثبیت گردد. اینجا دیگر مسئلهٔ اینکه آیا سرمایهٔ مورد استفادهٔ سرمایه‌دار فعال استقراضی‌است یا نیست یاسرمایه متعلّق به پول ـ سرمایه به‌وسیلهٔ خود او به‌کار برده می‌شود یا نمی‌شود، امر بی‌تفاوتی می‌گردد. سود هر سرمایه‌دار ولذا سود متوسط نیز که مبتنی بر هم‌ترازشدن سرمایه‌ها میان یکدیگر است به دوجزءِ کیفاً مختلف تقسیم یا تجزیه می‌گردد، به دوجزئی که دربرابر یکدیگر استقلال دارند و نسبت به هم بستگی ندارند و هردو، یعنی بهره ونفع تصدّی، به‌موجب قوانین ویژه‌ای تعیین می‌شوند. سرمایه‌داری که با سرمایهٔ خود کار می‌کند عیناً مانند آنکه با سرمایهٔ استقراضی عمل می‌نماید، سود خام خود را به‌دو جزء تقسیم می‌کند که یکی از آنها نمایندهٔ بهرهٔ وی به‌مثابه مالک، به‌منزلهٔ وام‌دهندهٔ سرمایه به‌خودیِ‌خود است، و دیگری نفع تصدّی است که نمایانگر سهم وی به‌مثابه سرمایه‌دار فعال است. بدین‌سان درمورد این تقسیم کیفی مسئله‌اینکه آیا واقعاً سرمایه‌دار باید با شخص دیگری قسمت کند یا نکند بی‌تفاوت است. آنکه سرمایه را به‌کار می‌اندازد، حتّا آن‌کسی که با سرمایهٔ خود کار می‌کند، به دو شخصیّت منقسم می‌گردد که یکی صرفاً مالک سرمایه است و دیگری چرخانندهٔ سرمایه. و سرمایه‌اش نیز در رابطه با مقولات سودی که می‌آورد به مالکیّت سرمایه، یعنی سرمایهٔ **خارج** از تولید، که به‌خودیِ‌خود بهره‌آور است وسرمایهٔ **وارد** دررَوَندتولید که به‌مثابه سرمایهٔ رَوَندپیما نفع تصدّی به‌بار می‌آورد، تجزیه می‌شود.

بنابراین بهره بدین‌سان تحکیم می‌گردد که دیگر جنبهٔ تقسیم بی‌تفاوت سود ناخالص را ندارد یعنی جنبهٔ تقسیمی را ندارد که تصادفاً آنگاه روی می‌دهد که سرمایه‌دار

صنعتی با سرمایهٔ غیر کار می‌کند. حتّا آنگاه‌که وی با سرمایهٔ خود کار می‌کند، سود وی به بهره و نفع تصدّی تجزیه می‌شود. بدین‌سان تقسیم صرفاً کمّی مبدّل به تقسیم کیفی می‌گردد و این امر مستقل از اوضاع‌واحوال تصادفی‌ئی است‌که سرمایه‌دار صنعتی مالک سرمایهٔ خود باشد یا نباشد. اینها دیگر تنها عبارت از حصه‌هائی از سود نیستند‌که میان اشخاص مختلف تقسیم می‌گردند بلکه عبارت از دو مقولهٔ مختلف سود هستند‌که رابطهٔ متفاوت نسبت به سرمایه دارند ولذا دررابطه با تعیّنات مختلفهٔ سرمایه قرارگرفته‌اند.

اکنون به‌نَحوِ بسیار ساده می‌توان به‌آن عللی پِی برد که موجب می‌شوند به‌مجرّد آنکه این‌تقسیم سود ناخالص به بهره و نفع تصدّی صورت تقسیم‌کیفی به‌خودگرفت، این خصلت تقسیم‌کیفی برای‌کلّ سرمایه و تمام طبقهٔ سرمایه‌دار حفظ می‌شود.

اوّلاً این امر خود ازاین واقعیّت تجربی ساده ناشی می‌گرددکه اکثر سرمایه‌داران صنعتی، هرچند به‌نسبت‌های عددی مختلف، با سرمایهٔ شخصی یا استقراضی کار می‌کنند و نسبت میان سرمایهٔ خودی و سرمایهٔ وام‌گرفته در دوره‌های مختلف تغییر می‌کند.

ثانیاً تبدیل یک جزء از سود ناخالص به شکل بهره، جزءِ دیگرآن را مبدّل به نفع تصدّی می‌کند. درواقع این جزءِ اخیر فقط عبارت از شکل متقابلی است‌که مازاد سود خام نسبت به بهره آنگاه به‌خود می‌گیردکه بهره به‌مثابه مقولهٔ ویژه‌ای به‌وجود می‌آید. تمام تحقیق دربارهٔ اینکه چگونه سود ناخالص به‌صورت بهره و نفع تصدّی از یکدیگر تفکیک شده است، درکمال سادگی به‌این بررسی منجر می‌شودکه چگونه قسمتی از سود ناخالص به‌طورکلّی به‌صورت بهره متبلور شده و استقلال یافته است. ولی ازلحاظ تاریخی سرمایهٔ بهره‌آور، به‌مثابه شکل آماده و سنّتی وجود دارد ولذا بهره به‌منزلهٔ شکل فرعی سرمایهٔ تولیدکنندهٔ اضافه‌ارزش، مدتها پیش‌ازآنکه شیوهٔ تولید سرمایه‌داری و مفاهیم سرمایه و سود منطبق با آن پیدا شده باشند، وجود داشته

است. به‌همین‌سبب است که هنوز هم در اِنگاره‌های خلقی، پول ـ سرمایه، یعنی سرمایهٔ بهره‌آور، به‌مثابه سرمایهٔ فی‌نفسه، به‌منزلهٔ ممتازترین[۱] سرمایه به‌شمار می‌آید، ازسوی دیگر باز از همین‌رو است که تا زمان *ماسی* نظریهٔ مسلّط این بود که گویا اُجرَت خود پول ازحیث اینکه پول است، به‌صورت بهره پرداخت می‌گردد. این امر که سرمایهٔ استقراضی، اعمّ ازاینکه واقعاً به‌سرمایه مبدّل شود یا نشود وحتّا هم اگر برای مصرف‌کردن قرض شده باشد، بهره‌خیز است، تصوّر مستقل‌بودن این شکل را تقویت می‌نماید. بهترین دلیل دربارهٔ اینکه در نخستین دوران‌های شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، بهره در برابر سود و سرمایهٔ بهره‌آور درمقابل سرمایهٔ صنعتی به‌صورت مستقلّی نمود می‌کرده اینست که تازه در میانهٔ سدهٔ هجدهم این واقعیّت کشف شده است (به‌وسیلهٔ *ماسی* و پس‌از او به‌وسیلهٔ *هیوم*[۲]) که بهره فقط جزئی از سود ناخالص به‌شمار می‌رود، و اصولاً ضرورت چنین کشفی خود نیز برآن دلالت دارد.

ثالثاً خواه سرمایه‌دار صنعتی با سرمایهٔ خود و خواه با سرمایهٔ استقراضی کارکند فرقی دراین امر به‌وجود نمی‌آید که دربرابر وی طبقه‌ای از سرمایه‌داران ازنوع ویژه‌ای قرارگیرد که پول ـ سرمایه‌دار است، و پول ـ سرمایه به‌مثابه نوع مستقلّی از سرمایه، و بهره به‌منزلهٔ شکل مستقلّی از اضافه‌ارزش، که با این سرمایهٔ ویژه سازگار است، در مقابل سرمایه‌دار صنعتی واقع شود.

چنانچه بهره ازلحاظ **کیفی** ملحوظ شود، عبارت از اضافه‌ارزشی است که صِرف مالکیّت سرمایه، یعنی سرمایهٔ فی‌نفسه، با وجود آنکه صاحب آن در خارج از رَوَند بازتولید قرارگرفته است، تحویل می‌دهد ولذا بهره عبارت ازآن اضافه‌ارزشی می‌شود که سرمایهٔ جداگشته از رَوَند خود به‌دست می‌دهد.

---

(۱) در متن به‌زبان فرانسه: سرمایهٔ Bar excellence ذکر شده است.

(۲) Hume, David (۱۷۱۱ـ۱۷۷۶) ـ فیلسوف، تاریخ‌شناس و اقتصاددان اسکاتلندی، دوست و مشاور *آدام اسمیث*، آورندهٔ نظریه‌ای دربارهٔ تئوری کمّی پول و هوادار مکتب مرکانتی‌لی.

هرگاه ازلحاظ کمّی توجه شود چنین نمود می‌کند که گوئی آن‌جزئی از سود که بهره را تشکیل می‌دهد با سرمایهٔ صنعتی وبازرگانی رابطه‌ای ندارد بلکه به‌نسبت پول ـ سرمایه سنجیده می‌شود، و نرخ این جزء از اضافه‌ارزش، یعنی نرخ بهره یا پایهٔ بهره است که این رابطه را تحکیم می‌نماید. نخست ازآن جهت که نرخ بهره علی‌رغم وابستگی‌اش به نرخ عمومی سود ــ مستقلاً تعیین می‌گردد و دوّم بدان سبب که مانند قیمت بازاری کالاها و برخلاف نرخ عمومیِ نامحسوس سود، در برابر همهٔ تغییرات ثابت، ملموس و پیوسته به‌نسبت معلوم جلوه‌گر می‌شود. اگر همهٔ سرمایه در دست سرمایه‌داران صنعتی بود آنگاه نه بهره‌ای وجود می‌داشت و نه نرخ بهره‌ای. شکل استقلال‌یافته‌ای که تقسیم کمّی سود خام به‌خود می‌گیرد موجب این جدائی کیفی می‌شود. درصورتی که سرمایه‌دار صنعتی خود را با پول ـ سرمایه‌دار بسنجد آنگاه فرقی که میان اوّلی با دوّمی پیدا می‌شود فقط در نفع تصدّی، یعنی مازاد سود خام بر بهرهٔ متوسط است، که به‌برکت نرخ بهره به‌صورت مقدار عملاً معلومی نمود می‌کند. ازسوی دیگر اگر سرمایه‌دار مزبور خود را با سرمایه‌دار صنعتی دیگری مقایسه نماید که به‌جای وام با سرمایهٔ شخصی‌خود کار می‌کند، آنگاه فرقی که میان او وآن دیگری پیدا می‌شود فقط ازحیث پول ـ سرمایه‌داربودن است و بس، زیرا سرمایه‌دار یادشده به‌جای‌آنکه بهره بپردازد آن را به جیب خویش می‌ریزد. در هردو مورد آن جزئی از سود ناخالص که از بهره متمایز است به‌نظر وی چون نفع تصدّی جلوه می‌کند و خود بهره به‌مثابه اضافه‌ارزشی نمودار می‌گردد که گوئی سرمایه فی‌حدّ ذاته [درحدّ خود] به‌بار می‌آورد ولذا اگر هم به‌صورت مواد به‌کار نرود باز همان اضافه‌ارزش را به‌وجود می‌آورد.

این مسئله عملاً برای تک‌سرمایه‌دار درست‌است. خواه سرمایه از ابتدا به‌صورت پول ـ سرمایه وجود داشته باشد وخواه باید بدواً به پول ـ سرمایه مبدّل‌گردد، به‌هرحال تک‌سرمایه‌دار مختار است که سرمایهٔ خود را به‌مثابه سرمایهٔ بهره‌آور قرض دهد و یا

خود آن را به‌منزلهٔ سرمایهٔ مولّد باروَر سازد. بدیهی است که تعمیم این امر، یعنی به‌کاربستن آن درمجموع سرمایهٔ اجتماعی، آنچنانکه برخی از اقتصاددانان عامی عمل می‌کنند و حتّا نقش مالکیّت پول ـ سرمایه را به‌مثابه پایهٔ سود معرّفی می‌نمایند، کار احمقانه‌ای است. مبدّل‌ساختن سرمایهٔ کلّ به پول ـ سرمایه، بدون‌آنکه افرادی باشند که وسایل‌تولید خریداری‌کنند وآن را باروَر سازند ــ یعنی در شکلی‌که ازآنِ کلّ سرمایه است به‌استثناءِ قسمت‌کوچکی ازآن‌که به‌صورت پول وجود دارد ــ مسلّماً تصوّر ابلهانه‌ای است. دراین‌صورت بازهم اندیشهٔ ابلهانه‌تری نهفته است مبنی بر اینکه گویا برپایهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، ممکن است سرمایه بهره بیاورد، بدون آنکه به‌منزلهٔ سرمایهٔ مولّد به‌کار افتاده باشد، یعنی بدون آنکه اضافه‌ارزشی ایجادکند بهره را که جزئی ازآن به‌شمار می‌رود به‌وجود آورد و نیز این پندارکه‌گویا شیوهٔ تولید سرمایه‌داری می‌تواند بدون تولید سرمایه‌داری راه خود را بپیماید، چنانچه بخش فوق‌العاده بزرگی از سرمایه‌داران بخواهد سرمایهٔ خود را مبدّل به پول ـ سرمایه نماید، آنگاه ارزش‌کاهی عظیمی در مورد پول ـ سرمایه روی می‌دهد و تنزل بسیار بزرگی در نرخ بهره به‌وجود می‌آید. بسیاری ازآنان بلافاصله در وضعی قرار می‌گیرندکه دیگر امکان زندگی‌کردن از قِبَلِ بهره‌های خود را ندارند ولذا مجبور می‌شوند از نو به‌سرمایه‌داران صنعتی مبدّل‌گردند. ولی همچنانکه فوقاً گفته شد برای تک‌سرمایه‌دار همهٔ این چیزها امری است واقعی. ازاینرو است که وی، حتّا اگر با سرمایهٔ متعلّق به خود کار می‌کند، ضرورتاً آن جزئی از سود متوسط خود را که برابر با بهرهٔ متوسط است به‌مثابه سرمایهٔ خویش به‌نفسه، صرف‌نظر از رَوَند تولید، به‌حساب می‌آورد، و برخلاف این جزئی‌که به‌صورت بهره استقلال یافته‌است، فقط آنچه را که فزون برآن جزء در سود ناخالص باقی مانده است به‌مثابه نفع تصدّی تلقی می‌نماید.

رابعاً: [جای آن در دست‌نویس خالی است.]

بنابرآنچه ذکر شد این مطلب آشکار می‌گرددکه آن جزئی از سودکه سرمایه‌دار

فعال باید به صاحب سرمایهٔ مورد وام بپردازد به‌صورت شکل مستقلّی برای قسمتی از سود درمی‌آید که هر سرمایه، اعمّ از استقراضی یا غیرآن، باید تحت عنوان بهره عاید نماید. میزان بزرگیِ این‌جزء بسته به‌سطح نرخ متوسط بهره است. منشأ آن اکنون فقط دراین امر نموده می‌شود که سرمایه‌دار دست‌اندرکارآنگاه که مالک سرمایهٔ خود است در رقابت برای تعیین نرخ بهره، لااقل به‌طور فعال، شرکتی ندارد. تقسیم صرفاً کمّی سود میان دو شخصی که بنا بر عناوین متفاوت برآن سود حقّی‌دارند، به انقسامی کیفی مبدّل گردید که گوئی ازماهیّت خود سرمایه و سود ناشی می‌گردد. زیرا چنانکه دیدیم به‌محض‌اینکه یک جزء از سود به‌طورکلّی شکل بهره به‌خود می‌گیرد، تفاوتی که میان سود متوسط و بهره، یا جزءِ مازاد سود بر بهره، وجود دارد، به‌صورت نفع تصدّی مبدّل به‌شکل مقابل بهره می‌گردد. این هردو شکل، بهره و نفع تصدّی، فقط درتضاد با یکدیگر وجود دارند. به‌همین سبب این‌دو با اضافه‌ارزشی، که خود آنها در زمرهٔ مقولات مختلف آن یا اقلام و یا نام‌های تثبیت‌شدهٔ آن، به‌شمار می‌روند، سنجیده نمی‌شوند، بلکه در نسبت با یکدیگر مورد سنجش قرار می‌گیرند. به‌سبب مبدّل گشتن جزئی از سود به بهره است که جزءِ دیگر به‌مثابه نفع تصدّی نمودار می‌گردد.

در اینجا فرض ما از سود عبارت از سود متوسط است، زیرا انحرافاتی که خواه درمورد سود انفرادی یا در عرصه‌های مختلفهٔ تولید پیش می‌آید، ولذا تغییراتی که از مبارزهٔ رقابتی و یا عوامل دیگر در تقسیم سود متوسط یا اضافه‌ارزش ناشی می‌گردد، برای مسئلهٔ مورد بحث ما کاملاً یکسان است. این تذکر به‌طورکلّی درمورد سراسر بررسی زیرین نیز نافذ است.

پس بهره، چنانکه رمسی[۱] تعریف می‌کند، عبارت از سود خالصی است که مالکیّت سرمایه ازحیث همین مالکیّت به‌بار می‌آورد، خواه مالک آن وام‌دهنده‌ای باشد که خارج از رَوَند بازتولید ایستاده‌است وخواه ازآنِ مالکی‌باشد که سرمایهٔ‌خویش

---

(۱) Ramsay

را خود به‌سان مولّد به‌کار می‌اندازد. ولی حتّا درمورد اخیر هم سرمایهٔ مزبور برای مالک خود سود خالص به‌بار می‌آورد، امّا نه ازآن‌جهت‌که وی سرمایه‌دار وارد در عمل است بلکه ازحیث‌آنکه وی پول ـ سرمایه‌دار است، یعنی‌کسی است‌که سرمایهٔ خود را به‌منزلهٔ سرمایهٔ بهره‌آور، به خودش به‌عنوان سرمایه‌دار فعال قرض داده است. همچنانکه تبدیل پول و به‌طورکلّی تبدیل ارزش به سرمایه نتیجهٔ دائمی رَوَند تولید سرمایه‌داری است، هم‌آنچنان نیز وجود پول به‌مثابه سرمایه، شرط مقدّم رَوَند تولید سرمایه‌داری به‌شمار می‌رود. به‌وسیلهٔ امکانی‌که پول برای مبدّل‌گشتن به وسایل‌تولید دارد پیوسته‌کار بی‌اُجرَت را تحت اختیار قرار می‌دهد ولذا رَوَند تولید و دَوَران‌کالاها را مبدّل به تولید اضافه‌ارزش برای صاحب خود می‌کند. بنابراین بهره فقط بیانگر آنست‌که ارزش به‌طورکلّی ــ یعنی‌کارکه در شکل عمومی اجتماعی خود شیئیّت یافته است ــ ارزشی‌که در رَوَند واقعی تولید صورت وسایل‌تولید به‌خود می‌گیرد، به‌مثابه قدرت مستقلّی دربرابرنیروی زندهٔ‌کار قد عَلَم می‌کند ووسیله‌ای برای تصاحب کار اُجرَت‌نیافته می‌گردد، و هنگامی‌این اقتدار را به‌دست می‌آوردکه درمقابل‌کارگر به‌منزلهٔ مالکیّت بیگانه می‌ایستد. ولی ازسوی دیگر این تضاد باکار مزدور، در شکل بهره ناپدید می‌شود، زیرا سرمایهٔ بهره‌آور ازحیث اینکه سرمایهٔ بهره‌آور است، نه با کار مزدور، بلکه با سرمایهٔ فعال درتضاد قرار می‌گیرد. سرمایه‌دار وام‌دِه به‌این عنوان، در رَوَند بازتولید مستقیماً با سرمایه‌دار واقعاً دست‌اندرکار طرف است نه با کارگر مزدورکه درست بر پایهٔ تولید سرمایه‌داری مالکیّت وسایل تولید از او سَلب‌گشته است. سرمایهٔ بهره‌آور عبارت از سرمایه به‌مثابه **مالکیّت** است درمقابل سرمایه به‌مثابه **کاررفت**.[۱] ولی تا هنگامی‌که سرمایه به‌کار نرفته است، سرمایهٔ بهره‌آورکارگر را استثمار نمی‌کند و وارد هیچ تضادّی باکار نمی‌شود.

ازسوی دیگر نفع تصدّی تضادی باکار مزدور ندارد و فقط با بهره طرف است.

---

(۱) Fonction – Funktion

اوّلاً: درصورتی‌که سود متوسط معلوم فرض شود، نرخ نفع تصدّی به‌وسیلهٔ دستمزد تعیین نمی‌گردد بلکه بنا بر نرخ بهره معیّن می‌شود. نرخ نفع تصدّی به‌نسبت معکوس نرخ بهره بالا و پائین می‌رود.[۱]

ثانیاً: سرمایه‌دار دست‌اندرکار ادّعای خود را نسبت به نفع تصدّی، ولذا خود نفع مزبور را، از مالکیّت خویش بر سرمایه انتزاع نمی‌کند، بلکه آن را ازکاررفت سرمایه، در نقطهٔ مقابل تخصیص‌یابی سرمایه به‌صورت مالکیّتی‌که فقط در بیگانگی زندگی می‌کند، نتیجه می‌گیرد. این امر آنگاه به‌صورت تضادی مستقیم و موجود نمایان می‌گرددکه سرمایه‌دار با سرمایه‌دار استقراضی‌کار می‌کند ولذا بهره و نفع تصدّی نصیب دو شخص مختلف می‌شوند. نفع تصدّی ازکاررفت سرمایه در رَوَند بازتولید سرچشمه می‌گیرد ولذا درنتیجهٔ اقدامات و فعالیتی به‌وجود می‌آیدکه به‌وسیلهٔ آنها سرمایه‌دار وارد درکار این وظایف سرمایهٔ صنعتی و بازرگانی را انجام می‌دهد. ولی نمایندگی سرمایهٔ وارد در عمل به‌هیچ‌وجه مانند نمایندگی سرمایهٔ بهره‌آورکار بی‌دردسری نیست. برپایهٔ تولید سرمایه‌داری، سرمایه‌دار رَوَند تولید و رَوَند دَوَران را رهبری می‌کند. بهره‌کشی ازکار بارآور مستلزم‌کوشش است، خواه این‌کار وکوشش وسیلهٔ خود سرمایه‌دار انجام شود و خواه دیگران ازجانب او انجام دهند. بنابراین نفع تصدّی در نظر وی به‌عکس بهره، به‌مثابه چیزی مستقل از مالکیّت سرمایه، یا بهتر بگوئیم به‌مثابه نتیجهٔ اقدامات او به‌منزلهٔ غیرمالک، به‌منزلهٔ ـ **کارگر**، نمود می‌کند.

بنابراین ناگزیر در دِماغ او چنین‌تصوّری به‌وجود می‌آیدکه نفع تصدّیِ وی نه‌تنها باکار مزدور تضادی ندارد و ازکار اُجرَت‌نیافتهٔ غیر تشکیل نمی‌شود، بلکه خود یک پا **دستمزد** به‌شمار می‌آید، و دستمزد مراقبت، اُجرَت مباشرت کار[۲] به‌این دلیل بالاتر

۱ـ "نفع تصدّی وابسته به سود خالص سرمایه است نه‌اینکه سود خالص سرمایه به نفع تصدّی بستگی داشته باشد." (رمسی، همان اثر، ص ۲۱۴ ـ سود خالص نزد رمسی همواره = بهره است.)

(۲) در متن به‌زبان انگلیسی: Wages of Superintendence of labour

از مزدکارگر عادّی است که ۱ـ کارِ بغرنج‌تری است ۲ـ برای اینکه خود او دستمزد خویش را می‌پردازد. امّا اینکه وظیفهٔ وی به‌مثابه سرمایه‌دار عبارت از تولید اضافه‌ارزش، یعنی کار اُجرَت‌نیافته آن‌هم تحت صرفه‌جویانه‌ترین شرایط است، کاملاً به‌بهانهٔ این تضادّ فراموش می‌شود که حتّا اگر سرمایه‌دار هیچ وظیفه‌ای هم به‌مثابه سرمایه‌دار انجام ندهد، بلکه فقط مالک سرمایه باشد، بهره به‌او تعلّق می‌گیرد، درصورتی که به‌عکس، نفع تصدّی حتّا آنگاه هم نصیب سرمایه‌دار فعال می‌گردد که وی مالک سرمایه‌ای که با آن کار می‌کند نباشد. برپایهٔ این امر که سود ولذا اضافه‌ارزش به دو جزءِ متقابل تقسیم می‌شود، این نکته فراموش می‌گردد که این هردو فقط اجزاءِ اضافه‌ارزش هستند و تقسیم آن به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند ماهیّت، منشأ و شرایط وجودیِ آن را تغییر دهد.

در رَوَند بازتولید، سرمایه‌دار فعال در برابر کارگران مزدور نمایندهٔ سرمایه‌ای ازآنِ غیراست و پول ـ سرمایه‌دار از راه نمایندگی سرمایه‌دارِ دست‌اندرکار دراستثمار کارگران شرکت می‌کند. تضادی که میان کاررفت سرمایه در رَوَند بازتولید با صِرف مالکیّت سرمایه درخارج از رَوَند بازتولید به‌وجود می‌آید، این نکته را از دیده دور می‌سازد که سرمایه‌دارفعال فقط به‌مثابه نمایندهٔ وسایل‌تولید درمقابل کارگران می‌تواند وظیفهٔ خویش را انجام دهد، یعنی کارگران را به‌حساب خود به‌کار وادارد و یا وسایل تولید را به‌مثابه سرمایه به‌کار بَرَد.

درواقع شکلی که هردو جزءِ سود، یعنی اضافه‌ارزش، در قالب بهره و نفع تصدّی به‌خود می‌گیرند، بیانگر هیچ رابطه‌ای باکار نیست، زیرا این رابطه‌ای‌است که فقط میانِ کار و سود، یا بهتر بگوئیم میانِ کار و اضافه‌ارزش، به‌مثابه مجموع، به‌منزلهٔ تمامیّت وحدت این هردو جزء وجود دارد. نسبتی که برحسب آن سود تقسیم می‌شود وعناوین حقوقی کسانی که این تقسیم میان آنها واقع می‌گردد، همه حضور و وجود قبلی سود را مفروض می‌دارند. به‌همین‌سبب چنانچه سرمایه‌دار خود مالک سرمایه‌ای است که با آن کار می‌کند، درآن‌صورت تمام اضافه‌ارزش را به‌جیب می‌زند. برای کارگران

کاملاً بی‌تفاوت است که سرمایه‌دار همه را برای خود بردارد و یا باید قسمتی از آن را به شخص ثالثی به‌مثابه مالک حقوقی سرمایه پرداخت نماید. بدین‌سان عللی که موجب تقسیم سود میان دو دسته از سرمایه‌داران می‌شود به‌طور نهانی مبدّل به علل وجودی خود سود یا اضافه‌ارزش بخش‌شونده‌ای می‌گردد، که فی‌نفسه، پیش از هر تقسیم بعدی، از رَوَند بازتولید بیرون می‌آورد. اگر بهره در نقطهٔ مقابل نفع تصدّی و نفع تصدّی در نقطهٔ مقابل بهره قرار می‌گیرد ولی هردوی اینها نه درنقطهٔ مقابل کار، بلکه درمقابل یکدیگر قراردارند، پس نفع تصدّی به‌اضافهٔ بهره، یعنی سود ولذا اضافه ارزش، بر چه پایه‌ای استوار می‌گردند؟ اینها برپایهٔ شکل متقابل دو جزء سود استقرار پیدا می‌کنند! ولی پیش‌ازآنکه این تقسیم انجام‌گیرد، و پیش‌ازآنکه بتوان از این تقسیم سخنی هم در میان آورد، سود تولید می‌شود.

سرمایهٔ بهره‌آور هنگامی عنوان خود را حفظ می‌کند که پولِ مورد وام واقعاً به سرمایه بَدَل‌گردد و مازادی تولید نماید که بهره جزئی از آن است. ولی این امر به‌هیچ‌وجه مانع از آن نیست که بهره‌آوری به‌مثابه خصلتی برای پول، مستقل از رَوَند تولید، رشد پیداکند. نیروی کار نیز نیروی ارزش‌آفرین خود را فقط هنگامی بروز می‌دهد که در رَوَند کار وارد باشد و آن را به‌سامان برساند، ولی این امر نافیِ آن نیست که نیروی کار به‌خودیِ‌خود و بالقوّه، ازلحاظ امکانی، فعالیت ارزش‌آفرینی است و از این حیث نه‌تنها از رَوَند کار ناشی نمی‌شود بلکه حتّا شرط مقدّم آن به‌شمار می‌رود. نیروی کار به‌مثابه چیزی که خاصیّت ارزش‌آفرینی دارد فروخته می‌شود. ممکن است کسی آن را خریداری کند بدون‌آنکه آن را به‌نَحوِ مولّد به‌کار وادارد، مثلاً آن را برای هدف‌های صرفاً شخصی خود، ازقبیل خدمتگزاری وغیره، به‌کار اندازد. همچنین است درمورد سرمایه. این امری است مربوط به وام‌گیرنده که آیا آن را به‌مثابه سرمایه مورد استفاده قرار می‌دهد ولذا خصلت ذاتیِ آن را که عبارت از اضافه‌ارزش‌تولیدکردن است واقعاً به‌کار می‌اندازد یا نه. آنچه وام‌گیرنده می‌پردازد در هردو مورد بابت اضافه‌ارزشی

است که بالقوّه در سرمایه ـ کالا وجود دارد.

*

اکنون نزدیکتر به بررسی نفع تصدّی بپردازیم.

آنگاه که تخصیص‌یابی اجتماعی ویژهٔ سرمایه در شیوهٔ تولید سرمایه‌داری تثبیت می‌شود، یعنی مالکیّت سرمایه که خصلت فرمانروائی بر کار دیگران را دارد، تحکیم می‌پذیرد، ولذا بهره به‌مثابه جزئی از اضافه‌ارزشی نمودار می‌گردد که سرمایه در این شرایط تولید می‌نماید، جزءِ دیگر اضافه‌ارزش، یعنی نفع تصدّی، لزوماً چنین دیده می‌شود که از سرمایه به‌مثابه سرمایه بیرون نیامده بلکه از رَوَند تولید برخاسته است و جدا از تخصیص اجتماعی ویژهٔ سرمایه است که قبلاً شیوهٔ زیست خاص خود را در قالب بهرهٔ سرمایه به‌دست‌آورده‌است. ولی رَوَند تولید، جدا از سرمایه، عبارت از رَوَند کار به‌طور کلّی است. بنابراین سرمایه‌دار صنعتی، متفاوتاً از مالک سرمایه، به‌صورت سرمایهٔ وارد درعمل نمود نمی‌کند، بلکه حتّا با چشم‌پوشی از سرمایه، به‌منزلهٔ کارمند، به‌مثابه کارگران سادهٔ رَوَندکار به‌طور کلّی، مانند کارگر و حتّا کارگر مزدبگیر، به‌نظر می‌آید.

بهره به‌خودیِ‌خود، درست حاکی از وجود شرایط کار به‌مثابه سرمایه است، اختلاف اجتماعی آن شرایط نسبت‌به کار، ونمایانگرمبدّل گشتن آن شرایط به‌فرمانروائی شخصی علیه کار بر کار می‌باشد. بهره نمایندهٔ مالکیّت سادهٔ سرمایه، به‌مثابه وسیله‌ای برای تملّک محصول کار دیگری است. ولی بهره این خصلت سرمایه را مانند چیزی نشان می‌دهد که گوئی بیرون از رَوَند تولید برای آن پیدا شده است و به‌هیچ‌وجه نتیجهٔ تخصیص‌یابی خود این رَوَند تولید نیست. بهره به‌طور مستقیم نمودار سرمایه در نقطهٔ مقابل کار نیست، بلکه به‌عکس خود را بدون رابطه باکار وتنها به‌مثابه رابطهٔ یک

سرمایه‌دار نسبت به سرمایه‌دار دیگر، و بنابراین مانند مفهومی خارج و بی‌تفاوت نسبت به رابطهٔ سرمایه و کار نشان می‌دهد. در بهره، یعنی در قالب ویژه‌ای از سود، خصلت تضاددار سرمایه برای خود بیان مستقلّی می‌یابد، آنچنانکه این تضاد در درون آن به‌کلّی ناپیداست و باید کاملاً از آن انتزاع شود. بهره عبارت از رابطه‌ای است میان دو سرمایه‌دار، نه رابطه‌ای میان سرمایه‌دار و کارگر.

ازسوی دیگر همین شکل بهره به جزءِ دیگر سود شکل کیفی نفع تصدّی و سپس شکل اُجرَت مراقبت می‌بخشد. وظایف ویژه‌ای که سرمایه‌داربودن باید انجام دهد و درست متفاوت و درتضاد باکارگران به‌عهدهٔ او قرار دارد، به‌صورت وظایف سادهٔ کار نموده می‌شوند. گوئی او اضافه‌ارزش پدید می‌آورد نه از آن جهت که به‌مثابه **سرمایه**دار کار می‌کند بلکه بدان‌سبب که وی **نیز** صرف‌نظرازخصلت سرمایه‌داربودنش کار می‌کند. پس این جزء از اضافه‌ارزش دیگر به‌هیچ‌وجه اضافه‌ارزش نیست بلکه عکس آن یعنی‌معادلی‌است دربرابر کار انجام‌یافته. ازآنجاکه خصلت ازخودبیگانه‌شدهٔ سرمایه، تضادآن باکار، درقالب سرمایهٔ بهره‌آور به‌آن‌سوی رَوَند واقعی بهره‌کشی رانده شده است، خود این رَوَند بهره‌کشی نیز مانند رَوَند سادهٔ کار جلوه می‌کند، که در درون آن سرمایه‌دار فعال هم‌کاری منتها متفاوت ازکارگران انجام می‌دهد. آنچنانکه کار استثمارکننده و استثمارشونده هردو یکسان می‌شوند. کار استثمارگر همان‌جور کار است که کار مورد استثمار. بهره شکل اجتماعی سرمایه را به‌خود می‌گیرد ولی در شکلی بی‌طرفانه و بی‌تفاوت بیان می‌گردد. وظیفهٔ اقتصادیِ سرمایه به‌گردن نفع تصدّی می‌افتد ولی وظیفه‌ای که ازآن خصلت معیّن سرمایه‌داری منتزع شده است.

بازتاب این امر در ضمیر سرمایه‌دار در اینجا عیناً همان است که در بخش دوّم این کتاب درمورد علل جبران‌یابی درهم‌ترازشدن به‌هنگام سود متوسط بیان‌گردیده است. این علل جبران‌یابی که به‌نَحوِ تعیین‌کننده‌ای درتقسیم اضافه‌ارزش وارد می‌شوند،

در شیوهٔ انگار سرمایه‌داری به علل پیدایش و (به‌طور ذهنی) به‌دلایل توجیه خودِ سود مبدّل می‌گردند.

تصوّر نفع تصدّی به‌مثابه اُجرَت مراقبت‌کار، که از مقابلهٔ آن با بهره ناشی شده است، درنتیجه این واقعیّت بیشتر تقویت می‌گرددکه جزئی از سود می‌تواند به‌منزلهٔ دستمزد جداگردد، و واقعاً هم جدا می‌شود، یا بهتر بگوئیم برپایهٔ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، جزئی از دستمزد به‌عکس به‌مثابه رکن تشکیل‌دهندهٔ سود نمودار می‌گردد. همچنانکه *آ. اسمیث* قبلاً به‌درستی متذکر شده است، این جزء به‌صورتی مستقل و کاملاً جدا از سود (به‌مثابه حاصل‌جمع بهره و نفع تصدّی) از یک سو و از سوی دیگر مجزّا ازآن قسمت از سودکه پس از وضع بهره به‌منزلهٔ به‌اصطلاح نفع تصدّی باقی می‌ماند، درحالت صاف و پوست‌کندهٔ خود در سیمای مدیرآن رشته‌هائی ازکسب‌وکار تجلّی می‌کندکه وسعت دامنه‌کار و دیگر شرایط امکان چنان تقسیم کارگسترده‌ای را به‌وجود می‌آوردکه تعیین دستمزد ویژه‌ای را برای یک نفر مدیر میسّر می‌سازد.

کار مراقبت و مدیریت در هرجاکه رَوَند بی‌واسطهٔ تولید صورت یک رَوند اجتماعاً پیوسته‌ای دارد وکار جداگانهٔ تولیدکنندهٔ مستقلّی نیست، منطبق با ضرورتی است.[1] ولی‌کار مراقبت و مدیریت دارای طبیعت دوگانه‌ای است.

از یک‌سو در همهٔ‌کارهائی‌که برای انجام آن افراد متعدّدی همکاری می‌کنند، پیوستگی و وحدت رَوَند ضرورتاً در ارادهٔ فرماندهی و در وظایفی تعبیر می‌شودکه مربوط به‌کارهای جزء نیست بلکه‌کارگاه را در مجموع خود در بَر می‌گیرد، مانند وظیفه‌ای‌که رهبر یک ارکستر ایفا می‌نماید. این‌کار مولّدی است‌که ناگزیر باید در هر شیوهٔ تولید به‌هم‌بسته‌ای انجام شود.

۱ـ "مراقبت در اینجا (درمورد مالکیّت ارضی دهقانی) به‌کلّی غیرلازم است."
(J. E. Cairnes, *"The Slave Power"*, London, 1862, p. 48, 49)

ازسوی دیگر ــ با صرف‌نظر کامل از بخش بازرگانی ــ این کار مراقبت در هر شیوهٔ تولیدی که مبتنی برتضاد میان کارگر به‌مثابه تولیدکنندهٔ مستقیم و مالک وسایل تولید باشد، ضرور است. هر قدر این تضاد بیشتر است به‌همان اندازه نیز نقشی که این کار مراقبت ایفا می‌کند بزرگتر است. بنابراین در نظام بردگی است که این نقش به حدّ اعلای خود می‌رسد.[۱] ولی درشیوهٔ تولید سرمایه‌داری نیز این کار مراقبت غیرقابل اجتناب است، زیرا در این شیوه رَوَند تولید درعین حال رَوَند مصرف نیروی کار به‌وسیلهٔ سرمایه‌دار نیز هست. عیناً مانندآنچه دردولت‌های استبدادی[۲] می‌گذردکه در آنهاکار مراقبت و مداخلهٔ حکومت دارای دو جنبه است: هم انجام‌کارهای عمومی‌ئی را در بَر می‌گیردکه از ماهیّت هر زندگی همبودی برمی‌خیزد و هم مُحتَویِ وظایفی است که از تضاد حکومت با توده‌های خلق سرچشمه می‌گیرد.

نزد نویسندگان باستانی‌ئی که نظام بردگی را در برابر دیدگان داشتند، هم در تئوری و هم آنچنانکه در عمل با آن مواجه بودند هردو جنبهٔ کار مراقبت را می‌توان عیناً همانگونه یکجا و تفکیک‌نشده یافت که نزد اقتصاددانان جدید، که شیوهٔ تولید سرمایه‌داری را به‌مثابه شیوهٔ مطلق تولید تلقی می‌نمایند. علاوه‌براین، چنانکه هم‌اکنون ضمن مثالی نشان خواهم داد، ستایشگران نظام بردگی جدید نیز عیناً همانگونه کار مراقبت را به‌مثابه علّت توجیه‌کنندهٔ بردگی مورد استفاده قرار می‌دهندکه اقتصاددانان دیگر آن را به‌منزلهٔ دلیل برای نظام مزدوری به‌کار می‌برند.

۱ـ "هرگاه طبیعتِ کار اقتضاکندکه کارگران (مقصود بردگان است) در عرصهٔ گسترده‌ای توزیع شوند، آنگاه به‌تناسب آن تعداد مراقبین ولذا هزینهٔ کاری که مستلزم این مراقبت است بالا می‌رود." (Cairnes، همان اثر، ص۴۴)

(۲) مقصود مارکس، چنانکه ازآثار دیگرش نیز مستفاد می‌شود، دولت‌های استبدادی‌ئی است که در کشورهای شرق باستان به‌دنبال فروپاشی مناسبات همبودی بَدوی تشکیل گردیده و نظامی را به‌وجود آورده است که مارکس آن را "شیوهٔ تولید آسیائی" نامیده است. (مترجم)

دربارهٔ *ویلی‌کوس*[۱] در زمان *کاتن*[۲]:

"بالای سر بندگان روستائی (familia rustica) مباشر (*ویلی‌کوس* مشتق از کلمهٔ *ویلا*[۳]) ایستاده است که دریافت‌کننده و خرج‌کننده است، می‌خرد و می‌فروشد، دستورهای خواجه‌را دریافت می‌کند ودرغیاب او فرمان می‌دهد و مجازات می‌نماید... طبیعتاً مباشر آزادتر از دیگر بندگان بود. کتاب‌های *ماگون*[۴] اندرز می‌دهند که به‌او اجازهٔ ازدواج، فرزندداشتن و صندوق ویژه داشتن داده شود و *کاتون* عقیده داشت که او باید با زن ـ مباشری ازدواج کند. مباشر تنها کسی بود که می‌توانست امید داشته باشد که درصورت رفتار پسندیده، خواجه او را آزاد کند. درمورد بقیهٔ امور، همهٔ آنها یکجا به‌صورت همبودی زندگی می‌کردند... هر بنده و نیز خود مباشر نیازمندی‌های خویشتن را در رأس مدت‌های مقرّر به‌حساب خواجه دریافت می‌کردند و باید به‌آن قناعت می‌نمودند... مقدار دریافتی برحسب کار انجام‌یافته بود. به‌همین جهت مثلاً مباشر که‌کاری آسان‌تر از بندگان دیگر داشت میزانی کمتر از دیگران دریافت می‌نمود."

(Mommsen, *"Römische Geschichte"*, zweite Auflage, 1856, I. p. 809, 810.)

---

(۱) Villicus

(۲) Caton یا Cato ـ دربارهٔ این دولتمرد و نویسندهٔ رومی سدهٔ دوّم پیش‌از میلاد به‌زیرنویس ص۳۶۳ [صفحهٔ ۵۰۲ همین بازنویسی] جلد سوّم مراجعه کنید.

(۳) Villa در زبان لاتین به‌معنای ملک است.

(۴) Magon یا Mago ـ نویسندهٔ کارتاژی که‌کتاب‌هائی دربارهٔ کشاورزی به‌ویژه درمورد کشت‌داری و درخت‌نشانی تحت نظام بردگی تألیف نموده است و پس از ویرانی کارتاژ به‌دست رومیان، این آثار به‌دستور سنای رُم به‌زبان لاتینی ترجمه شده و ازآن پس به‌منزلهٔ نمونه‌ای برای سازمان‌دادن کشاورزی در رُم مورد استفاده قرارگرفته است. از تاریخ زندگی این شخص و زمان تألیف این آثار اطلاعی دردست نیست.

ارسطو:

"زیراکه خواجه (بگوئیم سرمایه‌دار) خواجگی خودرا نه ازاین‌لحاظ انجام می‌دهد که صاحب بنده است (بگوئیم نه از این لحاظ که مالکیّت سرمایه توانائی خرید کار را می‌دهد) بلکه ازآن حیث که بندگان را مورد استفاده قرار می‌دهد (استفاده ازکارگران و امروزکارگران مزدور در رَوَند تولید). ولی در این دانش هیچ‌چیز بزرگ و متعادلی وجود ندارد. آنچه را که بنده باید فهم انجام آن را داشته باشد، هرکسی باید بتواند فرمان‌دادن آن را نیز بفهمد. آنجاکه خواجگان لازم نشمرندکه خود را گرفتار این دردسر نمایند، این **افتخار** را ناظر (epitropos) به‌عهده می‌گیرد، ولی خواجگان خود به امور دولتی یا به فلسفه می‌پردازند." (*ارسطو*، "جمهوریت" کتاب اوّل)[1]

(Arist. *"Respubl."*, ed. Bekker, lib. I, 7)

ارسطو باکلماتی خشک این مطلب را می‌گویدکه حاکمیّت در عرصهٔ سیاسی و اقتصادی، صاحبان قدرت را وادار می‌سازد که وظایف حُکمرانی را به‌عهده گیرند، یعنی بنابراین در زمینهٔ اقتصادی بایستی آنها فنّ مصرف‌نمودن نیروی کار را بدانند، و سپس اضافه می‌کندکه نباید به این افکار نظارت ومراقبت اهمیّت زیادی داد. به‌همین جهت به‌محض اینکه خواجه دارائی کافی به‌هم زد "افتخار" این دردسر را به یک ناظر محوّل می‌کند.

کار مدیریت یا مراقبت، تاآنجاکه وظیفهٔ ویژه‌ای نیست که از طبیعت هرکار اجتماعی به‌هم‌بسته ناشی می‌گردد، بلکه از تضاد میان صاحب وسایل تولید وآنکه

---

(۱) همهٔ نقل‌قول‌هائی که از *ارسطو* شده در متن عیناً به‌زبان یونانی آمد است. مترجم آوردن عین متون یونانی را برای خوانندهٔ فارسی‌زبان تجمّل زائدی تشخیص داده است و به‌همین سبب فقط به‌ترجمهٔ آنها از روی زبان آلمانی اکتفا نموده است. البته درصورتی‌که ترجمهٔ حاضر بتواند با وسایل بهتر فنی چاپ شود، لزوماً از لحاظ وفاداری کامل به متن جمله‌های نقل‌شده به زبان یونانی هم باید در متن گنجانده شود.

فقط مالک نیروی کار خود است برمی‌خیزد ــ اعمّ از اینکه نیروی کار، مانند نظام بردگی، یکجا با خودکارگر خریداری شود و یا اینکه کارگر خود نیروی کارش را بفروشد ولذا رَوَندتولید درعین‌حال به‌مثابه رَوَند مصرف کار وی به‌وسیلهٔ سرمایه جلوه نماید ــ یعنی وظیفه‌ای که ناشی از رقیّت تولیدکنندهٔ مستقیم است، غالباً به‌منزلهٔ دلیل برای توجیه خود این مناسبات به‌کار می‌رود و بهره‌کشی و تصاحب کار اُجرَت‌نیافتهٔ دیگری نیز اغلب به‌مثابه دستمزدی معرّفی می‌گرددکه حق مالکیّت سرمایه است. ولی هیچگاه دراین باره توجیهی بهتر از یک نفر وکیل دعاوی به‌نام *اوکُنُر*[1]، مدافع برده‌داری در ایالات متحده، ضمن میتینگی که در ۱۹ دسامبر ۱۸۵۹ در نیویورک تحت شعار "عدالت برای ایالات جنوبی" برگزار شد، به‌عمل نیامده است.

وی که با کف‌زدن‌های ممتد استقبال گردید گفت: "بله آقایان، طبیعت خود، سیاه‌پوست را برای چنین وضع بندگی تعیین نموده است. وی نیرومند است و برای کار تواناست. ولی طبیعت که چنین نیروئی به‌وی عطاکرده‌است درعین‌حال او را از دانائیِ حُکمرانی و میل به‌کارکردن محروم کرده است. (کف‌زدن‌ها)، این هردو خصلت را به‌وی ارزانی نکرده است! و همین طبیعتی که او را از میل به‌کارکردن محروم ساخته به‌وی صاحبی عطا نموده است تا او را قهراً به‌میل وادارد و در اقلیمی که برای آن خلق شده است از وی خدمتگزاری بسازدکه هم برای‌خودش و هم ربای خواجه‌ای که اورا تحت فرمان دارد سودمند باشد. منظور من اینست که قراردادن سیاه‌پوست در وضعی که طبیعت برای او مقرّر داشته است و تعیین مولائی که بر او فرمان رانَد، به‌هیچ‌وجه بی‌عدالتی نیست، و نیز آنگاه که او را قهراً وادار به‌کار می‌کنند تا باکار خویش جبران عادلانهٔ زیان‌کوشش و استعدادهائی را بنمایدکه خواجه‌اش برای فرمانروائی بر وی صرف نموده تا او را هم برای خودش و هم برای جامعه سودمند سازد، هیچ حقّی از

(۱) O'Conor, Charles (۱۸۰۴ـ۱۸۸۴) ـ حقوقدان و مرد سیاسی آمریکائی.

او زایل نمی‌شود." [۱]

هم‌اکنون نیز کارگر مزدور مانند برده باید مولائی داشته‌باشد تا اورا به‌کار وادارد و بر وی فرمان رانَد.* وآنگاه که این مناسبات سَروَری وچاکری مفروض گردید این امر که کارگر مزدور** مجبور باشد دستمزد خویش وعلاوه‌برآن اُجرَت مراقبت را به‌مثابه جبران کار سَروَری و نظارت بر خویش تولید نماید جنبهٔ قانونمند پیدا می کند "تا جبران عادلانهٔ زیان‌کوشش و استعدادهائی را بنمایدکه خواجه‌اش برای فرمانروائی بر وی صرف نموده تا او را هم برای خودش و هم برای جامعه سودمند سازد."

کار نظارت و مدیریت، تا آن حدّ که از خصلت تضاددار جامعه و ازجمله از سیادت سرمایه برکار سرچشمه می گیرد، (ولذا از این حیث همهٔ شیوه‌های تولیدی‌که برپایهٔ تضاد طبقاتی استوار هستند با شیوهٔ تولید سرمایه‌داری وجه مشترک دارند)، در نظام سرمایه‌داری نیز مستقیماً و به‌گونه‌ای جدائی‌ناپذیر با وظایف مولّدی جوش می‌خوردکه در هرکار اجتماعی به‌هم‌بسته، به‌مثابه‌کاری از نوع ویژه به برخی از افراد محوّل می گردد. دستمزد یک *اپیتروپوس*[۲] یا *رژیسور*[۳]، چنانکه در فرانسهٔ فئودال

---

(۱) اظهارات فوق از روزنامهٔ *نیویورک دیلی‌تریبون* (New-York Daily Tribune) مورّخ ۲۰ دسامبر سال ۱۸۵۹ نقل شده است ـ روزنامهٔ آمریکائی مزبورکه از سال ۱۸۴۱ تا ۱۹۲۴ انتشار می‌یافت طیّ سال‌های ۴۰ و ۵۰ قرن‌گذشته رَوِشِ ترقّیخواهانه‌ای در پیش‌گرفت و علیه بردگی به‌مبارزه پرداخت. همکاری مارکس و انگلس با این روزنامه از اوت ۱۸۵۱ آغاز شد ومقالات متعدّدی به‌قلم بنیانگذاران سوسیالیسم علمی درآن انتشار یافت. این همکاری‌که در مارس سال ۱۸۶۲ طیّ جنگ داخلی آمریکا قطع گردید، به‌ویژه ازآن‌جهت متوقّف شدکه رفته‌رفته شورای نویسندگان‌آن‌راکسانی باگرایش‌های ارتجاعی و هوادار سازش با ایالات برده‌دار جنوبی اشغال نموده بودند.

*** درکتاب "... و برای فرمان راند." چاپ شده است. (بازنویس)**

**** درکتاب " کار مزدور" آمده است. (بازنویس)**

(۲) Epitropos (ناظر بندگان در یونان باستان).

(۳) Regisseur (مباشر).

نامیده می‌شد، کاملاً از سود جداست و به‌مجرّد آنکه دامنهٔ کار به‌قدرکافی ابعاد بزرگی به‌دست می‌آورد تا بتواند مزد یک‌چنین مدیری (مناجرManager) را بپردازد، شکل دستمزدکار یک نفرکارگرماهر را به‌خود می‌گیرد، اگرچه سرمایه‌داران صنعتی ما هنوز بسیار دورتر ازآن هستندکه "به‌امور دولتی یا به فلسفه بپردازند." [۱]

این‌که مناجرهای صنعتی و نه سرمایه‌داران صنعتی "روح نظام صنعتی ما" هستند، مطلبی است که آقای *یور*[۲] قبلاً مورد توجه قرار داده ا ست.[۳] آنچه مربوط به قسمت بازرگانی کسب‌وکار می‌شود هرچه لازم بود در بخش پیشین گفته شده است.

تولید سرمایه‌داری خود، کار را به‌جائی رسانده است‌که کار مدیریت‌کاملاً جدا از مالکیّت سرمایه، درکوچه‌ها ریخته شده است. بنابراین دیگر لزومی نداردکه کار مدیریت به‌وسیلهٔ خود سرمایه‌داران انجام‌گردد. به‌هیچ‌وجه لازم نکرده است‌که یک نفر مدیرارکستر خود مالک آلات موسیقی ارکستر مورد رهبری خود باشد و ازحیث وظیفهٔ خود به‌مثابه رهبر ارکستر هیچ سروکاری هم با "مزد" دیگرکارکنان ارکستر ندارد. کارخانه‌های تعاونی[۴] این نکته را اثبات می‌کنندکه سرمایه‌دار، به‌عنوان‌کارمند تولید، به‌همان اندازه زائد شده است‌که، بنا به نظر نمایندگان برجستهٔ خودش، زمین‌داران بزرگ زائد به‌شمار می‌روند. تاآنجاکه سرمایه‌دار فقط از خصلت سرمایه‌داری رَوَند تولید ناشی نمی‌شود ولذا با پایان‌یافتن سرمایه از بین نمی‌رود، تا آن اندازه‌که

---

(۱) اشاره به‌گفتهٔ پیش‌یادشدهٔ *ارسطو*.

(۲) Ure

۳ـ *آ. یور* در "فلسفهٔ مانوفاکتورها" *"Philos. of Manufactures"*، ۱۸۳۶، جلد اوّل، ص۶۷ ـ ۶۸ اثری که درآن این *پیند*ارکارخانه‌داران (Pindar شاعر غزلسرای یونانی قرن ششم یا پنجم قبل از میلاد) در عین غزلسرائی دربارهٔ آنان این تصدیق را هم به‌آنها می‌دهدکه اغلب این افرادکوچکترین آگاهی از مکانیسمی‌که مورد استفاده قرا رمی‌دهند ندارند.

(۴) Les fabriques cooperatives - Kooperativfabriken

کار سرمایه‌دار محدود به بهره‌کشی از کار غیر نیست ولذا از شکل کار به‌مثابه عمل اجتماعی بیرون می‌آید و از هم‌بست و همکاری افراد متعدّد برای حصول نتیجه‌ای واحد سرچشمه می‌گیرد، هم خود کار و هم این شکلی که داراست، به‌محض اینکه پوستهٔ سرمایه‌داری خود را به‌دور افکند، جنبه‌ای به‌دست می‌آورد که کاملاً مستقل از سرمایه است. گفتن این نکته که کار مزبور به‌مثابه کار سرمایه‌داری، به‌منزلهٔ وظیفهٔ سرمایه‌دار، ضرور است، معنای دیگری جز این ندارد که گفته باشیم اقتصاد عامیانه نمی‌تواند اشکالی را که در دامن شیوهٔ تولید سرمایه‌داری پرورش می‌یابند، به‌صورت جداگانه و رهائی‌یافته از خصلت متضاد این شیوه درک نماید. در مقایسه با پول ـ سرمایه‌دار، سرمایه‌دارصنعتی زحمتکش‌است و لی زحمتکشی‌است به‌مثابه سرمایه‌دار، یعنی استثمارکنندهٔ کارغیر است. اُجرَتی که وی بابت این کار مطالبه می‌کند و دریافت می‌دارد، درست برابر با مقدارکار غیری است که او تصاحب نموده است و درصورتی که وی زحمت لازم برای بهره‌کشی را به‌عهده گرفته باشد، مستقیماً منوط به‌درجهٔ بهره‌کشی ازکار غیر است ولی وابسته به درجه‌کوششی نیست که وی بابت این بهره‌کشی به‌خرج می‌دهد و می‌تواند درمقابل پرداخت مبلغی جزئی به‌عهدهٔ مدیری واگذارد.

درنواحی صنعتی انگلستان پس‌از هر بحران می‌توان غالباً عدّه‌ای ازکارخانه‌داران سابق را دیدکه درکارخانهٔ پیشین خود به سمت مدیرِ مالکِ جدیدِ کارخانه‌که اغلب بستانکار آنهاست[1]، درمقابل اُجرَت‌کمی استخدام شده‌اند.

اُجرَت‌مباشرت هم‌درمورد مدیران امور بازرگانی و هم درمورد مدیران‌صنعتی، چه درکارخانه‌های تعاونی کارگران و چه در مؤسسات سهامی سرمایه‌داری، کاملاً جدا از نفع تصدّی است. جدائی اُجرَت‌مباشرت از نفع تصدّی، که در موارد دیگر

(۱) در یک موردکه من خود ازآن‌آگاهی‌دارم، پس‌از بحران سال ۱۸۶۸، یک‌کارخانه‌دار ورشکسته خود حقوق‌بگیرکارگران سابق خویش شده بود. کارخانه پس از ورشکست به‌وسیلهٔ یک تعاونی کارگری به‌دست‌گرفته شده و صاحب قدیمی‌کارخانه به‌سِمَت مدیرگماشته شده بود. ف. انگلس.

تصادفی به‌نظر می‌رسد، درمورد این مؤسسات امری دائمی‌است. در کاخانه‌های تعاونی خصلت متناقض کار نظارت از بین می‌رود، زیرا مدیر به‌جای آنکه در برابر کارگران نمایندهٔ سرمایه باشد خود مزدبگیر کارگران می‌شود. مؤسسات سهامی، که همراه با سیستم اعتباری گسترش می‌یابند، به‌طور کلّی دارای چنین گرایشی هستند که کار مباشرت را هرچه بیشتر ازمالکیّت سرمایه، خواه خودی باشد یا استقراضی، جدا سازند. این امر عیناً مانند تکامل جامعهٔ بورژوائی است که درآن وظایف قضائی و اداری از مالکیّت ارضی جدا می‌گردند، درصورتی که درعصرفئودالی وظایف مزبور در زمرهٔ اختیارات زمین‌داری به‌شمار می‌رفت. ولی درحالی که ازسوئی سرمایه‌دار فعال درنقطهٔ مقابل صاحب سرمایه یعنی پول ـ سرمایه‌دار قرار می‌گیرد و با تکامل سیستم اعتباری، این پول ـ سرمایه خود نیز خصلت اجتماعی پیدا می‌کند، در بانک‌ها گردآوری می‌شود و دیگر نه به‌وسیلهٔ صاحبان مستقیم پول ـ سرمایه بلکه به‌وسیلهٔ بانک‌ها قرض داده می‌شود، و ازسوی دیگر مدیر محض، که خود تحت هیچ عنوانی، نه از راه وام‌دهی و نه ازطریق دیگر، مالک سرمایه نیست، همهٔ وظایف واقعی‌ئی‌راکه به‌عهدهٔ سرمایه‌دار فعال از این حیث قرارگرفته است انجام می‌دهد، آنچه باقی می‌ماند هماناکارمند است ولذا سرمایه‌دار مانند شخصیّت زائد از رَوَند تولید ناپدید می‌گردد.

از بررسی صورت‌حساب‌های انتشاریافته[1] مربوط به مؤسسات تعاونی انگلستان چنین برمی‌آیدکه پس‌از وضع حقوق مدیر ــ که خود عیناً مانند دستمزد بقیهٔ کارگران، جزئی از سرمایهٔ متغیّر گذاشته‌شده را تشکیل می‌دهد ــ سود به‌دست‌آمده از متوسط سود بیشتر بوده است، با اینکه مؤسسات مزبور در برخی موارد بهره‌ای به‌مراتب بالاتر ازکارخانه‌های‌خصوصی پرداخته‌اند. سبب سودهای بالاتر دراین‌موارد همواره عبارت

(۱) مستخرجات صورت‌حساب‌هائی‌که در اینجا مورد استفاده قرارگرفته است حدّاکثر تا سال ۱۸۶۴ را در بَر می‌گیرد زیرا مطالب فوق در سال ۱۸۶۵ نوشته شده است. ف. انگلس.

از صرفه‌جوئی بیشتر درکاربُرد سرمایهٔ ثابت بوده‌است. ولی آنچه از آن‌میان برای بحث کنونی ما جالب است اینست که در اینجا سود متوسط (= بهره + نفع تصدّی) عملاً و به‌طور محسوس مقداری را نشان می‌دهد که به کلّی مستقل از حقوق مدیریت است. نظر به‌اینکه سود در اینجا بزرگتر از سود متوسط بوده، نفع تصدّی نیز نسبت به جاهای دیگر بیشی داشته است.

همین امر در برخی از مؤسسات سهامی سرمایه‌داری نیز دیده می‌شود، مثلاً در بانک‌های سهامی (Joint Stock Banks) . بانک *لُندُن آند وست‌مینستر*[۱] در ۱۸۶۳ سالانه ۳۰٪ سود سهام می‌پرداخته است، *یونیون بانک آف لُندُن*[۲] و دیگر بانک‌ها ۱۵٪ . در اینجا علاوه بر حقوق مدیران، بهره‌ای که باید بابت سپرده‌ها پرداخت گردد، از سود ناخالص کسر می‌شود. بالابودن سود در این مورد از نسبت ضعیفی که میان سرمایهٔ پرداخته‌شده و سپرده‌ها وجود دارد ناشی می گردد. مثلاً در *لُندُن آند وست-مینستر بانک* این نسبت در سال ۱۸۶۳ بدین‌قرار بوده است: سرمایهٔ پرداخت‌شده ۱۰۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ، سپرده‌ها ۱۴۵۴۰۲۷۵ لیرهٔ استرلینگ. در *یونیون بانک آف لُندُن* در سال ۱۸۶۳ : سرمایهٔ پرداخت‌شده ۶۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ، سپرده‌ها ۱۲۳۸۴۱۷۳ لیرهٔ استرلینگ بوده است.

مخلوط‌شدن نفع تصدّی با حقوق نظارت یا مدیریت، بدواً از شکل متضادی که مازاد سود بر بهره، درمقابل بهره، به‌خود می گیرد ناشی گردیده‌است. بعداً این اختلاط به‌منظور ستایشگرانه به‌کار رفت تا چنین وانمود شود که گویا سود عبارت از اضافه ارزش، یعنی کار بی‌اُجرَت، نیست بلکه عبارت از دستمزدِ خود سرمایه‌دار درازاءِ کاری است که به‌وسیلهٔ او انجام یافته است. در برابر این ادّعا، سوسیالیست‌ها این خواست را مطرح کردند که سود عملاً به‌حدّی که نظراً مورد ادّعاست یعنی فقط تا میزان دستمزد

---

(۱) London and Westminster Bank

(۲) Union Bank of London

نظارت تقلیل یابد. طرح این خواست در مقابل زیباسازی‌های تئوریک، روزبه‌روز ناخوشایندتر می‌شد، زیرا از یک‌سو دستمزد نظارت با پیدایش قشری از مدیران صنعتی و بازرگانی[۱]، مانند دستمزدهای دیگر، دارای سطح معیّن و قیمت بازاری مشخصی می‌گردید و ازسوی دیگر، در اثر پیشرفت عمومی‌ئی که مخارج تولید نیروی کار ویژه تعلیم را پائین می‌آورد، دستمزد نظارت نیز مانند اُجرَت همهٔ کارهای تخصصی تنزل می‌نمود.[۲] با توسعهٔ تعاونی‌ها ازسوی کارگران و مؤسسات سهامی ازسوی بورژوازی، آخرین بهانه برای قاطی کردن نفع تصدّی با دستمزد مدیریت از میان برداشته شد و سود در عمل نیز، همانگونه که ازلحاظ تئوری قابل انکار نبود، به‌مثابه اضافه‌ارزش، یعنی ارزشی که بابت آن هیچ معادلی پرداخته نمی‌شود و کار بی‌اُجرَتِ سامان‌یافته است، آشکارگردید و معلوم شد سرمایه‌دار فعال که به‌طور واقعی به بهره‌کشی از کار مشغول است، درصورتی که با سرمایهٔ استقراضی کارکند، ثمرهٔ بهره‌کشی‌اش به بهره و

۱ـ "استادکاران مانند شاگردان خودکارند. در این نقش منافع آنها درست همانند افراد تحت نظر آنهاست. ولی از این گذشته آنها یا سرمایه‌دار و یا نمایندگان سرمایه‌داران هستند و از این نقطهٔ نظرمنافع آنان قطعاً درمقابل منافع کارگران قرار می‌گیرد." (ص۲۷). "گستردگی آموزش میان کارگران صنعتی این کشور روزبه‌روز از ارزش کار و از مهارت تقریباً همهٔ استادکاران و متصدّیان می‌کاهد، زیرا بر تعدادکسانی که دارای همان اطلاعات تخصصی هستند می‌افزاید." (ص۳۰).

(Hodgskin[(۱-۱)], *"Labour defended against the Claims of Capital etc."*, London, 1825.

(۱ـ۱) Hodgskin, Thomas (۱۷۸۷ـ۱۸۶۹) ـ اقتصاددان انگلیسی، مدافع نظریات پرولتری در اقتصاد سیاسی در مقابل نظریات اقتصادیون کلاسیک بورژوائی. انتقادکنندهٔ سرمایه‌داری برپایهٔ سوسیالیسم تخیّلی.

۲ـ "سست‌شدن عمومی مرزهای سنّتی و بالارفتن تسهیلات آموزشی این تأثیر را دارندکه به‌جای بالا-بردن مزدکارگران غیرمتخصص مزدکارگران متخصص را پائین می‌آورند."

(J. St. Mill[(۱-۲)], *"Princ. of Pol. Econ."*, 2nd. ed., London, 1849, I. p. 479.)

(۱ـ۲) Mill, John Stuart (۱۸۰۶ ـ ۱۸۷۳) ـ اقتصاددان و فیلسوف انگلیسی، مبلّغ آموزش *ریکاردو* و هوادار هم‌آهنگ کردن منافع سودجویانهٔ بورژوازی و منافع حیاتی طبقهٔ کارگر و حلّ تضادهای سرمایه‌داری از راه برخی تعدیلات در مناسبات توزیعی.

نفع تصدّی، یعنی مازاد سود بر بهره، تقسیم می‌گردد.

بر پایهٔ تولید سرمایه‌داری در زمینهٔ مؤسسات سهامی ترفند تازه‌ای درمورد مسئلهٔ دستمزد مدیریت پیدا می‌شود وآن عبارت از اینست‌که درکنار و در بالای سر مدیران واقعی تعدادی اشخاص تحت‌عنوان اعضاء هیئت‌مدیره و هیئت نظارت ظهور می‌کنند که درواقع عنوان مدیریت و نظارت آنها فقط بهانه‌ای به‌منظور غارت صاحبان سهام و دولتمندترکردن خود است و بس. در این باره می‌توان جزئیات جالبی در اثری تحت عنوان زیرین یافت:

"The City or the Physiology of London Business; with Sketches on Change, and at the Coffee Houses", (London, 1845)

"با مثال‌های ذیل می‌توان دریافت‌که بانکداران و بازرگانانی‌که در هیئت‌مدیرهٔ هشت یا نُه شرکت مختلف عضویت دارند از این راه چه منافعی به‌دست می‌آورند: ترازنامهٔ خصوصی آقای *تیموتی آبراهام کرتیس*[۱] که به‌مناسبت ورشکست به دادگاه امور ورشکستگان به‌تقصیر تسلیم گردیده است، درآمد سالانه‌ای به‌مبلغ ۸۰۰ تا ۹۰۰ لیرهٔاسترلینگ‌تحت‌اقلام‌امورمدیریت نشان می‌دهد. هرشرکت‌سهامی‌ئی‌که می‌توانست آقای *کرتیس*، یعنی کسی راکه مدیریت بانک انگلستان وکمپانی هند شرقی بوده‌است، به‌عنوان مدیر به‌چنگ‌آورد خود را بخت‌یار تلقّی می‌نمود." (ص ۸۱ و ۸۲)

حقوق مدیران این قبیل شرکت‌ها برای هر جلسهٔ هفتگی حدّاقلّ به یک‌گینه (۲۱ مارک) بالغ می‌شود. جریان دعوا در دادگاه امور ورشکستگان به‌تقصیر نشان می‌دهدکه این حقوق نظارت عموماً به‌نسبت معکوس نظارتی قراردارد‌که این مدیران اسمی واقعاً انجام داده‌اند.

✷

(۱) Timothy Abraham Curtis

فصل بیست‌وچهارم

ازخودبیگانه‌گشتن رابطهٔ سرمایه‌داری در شکل سرمایهٔ بهره‌آور

با سرمایهٔ بهره‌آور رابطهٔ سرمایه‌داری به خارجی‌ترین و فتیش‌گونه‌ترین شکل خود می‌رسد. در اینجا فورمول $G - \acute{G}$ را داریم، که عبارت از پولی‌است که پول بیشتر تولید می‌کند، ارزشی‌است که خود خویشتن را باروَر می‌سازد، بدون رَوَندی که واسطهٔ میان دو نقطهٔ متقابل آنست. در فورمول سرمایهٔ بازرگانی که $G - W - \acute{G}$ است لااقل شکل عمومی حرکت سرمایه‌داری موجود است، هرچند حرکت مزبور فقط به‌محیط دَوَران محدود می‌شود ولذا سود فقط به‌صورت انتقال‌یافته‌ای نمایش پیدا می‌کند. با وجود این سود در سرمایهٔ بازرگانی به‌مثابه حاصل یک **رابطهٔ** اجتماعی نموده می‌شود، نه مانند حاصل سادهٔ یک **چیز**. شکل سرمایهٔ بازرگانی باز همواره نمایانگر رَوَندی است، وحدت مراحل متقابلی است، حرکتی‌است که به دو عمل متقابل یکدیگر، یعنی خرید و فروش کالاها، تقسیم می‌گردد. چنین‌حالتی‌در $G - \acute{G}$، شکل سرمایهٔ بهره‌آور، ناپدید شده است. مثلاً اگر یک نفر سرمایه‌دار ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ قرض داده باشد ونرخ سود ۵٪ فرض شود، آنگاه ارزش ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ، به‌مثابه سرمایه، برای یک سال =

$C + Cz'$ خواهد بود که در آن C نمایندهٔ سرمایه و z' نمایندهٔ نرخ بهره است. پس در این مثال چون ۵٪ نرخ بهره است ($\frac{۵}{۱۰۰} = \frac{۱}{۲۰}$)، $۱۰۰۰ + ۱۰۰۰ \times \frac{۱}{۲۰} = ۱۰۵۰$ لیرهٔ استرلینگ می‌گردد، و این به‌معنای آنست که سرمایه مقدار ساده‌ای نیست و سرمایه عبارت از **رابطه**‌ای است مقداری، نسبتی‌است میان مبلغ اصلی، به‌مثابه ارزشِ داده‌شده، و خود آن مبلغ، به‌مثابه ارزشی که خود را باروَر ساخته است، به‌منزلهٔ مبلغ اصلی‌ئی که اضافه‌ارزشی تولید نموده‌است. وچنانکه دیده شد، سرمایه بدین‌سان برای همهٔ سرمایه‌داران فعال مانند ارزشی نمود می‌کند که خود را باروَر می‌سازد، اعمّ از اینکه سرمایه‌داران مزبور با سرمایهٔ شخصی خود و یا با سرمایهٔ استقراضی عمل کنند.

$G - \acute{G}$: ما در اینجا نقطهٔ عزیمت بَدوی سرمایه را در دست داریم. پولی که در فورمول $G - W - \acute{G}$ وجود دارد به دو سر خود یعنی $G - \acute{G}$ تحویل شده که در آن $\acute{G} = G + \Delta G$ است، یعنی پولی است که پول بیشتری زائیده است. این عبارت از فورمول ابتدائی و عامّ سرمایه است که به‌صورت خلاصهٔ عاری از معنائی جمع‌وجور شده است. این عبارت از سرمایهٔ درشکل‌آمادهٔ خود عبارت از وحدت رَوَند تولید و دَوَران است ولذا سرمایه‌ای است که در مواقع معیّنی مقدار مشخصی اضافه‌ارزش به‌بار می‌آورد. این خصلت در سرمایهٔ بهره‌آور به‌طور مستقیم و بدون واسطهٔ رَوَند تولید و دَوَران جلوِه می‌کند. سرمایه به‌صورت اسرارآمیز و سرچشمهٔ مستقیم بهره، به‌صورت منبع خودافزونگری نموده می‌شود. شیء (پول، کالا، ارزش) به‌مثابه صِرف شیء، خود اکنون سرمایه است و سرمایه به‌منزلهٔ شیءِ صِرف تجلّی می‌کند. نتیجه مجموع رَوَند بازتولید همچون خاصیّتی نمود می‌کند که گوئی فی‌نفسه متعلّق به یک شیء است. و این امر وابسته به میل خود صاحب پول است که پول، یعنی کالا به‌صورت همواره قابل مبادلهٔ آن را، خرج کند یا آن را به‌صورت سرمایه اجاره دهد. بنابراین در وجود سرمایهٔ بهره‌آور است که این فتیش خود کار، این ارزش خودباروَرساز، این پولی که پول

می‌زاید و هیچ نشانی هم از منشأ آن باقی نمی‌ماند، به‌صورت خالص وآمادهٔ خود نمایان می‌گردد. رابطهٔ اجتماعی به‌صورت رابطهٔ یک‌چیز، یعنی پول، نسبت به‌خودش سرانجام یافته است. در اینجا درعَوَض دگرسانی واقعی پول به‌سرمایه فقط شکل خالی از مُحتَوی آن نموده می‌شود. همانند نیروی کار، در اینجا ارزش مصرف پول ارزش‌آفرین می‌شود، چنانکه می‌تواند ارزشی بزرگتر ازآنچه در خود آن وجود دارد ایجاد نماید. پول ازحیث اینکه پول است بالقوّه ارزشی‌است که باروَرساز است و بدین‌عنوان است که قرض داده می‌شود، عملی که شکل فروش این کالای ویژه به‌شمار می‌رود. کاملاً بدان‌سان که گلابی‌دادنْ خاصیّت درخت‌گلابی است، هم‌آنچنان ارزش‌آفرینی، بهره‌آوری، خاصیّت پول می‌گردد. و به‌مثابه چنین شیءِ بهره‌آوری‌است که وام‌دِهْ پول خویش را می‌فروشد. ولی مطلب به‌همین امر خاتمه پیدا نمی‌کند. چنانکه دیدیم سرمایهٔ واقعاً وارد درکار نیز به‌صورتی نمایان می‌شود که گوئی بهره را نه به‌عنوان سرمایهٔ فعال بلکه به‌مثابه سرمایه به‌خودیِ‌خود، به‌منزلهٔ پول ـ سرمایه، به‌بار می‌آورد.

آنچه باز وارونه جلِوه می‌کند اینست: درحالی که بهره فقط جزئی از سود، یعنی اضافه‌ارزشی است که سرمایه‌دار فعال ازکارگر می‌رباید، اکنون به‌عکس بهره است که به‌منزلهٔ ثمرهٔ خاص سرمایه، به‌مثابه عنصرمقدّم، نمود می‌کند، و سود که اکنون به‌شکل نفع تصدّی تبدّل یافته است فقط به‌صورت چیزی فرعی و اضافی دیده می‌شود که طیّ رَوَند بازتولید ضمیمه شده است. در اینجا دیگر چهرهٔ فتیش‌آسای سرمایه و انگارهٔ سرمایه ـ فتیش به درجهٔ کمال خود می‌رسد. با $G - \acute{G}$ شکل عاری از مُحتَوی سرمایه، واژگونه‌شدن و شیئیّت‌یافتن مناسبات تولید را در حدّ اعلای خود در برابر داریم وآن قالب بهره‌آوری یعنی چهرهٔ ساده‌ای از سرمایه است که درآن سرمایه به‌صورت شرط مقدّم برای رَوَند بازتولید خود درمی‌آید. توانائی پول وکالا در باروَرساختن ارزش خود، مستقل از بازتولید ــ همانا تلبیس [پوشاندن] سرمایه در درخشان‌ترین شکل آنست.

برای اقتصاد عامیانه که می‌خواهد سرمایه را به‌مثابه منبع ارزش و ارزش‌آفرینی

جلوه‌گر سازد طبیعتاً این شکل مائده [خوان، سفره]ی به‌چنگ‌آمده‌ای است زیرا در این شکل دیگر سرچشمهٔ سود نمایان نیست و نتیجهٔ رَوَند تولید سرمایه‌داری جدا از خود رَوَند، زندگی مستقل به‌دست می‌آورد.

بدواً با پول ـ سرمایه است که سرمایه به‌صورت کالائی درآمده است که خاصیّت خودْبارورَسازی‌آن رأساً دارای قیمت ثابتی است، قیمتی که هر بار در نرخ بهرهٔ روز تثبیت می‌گردد.

به‌مثابه سرمایهٔ بهره‌آور و درست در شکل بلاواسطهٔ آن، یعنی پول ـ سرمایهٔ بهره‌آور است، که سرمایه شکل فتیشی ناب خود را به‌دست می‌آورد، یعنی $G - \acute{G}$ به‌مثابه موضوع، به‌منزلهٔ چیزی که قابل فروش است. (اَشکال دیگر سرمایهٔ بهره‌آور که در اینجا مورد بحث ما نیستند، باز از همین شکل پول ـ سرمایه متفرّع می‌شوند وآن را مفروض می‌دارند.) زیرا اوّلاً سرمایه دائماً در شکل پول هستی دارد، یعنی در شکلی که در درون‌آن همهٔ مشخصات سرمایه ناپدید می‌شود وعناصر واقعی‌آن نامرئی هستند. پول درست شکلی است که درآن تفاوت کالاها به‌مثابه ارزش‌های مصرف مَحوْ شده ولذا تفاوت میان سرمایه‌های صنعتی نیزکه عبارت ازاین کالاها وشرایط تولیدآنهاست ناپدیدگردیده است. این شکلی است که درآن ارزش ــ و در اینجا سرمایه ــ به‌منزلهٔ ارزش مبادلهٔ مستقل وجود دارد. در رَوَند بازتولیدِ سرمایه شکل پول فقط عبارت از یک لحظهٔ گذار ناپدیدشونده است. ولی به‌عکس دربازار پول، سرمایه همواره دراین شکل وجود دارد. ـ ثانیاً اضافه‌ارزشی که سرمایه به‌بار می‌آورد و باز در اینجا شکل پول دارد، مانند محصولی که ناشی از خود آنست جلوه می‌کند. همچنانکه روئیدنْ خصوصیّت درخت‌است هم‌آنچنان نیز به‌نظر می‌رسدکه پول‌زائی (*توخوس*)[1] ویژگی

(۱) در متن به‌خط یونانی toxós (Tokhos) قید شده است. این واژه در زبان یونانی هم به‌معنای زادن و زادورود و هم به‌معنای بهرهٔ پول است.

سرمایه در این شکل پول ـ سرمایه است.

در سرمایهٔ بهره‌آور حرکت سرمایه به‌کوتاه‌ترین فورمول خود خلاصه شده است. رَوَند واسط از میان برداشته شده است، به‌گونه‌ای‌که یک سرمایهٔ = ۱۰۰۰ به‌مثابه شیءِ ثابتی‌که به‌خودیِ‌خود = ۱۰۰۰ است پس از مدت معیّن مبدّل به ۱۱۰۰ می‌گردد، چنانکه شرابی‌که در سرداب است پس ازگذشت زمان معیّنی ارزش مصرف خود را بهتر از پیش می‌کند. اکنون سرمایه شیء است ولی همچون شیئی است‌که سرمایه است. اکنون پول شور عشق در دل دارد.[۱] به‌مجرّد اینکه پول به وام داده شد یا حتّا در رَوَند بازتولید گذاشته شد (ازآن لحاظ‌که برای سرمایه‌دار فعال صاحب سرمایه بهره‌ای جدا از نفع تصدّی به‌بار می‌آورد)، بهره برآن می‌روید، خواه خوابیده باشد یا بیدار، خواه در خانه باشد یا در سفر، خواه شب باشد یا روز. بدین‌سان است‌که دعای پارسایانهٔ گنجور در وجود پول ـ سرمایهٔ بهره‌آور مستجاب می‌شود (و هر سرمایه‌ای بر حسب بیان ارزشی خود، پول ـ سرمایه است یا اکنون به‌مثابه بیان پول ـ سرمایه به‌شمار می‌آید).

همین رویشِ بهره در دل پول ـ سرمایه به‌مثابه رُستَن در بطن یک شیء است (آنچنانکه اکنون نیز تولید اضافه‌ارزش به‌وسیلهٔ سرمایه، نمود می‌کند) ــ که *لوتر* را ضمن هیاهوی ساده‌لوحانه‌اش علیه رباخواری سخت مشغول می‌دارد. *لوتر* پس از بیان این مطلب‌که بهره را می‌توان درصورتی مطالبه‌کرد‌که درنتیجهٔ عدم استرداد پول در مهلت مقرّر به وام‌دهنده، که او هم به‌نوبهٔ خود باید پرداخت‌هائی نماید، هزینه‌هائی تحمیل‌گردد و یا چنانچه وی از سودی‌که می‌توانست درنتیجهٔ خرید مثلاً یک باغ به‌دست آورد بدین سبب محروم شود، چنین ادامه می‌دهد:

---

(۱) درمتن: "Das Geld hat jetzt Lieb' im Liebe" اشاره به‌جمله‌ای‌از نمایشنامهٔ *فاوست* اثر معروف *گوته*، قسمت اوّل، صحنهٔ پنجم "دخمهٔ *آورباخ* در *لایپزیگ*").

"خوب حالا که من به‌تو آنها را (۱۰۰گولدن را) قرض داده‌ام تو به‌من دو بار خسارت وارد می‌کنی، به‌نَحوی که نه اینجا می‌توانم بپردازم و نه آنجا می‌توانم بخرم ولذا از هردو جهت باید متحمّل خسارت گردم. نام این عمل (خسارت دوگانه است: تسبیب [سبب سازی] و عدم‌النفع)[۱]... پس از استماع این مطلب که *هانس* با وام‌دادن ۱۰۰ گولدن چه زیان‌هائی متحمّل شده و خواستار ترمیم عادلانهٔ خسارات خود است، آنان باعجلهٔ تمام این خسارت دوگانه را به هریکصدگولدن تحمیل می‌کنند، یعنی پرداخت مخارج و از دست‌دادن فرصت خرید باغ، درست مثل‌اینکه گویا **این دو نوع خسارت به‌طور طبیعی روی یکصدگولدن روئیده است.** هرجاکه یکصدگولدن وجود داشته باشد همین عمل را می‌کنند و زیان‌های دوگانه‌ای را هم‌که متحمّل نشده‌اند روی‌آن می‌کشند... تو ازآن‌جهت رباخوار محسوب می‌شوی‌که خسارات موهوم خود را از پول هم‌نوع خویش می‌ستانی، زیان‌هائی را که هیچ‌کس به تو وارد نیاورده و تو نه می‌توانی‌آنها را ثابت‌کنی و نه به‌شمارآوری. فقها این خسارات را (نه زیان‌های واقعی بلکه زیان‌های موهوم)[۲] می‌نامند. این خسارتی است که شخصْ خود خواب دیده است... پس‌گفتن اینکه ممکن بود من فلان ضرر را بدان سبب متحمّل می‌شدم‌که نه امکان پرداخت و نه امکان خرید می‌داشتم نادرست است. وِالاّ این عمل عبارت از (تبدیل ممکن به واجب)[۳] می‌شود، یعنی از چیزی‌که وجود ندارد چیزی بسازندکه باید وجود می‌داشت، چیز محتمِل را مبدّل به چیز محتوم نمایند. چگونه ممکن است این‌گونه رباخواری جهان را در مدت‌کمی درکام خود فرو نَبَرَد؟... این بدآمدی تصادفی است‌که وام‌گیرنده را علی‌رغم میل خودش دچار قرض‌کردن می‌کند و لازم است‌که آن بدآمد را از سر بگذراند. ولی در دادوستد ربائی عکس این وحتّا درتضاد

---

(۱) در متن به لاتینی: "duplex interesse, damni emergentis et lucri cessantis".

(۲) در متن به لاتینی: "non verum sed phantasticum interesse"

(۳) در متن به لاتینی: "ex contingente necessarium"

با این روی می‌دهد. دراین‌عرصه می‌گردند و خسارتی را درست می‌کنند تا به‌گردن هم‌نوع محتاج خود بار نمایند، می‌خواهند از این راه ارتزاق کنند و توانگر شوند، در تنبلی و بیکارگی زندگی خوش و راحتی به‌حساب‌کار، غم و غصّه، مخاطرات و زیان دیگرمردمان بگذرانند، تا من‌کنار بخاری بنشینم و بگذارم ۱۰۰گولدن من در روستا برای من‌کارکند و به‌عنوان اینکه پول وام است محقق بدانم‌که آن پول بی‌خطر و بی نگرانی درکیسهٔ من باقی خواهد ماند. جانم،کیست‌که دلش چنین وضعی را نخواهد؟" (M. Luther: *"An die Pfarrherrn wider den Wucher zu predigen etc."*, Wittenberg, 1540.)

نگرانی نسبت به سرمایه به‌مثابه ارزشی‌که خود به‌نفسه بازتولید می‌شود و در این بازتولید، به‌برکت خاصیّت ذاتی خود به‌منزلهٔ ارزشی‌که جاودانه پاینده و روینده است ــ ولذا به‌برکت‌کرامت نهائی مکتبیون[۱] ــ زیادتر می‌گردد، کار را به الهامات افسانه-مانند دکتر *پرایس*[۲] کشاند، الهاماتی‌که به‌مراتب دست خیالبافی‌های کیمیاگران را به‌عقب می‌بندد. این الهاماتی است‌که پیت[۳] سخت به‌آن باور داشت وآنها را ضمن قوانین دربارهٔ sinking fund (ذخیرهٔ استهلاک دیون دولت) به‌مثابه ارکان سیاست مالی خود به‌کار برد.

"پولی‌که ربح مرکّب می‌آورد درآغاز آهسته می‌روید، ولی ازآنجاکه آهنگ رشد دائماً تسریع می‌شود، پس از مدتی چنان تند می‌گرددکه از هرتصوّری به‌دور است. یک پنی‌که در زمان میلاد نجات‌دهندهٔ ما (عیسی مسیح) به ربح مرکّب ۵٪ قرض داده شده باشد، ممکن بود همین امروز به مبلغی بیشتر ازآنچه ۱۵۰ میلیون‌کرهٔ

---

(۱) Scholastiques - Scholastiker

(۲) Dr. Price, Richard (۱۷۲۳ـ۱۷۹۱)ـ روزنامه‌نگار رادیکال‌انگلیسی، اقتصاددان وفیلسوف اخلاق.

(۳) Pitt, William (۱۷۵۹ ـ ۱۸۰۶) ـ دولتمرد انگلیسی از حزب توری (محافظه‌کار) و نخست‌وزیر انگلستان در سال‌های ۱۷۸۳ـ۱۸۰۱ ، ۱۸۰۴ـ۱۸۰۶.

مثل زمین گنجایش دارد و تماماً از زر ناب بوده باشد برسد. ولی اگر با بهرهٔ ساده نهاده شده‌بود، یک‌پنی مزبور فقط ممکن بود درهمان مدت به ۷ شیلینگ و ۴ ½ پنی افزایش یافته باشد. تاکنون حکومت ما ترجیح داده است به‌جای آنکه با پیش گرفتن راه اوّل اوضاع مالی خود را بهبود بخشد، امور مالی خود را برپایهٔ راه اخیر استوار سازد.» [۱]

وی باز از این هم بلندتر پرواز می‌کند و در اثر خویش تحت عنوان:

"Observation on revisionary payments etc.", London, 1772

۱ـ Richard Price, *"An Appeal to the Public on the subject of the National Debt"*, London, 1772 [p. 19].

پرایس شوخی ساده‌لوحانه‌ای می‌کند که می‌نویسد: «باید پول بنا بر بهرهٔ ساده قرض کرد تا آن را با ربح مرکّب افزایش داد.» نگاه کنید به:

(R. Hamilton, *"An Inquiry into the Rise and Progress of the National Debt of Great Britain"*, 2nd ed. Edinburgh 1814 [p. 133].

از این قرار قرض کردن به‌طورکلّی و نیز درمورد افراد عادّی مطمئن‌ترین وسیله برای توانگرشدن می‌بود. ولی اگر من مثلاً ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ با بهرهٔ سالیانه ۵٪ قرض کنم در پایان سال باید ۵ لیرهٔ استرلینگ بپردازم و به‌فرض که این قرضه صد میلیون سال هم دوام داشته باشد باز من در این فاصله هرسال بیش از ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ برای قرض‌دادن دراختیار ندارم و همچنین باید سالیانه ۵ لیرهٔ استرلینگ بپردازم. پس از این راه ۱۰۰ لیره قرض کردن هرگز نخواهم توانست ۱۰۵ لیره وام دهم. وانگهی این ۵٪ را باید ازکجا بپردازم؟ از راه وام‌گرفتن و یا اگر من دولت باشم ازطریق مالیات. ولی هرگاه سرمایه‌دار صنعتی پول قرض کند، آنگاه وی روی سودی که فرض کنیم ۱۵٪ باشد باید ۵٪ آن را بابت بهره بپردازد، ۵٪ دیگر را مصرف نماید (هرچند اشتهای وی با درآمد او رشد می‌کند) و ۵٪ آن را برای سرمایه‌افزائی تخصیص دهد. پس برای اینکه مرتباً بهرهٔ ۵٪ پرداخته شود، ۱۵٪ سود فرض شده است. ولی چنانچه این رَوَند ادامه یابد طبق عللی که قبلاً بیان شده است نرخ سود تنزل می‌کند. فرض کنیم از ۱۵٪ به ۱۰٪ تنزل می‌نماید. ولی *پرایس* کاملاً فراموش می‌کند که یک بهرهٔ ۵٪ مقدمتاً یک نرخ سود ۱۵٪ را مفروض می‌دارد وآن را با انباشت سرمایه همچنان ادامه می‌دهد. وی ابداً کاری با رَوَند واقعی انباشت ندارد، بلکه سروکار او فقط با پول‌قرض‌دادن است و بس تا پول همراه با ربح مرکّب به‌سوی او برگردد. حالا این امر چگونه می‌تواند انجام شود برای او کاملاً بی‌اهمیّت است زیراکه این امر خود خاصیّت ذاتی سرمایهٔ بهره‌آور است.

می‌نویسد:

"اگر یک شیلینگ از قرار ۶٪ با ربح مرکّب به‌هنگام ولادت رهانندهٔ ما عیسی مسیح گذاشته شده بود" (محتملاً در پرستشگاه اورشلیم)، افزایش آن ممکن بود به مبلغی برسد که بزرگتر از گنجایش تمام منظومهٔ شمسی باشد، درصورتی که منظومهٔ مزبور مبدّل به کره‌ای می‌شد که قُطر آن برابر با مدار مشتری می‌بود"ــ به‌همین سبب یک دولت لزومی ندارد گرفتار مشکلات شود، زیرا باکمترین پس‌اندازها می‌تواند بزرگترین بدهی‌هارا درهرمدت کوتاهی که منافعش اقتضاکند بپردازد."(p. XIII, XIV)

واقعاً چه مقدمهٔ تئوریک زیبائی برای حلّ مسئلهٔ دیون دولتی انگلستان!

عظمت ارقامی که از تصاعد هندسی ناشی می‌شود چشمان *پرایس* را خیره کرده است. ازآنجاکه وی سرمایه را، بدون توجه به شرایط بازتولید وکار ، به‌مثابه خودکار مستقلّی تلقّی می‌کرد وآن را به‌منزلهٔ عدد سادهٔ خوداَفزائی می‌دید (عیناً همانگونه که *مالتوس* گمان می‌برد نفوس بنا بر تصاعد هندسی او رشد می‌کند)، چنین انگاشت که قانون رشد سرمایه را در فورمول $S = c\,(1 + z)^n$ کشف کرده است. دراین فورمول S = مبلغ سرمایه است + ربح مرکّب، c = سرمایهٔ پیش‌ریخته، z = نرخ بهره (که برحسب نسبت اجزاءِ سرمایه به ۱۰۰ بیان شده است) و n عبارت از سلسله سال‌هائی است که طیّ آن رَوَند مزبور جریان دارد.

پیت مغالطه‌کاری دکتر *پرایس* را کاملاً جدّی می‌گیرد. در سال ۱۷۸۶ مجلس عوام تصمیم گرفت که مبلغ یک میلیون لیرهٔ استرلینگ از راه مالیات برای مصارف دولتی جمع‌آوری شود. به‌عقیدهٔ *پرایس* که پیت به‌وی باور داشت، هیچ چیزی البته بهتر از این نبود که از مردم مالیات گرفته شود تا مبلغی که از این راه جمع می‌گردد "انباشته" شود و بدین‌سان دیون دولتی را به برکت قوهٔ اَسرارآمیز ربح مرکّب از میان بردارد. به‌زودی در دنبال آن تصمیم، مجلس عوام بنا به طرح پیت قانونی مبنی بر انباشت ۲۵۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تصویب نمود و مقرّر داشت که این انباشت "تاهنگامی

ادامه یابدکه در موعد پرداخت منافع قرضه‌های مادام‌العمر، مبلغ مزبور تا ۴ میلیون لیرهٔ استرلینگ در سال ترقی نموده باشد.» (قانون شمارهٔ ۲۶، جرج سوّم، فصل ۳۱).

در نطق ۱۷۹۲ خودکه به‌پیشنهاد افزایش ذخیرهٔ استهلاک تخصیص یافته بود، پیت ضمن برشماری علل تفوّق بازرگانی انگلستان به ماشین‌آلات، اعتبارات وغیره اشاره نمود ولی‌گفت: «گسترده‌ترین و پایدارترین علّت‌ها انباشت است. این اصل در آثار *اسمیث*، این مرد داهی، کاملاً بسط یافته و به‌قدرکافی روشن‌گردیده است... این انباشت سرمایه‌ها درصورتی انجام می‌گیردکه لااقلّ جزئی از سود سالانه‌کنارگذاشته شود تا بتوان مبلغ اصلی را افزایش داد و به‌همین نَحوْ در سال بعد نیز عمل‌کرد تا بدین‌سان یک سود مستمرّ بدهد.»

بدین‌سان باکمک دکتر *پرایس*، پیت تئوری انباشت *اسمیث* را به توانگرساختن ملّتی ازراه انباشت دیون مبدّل می‌سازد و به دورنمای مطبوع تصاعد بی‌انتهای قرضه‌ها می‌رسد ــ قرض‌کردن برای پرداخت قروض.

جوزای چایلد[1]، پدر بانکدار جدید خیلی پیش‌گفته است‌که:

«۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ از قرار ۱۰٪، طیّ ۷۰ سال با ربح مرکّب، ۱۰۲۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ تولید خواهدکرد.»

(*"Traité sur le commerce etc. par J. Child, traduit etc."*, Amsterdam et Berlin, 1754, p. 115.)

(این‌کتاب در سال ۱۶۶۹ نوشته شده است.)

مجلّهٔ اکونومیست در قسمتی‌که ذیلاً نقل می‌کنیم نشان می‌دهدکه تا چه اندازه نگرش دکتر *پرایس* ناخودآگاه در اقتصاد جدید رسوخ می‌کند:

«سرمایه با ربح درمورد هرجزئی ازسرمایهٔ صرفه‌جوئی‌شده دارای چنین جاذبه‌ای

---

(۱) Child, Sir Josiah (Josias) (۱۶۳۰ ـ ۱۶۹۹) ـ بازرگان و اقتصاددان انگلیسی هوادار مکتب مرکانتی‌لیسم و یکی از پیشقدمان مبارزهٔ سرمایهٔ صنعتی و بازرگانی با سرمایهٔ ربائی.

برای کشیدن همه‌چیز به‌سوی خود دارد که تمام ثروت درآمدآور جهان از دیرباز به‌صورت بهرهٔ سرمایه درآمده است... امروز هر بهرهٔ زمین عبارت از پرداخت بهرهٔ سرمایه‌ای است که درگذشته روی زمین گذاشته شده است.» (اکونومیست، ۱۹ ژوئیهٔ ۱۸۵۱).

خلاصه به‌طورکلّی هر ثروتی که روزگاری ممکن است تولید شود ازآنِ سرمایه درخصوصیّت بهره‌آوری‌آنست و هرآنچه را که سرمایه تاکنون به‌دست آورده فقط عبارت از مساعده‌ای است برای اشتهای همه‌چیز بلعندهٔ آن. بنا بر قوانین ذاتی خود هر اضافه‌کاری که نوع انسان می‌تواند تحویل دهد متعلّق به سرمایه است. سرمایه همان *مولوخ*[۱] است.

در پایان باز قسمتی از پریشان‌گوئی‌های *مولر*[۲] «رمانتیک» را نقل کنیم:

«روبندگی عظیم ربح مرکّب، آنچنانکه دکتر *پرایس* توصیف می‌کند، یا نیروهای خودشتاب‌یابندهٔ انسانی، برای‌آنکه بتوانند چنین آثار عظیمی را به‌بارآورند بدواً با آن ملازمه دارند که یک انتظام یکجا یا نظمی ناگسیخته و یکپارچه را طیّ قرون متعدّدی حفظ نمایند. به‌مجرّد اینکه سرمایه تقسیم می‌شود و به اجزاءِ بسیاری منقسم می‌گردد که هر یک جداگانه به خودروئی ادامه می‌دهند، تمام رَوَند انباشت نیروها از نو آغاز می‌شود. طبیعت طول تصاعد نیروها را در مداری قرار داده که تقریباً میان ۲۰ تا ۲۵ سال‌است واین مدتی‌است که تقریباً به‌طور متوسط به‌هرکارگر(!) جداگانه‌ای می‌رسد. پس ازگذشت این مدت کارگر مدار خود را رها می‌کند و باید سرمایه‌ای را که به‌وسیلهٔ ربح مرکّب کار به‌دست‌آورده به‌کارگر دیگری منتقل نماید و غالباً آن را میان کارگران متعدّد یا فرزندان تقسیم کند. اینان مجبورند پیش از آنکه بتوانند از

---

(۱) Moloch ، نامی‌است که کنعانیان قدیم وفنیقی‌ها به بُت‌اعظم خود *بَعلْ* می‌دادند وآن‌را مقتدرترین و منزّه‌ترین خدایان و صاحب همه‌چیز در جهان می‌دانستند.

(۲) Müller

سرمایهٔ دریافتی ربح مرکّبی به‌معنای ویژه بیرون آورند طریقهٔ راه‌اندازی و کاربُرد آن را بیاموزند. مضافاً بر اینکه مقدار عظیمی از سرمایه‌ای که جامعهٔ بورژوائی به‌دست‌آورده ــ حتّا در متحرّک‌ترین گروه‌های اجتماعی ــ سالیان دراز رفته‌رفته انباشته شده است بدون آنکه در راه گسترش مستقیم کار مورد استفاده قرار گرفته باشد. به‌محض اینکه مبلغ قابل ملاحظه‌ای جمع می‌شود اغلب به شخص دیگری، به یک کارگر، به یک بانک، به یک دولت تحت عنوان قرضه منتقل می‌گردد. دریافت‌کننده هرگاه سرمایه را واقعاً به‌راه اندازد، از آن ربح مرکّب بیرون می‌آورد و به‌سهولت می‌تواند به وام‌دهنده بهرهٔ ساده بپردازد. سرانجام در برابر این تصاعد عظیم، که طبق آن نیروهای انسانی و محصول آن درصورتی امکان افزایش می‌داشتند که فقط قانون تولید یا پس‌انداز حُکمفرما بود، قانون دیگری در جهت عکس تأثیر می‌کند و آن عبارت از قانون مصرف، حرص و اِسراف است.″ (A. Müller, I. C. III. p. 147 – 149)

واقعاً ممکن‌نیست ضمن سطوری کم‌وبیش ازاین مُهمَلات سرسام‌آور جمع‌آوری نمود. صرف‌نظر از اختلاط مضحکی که میان کارگر و سرمایه‌دار، میان ارزش نیروی کار و بهرهٔ سرمایه وغیره به‌وجودآورده، *مولر* می‌خواهد کاهش ربح مرکّب را ازجمله با این مطلب توضیح دهد که سرمایه ″قرض داده″ می‌شود و از همانجاست که سرمایه ″سپس ربح مرکّب″ به‌بار می‌آورد. نَحوهٔ برخورد *مولر*، خصلت‌نمای رمانتیسم در همهٔ عرصه‌هاست. مُحتَوای آن عبارت از پیش‌داوری‌های یومیّه است که از سطحی‌ترین نمودهای اشیاء گرفته شده است. سپس این مُحتَوای غلط و پیش‌پاافتاده باید به‌وسیلهٔ شیوهٔ بیانی فریبنده ″ارتقا″ پیدا کند و صورت شاعرانه یابد.

رَوَند انباشت سرمایه را فقط تا آن اندازه ممکن است به‌مثابه انباشت ربح مرکّب تلقی نمود که بتوان بهره را جزئی از سود (اضافه‌ارزشی) نامید که از نو به سرمایه مبدّل می‌گردد یعنی دوباره به‌منظور جذب کار اضافی مورد استفاده قرار می‌گیرد. ولی:

۱ـ صرف‌نظر از همهٔ اختلالات تصادفی، در جریان رَوَند بازتولید دائماً قسمت

بزرگی از سرمایهٔ موجود کمابیش دچار ارزش‌کاهی می‌شود، زیرا ارزش کالاها به‌وسیلهٔ زمان‌کاری که ابتدائاً به‌هنگام تولید مصرف شده است تعیین نمی‌گردد، بلکه وابسته به زمان‌کاری است که بازتولید آنها لازم دارد، و زمان‌کار برای بازتولید نیز درنتیجهٔ تکامل نیروی بارآور اجتماعی کار مستمراً کاهش پیدا می‌کند. بنابراین در درجهٔ بالائی از تکامل نیروی بارآور اجتماعی، کلّیهٔ سرمایه‌های موجود به‌جای آنکه به‌منزلهٔ نتیجهٔ رَوَند طولانی پس‌انداز سرمایه نمایش یابند، به‌مثابه نتیجهٔ زمان بازتولید نسبتاً کوتاهی جلوه می‌کنند.[۱]

۲ـ چنانکه در بخش سوّم این کتاب نشان داده شد، نرخ سود به‌نسبت بالارفتن انباشت سرمایه و ترقی نیروی بارآور کار اجتماعیِ منطبق با آن کاهش می‌پذیرد و چنانکه دیده شد این ترقی بارآوری درست درکاهش نسبی جزءِ متغیّر سرمایه درمقابل جزءِ ثابت آن نموده می‌شود. برای آنکه بتوان درصورت دَه برابرشدن سرمایهٔ ثابتی که به‌وسیلهٔ یک کارگر به‌حرکت درمی‌آید همان نرخ سود را حاصل نمود، باید زمان‌کار اضافی نیز دَه برابر گردد وآنگاه به‌زودی حتّا تمام زمان‌کار، یعنی ۲۴ ساعت در روز برای آن کافی نخواهد بود، اگر هم فرضاً سرمایه همهٔ آن را نیز تصاحب نموده باشد. تصوّر اینکه نرخ سود کاهش پیدا نمی‌کند پایهٔ نظریهٔ تصاعدی *پرایس* را تشکیل می‌دهد و اصولاً مبنای "سرمایهٔ همه بلعنده به‌وسیلهٔ ربح مرکّب" است.[۲]

یگانگی اضافه‌ارزش و اضافه‌کار برای انباشت سرمایه یک حدّ کیفی ایجاد

۱ـ دربارهٔ این موضوع به *میل* و *کری* و همچنین به تفسیر مبهم *روشر* مراجعه شود.

۲ـ "روشن است که هیچ کار، هیچ نیروی بارآور، هیچ زرنگی و هیچ هنری نمی‌تواند جوابگوی خواست همه‌بلعی ربح مرکّب باشد. ولی هر پس‌اندازی از درآمد سرمایه‌دار ناشی می‌شود، به‌نَحوی که واقعاً این خواست دائماً مطرح است ولی نیروی بارآور هم دائماً جلوی ارضاءِ این خواست را می‌گیرد. بنابراین نوعی موازنهٔ دائمی ایجاد می‌شود."

(*"Labour defended against the Claims of Capit"*, p. 23 Hodgskin.

می‌کند و آن عبارت از مرز **کلّ روزانهٔ کار** است که هر بار به‌وسیلهٔ ترقی موجود نیروهای بارآور و توسعهٔ جمعیّت داده می‌شود و تعداد روزانه‌های کار را که در زمان واحد قابل بهره‌کشی هستند، محدود می‌سازد. به‌عکس اگر قرار باشد اضافه‌ارزش در شکل عاری از مفهوم بهره مورد توجه قرار گیرد آنگاه حدّ آن فقط کمّی می‌شود و آنچه اندر وَهم ناید آن شود.

ولی در سرمایهٔ بهره‌آور نگرش سرمایه ـ فتیش به سرحدّ کمال می‌رسد، یعنی نگرشی که برای محصول‌کارِ انباشته و از آن بالاتر برای محصول‌کاری که به‌صورت پول تثبیت شده است قدرتی قائل می‌شود که به‌وسیلهٔ خاصیّت ذاتی و پنهانی خود، مانند یک دستگاه صرفاً خودکار بنابر تصاعد هندسی اضافه‌ارزش تولید می‌کند، به‌نَحوی که، بنا به‌نظر اکونومیست، این محصولِ‌کارِ انباشته تمام ثروت جهان و همهٔ اعصار را به‌مثابه چیزی که حقّاً مال اوست و به‌او می‌رسد از مدتها پیش پیش‌خَرکرده است. محصول‌کار گذشته وحتّا خودکار گذشته در اینجا به‌خودیِ‌خود با قطعه‌ای از اضافه‌کار حال یا آینده باروَر می‌گردد. به‌عکس این نکته برای ما روشن است که درواقع حفظ ولذا بازتولید ارزش محصولات کار گذشته **فقط** نتیجهٔ تماس آنها با کار زنده است و درثانی می‌دانیم که فرمانروائی محصولات کار گذشته بر اضافه‌کار زنده فقط تا آن زمان باقی می‌ماند که مناسبات سرمایه‌داری ادامه دارد، یعنی مناسبات معیّن اجتماعی‌ئی که در آن کار گذشته مستقل و توانا در برابر کار زنده قرار می‌گیرد.

✷

فصل بیست‌وپنجم

اعتبار و سرمایهٔ مَجازی

تحلیل عمیق سیستم اعتباری و کاراَفزارهائی که برای خود به‌وجود می‌آورد (پول اعتباری وغیره) خارج از نقشهٔ کار ما قرار می‌گیرند. ما دراینجا فقط چند نکته را متذکّر می‌شویم که ازلحاظ خصلت‌نمائیِ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به‌طورکلّی لازم است. از این گذشته سروکارما فقط با اعتبار بانکی وبازرگانی‌است. رابطهٔ میان گسترش اعتبارات مزبور با تکامل اعتبارات عمومی بیرون از بررسی ماست.

من سابقاً (کتاب اوّل، فصل۳، بند ۳، فقرهٔ ب) این نکته را باز نموده‌ام که چگونه ازگردش سادهٔ کالاها وظیفهٔ پول به‌منزلهٔ وسیلهٔ پرداخت بیرون می‌آید و ازآن راه مناسبات بستانکاری و بدهکاری میان تولیدکنندگان و سوداگران کالا ایجاد می‌شود. باپیشرفت بازرگانی و شیوهٔ تولید سرمایه‌داری، که فقط به‌منظور دَوَران تولید می‌کند، این پایهٔ خودرو وطبیعی سیستم‌اعتباری توسعه پیدا می‌کند، عمومیت می‌یابد و تکمیل می‌گردد. به‌طورکلّی و درمجموع، پول در اینجا فقط به‌منزلهٔ پرداخت عمل می‌کند، یعنی کالا در مقابل پول فروخته نمی‌شود بلکه در برابر یک قولنامهٔ پرداخت برای موعدی معیّن انتقال می‌یابد. ازلحاظ خلاصه‌کردن کلام می‌توانیم همهٔ این قولنامه‌ها را

تحت مقولهٔ عمومی سفته جمع کنیم. تا رسید موعد یا روز پرداخت، این‌گونه سفته‌ها خود نیز به‌منزلهٔ وسایل پرداخت جریان دارند و پول ویژهٔ دادوستد را تشکیل می‌دهند. تاآنجاکه سفته‌ها سرانجام از راه موازنهٔ مطالبات و دیون یکدیگر را جبران می‌کنند، آنها مطلقاً به‌منزلهٔ پول عمل می‌نمایند، زیرا در چنین مواردی دیگر تبدیل سفته‌ها به پول روی نمی‌دهد. همچنانکه این آوانس‌های متقابل میان تولیدکنندگان و بازرگانان پایهٔ واقعی اعتبار را تشکیل می‌دهند، همانگونه نیز گردش کاراَفزارآنهاکه سفته است پایهٔ پول اعتباری به‌معنای ویژه، اوراق بانکی وغیره را تشکیل می‌دهد. وسایل اخیر برپایهٔ گردش پول، خواه پول فلزی باشد یا پول‌کاغذی دولتی، قرار ندارند بلکه مبتنی برگردش سفته‌ها هستند.

نقل‌قول ذیل از *و. لی‌تهام*[۱] (بانکدار *یورکشایر*)[۲] است:

"Letters on the Currency", 2nd edit., London, 1840.

"گمان من اینست‌که مبلغ کلّ سفته‌ها برای تمام سال ۱۸۳۹ درحدود ۵۲۸۹۴۳۸۴۲ لیرهٔاسترلینگ بوده‌است." (وی سفته‌های‌خارجی‌را تقریباً درحدود $\frac{۱}{۷}$ مجموع می‌گیرد) "ومبلغ سفته‌هائی‌که درعرض همین‌سال باهم‌درجریان‌بود به ۱۳۲۱۲۳۴۶۰ لیرهٔاسترلینگ بالغ می‌گردید." (ص ۵۵ ـ۵۶) سفته‌ها رکنی از دَوَران به‌شمار می‌روندکه ازلحاظ مبلغ از بقیهٔ عوامل دیگرجمعاً بزرگترند." (ص۳،۴) ـ "این روبنای‌عظیم برپایه‌ای قرارگرفته است (!) که به‌وسیلهٔ مبلغ اسکناس‌ها و طلا تشکیل می‌شود. و اگر در جریان حوادث این پایه زیاده از حدّ تنگ شود، استحکام وحتّا وجود این روبنا به‌خطر می‌افتد." (ص۸) ـ "اگر مجموع دَوَران را تخمین بزنیم (مقصودش اسکناس درگردش است) و مبلغ تعهّدات همهٔ بانک‌ها را، که پرداخت فوری آنها ممکن است مطالبه شود، درنظر

---

(۱) Leatham, William Henry (۱۸۱۵ـ ۱۸۸۹) ـ بانکدار و مرد سیاسی انگلیسی از حزب رادیکال و عضو پارلمان انگلستان.

(۲) Yorkshire

گیریم، درآن‌صورت به‌گمان من مبلغی در حدود ۱۵۳ میلیون خواهد شد که قانوناً می‌توان تبدیل آن را به طلا مطالبه نمود و درمقابل برای ارضاءِ این خواست ۱۴میلیون طلا وجود دارد.» (ص۱۱) ـ «سفته‌ها را نمی‌توان تحت‌کنترل درآورد، مگراینکه جلوی پول زائد بر اندازه ونرخ نازل بهره یا تنزیل را، که قسمتی‌از سفته‌ها را به‌وجود می‌آورد و این‌گسترش خطرناک را تشویق می‌کند، بگیریم. غیرممکن است تشخیص داد چه قسمتی از این سفته‌ها ناشی از معاملات واقعی مثلاً از خریدوفروش است وچه قسمتی ازآن مصنوعاً (fictitious) به‌وجودآمده وفقط عبارت‌از سفتهٔ سواره‌است یعنی سفته‌ای است‌که برای‌پس‌گرفتن سفتهٔ‌دیگری قبل‌از سررسید موعد صادر می‌شود، تا بدین‌سان باایجاد سادهٔ گردش، سرمایهٔ مصنوعی به‌وجودآورند. من اطلاع دارم‌که در دوران‌های فراوانی و ارزانیِ پول این عمل به‌میزان هنگفتی انجام می‌شود.» (ص ۴۳، ۴۴).

از *ج. و. بوزانکت*[۱] در:

"Metallic, Paper, and Credit Currency", London, 1842.

«مبلغ متوسط پرداخت‌های انجام‌شده طیّ هرروزکار در *کلیرینگ‌هاوس*[۲] (اتاق تهاتر) (محلّی که بانکداران‌لندن متقابلاً چک‌های‌پرداخت‌شده وسفته‌های موعدسرآمده را مبادله می‌کنند) از۳میلیون لیرهٔ‌استرلینگ متجاوز است وذخیرهٔ پولی‌که بدین منظور لازم‌است روزانه‌کمی بیشتراز ۲۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ است.» (ص۸۶) (درسال ۱۸۸۹ مجموع معاملات *کلیرینگ‌هاوس* به $\frac{۳}{۴}$ ۷۶۱۸ میلیون لیرهٔ استرلینگ بالغ‌گردید یعنی در۳۰۰ روزکار به‌طور متوسط روزانه درحدود $\frac{۱}{۲}$ ۲۵ میلیون ـ ف. انگلس). مسلّماً سفته‌ها تا آن حدّ که مالکیّت را از دستی به‌دست دیگر از راه پشت‌نویسی منتقل می‌سازند وسایل‌دَوَرانی‌هستند (Currency) مستقل‌از پول.» (ص۹۲، ۹۳) «به‌طور متوسط می‌توان پذیرفت‌که هرسفتهٔ درجریان دارای دو پشت‌نویسی‌است ولذا هرسفته

---

(۱) Bosanquet

(۲) Clearing House

پیش از سررسید موعد به‌طور متوسط دو پرداخت را انجام می‌دهد. بنابرآنچه گفته شد چنین به‌نظر می‌رسد که فقط از راه ظَهر[پشت] نویسی، سفته‌ها درجریان سال ۱۸۳۹ واسطهٔ انتقال مالکیّتی به‌ارزش دو برابر ۵۲۸ میلیون یا ۱۰۵۶ میلیون لیرهٔ استرلینگ بوده‌اند که از ۳ میلیون در روز بیشتر است. بنابراین مسلّم است که سفته‌ها و سپرده‌ها با هم از راه انتقال مالکیّت از دستی به‌دست دیگر و بدون کمک پول، وظیفهٔ پول را در حدود لااقلّ ۱۸ میلیون لیرهٔ استرلینگ در روز انجام می‌دهند.» (ص ۹۳).

توک[۱] دربارهٔ اعتبار به‌طورکلّی چنین می‌گوید:

«اعتبار درساده‌ترین بیان خود عبارت از اعتماد درست یا نادرستی است که موجب می‌شود کسی مبلغ معیّنی سرمایه، به‌شکل پول یا کالا، که بنا بر ارزش پولی مشخصی تخمین زده شده است، به دیگری بسپارد و مبلغ مزبور همواره پس از انقضاءِ مهلت معیّنی قابل پرداخت است. آنگاه که سرمایه به‌پول قرض داده می‌شود، یعنی به‌صورت اسکناس، یا به‌شکل اعتبار نقدی و یا به‌صورت حواله به‌روی شخص ثالث انجام می‌گیرد، اضافه‌ای به‌فلان مقدار درصد روی مبلغی که باید مستردِ گردد بابت استفادهٔ از سرمایه کشیده می‌شود. در مورد کالاها که ارزش پولی آنها میان طرفین معیّن شده است وانتقال آنها به‌منزلهٔ فروش است، مبلغی که معیّن شده و باید پرداخت گردد متضمّن زیان‌زدائی‌ئی است بابت استفادهٔ از سرمایه و بابت خطر احتمالی‌ئی که تا انقضاءِ مهلت به‌عهده گرفته شده است. غالباً درمورد این‌قبیل اعتبارات تعهّدات کتبی پرداخت برای روز مقرّر داده می‌شود. و این تعهّداتِ قابل انتقال یا قولنامه، وسیله‌ای را به‌وجود می‌آورند که با استفادهٔ از آن وام‌دهندگان می‌توانند درصورتی که فرصتی برای استفاده از سرمایهٔ خود یافتند، خواه به‌صورت پول باشد یا کالا، قبل‌از انقضاءِ موعدِ سفته به‌نَحوِ مساعدتری قرض کنند یا خرید نمایند، زیرا اعتبار شخصی آنها باوجود نام دوّمی که در روی سفته است تقویت می‌شود.» (*"Inquiry into the Currency Principle"*, p. 87)

---

(۱) Took

از *ش. کوکِلن*[۱]: *"Du Credit et des Banques dans l'Industrie"*, Revue des deux Mondes[۲], 1842 , tome 31 [p. 797] .

"درهمهٔ کشورها بزرگترین تعداد معاملات اعتباری دردایرهٔ خود مناسبات صنعتی انجام می‌گیرد... تولیدکنندهٔ مادهٔ خام آن را به‌کارخانه‌داری که باید روی آن ماده کار کند در برابر تعهّد پرداخت در موعد معیّن نسیه می‌دهد. این نفر اخیر نیز پس ازآنکه کاری را که مربوط به او است انجام داد به‌نوبهٔ خود محصول خود را با همان شرایط به‌کارخانه‌دار دیگری که باید روی محصول مزبور اقدامات دیگری انجام دهد به‌طور نسیه می‌سپارد و بدین‌سان اعتبار از یکی به دیگری، از تولیدکننده‌ای به تولیدکنندهٔ دیگر گسترش می‌یابد تا به مصرف‌کننده برسد. تاجر عمده‌فروش نیز به خرده‌فروش کالای نسیه می‌دهدکه خود آن را ازکارخانه‌دار یا از دلاّل به‌نسیه گرفته است. هرکس از دستی قرض می‌کند و از دست دیگر قرض می‌دهد، بعضاً پول و اغلب محصول. بدین‌سان در مناسبات صنعتی، مبادلهٔ دائمی پیش‌پرداخت‌ها انجام می‌گیردکه با هم بستگی دارند و در همهٔ جهات با هم تلاقی می‌کنند. تکامل سیستم اعتباری به‌ویژه در توسعه و افزایش این نسیه‌کاری‌های متقابل است و پایهٔ واقعی قدرت آن در همین است."

طرف دیگر سیستم اعتباری باگسترش تجارت پول ارتباط پیدا می‌کندکه طبیعتاً در تولید سرمایه‌داری همپای پیشرفت دادوستدکالائی است. در بخش پیشین (فصل نوزدهم) دیدیم‌که چگونه نگاهداری ذخیره ـ مایهٔ اهل‌کسب‌وکار، عملیات فنی دریافت و پرداخت پول، پرداخت‌های بین‌المللی و تجارت شمش‌که همراه آنست در دست صرّافان متمرکز می‌گردد. در ارتباط با این تجارت پول است‌که جهت دیگر

---

(۱) Coquelin, Charles (۱۸۰۳ـ۱۸۵۲) ـ اقتصاددان فرانسوی هوادار تجارت آزاد.

(۲) مجلهٔ دوجهان Revue des deux Mondes مجلهٔ معتبری است‌که از ۱۸۲۹ در پاریس هردو هفته یکبار انتشار می‌یافت و درآن مسائل مربوط به تاریخ، سیاست، ادبیات و هنر مطرح می‌گردید.

سیستم اعتباری، یعنی اداره و مباشرت سرمایهٔ بهره‌آور یا پول ـ سرمایه به‌مثابه وظیفهٔ ویژهٔ صرّافان تکامل پیدا می‌کند. قرض‌کردن و قرض‌دادن پول به‌صورت کسب‌وکار ویژهٔ آنها درمی‌آید. اینان میان وام‌دهندهٔ واقعی و وام‌گیرندهٔ پول ـ سرمایه به‌مثابه واسطه وارد عمل می‌شوند. به‌بیانی کلّی کسب بانکدار در این مقطع عبارت از اینست که پول ـ سرمایهٔ وام‌پذیر را به مقادیر بزرگ در دست خود جمع نماید، به‌نَحوی که به‌جای پول‌قرض‌دهندگان منفرد، بانکداران به‌منزلهٔ کلّیهٔ پول‌قرض‌دهندگان، در برابر سرمایه‌داران صنعتی و بازرگانی قرار می‌گیرند. آنها به‌صورت مباشر کلّ همهٔ پول ـ سرمایه‌ها درمی‌آیند. ازسوی دیگر آنها درحالی‌که برای مجموع جهان دادوستد استقراض می‌کنند، همهٔ وام‌گیران را درمقابل همهٔ وام‌دِهان متمرکز می‌سازند. یک بانک ازسوئی نمایندهٔ تمرکز پول ـ سرمایه، یعنی وام‌دهندگان، وازسوی دیگرنمایندهٔ تمرکز وام‌گیران است. سودآنها به‌طورکلّی عبارت از این است‌که با بهره‌ای کمتر از آنچه وام می‌دهند قرض می‌کنند.

سرمایهٔ وام‌پذیری‌که بانک‌ها دراختیار دارند از راه‌های مختلف به‌سوی‌آنها رَوان می‌گردد. نخست ازآنجاکه بانکداران صندوقدار سرمایه‌داران صنعتی هستند، پول ـ سرمایه‌ای‌که هرتولیدکننده و بازرگان به‌مثابه ذخیرهٔ مایه نگاه‌می‌دارد و یا به‌عنوان پرداخت به‌سوی او رَوانه می‌شود، در دست آنها جمع می‌گردد. بدین‌سان مبالغ مزبور به‌پول ـ سرمایهٔ وام‌پذیر مبدّل می‌شوند. ازاین راه ذخیره ـ مایهٔ جهان‌کسب‌وکار، چون به‌مثابه ذخیرهٔ مشترک تمرکز می‌یابد به حدّاقلّ لازم محدود می‌گردد و قسمتی از پول ـ سرمایه‌که در غیراین‌صورت به‌منزلهٔ ذخیره ـ مایهٔ فردی می‌خوابید به وام داده می‌شود و به‌مثابه سرمایهٔ بهره‌آور به‌کار می‌افتد. ثانیاً سرمایهٔ وام‌پذیر از سپرده‌های پول ـ سرمایه‌داران تشکیل می‌شود، که قرض‌دادن آن سپرده‌ها را به خود بانک‌ها واگذار می‌کنند. با پیشرفت سیستم بانکی و ازجمله ازآن هنگام‌که بانک‌ها بابت سپرده‌ها بهره پرداخت می‌کنند، پس‌اندازهای نقدی و پول‌های موقّتاً به‌کارنیافتادهٔ همهٔ طبقات

به بانک‌ها سپرده می‌شود. مبالغ کوچکی که هر کدام جداگانه امکان به‌کاراُفتادن به‌مثابه سرمایه ندارند، به‌صورت مقدار بزرگی یک‌کاسه می‌شوند و بدین‌سان یک قدرت پولی به‌وجود می‌آورند. این گردآوری مبالغ کوچک را باید به‌مثابه پِی‌آمد خاص سیستم بانکی، از عمل واسطه‌گرانهٔ آن میان سرمایه‌داران به‌معنای واقعی ازیک سو و وام‌گیران ازسوی دیگر فرق گذاشت. سرانجام درآمدهائی که باید تدریجاً به مصرف برسند به بانک‌ها سپرده می‌شوند.

وام (ما در اینجا فقط به اعتبار بازرگانی به‌معنای خاص می‌پردازیم)، به‌وسیلهٔ تنزیل سفته ــ یعنی تبدیل سفته‌ها به پول پیش از سررسید موعدآنها ــ انجام می‌گیرد، ونیز از راه پیش‌پرداخت‌هائی به‌اشکال مختلف وقوع می‌یابد: پیش‌پرداخت‌های مستقیم به‌حساب اعتبار شخصی، پیش‌پرداخت بر پایهٔ گروگذاری[۱] اسناد بهره‌آور، اسناد قرضهٔ دولتی، انواع سهام و به‌ویژه بارنامه‌ها، انبارنامه‌ها[۲] و دیگر اسناد مصدق مالکیّت‌کالاها، و همچنین به‌وسیلهٔ تفویض حق استفادهٔ بالاتر از میزان سپرده‌ها وغیره.

اعتباری که بانکدار می‌دهد ممکن است به‌اشکال مختلف صورت‌گیرد، مثلاً به‌صورت حواله روی بانک‌های دیگر، به‌شکل چک بانکی، گشایش‌های اعتبار از همین نوع و سرانجام درمورد بانک‌های انتشاردهندهٔ بلیط‌های بانکی[۳]، به‌صورت

---

(۱) این نوع پیش‌پرداخت در متن تحت عنوان پیش‌پرداخت لومباردی Lombardvorschüsse ذکر شده، اصطلاحی که از شیوهٔ عمل صرّافان لومباردی (ایالت شمالی ایتالیای کنونی) پدید آمده است.

(۲) Dockwarrants

(۳) لزوماً توجه خواننده را به‌این نکته جلب می‌کنیم که بلیط‌های بانکی عبارت از اوراق تعهّد یک شکلی است که برخی از بانک‌های عمده درگذشته انتشار می‌دادند و به‌اعتبار بانک‌های مزبور مانند پول در معاملات جریان پیدا می‌نمود. با اینکه بلیط‌های بانکی مزبور از جهات بسیاری به پول‌کاغذی (اسکناس) شباهت دارند معذلک هنوز فاقد خصلت اساسی اسکناس یعنی عمومیّت‌داشتن و رسمیّت دولتی هستند.

همان بلیط‌های ویژهٔ بانک مزبور. بلیط بانک درواقع چیز دیگری غیر از یک حواله روی بانکدار نیست، حواله‌ای که همیشه به حامل بلیط بانک پرداخت‌پذیر است و بانکدار آن را جانشین سفته‌های خصوصی نموده است. به‌ویژه شکل اخیر اعتبار به‌نظر اشخاص غیروارد شِگِفت‌آور و بااهمیّت جلوه می‌کند زیرا اوّلاً این نوع پول اعتباری از دَوَران سادهٔ تجارتی وارد دَوَران‌عمومی می‌شود و دراینجا به‌مثابه پول عمل می‌کند. و نیز این علّت که در اغلب کشورها بانک‌های عمده‌ای که ناشر بلیط هستند، به‌صورت آمیزهٔ غریبی از بانک ملّی و بانک خصوصی درآمده‌اند و درواقع اعتبار دولتی را پشت سر خود دارند و بلیط‌های آنها کمابیش وسایل پرداخت قانونی تلقّی می‌گردد. و بدین سبب در این مورد به‌طور محسوس این نکته عیان می‌گردد که موضوع تجارت بانکدار را همانا خود اعتبار تشکیل می‌دهد، زیرا بلیط بانک فقط عبارت از علامت اعتباری است که به‌جریان گذاشته شده است. ولی بانکدار باکلّیهٔ اشکال دیگر اعتبار تجارت می‌کند، و این حُکم حتّا هنگامی هم صادق است که بانکدار به‌صورت نقد از پولی پیش‌پرداخت می‌کند که نزد او سپرده شده است. درواقع بلیط بانکی فقط پول رایج بازرگانی بزرگ است و سپرده‌ها هستند که همواره برای بانک‌ها عامل اساسی به‌شمار می‌روند و ازلحاظ اهمیّت مقام اوّل را احراز می‌نمایند. بهترین دلیل این امر را بانک‌های اسکاتلندی به‌دست می‌دهند.

بررسی دربارهٔ بنگاه‌های اعتباریِ اختصاص‌یافته و همچنین دربارهٔ اشکال ویژهٔ بانک‌ها از حدود هدف بحث کنونی ما خارج است.

"بانکداران دارای‌فعالیت دوگانه‌ای هستند... ۱ـ گردآوری سرمایهٔ کسانی که برای آن محل استفادهٔ فوری ندارند و توزیع یا انتقال آن سرمایه به کسانی که امکان استفاده از آن را دارند. ۲ـ دریافت درآمد مشتریان خود به‌صورت سپرده و پرداخت مبلغ مزبور به‌آنان بنا بر میزانی که برای مصرف خود احتیاج پیدا می‌کنند. فعالیت اولی عبارت از گردش سرمایه است و آخری گردش پول (currency) است."ـ "یکی عبارت از گردآئی

سرمایه از یک‌سو و توزیع آن ازسوی دیگر است. دیگری عمل مباشرت درگردش برای نیازمندی‌های محلّی اطراف است."

Took, *"Inquiry into the Currency Principle"*, p. 36-37.

در فصل بیست‌وهشتم ما باز به‌این مطلب برمی‌گردیم.

"نقل از *Reports of Commitees* "، جلد هشتم *"Commercial Distress"*، جلد دوّم، بخش یکم، ۴۸ ـ ۱۸۴۷، *Minutes of Evidence* ـ (از این پس تحت عنوان *"Commercial Distress"* ۴۸ ـ ۱۸۴۷، نقل می‌شود). در سال‌های ۴۰[۱] به‌هنگام تنزیل سفته‌ها درلندن موارد بسیاری وجودداشت که به‌جای بلیط بانک، سفتهٔ بانکی را روی بانک دیگر به مهلت ۲۱ روزه می‌پذیرفتند. (شهادت ج. *پیز*[۲] بانکدار ایالتی، شمارهٔ ۴۶۳۶ و ۴۶۴۵). بنابرهمین گزارش بانکداران این عادت را یافته‌بودند که تا پول کمیاب می‌شد چنین سفته‌هائی را به مشتریان خود منظّماً به‌منزلهٔ پرداخت می‌دادند. چنانچه دریافت‌کننده بلیط بانک لازم داشت مجبور بود این سفته را از نو تنزیل نماید. این امر برای بانک‌ها به‌منزلهٔ امتیاز پول‌سازی بود. آقایان *جونس‌لوید اند کمپانی*[۳] "از زمان‌هائی که کس به‌یاد ندارد" به‌محض اینکه پول کمیاب می‌شد و نرخ بهره از ۵٪ تجاوز می‌کرد بدین‌سان پرداخت می‌نمودند. مشتری ازدریافت چنین سفته‌های بانکی (Banker's Bills) خرسند بود زیرا سفتهٔ *جونس‌لوید اند کمپانی* آسان‌تر از سفتهٔ خود او تنزیل‌پذیر بود. و نیز غالباً چنان می‌شد که این سفته‌ها از ۲۰ تا ۳۰ دست می‌گذشت. (همانجا، شمارهٔ ۹۰۱ تا ۹۰۴، ۹۰۵ و ۹۹۲).

تمام این اشکال برای آنست که مطالبات را انتقال‌پذیر نمایند.

"به‌زحمت می‌توان شکلی از اشکال اعتبار را یافت که گاه‌به‌گاه وظیفهٔ پول را

---

(۱) مقصود سال‌های ۴۰ قرن نوزدهم است.

(۲) J. Pease

(۳) Jones Loyd and Co.

انجام نداده باشد. خواه این شکل بلیط بانک یا سفته و یا چک باشد، رَوَند ذاتاً یکی است و نتیجه نیز ماهیّتاً همانست.»

(1)(Fullarton,*"on the Regulation of Correncies"*, 2nd édit., London, 1845, p. 38.

«بلیط‌های بانک، پول خُرد اعتبار به‌شمار می‌روند.» (ص ۵۱).

آنچه ذیلاً می‌آید از کتاب *ج. و. جیل‌بارت*(۲) تحت عنوان:

"The History and Principles of Banking", London, 1834

گرفته شده است:

«سرمایهٔ یک بانک از دو قسمت تشکیل می‌شود، سرمایهٔ گذاشته‌شده (invested capital) و سرمایهٔ بانکی (banking capital) که سرمایهٔ استقراضی است.» (ص ۱۱۷). «سرمایهٔ بانکی یا سرمایهٔ قرض‌شده از سه راه به‌دست می‌آید: ۱ـ از راه قبول سپرده‌ها ۲ـ به‌وسیلهٔ انتشار بلیط‌های خاص بانک ۳ـ از راه صدور سفته‌ها. اگر کسی بخواهد مجّاناً ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ به‌من وام دهد و من این ۱۰۰ لیره را به شخص دیگری با بهرهٔ ۴٪ قرض دهم درآن‌صورت با این معامله من سالیانه ۴ لیرهٔ استرلینگ منفعت کرده‌ام. همچنین اگر کسی حاضر شود قول پرداخت مرا بپذیرد (من قول می‌دهم بپردازم I promise to pay فورمول عادّی بلیط‌های بانکی انگلستان) و در پایان سال آن مبلغ را به‌اضافهٔ ۴٪ بپردازد، عیناً مثل آنست که من به‌او ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ قرض داده باشم و در این معامله ۴ لیرهٔ استرلینگ نفع برده باشم. و باز چنین است اگر کسی در یکی از شهرهای ولایات ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ برای من آورده باشد با این شرط که من پس از ۲۱ روز این مبلغ را به شخص ثالثی در لندن پرداخت نماید درآن‌صورت هر بهره‌ای که من در درون این مهلت بتوانم ازآن پول به‌دست‌آورم سود من خواهد

---

(۱) Fullarton, John (۱۷۸۰ ـ ۱۸۴۹) ـ اقتصاددان انگلیسی، مؤلّف رسالاتی دربارهٔ گردش پول و اعتبارات و یکی از مخالفان تئوری کمی پول.

(۲) J. W. Gilbert

بود. اینست یک خلاصهٔ عینی از معاملات یک بانک و شیوه‌ای که به‌وسیلهٔ آن سرمایهٔ بانکی از راه سپرده‌ها، بلیط‌های بانکی و سفته‌ها تشکیل می‌شود.» (ص۱۱۷). «به‌طور کلّی سودهای یک بانک به‌نسبت مبلغ وام‌گرفتهٔ آن یا سرمایهٔ بانکی سنجیده می‌شود. برای اینکه بتوان سود واقعی یک بانک را تعیین نمود، باید از سود خالص، بهره‌ای را که به‌سرمایهٔ اصلی بانک تعلّق می‌گیرد کسرنمود.آنچه باقی می‌ماند سود بانک است.» (ص۱۱۸). «**پیش‌پرداخت‌های یک بانکدار به‌مشتری خود با پول اشخاص دیگر انجام می‌گیرد.**» (ص۱۴۶). «همانا آن بانکدارانی که بلیط بانکی صادر نمی‌کنند بانک‌هائی هستند که سرمایهٔ بانکی را از راه تنزیل سفته‌ها به‌وجود می‌آورند. اینان سپرده‌های خود را ازطریق عملیات تنزیلی افزایش می‌دهند. بانکداران لندن فقط سفتهٔ مؤسساتی را تنزیل می‌کنند که نزد آنها حسابِ سپرده دارند.» (ص ۱۱۹). «یک مؤسسه‌ای که به‌وسیلهٔ بانکِ طرف معاملهٔ خود سفته تنزیل‌کرده و بابت تمام مبلغ سفته بهره پرداخته است مجبور است لااقلّ جزئی از این مبلغ را بی‌بهره نزد بانک باقی بگذارد. از این راه بانکدار از پول پیش‌پرداختهٔ خود نرخ بهرهٔ بالاتر از نرخ جاری به‌دست می‌آورد و برای خود از طریق مبلغی که نزدش باقی مانده است سرمایهٔ بانکی به‌وجود می‌آورد.» (ص ۱۳۰).

صرفه‌جوئی در اندوخت ـ مایه، سپرده‌ها، چک‌ها:

«بانک‌های سپرده‌کار به‌وسیلهٔ انتقال موجودی‌ها، در استفاده از وسایل دَوَران صرفه‌جوئی می‌کنند و معاملات درشتی را با مبلغ ناچیزی پول واقعی انجام می‌دهند. بانکدار پولی را که بدین‌سان آزاد شده است به مشتریان خود از راه تنزیل وغیره پیش‌پرداخت می‌کند. ازآنجاست که انتقال موجودی‌ها درجهٔ تأثیرسیستم سپرده‌کاری را بالا می‌برد.» (ص ۱۲۳). «تفاوتی نمی‌کند که دو مشتری معامله‌کننده هردو در همان بانک حساب داشته باشند یا هر یک حساب خود را نزد بانکدار دیگری نگاهداری نماید. زیرا بانکداران چک‌های خود را در *کلیرینگ‌هاوس* (اتاق تهاتر) با هم مبادله

می‌کنند. بنابراین از راه نقل‌وانتقال ممکن است سیستم سپرده‌کاری به چنان درجه‌ای ازگسترش برسدکه استفاده از پول فلزی را به‌کلّی عقب براند. اگرهرکس یک سپردهٔ بانکی می‌داشت وکلّیهٔ پرداخت‌های خود را به‌وسیلهٔ چک انجام می‌داد، آنگاه چک-های مزبور تنها وسیلهٔ دَوَران را تشکیل می‌دادند. دراین‌حالت بایستی این امر مفروض باشدکه بانکداران واقعاً پول را دراختیار دارند واِلاّ چک‌ها هیچ ارزشی نمی‌داشتند.″ (ص ۱۲۴).

تمرکز معاملات محلّی در دست بانک‌ها از راه‌های ذیل انجام می‌گیرد: ۱ـ از راه شعبه‌های بانکی. بانک‌های استانی دارای شعبی در شهرهای کوچک منطقهٔ خود هستند و بانک‌های لندن در بخش‌های مختلفهٔ شهر لندن شعبه دارند. ۲ـ به‌وسیلهٔ نمایندگی‌ها.

″هر بانک ایالتی نماینده‌ای در لندن دارد تا درآنجا بلیط‌های بانک ایالتی یا سفته‌های‌آن را بپردازد و پولی را که ساکنین لندن به‌حساب مردمی می‌پردازندکه در ایالت زندگی می‌کنند دریافت دارد.″ (ص ۱۲۷). ″هر بانکدار برگ تعهّد بانک دیگر را می‌پذیرد ولی دیگر آن را به‌جریان نمی‌اندازد. در هر شهر نسبتاً بزرگ بانکداران هفته‌ای یک بار یا دو بار جمع می‌شوند و برگ‌های تعهّد (بلیط‌ها) را مبادله می‌کنند. تتمهٔ حساب به‌وسیلهٔ واریز روی لندن پرداخت می‌شود.″ (ص ۱۳۴). ″هدف بانک‌ها تسهیل کسب‌وکار است. آنچه این کسب‌وکار را تسهیل می‌کند، سودبازی را نیزآسان می‌سازد. کسب‌وکار و سودبازی در موارد بسیاری چنان تنگ به‌هم بسته‌اندکه دشوار می‌توان گفت کجا کسب‌وکار پایان می‌یابد وکجا سودبازی آغاز می‌شود... هرآنجاکه بانک‌ها وجود دارند دست‌یابی به سرمایه آسان‌تر و ارزان‌تر است. ارزان‌بودن سرمایه محرّک سودبازی است عیناً همچنانکه ارزان‌بودن گوشت وآبجو برانگیزندهٔ پُرخوری و مستی است.″ (ص۱۳۷، ۱۳۸). ″چون بانک‌هائی‌که بلیط بانکی ویژهٔ خود را انتشار می‌دهند همواره پرداخت‌های خود را به‌وسیلهٔ بلیط‌های مزبور انجام می‌دهند، ممکن

است چنین به‌نظر آید که گویا امور تنزیلی آنها منحصراً به‌وسیلهٔ سرمایه‌ای که از این بلیط‌ها تشکیل شده است انجام می‌شود، ولی چنین نیست. کاملاً ممکن است که یک بانکدار همهٔ سفته‌های تنزیل‌شده را با این بلیط‌ها پرداخت نماید ولی با وجود این امکان دارد که $\frac{۹}{۱۰}$ سفته‌هائی که در دست او هستند نمایندهٔ سرمایهٔ واقعی باشند. زیرا اگرچه خود او در برابر این سفته‌ها فقط پول‌کاغذی داده است ولی لازم نیست که بلیط‌های مزبور حتماً تا سررسیدن موعد سفته‌ها درجریان باقی بمانند. سفته‌ها ممکن است ۳ ماه مهلت داشته باشند ولی احتمال دارد بلیط‌های بانک پس از سه روز به بانک برگردند." (ص۱۷۲). "پوشش حساب به‌وسیلهٔ مشتری یک امر عادّی معاملات است. درواقع تضمین یک اعتبار نقدی بدین منظور است... اعتبارات نقدی نه‌تنها به‌وسیلهٔ اعتماد شخصی تضمین می‌شود بلکه از راه سپردن اسناد بهادار نیز انجام می‌گیرد." (ص۱۷۴ـ۱۷۵). "سرمایه‌ای که روی وثیقهٔ کالا پیش‌پرداخت می‌شود دارای همان اثر است، عیناً مثل اینکه در برابر سفتهٔ تنزیل‌شده پرداخته شده باشد. اگر کسی ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ با وثیقهٔ کالای خود قرض کند این عمل عیناً مانند اینست که وی کالای خود را درمقابل یک سفتهٔ ۱۰۰ لیره‌ای فروخته باشد و این سفته را نزد بانکدار تنزیل نموده باشد. ولی پیش‌پرداخت اورا قادر می‌سازد که کالاهای خودرا برای وضع مناسب‌تر بازار نگاهدارد و مانع از فداکردن آن می‌شود، اقدامی که درغیر این‌صورت مجبور به مبادرت به‌آن می‌بود تا بتواند برای منظورهای فوری‌وفوتی پول فراهم کرده باشد." (ص۱۸۰، ۱۸۱). *"The Currency Theory Reviewed etc."*, p. 62, 63.

"این امر بی‌چون‌وچرا درست است که اگر من امروز ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ نزد A سپرده باشم ممکن است این مبلغ فردا خرج شود و سپرده‌ای نزد B تشکیل دهد. پس امکان دارد که مبلغ سپرده نزد B نیز خرج شود و سپرده‌ای را نزد C به‌وجودآورد و به‌همین قیاس تا بی‌نهایت. پس همین ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌تواند به‌وسیلهٔ یک سلسله نقل‌وانتقالات، به‌صورت جمع مطلقاً غیرقابل‌تعیینی از سپرده‌ها، چند برابر شود.

بنابراین ممکن است که نُه دهم کلّیهٔ سپرده‌ها در انگلستان جز در ستون‌های حسابداری دفاتر بانکداران وجود خارجی نداشته‌باشد، دفاتری که هریک به‌سهم‌خود این واقعیّت را تصدیق می‌کند... بدین‌سان در اسکاتلند که پولِ وارد درگردش هرگز از ۳ میلیون لیرهٔ استرلینگ تجاوز نمی‌کند [تازه آن‌هم فقط پول کاغذی] سپرده‌ها بالغ بر ۲۷ میلیون است. تا هنگامی که هنوز یک مطالبهٔ عمومی و ناگهانی سپرده‌ها، یک هجوم به‌بانکها (a run on the Banks) روی نداده است، همین ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ درحرکت رجعی خود می‌تواند به‌همان آسانی نیز مبلغ غیرقابل تعیینی از حساب‌ها را تسویه کند. نظر به اینکه همین ۱۰۰۰ لیره‌ای که من امروز باآن بدهی خودرا به‌یک‌بازرگان تسویه می‌کنم، ممکن‌است فردا بدهی این بازرگان را به‌بازرگان دیگر تسویه نماید و پس‌فردا حساب وی را با بانک تسویه کند، و بدین‌سان تا بی‌نهایت ادامه یابد به‌همان‌گونه نیز امکان دارد که همین ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ از دستی به دست دیگر و از بانکی به بانک دیگر برود و موجب تسویه‌پذیری هرتعداد متصوّری از سپرده‌ها گردد.»

[ما دیدیم که *جیل‌هارت* حتّا در ۱۸۳۴ می‌دانست که:

"آنچه کسب‌وکار را تسهیل می‌کند، سودبازی را نیز آسان می‌سازد. این هردو در موارد بسیاری چنان تنگ به‌هم بسته‌اند که دشوار می‌توان گفت کجا کسب‌وکار پایان می‌یابد وکجا سودبازی آغاز می‌شود."

هر اندازه تسهیلاتی که به‌وسیلهٔ آن می‌توان پیش‌پرداخت‌هائی بابت کالاهای نفروخته به‌دست آورد زیادتر باشد، تقاضای این قبیل پیش‌پرداخت‌ها وکوشش برای تولیدکالاها و یا فروریختن کالاهای تولیدشده به بازارهای دوردست فقط به‌منظور به‌دست‌آوردن پیش‌پرداخت‌های نقدی بیشتراست. تاریخ بازرگانی انگلستان از ۱۸۴۵ تا ۱۸۴۷ به‌نَحوِ چشمگیری نشان می‌دهد که تا چه اندازه سراسر محیط کسب‌وکار یک کشور می‌تواند به چنین سرگیجه‌ای دچار شود و چگونه این ماجرا به‌پایان می‌رسد. در این نمونه خواهیم دید که از دست اعتبار چه برمی‌آید. ولی

برای روشن‌ساختن مثال‌هائی‌که در زیر می‌آید بدواً برخی تذکّرات کوتاه لازم است.

فشاری که از ۱۸۳۷ تقریباً به‌طور مداوم بر صنعت انگلیس وارد می‌شد در پایان سال ۱۸۴۲ به سستی گرائید. در دو سال متعاقب آن تقاضای خارجه نسبت به محصولات صنعت انگلستان باز هم زیادتر شد. سالهای ۱۸۴۵ـ۱۸۴۶ دوران رونق حداکثر را نشان می‌داد. درسال ۱۸۴۳ جنگ کوتاهی تا ۵٪ بالا رفت (فوریهٔ ۱۸۴۶) و سپس باز تا $\frac{۱}{۴}$ ۳٪ تنزل نمود (دسامبر ۱۸۴۸). بانک انگلستان در سرداب‌های خود ذخیره‌ای از طلا به‌میزان ناشنفته‌ای داشت. همهٔ سهام بورسی داخلی چنان بالا بود که هیچگاه به‌این اندازه نرسیده بود. بنابراین چرا باید چنین فرصت نازنینی را از دست داد، و چرا نباید فوراً دست‌به‌کار شد؟ چرا نباید به بازارهای خارجی‌که این‌همه تشنهٔ مصنوعات انگلیسی هستند همه جور کالائی‌که امکان ساختن آن بود نفرستاد؟ و چرا نباید خود کارخانه‌دار انگلیسی هم از فروش نخ و پارچه در خاور دور و هم از فروش کالاهائی‌که در اِزاءِ آن به انگلستان می‌آورد سود مضاعف نبرد؟

بدین‌سان سیستم ارسال انبوهه‌آسای کالا به هندوستان و چین به‌صورت تودیع[۱] درمقابل پیش‌پرداخت به‌وجود آمد وچنان دامنهٔ وسیعی یافت که به‌زودی به سیستم تودیعی تحوّل پیدا کرد که هدف آن فقط به‌دست‌آوردن پیش‌پرداخت بود. یادداشت‌های زیرین جزئیات این رویداد را شرح می‌دهند و نشان می‌دهند چگونه سیستم مزبور ضرورتاً می‌بایستی به‌آکندگی شگرف بازارها به کراخ (ترکش) منتهی می‌گردید.

این کراخ درنتیجهٔ بدحاصلی سال ۱۸۴۶ به‌وقوع پیوست. انگلستان و به‌ویژه ایرلند احتیاج فوق‌العاده‌ای به واردکردن مواد خوراکی بخصوص گندم و سیب‌زمینی داشتند. ولی فقط جزءِ بسیار ناچیزی از محصولات صنعتی انگلستان می‌توانست در اِزاءِ این کالاها به‌کشورهای تحویل‌دهنده داده شود و اجباراً بایستی قیمت آنها

---

(۱) Konsignation یا Consignation که ما آن را تودیع ترجمه کرده‌ایم عبارت از عملی است که به‌وسیلهٔ آن بازرگان محمولهٔ خودرا نزد شخص‌دیگر یا یک مقام رسمی مثلاً گمرک امانت می‌گذارد و به‌اعتبار آن پول قرض می‌کند.

با فلز گران‌بها تأدیه می‌شد. لااقل به‌میزان ۹ میلیون طلا به خارج رفت. ۷ میلیون‌و نیم این طلاها از اندوختهٔ شمشی بانک انگلستان بیرون آمده بود که درنتیجهٔ آزادی حرکت بانک مزبور در بازار پول به‌نَحوِ محسوسی فَلَج گردید. بقیهٔ بانک‌ها که ذخائرشان نزد بانک انگلستان قرار دارد و عملاً با اندوختهٔ بانک مزبور یکی است مجبور بودند آنها نیز تسهیلات خود را محدود سازند. جریان سریع و آسان پرداخت‌ها که به‌سوی بانک روان بود بدواً اینجا وآنجا و سپس همه‌جا متوقّف گردید. تنزیل بانکی‌که در ژانویهٔ ۱۸۴۷ هنوز ۳ تا $\frac{1}{2}$ ۳٪ بود در ماه آوریل به ۷٪ بالارفت و نخستین سراسیمگی را برانگیخت. سپس درتابستان یک‌بار دیگر مختصر گشایش موقتی پیدا شد (۶ ، ۵ ، ۶٪) ولی چون حاصل جدید نیز بد بود از نو سراسیمگی با شدت بیشتری به‌وجود آمد. حدّاقلّ نرخ تنزیل بانک انگلستان درماه اکتبر به ۷ ودرنوامبر به ۱۰٪ رسید، یعنی تعداد بسیار زیادی از سفته‌ها یا می‌بایستی در اِزاءِ نرخ ربائی هنگفتی نزول می‌شدند و یا اصلاً دیگر تنزیل‌پذیر نبودند. توقّف عمومی در پرداخت‌ها تریاک[1] بازار چین را به‌روی صنایع انگلیس‌گشوده بود. بازار جدید بهانهٔ تازه‌ای برای‌گسترش صنایع که خود درکمال رونق بودند، به‌ویژه برای

(۱) جنگ معروف به تریاک‌که درنتیجهٔ حملهٔ تجاوزگرانهٔ انگلستان به چین آغاز شد از سال ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ ادامه یافت و به شکست چین منجرگردید. این جنگ مقدمهٔ تبدیل چین به یک‌کشور نیمه مستعمره بود. انگلیس‌ها که ازآغاز قرن نوزدهم می‌کوشیدند به‌وسیلهٔ واردکردن قاچاقی تریاک ساخت هندوستان موازنهٔ منفی تجارتی خود را با چین صاف نمایند با مقاومت شدید مقامات دولتی چین مواجه‌گردیدند. درسال ۱۸۳۹ مقامات دولتی چین تمام ذخائر تریاک‌کشتی‌های خارجی را در بندر *کانتون* ضبط نموده آنها را آتش زدند و همین امر بهانه‌ای به‌دست انگلیسیان داد تا با چین وارد جنگ شوند. پس‌از شکست چین انگلیس‌ها ازاین فرصت استفاده‌کرده قرارداد یغماگرانهٔ صلح *نانکن* را (اوت ۱۸۴۲) به چین تحمیل نمودند. در این قرارداد علاوه برگشایش ۵ بندر مهم چین به‌روی کالاهای انگلیس، *هونگ‌کونگ* نیز "برای همیشه" به انگلستان واگذار شد و مبالغ هنگفتی غرامات به چین تحمیل‌گردید. در پروتوکل اِلحاقی قرارداد *نانکن*، چینی‌ها مجبور شدند حقوق‌کاپیتولاسیون را نیز برای خارجیان به‌رسمیت بشناسند.

توسعهٔ صنایع منسوجات پنبه‌ای گردید. درآن هنگام یک کارخانه‌دار منچستر به نگارندهٔ این سطور می‌گفت: "چطور ممکن است که ما زیاده از حدّ تولید کنیم؟ ما ۳۰۰ میلیون نفر را باید لباس بپوشانیم" ولی همهٔ بناهای نوبنیاد کارخانه‌ها، همهٔ ماشین‌های بخار و ریسندگی، همهٔ دستگاه‌های نساجی، برای جذب اضافه‌ارزشی که سیل‌آسا از *لانکاشیر* سرازیر می‌شد کافی نبود. با همان شوری‌که تولید را بالا می‌بردند به ساختمان راه‌آهن‌ها پرداختند. حرص سودبازی کارخانه‌داران و بازرگانان بدواً در اینجا از تابستان ۱۸۴۴ عرصهٔ رضایت‌بخشی یافت. هرقدر ممکن بود، یعنی تا حدّی که پول برای پوشش نخستین پرداخت‌ها کفایت می‌کرد، در سهام شرکت می‌کردند، و برای بقیه هنگامی‌که پرداخت‌های بعدی سر برسد خدا بزرگ است! ــ بنا بر سؤال شمارهٔ ۱۰۵۹، C. D. ، سرمایه‌هائی که در راه‌آهن گذاشته شده بود در سال ۱۸۴۶ـ۱۸۴۷ به ۷۵ میلیون لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌شد ــ سپس مجبور شدند که به استفاده از اعتبار متوسل شوند و فعالیت خاص بنگاه نیز غالباً مجبور بود جور آن را بکشد.

ودر اغلب موارد به‌همین فعالیت خاص بنگاه هم بیش‌ازحدّ بار شده‌بود. سودهای بزرگ هَوَس‌آور کار را به اقداماتی‌کشانده بود که با میزان وسایل‌نقدی تحت اختیار جور درنمی‌آمد. ولی اعتبار وجود داشت، به‌آسانی دسترسی‌پذیر بود و علاوه برآن ارزان به‌دست می‌آمد. نرخ تنزیل بانکی پائین بود: در ۱۸۴۴، $۱\frac{۳}{۴}$ ـ $۲\frac{۳}{۴}$٪ ، ۱۸۴۵ تا ماه اکتبر پائین‌تر از ۳٪ و از آن پس برای مدت یک سلسله از مؤسسات درجهٔ اوّل و بسیاری ازآنها را و همچنین بسیاری از مؤسسات متوسط و کوچک را به ورشکست کشاند. خود بانک انگلستان نیز درخطر بود زیرا قانون نازک کار بانک[۱]

(۱) قانون بانک(Bankact) عبارت ازقانونی‌است‌که مجلس انگلستان درسال۱۸۴۴ برای رفع اشکالات تبدیل اسکناس به طلا برای اصلاح بانک انگلستان تصویب نمود. این قانون بانک انگلستان را به دو بخش کاملاً مستقل از یکدیگر تقسیم نمودکه یکی به‌کارهای عمومی بانکی می‌پرداخت و دیگری فقط مربوط به انتشار اسکناس بود. به‌موجب این قانون، اسکناس‌ها باید پشتوانهٔ محکمی به‌صورت ذخیرهٔ طلا می‌داشتندکه می‌بایستی همواره قابل دسترسی و تحت اختیار بانک می‌بود. طبق قانون ←

مصوّب ۱۸۴۴ محدودیت‌هائی را تحمیل می‌کرد که طبق آن بانک مجبور می‌شد اعلام ورشکستگی نماید. این وضع تا ۲۵ اکتبر آن سال ادامه یافت تا آنکه دولت تحت فشار همگانی اجرای قانون بانک را معلّق ساخت وبدین‌سان مقررات بیهوده‌ای که دست‌وپای بانک را می‌بست از جلوی راه آن برداشت. اکنون بانک می‌توانست ذخائر اسکناس خود را بی‌اشکال به‌جریان اندازد. چون اعتبار این اسکناس‌ها عملاً به‌وسیلهٔ اعتبار دولت تضمین می‌شد ولذا استحکام داشت بلافاصله تسهیلات قطعی درمورد دشواری‌های پولی به‌وجودآمد. البته باز بسیاری ازمؤسسات بزرگ وکوچک که ضربهٔ درمان‌ناپذیری خورده بودند ورشکست شدند، ولی نقطهٔ اوج بحران از سر گذشته بود و تنزیل بانکی درآخر دسامبر دوباره تا ۵٪ پائین آمد و در همان جریان سال ۱۸۴۸ مقدمات چنان تجدید فعالیتی در کسب‌وکار را فراهم ساخت که در سال ۱۸۴۹ جلوی پیشرفت جنبش انقلابی قارهٔ اروپا را گرفت و در سالهای پنجاه بدواً دوران بی‌سابقه‌ای از رونق صنعتی به‌وجود آورد ولی بعداً نیز موجب کراخ سال ۱۸۵۷ گردید. ـ ف. انگلس]

۱ـ سندی که در سال ۱۸۴۸ ازجانب مجلس لُردها انتشار یافته است دربارهٔ ارزش‌کاهی اوراق بهادار دولتی و اسهام درجریان بحران ۱۸۴۷، اطلاعاتی به‌دست می‌دهد. به‌موجب سند، تنزل ارزش در ۲۳ اکتبر ۱۸۴۷ درمقایسه با وضع فوریهٔ همان سال به‌شرح زیر بوده است:

← مزبور میزان اسکناس‌هائی که زائد بر پشتوانهٔ طلا صادر می‌شد نمی‌بایست از ۱۴ میلیون لیرهٔ استرلینگ تجاوز نماید. ولی چون اسکناس‌هائی که به‌جریان گذاشته می‌شد وابسته به میزان احتیاجات محیط دَوَران بود نمی‌توانست در چهارچوب مقررات قانونی پشتوانه باقی بماند و لذا بانک انگلستان را وادار به تخلّف ازآن مقررات می‌نمود. به‌همین سبب به‌هنگام بحران اقتصادی که‌کمبود پول به‌ویژه صورت حادّی پیداکرده بود دولت انگلستان ناچار موقتاً اجرای قانون بانک را متوقّف ساخت ومیزان نشر اسکناس بی‌پشتوانه را بالا برد.

تنزل در اسناد بهادار دولت انگلیس	۹۳۸۲۴۲۱۷	لیرهٔ استرلینگ
تنزل در اسهام بارانَدازها و کانال‌ها	۱۳۵۸۲۸۸	لیرهٔ استرلینگ
تنزل در سهام راه‌آهن	۱۹۵۷۹۸۲۰	لیرهٔ استرلینگ

جمع :۱۱۴۷۶۲۳۲۵ لیرهٔ استرلینگ

۲ـ دربارهٔ نیرنگی که درمعاملات هند شرقی انجام می‌گرفت و طبق آن سفته نه بدان سبب صادر می‌شد که کالائی خریده شده‌بود بلکه کالا برای آن خریده می‌شد تا به‌وسیلهٔ آن بتوان سفتهٔ تنزیل‌پذیر وقابل‌تبدیل به‌پول صادرنمود، در *منچستر گاردین*[۱] مورّخ ۲۴ نوامبر ۱۸۴۷ چنین آمده است:

A در لندن به‌وسیلهٔ B کالاهائی را از C در منچستر خریداری می‌کند که از راه دریا برای D در هند شرقی فرستاده شود. پرداخت قیمت از B به C به‌وسیلهٔ سفته‌های شش‌ماهه‌ای که C بایستی روی B بکشد انجام می‌گیرد. B نیز خودرا باسفتهٔ شش‌ماهه‌ای به‌روی A تضمین می‌کند. به‌مجرّد اینکه کالاها به‌کشتی بار شدند، A نیز به‌نوبهٔ خود سفتهٔ شش‌ماهه‌ای به‌روی D درمقابل بارنامه می‌کشد.

"بنابراین خریدار و فروشندهٔ کالا هردو، مدتها پیش‌ازآنکه واقعاً قیمت کالاها پرداخت شود پول به‌دست می‌آورند، و چه بسا این سفته‌ها به‌هنگام سررسید موعد تجدید می‌شوند، به‌این بهانه که برای برگشت پولِ این دادوستد دور و دراز فرصت کافی به‌دست آورند. ولی متأسفانه زیانکرد چنین سودائی به محدودیت آن منتهی نمی‌شود بلکه موجب گسترش آن می‌گردد. هراندازه که شرکت‌کنندگان دراین معامله فقیرتر می‌شدند نیازآنها به‌خرید بیشتر می‌شد تا ازآن راه به‌وسیلهٔ پیش‌پرداخت‌های جدید جانشینی برای سرمایه‌ای بیابند که درنتیجهٔ سودبازی‌های پیشین خود ازدست

(۱) Manchester Guardian

داده بودند. خریدها دیگر برپایهٔ عرضه‌وتقاضا تنظیم‌نمی‌شدند بلکه به‌صورت مهم‌ترین قسمت معاملات مالی مؤسسه‌ای درمی‌آمدند که دچار اشکال شده بود. ولی این فقط یک جانب مسئله است. آنچه درمورد کالاهای ساخته‌شده دراینجا اتفاق می‌افتاد عیناً درمورد خرید و بارزنی محصولات ازآن‌سوی دریا نیز روی می‌داد. مؤسساتی که در هندوستان به‌آن اندازه صاحب اعتبار بودند که می‌توانستند سفته‌های خود را به نزول رسانند، قند، لاجوَرد، ابریشم و پنبه خریداری می‌کردند ــ نه برای آنکه قیمت‌های خرید نسبت به قیمت‌های لندن، سودی وعده می‌داد، بلکه بدان سبب که وعدهٔ برات-های گذشتهٔ آن مؤسسه در لندن به‌زودی سرمی‌رسد و لازم بود که پوشش داشته باشد. چه‌چیزی آسان‌تر ازآن بود که یک کشتی قند خریداری شود وقیمت آن با برات دَه ماهه به‌عهدهٔ مؤسسهٔ لندنی پرداخت گردد و بارنامه با پست ماوراء بحار به لندن فرستاده شود؟ کمتر از مدت دو ماه پس ازآن، بارنامه‌های کالاهائی که تازه به‌کشتی بار شده بودند و همچنین خود کالاها نیز در *لومبارد استریت*[۱] به‌وثیقه گذاشته می‌شد و مؤسسهٔ لندنی هشت ماه پیش از سررسید موعدِ برات‌های صادره به پول می‌رسید. و همهٔ این امور صاف و پرداخته بی‌گسست‌یابی دشواری تا هنگامی پیش می‌رفت که مؤسسات نزول‌گر پول فراوان دراختیار داشتند تا آن را درمقابل بارنامه‌ها و انبارنامه‌ها پیش‌ریز کنند و سفته‌های مؤسسات بازرگانی هندوستان را که به‌عهدهٔ بنگاه‌های "آراسته"ی *مین‌سینگ‌لا ین*[۲] بود نزول نمایند."

[این شیوهٔ نیرنگ‌بازانه تا هنگامی سرپا باقی می‌ماندکه کشتی‌ها می‌بایستی در رفت‌وآمد خود به‌سوی هندوستان دماغهٔ کاپ را دور بزنند. ازآن‌زمان که کشتی-های مجهّز به‌قوّهٔ بخار از کانال سوئز عبور می‌کنند این شیوهٔ بیرون‌آوردن پول

---

(۱) (Lombard street) خیابانی است واقع در لندن که مهمترین بانک‌ها و مؤسسات بازرگانی و مالی انگلستان درآنجا مرکز دارند.

(۲) Mincing Lane خیابانی در لندن که مرکز معاملات عمده روی کالاهای مستعمراتی است.

مجازی پایهٔ اصلی خود را که سفر دور و دراز کالاها بود، از دست داده است. و از زمانی‌که تلگراف وضع بازار هندوستان را به کارپردازان انگلیسی و وضع بازار انگلستان را به بازرگانان هندی حتّا در همان روز اطلاع می‌دهد، کاربرد این شیوه به‌کلّی غیرممکن شده است. ـ ف. انگلس]

۳ـ آنچه در زیر می‌آید مستخرجی است ازگزارش پیش‌یادشدهٔ "Commercial Distress"، ۱۸۴۷ ـ ۴۸ :

"درهفته‌های‌آخر ماه آوریل ۱۸۴۷ بانک انگلستان به *رویال‌بانک اف لیورپول*[۱] اعلام نمودکه ازآن پس معاملات نزولی بانک مزبور را به نصف مبلغ گذشته تقلیل می‌دهد. اعلام این مطلب اثر بسیار بدی داشت، زیرا در این اواخر پرداخت‌هائی‌که در *لیورپول* انجام می‌گرفت بیشتر به‌صورت سفته بود تا پول نقد و نیز بدان سبب‌که بازرگانانی‌که معمولاً پول نقد بسیاری به بانک می‌آوردند تا با آن تعهدات خود را بپردازند در این اواخر فقط می‌توانستند برای پرداخت‌های خود فقط سفته‌هائی را به بانک بدهندکه خود آنها بابت پنبه و محصولات دیگرشان دریافت داشته بودند. این شیوه بسیار قوّت یافته و باآن دشواری‌های معاملاتی افزایش پیداکرده بود. حواله‌هائی را که بانک می‌بایست به حساب بازرگانان پرداخت می‌نمود غالباً ازخارج صادر شده بود و تا این تاریخ اکثراً به‌وسیلهٔ پولی‌که بابت‌کالا پرداخت می‌شد تسویه می‌گردید. سفته‌هائی‌که اکنون بازرگانان به‌جای پول نقد سابق می‌آوردند عبارت از سفته‌هائی با مهلت‌های مختلف و متنوّع بودند. بسیاری ازآنها سفته‌های بانکی با مهلت سه ماهه و اکثر آنها سفته‌هائی در مقابل پنبه بودند. اگر سفته‌ها بانکی بودند بانکداران لندن می‌پذیرفتند، ولی علاوه بر این از جانب همه‌گونه بازرگانانی‌که در دادوستد با برزیل، آمریکا، کانادا، هند غربی وغیره دست داشتند، پذیرفته می‌شد... بازرگانان روی

---

(۱) Rpyal Bank of Liverpool

یکدیگر برات نمی‌کشیدند، ولی مشتریان داخلی که اجناسی در *لیورپول* خریداری کرده بودند قیمت آن را به‌وسیلهٔ برات‌هائی روی بانک‌های لندن یا حواله‌هائی به‌روی دیگر مؤسسات لندنی یا به‌وسیلهٔ حواله به هرکس دیگر می‌پرداختند. اعلام بانک انگلستان دارای این نتیجه بود که مهلت پرداخت سفته‌هائی را که در برابر فروش محصولات خارجی داده شده بود کوتاه می‌ساخت درصورتی که سابقاً این مهلت اغلب بیش از سه ماه بود.» (ص۲۶ـ۲۷).

چنانکه فوقاً متذکر شدیم، دوران رونق ۱۸۴۴ـ۱۸۴۷ در انگلستان با نخستین سودبازی بزرگ روی راه‌آهن بستگی داشت. گزارش یادشده تأثیری را که سودبازی مزبور به‌طورکلّی روی کسب‌وکار اِعمال نموده است به‌شرح زیرین بیان می‌کند:

«درآوریل ۱۸۴۷ تقریباً همهٔ مؤسسات بازرگانی به‌این امر رو نهادند که از راه گذاشتن قسمتی از سرمایهٔ بازرگانی خود در راه‌آهن، کار و کاسبی خود را کمابیش دچار گرسنگی نمایند (to starve their business). (ص۴۱ـ۴۲) ـ «به‌علاوه وام‌گیری‌هائی نیز با بهرهٔ زیاد مثلاً ۸٪ نزد افراد خصوصی، بانکداران و شرکت‌های بیمه، روی اسهام راه‌آهن انجام یافت.» (ص۶۶ ـ ۶۷). «این‌چنین پیش‌پرداخت‌ها درمورد راه‌آهن ازجانب بازرگانان مزبور موجب گردید که آنها برای ادامهٔ کسب‌وکار خویش سرمایه‌های زیادی را از بانک‌ها به‌وسیلهٔ تنزیل سفته بگیرند.» (ص۶۷) ـ (سؤال:) «آیا به‌نظر شما پول‌هائی که بابت سهام راه‌آهن پرداخت شده تأثیر زیادی درمورد فشاری که درآوریل و اکتبر به‌وجود آمد (فشار روی بازار پول) داشته است؟ (پاسخ:) «من گمان می‌کنم که این جریان به‌زحمت تأثیری درمورد فشارِ آوریل داشته است. به‌نظر من جریان مزبور تا آوریل وشاید هم تا تابستان بیشتر موجب تقویت بانکداران تا تضعیف آنها شده است. زیرا استفادهٔ واقعی از پول به‌هیچ‌وجه با همان سرعت پرداخت‌ها پیش نرفته است. درنتیجهٔ این امر اغلب بانک‌ها مبلغ نسبتاً بزرگی از وجوه راه‌آهن را دردست داشتند.» [این مطلب به‌وسیلهٔ اظهارات عدّهٔ کثیری از بانکداران در D. D. ۱۸۴۸ـ۱۸۵۷

تأیید شده‌است.] "این مبلغ تدریجاً درتابستان آب شد و در ۳۱ دسامبر به‌مراتب ناچیزتر بود. یکی از علل فشار در اکتبر عبارت از کاهش تدریجی وجوه راه‌آهن در دست بانکداران بود. میان ۲۲ آوریل و ۳۱ دسامبر باقی فاضل وجوه راه‌آهنی که دست ما بود به یک‌سوّم تقلیل یافته بود. این تأثیر را پرداخت‌های راه‌آهن در سراسر بریتانیای کبیر اعمال نموده و رفته‌رفته سپرده‌های بانک‌ها را به‌پایان رسانده‌اند." (ص۴۳ـ۴۴).

این‌مطلب را *ساموئل گیورنی*[۱] (رئیس‌مؤسسهٔ معروف *اورند گیورنی‌اند کمپانی*[۲]) نیز می‌گوید:

"در ۱۸۴۶ تقاضای سرمایه برای راه‌آهن، به‌مراتب بزرگتر بود ولی‌موجب بالارفتن نرخ بهره نگردید. درهم‌آمیختگی مبالغ کوچک به‌صورت یک انبوهٔ بزرگ روی داد و این حجم بزرگ در بازار ما مورد استفاده قرار گرفت، به‌گونه‌ای که رویهم‌رفته تأثیر آن چنین بود که پولی که به بازار پول *سیتی*[۳] وارد می‌شد بیشتر از پولی بود که از آن خارج می‌گردید." [ص ۱۵۹].

آ. هوج‌سن[۴] مدیر *لیورپول جوانیت ستوک بانک*[۵] نشان می‌دهد تا چه اندازه سفته‌ها می‌توانند برای بانکداران به‌صورت ذخیره به‌کار رَوَند:

"عادت ما این بود که لااقلّ $\frac{۹}{۱۰}$ همهٔ سپرده‌هامان و تمام پولی را که از اشخاص دیگر بابت سفته‌هائی دریافت می‌کردیم که روزبه‌روز موعدآنها سرمی‌رسید در ذخیره نگاه‌می‌داشتیم... به‌اندازه‌ای که به‌هنگام بحران، مبلغ سفته‌های روزانهٔ سررسیده تقریباً با مجموع پرداخت‌هائی که روزانه از ما مطالبه می‌شد برابر درمی‌آمد." (ص۵۳).

---

(۱) Samuel Gurney

(۲) Overend, Gurney and Co.

(۳) city محلّهٔ قدیمی لندن مرکز دادوستد و معاملات مالی.

(۴) A. Hodgson

(۵) Liverpool Joint Stock Bank

سفته‌های سودبازانه.

"شمارهٔ ۵۰۹۲. "ازجانب چه‌کسی به‌طورعمده سفته‌ها (سفته دربرابر پنبهٔ فروخته شده) پذیرفته می‌شد؟" [*رگاردنر*[۱]، کارخانه‌دار پنبه‌ریسی که مکرّراً در این امر از او نام برده شده است.]* "ازجانب دلاّلان کالا. تاجری پنبه می‌خرد و آن را به‌دلاّلی می‌دهد و آنگاه روی دلاّل مزبور برات‌هائی می‌کشد و آن برات‌ها را به نزول می‌رساند." ـ شمارهٔ ۵۰۹۴. "وآنگاه این برات‌ها به بانکهای *لیورپول* می‌روند و آنجا نزول می‌شوند؟ ـ بلی آنجا و درجاهای دیگر... اگر چنین تسهیلات اعتباری به‌ویژه ازطرف بانک‌های *لیورپول* داده نمی‌شد درآن‌صورت به‌نظر من قیمت پنبه در سال پیش $\frac{1}{2}$ پنی یا ۲ پنی درهر فوند ارزان‌تر می‌بود." ـ شمارهٔ ۶۰۰. "شما گفتید که تعداد کثیری سفته درگردش بودند که ازسوی سودبازان روی دلاّل‌های پنبه در *لیورپول* کشیده شده‌بود، آیا درمورد پیش‌پرداخت‌ها سفته‌هائی نیز که غیر از پنبه بابت دیگر محصولات مستعمراتی کشیده می‌شد وضع به‌همین قرار بود؟" ـ [*آ. هوجسن* بانکدار *لیورپول*]. "این امر مربوط به همه‌نوع محصول مستعمراتی‌است ولی به‌ویژه درمورد پنبه." ـ شمارهٔ ۶۰۱. "آیا به‌مثابه بانکدار کوشیده‌اید که خودتان را از این قبیل سفته‌ها دور نگاهدارید؟ ـ ابداً، ما این سفته‌ها را به‌مثابه سفته‌های کاملاً درستی تلقّی می‌کنیم به‌شرط اینکه تعداد آنها به‌میزان شایسته‌ای محدود بماند... این نوع سفته‌ها غالباً تمدید هم می‌شوند."

حقّه‌بازی در بازار هند شرقی و چین ۱۸۴۷ ـ *چارلز تیورنر*[۲] (رئیس یکی از نخستین مؤسسات هند شرقی در *لیورپول*):

"ما همه از وقایعی که درمورد دادوستد با جزیرهٔ *موریس* و دادوستدهای مشابه آن روی داده است آگاهی داریم. دلاّل‌ها عادت داشتند نه تنها پس از رسیدن کالاها

---

(۱) R. Gardner

* درکتاب نشانهٔ [به‌جای آنکه بسته شود، مجدّداً باز ([) شده است. (بازنویس)

(۲) Charles Turner

به مقصد وتأمین پوشش برای برات‌هائی که درمقابل کالاهای مزبور کشیده شده بود پیش‌پرداخت نمایند، عملی که مانندپیش‌پرداخت درمقابل بارنامه کاملاً درست‌است... بلکه بابت اجناس پیش‌ازآنکه بارگیری شده وحتّا در برخی موارد قبل ازآنکه ساخته شده باشند پیش‌پرداخت نموده‌اند. مثلاً من درموردی خاص برات‌هائی به‌مبلغ ۶۰۰۰ تا ۷۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ در *کلکته* خریداری کردم. پول حاصل از این برات‌ها به‌جزیرهٔ *موریس* رفت تا درآنجا به‌کشت قندکمک نماید. برات‌ها به انگلستان آمد و بیش از نیمی‌ازآنها واخواست شد. سپس آنگاه که سرانجام بارقندی که باید به‌وسیلهٔ آن برات‌های مزبور پرداخت می‌شد رسید معلوم شدکه این قند قبلاً نزد شخص ثالثی گروگذاشته شده بود آن‌هم پیش از بارگیری و درواقع تقریباً پیش از برداشت محصول.″ (ص ۷۸). ″کالاهای به‌مقصد بازار هند شرقی اکنون باید به‌کارخانه‌داران نقداً پرداخت شود، ولی این امر معنای زیادی ندارد زیرا اگر خریدار در لندن اعتباری داشته باشد براتی روی لندن می‌کشد وآن را در لندن‌که نرخ تنزیل اکنون این‌قدر پائین است نزول می‌کند و با پولی‌که بدین‌سان به‌دست آمده است به‌کارخانه‌دار پرداخت می‌نماید... لااقلّ ۱۲ ماه طول می‌کشد تا یک بارکنندهٔ کشتی به مقصد هند بتواند ازآنجا وجوه برگشتی خود را دریافت دارد... شخصی‌که با ۱۰۰۰۰ تا ۱۵۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ در دادوستد با هندوستان وارد می‌شود ممکن است با یکی از مؤسسات لندن دربارهٔ اعتبار قابل ملاحظه‌ای توافق‌کند، وی می‌تواند با پرداخت ۱٪ بهره برات‌هائی روی مؤسسهٔ مزبور بکشد، با این شرط‌که پول حاصل ازکالاهای ارسالی به هندوستان به این مؤسسهٔ لندنی فرستاده شود. ولی طرفین تلویحاً توافق می‌کنندکه مؤسسهٔ لندن هیچگونه پیش‌پرداخت نقدی واقعی نخواهد داشت. و این بدان معناست‌که برات‌ها تا رسیدن وجوه حاصل از فروش تمدید می‌شوند. برات‌ها در لیورپول، منچستر، لندن نزول می‌شوند و برخی ازآنها دراختیار بانک‌های اسکاتلندی قرار می‌گیرند.″ـ شمارهٔ ۷۸۶. ″این دربارهٔ مؤسسه‌ای است‌که اخیراً درلندن ورشکست شده‌است. به‌هنگام رسیدگی

به دفاتر مسائل ذیل کشف شده است: یک مؤسسه در منچستر و مؤسسهٔ دیگری در کلکته برای خود نزد یک مؤسسهٔ لندن اعتباری به‌مبلغ ۲۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ تأمین کرده بودند، یعنی همکاران این مؤسسهٔ منچستری که کالاهای گلاسکو و منچستر را به‌صورت تودیعی نزد مؤسسهٔ کلکته می‌فرستادند، برات‌هائی تا مبلغ ۲۰۰۰۰۰ لیره روی مؤسسهٔ لندنی می‌کشیدند. درعین‌حال چنین مقرّر شده بود که مؤسسهٔ کلکته‌ای نیز تا حدود ۲۰۰۰۰۰ لیره برات به‌عهدهٔ مؤسسهٔ لندنی بکشد. این برات‌ها در کلکته فروخته شده بود و با پول حاصل از آن برات‌های دیگری خریداری شده و به لندن فرستاده شده بود تا مؤسسهٔ لندنی بتواند برات‌هائی را که بدواً به‌وسیلهٔ گلاسکو و منچستر کشیده شده بود بپردازد. بدین‌سان با همین عمل تنها، برات‌هائی به‌مبلغ ۶۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ درجریان گذاشته شده بود." ـ شمارهٔ ۹۷۱ . "درحال حاضر هنگامی که یک مؤسسهٔ کلکته‌ای یک بارکشتی را خریداری می‌کند [برای انگلستان] و پرداخت آن را با برات‌هائی تأمین می‌نماید که روی طرف‌های خود در لندن می‌کشد و بارنامه‌ها اینجا فرستاده می‌شوند، بلافاصله بارنامه‌های مزبور برای طرف‌های مزبور قابل استفاده است تا بر اساس آن پیش‌پرداخت‌هائی در *لومبارد استریت* به‌دست آورند. بنابراین مؤسسات مزبور هشت ماه وقت دارند که بتوانند قبل از آنکه موعد پرداخت برات‌ها سررسد از پول استفاده نمایند."

۴ـ درسال ۱۸۴۸ یک کمیتهٔ سرّی مجلس‌لردها جلسه‌ای تشکیل داد تا علل بحران ۱۸۴۷ را بررسی نماید. با این وجود اظهارات شهود در برابر این کمیته تازه در ۱۸۵۷ انتشار یافته است:

"Minutes of Evidence, taken before the Secret Committee of the H. of L. appointed to inquire into the causes of Distress etc.", 1857.

(به‌صورت .C.D ,1857-1848 نقل شده است). در اینجا آقای *لیستر*، مدیرعامل *یونیون بانک‌اف لیورپول*، ازجمله چنین گفته است:

شمارهٔ ۲۴۴۴ . "در بهار سال ۱۸۴۷ یک گسترش تاکنون‌نشنیده‌ای از اعتبارات

به‌وجود آمد... زیرا اهل کسب‌وکار سرمایهٔ خود را به راه‌آهن‌ها منتقل ساختند و در عین‌حال می‌خواستند کسب خود را نیز با همان ابعاد گذشته ادامه‌دهند. محتملاً هر کس باور داشت که می‌تواند سهام راه‌آهن را دوباره با سود بفروشد و بدین‌سان پول را از نو درکسب‌وکار بگذارد. شاید دید که این امر شدنی نبود، لذا برای کسب خود به گرفتن اعتبار متوسّل شد درحالی که درگذشته نقد می‌پرداخت. ازاینجاست که گسترش اعتبار آغاز گردید."

شمارهٔ ۲۵۰۰ . "این سفته‌هائی که بانک‌های زیان‌دیده پذیرفته بودند بابت گندم بود یا پنبه؟... اینها سفته‌هائی در برابر همه نوع محصولات بودند، گندم، پنبه، قند و انواع محصولات دیگر. درآن هنگام به‌استثناءِ روغن هیچ چیزی نبود که قیمتش پائین نیامده باشد." ـ شمارهٔ ۲۵۰۶ . "دلاّلی که یک سفته را قبول می‌کند آن را بدون تضمین کافی، حتّا تضمین درمقابل تنزل قیمت کالاهائی که وسیلهٔ پوشش سفته‌است، نمی‌پذیرد."

شمارهٔ ۲۵۱۲ . "درمقابل اجناس دو نوع سفته کشیده می‌شود. نوع اوّل شامل سفته‌های بَدوی است که از خارج روی واردکننده کشیده می‌شود... سفته‌هائی که در مقابل اجناس کشیده می‌شوند غالباً پیش از آنکه کالاها به‌مقصد رسیده باشد موعدشان سرمی‌رسد*. به‌این جهت درصورتی که کالا برسد و بازرگان سرمایهٔ کافی نداشته باشد مجبور است آن را نزد دلاّل گرو بگذارد تا زمانی که بتواند کالاها را به‌فروش رساند. سپس فوراً سفتهٔ نوع دیگری ازجانب بازرگان لیورپول به‌عهدهٔ دلاّل بر اساس تضمین کالاهای مزبور کشیده می‌شود... آنگاه کار بانکدار است که از دلاّل تحقیقات لازم را به‌عمل آورد و بداند که آیا وی کالا را دراختیار دارد و در چه حدودی از بابت آن کالا پیش‌ریز کرده است. بانکدار باید اطمینان حاصل کند که دلاّل پوشش لازم را دارد که بتواند درصورت زیانکرد خود را سر پا نگاهدارد."

شمارهٔ ۲۵۱۶ . "ما نیز از خارجه سفته دریافت می‌کنیم... مثلاً کسی درآن سوی

---

* درکتاب "سرمی‌رود" آمده است. (بازنویس)

دریاها براتی به‌عهدهٔ انگلستان می‌خرد وآن را به تجارتخانه‌ای در انگلستان می‌فرستد. ما نمی‌توانیم از روی برات، پی ببریم که آیا درست یا نادرست صادر شده است، آیا واقعاً معرّف اجناسی است یا باد هواست.»

شمارهٔ ۲۵۳۳ . «شما می‌گفتید که کالاهای خارجی تقریباً از همه نوع با زیان فراوان فروخته شده بود. گمان می‌کنید که چنین وضعی پیامد سودبازی‌های نارَوا روی این اجناس بوده‌است؟ ـ این وضع از واردات بسیار زیاد ونبودن مصرف متناسب برای جذب آن ناشی شده است. همهٔ ظواهر حُکم می‌کنند که درآن هنگام مصرف به‌طور قابل ملاحظه‌ای تقلیل یافته بود.» ـ شمارهٔ ۲۵۳۴ ـ «دراکتبر... اجناس تقریباً فروش‌ناپذیر شده بودند.»

دربارهٔ اینکه تا چه درجه در نقطهٔ حادّ کراخ یک نوع بزن و درروئی[۱] به‌وجود آمده بود در همین گزارش یک کارشناس درجه اوّل سخن می‌گوید وآن *کواکر*[۲] محترم و کارکشته *ساموئل گیورنی*[۳] از *اورند*[۴]، گیورنی و کمپانی، است:

شمارهٔ ۱۲۶۲ . «هنگامی که سراسیمگی حُکمفرما می‌شود دیگر یک مرد دست‌اندرکار ازخود نمی‌پرسد تا چه پایهٔ بلندی می‌تواند اسکناس‌های خودرا به‌کار اندازد، یا اینکه به‌هنگام فروش اندوختهٔ خویش یک یا دو و یا سه درصد زیان خواهدکرد. همین‌که تحت استیلای ترس قرارگرفت دیگر برای وی سود و زیان مطرح نیست، او فقط خودش را در پناه قرار می‌دهد، بقیهٔ جهان هر غلطی می‌خواهد بکند.»

---

(۱) در متن به‌زبان فرانسه: sauve qui peut

(۲) Quaker نام یک سِلک مذهبی منزّه‌طلب وخشکه‌مقدّس که پیروان‌آن بیشتر درانگلستان و ایالات متحده آمریکا هستند.

(۳) Samuel Gurney

(۴) Overend

۵ ـ دربارهٔ اشباع متقابل هردو بازار، آقای *آلکساندر*، بازرگان در امور هند شرقی در برابر کمیسیون مجلس عَوام مأمور بررسی قانون بانک‌ها ۱۸۵۷ (به‌صورت B. C. ۱۸۵۷ نقل شده است) چنین می‌گوید:

شمارهٔ ۴۳۳۰. "درلحظهٔ کنونی وضع چنین‌است که اگر من درمنچستر ۶ شیلینگ سرمایه‌گذاری کنم از هندوستان ۵ شیلینگ به‌من برمی‌گردد، و اگر ۶ شیلینگ در هند بگذارم در لندن ۵ شیلینگ به‌دست می‌آورم."

بنابراین وضع به‌گونه‌ای‌است که بازارهندوستان به‌وسیلهٔ انگلستان وبازار انگلستان به‌وسیلهٔ هندوستان آکنده شده است. و این همان وضعی است که در تابستان ۱۸۵۷، به‌زحمت دَه سال پس از تجربهٔ تلخ ۱۸۴۷، اتفاق افتاد.

✷

فصل بیست‌وششم

انباشت پول ــ سرمایه، تأثیر آن در نرخ بهره

"درانگلستان یک انباشت دائمی درمورد ثروت اضافی روی می‌دهد که سرانجام به‌سوی پذیرش شکل پول گرایش دارد. پس‌ازآرزوی دستیابی به‌پول، خواست معجل بعدی اینست که به‌وسیلهٔ نوعی سرمایه‌گذاریِ بهره‌آور یا سودآور از نو پول از دست داده شود. زیرا پول به‌خودیِ‌خود چیزی نمی‌آورد. بنابراین اگر همراه با این افزایش مستمرّ سرمایهٔ اضافی گسترش تدریجی وکافی برای میدان فعالیت پیدا نشود آنگاه ما ناگزیر در برابر یک انباشت پولی قرار می‌گیریم که درجستجوی محلّ سرمایه‌گذاری است، انباشتی که برحسب شرایط دارای اهمیّت زیادتر یاکمتری‌است. طیّ یک سلسلهٔ طولانی از سال‌ها دیون دولتی بزرگترین وسیلهٔ جذب ثروت اضافی در انگلستان بود. ازآن هنگام که دیون دولتی در سال ۱۸۱۶ به حدّاکثر خود رسید و تأثیر جذب‌کنندهٔ خود را از دست داد، سالیانه حدّاقلّ مبلغی به‌میزان ۲۷ میلیون درکمین فرصت برای سرمایه‌گذاری بود. علاوه‌براین استردادهای مختلف سرمایه روی‌داد... وجود مؤسساتی که برای انجام امور خود نیاز به سرمایه‌های کلان دارند حتماً لازم است تاگاه‌به‌گاه

سرمایهٔ اضافی بیکار را جذب نمایند... لااقل برای کشور ما این ضرورت مطلق است تا انبارشدن اَدواری ثروت جامعه را، که در محل‌های عادّی سرمایه‌گذاری نمی‌تواند جائی برای خود بیابد، جذب کند.»

(*"The Currency Theory Reviewed"*, London, 1845, p. 32-34)

دربارهٔ سال ۱۸۴۵ در همین قسمت گفته شده است:

«پس از دوران بسیار کوتاهی قیمت‌ها از پائین‌ترین نقطهٔ فروکش به‌سرعت بالا رفته‌اند... اسناد قرضهٔ سه‌درصد دولتی تقریباً به‌سطح برابری (al pari) رسیده‌اند... ذخائر طلای بانک انگلستان از هر مبلغی که درگذشته در سرداب‌های بانک جمع شده بود بیشتر است. اسهام به‌قیمت‌هائی رسیده‌اند که تقریباً هیچگاه آنچنان شنیده نشده بود و نرخ بهره به‌اندازه‌ای پائین آمده که تقریباً جنبهٔ اسمی دارد... همه‌چیز نشان می‌دهد که اکنون باز در انگلستان انباشت شدیدی از ثروت کار نیافتاده پدیدار شده است و بار دیگر با یک دوران تب‌آلود سودبازی مواجه هستیم.» (همانجا، ص۳۶).

«اگرچه واردات طلا نشانهٔ مطمئنی برای سودبَری در تجارت خارجی نیست، با این وجود درنظراوّل قسمتی از این واردات طلا بیانگر چنین سودی هست زیرا به‌گونهٔ دیگری نمی‌توان این پدیده را توضیح داد.»

(J. G. Rubbard, *"The Currency and the Coubtry"*, London, 1843, p. 40, 41).

«فرض کنیم در یک دوران که کارها مرتباً خوب، قیمت‌ها دل‌پسند و پول به‌فراوانی درگردش است، یک بدحاصلی روی دهد و موجب صدور ۵ میلیون طلا گردد تا به‌همان میزان گندم وارد شود. گردش به‌همان میزان کاهش خواهد یافت [چنانکه فوراً خواهیم دید مقصود ازگردش دراینجا وسایل دَوَران نیست بلکه سخن بر سر پول ـ سرمایهٔ به‌کارنیافتاده است. ف. انگلس] . مردم عادّی ممکن است هنوز به‌مقدار گذشته وسایل دَوَران دراختیار داشته باشند ولی سپرده‌های بازرگانان نزد بانک‌های طرف معاملهٔ خود، ماندهٔ حساب بانک‌ها نزد دلاّلان پولی آنها و ذخائر

صندوق بانک‌ها همه‌کاهش خواهند یافت و پیامد مستقیم این‌کاهش‌درمورد سرمایه-های به‌کارنرفته عبارت از ترقی نرخ بهره خواهد بود، مثلاً از ۴٪ به ۶٪. نظر به‌اینکه کسب‌وکار تندرست‌است اعتماد متزلزل نمی‌شود ولی اعتبارگران‌تر برآورد می‌شود." (همانجا، ص۴۲). اگر قیمت‌کالاها به‌طورکلّی تنزل نماید، آنگاه پول اضافی به‌صورت افزایش سپرده‌ها از نو به‌سوی بانک‌ها سرازیر می‌شود. ازدیاد سرمایهٔ به‌کارنرفته نرخ بهره را به حدّاقلّ کاهش می‌دهد و این وضع تا زمانی ادامه پیدا می‌کندکه یا قیمت‌ها بالا رَوَند ویا کسب‌وکار متحرّک‌تری پول خُفته را به‌خدمت بگیرد و یا آنکه به‌وسیلهٔ سرمایه‌گذاری در اسناد بهادار خارجی یاکالاهای خارجی پول زائد جذب شود." (ص ۶۸).

مستخرجات زیرین باز ازگزارش‌پارلمانی‌دربارهٔ "بحران‌بازرگانی" "Commercial Distress" سال‌های۱۸۴۷ـ ۱۸۴۸ گرفته شده است. ـ در پی بدحاصلی و قحطی۱۸۴۶ـ ۱۸۴۷ واردکردن مقادیر زیادی خواربار ضرورت یافته بود.

"ازآنجا واردات بر صادرات به‌مقدار زیادی پیشی‌گرفت... درنتیجه پول بسیاری از بانک‌ها خارج شد و هجوم فزایندهٔ کسانی‌که بایستی سفته به نزول می‌رساندند نزد دلاّلان تنزیل‌گر روی داد. دلاّلان شروع‌کردند به‌اینکه سفته‌ها را زیر ذرّه‌بین بگذارند. تسهیلاتی‌که تا حال رَوا می‌داشتند به‌طور بسیارجدّی محدودگردید و ورشکست‌هائی میان مؤسسات‌کم‌بنیه به‌وقوع پیوست. آنهاکه تکیهٔ خود را منحصراً بر اعتبار قرار داده بودند رو به فنا رفتند. این امر مزید بر نگرانی محسوس‌گذشته‌گردید. بانکداران و دیگران دریافتندکه دیگر نمی‌توانند با اطمینان‌گذشته انتظار داشته باشندکه سفته‌ها و دیگر اوراق بهادار آنها به اسکناس تبدیل شود تا جواب تعهّدات خودرا بدهند. اینان تسهیلات را هرچه بیشتر محدود ساختند و غالباً آنها را دربست ردکردند. در بسیاری موارد آنها اسکناس‌های خود را برای پوشش تعهّدات آیندهٔ ویژهٔ خویش در درون صندوق‌ها محدود ساختند و ترجیح می‌دادندکه آنها را از خود جدا نکنند. نگرانی و

سرگیجه روزافزون گردید و اگر نامهٔ *لرد جان راسل*[۱] نبود ورشکستگی عمومی به‌وجود می‌آمد.» (ص۷۴ ، ۷۵).

نامهٔ راسل قانون بانک‌ها را معلّق می‌گذاشت ــ *چارلز تیورنر* سابق‌الذکر چنین اظهار می‌کند:

«برخی از مؤسسات تمکّن بزرگی داشتند ولی به‌صورت نقد نبود. تمام سرمایهٔ آنها در املاک جزیرهٔ *موریس* یا درکارخانه‌های نیل‌سازی یا قندسازی حبس بود. پس‌ازآنکه تعهّداتی به‌مبلغ ۵۰۰ هزار تا ۶۰۰۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ می‌پذیرفتند هیچ وسیلهٔ نقدی دراختیار نداشتند تا سفته‌های مربوط را بپردازند و سرانجام نمایان گردید که آنها سفته‌های خود را تنها به‌وسیلهٔ اعتبار می‌توانستند پرداخت نمایند وآن‌هم تا حدّی که این اعتبار برای پرداخت کافی درمی‌آمد.» (ص ۸۱).

س.گیورنی که در بالا یاد شده می‌گوید:

[۱۶۶۴] «درحال حاضر (۱۸۴۸) معاملات محدود است و فراوانی فوق‌العادهٔ پول حُکمفرما است.» ـ شمارهٔ ۱۷۶۳. «من گمان نمی‌کنم که کمبود سرمایه موجب این‌چنین ترقی در نرخ بهره بوده است. علّت آن به‌نظر من سراسیمگی (the alarm) و دشواری در دریافت اسکناس بوده است.»

درسال ۱۸۴۷ انگلستان لااقلّ ۹میلیون لیرهٔاسترلینگ به‌صورت طلا برای واردات خواربار به خارجه پرداخته است. ۷ میلیون‌ونیم این مبلغ از بانک انگلستان صادر شده و یک میلیون‌ونیم آن از منابع دیگر تأمین شده است. (ص۳۰۱). ـ *موریس* رئیس کلّ بانک انگلستان چنین می‌گوید:

---

(۱) Lord John Russel (۱۷۹۲ـ ۱۸۷۸) ـ دولتمرد انگلیسی رهبر *وِوایگ‌ها* whigs (هواداران آزادی در انگلستان در برابر توری‌ها Tories که محافظه‌کار و طرفدار اعمال قدرت بوده‌اند). *راسل* از سال ۱۸۴۶ تا ۱۸۵۲ و بار دیگر از ۱۸۶۵ تا ۱۸۶۶ نخست‌وزیر انگلستان بود و دو بار نیز در سال‌های ۵۳/۱۸۵۲ و ۱۸۵۹ـ ۱۸۶۵ وزارت خارجهٔ آن‌کشور را به‌عهده داشت.

"در اکتبر ۱۸۷۴ اوراق بهادار دولتی و سهام کانال‌ها و راه‌آهن‌ها به‌میزان ۱۱۴۷۵۲۲۲۵ لیرهٔ استرلینگ قیمت خود را از دست داده بودند." (ص ۳۱۲).

همین *موریس* در پاسخ به سؤالات *لرد ج. بن‌تینک*[۱]:

[۳۸۴۶] "آیا شما از این مطلب اطلاع ندارید که همهٔ سرمایه‌هائی که در اوراق بهادار و همه نوع محصولات گذاشته شده بود به‌همین گونه دچار ارزش کاهی گشته بودند، آیا شما آگاهی ندارید که مواد خام، پنبه، ابریشم، پشم باچنین قیمت‌های ناچیز به قارهٔ اروپا فرستاده شده بود و قند و قهوه و چای به‌صورت حرّاج به‌فروش رفته بود؟ ـ این امری احترازناپذیر بود که ملّت می‌بایستی تن به‌فداکاری می‌داد تابتواند طلاهائی را که درنتیجهٔ ورود فوق‌العادهٔ خواربار به خارج رفته بود برگرداند. ـ گمان نمی‌کنید بهتر این می‌بود که به‌جای کوشش در راه بازگرداندن طلا با این‌چنین قربانی‌ها به‌آن ۸ میلیون لیرهٔ استرلینگی که درگاوصندوق‌های بانک خفته بود دست زده می‌شد؟ ـ من چنین گمانی ندارم."

اینک تفسیری دربارهٔ این‌قهرمانی. *دیسرائلی*[۲] آقای *و. کوتون*[۳] مدیر ومدیر کلّ سابق بانک انگلستان را مورد پرسش قرار می‌دهد:

"سود سهامی که سهامداران بانک در ۱۸۴۴ دریافت می‌کردند چقدر بود؟ ـ سود سهام ۷٪ درسال بود. ـ و سود سهام درسال ۱۸۴۷؟ ـ ۹٪. ـ آیا بانک درسال‌جاری بابت سهامداران خود مالیات بر درآمد می‌پردازد؟ ـ بلی. ـ آیا درسال ۱۸۴۴ نیز همین کار را

---

(۱) Lord George Bentinck (۱۸۰۲ ـ ۱۸۴۸) ـ سیاستمدار انگلیسی از حزب whigs ، عضو پارلمان انگلستان و از هواداران حمایت‌های گمرکی (پروتکسیونیسم).

(۲) Disraeli, Benjamin از ۱۸۷۶ با لقب Earl of Beaconsfield (۱۸۰۴ـ۱۸۸۱)ـ یکی از دولتمردان و سیاستمداران معروف انگلستان در قرن نوزدهم، نویسنده و یکی از رهبران حزب محافظه‌کار. چندین بار وزیر دارائی انگلستان و سپس درسال‌های ۱۸۶۴، ۱۸۷۴ـ۱۸۸۰ نخست‌وزیرآن کشور.

(۳) Cotton, William (۱۷۸۶ـ۱۸۶۶) ـ مدیرکل و سپس عضو هیئت‌مدیرهٔ بانک انگلستان.

می‌کرد؟ ـ خیر[۱]. پس این قانون بانک‌ها (قانون ۱۸۴۴) تأثیر زیادی به‌سود سهامداران سهامداران داشته‌است... و بنابراین نتیجه‌آنست که اززمان ورود قانون‌جدید سود سهام سهامداران از ۷٪ به ۹٪ ترقی کرده است و علاوه بر این اکنون مالیات بر درآمد به وسیلهٔ بانک پرداخت می‌شود درصورتی که سابقاً می بایستی از جانب سهامداران‌پرداخت می‌گردید؟ ـ **این کاملاً درست است.**" (شماره‌های ۴۳۵۶ـ۴۳۶۱).

دربارهٔ گنج‌سازی دربانک‌ها به‌هنگام بحران سال۱۸۴۷، میستر پیز[۲] یک بانکدار ایالتی چنین می‌گوید:

شمارهٔ ۴۶۰۵. "نظر به‌اینکه بانک مجبور بود نرخ بهرهٔ خودرا همواره بیشتر ترقی دهد، نگرانی‌ها همه‌گیرند. بانک‌های ایالتی بر مبالغ پول طلای تحت اختیار خود و همچنین به‌میزان اسکناس‌های خود افزودند. و بسیاری از ما که معمولاً شاید بیش از چند صد لیره به‌صورت طلا یا اسکناس نزد خود نگاه نمی‌داشتیم بلافاصله هزاران لیره درگاوصندوق‌ها و جعبه‌های خود انباشتیم، زیرا دربارهٔ نزول و امکان‌گردش سفته‌ها در بازار عدم اطمینان حُکمفرما بود، و بدین‌سان یک پول‌اندوزی عمومی روی داد."

یکی از اعضاءِ کمیسیون متذکر می‌گردد:

شمارهٔ ۴۶۹۱. "از این مقدّمات چنین برمی‌آید در هرصورت طیّ ۱۲ سال اخیر به‌هرعلّتی که بوده باشد، نتیجه بیشتر به‌سود یهودیان و سوداگران پول درآمده است تا به‌نفع طبقهٔ مولّد به‌طورکلّی."

---

(۱) یعنی سابقاً چنین بودکه بدواً سود سهام را تعیین می‌کردند و سپس به‌هنگام پرداخت، مالیات بر درآمد را از هر صاحب سهم‌کسر می‌نمودند. ولی پس از ۱۸۴۴ بدواً مالیات از مجموع سود بانک پرداخته می‌شد و سپس سود سهام به‌صورت معاف ازمالیات بردرآمد "free of Income Tax" توزیع می‌گردید. بنابراین درمورد اخیر همان درصدهای اسمی به‌میزان مبلغ مالیات افزایش پیدا می‌نمود. (ف. انگلس)

(۲) Mr. Pease

دراین‌موردکه تا چه اندازه سوداگر پول از شرایط بحران استفاده می‌کند، *توک* چنین می‌گوید:

"درسال ۱۸۴۷ درفلزسازی‌های *یوریک‌شیر*[۱] *واستافوردشیر*[۲] بسیاری ازسفارش ازسفارش کالاها رد شد، زیرا نرخ بهره‌ای که کارخانه‌دار می‌بایستی برای نزول‌کردن سفته‌های خود می‌پرداخت بیش از تمام سود او را می‌بلعید." (شمارهٔ ۵۴۵۱).

اکنون به یکی دیگر ازگزارش‌های پارلمانی سابق‌الذکر، تحت عنوان :

"Report of Select Committee on Bank Acts, Communicated from the Commons to the Lords, 1875"

(که از این پس تحت عنوان B. C. ۱۸۵۷ نام برده شده است) بپردازیم. دراین‌گزارش اظهارات آقای *نورمن*[۳] مدیر بانک انگلستان و یکی از مَشعَلداران نظریهٔ *کارنسی-پرین‌سی‌پل*[۴] مندرج است به‌شرح زیر:

---

(۱) Warwickshire

(۲) Staffordshire

(۳) George Warde, Norman (۱۷۹۳ـ۱۸۸۲) ـ اقتصاددان انگلیسی.

(۴) "Currency principle" *کارنسی‌پرین‌سی‌پل* یا *کارنسی تئوری* عبارت از نظریه‌ای است که در نیمهٔ اول قرن نوزدهم در انگلستان رَواج داشت و از تئوری کمّی پول ناشی شده بود. هواداران مکتب کمّی پول معتقد بودندکه قیمت کالاها بنا بر میزان پول درگردش تعیین می‌گردد. هواداران این نظریه به‌خیال‌خود می‌خواستند قانون‌گردش فلزات را تغییر دهند وتحت‌عنوان *کارنسی* (وسایل دَوَران) علاوه بر پول فلزی اسکناس را هم به‌شمار می‌آوردند و تصوّر می‌کردندکه می‌توان به‌وسیلهٔ یک پشتوانهٔ کامل طلا برای اسکناس‌گردش پول را تثبیت نمود. بنا به نظر آنها نشر اسکناس بایستی برحسب واردات و صادرات فلزات‌گران‌بها تنظیم می‌شد. کوشش‌های دولت انگلستان در زمینهٔ پیاده‌کردن این تئوری به‌وسیلهٔ قانون بانکی ۱۸۴۴ نه‌تنها نتایج مورد انتظار را برآورده نساخت بلکه عملاً جنبهٔ غیرعلمی این نظریه را به‌اثبات رساند. دربارهٔ این تئوری در فصل سی‌وچهارم همین‌کتاب مشروحاً بحث شده‌است. **[فصل سی‌وچهارم همین‌کتاب (که فوقاً به‌آن اشاره‌شده) درقسمت دوّم جلد سوّم کاپیتال قرار دارد. این قسمت ازکاپیتال و نیز جلد چهارم آن تاکنون به‌فارسی ترجمه نشده است. ــ بازنویس]**

۳۶۳۵. "شما می‌گفتید که به‌نظر شما نرخ بهره وابسته به میزان اسکناس نیست بلکه منوط به عرضه‌وتقاضای سرمایه است. خواهشمند است بگوئید چه‌چیزی به‌نظر شما غیر از اسکناس و پول فلزی داخل در مُحتَوی سرمایه است؟ ـ به‌عقیدهٔ من تعریف عادّی سرمایه عبارت از کالا وخدماتی است که در تولید مورد استفاده قرار می‌گیرند." ـ ۳۶۳۶. "آیا شما هنگامی که از نرخ بهره صحبت می‌کنید همهٔ کالاها را مشمول اصطلاح سرمایه می‌دانید؟ ـ همهٔ کالاهائی که در تولید مورد استفاده است." ـ ۳۶۳۷. "وقتی شما از نرخ بهره سخن می‌گوئید همهٔ کالاها را در زمرهٔ سرمایه می‌شمارید؟ ـ بلی. فرض کنیم که یک کارخانه‌دار پنبه‌ریسی برای کارخانهٔ خود احتیاج به پنبه دارد. درآن‌صورت محتملاً وی پنبهٔ مورد نیاز را از این راه تهیه می‌کند که از بانکدار طرف معاملهٔ خود مساعده‌ای دریافت می‌کند و با اسکناس‌هائی که بدین‌سان به‌دست آورده رَوانهٔ لیورپول می‌شود و پنبه خریداری می‌کند. آنچه وی واقعاً لازم دارد پنبه است. به اسکناس یا طلا نیازی ندارد مگر به‌مثابه وسیله‌ای برای به‌دست‌آوردن پنبه. یا وی این وسایل را لازم دارد تا مزدکارگران خود را بپردازد. درآن‌صورت از نو اسکناس قرض می‌کند و مزدکارگران خود را با این اسکناس‌ها می‌پردازد، وکارگران نیز به‌نوبهٔ خود احتیاج به خواربار و مسکن دارند و پول وسیله‌ای است برای آنکه بابت آن اقلام پرداخت شود." ـ ۳۶۳۸. "ولی بابت پول بهره پرداخته می‌شود؟ ـ البته قبل از هرچیز. ولی بیائید حالت دیگری را بگیرید. فرض کنیم که کارخانه‌دار پنبه را نسیه بگیرد بدون آنکه از بابت مساعده‌ای دریافت دارد. آنگاه تفاوت میان قیمت فروش نقد و فروش نسیه تا سررسید مهلت مقرّر پایهٔ احتساب بهره خواهد بود. بهره حتّا اگر هم اصلاً پولی درمیان نبود وجود می‌داشت."

این درهم‌بافی خودراضی‌کن کاملاً زیبندهٔ این ستون *کارنسی‌پرین‌سی‌پل*[1] است.

---

(۱) Currency principle

بدواً این کشف داهیانه که اسکناس یا طلا وسایلی برای خرید چیزی هستند وآنها را به‌خاطر خودشان قرض نمی‌کنند. در پیِ آن این سؤال پیش‌آید که پس نرخ بهره بر چه پایه تنظیم می‌شود؟ برپایهٔ عرضه‌وتقاضای کالاها، درصورتی که ما تاکنون فقط می‌دانستیم که عرضه‌وتقاضا قیمت بازاری کالاها را تنظیم می‌نماید. ولی با وجود یکسان‌ماندن قیمت بازاری کالاها امکان دارد نرخ‌های بهرهٔ کاملاً متفاوتی وجود داشته باشد. ـ امّا موشکافی باز از این فراتر می‌رود. در برابر این تذکر صحیح که "ولی بابت پول بهره پرداخته می‌شود"، تذکری که خود این سؤال را دربَر دارد: پس بهره‌ای که بانکدار می‌ستانَد، بدون‌آنکه سروکاری باکالا داشته باشد، چه ربطی به‌این کالاها دارد؟ آیا کارخانه‌داران پولی را که در بازارهای به‌کلّی مختلف خرج می‌کنند ولذا در بازارهائی می‌گذارند که درآنها شرایط عرضه‌وتقاضا نسبت به‌کالاهای مورد استفاده درتولید کاملاً متفاوت است، با نرخ بهرهٔ واحد دریافت نمی‌کنند؟ ـ در پاسخ به‌این پرسش، این نابغهٔ بلندپایه متذکر می‌شود که اگر کارخانه‌دار پنبه را نسیه خریداری کند "آنگاه تفاوت میان قیمت فروش نقد و فروش نسیه تا سررسید مهلت مقرّر پایهٔ احتساب بهره خواهد بود". مطلب درست عکس این‌است. نرخ جاری بهره، که *نورمن* داهی باید تنظیم‌آن را روشن سازد، خود معیار تفاوت میان پرداخت نقد و قیمت نسیه تا سررسید مهلت است. بدواً پنبه برحسب قیمت نقد خود به‌فروش گذاشته می‌شود و این قیمت به‌وسیلهٔ قیمت بازار تعیین می‌گردد که‌آن نیز به‌نوبهٔ خود به‌وسیلهٔ عرضه و تقاضا تنظیم می‌شود. فرض کنیم که قیمت برابر با ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ باشد. معامله تاآنجاکه مربوط به خریدوفروش است میان کارخانه‌دار و دلاّل پنبه تمام می‌شود. اکنون معاملهٔ دوّمی به‌این معامله اضافه می‌شود. این معامله‌ای است میان وام‌دهنده و وام‌گیرنده. ارزش ۱۰۰۰ لیره به‌صورت پنبه به‌کارخانه‌دار به‌نَحوِ مساعده داده می‌شود به‌شرط اینکه فرضاً پس از سه ماه آن مبلغ را به‌پول پس دهد. وسپس بهره‌های ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ در مدت سه ماه که به‌وسیلهٔ نرخ بازاری بهره معیّن می‌گردد، بالابودی

را بر قیمت نقد تشکیل می‌دهد. قیمت پنبه به‌وسیلهٔ عرضه‌وتقاضا تعیین می‌گردد. ولی قیمت مساعدهٔ سه ماههٔ ۱۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ بابت ارزش پنبه، به‌وسیلهٔ نرخ بهره معیّن می‌شود. و این امر که خود پنبه بدین‌سان مبدّل به پول ـ سرمایه می‌شود آقای *نورمن* را به‌این نتیجه می‌رساند که گویا اگر پول هم اصلاً نبود بهره وجود می‌داشت. اگر اصلاً پول نمی‌بود درهرصورت نرخ عمومی بهره هم وجود نمی‌داشت.

بدواً دربارهٔ این تصویر عامیانهٔ سرمایه به‌مثابه "کالاهائی که در تولید مورد استفاده قرار می‌گیرند." تاآنجاکه این کالاها به‌مثابه سرمایه عمل می‌کنند ارزش آنها به‌منزلهٔ **سرمایه**، برخلاف ارزش آنها مانند **کالا**، در سودی بیان می‌گردد که از استفادهٔ مولّد یا سوداگرانهٔ آنها به‌دست می‌آید. نرخ سود مسلّماً همواره ارتباطی با قیمت بازاری کالاهای فروخته‌شده و عرضه‌وتقاضای آنها دارد، ولی خود برحسب شرایط به‌کلّی دیگری تعیین می‌گردد. و دراین امر که نرخ سود حدّومرز نرخ بهره به‌طورکلّی است تردیدی وجود ندارد. امّا آقای *نورمن* باید درست این مطلب را برای ما روشن کند که چگونه این حدّومرز تعیین می‌گردد. و این حدّومرز به‌وسیلهٔ عرضه‌وتقاضای پول ـ سرمایه، **ازلحاظ تفاوتی** که با اَشکال دیگر سرمایه دارد، تعیین می‌گردد. اکنون ممکن است باز این سؤال مطرح شود: عرضه و تقاضای پول ـ سرمایه چگونه تعیین می‌شود؟ دراینکه میان عرضهٔ سرمایهٔ مادّی و پول ـ سرمایه یک پیوند ضمنی وجود دارد تردید نیست و نیز در این امر شکّی نیست که تقاضای سرمایه‌داران صنعتی برای پول وابسته به‌شرایط تولید واقعی است. به‌جای آنکه این مطلب را برای ما روشن نماید *نورمن* این خردمندی را تحویل می‌دهد که تقاضا برای پول ـ سرمایه با تقاضا برای پول فی‌نفسه همانندی ندارد. و این دانائی را وی فقط ازآن‌جهت تحویل می‌دهد که نزد او و *اُورِستون* و دیگر پیامبران *کارنسی* همواره این ناراحتی وجدانی وجود دارد که می‌خواهند با مداخلهٔ مصنوعی قانون‌گذاری از وسایل دَوَران به‌خودیِ‌خود سرمایه بسازند و نرخ بهره را بالا بَرَند. اکنون به *لرد اُورِستون* یا به‌دیگر سخن به *ساموئل*

جونس‌لوید[۱] می‌پردازیم تابببینیم چگونه وی مجبور می‌شود توضیح دهدکه وی اگر ۱۰٪ برای "پول" خودش می‌گیرد ازآن‌جهت‌است‌که "سرمایه" درکشور نادرشده است.

۳۶۵۳. "نَوَساناتی‌که در نرخ بهره به‌وجود می‌آید ناشی‌از یکی‌از دو علّت است: یا از تغییری در ارزش سرمایه سرچشمه می‌گیرد"،

(واقعاً که دست مریزاد! آخر، اگر خواسته باشیم به‌طورکلّی گفته باشیم، ارزش سرمایه درست عبارت از نرخ بهره است! پس از اینجا چنین درمی‌آیدکه تغییر درنرخ بهره از تغییر در خود نرخ بهره به‌وجود می‌آید! چنانکه سابقاً نشان داده شد "ارزشِ سرمایه" ازلحاظ تئوریک هرگز به‌نَحوِ دیگری فهمیده نمی‌شود. مگر اینکه مقصود آقای *اُورِستون* از عنوان ارزش سرمایه همانا نرخ سود باشد، دراین‌صورت اندیشگر ژرف‌بین به‌اینجا برمی‌گرددکه نرخ بهره به‌وسیلهٔ نرخ سود تنظیم می‌شود!)

"یا ازتغییر درمجموع پولی‌که درکشور موجوداست ناشی می‌شود. همهٔ نَوَسانات بزرگ در نرخ بهره، خواه این نَوَسانات از جهت طول مدت خود بزرگ باشند وخواه ازلحاظ گستردگی اهمیّت داشته باشند، با وضوح تمام به تغییرات در ارزشِ سرمایه برمی‌گردند. چشمگیرترین نمونه‌های عملی این واقعیّت را ترقی نرخ بهره در۱۸۴۷ و دوباره طیّ دو سال اخیر (۱۸۵۵ـ۱۸۵۶) به‌دست می‌دهند. نَوَسانات کوچکتر نرخ بهره که از تغییر درمبلغ موجود پول ناشی می‌گردند هم ازجهت گستردگی و ازلحاظ طول مدت‌شان کوچک هستند. این نَوَسانات اغلب روی می‌دهند و هرقدر زیادتر روی دهند برای هدفشان مؤثرتر هستند."

یعنی بانکدارانی از قماش *اُورِستون* را پولدارکنند. دوست ما *ساموئل گیورنی* در این باره در برابرکمیسیون مجلس لردها بیان ساده‌لوحانه‌ای دارد. .C.D ۱۸۴۸ [/۱۸۵۷]:

---

(۱) Overstone, Samuel Jones Loyd (۱۷۹۶ـ۱۸۸۳) ـ بانکدار و اقتصاددان انگلیسی، عضو مجلس لردها (دارای لقب *بارون* از ۱۸۶۰)، یکی از مهمترین چهره‌های مکتب *کارنسی‌پرین‌سی‌پل*.

۱۳۲۴ . "به‌نظر شما نَوَسانات بزرگ نرخ بهره، که درسال گذشته روی داد، برای بانکداران و سوداگران پول سودمند بوده یا نبوده است؟ ـ به‌نظر من نَوَسانات مزبور برای سوداگران پول مفید بوده است. همهٔ نَوَسانات کسب‌وکار برای کسی که آگاه است (to the knowing man) مفید می‌باشد." ـ ۱۳۲۵. "آیا سرانجام با بالابودن نرخ بهره، بانکدار نباید به‌علّت فقیرشدن بهترین مشتری‌های خود دچار زیان شود؟ ـ خیر، من گمان ندارم که این تأثیر به‌درجهٔ قابل ملاحظه‌ای وجود داشته باشد."

این را می‌گویند حرف‌زدن![1]

درمورد متأثرشدن نرخ بهره ازمیزان پول موجود بعداً دوباره گفتگو خواهیم کرد. ولی باید از هم‌اکنون متذکر بود که *اُورِستون* باز هم در اینجا مرتکب درهم‌گوئی می‌شود. تقاضای پول ـ سرمایه در۱۸۴۷ نظر به علل مختلف افزایش یافت (پیش از اکتبر نگرانی‌ئی بابت کمبود پول، یا "کمیّت پول موجود"، چنانکه *اُورِستون* در بالا نامگذاری کرده است، وجود نداشت). گران‌شدن گندم، بالارفتن قیمت پنبه، به‌فروش‌نرفتن قند به‌علّت اضافه‌تولید، سودبازی در مورد راه‌آهن و ترکش (کراخ)، آکندگی بازارهای خارج ازکالاهای پنبه‌ای، صادرات زورکی به هند و واردات زورکی از هند به‌منظور سفته‌بازی، چنانکه فوقاً توصیف شد، همهٔ این چیزها که سبب پیدایش اضافه تولید درصنعت و همچنین اضافه تولید درکشاورزی گردیدند ولذا علل مختلفی باعث بالارفتن تقاضای پول ـ سرمایه، یعنی تقاضای اعتبار و پول شدند. جریان رَوَند تولید خود باعث افزایش تقاضا در مورد پول ـ سرمایه شده بود. ولی سبب هرچه باشد، آنچه که نرخ بهره، یعنی ارزش پول ـ سرمایه را بالا می‌برد همانا تقاضا درمورد پول ـ سرمایه است. اگر *اُورِستون* می‌خواهد بگوید که ارزش پول ـ سرمایه بالا رفت ازآن جهت که بالا رفت، این یک همانگوئی است. ولی اگر تحت عنوان "ارزشِ سرمایه"

---

(۱) در متن به‌زبان فرانسه: voilà ce que parler veut dire

مقصودش ترقی نرخ سود به‌مثابه علّت ترقی نرخ بهره است درآن‌صورت این نظر از بیخ غلط است. تقاضای پول ـ سرمایه ولذا "ارزشِ سرمایه" می‌تواند درحالی هم‌که سود تنزل می‌کند ترقی نماید. به‌مجرّد اینکه عرضهٔ نسبی پول ـ سرمایه تنزل می‌کند، "ارزش" آن بالا می‌رود. آنچه را که *اُورِستون* می‌خواهد ثابت‌کند اینست‌که بحران ۱۸۴۷وترقی‌نرخ بهرهٔ هم‌عنان‌آن به‌هیچ‌وجه سروکاری با "کمیّت پول موجود" نداشته است، یعنی به قانون بانک ۱۸۴۴ که وی الهام‌دهندهٔ آن بوده مربوط نبوده است. درواقع قانون مزبور ازآن‌جهت در بحران مؤثر افتاده‌که ترس از تَه‌کشیدن ذخیره‌های بانکی ــ آفریدهٔ *اُورِستون* ــ سراسیمگی پول را به بحران ۴۸/۱۸۴۷ افزوده است. ولی در اینجا مسئلهٔ اساسی این نیست. درآن‌هنگام یک‌کمبود پول وجود داشت‌که باعث آن مقدار خارج از اندازهٔ معاملات درمقایسه با وسایل موجود بود و به‌وسیلهٔ اختلالی که در رَوَند بازتولید درنتیجهٔ بدحاصلی، سرمایه‌گذاری‌های فوق‌العاده در راه‌آهن، به‌دنبال اضافه‌تولید به‌ویژه درکالاهای پنبه‌ای، در اثر معاملات تقلّبی در هندوستان و چین، سودبازی، واردات زیادی قند وغیره، به‌وجود آمده بود به‌حالت انفجار رسید. به‌هنگامی‌که قیمت‌گندم به ۶۰ شیلینگ تنزل‌کرد کسانی‌که‌گندم را زمانی‌خریده بودند که هرکوارترآن ۱۲۰ شیلینگ قیمت داشت ۶۰ شیلینگی را که زیادتر پرداخته بودند از دست دادند و به‌همان میزان در اعتباری‌که روی وثیقهٔ گندم[1] به‌دست‌آورده بودند زیان‌کردند. آنچه مانع‌آنها برای فروش‌گندم به‌قیمت ۱۲۰شیلینگ‌گذشته وتبدیل‌گندم به پول می‌شد به‌هیچ‌وجه‌کمبود اسکناس نبود. همچنین است درمورد آنهائی‌که زیاده از حدّ قند واردکرده بودند و درنتیجه امکان فروش آن تقریباً از بین رفته بود. و نیز به‌همین قرار بود وضع آقایانی‌که سرمایهٔ درگردش خود (floating capital) را در راه‌آهن راکد ساخته و برای جانشینی‌آن درکسب "مشروع" خویش به‌اعتبار دل بسته

(۱) در متن: پیش‌پرداخت *لومبارد* آمده است.

بودند. همهٔ این چیزها را *اُورِستون* به‌صورت یک "درک معنَوی ترقی ارزش پولش"[۱] تعبیر می‌کند. ولی ازسوی دیگر همین ترقی ارزش پول ـ سرمایه مستقیماً مربوط به تنزل ارزش پولی سرمایهٔ واقعی بود (کالا ـ سرمایه و سرمایهٔ بارآور). ارزش سرمایه در یکی از اشکال خود ترقی نموده بود زیرا ارزش سرمایه در شکل دیگر تنزل نموده بود. ولی *اُورِستون* می‌کوشد این دو ارزش را که به دو نوع مختلف از سرمایه تعلّق دارند صرفاً با ارزشِ سرمایه به‌طورکلّی یکی بگیرد، و این عمل را بدین‌سان انجام می‌دهد که هردو ارزش را درمقابل نقصان وسیلهٔ دَوَران در برابر کمبود پول نقد موجود، قرار می‌دهد. ولی مبلغ واحدی از پول ـ سرمایه ممکن‌است توسط مقادیر بسیار متفاوتی از وسایل دَوَران قرض داده شود.

اکنون بیائیم و مثال خود اورا درمورد سال ۱۸۴۷ بگیریم. نرخ رسمی بهرهٔ بانکی بدین قرار بود: ژانویه ۳ ـ $3\frac{1}{2}$٪. فوریه ۴ ـ $4\frac{1}{2}$٪. مارس بیشتر درحدود ۴٪. آوریل (سراسیمگی) ۴ ـ $7\frac{1}{2}$٪. مِه ۵ ـ $5\frac{1}{2}$٪. سراسر ماه ژوئن ۵٪. ژوئیه ۵٪. اوت ۵ تا $5\frac{1}{2}$٪ با نَوَساناتی میان $5\frac{1}{4}$، $5\frac{1}{2}$، ۶٪. اکتبر ۵، $5\frac{1}{2}$، ۷٪. نوامبر ۷ تا ۱۰٪. دسامبر ۷ تا ۵٪. ــ دراین مثال بهره بدان سبب ترقی کرده بود که سودها کاهش یافته و ارزش پولی کالاها به‌میزان هنگفتی تنزل نموده بود. پس اگر *اُورِستون* دراین مورد می‌گوید که نرخ بهرهٔ سال ۱۸۴۷ ترقی نمود به‌جهت آنکه ارزشِ سرمایه بالا رفته بود این بدان معناست که وی تحت عنوان ارزشِ سرمایه در اینجا فقط می‌تواند ارزش پول ـ سرمایه را منظور نظر داشته باشد، و ارزش پول ـ سرمایه درست همان نرخ بهره است و جزآن چیز دیگری نیست. ولی بعداً دُم خروس پیدا می‌شود و ارزشِ سرمایه با نرخ سود یکی گرفته می‌شود.

امّا دربارهٔ نرخ بهرهٔ بالائی که در سال ۱۸۵۶ پرداخت می‌شد درواقع *اُورِستون*

---

(۱) "a moral sense of the enhanced value of his money"

هیچ بوئی از آن نبرده بود که این پدیده قِسماً نشانی از روآمدن نوعی یکّه‌سوارِ اعتبار یعنی آن کسی است که بهره را نه از سود بلکه از سرمایهٔ غیر می‌پردازد. درست یکی‌دو ماه پیش از بحران ۱۸۵۷ وی اعلام می‌دارد که "کسب‌وکار به‌طور کلّی سالم است".

وی علاوه بر این می‌گوید:

۳۷۲۲. "تصوّر اینکه درنتیجهٔ بالارفتن نرخ بهره، سود کسب‌وکار دچار اختلال می‌شود، خطای بزرگی است. اوّلاً ترقی نرخ بهره نُدرتاً برای مدت درازی است، ثانیاً اگر نرخ مزبور مدت درازی طول بکشد و مهمّ باشد آنگاه بنا بر تعریف چنین معنی می‌دهد که ارزشِ سرمایه ترقی نموده است و ارزشِ سرمایه چرا بالا می‌رود؟ برای آنکه نرخ سود بالا رفته است."

در اینجاست که ما سرانجام آگاه می‌شویم که "ارزشِ سرمایه" دارای چه معنائی است. از این گذشته ممکن‌است نرخ سود برای مدت درازی بالا بماند ولی نفع تصدّی تنزل کند و نرخ بهره به‌نَحوی ترقی نماید که قسمت اعظم سود را ببلعد.

۳۷۲۴. "بالارفتن نرخ بهره نتیجهٔ گسترش شگرف کسب‌وکار در کشور ما و ترقی بزرگ نرخ سود است. وآنگاه که گِلِه می‌شود که ترقی نرخ بهره موجب اخلال در آن هردو چیزی می‌شود که خودشان علّت ویژهٔ ترقی نرخ بهره بوده‌اند این ازلحاظ منطقی حرف باطلی است که دربارهٔ آن معلوم نیست چه باید گفت."

این گفتار درست به‌همان اندازه منطقی است که اگر فی‌المَثَل گفته بود که نرخ افزایش‌یافتهٔ سود معلول ترقی قیمت کالاها به‌وسیلهٔ سفته‌بازی بوده است و اگر گِلِه شود که ترقی قیمت‌ها موجب اخلال در علّت آن، یعنی سفته‌بازی می‌گردد آنگاه گویا باطل منطقی است وغیره. اینکه چیزی بتواند سرانجام سبب ویژهٔ خود را ویران سازد فقط برای رباخواری که دلدادهٔ نرخ بالای بهره است یک باطل منطقی است. بزرگی رومیان سبب فتوحات آنان گردید وفتوحات آنان سبب ازدست‌رفتن بزرگی‌شان شد. توانگری سبب تجمّل است و تجمّل تأثیر ویران‌کننده‌ای نسبت به دارائی اِعمال

می‌کند. شِگِفتا از این هوشمندی! هیچ وسیله‌ای نمی‌تواند بهتر از احترامی که "منطق" این میلیونر، این آریستوکرات تازه‌به‌دوران رسیده[1] در سراسر انگلستان برانگیخت، حماقت جهان بورژوائی کنونی را توصیف نماید. از این گذشته اگر هم نرخ بالای سود و توسعهٔ کسب‌وکار ممکن است علّت ترقی نرخ بهره باشند، باز به‌این دلیل نرخ بالای بهره نمی‌تواند به‌هیچ‌وجه علّتی برای بالابودن سود تلقی گردد. سؤالی که مطرح است درست عبارت از اینست که آیا ادامهٔ این بهرهٔ بالا (آنچنانکه واقعاً در دوران بحران نمودار شد) یا صعود آن به برترین قلّهٔ خود در زمانی انجام نیافت که نرخ بالای سود از مدتی پیش این جهان فانی را وداع نموده بود؟

۳۷۱۸. "درمورد ترقی فوق‌العادهٔ نرخ تنزیل سروکار با وضعی است که کاملاً از افزایش ارزشِ سرمایه ناشی می‌گردد و گمان می‌کنم که سبب این افزایش سرمایه را هرکس می‌تواند درکمال روشنی پیدا نماید. من سابقاً این واقعیّت را متذکر شده‌ام که بازرگانی انگلستان طیّ ۱۳ سالی که این قانون بانک‌ها حُکمفرما بوده از ۴۵ به ۱۲۰ میلیون لیرهٔ استرلینگ ترقی نموده است. باید همهٔ رویدادهائی را که این دادهٔ کوتاهِ رَقَمی متضمّن آنست مورد تأمّل قرار داد. باید به‌میزان عظیم تقاضای سرمایه که لازمهٔ چنین افزایش غول‌آسای تجارت است اندیشید و درعین‌حال درنظر داشت که منبع طبیعی عرضه در برابر این تقاضای هنگفت، یعنی پس‌انداز سالیانهٔ کشور، در جریان سه‌چهار سال اخیر صرف هزینه‌های جنگی غیرسودآور شده ا ست. من اِقرار می‌کنم درشِگِفتم از اینکه نرخ بهره به‌مراتب بالاتر از این نیست یا به‌دیگرسخن از این تعجّب دارم که در دنبال این معاملات عظیم مشکلات سرمایه ازآنچه که شما تاکنون یافته‌اید شدیدتر نیست."

باچه تَردَستی عجیبی رباخوارِ منطق‌شناسِ ما کلمات را سَرهَم می‌کند! باز یک‌بار

(۱) در متن به‌زبان انگلیسی: dung – hill aristocrat

دیگر اینجا با ارزش بالندهٔ سرمایه‌اش ظاهر می‌شود! چنین به‌نظر می‌رسد که وی می‌پندارد از یک‌سو گسترش عظیم رَوَند بازتولید ولذا انباشت سرمایهٔ واقعی انجام می‌گیرد و ازسوی دیگر گویا "سرمایه‌ای" وجود دارد که برای آن "تقاضای عظیمی" راه می‌افتد تا این افزایش شگرف بازرگانی را به سرمنزل مقصود برساند! آخر مگر خود این افزایش عظیم تولید افزایش سرمایه نبود واگر این افزایش تولید موجد تقاضا بود مگر درعین‌حال عرضه را نیز به‌وجود نمی‌آورد و حتّا موجب افزایش عرضهٔ پول ـ سرمایه نمی‌شد؟ اگر نرخ بهره به‌این اندازه زیاد ترقی نمود فقط ازآن جهت بود که تقاضای پول ـ سرمایه سریع‌تر از عرضه رشدکرده بود و این به‌دیگر سخن به‌معنای آنست که گسترش تولید صنعتی بیش از پیش بر پایهٔ سیستم اعتباری انجام می‌گرفت. به‌عبارت دیگر می‌توان گفت که رونق واقعی صنعت باعث آن شد که تقاضا برای "تسهیلات" [1] افزایش یافت و ظاهراً آنچه که بانکدار ما تحت عنوان "تقاضای عظیم برای سرمایه" می‌فهمد عبارت از همین تقاضای اخیرالذکراست. مسلّم‌اینست که توسعهٔ سادهٔ **تقاضای سرمایه** تجارت صادراتی را از ۴۵ به ۱۲۰ میلیون بالا نبرده است. مقصود *اُورِستون* از این گفته چیست که پس‌اندازهای سالیانهٔ کشورکه به‌وسیلهٔ جنگ کریمه بَلع می‌شد منبع طبیعی عرضه را برای این تقاضای برگ تشکیل می‌دهد؟ اوّلاً پس در سال‌های ۱۷۹۲ـ ۱۸۱۵ که جنگی کاملاً غیر از جنگ کوچک‌کریمه جریان داشت، انگلستان به‌چه نَحوْ انباشت می‌نمود؟ ثانیاً اگر منبع طبیعی خشک شده بود پس سرمایه ازکدام منبع جریان داشت؟ به‌طوری که معلوم است انگلستان ازکشورهای خارجه مساعده‌ای نگرفته بود. ولی اگر درکنار منبع طبیعی یک منبع مصنوعی هم وجود می‌داشت آنگاه واقعاً چه وسیلهٔ دل‌انگیزی برای یک کشور می‌بود که سرچشمهٔ طبیعی را برای جنگ و منبع مصنوعی را برای کسب‌وکار مورد استفاده قرار دهد. ولی

---

(۱) Accommodation یعنی گشایش اعتبارات.

اگر فقط همان پول ـ سرمایهٔ قدیمی موجود بود آیا ممکن بود که ازراه نرخ بالای بهره تأثیر خود را دو برابر کند؟ آقای *اُورِستون* ظاهراً معتقد است که پس‌اندازهای سالیانهٔ کشور (که دراین مورد بنا بر ادّعای وی مصرف شده بود) تنها به پول ـ سرمایه تبدیل می‌شود. ولی اگر هیچ انباشت واقعی، یعنی ترقی تولید و افزایش وسایل‌تولید، وقوع نمی‌یافت آنگاه انباشت مطالبات روی این تولید به‌صورت پول چه فایده‌ای داشت؟

اُورِستون آن ترقی "ارزشِ سرمایه" را که از بالابودن نرخ سود ناشی می‌شود با ترقی‌ئی که ازتقاضای فزایندهٔ پول ـ سرمایه پیدا می‌شود باهم مخلوط می‌کند. تقاضای مزبور ممکن است درنتیجهٔ عللی که کاملاً مستقل از نرخ سود هستند بالا رَوَد. خود *اُورِستون* مثالی ذکر می‌کند مبنی براینکه درسال ۱۸۴۷ درنتیجهٔ کاهش ارزشِ سرمایهٔ واقعی تقاضای پول ـ سرمایه ترقی نموده بود. وی بنابرمصلحت خویش ارزشِ سرمایه را گاه با سرمایهٔ واقعی می‌سنجد وگاه با پول ـ سرمایه.

نادرستی لُرد بانکدار ما، همراه با دید محدود بانکدارانه‌ای که استادمآبی وی آن را بارزتر می‌سازد، درآنچه ذیلاً می‌آوریم باز نمایان می‌گردد:

۳۷۲۸. (پرسش:) "گفتید که به‌نظر شما نرخ تنزیل برای بازرگان اهمیّت اساسی ندارد. لطفاً بگوئید چه‌چیزی را شما به‌مثابه نرخ عادّی سود تلقی می‌کنید؟"

آقای *اُورِستون* اظهار می‌دارد که پاسخ به‌این سؤال "غیرممکن است".

۳۷۲۹. "فرض کنیم که متوسط سود ۷ ـ ۱۰٪ باشد درآن‌صورت آیا چنین نیست که یک تغییر درنرخ تنزیل مثلاً از۲٪ به۷ یا ۸٪ ناگزیر باید درنرخ سود به‌طور اساسی تأثیر داشته باشد؟"

(خود سؤال نرخ نفع‌تصدّی و نرخ سود را مخلوط می‌کند و به‌این نکته توجه ندارد که نرخ سود منبع مشترک بهره و نفع‌تصدّی است. نرخ بهره می‌تواند نرخ سود را دست نخورده باقی بگذارد ولی در مورد نفع تصدّی این امکان را ندارد.)* اینک

---

* درکتاب، این پرانتز بسته نشده است. (بازنویس)

پاسخ *اُورِستون*:

"اوّلاً اهل کسب‌وکار نرخ تنزیلی که به اساس سود آنان لطمه زند نمی‌پردازد. آنها ترجیح می‌دهند کسب خود را تعطیل کنند."

(البته درست است به‌شرط آنکه بتوانند بدون ورشکست خویش دست به چنین اقدامی بزنند. تا هنگامی که سود آنها بالاست تنزیل را می‌پردازند زیرا خود مایل به آن هستند و به‌محض اینکه سود پائین است اضطراراً به‌این کار مبادرت می‌کنند.)

"تنزیل یعنی چه؟ چرا کسی سفته تنزیل می‌کند؟... برای آنکه می‌خواهد سرمایهٔ بزرگتری به‌دست آورد."

(ایست! برای آنکه می‌خواهد به‌حساب برگشت پولِ سرمایه‌اش که راکد مانده مساعده بگیرد و مانع از تعطیل کسب‌وکار خود شود. برای آنکه مجبور است بدهی سررسیده‌ای را پرداخت کند. وی فقط آنگاه سرمایهٔ بیشتری طَلَب می‌کند که کسب‌و کارش خوب باشد یا حتّا اگرهم کسب‌وکار بد باشد آنگاه که روی سرمایهٔ غیر سفته‌بازی می‌کند. تنزیل به‌هیچ‌وجه عبارت از وسیلهٔ ساده برای گسترش کسب‌وکار نیست.)

"برای چه می‌خواهد که فرمانروائی بر سرمایهٔ بزرگتری را به‌دست آورد؟ برای آنکه می‌خواهد این سرمایه را به‌کار اندازد. و چرا می‌خواهد این سرمایه را به‌کار اندازد؟ برای آنکه این کار سودآور است. ولی اگر تنزیل سود را ببلعد این کار برای وی سودآور نخواهد بود."

این منطق‌آورِ ازخودراضی می‌پندارد که سفته فقط ازآن‌جهت تنزیل می‌شود که کسب‌وکار توسعه یابد وکسب‌وکار برای آن توسعه پیدا می‌کند که سودآور است. حُکم‌اول غلط است. کاسب‌کار معمولی برای‌آن سفته تنزیل می‌کند که به‌طور پیشکی شکل پولی سرمایهٔ خود را به‌دست‌آورد و بدان وسیله رَوَند بازتولید را در جریان نگاهدارد. تنزیل سفته برای‌آن نیست که کسب‌وکار دامنهٔ گسترده‌ای پیداکند و یا سرمایهٔ الحاقی به‌دست‌آید بلکه به‌این منظور است که اعتباری را که خود به دیگری

داده است با اعتباری که می‌گیرد جبران نماید.[۱] و اگر وی بخواهد که کسب‌وکار خود را برمبنای اعتبار توسعه دهد، تنزیل سفته‌ها کمک زیادی به‌او نخواهد کرد زیرا این عمل فقط عبارت از این خواهد بود که پول ـ سرمایه‌ای را که در شکل معیّنی در دست او قرار دارد به‌شکل دیگری درآورد. قطعاً وی ترجیح می‌دهد وام ثابت دراز-مدتی بگیرد. یکّه‌سوار اعتبار مسلّماً می‌کوشد که سفتهٔ مورد سواری خود را تنزیل کند تا کسب‌وکار خویش را توسعه بخشد، کار ناپاکی را با کارکثیف دیگری بپوشاند، نه برای آنکه سود کند بلکه برای آنکه سرمایهٔ غیر را به‌تصرّف خویش درآورد.

آقای *اُورِستون* پس‌از آنکه بدین‌سان تنزیل را با استقرار سرمایهٔ اِلحاقی یکی می‌گیرد (به‌جای آنکه آن را تبدیل‌شدن سفته‌هائی که نمایندهٔ سرمایه هستند، به پول نقد تلقی کند) به‌محض اینکه بیشتر تحت فشار واقع می‌شود فوراً عقب می‌نشیند.

۳۷۳۰. (سؤال:) "آیا بازرگانان در این امر اجباری ندارند که پس‌از ورود خود به کسب علی‌رغم یک ترقی گذرا در نرخ بهره، تامدتی همچنان مانند گذشته به‌معاملات خود ادامه دهند؟ ـ (*اُورِستون*:) "البته تردیدی نیست که در مورد یک معاملهٔ تنها و جداگانه، اگر کسی بتواند سرمایه‌ای را با نرخ بهرهٔ کمتر به‌جای بهرهٔ بالاتر به‌دست آورد، از همین دیدگاه محدود برای وی مطبوع‌تر است."

برعکس، آنگاه که آقای *اُورِستون* تحت عنوان "سرمایه" ناگهان فقط سرمایهٔ بانکی خویش را می‌بیند ولذا شخصی را که نزد وی سفته تنزیل می‌کند به‌مثابه آدم بی‌سرمایه‌ای تلقی می‌نماید زیرا، سرمایهٔ وی در شکل کالا وجود دارد یا شکل پولی سرمایه‌اش به‌صورت سفته‌ای نمایش یافته است که جناب *اُورِستون* به‌شکل دیگر پول بَدَل می‌کند، یکباره این دیدگاه نامحدود می‌گردد.

---

(۱) خواننده توجه دارد که مقصود سفته‌ای است که صاحب کسب‌وکار بابت فروش کالای خود از خریدار می‌گیرد و سپس آن را در بانک یا نزد شخص ثالثی تنزیل می‌کند تا پول نقد به‌دست آورد.

۳۷۳۲. "دررابطه با قانون بانک‌های سال۱۸۴۴، آیا می‌توانید معیّن کنید که نسبت تقریبی نرخ بهره با ذخیرهٔ طلای بانک به چه میزان بوده است؟ آیا درست است که وقتی طلای بانک به ۹ تا ۱۰ میلیون بالغ می‌شد نرخ بهره ۶ یا ۷٪ بود و هنگامی که طلای بانک به ۱۶ میلیون رسید نرخ بهره تقریباً درحدود ۳ تا ۴٪ قرارگرفت؟"

(سؤال‌کننده می‌خواهد *اُورِستون* را وادارکند نرخ بهره را ازلحاظ تأثیری که میزان طلای بانک روی‌آن اِعمال می‌کند توضیح دهد و ازسوی دیگر معلوم داردکه نرخ بهره تا چه حدّ متأثر از ارزشِ سرمایه است.)

"من نمی‌گویم که وضع چنین‌است... ولی‌اگر بدین‌سان باشد درآن‌صورت به‌نظر من باید مقرّرات سخت‌تری نسبت به ۱۸۴۴ درنظرگرفت. زیرا اگر این مسئله حقیقت داشته باشدکه هرچه ذخیرهٔ طلا بزرگتر است نرخ بهره به‌همان نسبت پائین‌تر خواهد بود درآن‌صورت ما باید براساس این نگرش دست‌به‌کار شویم تا میزان ذخیرهٔ طلا را بی‌اندازه بالا بریم تا بتوانیم بهره را به صِفر تنزیل دهیم."

بازپُرس *کِه‌لی*[۱] بدون‌آنکه این‌شوخی دراو مؤثرافتد به‌تحقیق‌خود ادامه می‌دهد:

۳۷۳۳. "فرضاً اگر چنین می‌بود و ۵ میلیون طلا به بانک برمی‌گشت و بدین‌سان ذخیرهٔ طلا در جریان شش ماه آینده تقریباً به ۱۶ میلیون بالغ می‌گردید و اگر فرضاً نرخ بهره از ۳ تا ۴٪ تنزیل می‌نمود آنگاه چگونه می‌شدگفت که تنزیل نرخ بهره از کاهش میزان‌کسب‌وکار ناشی شده‌است؟ ـ من‌گفته‌ام که ترقی شگرف‌اخیر نرخ بهره، ولی نه تنزل بهره، پیوند بسیار نزدیکی باگسترش بزرگ‌کسب‌وکار داشته است."

ولی‌آنچه (*کِه‌لی*) می‌گوید اینست: اگر بالارفتن نرخ بهره همراه باکاهش ذخیرهٔ طلا علامت‌گسترش‌کسب‌وکار است درآن‌صورت ضرورتاً باید تنزل نرخ بهره همراه با افزایش ذخیرهٔ طلا نشانهٔ کاهش‌کسب‌وکار باشد. در این باره *اُورِستون* جوابی ندارد که بدهد.

---

(۱) Cayley

۳۷۳۶. (سؤال:) "چنین تشخیص می‌دهم که حضرتعالی (در متن همواره خطاب به‌صورت حضرت لردمقامی[۱] است) فرموده‌اید که گویا پول افزاری است برای به‌دست‌آوردن سرمایه."

(اشتباه درست دراینست که پول به‌مثابه افزار تلقی‌شود. پول **شکل** سرمایه است.)

"آیا به‌هنگام کاهش ذخیرهٔ طلا (ذخیرهٔ طلای بانک انگلستان) دشواری بزرگ به‌عکس دراین نیست که **سرمایه‌داران** امکان دست‌یابی به‌پول ندارند؟" ـ (*اُوِرستون:*) "نه. آنهائی که درجستجوی پول هستند سرمایه‌داران نیستند بلکه این غیر سرمایه‌داران می‌باشند که می‌کوشند پول به‌دست آورند. چرا اینان درصدد دست‌یافتن به پول برمی‌آیند؟... برای آنکه آنها می‌خواهند به‌وسیلهٔ پول بر سرمایهٔ سرمایه‌دار دست یابند تا کسب‌وکار تحت رهبری کسانی درآید که سرمایه‌دار نیستند."

وی در اینجا آشکارا می‌گوید که کارخانه‌داران و بازرگانان سرمایه‌دار نیستند و سرمایهٔ سرمایه‌دار فقط پول ـ سرمایه است و بس.

۳۷۳۷. "مگر کسانی که برات می‌کشند سرمایه‌دار نیستند؟ ـ کسانی که برات می‌کشند ممکن است سرمایه‌دار باشند و نیز ممکن است سرمایه‌دار نباشند."

اینجا دیگر محکم می‌نشیند.

از وی سؤال می‌شود که آیا برات بازرگانان نمایندهٔ کالاهائی نیست که فروخته‌اند و یا بارگیری نموده‌اند. وی منکر می‌شود که این برات‌ها بتوانند مانند اسکناس که نمایندهٔ طلاست (۳۷۴۰، ۳۷۴۱) کاملاً معرّف ارزش کالا باشند. این دیگر کمی بی‌شرمی است.

۳۷۴۲. "آیا هدف بازرگان پول‌به‌دست‌آوردن نیست؟ ـ نه. هدف برات‌کشی پول‌به‌دست‌آوردن نیست. پول‌درآری هدف تنزیل برات است."

برات‌کشی عبارت‌ازتبدیل کالابه شکلی از اَشکال‌پول اعتباری است، هم‌آنچنانکه

---

(۱) Your Lordship

تنزیل برات عبارت از تبدیل این پول اعتباری به نوع دیگر آن یعنی بلیط بانک است. در هرحال آقای *اُورستون* در اینجا تصدیق دارد که هدف تنزیل‌گیری پول‌درآری است. قبلاً وی برآن بود که تنزیل بدین منظور انجام نمی‌گیرد که سرمایه را از شکلی به شکل دیگر مبدّل سازد بلکه فقط هدف آن به‌دست‌آوردن سرمایهٔ الحاقی است.

۳۷۴۳. "خواست اساسی اهل کسب‌وکار که تحت فشار سراسیمگی قرار گرفته‌اند چیست؟ پدیده‌ای که بنا به اظهارات شما در ۱۸۲۵ ، ۱۸۳۷ و ۱۸۳۹ روی داده است. آیا خواست مزبور معطوف به‌آن است که سرمایه به‌دست‌آید یا‌آنکه مقصود از آن به‌چنگ‌آوردن پول قانونی‌پرداخت است؟ ـ مقصود آنها اینست که سرمایه دراختیار داشته باشند تا به‌کسب‌وکار خود ادامه دهند."

هدف آنها عبارت از اینست که برای برات‌هائی که روی خود آنها کشیده شده و مهلت آنها ازلحاظ موجودنبودن اعتبار سر می‌رسد وسیلهٔ پرداخت به‌دست‌آورند تا مجبور نشوند کالاهای خود را به‌کمتر از قیمت تصفیه کنند. اگر خود آنها سرمایه‌ای ندارند مسلّماً به‌برکت وسایل پرداخت سرمایه به‌دست می‌آورند زیرا بی‌معادل ارزش دریافت می‌کنند. تقاضای پول فی‌نفسه همواره فقط بازتابی از این خواست است که ارزش از شکل کالا یا طلب به شکل پول تحویل گردد. ازآنجا، حتّا با قطع نظر از بحران‌ها، تفاوت بزرگی که میان وام سرمایه و تنزیل وجود دارد نتیجه می‌شود. تنزیل فقط باعث تبدیل مطالبات پولی از شکلی به شکل دیگر یا موجب تبدیل مطالبات به پول واقعی می‌گردد.

[اینجانب ناشر کتاب به‌خود اجازه می‌دهم که در اینجا تذکری بدهم. نزد *نورمن* (۱) مانند *لوید اُورستون* (۲)، بانکدار عبارت از کسی است که همواره

---

(۱) Norman

(۲) Loyd Overstone

ایستاده است تا "سرمایه پیش‌ریز کند" و مشتری وی آن کسی است که خواهان "سرمایه" از اوست. مثلاً *اُورِستون* می‌گوید کسی‌که سفته نزد او نزول می‌کند "برای اینست که خواستار سرمایه است". (۳۷۲۹) و برای همین شخص مطبوع آنست‌که "بتواند با نرخ بهرهٔ نازل سرمایه دراختیار درآورد" (۳۷۳۰). "پول عبارت از افزاری است برای به‌دست‌آوردن سرمایه" (۳۷۴۳). باوجود تمام سرگشتگی *اوید اُورِستون* دربارهٔ اینکه سرمایه چیست معذلک از اظهارات او روشن است که وی آنچه را بانکدار به مشتری طرف معاملهٔ خود می‌دهد به‌مثابه سرمایه تلقی می‌کند، یعنی سرمایه‌ای که قبلاً درتصرّف مشتری نبوده، به‌وی پیش‌ریز شده و به‌سرمایه‌ای که تاکنون تحت اختیار مشتری بوده پیوست شده است.

بانکدار به‌حدّی عادت کرده است که نقش توزیع‌کنندهٔ سرمایهٔ آزاد اجتماعی را که در شکل پول موجود است ـ به‌صورت قرض‌دادن ـ ایفا نماید که هر وظیفهٔ پول‌دهی از جانب وی مانند قرض‌دادن تلقی می‌شود. هر پولی‌که وی پرداخت می‌نماید به‌نظرش مساعده‌ای جِلوِه می‌کند. اگر پول مستقیماً به‌عنوان قرض داده شده باشد دراین‌صورت نظر کاملاً درستی است. ولی اگر پول درمقابل تنزیل سفته پرداخت شده باشد درواقع معرّف مساعده‌ای است‌که به‌وسیلهٔ وی تا سررسید موعد سفته داده شده است. بدین‌سان چنین تصوّری در دِماغ وی جایگیر می‌شود که گویا هیچ پرداختی ازجانب او نمی‌تواند انجام گیرد مگراینکه عنوان مساعده داشته باشد. بدین‌سان در دِماغ وی این تصوّر تثبیت می‌شود که هیچ پرداختی غیر از مساعده نمی‌تواند ازجانب او انجام گردد. و درواقع در پندار وی این مساعده‌ها نه درمعنای پیش‌پرداختی است که هر سرمایه‌گذاریِ نقدی به‌منظور بهره‌گیری یا سودبَری دارد و ازلحاظ اقتصادی مانند مساعده‌ای دیده می‌شود که صاحب پول به‌عنوان شخص خصوصی به‌خودش در عنوان متصدّی عطا می‌کند. بلکه به‌صورت مساعده‌هائی در این معنای مشخص جِلوِه می‌کند که گوئی بانکدار به مشتری خود مبلغی به‌صورت وام می‌دهد که سرمایهٔ تحت اختیار مشتری را به همان میزان افزایش می‌بخشد.

همین پندار است که از باجهٔ بانک به‌اقتصاد سیاسی منتقل شده و این مسئلهٔ

گمراه‌کنندهٔ مورد نزاع را به‌وجود آورده است که آیا آنچه بانکدار به‌صورت پول نقد در اختیار مشتریِ طرف معاملهٔ خود قرار می‌دهد سرمایه است یا فقط عبارت از پول، وسیلهٔ دَوَران، Currency است؟ برای آنکه این مسئلهٔ مورد اختلاف را که نفساً مسئلهٔ ساده‌ای است حل کنیم باید خود را در دیدگاه مشتری‌های بانک قرار دهیم. مسئله برسر درک این مطلب است‌که مشتری چه می‌خواهد و چه دریافت می‌کند.

هرگاه بانک تنها روی اعتبار شخصی مشتری و بدون تضمین ازجانب وی مبلغی وام دهد، آنگاه مطلب روشن است. دراین‌صورت مشتری مزبور مسلّماً مساعده‌ای به‌مقدار مشخص و فزون بر سرمایه‌ای که تاکنون به‌کار برده دریافت داشته است. وی این مساعده را به‌شکل پول دریافت می‌کند، بنابراین نه‌تنها پول بلکه **پول ــ سرمایه** به‌دست می‌آورد.

درصورتی‌که مساعده درمقابل وثیقهٔ اسناد بهادار وغیره داده شده باشد آنگاه این مساعده به‌معنای آنست‌که پول به‌شرط استرداد پرداخته شده‌است، ولی مساعدهٔ سرمایه نیست. زیرا اسناد بهادار خود نیز معرّف سرمایه هستند وحتّا مبلغ آنها بیشتر از مساعدهٔ دریافتی است. بنابراین دریافت‌کنندهٔ ارزش ـ سرمایه‌ای کمتر از آنچه گرو می‌گذارد به‌دست می‌آورد. این برای وی به‌هیچ‌وجه دست‌یابی به سرمایهٔ الحاقی نیست. او این معامله را بدین سبب نمی‌کند که محتاج سرمایه است ـ زیرا وی آن سرمایه را درخود آن اوراق بهادار دراختیار دارد ـ بلکه این معامله را برای آن می‌کند که پول لازم دارد. پس در اینجا مساعدهٔ **پول** هست ولی مساعدهٔ سرمایه نیست.

هرگاه مساعده درمقابل تنزیل سفته باشد آنگاه حتّا **شکل** مساعده نیز از بین می‌رود. درآن‌صورت یک خریدوفروش صاف‌وساده دربرابر ما قرار دارد. سفته از راه ظَهرنویسی به مالکیّت بانک درمی‌آید و پول بالعکس تحت مالکیّت مشتری قرار می‌گیرد. دیگر دربارهٔ استرداد پول صحبتی نیست. چنانچه مشتری با سفتهٔ خود یا با وسایل اعتباری مشابه آن پول نقد خریداری کند این نه کم و نه زیاد عیناً مثل آنست که وی پول نقد را با کالاهای دیگر خود، ازقبیل پنبه، آهن، غلّه، خریداری کرده باشد. دراینجا کمتر از هرجای دیگر می‌توان از مساعدهٔ سرمایه سخن گفت.

هرخریدوفروش میان دو بازرگان یک انتقال سرمایه است. ولی فقط آنگاه می‌توان از مساعده سخنی گفت که انتقال سرمایه خصلت متقابل نداشته بلکه یک‌طرفه و کوتاه‌مدت باشد. بنابراین مساعدهٔ سرمایه از راه تنزیل سفته فقط آنگاه می‌تواند روی دهد که سفته خصلت سواره داشته باشد یعنی معرّف فروش هیچ کالائی نباشد، سفته‌ای که به‌محض اطلاع ازکیفیّت آن هیچ بانکداری حاضر به قبول آن نیست. پس در معاملات منظّم تنزیلی، مشتریِ بانک هیچ مساعده‌ای دریافت نمی‌کند نه به‌عنوان سرمایه و نه به‌عنوان پول، بلکه درمقابل کالای فروخته پول دریافت می‌نماید.

بنابراین مواردی که مشتری از بانک سرمایه می‌خواهد ودریافت می‌کند به‌نَحوِ کاملاً آشکار متفاوت از مواردی است که وی از بانک مساعدهٔ پولی دریافت می‌کند و یا از بانک خریداری می‌نماید. و نظر به اینکه به‌ویژه آقای *لوید اُورستون* جز در موارد بسیار نادر پول‌های خود را بدون وثیقه پیش‌ریز نمی‌کرد (*اُورستون* بانکدار مؤسسهٔ من در منچستر بود[1]) باز این نکته نیز روشن است که توصیفات زیبای وی، دربارهٔ انبوه سرمایه‌هائی‌که بانکداران بافتوّت به‌کارخانه‌داران فاقد سرمایه مساعدت می‌نمایند، جز یاوه‌سرائی بی‌پایه چیز دیگری نیست.

گذشته ازاین درفصل سی‌ودوّم، مارکس به‌طورعمده همین مطلب را می‌گوید: "تقاضا درمورد وسایل‌پرداخت به‌طور ساده عبارت ازتقاضای **تبدیل‌پذیربودن به پول** درحدودی است‌که بازرگانان وتولیدکنندگان بتوانند تضمینات خوبی عرضه دارند. اگر وضع از این قرار نباشد آنگاه تقاضای پول ـ سرمایه است ولذا مربوط به مواردی است که مساعدهٔ وسایل پرداخت نه‌تنها برای آنها **شکل پولی** را فراهم می‌سازد بلکه معادلی را هم که برای پرداخت لازم دارند ولی در همهٔ اشکال فاقد آن هستند دراختیار آنها قرار می‌دهد" ـ و دورتر درفصل سی‌وسوّم می‌گوید: "در حالت سیستم اعتباری پیشرفته که پول در دست بانک‌ها متمرکز می‌شود لااقلّ

---

(۱) منظور مؤسسهٔ *اِرمن و انگلس* (Ermen and Engels) است که به پدر فریدریش انگلس تعلّق داشته است.

اسماً بانک‌ها هستند که پول را پیش‌ریز می‌کنند. این مساعده فقط مربوط به پولی می‌شود که وارد در دَوَران است. این عبارت از پیش‌ریز وسایل‌دَوَران است نه پیش‌ریز سرمایه‌هائی که به‌کمک این وسایل به‌گردش درمی‌آیند." ـ آقای چپ‌من[۱] که حتماً باید در این مورد آگاهی داشته باشد نظریهٔ بالا را دربارهٔ تنزیل‌گری در B. C. ۱۸۵۷ تأیید می‌کند:

"بانکدار صاحب سفته است، بانکدار سفته را خریده است." Evid. سؤال شمارهٔ ۵۱۳۹.

از این گذشته، در فصل بیست‌وهشتم یک بار دیگر به‌این موضوع برمی‌گردیم. ـ ف. انگلس]

۳۷۴۴. "ممکن است لطفاً آنچه را که واقعاً تحت عنوان سرمایه تلقّی می‌کنید توضیح دهید؟ ـ (پاسخ *اُورِستون*:) "سرمایه عبارت از کالاهای مختلفی‌است که به‌وسیلهٔ آنها کسب‌وکار راه می‌افتد (capital consists of various commodities by the means of which trade is carried on) سرمایهٔ استواری وجود دارد وسرمایهٔ گردانی، کشتی‌های شما، بارانَدازهای شما، کشتی‌سازی‌های شما سرمایهٔ استوار هستند، وسایل‌زیست شما، البسهٔ شما وغیره سرمایهٔ گردان‌اند."

۳۷۴۵. "آیاحرکت طلا به‌خارج پیامدهای زیان‌آوری برای‌انگلستان دارد؟ ـ خیر، تا هنگامی که با این کلمه معنائی عقلانی پیوند داشته باشد."

(حالا دیگر تئوری کهنهٔ *ریکاردوئیِ* پول وارد می‌شود)

... "درحالت عادّی اوضاع، پولی که درجهان وجود دارد میان‌کشورهای مختلف جهان به‌نسبت‌های معیّنی توزیع می‌شود. این نسبت‌ها به‌نَحوی است که در اثر وجود چنین توزیعی (توزیع پول) دادوستد میان‌کشور معیّنی از یک‌سو و دیگرکشورهای جهان ازسوی دیگر فقط به‌صورت مناسبات مبادله‌ای درمی‌آید. ولی عوامل

(۱) (David Barcly) Chapman بانکدار انگلیسی و یکی از شرکای Diskontbank لندن.

مختل‌کننده‌ای وجود دارد که گاه‌به‌گاه در این توزیع تأثیر می‌کند و هرگاه عوامل مزبور بروز نماید قسمتی از پول کشور مشخص به‌سوی کشورهای دیگر روان می‌شود.″ ـ ۳۷۴۶. ″اکنون حضرتعالی اصطلاح پول را به‌کار می‌برید. اگرمن‌جنابعالی را درست فهمیده باشم این مورد را زیان سرمایه می‌خواندید؟ ـ چه‌چیزی را من زیان سرمایه می‌خواندم؟ ″ ـ ۳۷۴۷. ″صدور طلا را. ـ نه من چنین چیزی نگفته‌ام. اگر شما طلا را به‌مثابه سرمایه تلقی کنید درآن‌صورت بی‌تردید صدور طلا یک زیان سرمایه‌ای است. ولی مطلب برسر ازدست‌دادن مقدار معیّنی از فلز بهادار است که پول جهانی ازآن تشکیل می‌شود.″ ـ ۳۷۴۸. ″آیا جنابعالی پیش از این نمی‌فرمودید که یک تغییر در نرخ تنزیل نشانهٔ ساده‌ای از تغییر در ارزشِ سرمایه است؟ ـ بله درست است. ـ ۳۷۴۹. ″و نمی‌فرمودیدکه به‌طورکلّی نرخ تنزیل با تغییر در اندوختهٔ طلای بانک انگلستان تغییر می‌کند؟ ـ بله درست است، ولی این نکته را نیز قبلاً متذکر شده‌ام‌که نَوَسانات نرخ بهره‌که از تغییر درکمیّت پول یک‌کشور ناشی می‌شود بی‌اندازه ناچیز است...″ (پس دراینجا وقتی از پول صحبت می‌کندکمیّت طلای واقعی را در نظر دارد.)

۳۷۵۰. ″بنابراین شما می‌خواهید بگوئیدکه هرگاه نرخ تنزیل برای مدت دراز ولی موقّت به بالاتر از نرخ عادّی خود ترقی نماید آنگاه‌کاهشی در سرمایه روی داده است؟ ـ یک‌کاهش در معنای ویژه‌ای ازکلمه. ازآن پس نسبت میان سرمایه و تقاضا تغییر یافته است. ولی ممکن‌است‌که این‌امر درنتیجهٔ افزایش تقاضا وقوع یابد نه در پیِ کاهش کمیّت سرمایه.″

(ولی همین حالا گفته شده بودکه سرمایه = پول یا طلاست و بازکمی پیش‌ازآن توضیح داده شده بودکه بالارفتن نرخ بهره ناشی از نرخ بالای سود است‌که خود از گسترش‌کسب‌وکار یا سرمایه و نه از محدودیت آن سرچشمه می‌گیرد.)

۳۷۵۱. ″چه نوع سرمایه را جنابعالی اکنون به‌ویژه درنظر دارید؟ ـ این‌کاملاً بسته به نوع سرمایه‌ای است‌که هر شخص لازم دارد. منظور من سرمایه‌ای است‌که‌کشور

دراختیار دارد تا بتواند به دادوستد خود ادامه دهد. و هرگاه این تجارت دو برابر شود ناچار باید در تقاضای سرمایه‌ای که به‌وسیلهٔ آن باید امور ادامه یابد افزایش بزرگی حاصل شود.″

(این بانکدار مکّار نخست کسب‌وکار را دو برابر می‌کند و سپس از تقاضای سرمایه‌ای سخن می‌گوید که باید به‌وسیلهٔ آن کسب‌وکار دو برابر گردد. وی همواره فقط مشتری‌ئی را درنظر می‌گیرد که نزد آقای (*لوید*) سرمایهٔ بزرگتری تقاضا می‌کند تا بتواند کسب‌وکار خود را دو برابر نماید.)

″سرمایه مانند هرکالای دیگر است″ (ولی درست بنا به نظر آقای (*لوید*) سرمایه به‌غیر از جمیع کالاها چیز دیگری نیست) ″قیمت سرمایه بنا به عرضه و تقاضا متغیّر است″ (پس قیمت کالاها برحسب دو عنوان تغییر پیدا می‌کند، یک‌بار ازحیث کالابودن خود و دیگربار ازلحاظ اینکه سرمایه است.)

۳۷۵۲. ″نَوَساناتی که در نرخ تنزیل حاصل می‌شوند به‌طورکلّی با نَوَسان درمیزان طلائی که در ذخیرهٔ بانک قرار دارد بستگی‌دارند. آیا سرمایهٔ منظور شما همین است؟ ـ نه.″ ـ **۳۷۵۳**. ″آیا می‌توانید یک نمونه به‌دست دهید که در بانک انگلستان ذخیرهٔ بزرگی از سرمایه جمع شده باشد و درعین‌حال نرخ تنزیل بالا قرارگرفته باشد؟ ـ در بانک انگلستان سرمایه جمع نمی‌شود بلکه پول گِرد می‌آید.″ ـ **۳۷۵۴**. ″شما اظهار داشته‌اید که نرخ بهره وابسته به کمیّت سرمایه است. خواهشمند است لطفاً بفرمائید منظورتان چه نوع سرمایه‌ای‌است وآیا می‌توانید مثالی بزنید که طبق‌آن اندوختهٔ بزرگی از طلا در بانک وجود داشته باشد و درعین‌حال نرخ بهره بالا قرارگرفته باشد؟ ـ بسیار محتمل است (آهان!) که انباشت طلا در بانک با نرخ بهرهٔ نازلی همراه باشد زیرا دوران ضعیف‌بودن تقاضای سرمایه (یعنی پول ـ سرمایه. در اینجا از زمانی صحبت می‌شود که دوران رونق بوده است یعنی ۱۸۴۴ و ۱۸۴۵) دورانی است که طیّ آن می‌توان به‌طور طبیعی اسباب یا افزاری را که به‌وسیلهٔ آن امکان تسلّط بر سرمایه

وجود دارد گردآورد.» ـ ۳۷۵۵. «پس شما عقیده دارید که هیچ رابطه‌ای میان نرخ تنزیل و مقدار طلای اندوختهٔ بانک وجود ندارد؟ ـ ممکن است ارتباطی وجود داشته باشد ولی این یک رابطهٔ اصولی نیست»، (ولی قانون بانک۱۸۴۴ وی درست این اصل را برای بانک انگلستان معیّن کرده بود که نرخ بهره را بنا بر میزان طلائی که دراختیار بانک قرار دارد تنظیم نماید) «ممکن است آنها ازلحاظ زمانی تصادف داشته باشند.» (there may be a coincidence of time) ـ ۳۷۵۸. «پس می‌خواهید بگوئید مشکلی که برای بازرگانان این کشور به‌هنگام کمبود پول در پیِ ترقی نرخ تنزیل روی می‌دهد عبارت از دریافت سرمایه است ولی‌عبارت از دست‌یابی به‌پول نیست؟ ـ شما دو مسئله را با هم مخلوط می‌کنید که من به‌این نَحوْ باهم نمی‌آورم. شکل* در به‌دست‌آوردن سرمایه است و همچنین برای پول‌به‌دست‌آوردن نیز دشواری وجود دارد... مشکل دریافت پول و دشواری به‌دست‌آوردن سرمایه درصورتی مشکل واحدی می‌شود که در دو پلّهٔ مختلف رَوَند خود ملحوظ گردد.»

اینجا دیگر ماهی سخت به‌دام افتاده است. نخستین مشکل اینست که سفته‌ای را تنزیل نمود یا با وثیقه گذاشتن کالا مساعده‌ای دریافت کرد. این عبارت از دشواری تبدیل سرمایه به پول یا تبدیل یک علامت ارزش‌دار تجارتی به‌جای سرمایه است. و این دشواری ازجمله دربالابودن نرخ بهره بیان می‌گردد. ولی پس‌ازآنکه پول دریافت شد مشکل دوّم درکجاست؟ اگر سخن فقط برسر پرداخت است درآن‌صورت آیا کسی در رهاکردن پول خود دچار اشکال شده است؟ و اگر غَرَض دشواری درخرید باشد آنگاه معلوم نیست چه‌کسی به‌هنگام بحران خرید دچار اشکال می‌شود؟ حتّا اگر هم فرض شود که این مسئله مربوط به حالت ویژهٔ گران‌شدن قیمت گندم، پنبه وغیره است درآن‌صورت این دشواری نمی‌تواند در ارزشِ پول ـ سرمایه یعنی نرخ بهره نموده شود بلکه فقط در قیمت کالا نمایان می‌گردد. و این مشکل هم درست از

* به‌نظر می‌رسد "شکل" یک غلط چاپی بوده، و صحیح آن "مشکل" باشد. (بازنویس)

آن راه حل شده است که شخص مفروض ما اکنون پول برای خریداری دردست دارد.

۳۷۶۰. "ولی مگر ترقی نرخ تنزیل خود یک مشکل اضافی برای دریافت پول نیست؟ ـ البته برای به‌دست‌آوردن پول این یک مشکل اضافی است ولی این مربوط به پولی که به‌تصرّف درمی‌آید نیست. این فقط شکلی است که در درون آن مشکل اضافی برای به‌دست‌آوردن سرمایه درشرایط بغرنج تمدّن امروزی نمایش پیدا می‌کند."

۳۷۶۳. (جواب *اُورِستون*:) "بانکدار واسطی‌است که ازسوئی سپرده‌هارا می‌پذیرد و ازسوی دیگر این سپرده‌ها را بدین‌سان مورد استفاده قرار می‌دهدکه آنها را **به‌شکل سرمایه** به‌دست اشخاصی به‌امانت می‌سپاردکه غیره وغیره."

بالأخره در اینجاست که ما درک او را از سرمایه می‌فهمیم. وی پول را بدین‌سان به سرمایه بَدَل می‌کندکه آن را "به‌امانت می‌سپارد" یا با مجاملهٔ [چرب‌زبانی] کمتر بدین‌سان‌که آن را با بهره قرض می‌دهد.

آقای *اُورِستون* پس‌ازآنکه‌گفت‌که تغییر در نرخ تنزیل ارتباط اساسی با تغییر در مبلغ ذخیرهٔ طلای بانک یا انبوه پول موجود ندارد بلکه دست بالا ممکن است با هم تقارن زمانی داشته باشند باز می‌گوید:

۳۸۰۵. "اگر درکشوری درنتیجهٔ صادرات، پول‌کاهش یابد ارزش‌آن بالا می‌رود و بانک انگلستان مجبور است خود را با این تغییر در ارزش پول تطبیق دهد."

(پس در ارزش پول **به‌مثابه سرمایه** یا به‌دیگرسخن در نرخ بهره، زیرا ارزش پول **به‌مثابه پول** در نسبت باکالاها یکسان باقی می‌ماند.)

"ازلحاظ فنی بدین‌سان بیان می‌شودکه بانک نرخ بهره را بالا برده است."

۳۸۱۹. "من هرگز این دو موضوع را با هم مخلوط نمی‌کنم."

یعنی پول و سرمایه را به‌این دلیل ساده با هم مخلوط نمی‌کندکه هرگز میان آنها تفاوتی قائل نیست.

۳۸۳۴. "خرج مبلغ بسیار بزرگی‌که برای تأمین وسایل زندگی‌کشور ضرورت

داشت (مقصود گندم است که درسال ۱۸۴۷) **درواقع سرمایه بود.**"

۳۸۴۱. "نَوَسانات نرخ تنزیل بی‌تردید در رابطهٔ بسیار نزدیکی با وضع اندوختهٔ طلا (ذخیرهٔ طلای بانک انگلستان) هستند، زیرا وضع اندوختهٔ نمودار افزایش یا کاهش مقدار پولی است که در یک کشور وجود دارد. و به‌نسبتی که درکشور پول افزایش پیدا می‌کند یاکاهش می‌پذیرد، ارزش پول تنزل می‌کند یا بالا می‌رود، و نرخ تنزیل بانک خود را باآن منطبق می‌سازد."

پس دراینجا وی به چیزی اعتراف می‌کندکه در شمارهٔ ۳۷۵۵ به‌طور قطع انکار نموده بود.

۳۸۴۲. "میان این دو رابطهٔ بسیار نزدیکی روی می‌دهد."

یعنی میان مقدار طلائی که در بخش صدور اسکناس[۱] وجود دارد و اندوختهٔ اسکناس در بخش عملیّات بانکی[۲]. بنابراین وی دراینجا تغییر در نرخ بهره را از راه تغییر در مقدار پول توضیح می‌دهد. ولی‌آنچه وی در این مورد می‌گوید غلط است. ممکن است اندوخته به‌سبب‌آنکه پولِ درگردش کشور افزایش پیدا می‌کندکاهش یابد. چنین چیزی‌آنگاه مورد پیدا می‌کندکه مردم اسکناس بیشتری بگیرند و اندوختهٔ فلزی کاهش پیدا نکند. ولی درآن‌صورت نرخ بهره بالا می‌رود زیرا سرمایهٔ بانکی بانک انگلستان بنا بر قانون ۱۸۴۴ محدود شده است. امّا *اُورِستون* نمی‌تواند در این باره صحبت کند، زیرا درنتیجهٔ این قانون دو بخش بانک هیچ ارتباطی با هم ندارند.

۳۸۵۹. "یک نرخ بالای سود همواره موجب پیدایش تقاضای بزرگ سرمایه می‌شود، و تقاضای بسیار سرمایه ارزش سرمایه را بالا می‌برد."

پس بالأخره دراینجا بستگی میان نرخ بهره وتقاضای سرمایه، آنچنانکه *اُورِستون*

---

(۱) در متن: issue department (بخش صدور اسکناس در بانک انگلستان).

(۲) Banking department (بخش عملیّات بانکی).

تصوّر می‌کند، مطرح می‌شود. مثلاً درسال ۴۵/۱۸۴۴ در صنایع پنبه نرخ سود بالائی وجود داشت زیرا با وجود تقاضای زیادی که درموردکالاهای پنبه‌ای بود، پنبهٔ خام ارزان بود و ارزان باقی‌مانده بود. ارزش سرمایه (ودریکی‌ازمواضع قبلی‌خود *اُوِرستون* آنچه را که هرکس برای کسب‌وکار خود احتیاج دارد سرمایه می‌نامد) ولذا دراینجا ارزش پنبهٔ خام برای کارخانه‌داران ترقی نکرده بود. امکان داردکه نرخ سود وافر، یکی از صاحبان صنایع پنبه را تشویق‌کرده باشدکه برای توسعهٔ کسب‌وکار خود پول قرض نماید. درنتیجهٔ این امر تقاضای وی برای **پول** ـ سرمایه ترقی‌کرده است نه برای چیز دیگر.

۳۸۸۹. "طلا می‌تواند هم پول باشد وهم نباشد چنانکه کاغذ ممکن‌است اسکناس باشد و هم نباشد."

۳۸۹۶. "آیا من درست می‌فهمم که شما از اصلی عدول کرده‌اید که در ۱۸۴۰ معمول می‌داشتید مبنی برآنکه نَوَسانات در اسکناس‌های درگردش بانک انگلستان می‌بایستی وابسته به نَوَسانات مبلغ اندوختهٔ طلا باشد؟ ـ من تا این‌حدّ ازآن اصل عدول کرده‌ام... که بنا بر درجهٔ اطلاعات امروزی ما باید به زمرهٔ اسکناس‌های درگردش همچنین آن اسکناس‌هائی را اضافه کنیم که در اندوختهٔ بانک انگلستان خوابیده‌اند."

این دیگر بالابود ندارد. حُکم خودسرانه‌ای که طبق‌آن بانک باید آنقدر اسکناس چاپ‌کند که پشتوانهٔ طلا دارد به‌اضافهٔ ۱۴ میلیون، طبیعتاً موجب می‌شودکه صدور اسکناس‌های بانک با نَوَسانات اندوختهٔ طلا نَوَسان پیداکند. ولی "درجهٔ اطلاعات امروز ما" نشان داده است‌که میزان اسکناس‌هائی‌که بانک بر طبق این حُکم می‌تواند چاپ‌کند (یعنی‌آنچه را که بخش صدور اسکناس به بخش عملیّات بانکی منتقل می‌نماید) و میان دو سرویس بانکی درگردش است و با نَوَسانات اندوختهٔ طلا تغییر می‌کند، به‌هیچ‌وجه تعیین‌کنندهٔ گردش اسکناس در خارج از دیوارهای بانک انگلستان نیست. بدین‌سان‌گردش‌خارج‌که‌گردش واقعی‌است اکنون برای ادارهٔ بانک

بی‌تفاوت می‌گردد و گردش میان دو بخش بانک که اختلاف آن با گردش واقعی در میزان اندوخته نموده می‌شود، جنبهٔ تعیین‌کننده پیدا می‌کند. برای دنیای خارج این گردش فقط از آن‌جهت اهمیّت دارد که اندوختهٔ بانک نشان می‌دهد تا چه حدّ بانک به حدّاکثر قانونی خود درمورد صدور اسکناس نزدیک می‌شود و هنوز تا چه اندازه مشتری‌های بانک می‌توانند از بخش عملیات بانکی پول دریافت نمایند*.

سوءِ نیّت *اُورِستون* را مثال درخشان ذیل نشان می‌دهد:

۴۲۴۳. "آیا بنا به نظر شما مقدار سرمایه از ماه تا ماه دیگر تا آن حدّ نَوَسان می‌کند که موجب چنان تغییر در ارزش سرمایه گردد که نظیر آن را در سال‌های اخیر درمورد نَوَسان‌های نرخ تنزیل مشاهده کرده‌ایم؟ ـ بی‌شک رابطه میان عرضه‌وتقاضای سرمایه می‌تواند حتّا درعرض مدت‌های کوتاه نیز نَوَسان داشته باشد... اگر فردا فرانسه اعلام کند که می‌خواهد یک قرضهٔ بسیار بزرگ بگیرد، درآن صورت بی‌شک فوراً تغییر بزرگی را در **ارزش پول، یعنی در ارزش سرمایه**، درانگلستان ایجاب می‌نماید."

۴۲۴۵. اگر فرانسه اعلام کند که ناگهان برای منظور معیّنی احتیاج به **۳۰** میلیون کالا دارد، آنگاه اگر بخواهیم علمی‌ترین و ساده‌ترین بیان را به‌کار بریم باید بگوئیم که تقاضای بزرگی برای **سرمایه** پدید خواهد شد."

۴۲۴۶. " **سرمایه‌ای** که فرانسه فرضاً می‌خواهد با قرضهٔ خود خریداری کند **یک چیز** است و پولی که فرانسه بدان‌وسیله این سرمایه را خریداری می‌کند چیز دیگراست. آیا ارزش پول است که تغییر می‌کند یا نه؟ ـ ما باز به مسئلهٔ کهنه‌ای برمی‌گردیم که گمان می‌کنم برای دفتر مطالعاتی یک دانشمند مناسب‌تر است تا این اتاق کمیسیون."

و با این جمله وی خارج می‌شود ولی نه برای رفتن به اتاق مطالعات.[1]

---

* درکتاب به‌جای "نمایند"، "نمائید" چاپ شده است. (بازنویس)

(۱) جزئیات بیشتر دربارهٔ درهمی فکری *اُورِستون* درمورد سرمایه در پایان فصل سی‌ودوّم خواهد آمد. (ف. انگلس).

فصل بیست‌وهفتم

نقش اعتبار در تولید سرمایه‌داری

ملاحظات کلّی‌ئی که تاکنون، دربارهٔ سیستم اعتبار، مجال مطرح‌ساختن داشته‌ایم به‌شرح زیر است:

I . ضرورت پیدایش سیستم اعتباری برای واسطه‌بودن در هم‌ترازسازی نرخ سود یا درحرکت این هم‌ترازی که مجموع تولید سرمایه‌داری بر پایهٔ آن قرار دارد.

II . کاهش هزینه‌های دَوَران.

۱ـ یکی از هزینه‌های اساسی دَوَران خود پول است ازآن لحاظ که خود دارای ارزش است. پول به‌نَحوِ سه‌گانه‌ای به‌وسیلهٔ اعتبار صرفه‌جوئی می‌شود.

الف. از راه غیبت کامل پول در قسمت اعظمی از معاملات.

ب. به‌وسیلهٔ تسریع درگردش وسیلهٔ دَوَران.[1] این مطلب با آنچه ضمن شمارهٔ ۲

۱ـ "متوسط اسکناس درگردش بانک فرانسه درسال ۱۸۱۲ بالغ بر ۱۰۶۵۳۸۰۰۰ فرانک و در ۱۸۱۸ بالغ بر ۱۰۱۲۰۵۰۰۰ فرانک می‌شد درحالی که گردش پول، مجموع وصولی‌ها و پرداخت‌ها در ۱۸۱۲ عبارت از ۲۸۳۷۷۱۲۰۰۰ بود و در ۱۸۱۸ بالغ بر ۹۶۶۵۰۳۰۰۰۰ فرانک می‌شد. بنابراین فعالیت این دَوَران درفرانسهٔ سال ۱۸۱۸ نسبت به‌سال ۱۸۱۲ مانند ۳ : ۱ است. ناظم بزرگ سرعت دَوَران اعتبار ←

بیان خواهد شد قِسماً تطبیق می‌کند. تسریع ازسوئی جنبهٔ فنی دارد، یعنی هرگاه میزان و مقدار معاملات واقعی درموردکالاهائی‌که واسطهٔ مصرف آنها اعتبار است یکسان باقی بماند، آنگاه مقدارکمتری پول یا علائم پولی برای انجام همان خدمت‌کفایت می‌کند. این مسئله با تکنیک سیستم بانکی پیوند دارد. ازسوی دیگر اعتبار بر شتاب سرعت دگرسانی کالاها می‌افزاید و بدین وسیله‌گردش پول را تسریع می‌کند.

ج. از راه جانشین‌سازی‌کاغذ به‌جای پول طلا.

۲ـ تسریع در مراحل مختلفهٔ دَوَران یا دگرسانی‌های‌کالا به‌وسیلهٔ اعتبار و علاوه برآن در دگرسانی‌های سرمایه و به‌وسیلهٔ آن تسریع در رَوَند بازتولید به‌طورکلّی. (از سوی دیگر اعتبار امکان می‌دهدکه اعمال خریدوفروش برای مدت درازتری از هم جدا نگاهداشته شوند و از این راه پایهٔ سودبازی را فراهم می‌سازد.) موجب تُرُنجش* (انقباض) ذخیره ـ مایه می‌شود، امری‌که می‌تواند از دو نقطه نظر ملحوظ گردد: ازسوئی به‌مثابه تقلیل میزان واسط‌گردش و ازسوی دیگر ازلحاظ محدودساختن آن جزئی از سرمایه‌که همواره باید در شکل پول وجود داشته باشد.[1]

← است... از اینجاست‌که می‌توان توضیح داد چرا یک فشار شدید روی بازار پول معمولاً با یک دَوَران‌کلان تقارن دارد.» (*The Currency Theory reviewed etc.*, p. 65)

ـ میان سپتامبر سال ۱۸۳۳ و سپتامبر۱۸۴۳ در بریتانیای‌کبیر تقریباً ۳۰۰ بانک به‌وجودآمدندکه بلیط‌های بانکی ویژهٔ خود را صادر نمودند. نتیجهٔ آن این شدکه‌گردش بلیط‌های بانک درحدود دو میلیون‌و نیم‌کاهش یافت. درآخر سپتامبر۱۸۳۳ این‌گردش بالغ بر۳۶۰۳۵۲۴۴ لیرهٔ استرلینگ و در پایان ۱۸۴۳ بالغ بر ۳۳۵۱۸۵۴۴ لیرهٔ استرلینگ‌گردید (همانجا، ص ۵۳) ـ «فعالیت شِگِفت‌انگیز دَوَران اسکاتلندی این دَوَران را قادر می‌سازدکه با ۱۰۰ لیرهٔ استرلینگ همان میزان‌کار پولی انجام دهدکه در انگلستان ۴۰۰ لیرهٔ استرلینگ لازم دارد. (همانجا، ص۵۵). این مطلب اخیر فقط مربوط به‌جنبهٔ فنی عمل است.)

*** درکتاب تربخش چاپ شده است. (بازنویس)**

۱ـ «پیش از تأسیس بانک‌ها مبلغ سرمایه‌ای‌که برای انجام وظیفهٔ واسط لازم بود همواره بیشتر از مبلغی بودکه دَوَران واقعی‌کالاها لازم داشت.» (*"Economist"*, 1845, p. 238)

III . تأسیس شرکت‌های سهامی. پیامد:

۱ـ گسترش فوق‌العادهٔ مقیاس تولید و تصدّی‌هائی که برای سرمایه‌های جداگانه امکان‌پذیر نبود. درعین‌حال مؤسساتی که سابقاً تحت‌تصدّی‌دولت بود شراکتی گردید.

۲ـ سرمایه که ماهیّتاً بر اساس شیوهٔ جمعی تولید قرار دارد و گردآئی اجتماعی وسایل تولید ونیروهای کار را مفروض می‌دارد، دراینجا مستقیماً شکل سرمایهٔ اجتماعی در نقطهٔ مقابل سرمایهٔ خصوصی به‌خود می‌گیرد (سرمایهٔ افرادی که مستقیماً شریک هستند) و مؤسسات سرمایه به‌صورت مؤسسات اجتماعی در نقطهٔ مقابل مؤسسات خصوصی درمی‌آیند. این امر عبارت از حذف سرمایه به‌مثابه مالکیّت خصوصی در درون مرزهای خودِ شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است.

۳ـ تبدیل سرمایه‌دار واقعاً وارد درکار به مدیر یاکارگذار سرمایهٔ غیر و مبدّل‌شدن سرمایه‌داران مالک به مالکین ساده یا به پول ـ سرمایه‌داران صرف. حتّا با اینکه منافع سهامی که این سرمایه‌داران دریافت می‌کنند متضمّن بهره و نفع‌تصدّی یعنی مجموع سود است (زیرا حقوق مدیر عبارت است، یا باید عبارت باشد، از یک دستمزد ساده در اِزاءِ نوع ویژه‌ای ازکار تخصص‌یافته که قیمت‌آن مانند قیمت هرکار دیگر در بازار کار تنظیم می‌گردد) معذلک این کلّ سود فقط در شکل بهره وصول می‌شود، یعنی به‌مثابه پاداش مالکیّت سرمایه‌ای پرداخت می‌گردد که اکنون دیگر کاملاً از عمل در رَوَند واقعی تولید جدا شده، همچنانکه این وظیفه به‌صورت مدیرعامل از مالکیّت سرمایه تفکیک گردیده است. سود، (ولی دیگر نه‌تنها بهره که جزئی از سود است و توجیه خود را از سودِ وام‌گیرنده به‌دست می‌آورد) به‌صورت تملّک سادهٔ اضافه‌کار غیر نمایان می‌گردد که از تبدیل وسایل‌تولید به سرمایه ناشی می‌شود یعنی از بیگانگی-یافتن وسایل‌تولید نسبت به تولیدکنندگان واقعی، از تضاد آن به‌مثابه ملک غیر در مقابل همهٔ افرادی که واقعاً درتولید فعال هستند از مدیرعامل گرفته تا آخرین روزمزد)*

* درکتاب، محلِّ بازشدن این پرانتز نامعلوم است. (بازنویس)

سرچشمه می‌گیرد. در شرکت‌های سهامی، عمل از مالکیّت سرمایه جدا شده است ولذا کار نیز از مالکیّت وسایل تولید و اضافه‌کار کاملاً جداست. این امر که نتیجهٔ بالاترین تکامل تولید سرمایه‌داری است، نقطه‌گذار لازمی را تشکیل می‌دهد برای بازآمدن سرمایه تحت مالکیّت تولیدکنندگان، ولی دیگر نه به‌مثابه مالکیّت خصوصی تولیدکنندگان منفرد بلکه به‌مثابه مالکیّت تولیدکنندگانی که با هم شریک هستند، به‌مثابه مالکیّت اجتماعی بلاواسطهٔ آنها. ازسوی دیگر این امر نقطهٔ گذاری است برای مبدّل‌شدن تمام وظایفی که در رَوَند بازتولید تاکنون با مالکیّت سرمایه بستگی داشت به وظایف تولیدکنندگان مشارک، به وظایف اجتماعی.

پیش‌ازآنکه جلوتر رویم این نکته را که ازلحاظ اقتصادی اهمیّت دارد متذکر شویم:

نظر به‌اینکه در این مورد سود صرفاً شکل بهره به‌خود می‌گیرد، حتّا آنچنان تصدّی‌هائی امکان‌پذیر است که فقط بهره به‌بار می‌آورند. و این یکی از عللی است که از تنزل نرخ عمومی سود جلوگیری می‌کند زیرا این قبیل مؤسسات که درآنها سرمایهٔ ثابت با این عظمت نسبت به سرمایهٔ متغیّر قرارگرفته است حتماً لازم نیست که در هم‌ترازساختن نرخ عمومی سود واردگردند.

[از هنگامی که مارکس مطالب بالا را نوشته، چنانکه معلوم است، شکل‌های تازه‌ای از مؤسسات صنعتی به‌وجود آمده است که معرّف شرکت‌های سهامی به‌توان دو و سه هستند. سرعت روزافزونی که به‌وسیلهٔ آن امروز می‌توان درهمهٔ زمینه‌های صنعت بزرگ تولید را ترقی داد درمقابل کندی دائم‌التزاید توسعهٔ بازار برای جذب این محصولات متزاید قرار می‌گیرد. آنچه درعرض چند ماه تولید می‌شود به‌زحمت می‌تواند طیّ سال‌ها جذب‌گردد. علاوه‌براین باید سیاست حمایت‌گمرکی را به‌شمار آورد که به‌وسیلهٔ آن هرکشور صنعتی درهای خود را به‌روی دیگران و به‌ویژه در برابر انگلستان می‌بندد و بدین‌سان امکانات تولید داخلی را به‌طور مصنوعی بالا می‌برد. پیامدها عبارتند از اضافه‌تولید عمومی مزمن، نـزول قیمت‌ها، سودهای

کاهش یافته وحتّا کاملاً نابودگشته. خلاصه آنکه آزادی مشهور رقابت به پایان عمر خود رسیده و مجبور است که ورشکست آشکارا مفتضحانه‌اش را خود اعلام نماید. و بیان این ورشکستگی در اینجاست که درهرکشور، صاحبان صنعت بزرگ در یک رشتهٔ معیّن برای تنظیم تولید با هم به‌صورت کارتل متحد می‌شوند. کمیته‌ای مأموریت دارد که مقدار تولید را در هر مؤسسه تعیین کند و به‌عنوان آخرین مرجع سفارش‌های جاری را توزیع نماید. درموارد جداگانه حتّا گاه کارتل‌های بین‌المللی به‌وجود آمده است، از قبیل کارتل انگلستان و آلمان برای تولید آهن. ولی حتّا این شکل شراکتی‌کردن تولید هنوز کافی نبود. اختلاف منافع میان مؤسسات جداگانه غالباً به‌گسیختگی اتحاد و استقرار مجدّد رقابت انجامید. بدین‌سان کار به‌آنجا کشید که در رشته‌های معیّن، آنجا که مقیاس تولید امکان می‌داد، مجموع تولید این رشته‌های کسب‌وکار در یک شرکت سهامی بزرگ با مدیریت واحد متمرکز گردید. درآمریکا این امر هم‌اکنون موارد متعدّدی یافته است و در اروپا بزرگترین نمونهٔ آن تاکنون عبارت از *یونایتد آلکالی تراست*[۱] است که تمام تولید قلیای انگلستان را دردست شرکت واحدی متمرکز ساخته است. صاحبان قدیمی کارخانه‌های جداگانه ـ بیش از سی مؤسسه ـ ارزش مجموع تأسیسات خود را به‌صورت سهام دریافت داشتند که جمعاً بالغ بر۵ میلیون لیرهٔاسترلینگ می‌شود وسرمایهٔ استوار تراست را تشکیل می‌دهد. مدیریت فنی دردست همانهاکه تاکنون بود باقی مانده ولی رهبری بازرگانی در دست مدیریت کل تمرکز یافته است. سرمایهٔ گردان (floating capital) به‌مبلغ تقریباً یک میلیون لیرهٔ استرلینگ برای شرکت عموم عرضه شد. بنابراین سرمایهٔ کلّ به‌مبلغ ۶ میلیون لیرهٔ استرلینگ بالغ می‌گردد. بدین‌سان در انگلستان دراین رشته که پایهٔ اصلی تمام صنایع شیمیائی را تشکیل می‌دهد، انحصار جانشین رقابت شده است و به بهترین وجه زمینه را برای خلع‌ید آینده ازسوی جامعه و ملّت فراهم نموده است. ـ ف. انگلس]

این امر عبارت از جذب شیوهٔ تولید سرمایه‌داری در درون خود شیوهٔ تولید

---

(۱) United Alkali Trust

سرمایه‌داری است ولذا عبارت از تضادی است که انتفاءِ خود را خود پیش می‌آورد و در نظر اوّل به‌مثابه نقطهٔ گذار ساده‌ای به‌سوی شکل تولید جدید نمایان می‌گردد. با همین خصلت است که تضاد مزبور در عمل نیز تظاهر می‌کند. در برخی از محیط‌ها انحصار پیش می‌آورد ولذا مداخلهٔ دولت را ایجاب می‌کند. یک آریستوکراسی مالی تازه، یک نوع جدیدی از انگل‌ها را در سیمای طرح‌ریزان، مؤسسین و مدیرانی که فقط اسماً این سمت را دارا هستند، به‌وجود می‌آورد. یک سیستم تمام‌وعیار شیّادی و نیرنگ در رابطه با مسئلهٔ بنیادگذاری، صدور سهام و دادوستد سهام، ایجاد می‌نماید. این وضع عبارت از تولید خصوصی است بدون‌کنترل مالکیّت خصوصی.

IV. قطع نظر از سیستم سهامی ــ که نوع حذف صنعت خصوصی بر مبنای خودِ سیستم سرمایه‌داری است و به‌میزانی که گسترش می‌یابد و محیط‌های تولیدی نوئی را فرامی‌گیرد صنعت خصوصی را نابود می‌سازد ــ اعتبار برای تک‌سرمایه‌دار یا کسی که به‌مثابه یک سرمایه‌دار تلقی می‌شود، در درون مرزهای مشخص، دست‌یابی مطلق بر سرمایهٔ غیر ومالکیّت غیر ولذا بر کار غیر[1] را فراهم می‌سازد. استیلا نه بر سرمایهٔ خود،

۱ـ مثلاً به سیاههٔ ورشکستگی‌های یک سال بحرانی مانند سال ۱۸۵۷ در تایمز توجه کنید و دارائی شخصی ورشکستگان را با مبلغ قروض آنان مقایسه نمائید. ـ "درحقیقت قوّهٔ خرید دارندگان سرمایه و اعتبار به‌مراتب از تصوّر کسانی که با بازارهای سفته‌بازی آشنائی ندارند تجاوز می‌کند."
(Tooke, *"Inquiry into the Currency Principle"*, p. 79)
"آن کس که به داشتن سرمایهٔ کافی برای کسب‌وکار عادّی خود شهرت دارد و در رشتهٔ خویش از اعتبار خوبی برخوردار است درصورتی که شامّهٔ خوبی درمورد ترقی کالاهای خود داشته باشد و اگر درآغاز ودرجریان سودبازی خود از اوضاع‌واحوال مساعدی برخوردار شود می‌تواند دست به‌خرید-هائی بزند که نسبت به‌سرمایهٔ وی وسعت فوق‌العاده‌ای داشته باشند." (همانجا، ص۱۳۶) "کارخانه‌داران، بازرگانان وغیره همه معاملاتی می‌کنند که خیلی بالاتر از سرمایهٔ آنهاست... امروز سرمایه به‌جای آنکه حدود معاملات یک بنگاه تجارتی باشد بیشتر پایه‌ای است که برروی آن اعتبار خوب ساخته می‌شود." (اکونومیست ۱۸۴۷، ص۱۳۳۳).

بلکه بر سرمایهٔ اجتماعی، تسلّط برکار اجتماعی را نیز به‌او می‌بخشد. خود سرمایه، خواه آن سرمایه‌ای که واقعاً شخص دراختیار دارد ویا در پندار و باور عمومی صاحب آن به‌شمار می‌رود، فقط به‌صورت زیربنای اعتبار درمی‌آید. این امر به‌ویژه درمورد تجارت عمده‌فروشی،که قسمت اعظم محصول اجتماعی از زیر دست آن می‌گذرد، صِدق می‌کند. همهٔ موازین، کلّیهٔ دلایل ایضاحی که هنوزکم‌وبیش در درون شیوهٔ تولید سرمایه‌داری توجیه داشت دراینجا ناپدید می‌شود. آنچه عمده بازرگانِ سودباز به‌خطر می‌اندازد عبارت از مال **خود** نیست بلکه دارائی اجتماعی است. بدین‌سان حُکم مربوط به بیرون‌آمدن سرمایه از پس‌انداز نیز پوچ می‌شود، زیرا سودباز مزبور، درست به‌عکس، طَلَب می‌کندکه دیگران برای وی پس‌انداز نمایند. [چنانکه اخیراً تمام فرانسه یک میلیاردونیم فرانک برای شیّادی *پاناما*[1] پس‌انداز نموده است. با چه دقّتی دراینجا تمام شیّادی *پاناما* بیست سال پیش از آنکه واقع شود توصیف شده است. ـ ف. انگلس.] تجمّلی که سودباز به‌رُخ می‌کشد واکنون خود وسیلهٔ اعتبار گردیده است تکذیب‌آشکاری‌است بر حُکم دیگر مبنی بر اِمساک و پرهیز. تصوّراتی که در مرحلهٔ کم رشدیافته‌تر تولید سرمایه‌داری هنوز معنائی دارند در اینجا کاملاً خالی از معنی می‌گردند. کامیابی یا عدم موفقیت هردو در اینجا به تمرکز سرمایه‌ها

(۱) شیّادی *پاناما* عبارت ازکلاهبرداری بزرگی است که در فرانسهٔ اواخر قرن نوزدهم روی داده و در آن عدّه‌ای از دولتمردان عالی‌رتبه، کارمندان و مطبوعات دست داشته‌اند. داستان از این قرار است که دیپلمات، مهندس و پیمانکار معروف *فردیناندولوسپس* Ferdinand de Lesseps (عامل حفرکانال سوئز) در۱۸۷۹ برای حفرکانال *پاناما* شرکت سهامی تشکیل داده و مقادیر هنگفتی از این بابت سهام فروخته بود. در پایان سال ۱۸۸۸ یکباره‌کار شرکت مزبور به ورشکست‌کشید و معلوم شدکه شرکت سهامی مزبور برای پوشاندن وضع بدِ مالی‌خود وجلوگیری از ورشکست مبالغ زیادی از پول سهامداران را به چند نخست‌وزیر فرانسه و دیگر مأموران عالی‌رتبهٔ دولتی رِشوه داده است. این رسوائی بزرگ به‌عناوین مختلفه ماست‌مالی شد و فقط *لوسپس* و چند نفر از اشخاص درجهٔ دوّم ازسوی دادگستری فرانسه محکوم شدند و بدین‌سان روی این رسوائی سرپوش‌گذاشته شد.

می‌انجامد ولذا موجب خلع‌ید در بزرگترین ابعاد می‌گردد. در اینجا سَلب مالکیّت از تولیدکنندگانِ مستقیم فراتر رفته به سرمایه‌داران کوچک و متوسط سرایت می‌کند. این سَلب مالکیّت مبدأ عزیمت شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است و هدف آن تحقّق‌دادن به‌این سَلب مالکیّت است به‌نَحوی‌که سرانجام مالکیّت وسایل‌تولید از همهٔ افراد سَلب شود، وسایلی‌که با تکامل تولید اجتماعی دیگر از صورت وسایل‌تولید خصوصی و حاصل تولید خصوصی‌بودن خارج می‌شوند و فقط می‌توانند به‌صورت وسایل‌تولیدی باشندکه دردست تولیدکنندگان مشارک قراردارند ولذا همچنانکه محصول اجتماعی آنها هستند ملک اجتماعی‌آنان به‌شمارآیند. ولی این سَلب مالکیّت در درون خود سیستم سرمایه‌داری با سیمای متناقضی نمایش می‌یابدکه درآن مالکیّت اجتماعی به‌وسیلهٔ عدّهٔ معدودی تصاحب می‌شود، و اعتبار بیش از پیش به این عدّهٔ معدود خصلت بخت‌آزمایان محض می‌دهد. نظر به‌اینکه در اینجا مالکیّت در قالب سهام وجوددارد، حرکت ونقل‌وانتقال‌آن صِرفاً نتیجهٔ‌بورس‌بازی‌می‌شودکه درآن ماهی‌های کوچک به‌وسیلهٔ نهنگان وگوسفندان ازسوی‌گرگان بورس بلعیده می‌شوند. درسیستم سهامی ازابتدا تضاد با شکل‌قدیم،که‌درآن وسایل‌تولید اجتماعی به‌صورت مالکیّت خصوصی تظاهر می‌کنند، وجود دارد ولی تحوّل به‌شکل سهامی خود باز در درون مرزهای سرمایه‌داری‌گرفتار است ولذا به‌جای‌آنکه تضاد میان خصلت‌اجتماعی‌ثروت و دارائی خصوصی را حلّ کند آن را فقط در قالب نوئی می‌ریزد.

در درون شکل قدیم، کارخانه‌های تعاونی‌کارگران نخستین‌گسست با شکل قدیم هستند، علی‌رغم‌آنکه آنها طبیعتاً همه‌جا در سازمان‌های واقعی خود تمام نقائص سیستم موجود را بازسازی می‌کنند و لزوماً باید هم بازسازی نمایند. ولی تضاد میان سرمایه وکار در درون این‌کارخانه‌ها حذف شده است، ولواینکه این امر بدواً فقط در شکلی تحقّق می‌یابد که کارگران به‌صورت شرکت، سرمایه‌دار خود هستند، یعنی وسایل تولید را برای باروَرساختن کار متعلّق به‌خود مورد استفاده قرار می‌دهند.

کارخانه‌های تعاونی کارگران نشان می‌دهند چگونه درمرحلهٔ معیّنی از تکامل نیروهای مادّیِ بارآور و اَشکال تولید اجتماعی منطبق با آن، طبیعتاً از یک شیوهٔ تولید معیّن شیوهٔ تولید نوئی به‌وجود می‌آید و تکامل می‌پذیرد. بدون سیستم کارخانه‌داری که از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری برمی‌خیزد، کارخانهٔ تعاونی نمی‌توانست به‌وجود آید همچنانکه این امر بدون سیستم‌اعتباری که از همین شیوهٔ تولید ناشی می‌شود امکان بروز نداشت. این سیستم اعتباری درعین اینکه پایهٔ اساسی تبدیل تدریجی تصدّی‌های خصوصی سرمایه‌داری به‌شرکت‌های سهامی‌سرمایه‌داری‌است، وسیلهٔ گسترش تدریجی‌مؤسسات تعاونی را به‌مقیاس کمابیش ملّی نیز به‌دست می‌دهد. مؤسسات سهامی سرمایه‌داری و همچنین کارخانه‌های تعاونی را باید به‌مثابه اَشکال گذار از شیوهٔ تولید سرمایه‌داری به شیوهٔ اشتراکی تلقی نمود با این تفاوت که در مؤسسات اوّلی تضاد به‌صورت منفی و در مؤسسات دوّمی به‌نَحوِ مثبت از میان برداشته شده است.

ما تاکنون تکامل سیستم اعتباری و اِلغاءِ مالکیّت سرمایه را که درآن به‌نَحوِ نهان جا دارد، عمدتاً دررابطه با سرمایهٔ صنعتی مورد توجه قرار داده‌ایم. در فصول آینده اعتبار را در رابطه با سرمایهٔ بهره‌آور به‌خودیِ‌خود و تأثیر اعتبار را بر سرمایهٔ بهره‌آور و شکلی که در این مورد به‌دست می‌آورد مورد بحث قرار خواهیم داد. و در این باره باز باید برخی تذکرات صِرفاً اقتصادی داده شود.

بدواً این تذکر:

اگر سیستم اعتباری به‌مثابه مِحوَر عمدهٔ اضافه‌تولید و افراط در سودبازی تجاری درمی‌آمد فقط ازآن‌جهت است که رَوَند بازتولیدکه بنا بر سِرِشت خود قابل انعطاف است در اینجا تا منتها حدّ خود قهراً به‌پیش رانده می‌شود، و درواقع بدان سبب این زیاده‌رَوی انجام می‌گیردکه جزئی از سرمایهٔ اجتماعی به‌وسیلهٔ کسانی به‌کار برده می‌شودکه مالک آن نیستند ولذا کاملاً به‌نَحوِ دیگری غیر از رَوِش مالک خصوصی عمل می‌کنندکه اگرخود دست‌اندرکار باشد با احتیاط حدود سرمایه‌اش را می‌سنجد.

از اینجا چنین برمی‌آید که باروَریِ سرمایه آنگاه که بر پایهٔ خصلت متناقض تولید سرمایه‌داری قرار گرفته است، گسترش واقعاً آزاد را فقط تا نقطهٔ معیّنی مجاز می‌سازد ولذا درواقع مانع و سدّی ذاتی در برابر تولید تشکیل می‌دهد که پیوسته به‌وسیلهٔ سیستم اعتباری شکسته می‌شود.[۱] بنابراین سیستم اعتباری، تکامل مادّی نیروهای بارآور و تشکیل بازار جهانی را تسریع می‌کند. عواملی که پِی‌های مادّی شکل جدید تولید را می‌ریزند و راندن آنها تا درجهٔ معیّنی از تکامل، وظیفهٔ تاریخی شیوهٔ تولید سرمایه‌داری است.

خصلت دوجانبهٔ سیستم اعتباری در اینست که از سوئی سیستم مزبور موتور پیشرفت تولید سرمایه‌داری، متموّل‌شدن از راه بهره‌کشی از کار غیر، تبدیل آن به ناب‌ترین و عظیم‌ترینسیستم سودبازی و شیادی، و محدودساختن هرلحظه بیشتر تعداد اقلیّتی است که ثروت اجتماعی را غارت می‌کنند، ولی ازسوی دیگر تشکیل‌دهندهٔ شکلِ گذاری است به‌سوی یک شیوهٔ تولید نوین. ـ این دو جنبگی است که به مدافعان عمدهٔ اعتبار از *لا*[۲] گرفته تا *ایزاک پرر*[۳]، به‌نَحوِ مطبوعی خصلت مختلط شیّاد و پیامبر می‌بخشد.

✷

---

(۱) Th. Chalmers

(۲) Law, John of Lauriston (۱۶۷۱ـ ۱۷۲۹) ـ اقتصاددان انگلیسی که از سال ۱۷۱۹ تا ۱۷۲۰ بازرس کلّ مالیهٔ فرانسه بود و درنتیجهٔ اقدامات سودجویانه در مورد صدور پول کاغذی فرانسه را به ورشکست کشاند.

(۳) Péreire, Isaac (۱۸۰۸ـ۱۸۸۰) ـ بانکدار و مرد سیاسی فرانسه.

فصل بیست‌وهشتم

وسایل دَوَران و سرمایه

نگرش *توک* و *فولارتون*

بدان‌سان که *توک*[1]، *ویلسون* وغیره میان دَوَران و سرمایه تفاوت می‌گذارند و

۱ـ ما در اینجا آن قسمت از مستخرجهٔ *توک* را که در صفحهٔ ۳۹۰ (به فصل بیست‌وپنجم همین جلد رجوع شود) به‌زبان آلمانی آورده‌ایم به‌صورت اصلی ذکر می‌کنیم:

"The business of bankers, setting aside the issue of promissory notes payable on demand, may be divided into two branches, corresponding with the distinction pointed out by Dr. (Adam) Smith of the transactions between dealers and dealers, and between dealers and consumers, one branch of the bankers' business is to collect capital from those who have not immediate employment for it, and to distribute or transfer it to those who have. The other branch is to receive deposits of the incomes of their customers, and to pay out the amount, as it wanted for expenditure by the latter in the objects of their consumption… the former being a circulation of capital, the latter of currency." (Tooke, *"Inquiry into the Currency Principle"*, p. 36)

(هرگاه صدور بلیط‌های بانک‌را که به‌محض تقاضا قابل‌پرداخت‌هستند کنار گذاریم آنگاه امور بانکداران ممکن است به دو شعبه تقسیم شود که با تقسیم‌بندی دکتر (*آدام*) *اسمیث* درمورد معاملات میان ←

همراه‌آن اختلافاتی را که میان وسایل دَوَران به‌مثابه پول و به‌منزلهٔ پول ـ سرمایه به‌طور کلّی و چون سرمایهٔ بهره‌آور (Moneyd capital ، آنچنانکه انگلیسیان می‌گویند) وجود دارد به‌طور مغشوش درهم‌می‌ریزند، تشخیص دوگانه‌ای را ایجاب می‌کند.

از سوئی وسیلهٔ دَوَران آنگاه‌که واسطهٔ خرج درآمد قرارگیرد به‌مثابه **مسکوک** (پول)گردش می‌کند و بنابراین رابطهٔ معامله میان مصرف‌کنندهٔ خصوصی و بازرگانان

→ بازرگان وبازرگان ومیان بازرگان ومصرف‌کنندگان تطبیق می‌کند. یک رشته از فعالیت بانکداران عبارت ازگردآوری سرمایهٔ کسانی است‌که برای آن محل استفادهٔ فوری ندارند و توزیع یا انتقال آن سرمایه به‌کسانی‌که امکان استفادهٔ ازآن را دارند. رشتهٔ دیگر عبارت از دریافت درآمد مشتریان خود به‌صورت سپرده و پرداخت مبلغ مزبور به‌آنان بنا بر میزانی‌که برای مصرف خود احتیاج پیدا می‌کنند... فعالیت اولی عبارت ازگردش سرمایه است وآخری‌گردش پول است.)

اوّلی عبارت است از:

"the concentration of capital on the one hand and the distribution of it on the other"

(گردآئی سرمایه از یک‌سو و توزیع‌آن ازسوی دیگر) و دوّمی عبارت است از:

"administering the circulation for local purposes of the district", (p. 37 همانجا)

(مباشرت درگردش برای نیازمندی‌های اطراف).

در قسمت ذیل *کی‌نیر* (Kinnear ، نویسندهٔ انگلیسی دارای اثری دربارهٔ سیستم بانکی) به نگرشِ درست به‌مراتب نزدیکتر می‌شود: "پول به‌کار می‌رود تا دو عمل اساساً متفاوت را انجام دهد. به‌مثابه وسیلهٔ مبادله میان بازرگانان و بازرگانان، پول عبارت از افزاری است‌که به‌وسیلهٔ آن انتقالات سرمایه انجام می‌گیرد، یعنی مبادلهٔ مبلغ معیّنی سرمایه به پول در اِزاءِ همان مبلغ سرمایه به‌کالا. ولی پولی‌که برای پرداخت دستمزد یا فروش میان بازرگانان و مصرف‌کنندگان به‌کاررفته‌است سرمایه نیست بلکه درآمد است، یعنی جزئی از درآمدکلّ که به‌منظور مخارج روزانه به‌کار می‌رود. این پول به‌صورت استفادهٔ مدامِ روزانه گردش می‌کند و تنها این پول است‌که در معنای دقیق می‌تواند وسیلهٔ دَوَران (currency) خوانده شود. مساعده‌های سرمایه‌ای منحصراً وابسته به ارادهٔ بانک یا دیگر صاحبان سرمایه است ـ زیرا قرض‌دهندگان همیشه پیدا می‌شوند ـ ولی میزان وسایل دَوَران وابسته به نیازمندی‌های جامعه است‌که میان آن پول به‌منظور هزینهٔ روزانه درگردش است."

(J. G. Kinnear: *"The Crisis and the Currency"*, London, 1847, p. 3, 4)

خُرده‌فروش است، که شامل همه‌جور بازرگانانی می‌شود که به مصرف‌کنندگان می‌فروشند ــ یعنی به‌مصرف‌کنندگان‌خصوصی درمفهومی‌متفاوت بامصرف‌کنندگان مولّد یا تولیدکنندگان. در اینجا پول، با اینکه دائماً **جانشین سرمایه می‌شود**، در وظیفهٔ مسکوک‌گردش می‌کند. جزءِ معیّنی از پول یک‌کشور همواره برای انجام این وظیفه به‌کار می‌رود با اینکه این جزء از تک‌مسکوکاتی تشکیل می‌شودکه هیچگاه همان مسکوکات نیستند. به‌عکس‌آنگاه‌که پول واسط **انتقال سرمایه** می‌شود، خواه به‌مثابه وسیلهٔ خرید (وسیلهٔ دَوَران) وخواه به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، سرمایه می‌گردد. بنابراین آنچه پول مزبور را از مسکوک متفاوت می‌سازد نه وظیفهٔ آن به‌عنوان وسیلهٔ خرید است و نه به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، زیرا ممکن است پول میان بازرگان و بازرگان نیز درصورتی‌که بازرگانان مزبور نقداً از یکدیگر خرید نمایند به‌مثابه وسیلهٔ خرید عمل کند و همچنین ممکن‌است‌که میان بازرگان ومصرف‌کننده نیز به‌منزلهٔ وسیلهٔ پرداخت درآید آنگاه‌که به‌صورت نسیه معامله می‌شود و درآمد بدواً صرف می‌شود و سپس پرداخت می‌گردد. لذا تفاوت در اینجاست‌که درمورد دوّم پول مزبور نه‌تنها جانشین سرمایهٔ طرف فروشنده می‌شود بلکه ازسوی دیگر یعنی در طرف خریدار نیز به‌مثابه سرمایه خرج می‌شود و پیش‌ریز می‌گردد. پس درواقع تفاوت از اختلاف میان **شکل پولی درآمد** و **شکل پولی سرمایه** است نه از اختلاف میان دَوَران و سرمایه، زیرا جزئی از پول‌که ازلحاظ کمیّت مشخص‌است به‌مثابه واسط میان بازرگانان و همچنین به‌منزلهٔ واسط میان مصرف‌کنندگان و بازرگانان‌گردش می‌کند و بنابراین در هر **دو** وظیفهٔ مزبور، پول **ازلحاظ دَوَران** به‌صورت یکسان عمل‌می‌کند. پس در نگرش *توک* انواع مختلفی از درهمی‌ها جاگرفته است:

۱ـ به‌سبب اختلاط تخصیصات وظیفه‌ای،

۲ـ از جهت مداخله‌دادن مسئلهٔ کمیّت پولِ درگردش در هردو وظیفه با هم.

۳ـ درنتیجهٔ واردساختن مسئلهٔ رابطهٔ نسبی درموردکمیّت وسایل دَوَرانی‌که در

هردو وظیفه ولذا در هردو محیطِ رَوَند بازتولید درگردش هستند.

درمورد اوّل ـ اختلاط در تخصیصات وظیفه‌ای، به‌این معنی‌که پول در یک شکل وسیلهٔ دَوَران (currency) و در شکل دیگر سرمایه است. تا آنجاکه پول در این یا آن وظیفه عمل می‌کند، خواه به‌منظور صرف درآمد و یا برای انتقال سرمایه به‌کار رَوَد، چه در خرید و فروش یا در پرداخت باشد، چه به‌مثابه وسیلهٔ خرید و یا در مقام وسیلهٔ پرداخت به‌کار رَوَد، عمل آن به‌معنای وسیع‌کلمه عبارت از وسیلهٔ دَوَران‌بودن است. تخصیصی‌که پول در ذهن پرداخت‌کننده و یا دریافت‌کننده دارد مبنی بر اینکه پول برای شخص مزبور به‌منزلهٔ سرمایه یا درآمد است، مطلقاً تغییری در این مطلب نمی‌دهد واین وضع نیز به‌دو صورت درمی‌آید. بااینکه انواع پول‌هائی‌که در دو محیط گردش می‌کنند مختلف هستند، همان قطعه پول، مثلاً یک اسکناس پنج لیره‌ای، از محیطی به محیط دیگر منتقل می‌شود و متناوباً هردو وظیفه را انجام می‌دهد. این امر اجتناب‌ناپذیر است زیرا تاجر خُرده‌فروش شکل پولی سرمایهٔ خود را فقط می‌تواند به‌صورت پول خُردی درآوردکه از مشتری‌های خود دریافت می‌کند. می‌توان‌گفت که مرکز ثقل‌گردشِ پول خُرد به‌معنای خاص همانا محیط خُرده‌فروشی است. خُرده-فروش برای مبادله همواره به پول خُرد نیاز دارد و دائماً نیز از خریدکنندگان خود پول خُرد دریافت می‌کند. ولی تاجر خُرده‌فروش پول، یعنی سکّهٔ ضرب‌شده درفلزی نیزکه واحد ارزش است، دریافت می‌دارد، مثلاً در انگلستان سکّه‌های یک لیره‌ای وحتّا اسکناس، منتها به‌مبالغ پائین به‌ویژه اسکناس‌های ۵ یا ۱۰ لیره‌ای. این سکّه‌های طلا یا اسکناس‌ها به‌اضافهٔ مقداری پول خُرد زائد هرروز یا هر هفته به بانک مورد معامله‌اش سپرده می‌شود وخریدهای خودرا باحواله روی موجودی سپرده‌های‌خویش می‌پردازد. ولی همین سکّه‌های طلا و اسکناس‌ها نیز به‌وسیلهٔ افراد مردم در خصلت مصرف‌کننده‌شان به‌صورت شکل پولیِ درآمد آنها دائماً از بانک‌ها به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم بیرون‌کشیده می‌شود (مثلاً پول‌های ریز برای پرداخت دستمزد به‌وسیلهٔ

کارخانه‌داران) و دائماً باز به‌سوی تجّار خُرده‌فروش جریان پیدا می‌کند که بدین‌سان یک بار دیگر قسمتی از سرمایه خود و درعین‌حال از نو درآمد خود را نیز سامان می‌دهند.

این وضع اخیر مهم است و از نظر *توک* به‌کلّی دور افتاده است. فقط به‌هنگامی که درآغاز رَوَند بازتولید، پول به‌مثابه پول ـ سرمایه سرمایه‌گذاری می‌شود (کتاب دوّم بخش یکم) ارزش ـ سرمایه به‌صورت خالص وجود دارد و بس. زیرا کالاهای تولیدشده تنها متضمّن سرمایه نیست بلکه اضافه‌ارزش نیز درلای‌آن پنهان است. کالای تولیدشده نه‌تنها فی‌نفسه سرمایه‌است بلکه سرمایه‌ایست که‌قبلاًبوده‌است، سرمایه‌ایست که منبع درآمد نیز در پیکر آن تجسّم یافته است. بنابراین آنچه را که خُرده‌فروش در مقابل پولی که از نو به‌سوی او برمی‌گردد، یعنی در مقابل کالای خود، واگذار می‌کند برای وی سرمایه به‌اضافهٔ سود، سرمایه به‌اضافهٔ درآمد است.

از این‌گذشته آنگاه‌که پول وارد درجریان به‌سوی تاجر خُرده‌فروش برمی‌گردد شکل پولی سرمایهٔ وی را دوباره برقرار می‌سازد.

بنابراین مبدّل‌ساختن تفاوتی که میان دَوَران به‌مثابه‌گردش درآمد و به‌مثابه‌گردش سرمایه وجود دارد به اختلاف میان دَوَران و سرمایه، از بنیاد غلط است. این شیوهٔ بیان نزد *توک* ازآنجا سرچشمه می‌گیرد که وی تنها مسئله را از دیدگاه بانکداری نگاه می‌کند که صادرکنندهٔ بلیط‌های ویژهٔ بانکی خود است. مبلغ بلیط‌های بانکدار مزبور که همواره در دست مردم است و به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران عمل می‌کند (ولواینکه همواره مرکّب از بلیط‌های دیگری باشد)، جزکاغذ و چاپ برای وی خرج برنمی‌دارد. بلیط‌های مزبور عبارت از فتَه‌طلب (سفته)هائی هستند که وی به‌نام خود صادر نموده و به جریان انداخته است ولی برای او پول می‌آورند و بدین‌سان به‌مثابه وسیله‌ای برای باروَرساختن سرمایه‌اش به‌کار می‌رود. امّا این بلیط‌ها با سرمایهٔ وی فرق دارند، اعمّ از آنکه سرمایه مال خود او باشد یا نزد او سپرده شده باشد. از اینجاست که برای وی

تفاوت ویژه‌ای میان دَوَران و سرمایه پدید می‌آید، ولی این تفاوتی‌است که به‌هیچ‌وجه با تعاریف مفهومی فی‌نفسه و به‌ویژه با آنچه *توک* می‌گوید سروکاری ندارد.

تخصیص‌یابی مختلف ــ یعنی این مسئله که پول به‌سان شکل نقدیِ درآمد عمل می‌کند ویا به‌شکل پولی سرمایه ــ بدواً هیچ تغییری درخصلت‌پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران نمی‌دهد. پول این خصلت را در اجرای هرکدام از این وظایف نگاه می‌دارد. درست است که پول هنگامی که به‌مثابه شکل نقدی درآمد وارد جریان می‌شود بیشتر به‌منزلهٔ وسیلهٔ دَوَران به‌معنای خاص کلمه (مسکوک، سیلهٔ خرید) عمل می‌کند و این درنتیجهٔ پراکندگی خریدها و فروش‌ها و نیز ازآن جهت است که اکثر خرج‌کنندگان درآمد، یعنی کارگران، نسبتاً کمتر امکان خرید نسیه دارند، درحالی‌که در مناسبات جهان بازرگانی، یعنی جائی‌که وسیلهٔ دَوران شکل پولی‌سرمایه است، قِسماً ازجهت‌گردآئی و قِسماً به‌علّت سیستم اعتبار حاکم، پول به‌طور عمده به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کند. ولی تفاوت پول ازحیث اینکه وسیلهٔ پرداخت است باپول به‌مثابه وسیلهٔ خرید (وسیلهٔ دَوَران) عبارت از تفاوتی‌است که ذاتی پول است و دخلی به‌تفاوت میان پول و سرمایه ندارد. از اینکه در خُرده‌فروشی بیشتر مسکوک مسی و نقره‌ای و در بازرگانی عمده بیشتر طلا دَوَران دارد نمی‌توان تفاوت میان نقره و مس را از یک‌سو و طلا را ازسوی دیگر تفاوت میان دَوَران و سرمایه تلقی نمود.

درمورد دوّم ـ دخالت‌دادن مسئلهٔ کمیّت پولِ درگردش در هردو وظیفه با هم: تاآنجاکه پول وارد درگردش است، خواه به‌مثابه وسیلهٔ خرید و خواه به‌عنوان وسیلهٔ پرداخت عمل‌کند ــ چه دراین محیط یا محیط دیگر بگردد و چه در وظیفهٔ به‌سامان‌رساندن درآمد یا سرمایه باشد ــ ازلحاظ کمیّت میزان موردگردش، تابع همان قوانینی است که سابقاً به‌هنگام مطالعهٔ دَوَران سادهٔ کالاها درکتاب اوّل، فصل سوّم، بند دوّم، بیان شده است. درجهٔ سرعت‌گردش ولذا تعداد تکرار همان وظیفه به‌مثابه خرید و پرداخت به‌کمک مسکوکات واحد در زمان معیّن، حجم خریدوفروش‌ها و نیز

پرداخت‌های هم‌زمان، مجموعهٔ قیمت‌های کالاهای دَوَران‌کننده و سرانجام موازنهٔ پرداخت‌هائی که باید در زمان واحد پابه‌پا شوند، در هردو حالت تعیین‌کنندهٔ حجم پولی هستند که درگردش است (*کارنسی*). مسئلهٔ اینکه آیا پولی که بدین‌سان عمل می‌کند برای پرداخت‌کننده یا دریافت‌دارنده معرّف سرمایه است یا درآمد، بی‌اهمیّت است ومطلقاً دراصل مطلب تغییری نمی‌دهد. حجم پولِ درگردش به‌طور ساده برحسب وظیفه‌اش به‌مثابه وسیلهٔ خرید و پرداخت تعیین می‌گردد.

در مورد سوّم ـ مسئلهٔ رابطهٔ نسبی در مورد کمیّت وسایل دَوَرانی که در هر دو وظیفه ولذا درهردو محیط رَوَند بازتولید درگردش‌هستند. هردو محیط دَوَران ازلحاظ درونی با هم پیوستگی دارند زیرا ازسوئی حجم درآمدهائی که خرج می‌شوند مبیّن دامنهٔ مصرف هستند و ازسوی دیگر مقدار حجم سرمایه‌هائی که در تولید و بازرگانی دَوَران دارند نمایانگر ابعاد و سرعت رَوَند بازتولید می‌باشند. با وجود این، اوضاع‌و احوال واحد روی‌کمیّت حجم پولی که در هردو وظیفه یا محیط درگردش است یا بر روی‌کمیّت دَوَران (آنچنانکه انگلیسیان در زبان بانکی بیان می‌کنند) به‌طور متفاوت وحتّا در جهات مقابل یکدیگر تأثیر می‌کند. و این خود بهانهٔ دیگری به‌دست *توک* می‌دهد تا تفکیک باطل‌خود را دربارهٔ دَوَران و سرمایه توجیه نماید. این امرکه آقایان *کارنسی‌تئوری*[۱] دوچیز مختلف را باهم مخلوط می‌کنند به‌هیچ‌وجه دلیل‌آن نمی‌شود که، مسائل مزبور را ازلحاظ مفهومی مختلف تلقّی نمائیم.

دراَدوار رونق، بسط وتوسعهٔ بزرگ، شتاب‌یابی و پرتوانی رَوَند بازتولید، اشتغال کارگران‌کامل است. غالباً اتفاق می‌افتدکه دستمزد بالا می‌رود و تنزل آن را به پائین‌تر ازسطح متوسط‌که دراَدوار دیگر بازرگانی روی‌داده است جبران می‌کند. درعین‌حال درآمدهای سرمایه‌داران نیز رشد بسیار دارد. مصرف به‌طورکلّی ترقّی می‌کند، قیمت کالاها نیز، لااقل در رشته‌های تعیین‌کنندهٔ کسب‌وکار بالا می‌رود. نتیجتاً کمیّت پول

---

(۱) Currency – Theorie

درگردش، لااقلّ در درون مرزهای معیّن، نموّ می‌کند درحالی‌که سرعت بیشتر دَوَران به‌نوبهٔ خود حدودی درمقابل افزایش حجم وسایل‌گردنده ایجاد می‌نماید. نظر به‌اینکه آن جزئی از درآمد اجتماعی که از دستمزد تشکیل یافته است، از ابتدا به‌وسیلهٔ سرمایه‌داران صنعتی در شکل سرمایهٔ متغیّر و همواره به‌صورت پول پیش‌ریز می‌شود، درأدوار رونق مستلزم پول بیشتری برای‌گردش خود است. ولی ما نباید این را دو بار به‌حساب آوریم، یعنی یک بار به‌مثابه پولی‌که برای‌گردش سرمایهٔ متغیّر لازم است و بار دیگر به‌مثابه پولی‌که برای‌گردش درآمدکارگران ضرور است. پولی‌که به‌عنوان دستمزد به‌کارگران پرداخت شده است در دادوستدکوچک خرج می‌شود و پس‌از آنکه در درون دورپیمائی‌های‌کوچک واسطه انواع معاملات بینابینی می‌شود، تقریباً هرهفته به‌صورت سپردهٔ خُرده‌بازرگانان به‌بانک‌ها برمی‌گردد. درأدوار رونق، برگشت پول برای سرمایه‌داران صنعتی بی‌دردسر انجام می‌شود و بنابراین نیاز آنها به‌تسهیلات پولی ازآنجا ناشی نمی‌شودکه باید پول بیشتری برای دستمزدهای خود بپردازند، به پول بیشتری برای دَوَران سرمایهٔ متغیّرخود نیازمند هستند.

نتیجهٔ کلّی عبارت از اینست‌که درأدوار رونق، حجم وسایل دَوَرانی‌که برای خرج‌کردنِ درآمد لازم است به‌طور قطع نموّ می‌کند.

امّا درمورد آن قسمت از دَوَران‌که برای انتقال سرمایه لازم است ولذا تنها میان خود سرمایه‌داران انجام می‌گیرد، این دورهٔ شیرین معاملات درعین‌حال‌کش‌دارترین و آسان‌ترین دوران اعتبار است. سرعت دَوَران میان سرمایه‌دار و سرمایه‌دار مستقیماً به‌وسیلهٔ اعتبار تنظیم می‌گردد و بنابراین حجم وسایل‌دَوَرانی‌که برای‌تسویهٔ پرداخت‌ها وحتّا برای خریدهای نقدی لازم است بِالنِسبِه‌کاهش پیدا می‌کند. این حجم ممکن است به‌طور مطلق افزایش یابد ولی درهرصورت بِالنِسبِه و درمقایسه با توسعهٔ رَوَند بازتولیدکاهش می‌پذیرد. ازسوئی پرداخت‌های هنگفت و بسیار بزرگ بدون مداخلهٔ پول انجام می‌گیرد، و ازسوی‌دیگر نظر به‌تحرّک بزرگی‌که دررَوَند وجود دارد همان

مقدار پول، چه به‌مثابه وسیلهٔ خرید و چه به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، حرکت سریع‌تری به‌دست می‌آورد. حجم واحدی از پول واسطهٔ برگشت تعداد بزرگی از تک‌سرمایه‌ها می‌گردد.

مجموعاً دراین‌قبیل دوره‌ها گردش پول تمام‌وکمال (full) انجام می‌گیرد. بااینکه در قسمت II (انتقال سرمایه‌ای) گردش پول لااقل به‌طور نسبی ترنجیده می‌شود، در قسمت I (خرج درآمد) به‌طور مطلق گسترش پیدا می‌کند.

چنانکه درکتاب‌دوّم بخش‌یکم[1] به‌هنگام بررسی‌رَوَندبازتولید دیدیم، برگشت‌ها نمایانگر استحالهٔ مجدّدکالا ـ سرمایه به‌پول هستند، به‌صورت $G-W-\acute{G}$. اعتبار موجب می‌شودکه بازگشت به‌شکل پول از وابستگی به زمان واقعیِ بازگشت رهاگردد، و این هم درمورد سرمایه‌داران صنعتی و هم دربارهٔ بازرگانان صادق است. هرکدام از این دو نسیه می‌فروشند. بنابراین کالای او پیش‌ازآنکه برای شخص‌او به پول بَدَل شده باشد ولذا قبل ازآنکه در شکل پول به‌سوی او بازگشت نموده باشد، انتقال می‌یابد. ازسوی دیگر وی نسیه می‌خرد ولذا ازلحاظ او ارزش‌کالایش خواه به‌صورت سرمایهٔ بارآور و خواه به‌صورت‌کالا ـ سرمایه، پیش‌ازآنکه ارزش مزبور واقعاً به پول تبدیل شده باشد، پیش‌ازآنکه قیمت‌کالا به‌موقع پرداخته شده باشد دوباره استحاله‌یافته‌است. در این دوره‌های رونق بازگشت به‌آسانی و بی‌دردسر انجام می‌گیرد. خُرده‌بازرگان با اطمینان به عمده‌فروش، عمده‌فروش به‌کارخانه‌دار وکارخانه‌دار به واردکنندهٔ مواد خام وغیره، پرداخت می‌کنند. ظاهر بازگشت‌های سریع و مطمئن همواره مدتی پس از آنکه واقعیّت آن منتفی شده است، به‌وسیلهٔ اعتباری‌که به‌جریان افتاده دَوام پیدا می‌کند زیرا بازگشت‌های اعتباری جای بازگشت‌های واقعی را پُر می‌کنند. بانک‌ها به‌محض‌اینکه مشتریانشان بیشتر سفته می‌دهند تا پول نقد، به‌مطلب بو می‌برند. مراجعه

(۱) سرمایه، ترجمهٔ فارسی، جلد دوّم، ص ۳۲۹ و بعد [ازصفحهٔ ۵۶۹ به‌بعدِ همین بازنویسی].

کنید به اظهارات رئیس بانک *لیورپول* که فوقاً در صفحهٔ ۳۹۸[۱] آورده شده است.

دراینجا لازم است که باز آنچه‌راکه سابقاً متذکّرشده‌ایم بیاوریم: "در دوران‌هائی که اعتبار تفوّق دارد سرعت گردش پول تندتر از قیمت کالاها نموّ می کند، درحالی که با کاهش اعتبار قیمت کالاها کُندتر از سرعت دَوَران تنزل می‌نماید." ["دربارهٔ انتقاد اقتصاد سیاسی"، ۱۸۵۹، ص۸۳، ۸۴] .[۲]

در دورهٔ بحران حالت عکس به‌وجود می آید. گردش شمارهٔ I می ترنجد، قیمت‌ها تنزل می کنند و نیز دستمزدها پائین می آیند. عدّهٔ کارگران شاغل محدود می‌شود، حجم معاملات کاهش پیدا می کند. بالعکس درگردش شمارهٔ II در اثر اعتبارِ کاهنده نیز به تسهیلات پولی زیاد می‌شود. این نکته‌ای است که ما هم‌اکنون نزدیکتر به آن می‌پردازیم.

دراین باره هیچگونه تردیدی نیست که به‌هنگام کاهش اعتبار، کاهشی که با کُندیِ رَوَند بازتولید قرین می گردد، حجم دَوَرانی که برای شمارهٔ I ، یعنی خرج درآمد، ضرورت دارد کاهش پیدا می کند، درحالی که درمورد شمارهٔ II ، یعنی انتقال سرمایه، حجم مزبور ترقی می‌نماید. ولی اکنون باید دید تاچه‌اندازه این حُکم باآنچه *فولارتون* و دیگران مطرح کرده‌اند همانی دارد:

"تقاضا برای استقراض سرمایه و تقاضا برای وسایل دَوَران اضافی چیزهای کاملاً مختلفی هستند و اغلب با یکدیگر جمع نمی‌شوند." [۳]

---

(۱) نگاه کنید به فصل بیست‌وپنجم همین بخش.

(۲) اشاره به اثر مارکس تحت عنوان: *"Zur Kritik der politischen Ökonomie"* است.

۳ـ "A demand for capital on loan and a demand for additional circulation are quite distinct things, and not often found associated", (Fullarton, I. C. p. 82 ـ (عنوان فصل پنجم ـ "درواقع خطای بزرگی است اگر تصوّر شود که تقاضا برای گرفتن اعتبار (یعنی تقاضای وام سرمایه) با تقاضا برای وسایل دَوَران اضافی یکسان است یا اینکه این دو تقاضا غالباً با هم پیش می‌آیند. ←

→ هرتقاضا ناشی از شرایط ویژهٔ خود است که با یکدیگر اختلاف بسیار دارند. آنگاه که همه‌چیز شکوفان‌است، دستمزدها بالا هستند، قیمت‌ها ترقی می‌کنند، وکارخانه‌ها مشغول‌کارند، درآن‌صورت معمولاً لازم می‌گرددکه یک مقدار اضافی از **وسایل دَوَران** وارد جریان شود تا وظایف اضافی‌ئی را که از ضرورت بسط و ازدیاد پرداخت‌ها تفکیک‌پذیرنیست انجام دهد. ولی به‌طور عمده در مرحلهٔ متأخری از دور بازرگانی است، آنگاه که دشواری‌ها شروع به خودنمائی می‌کنند، بازارها مُمتَلی [پُر] است و برگشت‌هاکُند شده‌اند،که نرخ بهره بالا می‌رود و فشار بر بانک‌ها برای مساعده‌گیری سرمایه بروز می‌کند. درست است‌که بانک عادت ندارد جز از طریق بلیط‌های بانکی خود به‌وسیلهٔ دیگری برای مساعده‌دادن سرمایه متوسّل شود و بنابراین امتناع از صدور بلیط بانک به‌معنای امتناع از دادن اعتبار است. ولی‌آنگاه‌که اعطای اعتبار مورد موافقت قرارگرفت دیگر همه‌چیز بنا بر مقتضیات بازار انجام می‌گیرد. قرضه به‌حال‌خود باقی‌می‌ماند واگر وسیلهٔ دَوَران مورد استفاده قرار نگرفته‌باشد دوباره به‌سوی صادرکننده راه می‌یابد. ازاینرو یک مطالعهٔ بسیارسطحی گزارش‌های‌پارلمانی می‌تواند هرکس را در این باره متقاعد سازدکه مقدار اوراق بهاداری‌که در اختیار بانک انگلستان است بیشتر درجهت معکوس بلیط‌های درگردش بانک مزبور حرکت می‌کند تا در همگامی با آن. بنابراین، مثال این بنگاه بزرگ استثنا بر قاعده‌ای نیست که بانک‌های ایالتی برای آن چنان اهمیّت زیاد قائل هستند، یعنی قاعده‌ای‌که طبق‌آن هیچ بانکی نمی‌تواند برحجم بلیط‌های درگردش خود، مادامی‌که بلیط‌های مزبور هدف‌های عادّی‌گردش بلیط را برآورده می‌سازند، بیاَفزاید واِلاّ چنانچه ازاین حدّ تجاوز نماید مجبور است تمام مساعدات اضافی را ازسرمایهٔ خود تقبّل‌کند وآنها را ازفروش مقداری از اوراق بهاداری که در اندوخته دارد و یا از راه انصراف از سرمایه‌گذاری بیشتر در اوراق بهادار تأمین نماید. جدولی‌که من از روی‌گزارش‌های پارلمانی برای فاصلهٔ زمانی میان سال ۱۸۳۳ و ۱۸۴۰ ترتیب داده‌ام و در یکی از صفحات پیشین به‌آن استناد نموده‌ام مرتباً مثال‌هائی‌که این حقیقت را به اثبات می‌رسانند به‌دست می‌دهد. ولی از میان آنها دو مورد چنان چشمگیر است‌که مرا از مراجعه به جای دیگر معاف می‌دارد. هنگامی‌که در سوّم ژانویهٔ ۱۸۳۷ وسائل‌نقدی بانک برای نگاهداری اعتبار و مواجهه با دشواری‌های بازار پول به‌حدّاکثر وخامت رسیده بود، پیش‌پرداخت هائی‌که بابت قرضه و تنزیل انجام شده بود مبلغ وحشتناکی را معادل ۱۷۰۲۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ نشان می‌داد، مبلغی‌که از زمان جنگ به‌بعد هرگز دیده نشده بود (مقصود جنگ ۱۷۹۳ـ ۱۸۱۵ است. مترجم) و تقریباً برابر با مجموع بلیط‌هائی می‌شدکه صادرشده بود و دراین مدت درسطح نازل ۱۷۰۷۶۰۰۰ لیرهٔاسترلینگ ←

بدواً این نکته روشن است که درمورد اوّلین حالت مذکور در بالا، یعنی به‌هنگام رونق، آنگاه که حجم وسایل گردان باید افزایش یابد، تقاضا نسبت به وسایل دَوَران نموّ می‌کند. ولی این نکته نیز روشن است که هرگاه یک کارخانه‌دار از حسابی که در بانک دارد مقدار بیشتری طلا یا اسکناس برداشت می‌کند، زیرا باید سرمایهٔ بیشتری در شکل پول صرف نماید" این امر به‌معنای آن نیست که تقاضای او برای سرمایه افزایش یافته است بلکه فقط تقاضای وی درمورد این شکل ویژه‌ای که سرمایه‌اش را خرج می‌کند فزونی پیداکرده است. تقاضا فقط مربوط به شکل فنی‌ئی می‌شود که وی سرمایه‌اش را بدان‌سان به‌دَوَران می‌ریزد. همچنانکه به‌نسبت پیشرفت مختلف

→ بی‌تغییر باقی مانده بود. از سوی دیگر در ۴ ژوئن ۱۸۳۳ گردش اسکناسی می‌بینیم برابر با ۱۸۸۹۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ که فقط متکی بر اوراق بهادار خصوصی به‌مبلغ ۹۷۲۰۰۰ لیرهٔ استرلینگ است ولذا تقریباً با پائین‌ترین حدّ، اگر نگوئیم با حدّاقلّ نیم قرن اخیر، تطبیق می‌کند." (*فولارتون*، همانجا، ص۹۷، ۹۸) ـ اینکه یک "demand for pecuniary accomodation" (تقاضای اعطای اعتبار) به‌هیچ‌وجه ملازمه با یکسان‌بودن در تقاضای طلا "demand for gold" (آنچه *ویلسون*، *توک* وغیره سرمایه می‌خوانند) ندارد، امری است که می‌توان از اظهارات زیرین آقای *وگِلین* (Weguelin)، رئیس کلّ بانک انگلستان دریافت: "تنزیل سفته‌ها تاحدود این مبلغ (روزانه یک میلیون طیّ سه روز متوالی) اندوختهٔ بانک (اندوختهٔ اسکناسی) را تقلیل نمی‌داد اگر مردم خواستار دَوَران فعّالی به‌مبلغ بیشتر نمی‌بودند. اسکناس‌هائی که بابت تنزیل سفته‌ها داده می‌شد درغیراین‌صورت با پادرمیانی بانک‌ها و به‌وسیلهٔ سپرده‌ها دوباره برمی‌گشت. درصورتی که هدف این معاملات صدور طلا نباشد و اگر در داخل کشور سراسیمگی حُکمفرما نمی‌شد به‌نَحوی که مردم به‌جای آنکه اسکناس‌های خود را به بانک‌ها بسپارند آنها را محکم نگاه نمی‌داشتند آنگاه چنین معاملات هنگفتی در اندوخته تأثیر نمی‌کرد." ـ "بانک می‌تواند روزی یک میلیون و نیم تنزیل کند و این امر مستمرّاً انجام می‌گیرد بدون آنکه کوچکترین تأثیری در اندوخته داشته باشد. اسکناس‌ها به‌صورت سپرده برمی‌گردند و تنها تغییری که روی می‌دهد عبارت از واریز پول از حسابی به حساب دیگر است."
(*"Report on Bank Acts, 1857"*, Evidence Nr. 241, 500)
بنابراین اسکناس‌ها در اینجا فقط وسیلهٔ انتقال اعتبارات هستند.

سیستم اعتباری مثلاً همان سرمایهٔ متغیّر، همان دستمزد، در یک کشور به‌حجم بیشتری وسایل‌دَوَران احتیاج دارد تاکشور دیگر، مثلاً درانگلستان بیشتر از اسکاتلند، درآلمان بیشتر از انگلستان. همچنین درکشاورزی است که همان سرمایهٔ فعال در رَوَند بازتولید برحسب فصول مختلف برای انجام وظایف خود به مقادیر متفاوتی پول نیاز دارد.

ولی آن‌طور که *فولارتون* این تقابل را مطرح می‌کند نادرست است. به‌هیچ‌وجه تقاضای خیلی زیاد برای قرضه عبارت ازآن چیزی نیست که بنا به‌گفتهٔ او دورهٔ رکود را از دورهٔ رونق متفاوت می‌سازد بلکه سهولتی که این تقاضا در دورهٔ رونق به‌دست می‌آورد و دشواری‌ئی که پس از پیدایش رکود برای ارضاءِ تقاضا به‌وجود می‌آید مشخِّص آنست. توسعهٔ شگرف سیستم اعتباری طیّ دوران رونق ولذا بالارفتن فوق‌العادهٔ تقاضا برای سرمایهٔ استقراضی وآمادگی داوطلبانه‌ای که عرضه در این قبیل دوره‌ها در اختیار قرار می‌دهد، درست آن چیزی است که موجب انسداد اعتبار در زمان رکود می‌گردد. بنابراین تفاوت در ابعاد تقاضا برای وام نیست که مشخِّص این دو دوره است.

چنانکه سابقاً متذکّر شده‌ایم تمایز این دو دوره بدواً دراینست که در زمان رونق، تقاضا برای وسایل دَوَران میان مصرف‌کنندگان و بازرگانان تفوّق پیدا می‌کند و در دورهٔ پس‌رفت، تقاضا برای وسایل دَوَران میان سرمایه‌داران برتری پیدا می‌کند. در دورهٔ رکودکسب‌وکار، اوّلی کاهش می‌یابد و دوّمی افزایش می‌پذیرد.

حالا آنچه *فولارتون* و دیگران به‌مثابه مسئله‌ای تلقی می‌کنند که اهمیّت تعیین‌کننده دارد پدیده‌ای است که در این قبیل دوره‌ها بروز می‌کند بدین‌سان که وقتی securities یعنی وثایق وام‌ها و سفته‌ها در نزد بانک انگلستان افزایش می‌یابد از گردش اسکناس‌های بانک کاسته می‌شود و بالعکس. ولی میزان تضمینات نمایانگر دامنهٔ تسهیلات پولی، یعنی سفته‌های تنزیل شده و مساعدات در مقابل اوراق بهادار رایج است. *فولارتون* در قسمتی که فوقاً ضمن زیرنویس ۹۰ در صفحهٔ

۴۳۶ [۱] نقل کرده‌ایم چنین می‌گوید: مقدار اوراق بهاداری (securities) که در اختیار بانک انگلستان هستند غالباً درجهت معکوس گردش بلیط‌های آن تغییر می‌کنند و این امر مؤید قاعده‌ای است که مدتهاست نزد بانک‌های خصوصی پذیرفته شده مبنی براینکه هیچ‌بانکی نمی‌تواند درمورد صدور بلیط‌های خود ازحدود معیّنی که بنابرنیازمندی‌های مشتریان بانک تعیین می‌شود تجاو نماید، ولی هرگاه بخواهد بالاتر از این میزان اعتبار بدهد ناچار است که این اعتبارات را از سرمایه خود بردارد ولذا یا باید اوراق بهادار را نقدکند یا از پول‌هائی استفاده نماید که درغیراین‌صورت صرف سرمایه‌گذاری روی اوراق بهادار می‌شد.

دراینجا این‌نکته نیز روشن می‌شود که *فولارتون* تحت‌عنوان سرمایه چه می‌فهمد. دراینجا سرمایه به‌چه معناست؟ به‌این معناکه بانک نمی‌تواند بیش‌از این به‌وسیلهٔ بلیط‌های بانکی ویژهٔ خود، که فقط وعده‌های پرداخت است و طبعاً برای او خرجی ندارد، پیش‌پرداخت نماید. ولی‌ازآن‌پس باچه وسیله اعتبار می‌دهد؟ با پول نقدی که ازفروش تضمینات[۲] اندوختهٔ بانک حاصل می‌شود، یعنی با فروش اوراق قرضهٔ دولتی، سهام و دیگر اوراق بهاداری که بهره‌آورند. امّا این اوراق را در برابر چه‌چیزی می‌فروشد؟ در برابر پول، طلا یا بلیط‌های بانکی که قانوناً وسیلهٔ پرداخت تلقی می‌شوند مانند اسکناس‌های بانک انگلستان. بنابراین آنچه که بانک مساعده می‌دهد درکلّیهٔ حالات پول است. ولی این پول اکنون جزئی از سرمایهٔ خود بانک را تشکیل می‌دهد. چنانچه پیش‌پرداخت بانک طلاباشد درآن‌صورت پول‌بودن اعتباری ملموس‌است. درصورتی که اعتبار درشکل بلیط بانک باشد آنگاه بلیط‌های مزبور نمایندهٔ سرمایه‌اند زیرا بانک

---

(۱) شمارهٔ صفحاتی که در متن کتاب ذکر شده مربوط به چاپ اوّل کاپیتال است. در این ترجمه صفحهٔ ۴۹۱ [صفحهٔ ۶۹۰ همین بازنویسی].

(۲) در این قسمت همه جا کلمهٔ انگلیسی securities در متن ذکر شده که ما ترجمهٔ آن را به‌صورت تضمینات آورده‌ایم.

در برابر آن یک ارزش واقعی یعنی اوراق بهره‌آوری را انتقال داده است. بلیط‌های بانکی که از راه فروش اوراق بهادار به‌سوی بانک‌های خصوصی رَوان می‌شود قسمت اعظم آن نمی‌تواند از چیز دیگری غیر از بلیط‌های بانک انگلستان یا بلیط‌های ویژهٔ خود آنها تشکیل شده باشد زیرا به‌دشواری ممکن‌است بلیط‌های دیگر درمقابل اوراق بهادار پذیرفته شوند. ولی اگر این عملیات مربوط به خود بانک انگلستان باشد درآن‌صورت بلیط‌های ویژهٔ آن‌که به‌سوی بانک برمی‌گردند مستلزم خرج سرمایه یعنی اوراق بهره‌آور است. علاوه بر این بانک انگلستان بدین وسیله بلیط‌های خاص خود را ازگردش بیرون می‌آورد. هرگاه بانک انگلستان دوباره این بلیط‌ها را مصرف کند و یا معادل همان مبلغ بلیط‌های نو به‌جای بلیط‌های پیشین بدهد درآن‌صورت بلیط‌های مزبور نمودار سرمایه هستند. بلیط‌های مزبور هم درصورتی نمودار سرمایه هستند که به‌طور مساعده به سرمایه‌داران پرداخت شوند و هم بعداً آنگاه که پس از چنین تسهیلات پولی و به‌هنگام کاهش تقاضا، برای سرمایه‌گذاری جدید در اوراق بهادار مورد استفاده قرارگیرند. درتمام این مواردکلمهٔ سرمایه در اینجا فقط در مفهوم بانکی آن به‌کاررفته است به‌این معنی که بانکدار مجبور است بیش از اعتبار سادهٔ خود وام دهد.

این مطلب دانسته است که بانک انگلستان تمام اعتبارات خود را با اسکناس‌های خود انجام می‌دهد. حالا اگر با وجود این، گردش اسکناس‌های بانک علی‌القاعده به نسبت افزایش سفته‌های تنزیل‌شده و وثایقی که در دست‌آنست ولذا به‌نسبت اعتباراتی که داده است، کاهش یابد، درآن‌صورت سرنوشت اسکناس‌هائی که درجریان است چه خواهد بود و چگونه به‌سوی بانک برمی‌گردند؟

بدواً بگوئیم که اگر تقاضا برای تسهیلات پولی از یک موازنهٔ نامساعد پرداخت‌های ملّی سرچشمه‌گرفته باشد ولذا موجب صدور طلا گردد، درآن‌صورت مطلب بسیار ساده است. سفته‌ها در اِزاءِ اسکناس‌ها نزول می‌شوند. اسکناس‌ها در خود بانک

در بخش صدور اسکناس به طلا بَدَل می‌شوند و طلا صادر می‌گردد. این عمل عیناً همانند آنست که بانک به‌هنگام نزول سفته‌ها مستقیماً و بدون واسطهٔ اسکناس طلا پرداخت نموده باشد. تقاضای فزاینده‌ای از این قبیل ــ که در برخی موارد از ۷ تا ۱۰ میلیون لیرهٔ استرلینگ می‌رسد ــ طبیعتاً یک اسکناس ۵ لیره‌ای هم درگردش داخلی کشور اضافه نمی‌کند. اگر در این مورد گفته شود که بانک سرمایه پیش‌ریز می‌کند نه وسیلهٔ دَوَران، این گفتار معنای دوگانه‌ای دارد. یکی اینکه بانک نه اعتبار بلکه ارزش واقعی پیش‌ریز می‌کند، یعنی با جزئی از سرمایهٔ ویژهٔ خود یا از سرمایه‌ای که نزد بانک سپرده شده پرداخت می‌نماید. دیگر آنکه پولی که بانک پیش‌ریز می‌کند برای دَوَران داخلی کشور نیست بلکه برای دَوَران بین‌المللی است، یعنی پول جهانی است و برای این منظور پول باید همواره در شکل گنجینه‌ای خود، در مادّیت فلزی خود وجود داشته باشد، یعنی در شکلی که پول فقط شکل ارزش ندارد بلکه خودش عین ارزش است که در شکل پول تجلّی یافته است. با اینکه اکنون این طلا هم برای بانک هم برای تاجر صادرکنندهٔ طلا معرّف سرمایه است، یعنی سرمایهٔ بانکی یا سرمایهٔ بازرگانی است، تقاضائی که به آن مربوط می‌شود به‌مثابه سرمایه نیست بلکه به‌مثابه تقاضای شکل مطلق پول‌است. این تقاضا درست درلحظه‌ای بروز می‌کند که بازارهای خارجی از کالا ـ سرمایهٔ انگلیسی سامان‌پذیر پُرآکندگی یافته‌اند. بنابراین آنچه مورد تقاضاست سرمایه است ولی نه به‌مثابه **سرمایه** بلکه به‌مثابه **پول** در شکل کالای عمومی بازار جهانی، و این عبارت از شکل بَدویِ آن به‌صورت فلز گران‌بهاست. پس خروج طلا عبارت‌از آن‌چیزی‌نیست که *فولارتون*، *توک* وغیره تحت عنوان A mere question of capital (یک مسئلهٔ سادهٔ سرمایه) قلمداد می‌کنند بلکه عبارت‌از a question of money (یک مسئلهٔ پول) است ولو اینکه در اینجا پول انجام وظیفهٔ خاصی را به‌عهده دارد. اینکه این امر، بنا به نظر هواداران *کارنسی‌تئوری*، مسئلهٔ دَوَران داخلی کشور نیست به‌هیچ‌وجه ادّعای *فولارتون* و دیگران را ثابت نمی‌کند که آن را یک مسئلهٔ سادهٔ

سرمایه می‌انگارند. این امر یک مسئلهٔ پولی است در شکلی که پول وسیلهٔ پرداخت بین‌المللی است.

" که این سرمایه (قیمت خرید یک میلیون کوارتر گندم خارجی پس از یک بدحاصلی درداخل کشور) به‌صورت کالا یا پول نقد منتقل شده باشد مسئله‌ای است که به‌هیچ‌وجه درماهیّت معامله تأثیری اِعمال نمی‌کند." (*فولارتون*، همانجا، ص ۱۳۱).

ولی این امر که آیا طلا خارج شده است یا نه مسئله‌ای است که تأثیر بسزا دارد. سرمایه از آن جهت در شکل فلز گران‌بها انتقال یافته است که بدون زیان‌های کلان نمی‌تواند در شکل کالا منتقل گردد. وحشتی که سیستم جدید بانکی در مقابل خروج طلا دارد، به‌مراتب ازحدود پندارهای سیستم پولی که فلزگران‌بهارا تنها ثروت واقعی می‌شمارد، فراتر می‌رود، اظهارات ذیل را که از جانب *موریس*[1] مدیر کلّ بانک انگلستان در برابر کمیسیون پارلمانی راجع به بحران سال ۱۸۴۸/۱۸۴۷ شده است، به‌طور مثال مورد توجه قرار دهیم:

۳۸۴۶. (سؤال:) "درزمینهٔ سخنِ من راجع به‌کاهش ارزش آذوقه (stocks) وسرمایهٔ استوار، آیا شما بر این مسئله آگاهی ندارید که همهٔ سرمایه‌هائی که برای آذوقه و انواع محصولات گذاشته شده بود به‌همین ترتیب دچار ارزش کاهی شده بودند؟ که پنبه، ابریشم و پشم خام با همین قیمت‌های ناچیز باز به قارهٔ اروپا فرستاده شده و قند و قهوه و چای با زیان بسیار، مانند قیمت حرّاج، به‌فروش رفته‌اند؟ ـ این امر که کشور می‌بایست به **قربانی زیاد** تن دردهد اجتناب‌ناپذیر بود تا بتواند با صدور طلائی که در پیِ واردات هنگفت خواربار وقوع یافته بود مقابله نماید." ـ **۳۸۴۸**. "آیا شما گمان نمی‌کنید بهتر می‌بود به ۸ میلیون لیرهٔ استرلینگی که درخزانهٔ بانک وجود داشت دست زده می‌شد تا اینکه درصدد برآئیم با چنین زیان‌هائی از نو طلاها را برگردانیم؟ ـ خیر، من چنین نظری ندارم."

---

(۱) Morris

از اینجا پیداست که طلا به‌مثابه ثروت واقعی تلقی می‌شود.

آنچه که *فولارتون* از کشف *توک* نقل می‌کند مبنی بر اینکه:

"فقط با صرف‌نظر از یکی دو مورد استثنائی که خود توضیح قانع‌کننده‌ای دارند، طیّ نیم قرن اخیر هرتنزل مهمّی که در نرخ مبادلات به‌دنبال خروج طلا رُخ داده است همواره مصادف باسطح نسبتاً نازلی‌از وسایل‌دَوَران بوده است و بالعکس." (*فولارتون*، ص۱۲۱)، ثابت می‌کندکه این بیرون‌رفتن‌های طلا غالباً پس‌از یک‌دورهٔ جُنب‌وجوش و سودبازی بروز می‌نماید و به‌مثابه "نشانه‌ای است ازآغاز یک‌کراخ... علامتی است ازآکندگی‌بازار، ازتوقف‌درتقاضای‌خارجی محصولات ما، ازطول‌کشیدن بازگشت‌ها و به‌مثابه نتیجهٔ همهٔ اینها، حاکی از بی‌اعتمادی در معاملات، بسته‌شدن‌کارخانه‌ها، گرسنگی‌کارگران و رکود عمومی صنعت وکسب‌وکار است." (ص۱۲۹).

بدیهی است که این نقل‌قول درعین حال بهترین ردّ نظرات هواداران "مکتب پول"[۱] است‌که می‌گوید:

"یک دَوَران پُروپیمان [آکنده] موجب خروج فلز گران‌بها می‌شود و یک دَوَران نازل آن را جلب می‌کند."

بالعکس، با اینکه در دوره‌های رونق، بانک انگلستان غالباً دارای ذخایر طلای نیرومندی است، این ذخایر همواره در زمان آرامش و رکودی تشکیل می‌شوندکه متعاقب توفان بروز می‌کند.

بنابراین همهٔ خردمندی‌آنها درمورد خروج طلا در این خلاصه می‌شودکه تقاضا دربارهٔ وسایل دَوَران و پرداخت بین‌المللی با تقاضا برای وسایل دَوَران و پرداخت داخلی‌متفاوت‌است [حُکمی‌که خودبه‌خود به‌این نتیجه می‌رسدکه بنابه‌گفتهٔ *فولارتون* درصفحهٔ۱۱۲: "خروج طلا حتماً مستلزم‌کاهش تقاضای دَوَران در درون‌کشور نیست."] و صدور فلزات‌گران‌بها به‌خارج ازکشور و ورود آن درگردش بین‌المللی با

---

(۱) Currency

ورود اسکناس و مسکوکات در دوران داخلی همانی ندارد. علاوه بر این من سابقاً [۱] متذکّر شده‌ام که حرکت اندوخته‌ای که به‌مثابه ذخیره ـ مایه برای پرداخت‌های بین‌المللی تمرکز یافته است به‌خودیِ‌خود هیچ سروکاری با حرکت پول به‌مثابه وسیلهٔ دَوَران ندارد. البته این امر بدان سبب بغرنج می‌شود که انجام وظایف مختلف گنج، که من از ماهیّت پول انتزاع نموده‌ام: (وظیفهٔ آن به‌مثابه اندوخت ـ مایه برای وسیلهٔ پرداخت، پرداخت‌های سررسیدهٔ داخلی و وظیفهٔ آن به‌مثابه ذخیره ـ مایهٔ وسایل‌دَوَران و سرانجام به‌منزلهٔ اندوخت ـ مایهٔ پول‌جهانی)، از اندوخت ـ مایهٔ واحدی تغذیه می‌شوند. از آنجا چنین نتیجه می‌شود که ممکن است در اوضاع و احوال معیّن خروج طلائی از بانک به مقصد داخلی با خروج طلا به‌مقصد خارج با هم تلاقی پیدا کنند. ولی بغرنجی دیگری نیز از این امر ناشی می‌شود که در کشورهائی که سیستم اعتباری تکامل یافته است، به‌نَحوی کاملاً خودسرانه وظیفهٔ دیگری به‌مثابه پشتوانه برای تبدیل‌پذیری بلیط‌های بانک به‌دوش گنجینهٔ مزبور بار شده‌است. سرانجام بر آنچه گفته شد امور ذیل اضافه می‌شوند: اوّلاً تمرکز اندوخت ـ مایهٔ ملّی در درون یک بانک عمده، ثانیاً تقلیل‌یافتن آن به حدّاقلّ ممکن. از آنجاست که *فولارتون* سر به‌شکایت می‌گذارد و می‌گوید (صفحهٔ ۱۴۳):

"آرامش کامل و سهولتی را که کشورهای قارّه معمولاً تغییرات نرخ مبادلات را از سر می‌گذرانند نمی‌توان درمقایسه با نگرانی تب‌آلود و سراسیمگی‌ئی، که همواره درانگلستان هنگامی بروز می‌کند که گمان می‌رود ذخیرهٔ بانک دارد به‌انتهای کامل خود نزدیک می‌شود، مشاهده کرد و به فایدهٔ بزرگی که در این مورد گردش فلزی داراست پِی نبرد."

اکنون صرف‌نظر از مسئلهٔ خروج طلا ببینیم چگونه بانکی که بلیط صادر می‌کند،

---

(۱) نگاه کنید به‌جلداوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، ص۱۴۷ـ۱۶۱ [صفحات ۲۲۵ تا۲۴۹ همین‌بازنویسی].

مثلاً بانک انگلستان، می‌تواند به افزایش تسهیلات پولی خود دست بزند بدون آنکه بر میزان صدور اسکناس‌های خود بیافزاید؟

تمام اسکناس‌هائی که خارج از محوّطهٔ بانک هستند، چه آنهائی که جریان دارند و چه آنهائی که درگنجینه‌های خصوصی خُفته‌اند، ازلحاظ خود بانک بلیط‌های وارد درگردش به‌شمار می‌روند، یعنی تحت تصرّف بانک نیستند. دراین‌صورت هرگاه بانک میزان نزول‌ها، وام‌های وثیقه‌ای، پیش‌پرداخت روی اوراق بهادار را توسعه دهد، این امور مستلزم آنست که بلیط‌های پرداخت‌شده در اِزاءِ این تسهیلات دوباره به‌بانک برگردد زیرا درغیراین‌صورت میزان پول درگردش افزایش می‌یابد و این درست همان امری است که نباید وقوع یافته باشد.[۱] این برگشت ممکن است به دو صورت انجام یابد:

اوّلاً: بانک اسکناس‌هائی را در اِزاءِ اوراق بهادار به A می‌پردازد. A با اسکناس‌های مزبور سفتهٔ سررسیده را به B پرداخت می‌کند و B از نو اسکناس‌ها را به‌صورت سپردهٔ خود به بانک تحویل می‌دهد. بااین‌عمل گردش اسکناس‌های مزبور پایان می‌یابد ولی وام باقی می‌ماند.

(″وام باقی می‌ماند و وسیلهٔ دَوَران درصورتی که لازم باشد راه برگشت خود را به‌سوی صادرکنندهٔ بلیط پیدا می‌کند.″ *فولارتون*، ص۹۷).

بلیط‌هائی راکه بانک به A پیش‌پرداخت نموده‌است اکنون به‌سوی او بازگشته‌اند. به‌عکس بانک نسبت به A یاکسی که A سفتهٔ او را تنزیل نموده است بستانکار است و معادل مجموع ارزشی که بلیط‌های مزبور نمایندهٔ آن هستند به B بدهکار است و B بدین‌وسیله جزئی از سرمایهٔ بانک برابر با مبلغ مزبور را دراختیار دارد.

ثانیاً: A به B می‌پردازد وB خودش یا C که به‌وسیلهٔ بلیط‌های مزبور پرداخت

---

(۱) زیرا فرض اینست که تسهیلات مالی بدون صدور اسکناس اضافی انجام گرفته باشد. (مترجم)

شده است سفتهٔ سررسیده را به‌طور مستقیم یا غیرمستقیم به بانک می‌پردازد. در این مورد طلب بانک با بلیط‌های خودش پرداخت شده است. آنگاه با این عمل معامله پایان پذیرفته است (تا هنگامی که A بدهی خود را با بانک تصفیه نماید).

اکنون این سؤال پیش می‌آید که تاچه‌حدّ باید مساعدهٔ بانک را به A پیش‌پرداخت سرمایه یا فقط مساعدهٔ مقداری وسیله پرداخت تلقّی نمود؟ [1]

[این مطلب بسته به ماهیّت خود مساعده است. ازاین بابت سه حالت باید مورد بررسی قرارگیرد.

حالت اوّل ـ A مبلغ پیش‌پرداختی بانک را روی اعتبار شخصی خود و بدون دادن هیچگونه تضمینی ازآن بابت دریافت می‌کند. در این حالت وی نه تنها وسیلهٔ پرداختی به‌طور مساعده دریافت کرده بلکه مسلّماً سرمایهٔ جدیدی نیز به‌دست آورده است که تا بازپرداخت می‌تواند آن را در مؤسسهٔ خود به‌منزلهٔ سرمایهٔ اِلحاقی به‌کار برده و باروَر سازد.

حالت دوّم ـ A اوراق بهادار، اوراق قرضهٔ دولتی یا سهامی را گرو گذاشته و در اِزاءِ آن پول نقدی مثلاً بگوئیم به‌میزان دوسوّم قیمت روز آنها دریافت داشته است. در این حالت A وسیلهٔ پرداختی را که لازم داشته دریافت نموده است ولی سرمایهٔ اضافی‌ئی به‌دست نیاورده است زیرا وی ارزش ـ سرمایه‌ای به بانک داده است که بزرگتر از مبلغ دریافتی است. ولی این ارزش ـ سرمایهٔ بزرگتر، ازسوئی برای رفع احتیاج فوری او به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت قابل‌استفاده نبود زیرا درشکل ویژهٔ بهره‌آوری گذاشته شده بود، و ازسوی دیگر A نظر به دلایلی‌که داشته خواستار آن نبوده است که از راه فروش مستقیماً اوراق مزبور را به وسیلهٔ پرداخت مبدّل نماید. اوراق بهادار وی علاوه بر این به‌منظور ذخیرهٔ سرمایه‌ای‌بودن تخصیص یافته بودند و وی نیز

---

(۱) قسمتی از متن اصلی‌که به‌دنبال آمده ازلحاظ پیوستگی مطالب نامفهوم است و تا پایان قلاّب از سوی ناشر دوباره تنظیم شده است. این مطلب در ارتباط با مسئلهٔ دیگری قبلاً در فصل بیست‌وششم مطرح‌گردیده است. ـ ف. انگلس.

آنها را به‌همین عنوان مورد استفاده قرار داده است. بنابراین میان A و بانک انتقال موقّت و متقابلی روی داده است به‌نَحوی‌که A هیچ سرمایهٔ اضافی‌ئی دریافت نکرده (بلکه به‌عکس) ولی وسیلهٔ پرداخت مورد لزوم را به‌دست آورده است. درمقابل برای بانک این معامله عبارت از یک رکود پول ـ سرمایه در شکل وام، یعنی تبدیل پول ـ سرمایه به‌شکل دیگر است، وظیفهٔ اساسی معاملات بانکی درست در همین تبدیل و تبدّل است.

حالت سوّم ـ A سفته‌ای را نزد بانک نزول‌کرده و پس از وضع تنزیل مبلغ آن را نقداً دریافت نموده است. در این مورد وی پول ـ سرمایه‌ای را که شکل نقدی نداشته درمقابل مبلغ ارزشی‌که دارای شکل نقد است منتقل نموده، یعنی سفته‌ای که هنوز مدت آن منقضی نشده درمقابل پول نقد فروخته است. اکنون سفته مال بانک است. این امر که درصورت عدم پرداخت سفته، به‌مثابه آخرین ظَهرنویس مسئول پرداخت مبلغ سفته‌است تغییری دراصل‌مطلب نمی‌دهد. A دراین‌مسئولیت با ظَهرنویسان دیگر و صادرکنندهٔ سفته شریک است و حق دارد به‌نوبهٔ خود به‌آنها رجوع نماید. پس در اینجا هیچگونه مساعده‌ای درکار نیست بلکه فقط یک فروش و خرید کاملاً عادّی رُخ داده است. بنابراین A دیگر نباید چیزی به بانک بپردازد و بانک در سررسید موعدِ سفته به پول خود می‌رسد. در اینجا نیز میان A و بانک متقابلاً انتقال سرمایه روی می‌دهد و درواقع عیناً مانند خرید و فروش هرکالای دیگری است و درست به‌همین جهت است‌که A هیچ سرمایهٔ اضافی‌ئی به‌دست نمی‌آورد. آنچه A لازم داشت و به‌دست آورد عبارت از وسیلهٔ پرداخت بود وبه‌منظور خود ازآنجا رسید که بانک پول ـ سرمایه وی یعنی سفته را به نوع دیگری از پول ـ سرمایه یعنی پول نقد مبدّل ساخت.

بنابراین فقط درحالت اوّل‌است‌که می‌توان از مساعدهٔ واقعی سرمایه سخن گفت. درحالات دوّم و سوّم می‌توان درحداکثر از "مساعدهٔ سرمایه" فقط به‌معنائی صحبت کرد که درمورد هر سرمایه‌گذاری مصطلح است. در این معناست که بانک به A پول ـ سرمایه مساعده می‌دهد، ولی برای A این مساعده تاآنجا به‌معنای پول ـ سرمایه است که لااقلّ قسمتی ازآن اصلاً سرمایهٔ خود او باشد. و A این پول را نه

به‌منزلهٔ خاص سرمایه‌ای بلکه به‌ویژه به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت خواستار است و مورد استفاده قرار می‌دهد. اگر غیر از این می‌بود آنگاه هر فروش‌عادّی کالا که به‌وسیلهٔ آن وسیلهٔ پرداخت تدارک می‌شد باید به‌منزلهٔ مساعدهٔ سرمایه‌ای تلقّی می‌گردید. ف. انگلس]

درمورد بانک خصوصی صادرکنندهٔ بلیط، تفاوت در اینست که هرگاه بلیط‌های آن نه در دَوَران محلّی باقی مانده و نه به‌صورت سپرده یا پرداخت سفته‌های سررسیده به بانک باز نگشته باشد، آنگاه در دست اشخاصی می‌افتد که بانک خصوصی مزبور باید در اِزاءِ بلیط‌های خود طلا یا اسکناس‌های بانک انگلستان بپردازد. دراین‌صورت مساعده‌ای که بانک مزبور با بلیط‌های خود انجام داده است درواقع عبارت از اسکناس‌های بانک انگلستان یا طلاست که با آن فرقی ندارد ولذا جزئی از سرمایهٔ بانک به‌شمار می‌آید. همین حُکم دربارهٔ موردی نیز معتبر است که بانک انگلستان یا هر بانک دیگری که محدودیت قانونی صدور بلیط دارد مجبور به فروش اوراق بهادار شود تا بتواند بلیط‌های خود را ازگردش خارج کند و سپس آنها را باز به‌مثابه مساعده مورد استفاده قرار دهد. در اینجا بلیط‌های خود بانک معرّف جزئی از سرمایهٔ بانکی آن به‌شمار می‌رود که به‌جریان افتاده است.

حتّا اگر دَوَران به‌طور خالص جنبهٔ فلزی هم می‌داشت امکان بروز هم‌زمان حالات ذیل پیدا می‌شد: اوّلاً خروج طلائی که خزانهٔ بانک را خالی می‌کرد (بدیهی است که مقصود در اینجا خروج طلائی است که لااقلّ قسمتی ازآن به‌خارج می‌رود. ـ ف. انگلس). وثانیاً چون الزام استفاده از طلا برای بانک به‌طورعمده فقط برای تسویهٔ پرداخت‌ها می‌بود (تصفیهٔ معاملات گذشته)، دراین‌صورت امکان‌اینکه بانک مساعدات خود را روی اوراق بهادار انجام دهد بسیار افزایش می‌یافت، ولی این مساعدات در شکل سپرده یا بازپرداخت سفته‌های سررسیده دوباره به بانک برمی‌گشت، به‌نَحوی

که ازسوئی با افزایش اوراق بهادار در *پورت‌فوی*[۱] بانک مجموعه ذخیرهٔ آن‌کاهش می‌یافت و ازسوی دیگر همان مبلغی را که بانک سابقاً به‌مثابه مالک دراختیار داشت اکنون همچون بدهکار، نسبت به سپارندگان، درتصرّف می‌داشت و سرانجام مجموع حجم وسایل دَوَران‌کاهش می‌پذیرفت.

تا حال چنین فرض‌کرده‌ایم‌که مساعدات به‌وسیلهٔ بلیط بانک انجام می‌شود ولذا این امر متضمّن افزایش لااقلّ آنی صدور بلیط بانک است، هرچند هم‌که بلیط‌های مزبور فوراً جذب شوند. ولی این عمل ضرورت ندارد. بانک می‌تواند به‌جای بلیط کاغذی، برای A یک حساب اعتباری بگشاید به‌نَحوی‌که A که بدهکار است مَجازاً به‌مثابه‌کسی درمی‌آیدکه نزد بانک سپرده‌ای دارد. A بستانکاران خود را با چک‌هائی که روی بانک می‌کشد می‌پردازد و دریافت‌کنندگان، این چک‌ها را نیز به‌نوبهٔ خود به بانک مورد معاملهٔ خویش می‌دهند و بانک مزبور نیز آنها را درمقابل چک‌هائی‌که به‌عهدهٔ آنست در اتاق تهاتر (*کلیرینگ‌هاوس*) مبادله می‌کند. دراین حالت هیچگونه مداخلهٔ بلیط بانک روی نمی‌دهد و تمام معامله محدود به این می‌شودکه طَلَب بانک به‌وسیلهٔ چکی روی‌خود بانک تصفیه می‌شود وجبران‌آن فقط عبارت ازطَلَب اعتباری است‌که بانک روی A دارد. در این حالت بانک با جزئی از سرمایهٔ بانکی خود به A مساعده داده است. زیرا در اینجا از مطالبات ویژهٔ خود مایه رفته است.

تاآنجاکه این تقاضای تسهیلات پولی تقاضای سرمایه‌ای است فقط می‌تواند تقاضای پول ـ سرمایه باشد، یعنی چیزی‌که از نقطهٔ نظر بانکدار سرمایه است یعنی طلا (درصورت صدور طلا به خارج) یا اسکناس بانک ملّی‌که بانک خصوصی فقط می‌تواند از راه خرید در اِزاءِ معادلی به‌دست‌آورد ولذا برای بانک مزبور عبارت از

---

(۱) Portefeuille ـ این واژهٔ فرانسوی‌که به‌معنای‌کیف است، دراصطلاح مالی به‌مجموعهٔ اوراق‌بهادار (اعم از سفته‌ها، برات‌ها و اوراق قرضه و سهام وغیره)ئی اطلاق می‌شودکه دراختیار یک مؤسسه یا بانک قرار دارد و در زمرهٔ ذخیره و پشتوانهٔ مالی‌آن به‌شمار می‌رود.

سرمایه است. یا سرانجام سخن بر سر اوراق بهادار بهره‌آور، ازقبیل اوراق قرضهٔ دولتی، سهام وغیره است که باید به‌فروش رَوَند تا بانک بتواند طلا یا اسکناس‌ها را به‌سوی خود جلب نماید. ولی اگر اسناد مزبور اوراق دولتی باشند، این اسناد فقط برای کسی که آنها را خریده است سرمایه به‌شمار می‌روند. بنابراین آنها برحسب قیمتی که خریداری شده‌اند سرمایهٔ وی محسوب می‌گردند. اوراق مزبور فی‌نفسه سرمایه نیستند بلکه فقط اسناد مطالباتی می‌باشند. چنانچه اسناد مزبور به رهن باشند، درآن صورت فقط حواله‌هائی روی بهرهٔ آیندهٔ زمین هستند و اگر سهام باشند درآن‌صورت فقط عبارت از اسناد مالکیّتی هستند که به دارندهٔ آن حق می‌دهند در دریافت اضافه‌ارزش آینده شریک باشد. همهٔ این چیزها سرمایهٔ واقعی به‌شمار نمی‌روند، هیچ جزئی از سرمایه را تشکیل نمی‌دهند و نیز دارای ارزشی نیستند. و نیز امکان دارد که به‌وسیلهٔ این قبیل معاملات، پولی که به بانک تعلّق دارد مبدّل به سپرده گردد به‌گونه‌ای که بانک به‌جای مالک‌بودن پول خود بدهکارآن می‌شود و پول را به‌مثابه مال غیر در دست دارد. هر قدر این عمل برای خود بانک پُراهمیّت باشد معذلک هیچگونه تغییری در حجم سرمایهٔ ذخیره‌شدهٔ یک کشور و حتّا خود پول ـ سرمایه به‌وجود نمی‌آورد. بنابراین سرمایه دراینجا فقط به‌صورت پول ـ سرمایه نمودار می‌شود و درصورتی که به‌شکل پول واقعی وجود نداشته باشد به‌مثابه اسناد سرمایه‌ای تجلّی می‌کند. این مطلب دارای اهمیّت بسیار است زیرا ندرت **سرمایهٔ بانکی** و تقاضای مبرم آن، باکاهش سرمایهٔ واقعی، یعنی سرمایه‌ای مُشتَبَه می‌شود، که در چنین موارد به‌عکس در شکل وسایل تولید و محصولات به‌مقادیر زیاد موجود است و بر بازارها فشار وارد می‌آورد.

بنابراین به‌طور خیلی ساده این نکته روشن می‌شود که چگونه ممکن است حجم اوراق‌بهاداری که بانک به‌عنوان پشتوانه دردست دارد افزایش یابد ولذا تقاضای فزاینده برای تسهیلات نقدی ازسوی بانک برآورده شود، درحالی که حجم کلّ وسایل دَوَران یکسان باقی مانده یاکاهش یافته است. و درحقیقت در زمان‌های کمبود پول این حجم

کلّ به‌مَدَدِ وسایل دوگانه‌ای در حدود خود محفوظ می‌ماند: ۱ـ به‌وسیلهٔ خروج طلا، ۲ـ از راه تقاضای پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت *صِرف*، خواه انجام تقاضا توسط بلیط‌های بانک باشد که فوراً به بانک برمی‌گردند و خواه به‌وسیلهٔ گشایش اعتبار که به‌وسیلهٔ آن معامله بدون صرف بلیط‌های بانکی انجام می‌گردد ولذا یک معاملهٔ اعتباری *صِرف*، وسیلهٔ پرداخت‌هائی می‌گردد که انجام آن یگانه منظور معامله بوده است. این یک ویژگیِ پول است که هرگاه فقط به‌منظور تصفیهٔ پرداخت‌ها عمل می‌کند، حتّا اگر این تصفیهٔ حساب به‌وسیلهٔ معاملهٔ اعتباری و بدون دخالت پول انجام نشود، دارای گردش ناچیزی است (ودر ازمنهٔ بحرانی، مساعده برای پرداخت گرفته می‌شود نه برای خرید، برای ازمیان‌برداشتن مؤسسات قدیم گرفته می‌شود نه برای اینکه بنگاه تازه‌ای تأسیس گردد). بنابراین ممکن است به‌هنگام وجود تقاضای بسیار درمورد تسهیلات پولی، حجم عظیمی از این نوع معاملات انجام گیرد بدون‌آنکه موجب توسعهٔ دَوَران گردد. ولی *صِرفاً* این واقعیّت که در بانک انگلستان دَوَران ثابت می‌ماند و یا حتّا کاهش می‌پذیرد و هم‌زمان با آن تسهیلات پولی بانک مزبور قویاً گسترش پیدا می‌کند، به‌هیچ‌وجه نظریهٔ *فولارتون*، *توک* و دیگران را ثابت نمی‌کند که (درنتیجهٔ این اشتباه که تسهیلات پولی را با استقراض سرمایه یا سرمایهٔ الحاقی یکی می‌گیرند) معتقدند که گردش پول (گردش بلیط‌های بانک) در وظیفهٔ خود به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت نه افزایش پیدا می‌کند و نه گسترش می‌پذیرد. نظربه‌اینکه به‌هنگام کُندشدن معاملات، که طیّ آن خواستِ این قبیل تسهیلات بالا می‌گیرد، گردش بلیط‌های بانک به‌مثابه وسایل خرید کاهش پیدا می‌کند ممکن‌است که گردش آنها به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت افزایش یابد ولذا مبلغ کلّ دَوَران یعنی جمع مبلغی که بلیط‌های بانک هم به‌مثابه وسیلهٔ خرید و هم به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت عمل می‌کنند ثابت بماند ویا حتّا کاهش پذیرد. گردش بلیط‌های بانکی که به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت فوراً به‌سوی بانک صادرکنندهٔ بلیط برمی‌گردند در نظر این اقتصادیون دَوَران به‌شمار نمی‌رود.

چنانچه دَوَران به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت، به‌میزانی به‌مراتب بیشتر ازکاهش دَوَران به‌مثابه وسیلهٔ خرید، افزایش پیدا کند آنگاه، با وجود اینکه از حجم پولی که به‌مثابه وسیلهٔ خرید عمل می‌نماید به‌میزان قابل ملاحظه‌ای کاسته شده است، دَوَران کلّ افزایش می‌یابد. و این امر واقعاً در برخی از لحظات بحران بروز می‌کند، ازجمله به‌هنگام فروریزی کامل اعتبار یعنی هنگامی که نه‌تنها کالاها و اوراق بهادار قابل فروش نیستند بلکه سفته‌ها نیز تنزیل‌پذیریِ خود را ازدست داده‌اند و دیگر هیچ‌چیز جز پرداخت نقدی یا بنا به‌اصطلاح تجاری به‌غیر از صندوق معتبر نیست. ازآنجاکه *فولارتون* و دیگران این مسئله را درک نمی‌کنند که گردش بلیط‌های بانک به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت یکی از ویژگی‌های چنین زمان‌های کمبود پول به‌شمار می‌رود، برای این پدیده خصلت تصادفی قائلند.

"دربارهٔ این‌نمونه‌های مبارزهٔ شدید برای دردست‌داشتن بلیط‌های‌بانک، مبارزه‌ای که خصلت‌نمای دوره‌های سراسیمگی است و ممکن است مانند پایان سال ۱۸۲۵ به آنجا بکشدکه ناگهان وگرچه به‌طور موقّت صدور بلیط‌های بانکی را، حتّا به‌هنگامی که هنوز خروج طلا ادامه دارد، توسعه دهد، عقیده دارم‌که نباید نمونه‌های مذکور را به‌مثابه همراه طبیعی یا لازمهٔ یک نرخ نازل مبادلات به‌شمار آورد. در چنین موارد تقاضا برای وسیلهٔ دَوَران نیست (مقصودگردش به‌مثابه وسیلهٔ‌خریداست) بلکه مقصود ازآن اندوخت‌گری است. این تقاضا ناشی از بانکداران و سرمایه‌داران مضطرب است و عموماً درآخرین مرحلهٔ بحران بروز می‌کند (پس سخن بر سر تقاضای بلیط‌های بانک به‌مثابه ذخیرهٔ وسایل پرداخت است) و پس از یک دورهٔ طولانی خروج طلا، تقاضای مزبور پیشگام پایان بحران است." (*فولارتون*، ص ۱۳۰).

سابقاً به‌هنگام بررسی پول به‌مثابه وسیلهٔ‌پرداخت توضیح‌داده‌ایم (کتاب‌اوّل، فصل سوّم، بند ۳، فقرهٔ ج) چگونه با پیدایش یک‌گسیختگی شدید در سلسلهٔ پرداخت‌ها، پول دربرابرکالاها ازشکل‌ذهنی‌ئی که داشت به‌صورت جسمانی و درعین‌حال به‌شکل

مطلق ارزش مبدّل می‌شود.[۱] در این باره در همانجا (زیرنویس‌های ۱۰۰ و ۱۰۱ [زیرنویس شمارهٔ ۲ در صفحهٔ ۲۳۸ و زیرنویس شمارهٔ ۱ در صفحهٔ ۲۳۹ همین بازنویسی]) برخی نمونه‌ها داده شده است. خود این گسیختگی جزئاً معلول و قِسماً علّت متزلزل‌گشتن اعتبارات و اوضاع‌واحوال هم‌عنان آن، یعنی آکندگی بازارها، ارزش‌کاهی کالاها، انقطاع تولید وغیره است.

ولی این نکته روشن است که *فولارتون* تفاوت میان پول به‌مثابه وسیلهٔ خرید و پول به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت را به تفاوت‌گذاری غلطی میان وسیلهٔ دَوَران[۲] و سرمایه مبدّل نموده است. در اینجا نیز یک بار دیگر محدوداندیشی ویژهٔ بانکدار درمورد دَوَران است که پایهٔ نظریات مزبور را تشکیل می‌دهد.

باز ممکن است این سؤال پیش‌آید: آنچه دراین‌قبیل دوره‌های تنگنا کم می‌آید چیست؟ سرمایه است یا پول در وظیفهٔ خاص آن به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت؟ واین مطلب چنانکه دانسته است مسئلهٔ مورد اختلافی است.

بدواً این نکته روشن است که اگر تنگنا به‌صورت خروج طلا بروزکند درآن‌صورت آنچه مورد تقاضا است عبارت از وسیلهٔ پرداخت بین‌المللی است. امّا پول در تخصیص خود به‌مثابه وسیلهٔ پرداخت بین‌المللی عبارت از طلاست در واقعیّت فلزی آن، به‌مثابه چیزی است که خود ازلحاظ جوهری پُرارزش است، جسم ارزشمندی است. این پول درعین‌حال سرمایه است ولی نه سرمایه به‌صورت کالا ـ سرمایه بلکه به‌مثابه پول ـ سرمایه، یعنی سرمایه است نه در شکل کالا بلکه سرمایه‌ای است در شکل پول (وآن‌هم در شکل پول به‌بهترین معنای کلمه، آنچنانکه به‌صورت کالای عمومی بازار جهانی وجود دارد). دراینجا تضادی میان تقاضا برای پول به‌مثابه وسیلهٔ

---

(۱) نگاه کنید به‌جلد اوّل سرمایه، ترجمهٔ فارسی، ص۱۵۳ـ۱۵۴ [صفحات۲۳۷ تا ۲۳۹ همین بازنویسی].

(۲) در متن: currency

پرداخت و تقاضا برای سرمایه در بین نیست. تضاد میان سرمایه در شکل پولی آن و سرمایه در شکل کالائی آن وجود دارد و در اینجا مورد تقاضا و یگانه شکلی که سرمایه می‌تواند با آن وارد عمل شود عبارت از شکل پولیِ آنست.

قطع نظر از این تقاضا که مورد آن طلا (یا نقره) است نمی‌توان گفت که در این قبیل دوره‌های بحرانی به‌نَحوی از اَنحاء کمبود سرمایه وجود دارد. تحت شرایط فوق‌العاده، مانند گران‌شدن قیمت غلّه یا قحط پنبه وغیره، ممکن است کمبود سرمایه روی دهد ولی این پدیده به‌هیچ‌وجه ضرورتاً یا منظّماً همپای این قبیل اَدوار نیست. بنابراین از وجود تقاضای مبرم دربارهٔ تسهیلات پولی نمی‌توان یکباره به‌این نتیجه رسید که چنین کمبودی درمورد سرمایه وجود دارد. به‌عکس، بازارها آکنده‌اند و غَرق در کالا ـ سرمایه‌اند. پس به‌هرجهت کمبود کالا ـ سرمایه نیست که موجب تنگنا گردیده‌است. ما بعداً باز به‌این مسئله برمی‌گردیم.

پایانِ قسمت اول

با قطع ترجمهٔ کاپیتال در اینجا، بازنویسیِ ما هم در همین‌جا پایان می‌گیرد. در انتظار ترجمهٔ قسمت دوّم از جلد سوّم و نیز جلد چهارم کاپیتال (تئوری‌های ارزش‌اضافی) می‌مانیم!

فهرست برخی اصطلاحات

فارسی	فرانسه	آلمانی	انگلیسی
آشغال(تولید)،آفت	Dechets(de la production)	Abfall (der Produktion	Waste (of production)
آوانس (پیشکی)، مساعده	Avance	Vorschuss	Advance
ابرآکنگی (بازار) (اشباع)	Saturation	Überfüllung	Overstocking (market)
ارزش بازار	Valeur du marché	Marktwert	Market-value
ارزش ذاتی	Valeur intrinsèque	Innerer Wert, Eigenwert	Actual-value
اُجرت مدیریت	Salairs d'administration	Verwaltungslohn	Wage of management
ازخودبیگانگی	Alienation	Veräußerlichung	Externalization-alienation
اسناد مطالباتی (فته‌طلب)	Titres de credit	Schuldtitel	Titles to debts
اضافه‌سود (سوداضافی)، اَبَرسود	Surprofit	Surplusprofit	Surplus-profit
اعتبار	Credit	Kredit	Credit
اوراق بهادار	titres	Wertpapier	Securities
انبارنامه	Bulletin d'entrepôt	Lagerhausschein	Dockwarrants
بارنامه	Connaissement	Ladeschein	Bills of lading
باروَرسازی	mise en valeur	Verwertung	Self-expanding value
بازپرداخت بانک (بهره)	remboursement	Rückzahlung	Return payment
بلیط بانک (بهره)	Billet de banque	Banknote	Banknotes
بهره	Interêt	Zins	Interest
بهره‌آوَر (سرمایهٔ)	Cap. productif d'interet	Zinstragendes Kapital	Interest-bearing capital
بهرهٔ تفاضلی	Rente differentielle	Differentialrente	Differential rent
بهره‌خوار (بهره‌زی، رانت‌بَر)	Rentier	Rentner	Rentier
بهرهٔ زمین	Rente foncière	Grundrente	Ground-rent
بیش‌آئی (جمعیت)	Population excedentaire	Überfluss an Bevölkerung	Excess population
بیش‌آئی (سرمایه)	Excedent de capital	Überfluss an Kapital	Excess capital
پائین‌گرائی(نرخ سود)	Baisse tendancielle du taux de profit	Sinkende Tendenz der Profitrate	Tendency of the Rate of profit to fall
پابندسازی (سرمایه)	Fixation (du capital)	Bindung (Kapitals)	Tie-up (capital)
تجارت شمش	Commerce de lingot	Barrenhandel	Bullion trade
تجارت واسطه‌گری (دلالی)	Commerce de Commission	Zwischenhandel	Carring trade
ترکیب برتر (سرمایه‌ها)	Composition superieure	Höhere Zusammensetzung	Higher composition
ترکیب پَست‌تر (سرمایه‌ها)	Composition inferieure	Niedrigere Zusammen-setzung	Lower composition
ترکیب میانه (سرمایه‌ها)	Composition moyenne	Durchschnittliche Zu-sammensetzung	Average composition

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Contraction	Kontraktion	Contraction	ترنجش (انقباض)
Obligation	Verpflichtung	Engagement	تعهد
Variation	Variation	Variation	تغییریابی
Consignment	Konsignation	Consignation	تودیع (ودیعه‌گذاری)
Compensation	Kompensation	Compensation	تهاتر (جبران‌یابی، پابه‌پاشوی)
Balance	Bilanz	Bilan	ترازنامه
Discount	Diskonto	Escompte	تنزیل
Cost	Kost	Cout	چنددرآئی (خرج‌برداری)
Wage of superintendence	Aufsichtslohn	Salaire d’administration	دستمزد مباشرت
Broker	Makler	Courtier	دلال
Usury	Wucher	Usure	رِبا
Compentition	Konkurrenz	Concurrence	رقابت
Process of cap. production as a whole	Gesamtprozess (derkap. Produktion)	Procès d’ensemble (de la production capitaliste)	رَوَند تامّ (تولید سرمایه‌داری)
Prosperity	Prosperität	Prosperité	رونق
Release (of capital)	Freisetzung (des Kapitals)	Liberation (du capital)	رهاسازی (سرمایه)
Repaid	Entschädigung	Dédomagement	زیان‌زدائی (رفع خسارت)
Realization	Realisation	Realisation	سامان‌رسانی (سامان‌دهی، سامان‌بخشی)
Deposit	Deposit	Depôt	سپرده
Loaned capital	Verliehenes Kapital	Capital prêté	سرمایهٔ استقراضی
Merchant’s capital	Kaufmännisches Kapital	Capital marchand	سرمایهٔ بازرگانی (سوداسرمایه)
Interest-bearing capital	Zinstragendes Kapital	Capital porteur d’interêt	سرمایهٔ بهره‌آور
Money-dealing capital	Geldhandlungskapital	Capital financier	سرمایهٔ پول سودائی
Stock capital	Aktienkapital	Capital par action	سرمایهٔ سهامی
Commercial capital	Warenhandlungskapital	Capital commercial	سرمایهٔ کالاسودائی
Fictitious capital	Fiktives Kapital	Capital fictif	سرمایهٔ مَجازی
Bills of exchange	Wechsel	Traite	سفته (برات)
Running bill	Reitwechsel	Traite de Cavalerie	سفتهٔ سواره
Merchant	Warenhändler	Commerçant	سوداگر، بازرگان
Commercial profit	Der merkantile Profit	Profit mercantile	سودا ـ سود
Surplus profit	Surplusprofit	Surprofit	سود اضافی، اَبَرسود
Commercial profit	Der kommerzielle Profit	Le profit commercial	سود بازرگانی
Net profit	Nettoprofit	Profit net	سود خالص (ویژه)
Gross profit	Bruttoprofit (Rohprofit)	Profit brut	سود ناخالص (خام، ناویژه)

انگلیسی	آلمانی	فرانسه	فارسی
Dividends	Dividenden	Dividendes	سود سهام (حق‌السهم)
Share	Aktion	Action	سهم
Stock company	Aktiengesellschaft	Societé par action	شرکت سهامی
Bullion	Barren	Lingot	شمش
Money-dealer	Geldhändler	Banquier	صرّاف
Account	Rechnungsablage	Relevé de comptes	صورت‌حساب
Indossment	Übertragung	Endossement	ظَهرنویسی (پشت‌نویسی)
Annuity	Leibrente	Rente viagerè	عمری
Depression	Depression	Depression	فروکش
Over-accumulation	Überakkumulation	Suraccumulation	فزون‌انباشت
Over-production (of Capital)	Überproduktion (vom Kap.)	Surproduction (du capital)	فزون‌تولیدی (سرمایه)
Excretions (of production)	Exkremente (der Produktion)	Residus (de la produc.)	فضولات (تولید)
Promissory	Schuldverschreibung	Promesse	قولنامه
Price raising	Preisaufschlag	Majoration	قیمت‌افزائی (روی قیمت‌کشی)
Market-price	Marktpreis	Prix du marché	قیمت بازار
Cost-price	Kostpreis	Prix de revient, coût de production	قیمت تمام‌شده
Production-cost	Produktionspreis	Prix de production	قیمت تولید
Co-operative factory	Kooperativfabrik	Fabriques cooperatives	کارخانهٔ تعاونی
Co-operative labour	Gemeinschaftliche Arbeit	Travail Collectif	کار جمعی
Universal labour	Allgemeine Arbeit	Travail general	کار عمومی
Krash	Krach	Krach	کراخ (ترکش)
Under-production	Unterproduktion	Sous-production	کم تولیدی
Tendency of the rate of profit to fall	Sinkende Tendenz der Profitrate	Baisse tendancielle du taux de profit	گرایش‌نزولیِ‌نرخ‌سود
Salesman	Kommis	Commis	گماشته
Rate of interest	Zinsfuß	Taux d’interêt	نرخ بهره
General rate of profit	Allgemeine Profitrate	Taux general de profit	نرخ عمومیِ سود
Average rate of profit	Durchschnittsprofitrate	Taux moyen du profit	نرخ متوسط سود
Particular rate of profit	Besondere Profitrate	Taux particulier de profit	نرخ ویژهٔ سود
Average rate (common rate) of interest	Mittlerer Zinsfuß	Taux moyen d’interêt	نرخ میانهٔ بهره
Rate of exchange	Wechselkurse	Cours des changes	نرخ مبادلهٔ ارز (تعویض‌ارز)
Profit of enterprise	Unternehmergewinn	Profit d’intreprise	نفع تصدّی
Conjuncture	Konjunktur	Conjoncture	مقارنات
Consignment	Anweisung	Virement	واریز
Equalization	Ausgleichung	Egalisation	هم‌ترازی (هم‌سطحی)